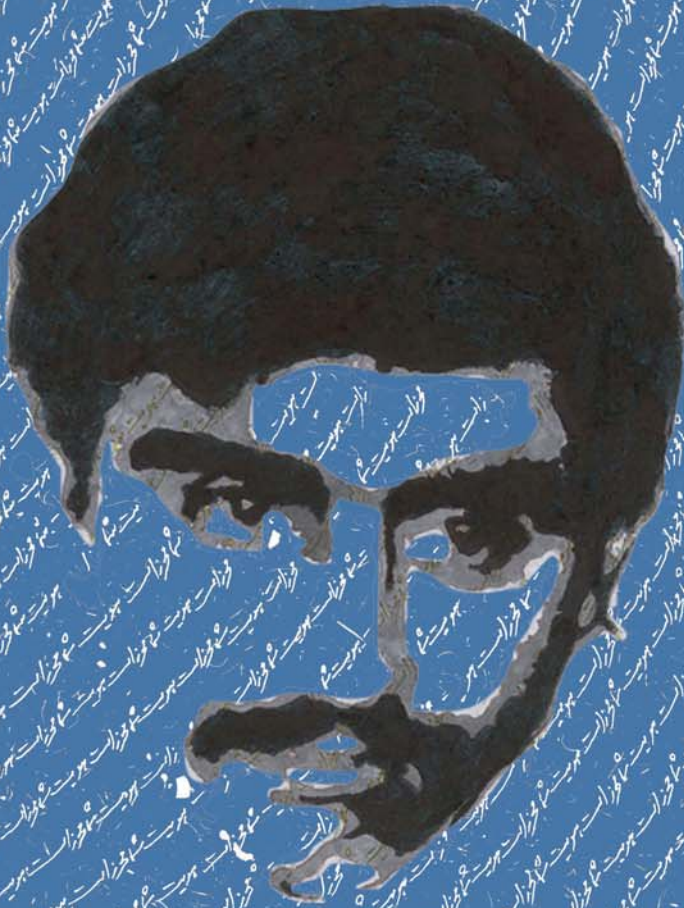


چاپ دوم

حلقی گمشده

سیروس نهاوندی



باقر رضوی

حلقه‌ی گمشده

سیروس نهاوندی

باقر مرتضوی

حلقه‌ی گمشده. سیروس نهاوندی

باقر مرتضوی

طرح روی جلد: آرتا داوری

تنظیم جلد: پیتر مرتضوی

صفحه‌آرایی: چاپخانه مرتضوی

چاپ: مرتضوی. کلن، آلمان

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۳

چاپ دوم: با تصحیحات و اضافات، تابستان ۱۳۹۴

تعداد: ۷۰۰ نسخه

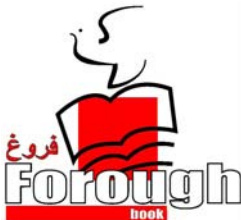
شابک: ۹۷۸-۳-۹۴۳۱۴۷-۹۶-۴

همه حقوق محفوظ است

آدرس تماس:

cyrusnahavandibook@gmx.de

پخش: انتشارات فروغ. کلن، آلمان



Publication Foroug

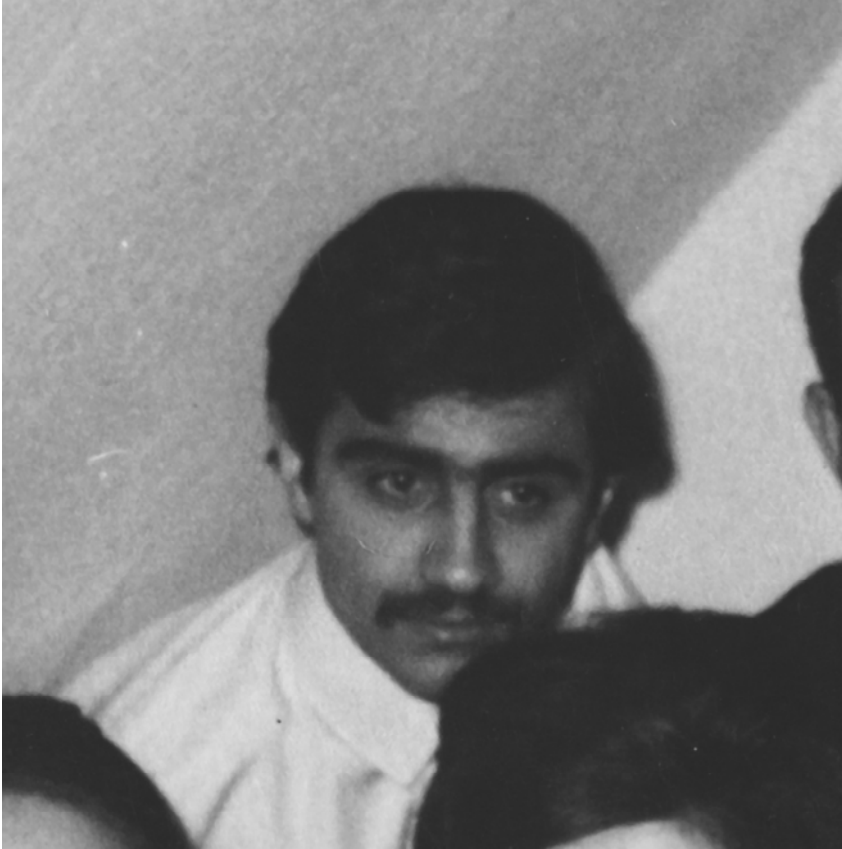
Jahn Str.24

Köln 50676

Germany

Tel. 0049 221 923 57 07

www.foroughbook.net



سیروس نهاوندی به سال ۱۹۶۵ در هامبورگ

تقدیم به جان‌باختگان "شب یلدا"ی سال ۱۳۵۵، به
زنده‌یادان: محمدعلی کاریاب (پاریا)، رحیم تشکری،
جلال دهقان، مینا رفیعی، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی،
ماهرخ فیال و همچنین پرویز واعظ‌زاده مرجانی.

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار چاپ دوم
۱۱	در چرایی این دفتر

دفتر اول: سازمان انقلابی حزب توده ایران؛ شکل‌گیری و روند کار

۱۷	اسد سیف	نگاهی کوتاه به آغاز و انجام حزب توده ایران
۲۹	باقر مرتضوی	سازمان انقلابی حزب توده در ایران (۱۳۵۵-۱۳۴۸)
۴۳	باقر مرتضوی	سیروس نهاوندی: پایان تراژیک یک قهرمان
۵۱	گفتگو با بیژن قدیمی	مستقل از سازمان انقلابی به ایران رفتیم
۵۹	گفتگو با سیاوش پارسائزاد	نیروهای انقلابی در شهرها هستند نه روستاها
۶۹	گفتگو با مجید زربخش	هدف گفتگو با نهاوندی بود
۷۵	گفتگو با محسن رضوانی	نهاوندی و طرح تشکیل سازمان‌های پراکنده

دفتر دوم: سازمان‌های بخش؛ پیدایی و فرجام آن

۹۷	بنفشه مسعودی	گاه‌شمار: از نخستین عملیات تا بازداشت
۱۰۹	گفتگو با هادی جعفرودی	سیروس همیشه یک‌قدم جلوتر از دیگران بود
۱۲۵	گفتگو با کوروش یکتایی	ما تیم عملیات بودیم و سیروس هماهنگ‌کننده
۱۵۵	گفتگو با مسعود مولاژاده	ما فرار سیروس را باور نداشتیم
۱۷۱	گفتگو با هادی گرامی‌فرد	سیروس گریگوری دن آرام
۱۹۱	گفتگو با مهدی سامع	درباره‌ی سازمان‌های بخش خلق‌های ایران
۱۹۹	گفتگو با رقیه دانشگری	یادمانده‌هایی از گروه نهاوندی
۲۱۱	گفتگو با کامبیز روستا	منبع خبر حرمتی‌پور بود
۲۱۳	محمدرضا شالگونی	دو گرایش در میان زندانیان سیاسی
۲۱۵	اسد سیف	دادگاه سازمان‌های بخش خلق‌های ایران

دفتر سوم: سازمان آزادیبخش؛ بنیان و پایان آن

۲۲۷	بنفشه مسعودی	گاه‌شمار: از فرار تا شب یلدا
۲۴۹	سیروس نھاوندی	تجاریبی چند از مبارزه در اسارت
۲۷۱		بیانیه، اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها
۳۰۷		نامه‌های نھاوندی
۳۲۷	گفتگو با ب. کنعانی	ھر کس به نھاوندی شک برد به نوعی حذف شد
۳۳۵	گفتگو با فلورا غدیری و حمید گرامی‌فرد	مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودیم
۳۴۵	گفتگو با افسر ستاری	خاطرات من از سازمان آزادیبخش
۳۸۱	گفتگو با منیر صبور	چگونه از خواب خرگوشی بیدار شدیم
۳۸۹	گفتگو با فلورا غدیری	فعالیت در تور پلیس و امیدهایی که خاکستر شد
۳۹۹	گفتگو با نسرين سلمان مظفر	من و سازمان آزادیبخش
۴۱۱	گفتگو با محمدعلی حسینی	فصلی از رنج راه
۴۳۳	محسن رضوانی	در انتظار وفا
۴۳۹	معصومه طوافچیان	شب یلداي ۱۳۵۵
۴۴۵	سعید سلطانیپور	گل مینای جوان
۴۴۷	عباس تمبرچی	بازنگری یک تجربه
۴۷۹	بیژن زرمندیلی	آن تابستان بی‌رحم
۴۸۳	عباس میلانی	نھاوندی یکی از موفق‌ترین جاسوسان ساواک
۴۹۳	محسن رضوانی	آیا می‌شد به هویت نھاوندی زودتر پی‌برد؟
۴۹۹		اسناد
۵۳۳		کتاب‌شناسی
۵۳۷		تصاویر
۵۶۷		نمایه
۵۷۵		ضمیمه‌ها

پیشگفتار چاپ دوم

خلاف انتظارم، نخستین چاپ این اثر، با استقبالی که از آن شد، در آغاز دومین ماه انتشار، نایاب گشت. بازچاپ آن امکانی فراهم آورد تا غلط‌های تایپی اصلاح گردند. جز این دخالتی در متن‌ها صورت نگرفته است.

در بازچاپ کتاب چند نکته را باید یادآور شوم:

دوستانی به صورت کتبی و شفاهی انتقاد و یا پیشنهادهاتی ارائه داشتند. برخی از آن‌ها را قابل تأمل یافتم و در این رابطه تصمیم گرفتم به شکل ضمیمه در پایان کتاب بیاورم.

آقای آذرنوش همتی لطف نمود و عکس‌های جانب‌خنگان شب یلدای ۱۳۵۵ را برایم ارسال داشت. با تشکر از او، آن را نیز در کتاب قرار داده‌ام.

در پی سه جلسه مصاحبه‌ای که با تلویزیون "ایران فردا" داشتم، آقای علیرضا نوری‌زاده بیان داشت که سیروس نه‌اوندی با ایشان تماس گرفته و گفته‌اند نظرات خویش را در این رابطه خواهند گفت. امیدوارم این کار را بکنند.

عده‌ای از دوستان بر من خُرده گرفته‌اند که نتوانسته‌ام در این اثر، تاریخ جامعی از "سازمان انقلابی" ارائه دارم. من البته چنین تصمیمی نداشته و ندارم. در این اثر به تاریخ سازمان انقلابی آن اندازه توجه کرده‌ام که به موضوع کتاب من، یعنی "سیروس نه‌اوندی" رابطه داشت. من سال‌هاست که تعلق فکری و تشکیلاتی به هیچ سازمان و گروهی ندارم ولی زمانی از فعالین سازمان انقلابی بودم. طبیعی است که اگر کسی همت کند و تاریخ این سازمان را بنویسد، خوشحال خواهم شد. در برنامه این کتاب اما چنین هدفی را دنبال نمی‌کردم.

من در این اثر کوشیده‌ام زندگی سیروس نه‌اوندی را در یک روند بازنگرم. نخواست‌ام تنها آن زمانی را عمده کنم که او به خدمت ساواک درمی‌آید و زندگی و آرمان پیشین خویش را نفی می‌کند. به نظر من زندگی در یک "آن" خلاصه نمی‌شود. انسان گذشته و حالی دارد. در رسیدن به حال فراز و فرودی را پشت سر می‌گذارد که فکر می‌کنم باید در نگاه به زندگی او در نظر گرفته شوند. زندگی به زیر سایه حکومت مستبد بر روند طبیعی زندگی انسان نیز تأثیر می‌گذارد. در همین رابطه است که می‌بینیم از سیروس نه‌اوندی انقلابی، جنایتکار ساخته می‌شود.

در این شکی نیست که تن شکست‌ناپذیر به عنوان فاتح شکنجه‌گاه قابل ستایش است، ولی این نمی‌تواند دلیلی باشد بر این که توان تن را در افراد نادیده و یا یکسان بگیریم. در میان دستگیرشدگان

سازمان انقلابی، رهائی‌بخش و آزادیبخش نیز افرادی بودند که شجاعانه مقاومت کردند و بهای آن را با محکومیت طولانی‌مدت، در زندان گذراندند. با تنی چند از این افراد در این اثر به صحبت نشستیم. در صحبت از شکنجه، نفی و محکوم کردن آن در نظر است و این‌که؛ انسانِ درهم شکسته، مچاله‌شده، خونین و زخمین، دیگر آن نیست که بود. شکنجه‌گر می‌کوشد با اعمال شکنجه انسان را از خویشتنِ خویش تهی گرداند. آن‌که به زیر شکنجه شکسته می‌شود، به "من" شکنجه‌کننده نزدیک می‌شود و از "من" خویش دور و سرانجام تهی می‌گردد. به طور کلی؛ با توجه به جنایات بی‌شمار رژیم پیشین و کنونی، ما هنوز به موضوع تن و شکنجه در تاریخ اجتماعی خود نپرداخته‌ایم و در این راستا هنوز راه در پیش است.

در همین رابطه است که در یک نظام توتالیتر و مستبد همه‌ی آنانی که به زیر شکنجه درهم می‌شکنند، پیش از این‌که "تواب" و یا "نادم" باشند، به نظر من خود یک قربانی هستند. در این شکی نیست که فرق است بین قربانی شکسته‌شده و نادم با قربانی مقاوم. سیروس نهبانندی نیز در بخش نخست زندگی مبارزاتی خویش، انسانی مبارز بود. "خودفروخته" شدن، راه او را به جنایت کشاند. نهبانندی جانی صاحب "من" دیگری می‌شود. "من" خویش را کنار می‌گذارد تا در برآوردن دستورات ساواک، "من" آنان گردد و کارگزارشان باشد.

گذشته از این‌ها؛ نه شخص نهبانندی، بل که "پدیده نهبانندی" برایم مهم‌تر بوده و هست. نهبانندی‌ها می‌آیند و می‌روند، اما این پدیده هم‌چنان پابرجاست و قربانی می‌طلبد. شناخت این پدیده مهم است. تنها با شناخت آن است که می‌توان از تکرار آن پیشگیری نمود.

نکته دیگر این‌که؛ این کتاب بسیار سریع، بدون اجازه من در ایران چاپ شد. می‌توان آن را بر بساط کتابفروشان دید. از یک‌سو خوشحالم که ایرانیان داخل کشور نیز به آن دسترسی دارند. از دیگر سو نمی‌توانم معترض به این رفتاری که مؤلف را نادیده می‌گیرد، نباشم. گفتنی است که ناشری در ایران قصد انتشار آن را دارد و کتاب در حال حاضر مراحل قانونی نشر را می‌گذراند.

حال که به کتاب می‌نگرم و استقبال از آن را می‌بینم، با رضایتِ خاطر احساس می‌کنم؛ چه بسیار موارد حاشیه‌ای از تاریخ ما که هنوز محتاج نوشتن، نقد و بازنگری هستند.

سپاسگزار دوستانی هستم که مرا مورد لطف قرار دادند، ضعف‌های این اثر را گوشزد کردند و از نکات مثبت آن گفتند. از راهنمایی همه‌ی آنان تشکر می‌کنم.

باقر مرتضوی

سپتامبر ۲۰۱۵

در چرایی این دفتر

سیروس نهاوندی چهره پیچیده و شخصیتی مرموز در تاریخ جنبش ایران است. او در سال ۱۳۳۸ پس از گرفتن دیپلم از دبیرستان شرف تهران، به آلمان رفت. ابتدا در شهر هاننور آلمان وارد دانشکده فنی می‌شود سپس تغییر رشته می‌دهد، به هامبورگ می‌رود و آن‌جا در رشته فلسفه ثبت نام می‌کند. این سال‌ها مقارن است با اوج اختلافات در جنبش کمونیستی ایران و شدت گرفتن اختلاف نظر بین رهبری و کادرها و اعضای حزب توده / ایران. سیروس نهاوندی که توسط دکتر مرتضوی^۱ و محمد جاسمی به تشکیلات سازمان حزب توده در شهر هامبورگ جلب شده بود و در صفوف معترضان فعالیت می‌کرد، با رشد و علنی شدن اختلافات درون حزب توده، به جانبداری از گرایش‌های معترضان علیه رهبری حزب توده می‌پیوندد و همراه محمد جاسمی، واحد محلی سازمان انقلابی حزب توده را در هامبورگ پایه‌ریزی می‌کند.

در ادامه این حرکت در سال ۱۳۴۳ اولین کنفرانس سازمان انقلابی حزب توده / ایران در تیرانا، پایتخت آلبانی برگزار می‌گردد و سیروس نهاوندی نیز به عنوان نماینده واحد هامبورگ در این کنفرانس شرکت می‌کند.

سیروس، همراه با پرویز واعظزاده، اکبر ایزدپناه و تنی چند از اعضای سازمان انقلابی، در سال ۱۳۴۴ جزو گروه سوم برای گذراندن دوره‌ای از آموزش‌های نظامی و سیاسی، عازم چین می‌شود و پس از بازگشت، با ایده ایجاد سازمان‌های پراکنده در داخل کشور، به پیشنهاد رهبری سازمان انقلابی به ایران می‌رود. مدتی بعد اکبر ایزدپناه، کوروش یکتایی و محمود جلایر نیز به او می‌پیوندند. قابل ذکر این‌که در همین روزها به سازمان انقلابی خبر می‌رسد عده‌ای از جوانان جبهه ملی در داخل کشور، طرفدار اندیشه مائو تسه دون شده‌اند و جوش و خروش تازه‌ای را شروع کرده‌اند. همین مسئله سبب می‌شود که سیروس نهاوندی نیز با پذیرفتن تمامی مسئولیت‌ها در سال ۱۳۴۵ به ایران می‌رود. او در بازگشت به ایران، نقش مؤثری در تشکیل سازمان‌های رهایی‌بخش خلق‌های ایران^۲ داشت. دستگیری (آذرماه ۱۳۵۰) و فرار ساختگی‌اش از زندان (سوم آبان‌ماه ۱۳۵۱) و همکاری‌اش با ساواک

^۱ - دکتر مرتضوی از کادرهای حزب توده / ایران در هامبورگ بود. تلاش ما برای یافتن نام او بی‌ثمر ماند.

^۲ - این سازمان در سال ۱۳۴۶ با گروه اعزامی سازمان انقلابی و عده‌ای از مبارزین داخل کشور تشکیل گردید. سازمانی بود انقلابی و در خدمت مبارزات مردم ایران. برای اطلاع به چگونگی رشد و اقدامات عملی این سازمان به مصاحبه با مسعود مولاژاده، هادی گرامی‌فرد و کوروش یکتایی از کادرهای فعال این سازمان در همین دفتر رجوع کنید.

که منجر به لورفتن و کشته شدن شماری از اعضا و کادرهای سازمان انقلابی و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران^۳ (سب یلدا ۱۳۵۵) انجامید، ضربه‌ای جبران‌ناپذیر برای جنبش چپ ایران بود. ضربه‌ای که چگونگی آن به سان حلقه‌ای گمشده هم‌چنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و پرداختن به آن‌ها، چون عرصه‌های دیگر زندگانی سیاسی نه‌آوندی موضوع این کتاب است.^۴

فکر تدوین کتابی درباره زندگانی سیاسی نه‌آوندی که چند و چون آن با تاریخ جنبش چپ ایران گره خورده است، هفت هشت سال پیش به ذهنم رسید. محرک من در این راه، گذشته از احساس دین به رفیقان به خون خفته‌ام، روشن ساختن گوشه‌ای از تاریخ معاصر جنبش چپ ایران بود. سال‌ها پیش، هنگامی که کتاب سی‌ووشان، یادواره جانباختگان حزب رنجبران را می‌نوشتم، رد پای سیروس نه‌آوندی همه‌جا به چشم می‌خورد. پای صحبت هر دوست و رفیقی که می‌نشستم، از زندگانی پرماجرایی سیروس نه‌آوندی و نقش‌اش در سازمان انقلابی که من نیز روزگاری عضو آن بودم، سخن در میان بود. نه‌آوندی را هیچ‌گاه ندیده بودم. همین قدر می‌دانستم که زمانی عضو سازمان انقلابی بوده است. جز این، اسناد و یادمانده‌های معتبری که به اتکای آن بتوانم نوشتن این کتاب را آغاز کنم، در اختیار نداشتم. پس به جستجوی پاره‌ای از اسناد به‌جا مانده از فعالیت‌های سازمان انقلابی در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی رفتم. نخستین چیزی که یافتم عکسی دست‌جمعی بود در هامبورگ در سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) که سیروس نه‌آوندی نیز در آن دیده می‌شد. به کاوش ادامه دادم. تا این‌که به نامه‌هایی از نه‌آوندی دست یافتم که خطاب به محسن رضوانی، مسئول سازمان انقلابی در خارج از کشور نوشته شده بود. پس از آن به نامه‌ای از شکوه طوافچیان، عضو رهبری سازمان انقلابی در ایران دست یافتم. طوافچیان در آن نامه به ضربه‌ی کشنده ساواک در سال ۱۳۵۵ که به کشته‌شدن شماری از اعضا و کادرهای سازمان انقلابی انجامید، پرداخته بود. در آن یورش، پرویز واعظزاده، عضو رهبری سازمان انقلابی کشته شد. گذشته از این، نوشته مفصلی نیز از عباس تمبرچی، کادر برجسته سازمان انقلابی پیدا کردم. تمبرچی در آن نامه به روابط سازمان انقلابی با سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران و نیز رابطه‌ی پرویز واعظزاده با سیروس نه‌آوندی پرداخته و از اشتباهات سازمان انقلابی سخن گفته است.

در کنار جمع‌آوری این اطلاعات، دوستان و رفقای که نه‌آوندی را از نزدیک می‌شناختند و برخی از آن‌ها در سازمان انقلابی عضویت داشتند، یادمانده‌ها و ناگفته‌های‌شان را برای تدوین این کتاب در اختیارم نهادند. آن‌چه آن‌ها گفتند، گاه خارج از روال بحث و آن‌چه مورد نظر بود، پیش رفت. با این‌همه، روایت آنان از آن‌چه گذشته است، مرا بر آن داشت تا از حذف آن‌چه طولانی به نظر می‌آمد، صرف‌نظر کنم. با این امید که خواننده، نیز چون من، اطلاعات ناگفته در این روایت‌ها را برای درک همه‌جانبه‌تر آن‌چه گذشته است، سودمند بداند.

^۳- این سازمان در سال ۱۳۵۱ هم‌زمان با فرار ساختگی سیروس نه‌آوندی از زندان با طرح ساواک ایجاد شد.
^۴ برای آگاهی بیشتر از چگونگی همکاری نه‌آوندی با ساواک بنگرید به نوشته زنده‌یاد عباس تمبرچی در همین دفتر.

باید افزود، برخی از مدارکی که به آن‌ها دست یافتیم، چه بسا یک‌سویه و با حب و بغض نوشته شده باشد. اما نباید نادیده انگاشت که این اسناد و مدارک، روشنگر تفکر برخی از مبارزان سیاسی در سال‌های پیش از انقلاب است و مرور آن‌ها می‌تواند چگونگی تفکر حاکم را بر اندیشه‌ی سازمان‌های سیاسی‌ای که با رژیم شاه مبارزه می‌کردند، در اختیار خوانندگان قرار بدهد.

بی‌گمان مهم‌ترین اسناد مربوط به ماجرای نه‌اوندی در آرشیو ساواک تا امروز از دسترس عموم خارج است. نهادهای اطلاعاتی، امنیتی و مطالعاتی جمهوری اسلامی نیز تا کنون چیزی درباره نه‌اوندی منتشر نکرده‌اند. از این‌رو، در برابر پژوهنده‌ای که بخواهد نوری بر پرونده نه‌اوندی و ماجرای همکاری‌اش با ساواک بیفکند، راهی نمی‌ماند، جز کندوکاو در میان گزارش‌ها، نامه‌ها و نوشته‌ها؛ گفتگو با مبارزان دیرینه‌سال و ضبط یادمانده‌های آنان و هم‌چنین پرس‌وجو از کسانی که دستی بر آتش مبارزه داشته‌اند و می‌توانند داده‌ها را تدقیق و تکمیل کنند.

نوشتن این کتاب بدون یاری دوستانم اسد سیف و ناصر مهاجر ممکن نبود. با یاری آنان بود که این کتاب فراهم آمد و نام *حلقه‌ی گمشده* بر خود گرفت. دوستان دیگری نیز بر من منت نهادند و پذیرفتند برای روشن شدن ماجرای سیروس نه‌اوندی و یافتن آن حلقه‌ی گمشده با من به گفتگو بنشینند. آنان عبارتند از: سیاوش پارسانژاد، هادی جفرودی، محمدعلی حسینی، رقیه دانشگری، محسن رضوانی، مجید زربخش، مهدی سامع، افسر ستاری، نسرین سلمان مظفر، منیر صبور، فلورا غدیری، بیژن قدیمی، حمید گرامی‌فرد، هادی گرامی‌فرد، مسعود مولاژاده، ب. کنعانی^۵ و کوروش یکتایی. هم‌چنین رفقای عزیزم محمدرضا شالگونی و عباس میلانی با محبت و صمیمیت به خواست من مطلبی درباره سیروس نه‌اوندی برای این کتاب نوشتند.

دوستان دیگری نیز با جدیت و صمیمیت تمام در کنارم بودند و مرا در یافتن اسناد و مدارک یاری کردند: رضا اغمی، بیت‌الله بی‌نیاز، مهران پاینده، مسعود حاتمی، علی حجت، بیژن زرمندیلی، حمید شوکت، بهزاد لادبن، حمید نوذری، بنفشه مسعودی،... که از همه‌ی آنان سپاس فراوان دارم. هم‌چنین از دوستان دیگری که هر یک به شکلی مرا در این راه یاری نمودند و نخواستند نامشان در این‌جا بیاید، سپاسگزارم.

باید بگویم مسئولیت آن‌چه در این کتاب نوشته شده است، جز مطالبی که با امضای نویسنده است، تنها بر عهده من است.

طرح جلد هنر آرتا داوری، هنرمند محبوب شهرمان، کلن است. این طرح نشان از سال‌ها تجربه او در زندان‌های رژیم شاه و نیز سال‌ها صورتگری و نقاشی و نگاره‌پردازی خلاقانه دارد. تنظیم جلد از پسرم پیتر است.

^۵ - این نام مستعار است.

باید بگویم که مصاحبه‌ها پیش از چاپ در اختیار دوستان قرار داده شد تا گفته‌های‌شان را تدقیق و تکمیل کنند. استثناء بر این قاعده، گفتگوی کوتاه و ناتمام با زنده‌یاد کامبیز روستا است که متأسفانه، مرگ او را از ما گرفت. آن را نیز در این مجموعه آورده‌ام.

در پیشبرد کار مصاحبه‌ها دو موضوع در ذهنم همیشه عمده بود: نخست این‌که؛ نظر آنان لازم نیست هم‌خوان با دانسته‌های من باشد. برایم مهم این بود که آنان آن‌چه را که سال‌ها در یاد داشتند بر زبان بیاورند. موضوع دیگر اما به افرادی برمی‌گردد که در این کتاب از آنان نام برده شده. من کوشیده‌ام تا نام بردن از کسی توهین به او تلقی نگردد.

ساواک و سیروس نه‌اوندی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را بر بقایای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران در خارج از زندان بنیان گذاشتند. سازمان رهایی‌بخش اما زاده سازمان انقلابی حزب توده ایران است. سازمان انقلابی حزب توده ایران نیز خود ریشه در حزب توده ایران دارد. در این کتاب کوشیده شده است بر این روند تأکید گردد و چگونگی این دگردیسی نشان داده شود.

در پایان می‌خواهم بگویم که برای مبارزان راه آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی، سیروس نه‌اوندی بسی بیش از یک شخص است. او در جامعه‌های استبدادزده، پدیده‌ای آشناست. بوده‌اند کسانی که بیش و کم همان کرده‌اند که سیروس نه‌اوندی با ما کرد؛ هم امروز نیز. در تحلیل آخر، آدمی ست و قدرت‌ها و ضعف‌هایش. در زندان، تنهایی، تهدید و شکنجه‌های روحی و جسمی. و همه، تنهایی، تهدید و شکنجه را یکسان برنمی‌تابند. برخی می‌شکنند و خُرد می‌شوند. برخی تسلیم می‌شوند، برخی پس از گذر از دوزخ، خود دچار استحاله می‌شوند و به دوزخیان می‌پیوندند. برخی مسخ می‌شوند و چون مسخ‌شدگان عمل می‌کنند. برخی اما آن‌چه مسلم است بسیاری از آن‌ها به درجات مختلف دچار عذاب وجدانند. برای رهایی از این عذاب نیز بهترین کار سخن گفتن است و بازگفتن واقعیت و باز نمودن خویشتن خویش!

امید من این است که سیروس نه‌اوندی این بهترین راه رهایی را برگزیند و با بازگویی واقعیت، باری را که بر دوش می‌کشد، یک بار برای همیشه زمین بگذارد. هدف من نه تعقیب قضایی اوست و نه طرح دعوایی شخصی. سیروس نه‌اوندی زاده‌ی شرایطی ویژه است. پرداختن به آن شرایط و این‌که چه‌سان مبارزین از جان گذشته به عامل رژیم‌های استبدادی تبدیل می‌گردند، برایم بیشتر دارای ارزش است، از هر منظر که بنگریم، می‌بینیم ارزشمندترین و ماندگارترین مورد همین است که او خود لب به سخن بگشاید.

در پایان؛ امیدوارم روزی درهای بایگانی اسناد ضبط شده جمهوری اسلامی از رژیم شاه گشوده شوند و اسناد این فجایع بر همگان آشکار گردد.

باقر مرتضوی

ژانویه ۲۰۱۵

دفتر اول: سازمان انقلابی حزب توده ایران
شکل گیری و روند کار



نگذاریم اپورتونیزم در جنبش نوین

مفید مترجم این رضا از هر چه که از "انظرو" «
 باید بخت دارند. البته ما ع ناخوات محیط
 ما شانه مبارزیم، زندگی بر خارج حزب که
 فرسنگها از حزب کنسی بدور است و ترکست و
 اشنگ ها و فراگوشی و زردند هائی که منتشر
 ما شکران و طای

ما شکران و طای
 ما شکران و طای
 ما شکران و طای
 ما شکران و طای

نگاهی کوتاه به آغاز و انجام حزب توده ایران

اسد سیف

با ورود ارتش متفقین به ایران و برکناری رضاشاه از سلطنت، بنا به پیشنهاد دولت فروغی (ذکاءالملک) در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰، شماری از زندانیان سیاسی، از جمله عده‌ای از کمونیست‌ها از زندان آزاد شدند.^۱ در فضای سیاسی جدید، در میان شور و التهابی که جامعه را در بر گرفته بود، عده‌ای از زندانیان سیاسی آزاد شده که در میان‌شان اعضای گروه ۵۳ نفر اکثریت داشتند، دور هم جمع شدند تا سازمانی برای ادامه‌ی مبارزه سیاسی بنیان نهند.

از آن‌جا که قانون "منع مرام اشتراکی"^۲ که در سال ۱۳۱۰ تصویب شده و هنوز پابرجا و قانونی بود، و از سوی دیگر، با توجه به رهنمودهای کمینترن؛ در مبارزه‌ی جهانی علیه فاشیسم و ایجاد جبهه‌های خلقی، نمی‌خواستند با نام "حزب کمونیست" دامنه‌ی فعالیت‌های خویش را محدود کنند، به پیشنهاد ایرج اسکندری نام "حزب توده ایران" بر این سازمان نهادند.^۳

آزادی زندانیان سیاسی، به رسمیت شناخته شدن حزب توده ایران از سوی دولت، انتشار روزنامه‌ای به عنوان ارگان آن حزب و هم‌چنین تدوین برنامه برای ادامه‌ی کار، هدف ۲۷ نفری بود که در نخستین جلسه شرکت داشتند.^۴ رسیدن به این اهداف دیری نپائید. تمامی زندانیان سیاسی در پی طرح برنامه‌ی

^۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به عبدالصمد کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، از انتشارات حزب توده ایران ۱۹۷۲، ص ۵۱

^۲ - قانون "منع مرام اشتراکی" که به "قانون سیاه" معروف شد، در ۲۲ خرداد ماه ۱۳۱۰ "به منظور مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال کشور" در مجلس شورای ملی تصویب شد. بر اساس این قانون:

"مرتکبین هر یک از جرم‌های ذیل به حبس مجرد از سه تا ده سال محکوم خواهند شد:

"۱- هر کس در ایران به هر اسم یا به هر عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه‌ی جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام و یا رویه‌ی آن ضدیت با سلطنت مشروطه‌ی ایران یا رویه‌ی آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شعبه‌ی جمعیتی شود که با مرام یا رویه‌های مزبور در ایران تشکیل شده باشد.

"۲- هر ایرانی که عضو دسته و یا جمعیت یا شعبه‌ی جمعیتی باشد که مرام یا رویه‌ی آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه‌ی آن اشتراکی است؛ اگر چه آن دسته یا جمعیت یا شعبه در خارج از ایران تشکیل شده باشد." به نقل از کتاب: کمونیسم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران. نویسنده؟ ناشر؟ (منتسب به ساواک) صص ۱۹۳-۱۹۲

^۳ - ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۹۹

^۴ - خلاف نظر ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش عده‌ی شرکت‌کننده در جلسه‌ی "هیئت مؤسسان" را هفده نفر و تاریخ تشکیل آن را هفتم مهر ذکر می‌کند. نگاه شود به: عبدالصمد کامبخش، پیشین، ص ۵۱. در میان شرکت‌کنندگان افرادی چون سلیمان میرزا اسکندری، ایرج اسکندری، بزرگ علوی، احسان طبری، میرجعفر پیشه‌وری و... حضور داشتند. گفتنی است که شخص کامبخش در این جلسه حضور

دولت فروغی مینی بر "عفو عمومی زندانیان سیاسی" و تصویب آن در مجلس، در ۲۴ مهرماه ۱۳۲۰، آزاد شدند. روزنامه "سیاست" به عنوان ارگان حزب آغاز به انتشار نمود و "برنامه موقت" حزب نیز پس از چند ماه آماده شد.

بدین سان حزب توده / ایران در دهم مهر سال ۱۳۲۰ در جلسه‌ای با حضور بیش از هشتاد نفر رسمیت یافته، اعلام موجودیت نمود. گذشته از اعضای گروه ۵۳ نفر، عده‌ای از کمونیست‌های قدیمی از جمله جعفر پیشه‌وری، رضا روستا و آرداشس آوانسیان در این جمع حضور داشتند. در کنار این افراد می‌توان حضور سلیمان‌میرزا اسکندری^۵ را که از چهره‌های سیاسی سرشناس آن روزگار بود نیز دید که کمونیست نبود و سوسیالیستی ثابت قدم بود. سلیمان‌میرزا در این جلسه به عنوان "صدر حزب" برگزیده شد. در برنامه و اساسنامه‌ای که در آن نشست به تصویب رسید نام و نشانی از کمونیسم دیده نمی‌شود. در این برنامه بر "از بین بردن همه‌ی آثار دیکتاتوری رضاشاه، حراست از قانون اساسی و آزادی‌های مدنی و حقوق انسانی، حمایت از حقوق شهروندان به ویژه حقوق توده‌ها و همیاری در مبارزه جهانی دموکراسی علیه وحشی‌گری فاشیسم" تأکید شده است.^۶ استقلال ملی، مبارزه با استعمار، دفاع از زحمتکشان، و مبارزه برای دموکراسی از مهم‌ترین نکاتی است که در برنامه‌ی حزب آمده بود. حزب توده در این برنامه خود را "اصلاح‌طلب" معرفی می‌کند که پایبند به "مبارزات مسالمت‌آمیز"^۷ است.

نداشت. اعضای گروه ۵۳ نفر در رابطه با پرونده خویش؛ همکاری کامبخش با پلیس سیاسی و پرونده‌سازی برای دکتر تقی ارانی، نظر خوشی نسبت به او نداشتند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: باقر مومنی (حسین فرزانه) پرونده ۵۳ نفر، تهران ۱۳۷۲ و همچنین؛ انور خامه‌ای، *خاطرات سیاسی*، تهران ۱۳۷۲

^۵ - سلیمان‌میرزا اسکندری (۱۳۲۲-۱۲۵۵) از مبارزان جنبش مشروطه بود که در تشکیل فرقه دمکرات در مجلس دوم شرکت داشت و کمیته‌ی مقاومت ملی را در جنگ جهانی اول رهبری می‌کرد. او به همراه سیدحسن تقی‌زاده، محمدامین رسول‌زاده و محمدرضا مساوات در سال ۱۲۸۸ حزب دمکرات (عامیون) را پایه‌گذاری کرد و از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ دبیرکل آن حزب بود. سلیمان‌میرزا اسکندری یکی از پیشگامان اندیشه‌ی سوسیالیستی و همچنین طرفدار برقراری جمهوری در ایران بود و در این راستا در مجلس راه یافت. وزارت معارف را در دولت سردار سپه برعهده گرفت (آبان ۱۳۰۲ تا فروردین ۱۳۰۳). با به سلطنت رسیدن رضاشاه در آذر ۱۳۰۴، از فعالیت‌های سیاسی کناره گرفت. این خود بر وجهه‌اش افزود. حضور دوباره او در سیاست به عنوان "صدر حزب توده" به این سازمان نوبنیاد اعتبار بخشید. سلیمان‌میرزا در عین حال مسلمانی معتقد بود. گفته شده است تا آن زمان که زنده بود و در رأس حزب توده قرار داشت، با حضور و فعالیت زنان در آن حزب مخالف بود.

^۶ - روزنامه سیاست ما، شماره اول، سوم اسفند ۱۳۲۰، به نقل از: یرواند ابراهیمیان، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل‌محمدی، محمدابراهیم فتاحی و لیلیایی، نشر نی، تهران ۱۳۷۷، ص ۳۴۷

^۷ - روزنامه سیاست ما، شماره اول، سوم اسفند ۱۳۲۰، به نقل از: جامی، *گدشته چراغ راه آینده*، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۶۲، صص ۱۵۰-۱۴۹. متن کامل "اولین مرامنامه" حزب توده / ایران را می‌توان در کتاب "کمونیسم در ایران، تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در

ایران" نیز مشاهده نمود. نویسنده و ناشر؟ صص ۲۰۴-۲۰۰

حزب توده از همان آغاز خود را با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه همدل می‌دانست و ستایشگر اتحاد شوروی بود؛ به عنوان حکومتی که پیوسته‌ایام مدافع زحمتکشان جهان است و در کنار ملت‌های ستمدیده علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کند.^۸

کسانی از نخستین اعضای حزب، از جمله اردشیر آوانسیان، از همان آغاز بر روند شکل‌گیری آن اعتراض داشتند. آنان به عنوان کمونیست و مدافع "انترناسیونالیسم پرولتری" سم‌نگیری این حزب را با پسوند "توده" در راستای دفاع از "منافع ملی" درست نمی‌دانستند و اصرار بر تأسیس "حزب کمونیست ایران" داشتند. اعتراض‌های آنان اما بعدها به توصیه‌ی "رفقای حزب کمونیست اتحاد شوروی" خاموش شد، اگرچه پایان نیافت.^۹

حزب توده در واقع، آن‌سان که بعدها در اسناد حزبی آمده است، خود را ادامه‌دهنده راه "حزب کمونیست ایران" می‌نامد.^{۱۰} انتخاب نام "توده" به تزه‌های استالین در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم برمی‌گردد که طبق آن می‌بایست ایجاد "جبهه متحد ضدفاشیستی" را در جهان گستراند. این حزب که در مقطع خاصی از تاریخ ایران و جهان شکل گرفت، از همان آغاز به مجموعه‌ی جهانی "احزاب برادر" کمونیست که در کمینترن متشکل شده بودند، تعلق خاطر داشت. تمامی احزاب این مجموعه که به "جنبش کارگری و کمونیستی" دلبسته بودند و از مرکز واحدی پیروی می‌کردند، خود را مجری مصوبات "انترناسیونال سوم" می‌دانستند و از مسکو هدایت می‌شدند. بر این اساس بود که دفاع از "کشور شوراها" به قول استالین برای‌شان همانا "دفاع از دژ کمونیسم" بود.^{۱۱}

در مهرماه ۱۳۲۱ نخستین کنفرانس ایالتی حزب توده در تهران برگزار شد. "در این گردهمایی ۳۳ ناظر از استان‌ها و ۸۷ نماینده از تهران حضور داشتند...به گفته رضا رادمنش، یکی از رهبران حزبی، در آن هنگام حزب توده در سراسر کشور، شش هزار عضو داشت."^{۱۲}

در نخستین برنامه‌ی حزب "برای کارگران، قانون کار هشت‌ساعت در روز، پرداخت مزد برای روزهای جمعه و تعطیل، اضافه‌کاری، بیمه از کارافتادگی، خانه‌های سازمانی، تعیین مستمری و ممنوعیت کار کودکان" وعده داده شده بود. برای دهقانان بی‌زمین و یا کم‌زمین "تخصیص بخش زیادی از محصول به زارعان، انتخاب کدخداها توسط اهالی، حذف خراج‌ها و تعهدات اربابی، تشکیل بانک کشاورزی و تعاونی‌های روستایی و تأسیس درمانگاه‌ها و مدارس روستایی و اجرای طرح آبیاری"

^۸ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ عبدالصمد کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران. این نظر را می‌توان در لابه‌لای تمامی گزارش‌هایی که او از سیاست خارجی حزب ارائه می‌دارد، باز یافت. همچنین؛ اردشیر آوانسیان، *خاطرات اردشیر آوانسیان*، به کوشش علی دهباشی، نشر شهاب و انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۸

^۹ - اردشیر آوانسیان، *خاطرات اردشیر آوانسیان*، به کوشش علی دهباشی، نشر شهاب و انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۸، صص ۶۲-۶۰. لازم به ذکر است که آقای دهباشی در عنوان کتاب از اردشیر آوانسیان به عنوان یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر نام می‌برد که درست نمی‌باشد.

^{۱۰} - عبدالصمد کامبخش، پیشین، ص ۱۵۱

^{۱۱} - علی شمیده، *زندگینامه شمیده*، به کوشش بهرام چوبینه، چاپخانه مرتضوی، کلن ۱۳۷۳، ص ۱۶۳

^{۱۲} - آبراهامیان، پیشین، ص ۳۴۹

پیشنهاد شده بود. برای زنان "تأمین حقوق سیاسی، کمک‌های رفاهی به مادران تنگدست و دستمزد برابر برای کار" وعده داده شده بود. برای تجار و پیشه‌وران "ایجاد اصناف قدرتمند، یارانه دولتی و حمایت از محصولات داخلی در برابر رقابت خارجی" در نظر گرفته شده بود. برای طبقه متوسط مزدبگیر "امنیت شغلی، درآمدهای بیشتر، وضع مالیاتی کمتر بر کالاهای مصرفی، نظارت دولت بر قیمت‌های مواد غذایی و اجاره‌ها و برنامه‌های دولتی برای استخدام دانشجویان و دیپلمه‌ها" پیشنهاد شده بود. "حفظ آزادی‌های مدنی و حقوق انسانی، رعایت اصول قانون اساسی، به ویژه اصل تفکیک دو قوه قضائیه و مجریه" نیز از جمله مواد مذکور در برنامه بودند.^{۱۳}

حزب توده در اندک‌زمانی سازمان‌های جنبی خویش را گسترش داد، سازمان جوانان و زنان تشکیل داد و در بنیانگذاری شماری از تشکل‌های صنفی نقشی اساسی داشت. در ۱۳۲۳ با اتحاد چهار فدراسیون کارگری "شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان" بنیان گرفت که با حدود صد هزار عضو، بزرگ‌ترین سازمان صنفی کشور بود.^{۱۴}

در گسترش روزافزون حزب همین بس که در مرداد ۱۳۲۳، نخستین کنگره حزبی با شرکت ۱۶۸ نفر به نمایندگی از ۲۵۸۰۰ عضو در تهران تشکیل یافت.^{۱۵}

حزب توده در کنار ده‌ها تشکل علنی، اقدام به تأسیس سازمان نظامی در درون ارتش کرد که فعالیت مخفی داشت. اعضای این سازمان که تا پیش از کودتای آمریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد بالغ بر پانصد نفر می‌شدند، در تمامی رده‌های ارتش، حتا در گارد شاهنشاهی نفوذ داشتند و همین‌ها بودند که مرکزیت حزب را از سری‌ترین اخبار دربار و دولت، مطلع می‌ساختند.

طبقه‌ی متوسط و نوپای شهری و روشنفکران کشور نقش مهمی در حیات و گسترش حزب توده داشتند. آنان با حضور فعال خویش در حزب، به آن جان دادند. در مقابل، حزب علایق آنان را به رسمیت شناخته، سمت و سو داد. در این ایام کمتر روشنفکری یافت می‌شود که گرایشات "توده‌ای" نداشته باشد. در همین راستاست که در این سال‌ها حتا "معنای واژه‌ی روشنفکر دوباره دگرگون شد" و به اصطلاحی ذهنی برای توصیف طبقه متوسط رادیکال که خواهان تغییرات کامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بودند، فراروید.^{۱۶}

زمانی که دیگر احزاب سیاسی در ایران جز مسلمان و مسلمان‌زادگان را به عضویت نمی‌پذیرفتند، در حزب توده زرتشتیان، آرامنه، بهایی‌ها، یهودیان و... حضور فعال داشتند. حزب خواستار "تساوی

^{۱۳} - برنامه حزب توده / ایران، رهبر ۱۰ بهمن ۱۳۲۱، به نقل از: آبراهامیان، پیشین، ص ۳۵۰

^{۱۴} - چهار اتحادیه کارگری که در اتحاد باهم "شورای متحده مرکزی اتحادیه کارگران و زحمتکشان" را بنیان گذاشتند، عبارتند از: "شورای اتحادیه‌های کارگران ایران" به رهبری حزب توده / ایران، "اتحادیه کارگران و بزرگران" تحت رهبری یوسف افتخاری و خلیل انقلاب آذر، "شورای زحمتکشان" به رهبری سلام‌الله جاوید، "اتحادیه کارگران راه‌آهن" به رهبری رضا ابراهیم زاده. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: زندگینامه شمیده، پیشین، ص ۱۸۸

^{۱۵} - آبراهامیان، پیشین، ص ۳۶۱

^{۱۶} - آبراهامیان، پیشین، ص ۴۰۶

کامل حقوق اجتماعی بین کلیه‌ی افراد و ملت ایران قطع نظر از مذهب و نژاد" بود و "آزادی کامل را برای افراد اقلیت" طلب می‌کرد. "کوشش در توسعه حقوق اجتماعی و برقراری حقوق زنان (حتا در انتخاب شدن و انتخاب کردن) در مجلس مقننه و انجمن‌های ایالتی و بلدی"، و همچنین "تساوی حقوق زوجین و تجدیدنظر در قوانین زناشویی و طلاق" از جمله دیگر مصوبات نخستین کنگره و "مرامنامه حزب" بود.^{۱۷}

پیش‌رفت کار حزب اما بی‌مشکل نبود. موضوع اعطای نفت شمال به اتحاد شوروی که حزب توده از آن دفاع می‌کرد، باعث شد اختلافاتی در حزب سر برآورد.

در سال ۱۳۲۳ دولت آمریکا تقاضای امتیاز نفت را به دولت ایران ارایه داد. دولت شوروی مخالف آن بود و خود در تقابل با آن، امتیاز نفت شمال را تقاضا نمود. رضا رادمنش از توده‌ای‌های عضو پارلمان، از سوی فراکسیون هشت نفره حزب در مجلس، اعلام داشت که با اعطای هرگونه امتیازی از سوی دولت ایران به کمپانی‌های نفت آمریکا مخالف است. اندکی بعد، احسان طبری در نشریه‌ی "مردم برای روشنفکران" طی مقاله‌ای اعلام داشت که شوروی در ایران "منافع جدی" دارد و "مناطق شمالی ایران در حکم حریم امنیت شوروی" است. و این خود آغازی شد در دفاع حزب توده از اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی که به اعتبار سیاسی حزب توده لطمه زد.^{۱۸}

با این حال تا آن‌گاه که نیروهای متفقین در ایران حضور داشتند، روند رشد حزب شتاب در صعود داشت. در سال ۱۳۲۵ که آخرین نیروهای شوروی ایران را ترک گفتند، ارتش ایران به آذربایجان و کردستان، لشکر کشید و حکومت‌های خودمختار در این دو استان را سرکوب کرد. بر اساس اسنادی که بعدها به دست آمد، آشکار شد که اتحاد شوروی و شخص استالین در تأسیس و عقب‌نشینی فرقه دمکرات آذربایجان نقش اساسی داشته است.^{۱۹} اعمال نفوذ گسترده‌ی عوامل اتحاد شوروی در حیات فرقه‌ی دمکرات آذربایجان، زنگ خطری بود برای همه‌ی آنانی که حزبی مستقل را آرزو داشتند. موضوع آذربایجان، اعطای نفت شمال به اتحاد شوروی که حزب توده از آن دفاع می‌کرد، و همچنین هواداری همه‌جانبه از سیاست‌های اتحاد شوروی، باعث شد اختلافات در حزب بیش از گذشته رشد کند.

در سال ۱۳۲۶ انشعاب مهمی در حزب رخ داد و عده بسیاری از سرشناس‌ترین روشنفکران ایران و تنی چند از رهبران آن، طی بیانیه‌ای جدایی خویش را از حزب اعلام داشتند. استقلال حزب یکی از

^{۱۷} - "مرامنامه و برنامه و نظامنامه حزب توده ایران" مصوب نخستین کنگره حزب که در تاریخ پنجم تیرماه ۱۳۲۳ در تهران تشکیل شد.

^{۱۸} - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب: گذشته چراغ راه آینده، پژوهش گروه جامی، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۶۲، صص ۲۲۶-۲۰۱۴

^{۱۹} - نگاه شود به سند درخواست کمک‌های مخفیانه‌ی تسلیحاتی از استالین توسط جعفر پیشه‌وری برای جداکردن آذربایجان از ایران،

مسائل اصلی بیانیه‌ی انشعاب‌کنندگان بود. از آن‌جا که اتحاد شوروی روی خوشی به آنان نشان نداد و انشعاب را محکوم کرد، شماری از انشعاب‌کنندگان دگر بار به حزب بازگشتند.^{۲۰} در بهمن ۱۳۲۷ در پی یک سوءقصد نافرجام و بسیار مشکوک به جان شاه، از سوی دولت حکومت نظامی اعلام شد. در رابطه با ترور شاه عده‌ای از رهبران حزب توده و هم‌چنین کسانی چون مصدق و کاشانی بازداشت شدند. یک هفته بعد دولت بی آن‌که اسنادی جدی در دست داشته باشد، اعلام داشت که حزب توده در این "توطئه" دست داشته است. متعاقب آن با استناد به "قانون سیاه" حزب توده را منحل اعلام کرد.

در پی اعلام انحلال حزب، دفاتر حزب در بسیاری از شهرها اشغال و اموال آن ضبط شد. صدها تن از رهبران و مسئولان حزبی نیز بازداشت شدند. بازداشت‌شدگان به زندان‌های درازمدت محکوم گشتند. افرادی از رهبری که بازداشت نشده بودند به‌طور غیابی به مرگ و یا زندان ابد محکوم شدند. با این‌همه شاه نتوانست بر فعالیت‌های حزب نقطه پایان بگذارد. کسانی دیگر مسئولیت پذیرفتند و حزب در تلفیق کار مخفی با علنی، بر فعالیت خویش افزود. ده‌ها تشکیلات جنبی بنیان گذاشت و چندین روزنامه انتشار داد.

با انتخاب دکتر مصدق به نخست‌وزیری، حزب توده از نخست‌وزیری او استقبال نکرد و تا تیرماه ۱۳۳۱ که شاه استعفای دکتر مصدق را پذیرفت و احمد قوام را به جای او نشانده، به دفاع از محمد مصدق و برنامه‌های او برخاست، از او به عنوان "جاده صاف‌کن امپریالیسم" نام می‌برد.^{۲۱} از این تاریخ به بعد (۲۷ تیر ۱۳۳۱) کوشش به عمل آورد تا دست دوستی به سوی دکتر مصدق دراز کند و سیاست حمایت و همکاری با او را به جد دنبال کند. اما دیگر دیر شده بود. از سوی دیگر، دکتر مصدق نیز سیاست دوری‌گزینی از حزب توده را پیش گرفت. او همیشه به حزب توده بدگمان بود، خواست ائتلاف با حزب را نپذیرفت و آنان را از خود طرد نمود. این رفتار سیاسی با بی‌عملی حزب در برابر کودتای ۲۸ مرداد بی ارتباط نبود.

^{۲۰} - انشعاب به رهبری خلیل ملکی انجام پذیرفت. او و یاران و هوادارانش ابتدا "جمعیت سوسیالیست توده ایران" را تشکیل دادند؛ به این امید که اعضای حزب را به خود جذب کنند. در میان انشعاب‌کنندگان کسانی چون جلال آل‌احمد، ابراهیم گلستان، اسحاق ابریم، نادر نادرپور، انور خامه‌ای، حسین ملک و بسیاری دیگر دیده می‌شدند. با به رسمیت نشناختن "جمعیت" از سوی اتحاد شوروی، فعالیت این جریان دوام نیافت. خلیل ملکی و یاران و هوادارانش سپس با "حزب زحمتکشان" فعالیت خویش را ادامه دادند و سرانجام "نیروی سوم" را بنیان گذاشتند.

^{۲۱} - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ گندسته چراغ راه آینده، پیشین، صص ۵۹۰-۵۸۶. در این صفحات نقل قول‌هایی از نشریات حزبی در محکوم کردن سیاست دکتر مصدق آورده شده است.

در دستیابی مجدد و کنترل بی‌مانع بر صنعت نفت و پایان دادن به "بحران نفتی" ایران و انگلیس، آمریکا و دولت انگلیس، رشد روزافزون کمونیسم را در ایران بهانه قرار داده، به فکر کودتا افتادند.^{۲۲} در پی اجرای چند توطئه و کودتای نافرجام، سرانجام، در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ کودتای آمریکایی-انگلیسی، در سردرگمی مصدق و سیاست صبر و انتظار حزب توده، پیروز شد. اعضای حزب توده که با رفتن شاه از ایران، به همراه مردم، به خیابان‌ها ریخته بودند، مجسمه‌های شاه را پایین کشیده و حتا شعار جمهوری دمکراتیک سر داده بودند، در پی کودتای ۲۸ مرداد در جمع‌های کوچک منتظر دستورهای حزب در "تبدیل کودتا به ضدکودتا" ماندند. حزب خود اما در انتظار تصمیم مصدق بود و نخواست به شکل مستقل وارد کارزار گردد.

پیروزی کودتا فاجعه‌ای عظیم را به دنبال داشت؛ هم برای جامعه‌ی ایران به طور عام و هم برای حزب توده به طور خاص. نوشته‌اند که حزب در این زمان، یعنی در آستانه‌ی کودتا، "بیش از ۲۵۰۰۰۰ هزار عضو و حدود ۳۰۰۰۰۰ هوادار داشت."^{۲۳} در سرکوب اعضای و هواداران حزب توده که پس از کودتا در دستور کار حکومت قرار گرفت، بیش از سه هزار نفر بازداشت و به زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها اعزام شدند. بسیاری از توده‌ای‌ها به حبس محکوم گشتند. در این میان چند تنی از رهبران حزب زیر شکنجه شکستند و به همکاری با رژیم کودتا تن دادند.

در مرداد سال ۱۳۳۳ با کشف سازمان نظامی، کاری‌ترین ضربه بر حزب توده وارد آمد. "حدود ۶۰۰ افسر بازداشت شدند.^{۲۴} ۷۱ نفر [از آنان] محکوم به اعدام، ۱۹۲ نفر به حبس ابد، ۱۲۹ نفر به ۱۵ سال و الباقی به حبس‌هایی از ۱۰ تا سه سال محکوم شدند"^{۲۵} پس از اعدام ۲۷ نفر از اعضای شبکه‌ی نظامی، در پی اعتراض‌های جهانی، اعدام‌ها متوقف شد.^{۲۶} در چنین شرایطی باقیمانده رهبری حزب به ناگزیر

^{۲۲} - برای اطلاع بیشتر از جزئیات کودتا و نقشه‌های آمریکا و انگلیس و همکاری این دو دولت در براندازی دولت مصدق، رجوع شود به: یرواند آبراهامیان، *کودتا، سیا و ریشه‌های روابط ایران و ایالات متحده در عصر جدید*، ترجمه ناصر زرافشان، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران ۱۳۹۳، ص ۲۰ و هم‌چنین صص ۲۳۰-۲۲۵

^{۲۳} - یرواند آبراهامیان، پیشین، ص ۳۹۵

^{۲۴} - فرمانداری نظامی بعدها عده‌ی افسران بازداشت‌شده را با نام و دیگر مشخصات ۵۹۲ تن و فراریان این سازمان را ۳۷ تن اعلام داشت. فرمانداری نظامی هم‌چنین عده غیر نظامیان بازداشت‌شده را با نام و دیگر مشخصات، بی‌آن‌که محل فعالیت و بازداشت آنان را ذکر کند، ۳۶۴۹ نفر اعلام داشت. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: *کمونیسم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران*، نویسنده و

ناشر؟ (منتسب به ساواک)، صص ۹۲۹-۸۲۶

^{۲۵} - عبدالصمد کامبخش، پیشین، ص ۲۱۷

^{۲۶} - ۲۷ محکوم به اعدام در چهار گروه تیرباران شدند. دسته نخست که در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ در میدان تیر پادگان قصر اعدام شدند، عبارت بودند از: سرهنگ عزت‌الله سیامک، سرهنگ محمدعلی مبشری، سرهنگ نعمت‌الله عزیزی نعیمی، سرگرد نصرالله عطارد، سرگرد هوشنگ وزیریان، سروان نظام‌الدین مدنی، سروان نورالله شفا، سروان محمدعلی واعظ قائمی، ستوان عباس افراخته و غیرنظامی مرتضی کیوان، شاعر و نویسنده.

دسته دوم که در تاریخ ۸ آبان ۱۳۳۳ تیرباران شدند، عبارت بودند از: سرگرد بهنیا، سروان بیاتی، سروان کلالی، سروان کلهری، سرگرد محبی، سروان مهدیان.

به اتحاد شوروی گریخت و به آن بخش از رهبری پیوست که پیش از کودتا و پس از غیرقانونی شدن حزب در سال ۱۳۲۷ ایران را ترک گفته بودند. این عده در سال‌های اقامت خود در کشورهای بلوک شرق اندک‌اندک، به مزدبگیران دولت شوروی بدل شدند و آرمان‌هایشان به مرور رنگ باخت. در سال ۱۳۳۵ تلاش عده‌ای از آخرین بازمانده‌های مسئولین حزب در داخل کشور که بازداشت نشده بودند، و قصد "سر و سامان دادن به بقایای تشکیلات حزب" را در سر می‌پروراندند، با بازداشت آنان، بی‌نتیجه ماند.^{۲۷}

بازداشت خسرو روزبه در تابستان ۱۳۳۶ و اعدام او در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷، نقطه‌ی پایانی بود بر یک دوران از فعالیت حزب توده/ایران در داخل کشور. در آغاز دهه‌ی چهل عده‌ای از توده‌ای‌ها که هنوز دل در گرو آرمان‌های حزب داشتند، فعالیت‌های گسسته و متفرقه‌ای را در سطح کشور آغاز کردند. رضا رادمنش، دبیر وقت حزب، بسیار کوشید تا تشکیلاتی از این افراد پراکنده سازمان دهد. او در این راه عباس شهریاری را که پس از کودتای ۲۸ مرداد در کویت زندگی می‌کرد، به همراه تنی چند، از جمله پرویز حکمت‌جو، در بغداد گردآورد. پس از رایزنی‌هایی که انتقال بخشی از فعالیت‌های حزب از خارج به داخل را نیز شامل می‌شد، "تشکیلات تهران حزب توده"^{۲۸} بنیاد نهاده شد.

دسته سوم که در ۱۷ آبان ۱۳۳۳ تیرباران شدند، عبارت بودند از: سرهنگ محمد جلالی، سرهنگ امیرافشار بگشلو، سرهنگ کاظم جمشیدی، سرگرد جعفر وکیل‌ی، ستوان محمدباقر واله.

دسته چهارم که در ۲۶ مرداد ۱۳۳۴ تیرباران شدند، عبارت بودند از: سرگرد رحیم بهزاد، سرگرد ارسطو سروشیان، سروان اسماعیل محقق‌زاده، ستوان منوچهر مختاری، ستوان حسین مرزوان، ستوان اسدالله نصیری. به نقل از رحیم نامور، *یادنامه شهیدان*، از انتشارات حزب توده/ایران، ۱۳۵۶، ص ۴۶

^{۲۷} - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: باقر مومنی، *شام آخر*، نشریه فصلی در *گل سرخ*، چاپ پاریس، شماره سوم، پاییز ۱۳۶۵. در جلسه‌ای که این افراد برگزار کردند، باقر مومنی، صادق انصاری، حبیب ثابت، علی متقی، منوچهر هوشمند راد، فرج‌الله میزانی و پرویز شهریاری شرکت داشتند. این گروه از طریق متقی با خسرو روزبه در رابطه بود. چهار نفر از این عده در آبان ۱۳۳۵ هر یک به شکلی بازداشت شدند. میزانی (جوانشیر) به ظاهر، برای رساندن نامه خسرو روزبه به کمیته مرکزی حزب، به شوروی رفت. متقی که عضو مشاور کمیته مرکزی حزب بود، همان کسی است که گفته می‌شود خسرو روزبه را لو داده است. حبیب ثابت کسی است که مأموران در ظاهر با تعقیب او به مخفیگاه خسرو روزبه پی می‌برند. بر اساس نوشته باقر مومنی، متقی در این زمان می‌بایست جاسوس و همکار پلیس بوده باشد و هم او موجب بازداشت آنان بوده است. حدس او سال‌ها بعد به یقین بدل شد.

^{۲۸} - در تیرماه ۱۳۳۷ ژنرال عبدالکریم قاسم در عراق کودتا کرد و به حیات رژیم پادشاهی فیصل در این کشور پایان داد. قاسم به کشور شوروی گرایش داشت و این خود باعث شد تا کمونیست‌های عراقی امکان فعالیت داشته باشند. حزب توده/ایران نیز از این موقعیت استفاده کرد، در رابطه با ایران، فعالیت‌هایی را در عراق آغاز کرد. در این راه، رضا رادمنش، دبیر کل حزب، به اتفاق تنی چند از مسئولین حزبی به عراق رفتند. در بررسی چگونگی ادامه‌ی فعالیت در ایران بود که عباس شهریاری نیز که در کویت زندگی می‌کرد و در میان کارگران ایرانی ساکن آن سامان فعال بود، به عراق فراخوانده شد.

شهریاری پس از کودتای ۲۸ مرداد مدت کوتاهی در زندان بود. در سال ۱۳۳۴ از زندان آزاد و پس از آن به کویت می‌رود و یک شبکه حزبی را در کویت ایجاد می‌کند.

در آبان ۱۳۴۱ عباس شهریاری و پرویز حکمت‌جو از سوی رادمنش مأمور می‌شوند تا وضع هواداران حزب را در ایران سامان بخشند. حکمت‌جو به عنوان مسئول تشکیلات و شهریاری به عنوان مسئول امور فنی انتخاب می‌شوند.

در سال ۱۳۴۲ در یک سازماندهی حساب شده، ساواک از طریق عباس علی شهرداری نژاد مشهور به شهرداری، مرد هزارچهره، عنصر توده‌ای خودفروخته‌ای که به خدمت ساواک درآمده بود، توانست "تشکیلات تهران حزب توده" را به خدمت خویش درآورد. شهرداری در تمامی سال‌هایی که با ساواک در رابطه بود، در شناسایی و شکار توده‌ای‌ها بزرگ‌ترین همکار ساواک بود. در اواخر همین دهه با آغاز گرایش به جنبش چریکی، دامنه‌ی کار شهرداری گسترش یافت. هم او بود که گروه جزئی-ظرفی را لو داد. در بازداشت "گروه فلسطین" نیز نقش داشت و گویا موجب لو رفتن گروه "ارمان خلق" شد.^{۲۹} شهرداری در پی فرود آوردن ضربه‌هایی کاری به جنبش چریکی زندگی مخفی در پیش گرفت. سیمای جاسوس او اما، سرانجام بر چپ‌های ایران شناخته شد. سازمان چریک‌هایی فدایی خلق ایران او را شناسایی، و در ۱۴ اسفند سال ۱۳۵۳ ترور کرد.

در پی ضربه‌های پی‌درپی که از سوی شهرداری بر حزب توده وارد شد، فعالیت‌های حزب توده در داخل کشور برای سالیانی دراز متوقف شد.

در سال ۱۳۴۱ عبدالسلام عارف با کودتا حکومت را در عراق به دست می‌گیرد و در تعقیب و آزار کمونیست‌ها، دامنه فعالیت‌های حزب توده را نیز در این کشور محدود می‌کند. نتیجه آنکه؛ عده‌ای از کمونیست‌های عراقی تحت حمایت حزب توده به ایران می‌آیند. در نقل و انتقال کمونیست‌های عراقی، حکمت‌جو به اتفاق سه تن از رهبران این حزب از ایران خارج می‌شود و بازگشت او به تعویق می‌افتد. عباس شهرداری اما کار را ادامه می‌دهد و مسئولیت تشکیلات حزب را نیز خود برعهده می‌گیرد. نخستین اعلامیه "تشکیلات تهران حزب توده" در سال ۱۳۴۲ در رابطه با فرارسیدن سالگرد قیام سی تیر ۱۳۳۱ و دومین اعلامیه آن یک ماه بعد، به مناسبت سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، انتشار می‌یابند. این اعلامیه‌ها از "راديو پیک ایران" خوانده می‌شوند و بدین‌وسیله حزب فعالیت‌های تشکیلات تهران را مورد تأیید قرار می‌دهد. و این خود علتی می‌شود برای اعتماد و جذب هواداران پراکنده حزب به این سازمان.

در ۲۳ مهر ۱۳۴۲ عباس شهرداری که تحت تعقیب ساواک قرار داشت، بازداشت می‌شود. این که در بازجویی‌ها چه گذشت، معلوم نیست ولی مستند است که همکاری با ساواک را می‌پذیرد و بسیار سریع از زندان آزاد می‌شود. غیبت کوتاه او شک برنمی‌انگیزد و او دگربار و این بار به عنوان جاسوس و گماشته‌ی ساواک، از تاریخ اول دی‌ماه ۱۳۴۲ "تشکیلات تهران" را رهبری می‌کند. شهرداری در سال ۱۳۴۳ از رادمنش می‌خواهد تا حکمت‌جو را دگربار به ایران بفرستد، به این بهانه که مسئولیت تشکیلات سازمان را برعهده بگیرد. متعاقب آن علی خاوری، معصوم‌زاده و رزمی، از افسران سابق حزبی، به ایران اعزام می‌شوند. از این میان خاوری و حکمت‌جو بازداشت و آن دو نفر دیگر مفقودالثر می‌شوند. بدین‌وسیله دگربار کل تشکیلات تهران در اختیار شهرداری قرار می‌گیرد. در سال ۱۳۴۴ کاوس صاحب، یک توده‌ای که در پی کودتا بازداشت و سپس با اعلام همکاری با فرمانداری نظامی، آزاد شده بود، به ساواک مراجعه می‌کند و اظهار می‌دارد که حزب او را به همکاری دعوت کرده است. او در ضمن داوطلب همکاری با ساواک می‌شود. ساواک از موقعیت استفاده نموده، او را هم‌چون شهرداری به خدمت می‌گیرد. نتیجه آنکه؛ از چهار عضو "کمیته روشنفکران تشکیلات تهران" (دکتر ایرج واحدی‌پور، دکتر مهدی سلیمانی، کاوس صاحب و عباس شهرداری) که در واقع نقش رهبری تشکیلات را برعهده داشتند، دو تن همکار ساواک بودند. نفوذ ساواکی‌ها در بدنه تشکیلات از طریق این دو عضو ممکن شد.

^{۲۹} در رابطه با "تشکیلات تهران حزب توده ایران" و فعالیت‌های عباس شهرداری تا کنون اثری مستقل و همه‌جانبه منتشر نشده است. سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی نیز مجموعه‌ای از گزارش‌های شهرداری به ساواک را در کتابی با عنوان "تشکیلات تهران" منتشر نموده است که بسیار مغشوش و مخدوش است. به حتم گزارش‌های جدی‌تری در پرونده عباس شهرداری و "تشکیلات تهران" در آرشیو ساواک وجود دارد؛ ولی این که چرا جمهوری اسلامی به انتشار اسنادی بی‌ارزش در این مورد اقدام نموده، خود پرسشی‌ست. با توجه به اسناد منتشرشده در این کتاب، می‌توان به گوشه‌هایی از چگونگی لو رفتن گروه‌های مذکور پی برد.

در خارج از کشور نیز با اوج‌گیری جنبش دانشجویی در دهه شصت میلادی (چهل خورشیدی)، و هم‌زمان با آن، تفرقه و انشعاب بین احزاب کمونیست چین و شوروی، فعالیت پیروان اندیشه‌ی مائو تسه دون در غرب گسترش یافت. در پی اختلاف‌های موجود، در حزب توده نیز دگر بار انشعاب روی داد. بیشتر اعضا و هواداران آن در کشورهای اروپای غربی از آن حزب جدا شدند. کیانوری بعدها در این رابطه نوشت که "انشعاب مائوئیستی بزرگ‌ترین انشعاب در تاریخ حزب بود و توانست عده قابل ملاحظه‌ای، شاید حدود ۹۰ درصد نیروی حزب در غرب را با خود ببرد".^{۳۰} انشعاب‌کنندگان در سال ۱۳۴۴ "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را بنیان گذاشتند. گذشته از بسیاری از اعضا و مسئولین حزب در کشورهای غربی، سه تن از اعضای کمیته مرکزی حزب نیز به انشعاب‌کنندگان پیوستند.^{۳۱} رهبری حزب توده از دولت آلمان شرقی می‌خواهد که اجازه خروج به این سه تن که در کشور آلمان شرقی سکونت داشتند، ندهد. آنان اما سرانجام موفق به گریز از آن کشور شده، خود را به غرب می‌رسانند و به انشعابیون می‌پیوندند.^{۳۲} همکاری این سه تن، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سغایی، با سازمان انقلابی دیری نپایید و به دو سال هم نکشید.

در آستانه‌ی انقلاب سال ۵۷ ایران، پلنوم شانزدهم کمیته‌ی مرکزی حزب توده، ایرج اسکندری^{۳۳} را از مقام دبیرکل حزب معزول و نورالدین کیانوری را به این مقام برگزید. کیانوری به مدت چهار سال

^{۳۰} نورالدین کیانوری، *خاطرات نورالدین کیانوری*، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران ۱۳۷۱، ص ۴۴۰

^{۳۱} احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سغایی پیش از آنکه در کشورهای غربی به جدانشدگان از حزب بپیوندند، در نامه‌ای مشترک توده حزبی را به جداشدن از حزب و احیای حزب توده فراخواندند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: غلامحسین فروتن، *یادهایی از گذشته*، حزب توده در مهاجرت، بخش دوم، صص ۱۸۷-۱۸۳

^{۳۲} در میان اسنادی که از سازمان امنیت آلمان شرقی به‌جا مانده، چند سند نیز به فعالیت حزب توده ایران در آلمان شرقی و هم‌چنین رابطه این حزب با حزب برادر، "حزب واحد سوسیالیست آلمان"، وجود دارد. یکی از همین اسناد به نشست اشاره دارد که فروتن، قاسمی و سغایی در پی اجازه‌ی خروج از کشور آلمان، با مسئولین حزب برادر داشتند. آنان در پاسخ، به طور رسمی به سه عضو رهبری حزب اعلام می‌دارند که چون رهبری حزب توده مخالف خروج آن‌ها از آلمان شرقی است، دولت نیز نمی‌تواند با خروج‌شان موافقت نماید. در مقابل از آنان خواسته می‌شود "موضع خود را از نو بررسی کرده و با رفقای رهبری به بحث بنشینند". برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: حزب توده ایران در مهاجرت، مطالعه‌ای بر اساس اسناد منتشرنشده آلمان شرقی، قاسم نورمحمدی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۵، صص ۱۹۸-۱۹۶

^{۳۳} ایرج اسکندری در سال ۱۳۴۸ جانشین رضا رادمنش شد. رضا رادمنش که از سال ۱۳۲۷ در کنگره دوم حزب به عنوان دبیر اول حزب انتخاب شده بود، این سمت را تا سال ۱۳۴۸ حفظ کرد. ماجرای جاسوسی حسین و فریدون یزدی و در پی آن جریان عباس‌علی شهریاری، در برکناری وی نقش عمده‌ای داشتند. پس از او ایرج اسکندری که از همان آغاز تأسیس حزب در شمار رهبران برجسته آن بود، دبیر اول حزب شد و به مدت هشت سال این مسئولیت را بر عهده داشت. او مخالف جناح کامبخش و کیانوری در حزب توده بود. در آستانه‌ی انقلاب، در پلنوم شانزدهم حزب، سرانجام از این سمت کنار گذاشته شد و نورالدین کیانوری جانشین او شد. می‌گویند اتحاد شوروی در این امر نقش داشت. (برای اطلاع بیشتر به کتاب *خاطرات سیاسی ایرج اسکندری* در بخش گفتگو با بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور رجوع شود) اسکندری نسبت به آیت‌الله خمینی و نیروهای انقلاب نظری خلاف سیاست جاری حزب داشت و بر همکاری با نیروهای ملی و دمکراتیک اصرار داشت. پس از انقلاب، در بازگشت به ایران، او این نظر را در مصاحبه با مجله "تهران‌مصور" اعلام داشت و از "دیکتاتوری دینی" سخن گفت و خط حزب را در رابطه با "دفاع از خط امام" مورد انتقاد قرار داد. (متن کامل مصاحبه در کتاب مذکور آمده است) این مصاحبه باعث شد تا همه‌ی مسئولیت‌های وی را از او بازگیرند. برای او جز بازگشت به خارج راهی در پیش نماند.

دبیر اول حزب بود. او از تمامی امکانات حزب به راه پیش بردن سیاست اتحاد شوروی در ایران استفاده کرد. پشت شعار "مبارزه با امپریالیسم آمریکا"، به مقابله با هرگونه کوشش به راه آزادی و دموکراسی پرداخت. در روند انقلاب به پشتیبانی از آیت‌الله خمینی برخاست، با برقراری جمهوری اسلامی با شعار "اتحاد و انتقاد" مدافع آن بود و "دفاع از خط ضدامپریالیستی خمینی" را هدف استراتژیک حزب توده قرار داد. در استقرار جمهوری اسلامی، غیرمستقیم نقش بسزایی داشت. هم‌چنین در "ضدانقلاب" قلمداد نمودن و مخالفت با دیگر احزاب و سازمان‌های چپ. سرانجام هم در بزرگ‌ترین سازمان چپ ایران، یعنی "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" زمینه‌ساز انشعاب شد. پس از انشعاب، بخش "اکثریت" آن سازمان جذب حزب توده شد و تا وحدت با آن پیش رفت. وحدت اما صورت نگرفت؛ زیرا در زمستان ۱۳۶۱ سرانجام حزب توده مورد یورش نیروهای جمهوری اسلامی قرار گرفت و بسیاری از اعضای آن بازداشت شدند. عده زیادی از توده‌ای‌ها که جز دفاع از "آرمان‌های انقلاب" چیزی در سر نداشتند، به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. و بسیاری دیگر برای سال‌های دراز در زندان ماندند. بخش وسیعی از رهبران حزب نیز در شمار کشته‌شدگان کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ بودند.

حزب توده از همان آغاز نمادی از تجدد و تجددخواهی در ایران بود. جهان بزرگ‌تری را طلب می‌کرد که در آن زن و مرد برابر باشند؛^{۳۴} برای قانون کار و محیط انسانی کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها مبارزه می‌کرد؛ بر تحصیل جوانان و بازگشایی مدارس و دانشگاه‌ها تأکید داشت؛ در اقتصاد کشور تحول می‌جست؛ مخالف رژیم ارباب و رعیتی بود؛ از علم و دانش می‌گفت؛ برای هنر و ادبیات ارزشی ویژه در نظر می‌گرفت و مطالعه را پاس می‌داشت و رفاه و عدالت اجتماعی را طلب می‌کرد. همه این‌ها باعث می‌شد تا قشر وسیعی از روشنفکران، کارگران و دهقانان و طبقه‌ی متوسط جامعه، به آن جلب شود. خلاف دیگر احزاب ایرانی، درهای حزب بی هیچ تبعیضی بر روی همه افراد، و رای خاستگاه و تعلق‌های دینی و قومی آنان، گشوده بود. به همین علت حضور گسترده ارامنه ایرانی و زرتشتیان و یهودیان در صفوف حزب، در طول تاریخ ایران، بی‌مانند است.^{۳۵}

پس از یورش به حزب و سرکوب آن در سال ۱۳۶۲ از سوی جمهوری اسلامی، اسکندری در کنار معترضین به مشی حزب، از رهبری آن انتقاد کرد. اسکندری در سال ۱۳۶۴ در پاریس درگذشت.

^{۳۴} - در ارزش مبارزات حزب توده در موضوع برابری زن و مرد در جامعه و کسب حق رأی برای زنان، می‌توان برای مقایسه به مذاکرات جبهه ملی در نخستین کنگره آن توجه نمود که در چهارم دی‌ماه ۱۳۴۱ در تهران برگزار شد. یکی از هدف‌های کنگره تصمیم‌گیری درباره‌ی "اصول انقلاب سفید"، از جمله؛ "اصلاح قانون انتخابات ایران به منظور دادن حق رأی به زنان و حقوق برابر سیاسی با مردان" در جامعه بود. ۱۷۰ نماینده‌ی حاضر در جلسه نه تنها با این اصل مخالف بودند، بلکه تنی چند از آنان به علت حضور دو زن (پروانه فروهر و هما دارابی) در جلسه، محل را ترک گفتند. آیت‌الله طالقانی، بازرگان، حاج مانیان، طاهر احمدزاده، بنی‌صدر، و بسیاری دیگر در میان سخنان خویش، از جایگاه زن در اسلام گفتند ولی از برابری حقوق او با مرد چیزی نگفتند. نهایت این‌که "رعایت موازین اسلامی" جایگزین حق رأی برای زنان و برابری آنان با مردان در جامعه شد؛ یعنی چیزی به مراتب کمتر از "اصول انقلاب سفید". برای اطلاع بیشتر رجوع شود به صورت جلسات کنگره جبهه ملی/ایران، امیر طیرانی، انتشارات گام نو، تهران ۱۳۸۸، صص ۴۴۵-۳۹۰.

^{۳۵} - برای مقایسه می‌توان به اساسنامه‌ی "حزب ایران"، یکی از فعال‌ترین و جدی‌ترین احزاب جبهه ملی اشاره کرد که "مسلمان یا زرتشتی بودن افراد" یکی از سه شرط عضویت در آن بود. حزب/ایران که می‌خواست حزب همه‌ی ایرانیان باشد، ایرانیان غیرمسلمان و

توده‌ی حزبی به همین علت آرزوهای خویش را در برنامه‌ها و شعارهایی که حزب ارایه می‌داشت، باز می‌یافتند و به صفوف آن می‌پیوستند. در تاریخ ایران هیچ‌گاه حزبی به سان حزب توده / ایران نتوانست توجه توده مردم را به خود جلب کند. حزب توده / ایران در آن سال‌ها از تمامی ابزار مدرن در سازماندهی توده‌ها بهره برد و توانست ذهن و قلب آنان را تسخیر کند. عده‌ی اعضای ساده و بی‌سواد این حزب آن اندازه بود که حزب برای‌شان در سراسر کشور کلاس‌های سوادآموزی تشکیل می‌داد. طبیعی‌ست که این افراد به عنوان توده‌ای، آن نبودند که رهبران سیاسی انتظار داشتند. رهبری حزب جهان را می‌دید، پیشرفت‌های اتحاد شوروی را پس از جنگ می‌شنید و می‌کوشید فردایی از ایران بسازد که "امروز" (آن روز) شوروی باشد.^{۳۶} افراد ساده‌ی حزبی اما به مشکلات روزمره خود می‌اندیشیدند؛ می‌خواستند زمین داشته باشند، کار داشته باشند، و خانه‌ای برای آسایش. شاید به همین علت بود که حزب هیچ‌گاه نتوانست توده حزبی را به دفاع از سیاست‌های اتحاد شوروی بسیج کند. وطن آنان که زندگی روزمره‌شان باشد، در جهان‌وطنی رهبران حزب نمی‌گنجید.

حزب توده / ایران از جمله سازمان‌هایی است که برای فهم تاریخ معاصر ایران همیشه محتاج رجوع به تاریخ آن هستیم. با تمامی نظرات و تحقیقات موجود، تا کنون نظر واحدی درباره‌ی آن وجود ندارد؛ قرار هم نیست به نتیجه‌ای واحد و یا نهایی دست یابیم. ولی می‌توان گفت بحثی‌ست گشوده که به مرور کامل می‌شود. با سندهایی نو چه بسا نظریه‌ها هم تغییر کنند. سندهای ناشناخته حزب، هنوز در آرشیوها و پستوها فراوان هستند. باید امیدوار بود تا روزی علنی گردند.

اسد سیف

کلن، فوریه ۲۰۱۳

حتا بهایی‌ها-را به خود راه نمی‌داد. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ حزب / ایران، مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه‌ها ۱۳۲۲-۱۳۲۳، به کوشش

مسعود کوهستانی‌نژاد، نشر شیرازه، تهران ۱۳۷۹، ص ۲۲۲

^{۳۶} - ژولیوس فوچیک، شاعر و روزنامه‌نگار کمونیست چک جمله‌ای مشهور دارد؛ "شوروی کشوری است که فردای ما امروز آنان خواهد بود". این جمله‌ی فوچیک خوشایند توده‌ای‌ها در ایران بود و زیاد تکرار می‌شد. کتاب "زیر چوبه دار" از این نویسنده با ترجمه احمد صادق در ایران بارها بازچاپ شده است.

سازمان انقلابی حزب توده در ایران (۱۳۵۵-۱۳۴۸)

باقر مرتضوی

نطفه‌ی تشکیلات داخل کشور سازمان انقلابی حزب توده ایران در اواخر سال ۱۳۴۸ بسته شد. در این سال بود که پرویز واعظزاده مرجانی پس از طی یک دوره آموزش نظامی و تئوریک در جمهوری توده‌ای خلق چین (۱۳۴۴) و همچنین کوبای انقلابی (۱۳۴۵) به ایران بازگشت. او وظیفه داشت که رهنمود نشستِ وسیع هیئت اجراییه‌ی سازمان انقلابی را در (بکره‌جو، تابستان ۱۳۴۷) به مورد اجرا بگذارد و تشکیلات داخل کشور سازمان را به وجود آورد.^۱ برای تحقق این وظیفه‌ی تشکیلاتی، مهوش جاسمی (وفا) پیش از او به ایران اعزام شد (مهرماه ۱۳۴۷) تا امکانات اولیه را برای زندگی واعظزاده در ایران مهیا سازد. قبل از این دو، عده‌ای دیگر از جمله گرسیوز و گودرز برومند، بعد از گذراندن یک دوره‌ی نظامی و تعلیماتی در کوبا (۱۳۴۵)، راهی ایران شده بودند (۱۳۴۶).^۲

یادآوری این نکته ضروری است که تا پیش از نشستِ بکره‌جو، ایجاد سازمان‌های پراکنده وظیفه‌ی اصلی مبارزینی بود که از سوی سازمان انقلابی به ایران گسیل می‌شدند. در آستانه‌ی حرکتِ پرویز واعظزاده مرجانی به ایران (۱۳۴۸)، دوباره نظریه‌ی ایجاد رهبری متمرکز که از تصمیمات جلسه‌ی

^۱ - برای درک دلیل برگزاری نشستِ بکره‌جو، نگاه کنید به مصاحبه‌ی محسن رضوانی در همین دفتر.

^۲ - گرسیوز برومند در سال ۱۳۳۲ در محله امامزاده شهر جهرم در خانواده‌ای متوسط متولد شد. مادرش خانه‌دار و پدرش سرهنگ ستاد ارتش بود. گرسیوز در سال ۱۳۴۰ برای تحصیل به ایتالیا رفت. او در مبارزات کنفدراسیون شرکت فعال داشت و از این راه به سازمان انقلابی جذب شد. در تیرماه سال ۱۳۴۵ / ۱۹۶۶ همراه گروهی برای دیدن آموزش نظامی به کوبا رفت. آن موقع جوان‌ترین عضو سازمان انقلابی و گروه کوبا بود. در بازگشت از کوبا سال ۱۳۴۶ / ۱۹۶۷ به طور علنی به ایران رفت. در تابستان ۱۳۴۹ / ۱۹۷۰ در اصفهان دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. پس از آزادی از زندان، او بود که خبر احتمال جاسوس بودن نپاوندی را به سازمان انقلابی گوش‌زد کرد. همین امر باعث دستگیری او در چهارم اردیبهشت سال ۱۳۵۵ شد. او زیر شکنجه‌های ساواک جان باخت. گرسیوز ۱۰ سال در ایران در میان کارگران کار کرد و ده‌ها تن از آنان را به سازمان انقلابی جلب نمود. او همچنین توانست با گروه ساکا رابطه‌ای نزدیک برقرار سازد. **گودرز برومند** در سال ۱۳۱۹ متولد شد. پس از دوره‌ی دبیرستان در سال ۱۳۸۸ برای تحصیل به اروپا رفت و در شهر رم، دانشکده‌ی پزشکی را به پایان رساند. در آنجا به مبارزات کنفدراسیون پیوست و بلافاصله توسط صفایی و واعظزاده جلب سازمان انقلابی گردید. در سال ۱۳۴۵/۱۹۶۶ برای دیدن دوره‌ی آموزشی نظامی به کوبا رفت و در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ به شکل علنی برای ادامه مبارزه به ایران رفت.

وقتی در سال ۱۳۴۹ گرسیوز در اصفهان دستگیر شد، گودرز در گرگان در بیمارستان کار می‌کرد، پس مجبور به فرار شد و به پیشنهاد واعظزاده همان سال به طور مخفی از طریق خلیج از ایران خارج و به اروپا رفت. در سال ۱۳۵۵ در رأس یک گروه "پزشکی امدادی" از سوی سازمان انقلابی به فلسطین فرستاده شد تا در آنجا به مبارزان خدمت کند. قبل از انقلاب دوباره گودرز به اروپا برگشت و سپس به ایران رفت.

کادرها (۱۳۴۶) در بروکسل بود، مورد توجه و تأکید جلسه‌ی وسیع هیئت اجرائیه قرار گرفت. کنار گذاشتن نظریه‌ی ایجاد سازمان‌های پراکنده و در دستور قرار دادن تشکیلات متمرکز یک‌پارچه، با تجربه‌ی فعالیت سیروس نه‌آوندی و رفقای اعزامی دیگر در ایران و به وجود آمدن سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، بی‌ارتباط نبود.

با این حال، عامل بلافاصله‌ی برگزاری نشست بکره‌جو، شکست عملیات مسلحانه‌ی پراکنده در کردستان ایران بود و کشته شدن اسماعیل شریف‌زاده، ملا‌آواره، سلیمان معینی... که پیشاهنگان جنبش نوپای مسلحانه در آن خطه بودند.^۳ حرکتی که آن انقلابیون آغاز کردند، سبب گشته بود که رهبری سازمان انقلابی وظیفه‌ی عاجل خود را پیوند با آن مبارزان قرار دهد، از این طریق به گسترش جنبش مسلحانه در کردستان ایران یاری رساند تا به این وسیله آتش جنگ مسلحانه با حکومت شاه را در کل کشور شعله‌ور نماید. خاموش شدن آن خیزش انقلابی، نمی‌توانست بر اندیشه و عمل رهبری سازمان انقلابی اثراتی جدی به جای نگذارد. رهبری سازمان انقلابی ناگزیر بود که از آن شکست جمع‌بندی کند و استراتژی نوینی پی‌ریزد. این استراتژی نوین می‌بایست که در عین حال تجربه‌ی فعالیت‌های تا آن زمان سازمان انقلابی را در داخل کشور مد نظر قرار دهد. گسست نه‌آوندی و یارانش از سازمان انقلابی، که به معنی شکست الگوی سازمان‌های پراکنده تلقی شد، عامل دیگری بود که در تدوین استراتژی نوین، نقش ایفاء کرد. استراتژی نوین، گفته و ناگفته، بر نبود شرایط عینی انقلاب مسلحانه در جامعه دلالت داشت. این نکته را سیاوش پارسانژاد مورد تأکید قرار داده است:

«اگر اقدام مسلحانه در کردستان ایران که در واقع ضعیف‌ترین حلقه‌ی تسلط قدرت دولتی بود با

شکست مواجه شده بود، در کدام منطقه دیگری چنین عملی میسر بود.»^۴

سوی دیگر سکه، مبین این بود که:

۳- احمد شلماشی هموندی (۱۳۱۲-۱۳۴۷) معروف به ملا‌آواره، شاعر و روشنفکر کرد بود. او افشاندن بذر آگاهی سیاسی در میان روستائیان کردستان ایران را وجهه‌ی همت خود ساخت؛ از ستمکاری خان‌ها، زمین‌داران و حکومتیان پرده برمی‌داشت و درد مشترک و آرزوهای آنان را می‌سرود. ملا‌آواره، در فرایند پیکاری که از سال ۱۳۴۳ با حکومت محمد رضاشاه پهلوی آغاز کرد، با سلیمان معینی (۱۳۱۱-۱۳۴۷)، اسماعیل شریف‌زاده (۱۳۰۹-۱۳۴۷)، عبدالله معینی (۱۳۴۷-۹) و محمد امین سراجی (۱۳۴۷-۹) هم‌پیمان و همراه شد. این جوانان چپ‌گرا، که کمی پس از کنگره‌ی دوم حزب دموکرات کردستان ایران (۱۳۴۲) از آن حزب گسستند و کمیته‌ی انقلابی حزب دموکرات کردستان ایران را بنیاد نهادند، مبارزه‌ی مسلحانه را راه شکستن بُن‌بست سیاسی و بسیج مردمی علیه حکومت استبدادی شاه می‌پنداشتند. هم از این رو بود که پس از آموزش نظامی برای جنگ‌های پارتیزانی در اردوهای نظامی اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی، به تدارک مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان ایران برخاستند. اما اندکی پس از آغاز تبلیغات سیاسی شان و در آستانه‌ی چند عمل پراکنده‌ی مسلحانه، دستگاه‌های اطلاعاتی حکومت شاه به نقشه‌ی این جوانان انقلابی پی‌بردند و جنبش آنان را در نطفه خفه کردند. در روز ۱۲ اریبهشت ۱۳۴۷ اولین تیم عملیاتی گروه به یکی از روستاهای بانه وارد شد، به محاصره‌ی ارتش و جاش‌های مزدور درآمد و اسماعیل شریف‌زاده و یارانش زیر رگبار مسلسل کشته شدند. یک هفته پس از این رویداد، ملا‌آواره و دوتن از هم‌زمانش در منطقه‌ی سردشت که زادگاهش بود، به دست جاش‌های مزدور دستگیر و در وضعیتی که به دقت دانسته نیست، سربه‌نیست شدند. در ماه خرداد، سلیمان معینی به چنگ تفنگداران ملا مصطفی بارزانی افتاد که اعدام شد و جسدش را به دولت ایران دادند. وقتی یکی از نیروهای ارتش شاهنشاهی عبدالله معینی را در یکی از روستاهای حومه بوکان از پا انداخت، جنبش نورسیده، از نفس افتاد.

۴ سیاوش پارسانژاد، گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران در قالب یک سرگزشت، نشر نیما، آلمان ۲۰۰۲، ص ۱۱۴

«... جنبش مسلحانه‌ی کردستان ایران با شکست روبه‌رو شده و ادامه کار احتیاج به تدارکاتی طولانی دارد».^۵

پذیرش این واقعیت تلخ در عین حال به این معنا بود که گسیل کادرها و اعضای سازمان انقلابی به داخل کشور از راه کردستان منتفی است.^۶

راه و چاره‌ای که در نشست بکره‌جو یافت شد، ایجاد سرپل‌هایی در کشورهای خلیج فارس بود؛ جایی که هزارها کارگر فصلی ایرانی در آن حوزه کار و زندگی می‌کردند.^۷

بدین ترتیب فعالیت سازمان انقلابی سه محور اصلی پیدا کرد: اروپا و آمریکا که مسئولیت آن به محسن رضوانی سپرده شد؛ داخل ایران که پرویز واعظزاده مرجانی مسئولیت آن را پذیرفت و کار آگاه‌گرانه در میان کارگران حوزه‌ی خلیج فارس و به‌وجود آوردن سرپل‌هایی برای رفت و آمد به ایران که عطا حسن‌آقا کشکولی و خسرو صفایی عهده‌دار آن شدند.^۸

گام‌های اولیه‌ای که واعظزاده در ایران برداشت، عمدتاً صرف جمع و جور کردن اعضای سازمان در داخل و سروسامان دادن به گروه‌های پراکنده بود. علاوه بر آن در چند ماه نخست بازگشت به کشور، تمام توش و توان واعظزاده می‌بایست صرف فرار از چنگال مأموران پلیس سیاسی شاه شده باشد؛ چرا که در دی‌ماه ۱۳۴۸ ساواک موفق به دستگیری سیاوش پارسانزاد یکی از اعضای رهبری سازمان انقلابی و نیز اکبر ایزدپناه هم‌رزم پیشین واعظزاده و از رهبران سازمان راهی‌بخش خلق‌های ایران شده بود!^۹

۵- باقر مرتضوی، سیاوشان (یادواره جان‌باختگان حزب رنجبران ایران)، ناشر مولف، آلمان ۱۳۷۸، ص ۱۸

۶- شانزده سال مبارزه سازمان انقلابی (تاریخچه‌ی مختصر، آبان‌ماه ۱۳۵۸ تهران، ص ۲۰)

۷- برای آشنایی با چند و چون فعالیت‌های سازمان در کشورهای حوزه خلیج فارس نگاه کنید به سیامک مؤیدزاده، تجربه کار در خلیج، در کتاب سیاوشان، همین قلم، ص ۲۷۲

۸- عطا کشکولی در سال ۱۳۱۰ در شیراز به دنیا آمد. خانواده‌اش از بزرگان طایفه‌ی کشکولی بودند که از طایفه‌های اصلی ایل قشقایی‌ست. به خلاف بسیاری از خویشانش که هوادار دکتر محمد مصدق بودند، عطا به حزب توده‌ی ایران دل بست. دبیرستان می‌رفت که عضو سازمان دانش‌آموزان حزب توده شد. پس از پایان دوره‌ی دبیرستان، به سازمان جوانان حزب توده ایران پیوست. در سال ۱۳۳۶ به اتریش رفت و در رشته‌ی معدن‌شناسی دانشگاه شهر لئوبن نام نوشت. با شکل‌گیری جنبش اعتراضی جوانان توده‌ای علیه کمیته‌ی مرکزی آن حزب، دانشگاه را رها کرد و به کنشگری سیاسی روی آورد. در بنیانگذاری سازمان انقلابی حزب توده ایران و سازماندهی کنفرانس تدارکاتی مونیخ دست داشت (فروردین ۱۳۴۳). در چین آموزش نظامی و تئوریک دید. به اتفاق ایرج کشکولی در رابطه‌ی با جنبش عشایر جنوب در سال ۱۳۴۳ از سوی سازمان انقلابی به ایران فرستاده شد. با شکست جنبش دگربار به اروپا بازگشت. برای ارتباط با گروه شریفزاده و جنبش کردستان به آن منطقه اعزام شد. یک سال در آنجا در پناه گروه جلال طالبانی ماند. پس از آن به منطقه خلیج فارس اعزام شد و برای سازماندهی کارگران ایرانی در این منطقه، در ذبی ساکن گشت. سرانجام در آستانه‌ی انقلاب به ایران بازگشت و به عنوان عضو دفتر سیاسی (حزب رنجبران) مسئول تشکیلات آذربایجان شد. با بورش جمهوری اسلامی به حزب رنجبران در سال ۱۳۶۱، برای مبارزه‌ی مسلحانه راهی کردستان شد. در منطقه‌ی کردستان، به همراه دو رفیق دیگر، در میان برف و بوران قصد رسیدن به مقر حزب رنجبران را داشت که بر اثر یک سکت قلبی در مقر حزب دمکرات کردستان درگذشت.

۹- بر خود واجب می‌دانم که در اینجا خطای بزرگی را که پیشتر مرتکب شده‌ام، تصحیح کنم. درست است که دکتر سیاوش پارسانزاد که در ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ به دست مأمورین ساواک افتاد و تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت، پذیرفت در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی شرکت کند و تجدیدنظرهای خود را درباره‌ی فرم‌های شاه و تحول اقتصادی - اجتماعی کشور اعلام دارد، اما او هیچ یک از هم‌رزمان

این دوره‌ی از فعالیت کوتاه پرویز واعظزاده کم‌وبیش هم‌زمان است با بازگشت شمار دیگری از کادرهای سازمان انقلابی به داخل کشور. دکتر معصومه طوافچیان همسر پرویز واعظزاده نیز در پاییز ۱۳۵۰ به ایران رفت و در بیمارستان فولاد اصفهان استخدام شده بود. او در ماه‌های اول فعالیت‌اش در ایران در ارتباط با گرسیوز برومند قرار داشت. البته محرز است مسئله‌ی اصلی کسانی که به ایران گسیل می‌شدند، تا چندین و چند ماه هویت‌سازی مناسب برای خود بود، یافتن سرپناهی امن، شغل مناسب و جافتادن در جامعه‌ای که فضای آن به شدت پلیسی و خفقان‌آور بود. در این دوره اطلاعیه، اعلامیه و بیانیه‌ای از سوی سازمان انقلابی حزب توده در داخل کشور صادر نشد؛ تا توجه ساواک را نسبت به خود برنیانگیزد. توده ارگان تفویک سازمان انقلابی ایران در خارج از کشور و یا ستاره سرخ نشریه‌ی این سازمان، بیشتر در میان کسانی توزیع می‌شد که با سازمان انقلابی در نوعی رابطه قرار داشتند. با سازمان‌ها، گروه‌ها و محفل‌های سیاسی درون کشور، به جز برخی از محافل ساکا، رابطه‌ی تشکیلاتی مشخصی به وجود نیامده بود. تنها از رابطه با سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران اطلاع داریم که آن هم بیشتر به واسطه‌ی دوستی واعظزاده با سیروس نهندی و سابقه‌ی آن بازمی‌گشت، به دوره‌ی آموزش نظامی-تفویک آن دو در چین توده‌ای (۱۳۴۴).^{۱۰} به‌طور کلی مناسبات با دیگران، یعنی چند محفل سیاسی و روشنفکر انقلابی، از تماس‌های محدود فراتر نمی‌رفت. در این دوره که تا سال ۱۳۵۱ طول می‌کشد، رابطه با بخش خارج از کشور هم، کار در عرصه‌ی خبررسانی در مورد مسائل سیاسی-تشکیلاتی و تهیه‌ی گزارش‌هایی از مبارزات کارگری، دهقانی، دانشجویی و تک جوش‌های مبارزاتی در آن دوران سکون و سکوت بود. برای مثال پارسائزاد، پیش از آن که به دست ساواک دستگیر شود و در همان دو ماهی که در تهران زندگی کرد، از تظاهرات دانش‌آموزان دبیرستان البرز در تهران گزارشی نوشت و آن را برای نشر در نشریات خارج از کشور سازمان انقلابی فرستاد.^{۱۱}

تصویری که کوروش لاشایی از موقعیت سازمان انقلابی در آن مقطع تاریخی ترسیم می‌کند (پائیز ۱۳۵۱)، چنین است:

«... نه پایگاه اجتماعی داشتیم نه نفوذی در میان کارگران، نه امکان ارتباط با دوستان قدیمی و اعضای خانواده‌مان عملی بود. در نهایت تمام اتکایمان به چند رفیقی بود که علنی بودند و هر یک هزارویک گرفتاری داشتند. هرگونه رابطه و تماس با آن‌ها نیز در درجه‌ی اول، موقعیت‌شان را به خطر می‌انداخت. چنان که در مورد مهوش جاسمی همین طور شد. چون با او تماس گرفتیم، پس از

پیشین خود را لو نداد. می‌دانیم که او روابط تنگاتنگی با واعظزاده و سیروس نهندی داشت؛ اما هیچ‌یک از این دو مورد شک ساواک قرار نگرفتند و به خطر نیفتادند.

۱۰- این‌گونه روابط که پایه‌اش اعتماد رفیقانه بود، در آن دوران اختناق، فراگیر بود. مثلاً رابطه‌ی پارسائزاد با گروه دکتر قدیمی و یا با اکبر ایزدپناه از سازمان رهایی‌بخش.

۱۱- سیاوش پارسائزاد، پیشین، ص ۱۲۸

دستگیری من... مجبور شد، مخفی شود. تازه، همه‌ی این‌ها وقتی بودند که شانس می‌آوردی و گرفتار نمی‌شدی...»^{۱۲}

این توصیف را می‌توان جمع‌بندی کلی از زندگی سیاسی سازمان انقلابی در ایران سال‌های ۴۸-۵۱ دانست.

دوره‌ی دوم فعالیت تشکیلات ایران سازمان انقلابی پس از خیانت سیروس نهاوندی و فرار ساختگی او از زندان (سوم آبان ماه ۵۱) و ایجاد سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران رقم می‌خورد. ساواک تا این مقطع اطلاعات چندانی درباره‌ی چند و چون فعالیت سازمان انقلابی در ایران نداشت. می‌دانست که سازمان انقلابی در ایران فعالیت زیرزمینی دارد و می‌توان تصور کرد که بر این باور بود که بسیاری از اعضاء آموزش‌دیده سازمان (چه در چین و چه در کوبا) راهی ایران شده‌اند و انقلاب قهرآمیز علیه رژیم شاهنشاهی را تدارک می‌بینند! شاید هم به این دلیل نخستین وظیفه‌ای که به عهده‌ی سیروس نهاوندی می‌گذارد، ارتباط با پرویز واعظزاده و از این رهگذر به دست‌آوردن اطلاعات درجه‌ی اول درباره‌ی کم و کیف فعالیت‌های سازمان در داخل کشور است.

تصادفی نیست که اولین تماس سیروس نهاوندی پس از "فرار از زندان" با مهوش جاسمی است.^{۱۳} پیوندهای خانوادگی نهاوندی با جاسمی از یک سو و دوستی دیرینه‌ی واعظزاده با نهاوندی از سوی دیگر، زمینه‌ساز ارتباط مجدد واعظزاده با نهاوندی شد.

واعظزاده از پذیرش بی‌چون و چرای نهاوندی، لحظه‌ای درنگ نکرد. او را با آغوش باز پذیرفت و به اعتماد کرد. در این زمینه تا آن‌جا پیش‌رفت که اولیه‌ترین اصول تشکیلاتی و قواعد مبارزه در شرایط مخفی را نادیده گرفت. چرا؟ چرا واعظزاده با حسن نیت تمام آغوشش را به روی نهاوندی باز کرد؟ گیریم که فرار نهاوندی واقعی و روایت‌اش از آن فرار درست به نظر می‌رسید، باز جای پرسش است که چرا واعظزاده هوشیاری سیاسی به خرج نداد و به اصل اولیه‌ی بی‌اعتمادی مطلق نسبت به کسی که از زندان گریخته است، بی‌اعتناء ماند. به گمان نویسنده‌ی این سطور چند مسئله در این بی‌توجهی، نقش کلیدی دارد.

۱- واعظزاده که در دوستی وفادار بود و در رفاقت بی‌شیله پیله، نمی‌توانست تصور کند که دوست و رفیق دیرینه‌اش یکسره ریا باشد و فریب.

۲- واعظزاده به‌رغم استعداد سیاسی و توانمندی‌های انکارناپذیر ایدئولوژیک‌اش و دیدن دوره‌ی آموزشی در چین و کوبا، در زمینه‌ی مبارزه با پلیس سیاسی تجربه نداشت. برخلاف او، ساواک، به ویژه پس از تجربه‌ی تشکیلات تهران حزب توده و به همکاری واداشتن عباس شهریاری مرد هزارچهره، در

۱۲- حمید شوکت، گفتگو با کوروش لاشایی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، حمید شوکت، چاپ اختران، سال ۱۳۸۱، ص ۱۸۴
۱۳- این نکته را باید در نظر داشت که خانواده‌ی مهوش جاسمی با خانواده‌ی سیروس نهاوندی دوستی و مراوده داشتند. این دوستی و مراوده به واسطه‌ی همسایگی دو خانواده بود. سیروس نهاوندی و مهوش جاسمی در نوباوگی، دوست و همبازی یکدیگر بودند. این دوستی و صمیمیت تا سال‌های سال پایدار ماند.

زمینه‌ی مبارزه با مخالفان حکومت، کارآمد شده بود. آموزش‌های سیا، *انتلیجنس سرویس انگلستان* و *موساد اسرائیل* این کارآمدی را صدچندان کرده بود.

۳- واعظزاده با هوش و درایتی که داشت نمی‌توانست نسبت به رشد کمی تشکیلات *سازمان انقلابی* و تجربه‌ی سه ساله‌ی آن، حساس نبوده باشد. او از نپاوندی و کارآیی‌های وی، پرده‌ی ساتری می‌انداخت در برابر چشمان تیزبین و هوشمندی‌اش.

۴- مورد فرار موفق مجاهد خلق رضا رضایی از اعضای مرکزیت *سازمان مجاهدین خلق ایران* که در سطح اپوزسیون غوغا به پا کرد، عاملی بود برای باور به این‌که فرار نپاوندی واقعی‌ست.

۵- فضای خفقان‌آمیز کشور که شناخت از پدیده‌ی پیچیده‌ای چون *سیروس نپاوندی* را دشوار می‌ساخت. عدم تماس گسترده با توده‌ی مردم و امکان مشورت و گفتگو با نیروهای مترقی.

۶- سکوت حزب توده درباره‌ی ماجرای عباس شهریاری و عدم شناخت از چگونگی نفوذ پلیس در تشکیلات تهران، جنوب و آذربایجان حزب توده که منجر به نابودی این تشکل‌ها و دستگیری و نابودی ده‌ها تن از مبارزان صدیق شده بود.

۷- دفاع *جبهه‌ملی خاورمیانه* و هم‌چنین دفاع ضمنی *چریک‌های فدائی خلق* با انتشار کتاب *حماسه مقاومت* (خاطرات اشرف دهقانی) که در آن به فرار موفقیت‌آمیز *سیروس نپاوندی* تأکید شده و نیز دفاع عده‌ای از زندانیان به‌نام.

مجموعه‌ی عوامل فوق زمینه‌ساز اعتماد تمام و کمال واعظزاده به *سیروس نپاوندی* شد که پس از فرار ساختگی و پذیرش همکاری با *ساواک* اینک از هم‌سوئی، همکاری و در مرحله‌ی آخر، وحدت *سازمان آزادیبخش و سازمان انقلابی* دم می‌زد. به این ترتیب واعظزاده درهای تشکیلات تهران *سازمان انقلابی* را به روی *سیروس نپاوندی*، گشود.

اولین قربانی این سیاست، کوروش لاشایی بود. او کمی پس از آن‌که نپاوندی را در خانه‌ی واعظزاده دید، به چنگ *ساواک* افتاد. لاشایی که برجسته‌ترین چهره‌ی سیاسی و *تئوریک سازمان انقلابی* در خارج از کشور بود، زیر فشار و شکنجه *ساواک* درهم شکست و پشت پرده‌ی تلویزیون ظاهر گشت، راست و دروغ را در هم آمیخت، اظهار ندامت کرد و از پیشگاه "شاهنشاه آریامهر" تقاضای عفو نمود.

بازداشت کوروش لاشایی با چنان صحنه‌سازی استادانه‌ای توأم بود که واعظزاده و رفقاییش کوچک‌ترین شکی به نقش *سیروس نپاوندی* در این سناریو نبرند.^{۱۴}

۱۴- کوروش لاشایی هرگز به *سیروس نپاوندی* شک نبرد و متوجه نشد که ضربه از کدام سو به او وارد و چگونه به دام *ساواک* افتاد. وقتی حمید شوکت از او می‌پرسد: «اگر بپذیریم که نپاوندی با پلیس همکاری می‌کرد و قطعاً می‌دانیم با پرویز واعظزاده تماس داشت، تنها علتی که پرویز توانست تا مدت‌ها مخفی بماند، فقط این است که بگوییم مأموران امنیتی ترجیح می‌دادند او را زیر نظر داشته باشند تا در موقع مناسب دستگیرش کنند، شاید می‌خواستند از این راه به اطلاعات بیشتری دست یابند و کسان دیگری را نیز همراه با او به دام اندازند.» کوروش لاشایی چنین پاسخ می‌دهد «گمان می‌کنم بر حسب اتفاق و در نتیجه‌ی ناشی‌گری که به بنگاه معاملات ملکی مراجعه کردم، دستگیر شدم.» همانجا، ص ۲۱۳

دستگیری لاشایی را می‌توان آغاز مرحله‌ی دیگری در حرکت سیاسی سازمان انقلابی حزب توده ایران در داخل کشور دانست. ویژه‌گی این مرحله، مناسبات تنگاتنگ سازمان انقلابی با سیروس نهاوندی است. او که با زیرکی می‌کوشید سازمان ساواک ساخته‌ای با رنگ و لعاب سازمان رهایی‌بخش به وجود آورد و به فعالیت مستقل سیاسی بپردازد، سازمان انقلابی را سکوی پرش خود ساخت. تمام شواهد موجود نیز نشان از آن دارند که واعظزاده و رفقاییش متقاعد شده بودند که رشد و گسترش سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در نهایت به سود سازمان انقلابی تمام می‌شود که چشم‌اندازش وحدت با این سازمان نوپا و در عین حال دیرینه سال است.

اعتماد واعظزاده و رفقای هم‌رزمش به سیروس نهاوندی و اطمینان نسبت به بنیادهای قدرتمند آن رابطه تا آن جاست که نشانی خانه‌های مخفی سازمان انقلابی و حتا شماره‌ی تلفن‌های اعضای مؤثر سازمان در اختیار نهاوندی قرار می‌گیرد. زنده یاد عباس تمبرچی شهادت داده است که:

«... سیروس در بعضی از جلسات کمیته‌ی رهبری پنج نفری سازمان ما حاضر بوده و در جریان عمل سازمان قرار می‌گرفته است؛ از جمله فعالیت دوباره‌ی گرسیوز [برومند]. ارتباط با سیروس نهاوندی یک‌طرفه بود. سیروس از کلیه‌ی محل‌های رهبری [ما] باخبر بوده. ولی دسترسی رهبری [سازمان ما] به سیروس غیرممکن بود.»^{۱۵}

این نیز گفتنی‌ست که به تشویق لاشایی و واعظزاده است که داستان فرار از زندان نهاوندی به رشته‌ی نگارش درمی‌آید، به خارج از کشور فرستاده می‌شود و پس از تصحیح و تکمیل به دست محسن رضوانی به صورت جزوه‌ای به نام تجاربی چند از مبارزه در اسارت ابتدا در نشریه‌ی توده، شماره‌ی ۲۳، فروردین سال ۱۳۵۲، ارگان تئوریک سازمان انقلابی حزب توده ایران و سپس به اشکال گوناگون در ده‌ها هزار نسخه در داخل و خارج از کشور، تکثیر و توزیع می‌شود.

از سویی دیگر می‌دانیم که تشکیلات ساواک ساخته‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، کادر و مبارزان کارآموده نداشت. نهاوندی از کادرها و امکانات سازمان انقلابی برای رشد و گسترش سازمان آزادیبخش استفاده می‌کند؛ امری که به نوبه‌ی خود چرخ حرکت مستقل سازمان انقلابی را کند ساخت و آن سازمان را بیش از پیش به خرده‌کاری کشاند. گفتنی‌ست که در سال‌های ۵۵-۵۱ دکتر معصومه طوافچیان (شکوه) و مهوش جاسمی (وفا) کلاس‌های ایدئولوژیک و سیاسی سازمان آزادیبخش را در شهرهای مختلف ایران (شیراز، اصفهان، رشت...) اداره می‌کردند. نشریات سازمان آزادیبخش را نیز اعضای سازمان انقلابی تهیه می‌کردند و هم‌چنین «تحقیقات [در زمینه‌ی] شناخت [جامعه‌ی] ایران و [جنبش] دانشجویی و غیره را»؛ چرا که «سازمان آزادیبخش در زمینه‌ی آموزش از خودش مایه نداشت».^{۱۶}

۱۵- نگاه کنید به بازاندیشی شب پلدا، ۵۵ در همین دفتر.

به واسطه‌ی این‌گونه همکاری‌ها و ارائه‌ی همه‌ی امکانات و قابلیت‌ها آن هم در طبق اخلاص و به قیمتی بس گزاف است که سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران توانست در یک دوره‌ی چهار ساله (۵۵-۵۱) از رشد کمی چشمگیری در مقیاس سراسری برخوردار شود. و نیز به واسطه‌ی همین رشد بود که مسئله‌ی وحدت میان دو سازمان به مسئله‌ی مرکزی تشکیلات داخل کشور سازمان انقلابی حزب توده ایران تبدیل شد.^{۱۷} اما طبیعی بود که سازمان ساواک ساخته، میلی به وحدت نداشته باشد و انواع و اقسام سنگ‌اندازی‌ها را برای پیشگیری از این امر به عمل آورد. در رابطه با این معضل، زنده‌یاد تمبرچی بر نکته بسیار مهمی انگشت می‌گذارد:

«طی سال ۵۴، کادرهای سازمان ما ملتفت می‌شوند که مسئله‌ای از وحدت دو سازمان جلوگیری می‌کند. پس از بررسی مشخص می‌شود که کار [سازمان] آزادیبخش به کندی پیش می‌رود. از طرف دیگر شواهد نشان می‌دهند که حدس کادرها [سازمان انقلابی] صحیح بوده. عده‌ای از کادرهای آزادیبخش در برخوردهای سیروس [نهادندی] پی به ماهیت او برده، زمزمه‌های بیرون کشیدن را سر می‌دهند. از اواخر ۵۴ خود پرویز [واعظزاده] از این‌که چرا به انتقادات و سؤالات ما پاسخ نمی‌دهند، ناراحت بود».^{۱۸}

از این پس است (اواخر سال ۵۴ و سال ۵۵) که تشکیلات داخل کشور سازمان انقلابی امکان آن را می‌یابد که به خود پردازد، توانایی خود را بارور سازد. پیوستن نیروهای تازه نفسی که از خارج به داخل گسیل شده بودند، در به ثمر رسیدن فعالیت‌های این دوره کارساز بود. انتشار جزوه‌ی ۵۴ صفحه‌ای مسئله‌ی زن (اردیبهشت ۱۳۵۵) و سپس جزوه درباره‌ی مسئله‌ی زن (اسفند ۱۳۵۵) از زنده‌یادان معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی از ره‌آوردهای این دوره است. نیز تدوین جزوه‌ی درباره‌ی سالگرد مرگ مائوتسه‌دون^{۱۹} که ثمره‌ی همکاری واعظزاده و عباس میلانی است و همچنین جزوه‌ی دیگری که حزب فاشیستی رستاخیز شاه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد که آن نیز محصول کار جمعی بود.^{۲۰} و چه بسا مهم‌تر از همه‌ی این جزوه‌ها، تحقیق درباره‌ی ساختار جامعه‌ی ایران باشد که اثری است تحقیقاتی و جمعی که مبین پذیرش واقعیت سرمایه‌داری شدن ایران پس از رفرم ارضی شاه می‌باشد. شایان توجه است که این اثر در نتیجه‌ی همکاری درازمدت شماری از اعضای سازمان در خارج از کشور (فرامرزی‌وزیری، عباس میلانی و ه. د) و پرویز واعظزاده در داخل کشور به رشته‌ی نگارش درآمد.

۱۷- در این زمینه ب. کنعانی می‌گوید که در سال ۱۳۵۴ جلسه‌ای برای ادغام دو سازمان (سازمان آزادیبخش و سازمان انقلابی) در خانه‌ی او برگزار شد. برای اطلاع بیشتر به این گزارش در این دفتر رجوع شود.

۱۸- پیشین

۱۹- خاطره‌ی مائوتسه‌دون را گرامی بداریم و از او بیاموزیم، مهرماه ۱۳۵۵، ستاره سرخ، شماره‌ی ۶۵، مهرماه ۱۳۵۶

۲۰- حزب فاشیستی رستاخیز ملت ایران، وسیله‌ای برای تشدید استثمار خلق‌های ایران، مهرماه ۱۳۵، ستاره سرخ، شماره‌ی ۵۳، خرداد

دریغ که این دوره از زندگی تشکیلات *سازمان انقلابی* در ایران بس کوتاه بود. ظن شماری از کادرهای *سازمان آزادیبخش* به شخص سیروس نهاوندی، شایعه‌ی هر دم رشد یابنده‌ی *ساواک* ساخته بودن آن سازمان در سطح جنبش انقلابی ایران به طور عام و ظن *مجاهدین (م - ل)* به طور خاص و اعتراض کادرهای *سازمان انقلابی* و *رهایی‌بخش* به مشکوک بودن نهاوندی ناقوس مرگ آن سازمان را به صدا درآورد.^{۲۱} این‌جا *ساواک* می‌بایست پیش‌دستی می‌کرد و پیش از آن‌که شیرازه امور از دستش بیرون رود، رشته‌ی زندگی انقلابیونی را از هم بگسلد که اینک به فریب بزرگ پی‌برده بودند. بدین‌سان با نقشه‌ای از پیش ساخته و پرداخته شده، حمله‌ی بزرگ را به مرحله‌ی اجرا گذاشت و در شب *یلدا*ی ۱۳۵۵ پنجه‌ی خونین خود را به گلوئی کسانی فرو برد که سودایی جز آزادی مردم ایران و رهایی از چنگ استبداد، استعمار و استثمار نداشتند. ۷ تن از چهره‌های سالم، صمیمی و به راستی انقلابی *سازمان آزادیبخش*؛ محمدعلی کاریاب (پاریا)، رحیم تشکری، جلال دهقان^{۲۲}، مینا رفیعی، حسن زکی‌زاده^{۲۳}، مسعود صارمی و ماهرخ فیال در بلندترین شب آن زمستان سیاه به خاک و خون غلطیدند.

۲۱- از جمله افرادی که به فرار سیروس نهاوندی مشکوک بودند، می‌توان از داوود ابوزمحمدی و مسعود مولازاده نام برد. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مصاحبه با مسعود مولازاده و همچنین هادی گرمی‌فرد در همین دفتر. صفر قهرمانی نیز در گفتگو با علی‌اشرف درویشیان می‌گوید: «... یک روز کامران رفیعی که با برادرش در رابطه با گروه سیروس نهاوندی دستگیر شده بود، پیش من آمد و گفت: صفرخان سرّی را با شما در میان می‌گذارم که اگر *ساواک* متوجه شود، مرا خواهد کشت. من گفتم بگو و خیالت راحت باشد. او گفت که *ساواک* نهاوندی را با این پوشش از زندان فراری داده که بیرون برود و با نفوذ و شناسایی، مخالفین رژیم را لو بدهد. و البته درست هم می‌گفت... سیروس نهاوندی عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود که اغلب کارگر و دانش‌آموز بودند. این‌ها همه دستگیر شده بودند. یکی از آن‌ها را من دیدم که حسینی نامش بود. سی و چند سالی سن داشت و او نسبت به دستگیری خودشان به سیروس نهاوندی مشکوک بود. این‌ها جزو شاخه‌ی شیراز بودند که سیروس نهاوندی مسئول مستقیم آن‌ها بود...» به نقل از کتاب *خاطرات صفرخان (صفر قهرمانیان) سی و دو سال مقاومت در زندان‌های شاه*، در گفتگو با علی‌اشرف درویشیان، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۸، صص ۲۰۱-۲۰۰

برای اطلاع بیشتر هم‌چنین رجوع شود به مصاحبه محمدعلی حسینی، مسئول شیراز *سازمان آزادیبخش*، در همین دفتر.

۲۲- جلال دهقان در تاریخ ۱۸ خرداد ۱۳۲۹ در شهر رشت متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه مؤدعی و تحصیلات متوسطه را در رشته ریاضی تا کلاس پنجم در دبیرستان آزادگان (شاهپور سابق) رشت ادامه داد و به خاطر رنجی که از بدبختی ملت خویش می‌برد به درس و مشق جامعه پرداخت. پس از انتخاب راه، پس از دو سال ترک تحصیل، دیپلم خود را دریافت کرده، وارد مدرسه عالی مدیریت گیلان (لاهیجان) گردید. در مدت تحصیلات دانشگاهی، مبارزات او بر ضد امپریالیسم و استبداد به اوج خود می‌رسد و فعالیت او و یارانش که راهنمایی و روشنگری میان توده‌های زحمتکش و فقیر بوده، در "سازمان آزادیبخش بخش خلیج‌های ایران" می‌یابد. در سال ۵۶-۵۵ از دانشکده فارغ‌التحصیل و مبارزاتش پیگیرتر و بی‌امان‌تر می‌گردد. تا جایی که مسئول شاخه *سازمان آزادیبخش خلق* در شمال می‌گردد.

دهقان در آخرین ماه‌های زندگی با تنی چند از یاران، به خیانت سیروس نهاوندی پی می‌برد. (به نقل از یکی از دوستان جلال دهقان)

۲۳- حسن زکی‌زاده متولد شهر رشت بود. پدرش معلم و از فعالین حزب توده *ایران* بود. دو برادر بودند که در دانشگاه تبریز مشغول به تحصیل بودند. حسن دانشجوی رشته علوم تربیتی و برادر دیگر دانشجوی دانشکده علوم بود.

حسن در فعالیت‌های دانشجویی فعال بود و در همین رابطه یک‌بار در یکی از تظاهرات دانشگاه بازداشت شد، مدتی کوتاه در زندان ماند و پس از آزادی یک‌ترم از تحصیل محروم گشت.

این‌که چگونه و از چه زمانی جذب *سازمان آزادیبخش* شد، معلوم نیست، ولی به گفته دوستانش، از رفتار و گفته‌هایش می‌شد فهمید که سرش به سازمانی وصل است، سازمانی که گرایشات مائوئیستی دارد. به علت فعالیت سیاسی، علاقه زیادی به تحصیل نداشت، از محرومان و فقیران می‌گفت و این‌که؛ دیگر نباید نشست و درس خواند، باید به شکلی مبارزه را آغاز کرد.

نیز پرویز واعظزاده رهبر سازمان انقلابی حزب توده ایران که سینه، سیر بلا ساخت و جان خود را فدا کرد تا معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی و چندین هم‌رزم دیگرش از دامگه حادثه جان سالم به در برند. هیهات که دام گسترده‌تر از آن بود که آن جان‌های شیفته می‌پنداشتند. به فاصله‌ی چند روز پس از حمله‌ی شب یلدا، ساواک، مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان را نیز سر به نیست کرد و ده‌ها نفر را به بند کشید. در این میان اندک‌شمار بودند کسانی که از آن دامگه، جان سالم به در بردند. عباس تمبرچی،^{۲۴} عباس صابری^{۲۵} و فریدون رئیسی^{۲۶} از آن جمله‌اند.

دوستی تعریف می‌کند که به اتفاق او به ارومیه آمده بود، اصرار داشت محله‌های فقیر شهر را ببیند. به همراه دوستی دیگر، به اتفاق از چند محله فقیرنشین شهر دیدن کردیم. گفت که از تبریز خواهد رفت. در کارخانه شیشه‌سازی مینا در تهران کاری یافته و در همین رابطه به تهران خواهد رفت. او از من نیز خواست که درس را رها کرده، به اتفاق او به تهران بروم. حسن به مدت شش ماه در کارخانه شیشه‌سازی مینا کار کرد و در این مدت زندگی مخفی داشت. پس از ماجرای شب یلدا و کشته شدن اش، عده‌ای از دوستانش در دانشگاه نیز بازداشت شدند. چون ساواک چیزی از آنان نیافت، پس از مدتی آزاد شدند. حدس زده می‌شود که حسن زکی‌زاده با جلال دهقان، مسئول سازمان آزادیبخش در گیلان، که او نیز در درگیری شب یلدا کشته شد، از پیش در رابطه بوده است. یکی از دوستان دانشجوی اهل رشت که در رابطه با حسن در تبریز بازداشت شده بود، به زندان ساواک رشت منتقل می‌شود. در بازجویی‌ها از رابطه او و هم‌چنین حسن با جلال دهقان می‌پرسند.

۲۴- عباس تمبرچی در سال ۱۳۱۸ در مشهد در خانواده‌ای متمول به دنیا آمد. از دبیرستان البرز دیپلم گرفت و از دانشگاه مشهد به دریافت لیسانس در رشته‌ی زبان‌های خارجی نایل آمد. او در اوایل سال ۱۹۶۳ برای ادامه‌ی تحصیل به سوئیس و سرانجام به آمریکا رفت. در کالیفرنیا به انجمن دانشجویان ایرانی پیوست و سپس به عضویت سازمان انقلابی درآمد. او جزو اولین کادرهای سازمان بود که به پیروی از مشی سازمان جهت سازماندهی کارگران مهاجر ایرانی در نوار جنوبی به شیخ نشین‌های خلیج رفت. او بعد از سال‌ها کار عملی در میان کارگران اوایل سال ۱۳۵۵ از طریق پاکستان مخفیانه به ایران رفت و در همکاری تنگاتنگ با پرویز واعظزاده قرار گرفت. بعد از جان‌باختن پرویز واعظزاده در شب یلدا/ ۱۳۵۵ او گزارش جامعی به سازمان نوشت که در این دفتر آمده است. او در آذرماه سال ۱۳۶۱ بعد از دستگیری توسط جمهوری اسلامی به دار آویخته شد.

۲۵- عباس صابری در ۱۱ بهمن ۱۳۲۵ در اهواز متولد شد. دبیرستان را در همان شهر به پایان رساند. پس از آن راهی تهران شد تا در مدرسه عالی بازرگانی ادامه تحصیل دهد. در همین زمان به جنبش دانشجویی پیوست. در رابطه با تشیع جنازه‌ی جهان‌پهلوان تختی در سال ۱۳۴۶ بازداشت شد. یک سال در زندان ماند. هنوز مدت کوتاهی از آزادی او نگذشته بود که دگربار بازداشت و این بار از ادامه‌ی تحصیل نیز محروم شد. به ناچار به خدمت سربازی رفت. در پی خدمت سربازی به همراه تنی چند از دوستانش چون شکرالله پاک‌نژاد، و محمدرضا شالگونی برای پیوستن به جنبش فلسطین در عبور از مرز عراق، تنی چند از آنان دستگیر شدند. آن‌ها به عنوان "گروه فلسطین" به دادگاه رفتند. دادگاه آنان به علت دفاع از جنبش چپ و محکوم نمودن رژیم شاه انعکاس گسترده‌ای یافت. عباس صابری اما در این میان از دام ساواک گریخت و موفق شد به عراق بگریزد. او مدتی در عراق، در بخش فارسی رادیو عراق به کار مشغول شد. در همین ایام بود که خسرو صفایی با بازماندگان گروه فلسطین در عراق تماس گرفت و طی مذاکراتی آنان را به سازمان انقلابی جذب کرد. پس از سازش دو رژیم عراق و ایران باهم، عباس صابری نیز عراق را ترک گفته، در برلین به عضویت هیئت تحریریه ستاره سرخ، ارگان سازمان انقلابی درآمد. مدتی بعد از سوی سازمان برای ادامه کار به ایران رفت. از ضربه "شب یلدا" جان به سلامت بُرد ولی در پاییز ۱۳۵۷ به دام ساواک گرفتار آمد و در تلاطم انقلاب آزاد شد. پس از انقلاب به عنوان عضو رهبری حزب رنجبران، مسئول این حزب در جنوب شد. در هشتم تیرماه ۱۳۶۰ در دزفول دستگیر و در دوازدهم خرداد همین سال اعدام شد.

۲۶- فریدون رئیسی در سال ۱۳۲۴ در بابل متولد شد و برای تحصیل به تهران رفت. دیپلم را در تهران گرفت و بعد به استخدام هواپیمایی ملی ایران در آمد. از این کار نیز صرف‌نظر کرد و برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت. در آنجا به صفوف کنفدراسیون و سپس به سازمان انقلابی پیوست. به پیشنهاد سازمان انقلابی به ایران رفت و در دانشگاه پلی‌تکنیک ثبت نام کرد. در ضربه شب یلدا/ ۱۳۵۵ توانست از مهلکه جان سالم بدر برد. پس از این حادثه، برای مبارزه در محیط کارگری به مازندران رفت و سرانجام در کارخانه‌ی سیمان نکا به کارگری مشغول شد. او عاشق محرومان جامعه بود و در این راه، در بسیج و متشکل کردن آن‌ها گام‌های بزرگی برداشت. همین امر

به فاصله‌ی چند هفته پس از ضربه‌ی بزرگ، رهبری بخش خارج و مسئولین حوزه‌ی خلیج فارس گرد هم آمدند. وظیفه آن‌ها گرد هم آیی:

«ارزیابی از اوضاع و به ویژه سامان دادن به وضع تشکیلات داخل بود. این جلسه با قاطعیت روی ادامه سازماندهی در ایران پافشاری کرد. کادریایی از سازمان را در داخل و خارج از کشور به عنوان مشاور رهبری کل سازمان تعیین نمود. این جلسه در عین حال به رفقای داخل رهنمود داد که تا روشن شدن اوضاع از ارتباط مجدد سازمانی در داخل، پرهیز کنند. در عین حال رفقای کادر داخل را هدایت کرد تا به جمع‌آوری مستقل نیرو ادامه دهند. در این جلسه به منظور جواب‌گویی به اوضاع مساعد و در عین حال بغرنج آن زمان، تصمیم گرفته شد یک جنبش نوسازی در درون سازمان به خاطر آموزش مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون، به راه انداخته شود...»^{۲۷}

چه بسا اگر بیش از هر چیز به کندوکاو درباره‌ی سرچشمه‌ی ضربه‌ی بزرگ می‌نشستند و ادامه‌ی فعالیت در ایران را منوط به ریشه‌یابی فاجعه می‌کردند، زودتر درمی‌یافتند که *ساواک* از چه راه و با چه شگرد و به واسطه‌ی کدام کس به درون تشکیلات داخل کشور رسوخ کرده بود. در این صورت گفته‌ها و هشدارهای *مجاهدین خلق* (م-ل) و دیگران را نادیده نمی‌گرفتند و به سادگی از کنار آن نمی‌گذشتند. آن سازمان چند روز پس از ضربه‌ی بزرگ در اطلاعیه‌ای به «عناصر و نیروهای مبارز و کلیه‌ی هواداران و سمپاتیان‌های جنبش انقلابی» هشدار داده بود که:

«طبق اطلاعات موثقی که از طرف نیروهای انقلابی و مبارز به دست ما رسیده است و همچنین برخی از شواهد و علایم دیگر، سیروس نهاوندی که در سال ۱۳۵۲ [سوم آبان‌ماه ۱۳۵۱] به نحو مشکوکی از زندان فرار کرده است، یکی از عناصر فعال *ساواک* می‌باشد... ما این اطلاعیه را با توجه به ضرورت فوری آگاهانیدن عناصر و نیروهای مبارز داخل و خارج از کشور نسبت به این توطئه‌ی پلیسی که یادآور خیانت‌های تشکیلات *تهران حزب توده* و مرد هزارچهره، شهریاری می‌باشد به اختصار به اطلاع عموم مبارزین خلقمان می‌رسانیم»^{۲۸}.

بهرغم این آگاهی، رهبری *سازمان انقلابی* در خارج از کشور که دیگر در مقام رهبری کل سازمان قرار گرفته بود، به راه خود ادامه داد. این رهبری با حرکت کردن از اصل «هزاران هزار شهید جان خود را در راه منافع خلق قهرمانانه فدا کردند و ما بی‌هراس از مرگ گام در راه آرمان‌های آن‌ها می‌نهیم»^{۲۹}

باعث شد که بعد از انقلاب به عنوان نماینده‌ی منتخب کارگران نکا، در صفوف "کنفدراسیون کارگران ایران" که خود یکی از اعضای هیئت مؤسس آن بود، به مبارزه‌ی خود ادامه دهد. او در سازماندهی اعتصابات کارگران در سال ۱۳۵۹ در مازندران دستگیر شد و پس از چند روز بدون اینکه هویت او را بدانند آزاد گردید. او همچنین معاون مسئول حزب *رنجبران* در مازندران بود. فریدون در سال ۱۳۶۰ دگربار دستگیر و در ۱۶ خرداد همان سال تیر باران گردید. جسد او در قبرستان بهائیان در گل‌محله بابل دفن شد که از قرار معلوم بعداً توسط رژیم ویران و بر خرابه‌های آن ساختمان ساختند.

۲۷- ستاره سرخ، شماره ۱۶، ۶۰ سال مبارزه‌ی سازمان انقلابی، پیشین، ص ۵-۲

۲۸- این نقل به معنی از گفته‌های مبارزین آن دوره است که در نشست‌های سازمانی اغلب استفاده می‌شد.

۲۹- پیشین

به بازسازی شاخه‌ی داخل کشور سازمان همت گماشت. حضور چند تن از کادربانی که زنده مانده بودند، در تحقق پروژه‌ی بازسازی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. هم‌چنین گسیل تنی چند از کادربانی که در خارج از کشور فعالیت داشتند و آماده‌ی پُرکردن جای خالی رفیقان به خون غلطیده بودند. این‌ها در اواخر سال ۱۳۵۶ گزارشی جامع درباره‌ی ضربه‌ی بزرگ، زمینه‌ها و چگونگی آن تهیه کردند و سیروس نهاوندی را به عنوان عنصر نفوذی ساواک در این فاجعه بازشناساندند.^{۳۰}

مشخص نیست که این گزارش چه زمان به خارج از کشور رسید. اما به نظر نمی‌رسد که هیئت اجرایی‌هی سازمان انقلابی درباره‌ی صحت و سقم برخی از داده‌های آن هم‌نظر بودند...^{۳۱}

علاوه بر این ملاحظه‌ی امنیتی هم در کار بود و این‌که برای حساس نکردن ساواک نسبت به فعالیت‌های جان‌به‌دردبرندگان آن فاجعه، بهتر آن است که عجلتاً این پرونده مسکوت بماند. از طرف دیگر، افشای آن خبر و انتشار گزارشی که از ایران رسیده بود، یا دست کم انتشار بخش‌هایی از آن گزارش، به معنای آن بود که موج دیگر و این بار سهمگین‌تر حمله‌ی سایر نیروهای اپوزیسیون علیه سازمان انقلابی در خارج از کشور به پا شود.

رویدادی که سبب آن گشت که این مصلحت‌طلبی دیرپای نماند، آزادی شماری از زندانیان سیاسی شناخته شده در اثر اوج‌گیری جنبش مردم ایران علیه حکومت استبدادی شاه و آمدن آن‌ها به خارج از کشور بود که منجر به تشکیل کمیته‌ی *از زندان تا تبعید گشت*.^{۳۲} رسالت این کمیته که از پشتیبانی همه‌ی تشکل‌های سیاسی خارج از کشور برخوردار بود (جز حزب توده/ ایران و تروتسکیست‌ها) برگزاری برنامه‌های افشاگرانه علیه رژیم شاه در کشورهای مختلف اروپا بود.^{۳۳}

در نهمین جلسه‌ی کمیته‌ی *از زندان تا تبعید در شهر برلن* (۲ خرداد ۱۳۵۷) و در برابر پرسش زنده‌یاد کیومرث زرشناس، مسئول حزب توده‌ی ایران در اروپای غربی، زنده‌یاد سعید سلطانی‌پور اعلام داشت: سیروس نهاوندی، عضو سازمان انقلابی، مأمور ساواک است.^{۳۴}

۳۰- نگاه کنید. *بازنگری شب یلدای ۱۳۵۵* در همین دفتر، عباس تمبرچی

۳۱- محسن رضوانی در گفتگو با نگارنده

۳۲- اعضای این کمیته عبارت بودند از: سعید سلطانی‌پور، حمزه فراهتی، مهرداد پاکزاد و محمد منبیرزاد.

۳۳- لندن: ۱۳۵۷/۵/۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷ - منچستر: ۵/۲۳ - استکهلم: ۵/۲۵ - آمستردام: ۵/۲۶ - پاریس: ۲۷ و ۵/۲۹ - هامبورگ: ۵/۳۰ - کلن: ۵/۳۱ - فرانکفورت: ۶/۱ - برلین: ۲ و ۶/۳ - وین: ۴ و ۶/۵ - ژنو: ۶/۶ - رم: ۶/۷ - میلان: ۶/۸ - فلورانس: ۶/۹، شانزدهم آذر،

ارگان مرکزی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (CIS)، شماره ۳۱، سال ۱۳۵۷

۳۴- این لحظه برای نگارنده و بی‌تردید برای رفقای آن روز من، یکی از سیاه‌ترین لحظه‌های زندگی‌مان به شمار می‌آید. دنیا به دور سرم چرخید. نفس از سینه‌ام به سختی بیرون می‌آمد. خیس عرق شده بودم. باور نمی‌کردم. درجا خودم را به تلفن عمومی رساندم و آنچه را که سعید سلطانی‌پور گفته بود به گوش مسئولم، زنده‌یاد بهرام دژبخش، رساندم. او از من خواست تا پس از پانزده دقیقه به او زنگ بزنم. چه پانزده دقیقه‌ای. تو گویی پانزده سال بر من گذشت. من و سعید رابطه‌ی عاطفی عمیقی با هم پیدا کرده بودیم. شش ماه بود که در خانه‌ی من، زندگی کرده بودم. شش ماه بود که قدم او و رفقایش را روی چشمم گذاشته بودم. شب و روز را باهم گذاشته بودیم؛ در بحث و گفت‌وگو، ورزش، استخر و شنا، شام، نهار... هرگز از آن انسان با احساس و دوست‌داشتنی که میزان اعتقاد مرا به سازمان انقلابی می‌دانست، کلامی درباره‌ی نهاوندی و وابستگی این عنصر پلید به ساواک نشنیده بودم. هرگز. بالاخره به دژبخش زنگ زدم. گفت: رفقای

در این لحظه، هاله‌ی ابهامی که ذهن اعضای سازمان انقلابی را در خارج از کشور به خود مشغول داشته بود، رنگ باخت و حلقه‌ی گمشده‌ای که به ضربه‌ی مهلک شب یلدای ۵۵ راه می‌برد، آشکارتر شد. واقعیت این است که در فاصله‌ی دی ۱۳۵۵ تا خرداد ۱۳۵۷، شک و تردیده‌های نسبت به سیروس نهاوندی به عنوان عامل ساواک در شناسایی تشکیلات داخل کشور سازمان انقلابی میان شماری از اعضای رهبری و کادرها، پیدا شده بود. به ویژه آن‌که پس از ضربه‌ی بزرگ، نهاوندی، چون قطره‌ای آب بر زمین فرو رفته بود و هیچ اثری از او دیده نمی‌شد: نه پیامی، نه نامه‌ای، نه فراخوانی برای تشکیل اجلاس/یجاد حزب کمونیست/ایران! اما از آن‌جا که رابطه‌ی تشکیلات خارج با ایران دچار اختلال جدی شده بود و اطلاعات زیادی درباره‌ی کم و کیف ضربه‌ی ۵۵ در دست نبود، گونه‌ای ملاحظه‌کاری و حتا محافظه‌کاری در داوری نسبت به زمینه‌های ضربه‌ی بزرگ بر رهبری خارج از کشور سازمان انقلابی سایه افکنده بود. رهبری چشم انتظار آن بود که اطلاعات معتبرتری در داخل کشور، شک و تردید نسبت به سرمنشاء ضربه‌ی بزرگ را از میان بردارد و واقعیت را روشن نماید. پیش‌تر، بخش م. ل. مجاهدین در این مورد گفته و نوشته بودند. اما فدائیان خلق در آن دو سال برزخی چیزی از پلیس‌بودن نهاوندی نگفته بودند. بیان این خبر از سوی سعید سلطانپور به مثابه اعلام موضع آن سازمان تلقی شد. از این‌رو، کوتاه زمانی پس از دوم خرداد ۱۳۵۷، یعنی در تیر ۱۳۵۷ سازمان دانشجویان هوادار سازمان انقلابی در خارج از کشور CIS، درباره‌ی سیروس نهاوندی به عنوان مأمور ساواک و عامل اصلی ضربه‌ی شب یلدای ۱۳۵۵ موضع گرفت و نوشت:

«... سیروس نهاوندی عنصری است خائن به خلق که در خدمت رژیم و دستگاه جاسوسی آن ساواک درآمده است. این خائن خودفروش با تبهکاری جنایت‌کارانه‌ای به همکاری وسیع با پلیس رژیم پرداخته و ضربات سنگینی به جنبش خلق و سازمان‌های انقلابی درون کشور وارد ساخته است. کنفدراسیون جهانی بدین وسیله تنفر و انزجار عمیق خود را از این خائن و خیانتکاری‌هایش اعلام می‌دارد...»^{۳۵}

یک ماه پس از این موضع‌گیری، یعنی در مرداد ۱۳۵۷ سازمان انقلابی طی اعلامیه‌ای برای اولین بار اعلام کرد: «سیروس نهاوندی جاسوس ساواک، خیانتکار مزدوری‌ست که عامل اصلی ضربه‌های سال ۱۳۵۵ به سازمان ما می‌باشد.» شدت و حدت مبارزات در داخل کشور به حدی بود که امکان تحقیق و بررسی در فضای آرام و سکون غیرممکن بود. مردم ایران به‌پا خاسته بودند تا ندای آزادی را به گوش

رهبری گفته‌اند برو به جلسه و اعلام کن؛ از آنجا که برای رفقای کمیته‌ی از زندان تا تبعید حرمت فراوان قائلیم، به خود اجازه نمی‌دهیم خبری که آنان گفته‌اند را به زیر سؤال ببریم. آنچه آن‌ها گفته‌اند را می‌پذیریم. نمی‌دانم به دژبخش چه گفتم. اما حاضر نشدم به این خفت تن دهم و خود این خبر ویرانگر را اعلام نمایم. سرافکنده در بیرون جلسه و در خیابان پرسه می‌زدم که یک‌باره سعید مرا محکم در آغوش گرفت. زازازا گریستیم و گریستیم. در آن فضای برزخی تنها این جمله را از او شنیدم: ناگریز بودم که چنین بگویم. من در نقد کتاب خاطرات حمزه فراهتی، آن سال‌ها و سال‌های دیگر، به گوشه‌هایی از این موضوع اشاره داشته‌ام. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

جهانیان برسانند و رژیم ستم‌شاهی را از تخت سلطنت براندازند. سازمان‌های مترقی در داخل و خارج با تمام قوا برای باری به مردم به‌پا خاسته بودند. سازمان/انقلابی نیز از این قاعده مستثنی نبود. اینک پس از گذشت ۳۸ سال از آن فاجعه‌ی شب یلدا، این کتاب را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم. امید که نوری بر این تاریکی انداخته باشم.

سیروس نهاوندی: پایان تراژیک یک قهرمان

باقر مرتضوی

سیروس نهاوندی در سال ۱۳۱۸ در یک خانواده مرفه، که در شمار خانواده‌های مترقی آن زمان تهران بود، به دنیا آمد. پدرش ابوالحسن نهاوندی داروخانه‌ای به نام سیمین در خیابان شاه، نبش سیمتری داشت. وابستگی نهاوندی به خانواده‌اش بسیار چشمگیر بود. آشنایی با بعضی از افراد سازمان دانش‌آموزی حزب توده/ایران سبب شد که او نیز به سیاست روی بیاورد. در سال ۱۳۳۸ پس از دریافت دیپلم از دبیرستان شرف تهران به آلمان رفت تا تحصیلات خود را در آن جا پی‌گیرد.

ابتدا در شهر هاننور آلمان وارد دانشکده فنی می‌شود ولی خیلی زود این دانشکده را رها کرده، به هامبورگ می‌رود و آنجا در رشته فلسفه ثبت نام می‌کند.

سیروس نهاوندی از آغاز ورود به آلمان در درون صفوف کنفدراسیون و فعالین چپ آن دوره به مبارزه علیه رژیم شاه دست می‌زند.

این سال‌ها مقارن است با اوج اختلافات در جنبش کمونیستی ایران، و شدت گرفتن اختلاف نظر بین اتحاد جماهیر شوروی و چین، چیزی که تأثیر آن را بر حزب توده و اعضای آن نیز می‌توان شاهد بود. سیروس نهاوندی که توسط دکتر مرتضوی و جاسمی به تشکیلات سازمان حزب توده در شهر هامبورگ جلب شده بود و در این راه فعالیت می‌کرد، با رشد و علنی شدن اختلافات درون حزب، به جانب‌داری از گرایش‌های معترضین علیه رهبری حزب توده می‌پیوندد، و همراه محمد جاسمی، واحد محلی "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را در هامبورگ پایه‌ریزی می‌نماید.

در آذرماه سال ۱۳۴۳ اولین کنفرانس سازمان انقلابی حزب توده در شهر "تیرانا" برگزار می‌شود و نماینده‌هایی از شهرها و کشورهای مختلف به این کنفرانس اعزام می‌گردند. واحد محلی هامبورگ محمد جاسمی را به عنوان نماینده خود انتخاب می‌کند. او به علت بیماری به تیرانا نمی‌رود و به جای او سیروس نهاوندی در این کنفرانس شرکت می‌کند.

پس از کنفرانس تیرانا عده‌ای از اعضای سازمان انقلابی حزب توده/ایران برای گذراندن دوره‌ای از آموزش‌های نظامی و سیاسی به چین می‌روند. سیروس نهاوندی به همراه پرویز واعظزاده و تنی چند از اعضای سازمان در دور سوم به سال ۱۳۴۴ عازم چین می‌شوند. او پس از بازگشت از چین و هنگامی که به سازمان انقلابی خبر رسیده بود؛ عده‌ای از جوانان جبهه ملی در داخل از کشور طرفدار اندیشه مائو تسه دون شده‌اند و جوش و خروش تازه‌ای را شروع کرده‌اند. نهاوندی با خط‌مشی و برنامه تشکیلاتی

آن زمان سازمان مینی بر ایجاد "سازمان‌های پراکنده در داخل کشور" و در دستور کار قرار دادن قهر انقلابی در سال ۱۳۴۵ با پذیرفتن تمامی مسئولیت‌ها همراه اکبر ایزدپناه، کوروش یکتایی و محمود جلایر به ایران می‌رود.

در آذرماه سال ۱۳۴۶ کنفرانس کادرهای سازمان انقلابی در بلژیک برگزار گردید. این کنفرانس یکی از جنجالی‌ترین نشست‌های این سازمان در طول حیاتش بود. در همین کنفرانس بود که عطا حسن‌آقا کشکولی و پرویز واعظزاده به هیأت اجرائیه اضافه شدند. دیگر اعضای هیأت اجرائیه منتخب کنفرانس دوم عبارت بودند از: کوروش لاشایی، محسن رضوانی، بیژن حکمت، غلامحسین فروتن و محمود مقدم. در این نشست هم‌چنین سیاوش پارساژاد و عباس سغایی به عنوان اعضای مشاور انتخاب شدند.

از جمله خط‌مشی سازمان که تا آن زمان تحت تأثیر مبارزه مسلحانه در کوبا بود به عنوان یک خط‌مشی جدا از توده‌ها مورد انتقاد قرار گرفت و ایجاد سازمان واحد و زبده مارکسیستی-لنینیستی در داخل و راه محاصره شهرها از طریق دهات جزء برنامه سازمان شد. بدین منظور لازم شد از طرف سازمان رفیقی برای توضیح این خط‌مشی جدید به ایران فرستاده شود.

مجید زربخش در دی‌ماه ۱۳۴۶ برای مذاکره با رفقا به ایران می‌رود. هیأت نمایندگی رفقای داخل عبارت بودند از سیروس نهبانندی، اکبر ایزدپناه و جلایر. پس از ۴ ماه بحث و گفتگو، نتیجه دلخواه حاصل نمی‌شود، مجید زربخش پس از ۴ ماه اقامت مخفی در ایران، در اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ به اروپا بازمی‌گردد. زربخش می‌گوید: "در روزهای آخر، پس از گوشزد نتایج نافرجام گفتگوها یادآور شدم که شرط بودن در یک سازمان انقلابی قبول خط‌مشی آن است. با داشتن اختلاف اساسی در این زمینه و عدم پذیرش خط‌مشی که پایه کار و مبارزه و سازماندهی است، قاعدتاً نمی‌توان در چهارچوب سازمانی یگانه به فعالیت ادامه داد. آن‌ها نیز این امر را تأیید کردند." هم‌چنین "این نکته نیز مطرح گردید که در صورت تشکیل گروه مستقل، این گروه یا سازمان با توجه به نزدیکی‌های سیاسی و نظری با سازمان انقلابی، طبعاً روابط دوستانه‌ی خویش را با آن سازمان حفظ خواهد کرد و دو سازمان در موارد ضروری می‌توانند همکاری متقابل داشته باشند."^۱

چند ماه پس از بازگشت مجید زربخش از ایران، اکبر ایزدپناه از طرف آن گروه به اروپا می‌آید. او در بلژیک با سیاوش پارساژاد و در پاریس با هیأت اجرائیه منتخب جلسه کادرها، به بحث و مذاکره می‌نشیند. این گفتگوها نیز سرانجامی نداشت. نتیجه این‌که؛ اکبر ایزدپناه دست خالی به ایران بازمی‌گردد.

این سازمان، به بهانه‌ی این‌که نام خویش را در تاریخ ثبت کند و نیاز مالی سازمان را نیز حل نماید، تصمیم می‌گیرد با یک "عمل انقلابی" اعلام موجودیت کند. پس از بحث و بررسی طولانی قرار بر این

^۱ - برای اطلاع بیشتر به مصاحبه با مجید زربخش در همین دفتر رجوع شود.

می‌شود تا موجودی بانک ایران و انگلیس در خیابان تخت جمشید را مصادره کنند. اعضای گروه در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۴۸ به انجام این عمل موفق می‌شوند و بدون کوچکترین برخوردی صحنه را ترک می‌گویند. اگرچه به پول زیادی دست نمی‌یابند (۱۹۴۰۰۰ تومان) ولی آن اندازه هست که به امور مالی سازمان جان ببخشند.

دومین اقدام آنان به گروگان گرفتن "مک آرتور دوم"، سفیر آمریکا در ایران در تاریخ نهم آذرماه سال ۱۳۴۹ بود که هدف سیاسی آن بیشتر مد نظر بود. آن‌ها می‌خواستند با این کار آزادی زندانیان سیاسی را در برابر آزادی سفیر مطالبه کنند. با سفارت یمن نیز صحبت کرده بودند و نظر آن دولت را برای انتقال گروگان به آن کشور جلب کرده بودند.^۲

پس از ماه‌ها تحقیق و بررسی و با خرید ماشین ضدگلوله و تمرینات لازمه کارها طبق نقشه پیش می‌رفت. و سرانجام شبی که سفیر از مهمانی منزل اسدالله علم برمی‌گشت در خیابان ظفر مانع حرکت اتوموبیلش می‌شوند ولی راننده سفیر با مهارتی بی‌نظیر او را از مهلکه خارج می‌کند. شکست این اقدام ولی برای گروه تلفاتی دربرنداشت. کورش یکتایی می‌گوید که قرار بود، سیروس نهاوندی در صورت موفقیت به سوئیس رفته، به نام "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران" اعلام موجودیت کند تا بدین وسیله کارهای تدارکاتی از قبیل نقل و انتقال و مبادله سفیر با زندانیان سیاسی را برعهده بگیرند.

لو رفتن "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران"

لازم به یادآوری است که این سازمان، آن‌گاه که قصد ربودن سفیر آمریکا در ایران را داشت، یک ماشین مدل بالای دست دوم که پیش‌تر به اشرف پهلوی تعلق داشت و ضدگلوله بود خریده و خانه‌ای بسیار شیک در شمال شهر کوی کن تهران اجاره کرده بود که بتواند مدتی از آن برای اختفای سفیر استفاده کند. با عدم موفقیت برنامه، آن خانه در اختیار گروه قرار می‌گیرد و دو تن از افراد گروه، در آن زندگی می‌کردند.

پس از انقلاب فریدون توانگری (آرش)، شکنجه‌گر معروف در دادگاه خویش در رابطه با چگونگی لورفتن گروه نهاوندی می‌گوید: "در سال ۱۳۵۰ به ما خبر رسید که دو نفر جوان مشکوک در خانه‌ای شیک در شمال شهر زندگی می‌کنند که آخر هفته‌ها به کوه می‌روند. ما در تعقیب آنان، رد پای گروه را یافتیم و از این طریق آنان را شناخته، بازداشت کردیم"^۳.

آغاز همکاری با ساواک

سیروس نهاوندی در بازداشتگاه مقاومت می‌کند تا آنجا که یک روز به بازجوی خویش می‌گوید، حاضر است با ساواک وارد معامله شود به این شرط که از گروه آنان کسی اعدام نگردد. در میان

^۲ - مصاحبه کورش یکتایی و مسعود مولازاده در این دفتر

^۳ - شکنجه‌گران می‌گویند/ قاسم حسن پور/ موزه عبرت ایران ۱۳۸۶/ص ۱۹۹

بازداشت‌شده‌ها خویشاوندان او نیز بودند. ساواک می‌پذیرد. نهایندی تمامی اطلاعات خویش را در اختیار آنان می‌گذارد. این، نخستین گام او برای همکاری‌های گسترده‌تر با ساواک است. از میان دستگیرشدگان گروه نیکخواه و یا بیژن قدیمی و یا حتا لاشایی، کسانی زیر شکنجه شکستند، اظهار ندامت کرده، از شاه عفو تقاضا نمودند. بسیاری از این افراد پس از آزادی به زندگی معمولی خویش ادامه دادند. فعالیت‌های سیاسی را کنار گذاشتند. در این میان اما سیروس نهایندی به عللی، شاید هم به خاطر قدرت.....، به همکاری با ساواک پرداخت. او همان اندازه که برای آزادی و برابری و عدالت اجتماعی در صفوف سازمان‌های رهایی‌بخش خلق‌های ایران جدی بود و فعالیت شبانه‌روزی می‌کرد، از این پس با چرخش کامل، تمام خلاقیت و توانایی خویش را در خدمت ساواک و شکنجه‌گران آن قرار می‌دهد. بقیه اگر فقط نظام شاهنشاهی را تأیید کردند، این فرد اما نظام پلیسی و شکنجه را هم تأیید کرد و به شکار انسان‌ها روی آورد.

فرار ساختگی از زندان

در پی پذیرش جاسوسی و همکاری با ساواک، نهایندی، بر اساس نقشه ساواک به بهانه بیماری، به بیمارستان نظامی انتقال می‌یابد. ظاهراً، از بیمارستان فرار می‌کند. برای پذیرش اذهان عمومی، گلوله‌ای شلیک و او از ناحیه کتف به شکلی سطحی مجروح می‌شود. خبر بسیار سریع همه جا پیچید. کسانی از جمله ایوب‌محمدی و مسعود مولازاده، از یاران نزدیک نهایندی از همان ابتدا به این حرکت شک کردند. و آن را ساختگی خواندند، ولی نهایندی زنگ‌تر از بقیه بود. پس از فرار، به محل کار مهوش جاسمی می‌رود. او نهایندی را به واعظ‌زاده می‌رساند و از همین جا روابط جدیدی در همکاری دو سازمان آغاز می‌گردد.

مسعود مولازاده می‌گوید: "در زندان اصغر ایزدی از طریق موریس به ما اطلاع داد که سیروس نهایندی از زندان گریخت. ایوب‌محمدی از من مایه را پرسید. او را در جریان خبر قرار دادم. گفت به وی بگو؛ باور نکنید. ایوب از همان آغاز به موضوع "فرار نهایندی" مشکوک بود. ... مولازاده در این رابطه می‌گوید؛ پس از آن ما نظر خود را مبنی بر مشکوک بودن این فرار با سه تن از قابل اعتمادترین زندانیان آن دوره در میان گذاشتیم. این سه تن عبارت بودند از؛ صفر قهرمانی، کاظم ذوالانوار از سازمان مجاهدین خلق ایران و عزیز سمردی از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران."^۴

یک مقام امنیتی ساواک پس از انقلاب پیرامون ماجرای فرار ساختگی سیروس نهایندی روایت می‌کند؛ "گفتم بهترین راه، "فرار" دادن اوست. شگرد قدیمی سازمان‌های پلیسی است، که زندانی "فراری" یا آزاد شده را چون طعمه برای صید بیشتری به آب خوشبآوری‌های جوانان بازپس بیندازند.

^۴ - مصاحبه با مسعود مولازاده در همین دفتر

ثابتی می‌گوید؛ برآن شدیم که برای مقبول‌تر کردن ماجرای فرار، تیری به کتف او بزیم. جراحی آوردند که تیر را درست به جایی بزنند که نهاوندی، این مأمور جدید ساواک را از کار نیندازد، ولی در عین حال برای هم‌زمان سابق و آینده‌اش قابل‌قبول جلوه‌اش دهد.^۵

سیروس نهاوندی جریان فرار خویش را برای کورش لاشایی که همان ایام جهت فعالیت مخفی وارد ایران شده بود، چنین نقل می‌کند: "در نتیجه‌ی بیماری او را به بیمارستان شماره ۲ ارتش منتقل کردند و در فرصتی استثنایی از دیوار بیمارستان به بیرون می‌پرد و در جوی آب می‌افتد. همانجا سربازی که در تعقیبش بوده، تیراندازی می‌کند. یکی از گلوله‌ها به بازویش اصابت می‌کند، اما موفق به فرار می‌شود و به منزل یکی از دوستانش می‌رود. از آنجا به کمک دوستش نزد پزشکی می‌روند و با اسلحه تهدیدش می‌کنند تا گلوله را از دست او خارج کند. این خلاصه ماجرای بود که سیروس نهاوندی برای من در حضور واعظزاده تعریف کرد." لاشایی خود زخم "هنوز تازه" نهاوندی را پانسمن می‌کند و جای گلوله را روی دست چپ او می‌بیند.^۶

نهاوندی تا دستگیری لاشایی چندین بار با او ملاقات می‌کند و با او درباره مسائل عمومی جنبش در ایران و اختلافات جاری در جنبش کمونیستی بین‌المللی صحبت می‌کند: "نهاوندی هرچند خیلی با سازمان انقلابی نزدیک بود، اما دیگر سازمان جداگانه‌ای را پایه‌ریزی کرده و استقلال تشکیلاتی داشت. بر این اساس دلیلی نداشت تا در جزئیات مربوط به سازماندهی و تشکیلات صحبت کنیم. البته تا این دوره هنوز پی‌نبرده بودیم با پلیس همکاری می‌کند." لاشایی همچنین شرح می‌دهد که پس از بازداشت و سپس آزادی، تعهد می‌سپارد که با دیدن رفقای پیشین در خیابان، مراتب را به ساواک گزارش کند. او روزی بر حسب اتفاق واعظزاده را در خیابان می‌بیند، بی آنکه با هم صحبت کنند، هر یک راه خویش پیش می‌گیرد. لاشایی این حادثه را گزارش نمی‌دهد. مدتی پس از آن روزی در دیدار با باهری، وزیر دربار، او می‌گوید "تو پرویز واعظزاده از رهبران سازمان انقلابی را در خیابان دیده و گزارش نداده‌ای". لاشایی حدس می‌زند که احتمالاً واعظزاده موضوع را به نهاوندی گفته و او آن را به ساواک گزارش داده است.^۷

سیروس نهاوندی سناریوی فرار خود را در نامه‌ای به دوستان خارج از کشور نوشته، و آن را از طریق واعظزاده برای آن‌ها ارسال می‌کند. نامه او را محسن رضوانی با رنگ و لعابی انقلابی، دستکاری شده، به شکل جزوه‌ای با نام "تجاریبی چند از مبارزه در اسارت" در توده شماره ۲۳ منتشر می‌کند و با گزاره‌گویی از او یک قهرمان اسطوره‌ای می‌سازد. این همان نقشه‌ای بود که او با ساواک پی ریخته بودند.

^۵ - در باره این نوشته به مقاله عباس میلانی در این دفتر رجوع شود.

^۶ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران / گفتگو با کورش لاشایی / نشر اختران / تهران

^۷ - همانجا

سیروس نه‌اوندی در همین ایام چندین بار نامه به محسن رضوانی، مسئول سازمان انقلابی، می‌نویسد و از او می‌خواهد تا به ایران بازگردد و امر مبارزه را مستقیماً در داخل کشور پیش ببرد. او حتا پای مهوش جاسمی، همسر رضوانی را که در ایران زندگی مخفی داشت، پیش می‌کشد تا شاید موفق گردد رضوانی را به ایران بکشاند. او در جذب اعضای سازمان انقلابی به داخل کشور که به احتمال قوی برنامه‌ی ساواک بود، ناموفق ماند.

سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

پس از این فرار ساختگی، سیروس نه‌اوندی دگر باره فعالیت را آغاز می‌کند. با کمک ساواک، "سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران" را بنیان می‌گذارد و فعال‌تر از پیش، در بسیاری از مناطق کشور، به ویژه در دانشگاه‌ها، به شکار و جذب نیرو می‌پردازند. قابل توجه این که سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران یک سازمان ساواک ساخته و سازمان رهائی‌بخش خلق‌های ایران یک تشکیلات انقلابی بود. ساواک و سیروس نه‌اوندی آگاهانه این دو نام را درهم می‌آمیزند. این موضوع باعث یک سردرگمی بزرگ نه تنها در سازمان انقلابی بلکه دیگر نیروهای سیاسی شد. اشرف دهقانی که او نیز از زندان فرار کرده و کتاب "حماسه مقاومت" او در میان انقلابیون دست به دست می‌گشت، در خاطرات خویش از "فرار قهرمانانه رفیق سیروس نه‌اوندی" می‌نویسد.

سیروس نه‌اوندی در رابطه مجدد با واعظزاده، از او می‌خواهد که به علت از دست دادن کادرهای سازمان، به او کمک کند. سازمان انقلابی دو تن از کادرهای رهبری خود، مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان را در اختیار نه‌اوندی می‌گذارد تا در کلاس‌های تئوریک سیاسی سازمان آزادیبخش آن‌ها را آموزش دهند.

آغاز بازداشت‌ها

پیش از یورش همگانی به سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، تنی چند از اعضاء این سازمان، به رد پای ساواک در تشکیلات مشکوک می‌شوند. به شکل جدی آن را طرح می‌کنند و خواستار پیگیری موضوع می‌شوند. آنان بسیار صریح اعلام می‌دارند که به نه‌اوندی شک دارند. قرار بر این می‌شود که در جلسه‌ای موضوع را با نه‌اوندی در میان بگذارند و از او توضیح بخواهند. جلال دهقان، یکی از این افراد، از آنجا که به نه‌اوندی علاقه‌ای فراوان داشت، موضوع را با او پیش از جلسه در میان می‌گذارد. نه‌اوندی اسلحه خویش در اختیار او قرار می‌دهد و می‌گوید؛ "اگر تو هم بر این باوری، معطل نکن. مرا بکش". این رفتار باعث افزایش اعتماد به نه‌اوندی در شخص جلال می‌شود.

در روز جلسه، پیش از آن که پای سیروس نه‌اوندی به جلسه برسد، در حالی که عده بسیاری از فعالین سازمان رهایی‌بخش منتظر سیروس نه‌اوندی بودند، ساواک یورش می‌آورد. در یک درگیری همه را بازداشت می‌کند و در این میان یازده نفر از جمله جلال دهقان کشته می‌شوند. هم‌زمان عده‌ای از

مسئولین سازمان نیز که در خانه‌ای در کرج برای برگزاری جلسه جمع شده‌اند، بازداشت می‌شوند. در شهرهای دیگر هم از فردای آن روز دستگیری‌ها آغاز می‌شوند. ساواک اعضاء و فعالین سازمان انقلابی و سازمان رهایی‌بخش را همزمان بازداشت می‌کند. در کل حدود سیصد و پنجاه نفر دستگیر می‌شوند. تنها تعدادی از کادرهای بالای سازمان انقلابی جان سالم بدر می‌برند، و از محاصره ساواک می‌گریزند. از سیروس نهاوندی نیز هیچ خبری نیست، نه در میان بازداشت‌شدگان در زندان است و نه در بیرون از زندان! سیروس نهاوندی ناپدید می‌شود.

آنسان که به نظر می‌رسد، ساواک با همکاری نهاوندی طبق نقشه‌ای حساب شده، همه‌ی آن کسانی را که به شکلی با گروه آزادیبخش و یا سازمان انقلابی فعالیت داشتند، در یک روز دستگیر می‌کند. برای این‌که نقش نهاوندی در این کار اندکی روشن شود، کافیسیت یادآور شوم که؛ به مناسبت مرگ مائو (نهم سپتامبر ۱۹۷۶)، واعظزاده با همکاری عباس میلانی جزوه‌ای تدوین می‌کند. از آنجا که به امکان پخش به شکل وسیع آن، دسترسی ندارند، سیروس نهاوندی پیشنهاد می‌کند که "هر یک از رفقای فعال ما، نام چند نفر را که با وی در تماس هستند بنویسد تا جزوه را فقط در اختیار همین عده قرار دهیم." واعظزاده از آن‌جا که به نهاوندی اعتماد داشت، بی آن‌که اندکی در این پیشنهاد شک کند و جانب احتیاط و کار مخفی را رعایت نماید، آن را می‌پذیرد. نتیجه این‌که لیستی تهیه می‌شود حدود ۳۵۰ نفر. در یورش ساواک همه این افراد بازداشت می‌شوند. این خود می‌تواند دلیلی باشد بر این‌که نهاوندی در تدارک "تور طعمه" و این‌که چه کسانی باید بازداشت گردند، همکاری و همفکری نزدیک با ساواک داشته است.

بر اساس اخبار موجود، سیروس نهاوندی یک ویلا در شیراز داشت و یک خانه در تهران. ماشین ب.ام.و. هم زیر پایش بود. در خیابان دولت تهران نیز خانه‌ای داشت که می‌گویند با تلویزیون مدار بسته محافظت می‌شد.

کوروش لاشایی می‌گوید: "سالی پیش از انقلاب، پس از یورش به سازمان انقلابی و گروه نهاوندی، روزی با دخترم در پارک قدم می‌زدم که سیروس را آنجا دیدم. پرسیدم اینجا چه می‌کنی. چطور جرأت می‌کنی اینجا قدم بزنی؟ او در پاسخ گفت؛ چطور ندارد، هستم و زندگی می‌کنیم"^۸

سیروس نهاوندی پس از انقلاب

از سیروس نهاوندی پس از انقلاب کسی خبر دقیقی ندارد. کسانی گفته‌اند که او را در داخل کشور دیده‌اند، از جمله خانم ستاری که می‌گوید؛ "در سال ۱۳۵۸ با دیدن او به ستاد سازمان چریک‌های فدایی خلق که خود نیز در این سازمان فعال بودم، رجوع کردم. به آنان گزارش دادم. او را بازداشت کردند ولی بعداً گفتند اشتباه صورت گرفته. آزادش کردند." ایشان که خود از شرکت‌کنندگان

کلاس‌های آموزشی سازمان بوده، سیروس نهایندی را بارها مسلح در این جلسات دیده بود، مطرح می‌کند که سال ۱۳۶۴ نیز به شکلی اتفاقی دگربار نهایندی را می‌بیند که در مقابل داروخانه سیمین از اتوبوس پیاده می‌شود، ولی چون خود در آن زمان زندگی مخفی داشت، کاری نمی‌تواند انجام دهد. خانم ستاری خود یکی از فعالین گروه سیروس نهایندی بود که در بازداشت‌های سراسری سال ۱۳۵۵ دستگیر شده و مدتی را در زندان می‌گذراند. او در زندان به صفوف سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌پیوندد

پایان کار سیروس نهایندی؟

چه نفعی جمهوری اسلامی از عدم انتشار اسناد مربوط به سازمان آزادیبخش و سیروس نهایندی می‌برد. آیا نهایندی همچون فردوست به خدمت اداره اطلاعات جمهوری اسلامی درآمده است؟ از آن آرشیو بزرگ ساواک که در اختیار جمهوری اسلامی است و تا کنون چندین کتاب در هزاران صفحه منتشر شده، سندی جدی از سیروس نهایندی در دست نیست. می‌دانیم که ازدواج کرده بود. در خبرها آمده است که پیش از انقلاب او را با همسر باردارش دیده‌اند. پس از انقلاب هیچ رد پایی از او به چشم نمی‌خورد. می‌گویند در خارج از کشور است، اما کسی از او خبر ندارد

سیروس نهایندی با آرمان‌هایی انسانی به جمع مبارزانی پیوست که عدالت را همگانی می‌خواستند. در این راه مبارزه کرد و دشواری‌ها را پشت سر گذاشت. به زندان گرفتار آمد، در شکنجه‌گاه‌های رژیم، در مصاف تن و شلاق، تسلیم و به سازش با رژیم کشانده شد. گام نخست در همکاری با ساواک، نجات تن بود، گام‌های بعدی سراسر سقوط بود در سراشیب سیاهی‌ها، مبارزه علیه آرمان‌های خویش، نفی خود و راهی که در جاده آرمان‌ها گسترانده شده بود.

سیروس نهایندی پیش از آن که مجرم باشد، خود یک قربانیست. اگر قرار است تاریخ برایمان تجربه‌ای برای آموختن باشد، شناخت پدیده نهایندی و شرایطی که نهایندی‌ها در آن خلق می‌شوند، مهم‌تر است. در این راه جست‌وجو در گذشته برای ساختن آینده‌ای دگرسان مهم است. آرزو اما این است که خطاهای گذشته تکرار نشوند و مبارزان راه آزادی و انسانیت قربانی نگردند.

مستقل از سازمان انقلابی به ایران رفتیم

بیژن قدیمی*

باقر مرتضوی: شما قبلاً در مونیخ زندگی می‌کردید؟

• بیژن قدیمی: سال‌ها پیش، بیش از ۱۰ سال در مونیخ بودم. در این شهر تحصیل کردم.

س: در آن‌جا با چه کسانی در تماس بودی؟

• بیژن قدیمی: رفقای که با ما بودند، کوروش لاشایی و سیاوش پارسناژاد بودند.

س: آن‌ها هم در مونیخ بودند؟

• بیژن قدیمی: بله، آن‌ها هم در مونیخ بودند، آن‌ها هم درس می‌خواندند و ما در عین اینکه دوست

بودیم، رفقای نزدیک یکدیگر هم بودیم.

س: شما در دانشکده‌ی پزشکی با هم آشنا شده بودید؟ یا از جای دیگری همدیگر را می‌شناختید؟

• بیژن قدیمی: با کوروش که از سال‌ها قبل در دوران دبیرستان با هم آشنا شدیم، با سیاوش در آلمان

در دانشکده‌ی پزشکی.

س: وقتی کنفرانس تدارکاتی سازمان انقلابی در مونیخ تشکیل شد، شما حضور داشتید؟

• بیژن قدیمی: من، نه.

س: کسی را به عنوان نماینده فرستاده بودید و یا به علت دیگری نرفته بودید؟

• بیژن قدیمی: نه، آنان بیشتر کسانی که سابقه‌ی بیشتری در حزب توده یا سازمان جوانان حزب توده

داشتند، بودند. در واقع عده‌ای از ریش‌سفیدها بودند که از جاهای مختلف آلمان و دیگر کشورهای اروپا

جمع شده بودند، من عملاً تازه وارد بودم.

س: کوروش لاشایی در صحبت‌هایش می‌گوید که من عضو حزب توده نبودم.^۱

• بیژن قدیمی: ممکنه عضو حزب توده نبوده، ولی گرایش به چپ داشت و مترقی بود.

س: شما بعد از تشکیل کنفرانس سازمان انقلابی، عملاً وارد کار تشکیلاتی شدید؟

• بیژن قدیمی: بله، وارد کار تشکیلاتی شدم.

^۱ - "عضو حزب توده نبودم. اما در یک گروه مطالعه‌ی آثار مارکسیستی که شماری از دانشجویان عضو یا مدافع حزب توده در آن عضویت داشتند، شرکت می‌کردم. از من دعوت کرده بودند در آن جلسات آموزش تئوریک بدهم و گویا این ایده‌ی سیاوش پارسناژاد بود. با او که بعدها به سازمان انقلابی حزب توده پیوست در همین جلسات آشنا شدم. در واقع بیشتر به خاطر گرایش‌هایی که داشتیم مرا عضو حزب به شمار می‌آوردند." گفتگو با کوروش لاشایی، حمید شوکت، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۱، صص ۲۶ و ۲۷

س: کی تصمیم گرفته شد که شما به چین بروید؟ این سؤال را به این علت می‌پرسم که در جایی خواندم، گویا در روزنامه‌ی کیهان، نوشته بود شما به چین رفته بودید، از گروه شما هیچ‌جا اسمی از شما نیست که به چین رفته‌اید، چون تمام گروه‌هایی که به چین رفتند، به نوعی اسامی‌شان در جایی هست. در کتاب‌های خاطرات کوروش لاشایی، محسن رضوانی، ایرج کشکولی، ولی هیچ اسمی از گروه شما نیست، برای اولین بار بود که متوجه شدم شما به چین رفته‌اید.

• بیژن قدیمی: ایرج کشکولی در کتابش می‌گه، ما جزو دومین گروهی بودیم که به چین رفتیم و آن‌طور که ایرج می‌گه این افراد با ما بودند؛ کوروش لاشایی، سیاوش پارسائزاد، ایرج کشکولی، من و شخصی به نام محسن که من دیگر او را ندیدم.^۲

س: بله شخصی به اسم محسن. من او را می‌شناسم، منظورت محسن خاتمی است او در جمهوری اسلامی دستگیر شد.

• بیژن قدیمی: این شخص با ما بود و با این محسن پنج نفر می‌شدیم. آن‌طور که ایرج می‌گه، این گروه دومی بود که اعزام شده بود.

س: ولی شما پنج نفر بودید که به ایران رفتید.

• بیژن قدیمی: دو سال بعد، در سال ۱۳۴۷، یعنی اواخر سال ۱۹۶۸ میلادی، گروه پنج نفری ما مستقلاً به ایران رفتند، یعنی ما عملاً از سازمان بریدیم. این را باید گفت که ما عملاً به علت وضعیتی که کادرها به وجود آورده بودند، به علت دعوایی که هیئت اجرائیه داشت، عملاً از این دعوای سر در نمی‌آوردیم و نمی‌خواستیم گرفتار این دعوای بشویم. از این گروه‌بازی‌ها پرهیز می‌کردیم و گفتیم؛ ما

^۲ - منظور محسن خاتمی است. ۶ شهریور سال ۱۳۲۲ در خانواده‌ای مرفه در شهر تهران به دنیا آمد. به خاطر شغل پدر که کارمند عالی‌رتبه دولت بود، در شهرهای مختلف ایران زندگی کرد. اما دوره‌ی دوم دبیرستان را در تهران گذراند. در تنفس کوتاه سیاسی سال‌های ۱۳۳۸-۱۳۴۲ به فعالیت سیاسی روی آورد و به عضویت کمیته‌ی دانش آموزان حزب ایران درآمد. در اعتصاب‌های دانش‌آموزان دبیرستان‌های فیروز بهرام، هدف و البرز نقش داشت. سال ۱۳۴۱ در رشته‌ی طبیعی از دبیرستان جام جم دیپلم گرفت. همان سال برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان آمد و در رشته‌ی نساجی تحصیل کرد. با خواندن دفاعیات خسرو روزبه به مارکسیسم-لنینیسم گرایش پیدا کرد و در جناح چپ دانشجویان هوادار جبهه‌ی ملی قرار گرفت. شرکت در فعالیت‌های کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی (اتحادیه ملی) او را به دانشجویان چپگرا نزدیک کرد. به زودی خود را در کنار آن گروه از اعضای جبهه‌ی ملی خارج یافت که از عضویت کمونیست‌ها در سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران پشتیبانی می‌کردند. با شکل‌گیری سازمان انقلابی حزب توده ایران، یکسره از جبهه‌ی ملی گسست و به آن سازمان پیوست. پس از دستگیری پرویز نیکخواه و یاران وی در ماجرای ترور کاخ مرمر، آمادگی خود را برای رفتن به ایران اعلام کرد. در سال ۱۳۴۴ به ایران بازگشت و در شکل دادن به نخستین هسته‌های هوادار سازمان انقلابی حزب توده مشارکت کرد. پس از چند ماه به اروپا بازگشت و در کنگره‌ی کنفدراسیون در اشتوتگارت (کنگره پنجم کنفدراسیون که از تاریخ ۴ تا ۱۰ آذر ۱۳۴۴ برگزار شد) شرکت جست. در این کنگره جمشید انور، منوچهر حامدی، رحمت خسروی، زهره کلویانی و حسن ماسالی به عنوان دبیران کنفدراسیون انتخاب شدند. محسن خاتمی در سال ۱۳۴۵ از سوی کمیته‌ی اجرایی سازمان انقلابی حزب توده ایران به چین اعزام شد. پس از پایان دوره‌ی شش ماهه‌ی آموزش ایدئولوژیک و نظامی به آلمان بازگشت. برای سازماندهی کارگران ایرانی که در کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس اشتغال داشتند، به کویت اعزام شد. از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ در منطقه‌ی خلیج فارس و در میان کارگران ایرانی زندگی و کار کرد. روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ که شاه از ایران رفت، وی به ایران بازگشت.

که ادعا می‌کنیم می‌توانیم یک کاری برای ایران و انقلاب ایران انجام دهیم، حالا زمان آن است. به این ترتیب ما جدا جدا به ایران رفتیم. من در آذر ۱۳۴۷ تنها به ایران رفتم.

س: چگونه شد که شما در ایران یک گروه پنج نفره شدید؟

• بیژن قدیمی: ما در آلمان و مونیخ نه تنها دوست همدیگر بودیم، بل که در حوزه‌ها مسئولیت داشتیم و فعالانه کار می‌کردیم و این نزدیکی باعث شد که ما بتوانیم، یکی پس از دیگری به ایران برویم.

س: بعد شما در ایران عملاً پنج نفری با هم کار می‌کردید؟

• بیژن قدیمی: ما پنج نفر با هم کار می‌کردیم و نشست‌های زیادی با هم داشتیم، حداقل ماهی یا هر سه هفته یکبار با هم نشست داشتیم، در خانه‌های خودمان، راجع به وضعیت ایران گفت‌وگو می‌کردیم، هرکس تجارب خودش را می‌گفت و من به عنوان پزشک می‌بایستی دو سال خارج از مرکز کار می‌کردم، باید سربازی می‌رفتم، و باید شش ماه صبر می‌کردم تا بعد به سربازی بروم، در این شش ماه وضعیت شهر را بررسی می‌کردیم، و تجاربمان را برای هم تعریف می‌کردیم و بعد من به سربازی رفتم، ۱۳ هفته در پادگان فرح‌آباد بودم، بعد از ۱۳ هفته ما می‌توانستیم به‌عنوان پزشک به شهرستان‌ها اعزام بشویم. در این ایام ما عملاً پراکنده شدیم، من به دهستانی به نام پل در شهر نور رفتم، که یک درمانگاه داشت، درمانگاه متعلق به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بود و نزدیک نور و کجور قرار داشت. در جلسات قبلی که داشتیم، قرار شد که عباس اردیبهشت و محمود صادقین در شهر بمانند.

س: آن‌ها شغلشان چه بود؟

• بیژن قدیمی: آن‌ها به خاطر همین سازمان، درس‌هایشان را ول کرده بودند، ولی چون زبان آلمانی می‌دانستند، توانستند در یک شرکت نیمه آلمانی، نیمه ایرانی به نام هوخست کار کنند. بعد آن دوستان موسی رادمنش و محمود صادقین که گویا حالا در سوئد است و من اصلاً از او خبری ندارم، قرار شد بروند به مشهد، چون آن دوستان که آذری ولی بزرگ شده‌ی مشهد بود، شناخت بهتری از اوضاع مشهد و خراسان داشت. تصمیم بر این بود که یک کتاب‌فروشی به اسم نیما باز کنند. در جلساتمان ما بحث می‌کردیم و قرار شد که آن‌ها بروند، ولی موسی از رفتن خودداری می‌کرد. در جلسه‌ی بعدی که حدود سه هفته بعد در خانه‌ی یکی از دوستان برگزار شد، او آمد و گفت من صحبت‌م را با خانواده کردم و معذور خانوادگی داشتم و نمی‌توانستم بروم، ولی حالا حاضرم که به مشهد بروم. به این ترتیب آن‌ها به مشهد رفتند و کمکی هم از جانب همه گرفتند که بتوانند کار را شروع کنند.

در درمانگاه که کار می‌کردم، یک بار سیاوش پارسانژاد به دیدن من آمد ...

س: معذرت می‌خوام، این‌جا باید یکی کمی موضوع را دقیق‌تر بکنیم، غیر از اسناد، میشه از خود سیاوش هم سؤال کرد که در چه تاریخی به ایران آمد، شما در چه زمانی به آن‌جا رفتید؟

• بیژن قدیمی: اواخر سال ۴۸ بود.^۳

^۳ - برای اطلاع بیشتر نگاه شود به: سیاوش پارسانژاد، *گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران در قالب یک سرگذشت*، نشر نیما، آلمان ۲۰۰۲

س: پس سیاوش سال ۴۹ آمد به ایران.

• بیژن قدیمی: نه همان ۴۸ بود، چون ۴۹ ما را گرفتند.

س: پس همان اواخر سال ۴۸ آمد ایران و آمد با تو تماس گرفت.

• بیژن قدیمی: آمد به همان دهستان و با من تماس گرفت و یک شب هم آن‌جا ماند...

س: از کجا می‌دانست تو آن‌جایی؟

• بیژن قدیمی: حتماً با رفقای ما مثلاً اردیبهشت تماس گرفته بود، چون من به کسی نمی‌گفتم غیر از آن‌ها، حتماً از آن‌ها پرسیده بود.

س: آره، می‌شه از خود سیاوش هم پرسید.

• بیژن قدیمی: آره، یک شب پهلوی من بود و بعد هم رفت و ما صحبت‌هایی که می‌کردیم حول این بود که شرایط، شرایطی نیست که ما فکر می‌کردیم، من همه‌ی کوهستان‌های آن‌جا را رفته بودم، مطالعه کرده بودم و با باغبان آن‌جا که جوانی به اسم فریدون بود، می‌دیدیم که حتا در سر آن کوه‌ها هم که این زن و شوهر با یک بچه شیرخواره زندگی می‌کردند، بعد از این‌که از ما پذیرایی کرد و یک چای به ما داد، یک صفحه‌ی ۴۵ دور سوسن برای ما گذاشت که ما شاد بشیم و پذیرایی بود! برای ما جالب بود که او در آن بالا صفحه‌ی سوسن می‌شنوه و پیشرفته است. دهات اطراف آن‌جا هم برق‌کشی شده بود، در نور و کجور برق‌کشی شده بود، برای این‌که فنودال‌هایی که مالک نور و کجور بودند، از موقعیت اقتصادی و سیاسی خوبی برخوردار بودند.

س: آیا سیاوش در مورد سازمان/انقلابی با تو صحبت کرد؟

• بیژن قدیمی: در مورد سازمان/انقلابی مشخصاً صحبت نکردیم ولی من گفتم که به طور کلی ما از این جماعت بریده‌ایم، ما به ایران آمدیم که ببینیم این‌جا چه خبره؟ آیا حرف‌هایی که ما می‌زنیم درسته و می‌تواند با شرایط ایران مطابقت بکنه؟

س: سیاوش در کتابش می‌گه که عباس اردیبهشت و سایرین می‌خواستند با من تماس بگیرند، تماسی داشتیم در یک پارکی که جمعیت زیادی در آن‌جا قدم می‌زدند، شک کردیم که در این وقت روز چرا این‌همه آدم در این‌جا قدم می‌زنند، بعداً متوجه شدیم که این‌ها پلیس‌اند، البته بعد از این‌که دستگیر شدیم.

حال سؤال این است: آیا همه‌ی پنج نفر گروه شما می‌خواستند که با سیاوش تماس داشته باشند و صحبت کنند که بالاخره در ایران چه کار باید کرد؟

• بیژن قدیمی: نه همه، لزومی نمی‌دیدیم که همه با او صحبت کنند، کافی بود که یک نفر از ما با او رابطه داشته باشد و صحبت کند.

س: ولی همه پنج نفر می‌دانستند که سیاوش پارسانژاد به ایران آمده؟

• بیژن قدیمی: بله، همه‌ی پنج نفر می‌دانستند که سیاوش به ایران آمده و با ما تماس گرفته.

س: می‌دانی که سیاوش پارسا نژاد بلافاصله دستگیر می‌شه، همان سال ۴۸، شما کی دستگیر شدید؟ قبل و یا بعد از او؟

• بیژن قدیمی: یکی از دوستان که دوره‌ی سپاه بهداشت را در نزدیکی گرگان می‌گذرانند، اردشیر فرید در تهران بود، او هم در همان موقع دستگیر شد، عباس اردیبهشت هم همین‌طور. من در منطقه‌ی ترکمن‌نشین بوم، نزدیک گرگان، البته من به دیدن عباس می‌رفتم چون به من نزدیک بود، بعد آن دو رفیق‌مان در مشهد هم دستگیر شدند و آن‌ها را هم به گرگان آوردند و بعد همان شبانه ما را به/وین بردند.

س: شما در زندان که بودید متوجه شدید سیاوش دستگیر شده؟

• بیژن قدیمی: نه، من الان دقیق خاطرم نیست، ولی ما در زندان متوجه نشدیم، ما احتمالاً بعداً متوجه شدیم که سیاوش دستگیر شده. بعد از زندان، شاید در ماه مرداد و شهریور، احتمالاً.

س: منظور من از همه‌ی این صحبت‌ها در رابطه با سیروس نه‌اوندی است، این یک حلقه‌ی گمشده در تاریخ جنبش چپ است که هنوز هم معلوم نیست در کجاست؟ کی بود؟ از کجا آمد؟ به خاطر او این صحبت‌ها را می‌کنیم. شما سیروس نه‌اوندی را می‌شناختید؟

• بیژن قدیمی: نه، اصلاً نمی‌شناختم.

س: درباره‌ی او چیزی شنیده بودید؟

• بیژن قدیمی: اسمش را شنیده بودم.

س: شما گروه‌تان پنج نفر که بیشتر نبودید؟ چه شد و چگونه یا چه کار کردید که لو رفتید؟ کار عجیب و غریبی که نکرده بودید؟

• بیژن قدیمی: نه، ما اصلاً کار عجیب و غریبی نمی‌کردیم، موقع رفتن به کوه دیدیم که ۳ نفر هم با یک فاصله‌ای به دنبال ما هستند. حتا وقتی که ما راه‌مان را عوض می‌کردیم، می‌دیدیم که آن‌ها هم راه‌شان را عوض می‌کنند. حتا وقتی که به بیراهه زدیم و از کوه پایین آمدیم، دیدیم آن‌ها هم دارند از بیراهه دنبال ما می‌آیند. وقتی رفتیم در بازارچه تجریش چلوکباب بخوریم، بعد از مدتی دوباره آن‌ها را دیدیم و این برای ما خیلی عجیب بود. یک بار یک ماشینی را دیدیم نزدیک خانه‌ی ما که چند نفری توش بودند و این ماشین وقتی دید که ما متوجه‌اش هستیم، گاز داد و رفت، چند نفری توی یک ماشین پیکان بودند. این‌ها البته برای ما خیلی عادی بود، مثل این‌که منتظر ما هستند، ما که نمی‌خواستیم دست به اسلحه ببریم، پس ما نگرانی نداشتیم، ما فقط می‌خواستیم عملاً مطالعه بکنیم، و این‌که چه کار می‌توانیم در این کشور بکنیم. عملاً بهایی به این مسائل نمی‌دادیم. این البته اشتباه بود.

وقتی که زندان بودیم، هرکدام حدود یک ماه، یک ماه و نیم تا دو ماه در تک سلولی بودیم. خبری از هیچ چیز نداشتیم، شکنجه‌های کم و زیادی می‌کردند، به‌طور جداگانه و از هم خبری نداشتیم. بعد از مدتی نوشتیم که در رابطه با سازمان/انقلابی آمده‌ایم و تصمیم داشتیم اوضاع ایران را مطالعه کنیم ولی دست به اسلحه نبرده و کاری نکرده‌ایم. بعد از مدتی پنج نفر ما را بردند در یک سلول بزرگتری و ما

آن‌جا باهم بودیم، پنج تا تشک انداخته بودند برای ما، ناهار و شام می‌آوردند و هنوز هم شکنجه می‌کردند، ولی موسی رادمنش را بیشتر از همه‌ی ما شکنجه می‌کردند. برای ما خیلی عجیب بود، او با صورتی خونین و مالین می‌آمد و فوق‌العاده به هم ریخته و مرتب در طول و عرض سلول راه می‌رفت و غذا نمی‌خورد و همه‌اش سیگار می‌کشید. سعی من این بود که این وضع را آرام بکنم. بعد دیدیم هر وقت ما صحبتی می‌کنیم، درز می‌کنه و با کسانی از سازمان امنیت که مواجه می‌شدیم، می‌دیدیم که درباره‌ی آن صحبت‌ها از ما می‌پرسند. می‌دیدیم که سر نخ دستشونه. ما به این ترتیب سعی کردیم که بچ و بچ بکنیم. نزدیک هم صحبت کنیم، وضعیت خودمان را برای هم تشریح کنیم، رفتار و کردار و سؤال و جواب خودمان را از گذشته طرح بکنیم. ولی بعد می‌دیدیم این داستان هم درز پیدا می‌کنه. خیلی برای ما عجیب بود و آن‌ها بعد با تهدید و شکنجه خواستند که جلوی تلویزیون بیاییم، ما باز مشورت کردیم، گفتند یک چیزی بنویسید، برای حضور در تلویزیون. ما یک چیزی نوشتیم، آن‌ها رد کردند، دوباره نوشتیم و بالاخره تأیید کردند و گفتند این‌ها را حفظ کنید و آن‌طور که ما می‌خواهیم، بیایید بگویید.

س: همان چیزی که در کیهان چاپ شده؟

• بیژن قدیمی: همان چیزی که در کیهان چاپ شده، یعنی آن چیزی بود که سازمان امنیت از ما می‌خواست. به این ترتیب ما با وجود این‌که دچار یک سردرگمی وحشتناکی بودیم، یک افسردگی وحشتناکی ما را در بر گرفته بود. نمی‌دانستیم که چرا موضوع به این‌جا ختم شد؟ و بعد از مدتی هم پراکنده شدیم.

س: بعد از زندان آزاد شدید؟

• بیژن قدیمی: آزادی ما از زندان عمدتاً به این علت بود که - البته قبل از این داستان‌ها - که این‌ها می‌دانستند من از چه خانواده‌ای هستم، مرا یک بار بردند پیش ثابتی و او گفت شما شانس آوردید و به این زودی مسئله سپری شد. بعد خودتان خواهید فهمید. در روزهای آخر آن کسی که ما را به تناوب شکنجه می‌کرد، به من گفت من محمدی هستم، سلام مرا به آقا برسان. از عمه‌ی بزرگ من نام برد و گفت سلام من را به آقا که شوهر ایشان بود، برسان. من تازه شستم خبردار شد که چه کسانی پشت این آزادی ما بودند. بعد که بیرون آمدیم، مادر من گفت برو حتماً از آقا تشکر کن.

س: آقا کی بود؟

• بیژن قدیمی: آقا، مورخ‌الدوله‌ی سپهر بود.

س: نقش خاصی که در حکومت نداشت؟

• بیژن قدیمی: نه. در حکومت نقش خاصی نداشت، سال‌های پیش وزیر قوام‌السلطنه بود و یک رجل سیاسی معتبر ایران بود در آن زمان.

س: پس شما به این ترتیب آزاد شدید.

• بیژن قدیمی: بله، در آن زمانی که ما آزاد شدیم، پسر عمه‌ی من دکتر عباسعلی خلعتبری، وزیر امور خارجه بود. پسر عموی من مرتضی قدیمی که الان هیچ‌کدام‌شان در قید حیات نیستند، معاون وزارت امور خارجه بود. این‌ها هیچ‌کدام نمی‌توانستند به من کمکی بکنند، و کمکی هم نکردند، فقط این آقا بود که کمک کرد، آن رفقای من هم به همین علت آزاد شدند، ولی ما سر در نمی‌آوردیم این‌ها چگونه از همه‌چیز ما اطلاع داشتند.

س: اگر یک گروه ۳۰ یا ۵۰ نفره بود، کشف علت مشکل بود، ولی شما پنج نفر بیشتر نبودید.

• بیژن قدیمی: آن نفری که گفتم آذری بود و با موسی در مشهد بود، محمود صادقی [صادقین] نام داشت، پسر بسیار بسیار باارزشی بود و هست که با خواهر اردیبهشت ازدواج کرد و بعد مجبور شدند به سوئد بروند. و دیگر خبری از او ندارم. این‌ها به من مشکوک بودند.

س: چون فامیل‌هایت همه در دربار بودند.

• بیژن قدیمی: آره، به‌خصوص آن محمود صادقی خیلی به من مشکوک بود و بعدها خودش این را به من گفت. گفتم نه، چنین چیزی نبوده، ۱۱ سال بعد البته.

س: یعنی بعد از انقلاب؟ شما در این فاصله‌ای که از زندان آزاد شدید و بعد از انقلاب که در ایران بودید، باز هم با هم رفت‌وآمد داشتید؟

• بیژن قدیمی: بله، با همه پنج نفر رفت‌وآمد داشتیم، ولی دیگه کار سیاسی نبود، کار دوستی و فامیلی بود، در این اواسط ازدواج هم کرده بودیم.

س: چگونه فهمیدید که ساواک در درون گروه شما نفوذ دارد؟

• بیژن قدیمی: نخست همه‌ی بچه‌ها به من مشکوک بودند زیرا من با خانواده قوام‌السلطنه فامیل بودم. بعد از انقلاب از طریق دوستی در سپاه پاسداران به پرونده ساواک در مورد گروه ما دست یافتیم. بعد از دیدن آن اسناد متوجه شدیم که موسی رادمنش با ساواک در ارتباط بود. این ارتباط از همان آغاز فعالیت سیاسی او در سازمان جوانان حزب توده / ایران در خارج از کشور برقرار بود. او دارای شماره رمز نیز بود و فعالیت‌های خویش را مرتب به ساواک گزارش می‌داد. دوستان به این نتیجه رسیدیم که او را به جلسه‌ای دعوت کنیم تا چگونگی ماجرا را از زبان خود وی بشنویم.

رادمنش در این جلسه اقرار کرد که با ساواک در رابطه بوده و تمام گزارش‌ها را وی در اختیار ساواک گذاشته است.

س: پس معلوم شد که عامل لودادن گروه پنج نفره شما و هم‌چنین پارسائزاد، موسی رادمنش بوده است. می‌دانید که او اکنون کجاست؟

• بیژن قدیمی: در تهران. پس از آزادی از زندان ما برای او کاری در شرکت زیمنس یافتیم. فکر می‌کنم حالا نیز در همان شرکت مشغول به کار است.

بیژن قدیمی در گفتگو با باقر مرتضوی

* بیژن قدیمی در ۲۴ خردادماه ۱۳۸۸ در آلمان به مرگی ناگهانی درگذشت. او در سال ۱۳۱۵ در تهران به دنیا آمد. در هیجده سالگی برای تحصیل راهی کشور آلمان شد. در دهه شصت میلادی همگام با جنبشی که سراسر غرب را دربر گرفته بود، در بنیان گرفتن کنفدراسیون دانشجویان ایرانی نقش فعالی داشت. او در شمار بنیان‌گذاران نشریه پیوند، نشریه‌ی انجمن دانشجویان ایرانی در مونیخ، بود و در آن می‌نوشت. در سال ۱۳۵۲ با اخذ مدرک پزشکی به ایران رفت. همان‌طور که خود نیز می‌گوید، بازداشت و زندانی می‌شود. در سال ۱۳۵۶ از آن‌جا که امکان کار و زندگی در کشور از وی دریغ شده بود، به بهانه‌ی ادامه‌ی تحصیل دگربار به آلمان بازگشت. پس از انقلاب در آرزوی خدمت به خلق، راه ایران پیش گرفت. این امید اما دیری نپائید. در طی شش سال زندگی در ایران سه بار مطب وی مورد یورش پاسداران انقلاب قرار گرفت. سرانجام در سال ۱۳۶۴ به همراه همسرش، شهلا حمزوی، مترجم سرشناس و استاد دانشگاه تهران، از ایران گریخت. دکتر قدیمی عاشق بی‌قرار ادبیات بود. هر از گاه فرصتی می‌یافت، چیزهایی از آلمانی به فارسی ترجمه می‌کرد. ترجمه چندین داستان از هانریش بل از آن جمله هستند.

نیروهای انقلابی در شهرها هستند نه در روستاها

سیاوش پارسانژاد*

باقر مرتضوی: شما در کتاب‌تان^۱ نوشته‌اید که وقتی از طرف سازمان انقلابی به ایران اعزام شدید، رفتید با بیژن قدیمی تماس گرفتید. آدرس و محل اقامت بیژن را از خارج می‌دانستید یا این‌که آن را در ایران از کسی گرفتید؟

• سیاوش پارسانژاد: بیژن از دوستان قدیمی ما بود، من و کوروش لاشایی در مونیخ با بیژن قدیمی، باهم بزرگ شدیم، طبعاً همدیگر را از قبل می‌شناختیم، ولی آدرس او را از سازمان گرفتیم. دانستیم که بیژن کجا کار می‌کند. در یک درمانگاه کار می‌کرد و من در همان درمانگاه با او تماس گرفتیم.

س: بیژن قدیمی می‌گفت؛ قرار بوده که روز و محل و ساعت ملاقات با سیاوش پارسانژاد را به ما یعنی همه‌ی اعضای گروه اعلام کنند. هیچ‌کس آن موقع فکر نکرده بود که چنین رفتاری برای چیست؟ بعداً معلوم شد...

• سیاوش پارسانژاد: من اما خیلی اصرار داشتم، اصرار فوق‌العاده که جز بیژن قدیمی، هیچ‌کس نداند که من به ایران آمده‌ام. بیژن قدیمی دوست من بود، رفیق قدیمی‌ام بود، رفیق سازمانی‌ام بود، به او اطمینان کامل داشتم، ولی از نظر شرایط مخفی‌کاری صحیح این بود که کس دیگری، یعنی نفر دومی از این مسئله اطلاع پیدا نکند. این‌ها بین خودشان قراری گذاشته بودند، که البته می‌تواند این‌ها با راهنمایی همان شخصی که ساواکی بوده، انجام گرفته باشد، و آن این‌که ما باید همه‌مان، همه چیز را بدانیم. کی؟ کجای دنیا در شرایط مخفی، همه کس همه چیز را می‌داند؟ هیچ‌کس نمی‌داند. من حتّاً قبلاً اعتراض کردم که چرا پرویز واعظزاده، نه‌اوندی را پیش من آورد، من با نه‌اوندی کاری نداشتم... س: شما سیروس نه‌اوندی را از خارج می‌شناختید؟ کمی بیشتر توضیح بدهید. کمی از خصوصیاتش بگویید و ...

• سیاوش پارسانژاد: تا آن‌جا که به یاد دارم، زمانی که کنفرانس مقدماتی سازمان انقلابی در مونیخ تشکیل شد و متعاقب آن، کنفرانس اول سازمان انقلابی که در تیرانا تشکیل شد، زمانی بود که من داشتم امتحانات نهایی پزشکی‌ام را می‌گذراندم و آن‌قدر گرفتاری درسی داشتم که فرصت کافی برای کار سازمانی نداشتم. به همین دلیل کوروش لاشایی از طرف ما در آن جلسات شرکت داشت، بعد از

^۱- گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران، در قالب یک سرگذشت دکتر سیاوش پارسانژاد، نشر نیما، اسن، آلمان، چاپ اول، ژوئیه ۲۰۰۲

آن جلسات، من و کوروش مأموریت پیدا کردیم که برویم به شهرهای آلمان و رفقای چپی را پیدا کنیم، و بسیج‌شان کنیم برای سازماندهی و تشکیل سازمان انقلابی. البته کار سخت و سنگین و شاید احمقانه‌ای بود. فقط شنبه و یکشنبه تعطیل بودیم و می‌خواستیم تمام شهرهای آلمان را بگردیم، تمام شب را تا صبح رانندگی می‌کردیم و صبح تا شب هم با بچه‌ها مذاکره. به هر حال من آقای نهاروندی را برای اولین بار در هامبورگ، منزل محمد جاسمی دیدم. ما آدرس جاسمی را داشتیم، با کوروش رفتیم آن‌جا. نهاروندی جوانی بود کوتاه قد تا حدی سیه‌چهره - تا آن جایی که من خاطر م هست - و من دیگر سیروس نهاروندی را در آلمان ندیدم.

س: در آن جلسه‌ای که شما او را دیدید، آدمی بود که شما را به خودش جلب بکند؟

• سیوش پارسائزاد: اصلاً، برای این که نقش اول را محمد جاسمی در تشکیلات آن‌جا بازی می‌کرد. سخنگوی واحد هامبورگ، محمد جاسمی بود. او فقط آن‌جا نشسته بود و گوش می‌داد و شاید یک کلامی بعضی اوقات می‌گفت. ولی نقش عمده را محمد جاسمی داشت.

س: شما می‌دانید که نهاروندی عضو سازمان جوانان حزب توده بود؟

• سیوش پارسائزاد: نه، اطلاع ندارم.

س: پدرش در ایران طبق اسنادی که دارم، داروخانه‌ای داشت به اسم سیمین، سیمین هم اسم دخترش بود. می‌گویند سیروس در ایران عضو سازمان جوانان حزب بود که در هامبورگ بعداً با محمد جاسمی هم‌حوزه می‌شود. بیشتر می‌خواهم خصوصیات فردی او را بدانم، اشخاصی که به ایران می‌رفتند برای بسیج و جمع‌آوری افراد علیه حکومت، باید یک خصوصیتی هم داشته باشند.

• سیوش پارسائزاد: در ایران زمان شاه، شایعه بود که قشر مخالف دستگاه، روشنفکران، دانشجویان و دانش‌آموزان هستند. کسی که در ایران زندگی می‌کرد، امکان جمع‌آوری کسانی را که علیه حکومت بودند، داشت. کسانی که ضد رژیم بودند و یا تمایل داشتند ضد شاه تبلیغ بشود، زیاد بودند. کسی مثل ما که مخفی به ایران می‌رفت، مجبور بود مخفی بماند. برای همین نمی‌توانست علنی فعالیت کند. ولی کسی که آزاد بود، راحت می‌توانست این طرف و آن طرف برود، به دانشگاه برود و... به سادگی می‌توانست مردم را سازماندهی کند، و این کار زیاد مهمی نبود. خیلی از نیروهای چپ در ایران بودند که هر کدام‌شان را یکی دو نفر اداره می‌کردند و کار این‌ها کم ارزش‌تر از کاری که نهاروندی انجام می‌داد، نبود. کار خیلی بزرگی برای کسی که علنی زندگی می‌کرد، نبود. پیدا کردن افراد چپ و صحبت با آن‌ها کار مشکلی نبود.

س: شما در کتاب‌تان نوشته‌اید که یک روز مانده به آخر سال ۴۸ دستگیر شدید. فردای آن روز هم اکبر ایزدپناه دستگیر شد.

• *سیاوش پارسائزاد*: ما قرار داشتیم با گروه بیژن قدیمی. آن فردی که در بین آن‌ها پلیس بود^۲ و ما آن موقع نمی‌دانستیم کیست، قرار ما را لو داده بود. من با عباس اردیبهشت قرار داشتم. در پارک شهر تهران قدم می‌زدیم، غروب بود. عده زیادی در اطراف ما بودند، و این خیلی برای‌مان عجیب بود. فکر می‌کردیم این موقع شب چرا این همه آدم این‌جا هستند و دوروبر ما می‌پلکنند. معلوم بود ساواکی هستند. آمدیم بیرون و رفتیم در خیابان و جاهای مختلف نشستیم. دنبال‌مان بودند، مسلم بود که تحت تعقیب هستیم. من در حالی که حوادث شب و آن ساعت‌ها را در ذهن مرور کردم، رفتم منزل، فردا صبح هم رفتم سر قرارم با اکبر ایزدپناه که البته این کاری صد در صد اشتباه بود. مرا همان شب دستگیر کردند و اکبر را دو شب بعد در زندان دیدم، نمی‌دانم او کی دستگیر شد. همان روز، همان شب و یا فردایش؟

س: لاشایی در کتابش می‌نویسد وقتی اکبر ایزدپناه آمد خارج، تو از طرف سازمان/انقلابی با او مذاکره کردی، درباره‌ی چه چیزهایی صحبت کردید؟ مذاکرات حول چه مسائلی بود.

• *سیاوش پارسائزاد*: آن موقع‌ها مسئله‌ی بسیج توده‌ای و کار دهقانی مطرح بود، ولی نه آن‌طور که بعدها توسط کسانی مثل پرویز واعظزاده و محسن رضوانی به خط‌مشی عمومی سازمان تبدیل شد. توجه روی مسئله‌ی دهقانی و جنبش دهقانی بود. ولی این که در این خط‌مشی انقلابی، ایران هم همان جامعه روستایی باشد و محاصره‌ی شهرها در آن صدق کند، مطرح نبود. این‌ها که گروهی تشکیل داده بودند در ایران، چنین عقیده‌ای داشتند و عقیده‌شان هم درست بود. عقیده‌ی آن‌ها این بود که نیروی انقلابی در شهرهای ایران هستند، نه در روستاها. این کافی بود که مدتی در ایران بمانی و به این مسئله پی ببری، من هم در عرض دو ماهی که آن‌جا بودم، به این امر پی برده بودم و به همین دلیل کار به آن‌جا کشید که بعداً شد. صحبت اکبر ایزدپناه این بود که شما اگر حرفی برای گفتن دارید، بلند شوید بیایید ایران و ما می‌گفتیم خوب، ما عازم هستیم، تعداد زیادی هستیم و سازمان بزرگی هستیم و باید این‌ها را ابتدا سازماندهی کنیم و بعد می‌آییم. صحبت ما بیشتر این بود. او گفت خب اگر می‌خواهید، پس بیایید ایران، وقتی آمدید در ابتدا ما با شما کاری نداریم. ما هم می‌گفتیم ما حاضریم، داریم می‌آییم. مسئله‌ی دوم مسئله‌ی اختلاف ایدئولوژیک بود.

س: وقتی مجید زربخش به ایران رفت، با سیروس نهبانندی شش ماه مذاکره کرد، به جایی نرسید. ولی آن‌ها اکبر ایزدپناه را از طرف سازمان رهایی‌بخش می‌فرستند خارج که با سازمان/انقلابی تماس بگیرد و طرف مذاکره شما بودید و صحبت‌های طولانی با او داشتید.

• *سیاوش پارسائزاد*: عرض کردم خدمتان، الان از این ماجرا ۴۰ سال گذشته، این دو تا مطلب عمده‌ای بود که ما صحبت کردیم. ما دوستی قبلی داشتیم. اکبر ایزدپناه یک موقعی مخفی بود، مدتی من در بروکسل تنها زندگی می‌کردم و نشریه‌ی توده را بیرون می‌دادم. مقالاتش را آماده می‌کردیم، تایپ

^۲ - منظور موسی رادمنش است.

می کردیم، چاپ می کردیم، آماده که می شد، پخش می کردیم. این کار من بود، اکبر ایزدپناه یک مدتی که مخفی بود. بازرگان (محسن رضوانی) آوردش پیش من، چند هفته‌ای باهم بودیم و از آن‌جا رفاقت‌مان پایه‌ریزی شد. همدیگر را دوست داشتیم. خیلی پسر خوبی بود و به همین دلیل هم وقتی رفتیم به ایران، من گفتم سیروس نه‌اوندی بهتر است فقط با پرویز واعظ‌زاده در رابطه بماند. اکبر ایزدپناه را من مرتب می دیدم. و آن براساس سابقه‌ی دوستی ما بود.

س: اکبر قبلاً مونیخ بود یا هامبورگ؟

• *سیاوش پارسائزاد*: من فکر می کنم هامبورگ بود.

س: مذاکرات شما چه مدت طول کشید؟

• *سیاوش پارسائزاد*: ۳-۴ هفته‌ای طول کشید. او از ایران آمده بود، من در پاریس بودم و باهم صحبت می کردیم. بالاخره نتیجه به آن‌جا رسید که؛ ما که داریم می آییم، حالا دیر یا زود، وقتی آمدیم ایران با شما تماس می گیریم. مطلب دوم این بود که خط‌مشی انقلاب باید در داخل ایران تعیین بشه. شما الان می گوئید نیروی انقلاب ایران در شهرها هستند، خُب، فرمایش تان درست، ما باید خودمان بیاییم این مسئله را بررسی کنیم. صحبت‌ها به این‌جا ختم شد. یعنی آن‌ها عضو سازمان ما نشدند و در ضمن می خواستند ارتباطشان را با ما نگه‌دارند.

س: از آن زمان که شما رفتید به ایران یک تضادی در مورد نام سازمان بین گروه‌ها در خارج از کشور موجود بود. هنوز هم هست. می گویند *سازمان آزادیبخش همان سازمان انقلابی* است. یا این‌ها باهمند. می خواستم این را بیشتر توضیح بدهید.

• *سیاوش پارسائزاد*: آن‌ها که نمی خواستند تشکیلاتشان را به ما هدیه بکنند. سیروس نه‌اوندی یک آدمی بود، تا آن‌جا که من می شناختمش - البته شناخت من خیلی کمه نسبت به سیروس - همیشه می خواست یک کار مشخص را خودش کرده باشد، یک کار مهمی خودش کرده باشد، یک آدم مهمی باشد، حالا این آدم مهم در طول زندگیش، یک کاری می کند، این‌جا نشد، آن‌جا. آن موقع هم که گروه خودش را تشکیل داد، می خواست بگوید که من، سیروس نه‌اوندی، یک کاری کردم و یک گروه مخصوص خودم را دارم. بعد هم که نشد و آن گروه از بین رفت. بعد که ساواکی شد می خواست در داخل ساواک قدرتی باشد و یک کاری بکند، یعنی بیشتر یک حالت خودخواهی و خودپرستی درش بود - فکر می کنم البته - و این خیلی اثر داشت.

س: وقتی خارج بودید، این‌ها در ایران سازمانی ایجاد کردند، اسمش را هم *سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران* گذاشتند، تمام اعلامیه‌هایی که بعد از فرار سیروس نه‌اوندی از زندان منتشر شد، به اسم *سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران* است. حتّا در روزنامه‌ای که گزارش دادگاه آن‌ها را منتشر می کند، می نویسد، *سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران* یک جوری قاطی کرده‌اند. محسن رضوانی هم می گفت این‌ها می خواستند *سازمان رهایی‌بخش* باشند، *سازمان مجاهدین* هم سال ۵۵ اعلامیه داده بود و نوشته بود *سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران* که اعضای‌شان الان در زندان هستند و سیروس نه‌اوندی

فرار کرده و پلیسه و سازمانی به نام سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران درست کرده، شما از این مطلب اطلاع داشتید؟

• سیاوش پارسائزاد: نه، زیاد خاطر من نیست. ولی تفاوتی هم با هم نداره، به هر حال یک نام مخصوص برای خودش انتخاب کرده بود. و تحت این نام هم حتاً وقتی که پرویز واعظزاده بود، او سازمان خودش را نگه‌داشت. به خاطر همان مسئله‌ای که من گفتم، یعنی حفظ قدرت، آدم قدرت طلبی بود.

س: این را هم بگویم که به آن توجه کنید، در سال‌های بعد اعلامیه‌های متعددی در خارج از کشور پخش می‌شد که مدعی بودند سازمان‌های بخش را سازمان انقلابی لو داده. الان ۴۰ سال از آن موقع گذشته.

• سیاوش پارسائزاد: این که آن موقع سازمان انقلابی در چه حالتی بود، نمی‌دانم. من دیگر در سازمان انقلابی نبودم. آن موقع من مصاحبه کرده بودم. وقتی در زندان بودم، سازمان‌های بخش لو رفته بود، این هم اتهامی است، حدسی است که فکر می‌کنند لابد منی که مصاحبه کردم، حتماً این‌ها را لو دادم. چون مطلقاً این‌طور نبود، همان‌طور که در کتابم هم نوشتم، اکبر ایزدپناه خودش گواه است، اگر زنده مانده باشد، سعی بود که گروه پرویز واعظزاده و گروه سیروس نهایندی - که آن موقع خائن نبود - لو نرود، به همین دلیل تمام شکنجه‌هایی که شدم، تمام کارهایی که با من کردند، این بود که بگویم ما هم دیگر را از کجا می‌شناسیم. نزدیک دو ماه، هیچ‌کدام چیزی نگفتم، تا بالاخره من فکر کردم که این‌ها اکبر را با من دیده‌اند. پس ما باید یک راهی پیدا می‌کردیم و همان‌طور که در کتابم نوشتم، مخفیانه کاغذی نوشتم به اکبر که با وجودی که ما با هم رفیقیم، قراری هم با هم گذاشته بودیم که هم او بداند و هم من که مثلاً روز دوشنبه، جلوی فلان مغازه، ساعت ۱۰ همدیگر را ببینیم و همدیگر را پیدا کردیم و رفتیم... ولی چون ساواک فکر نمی‌کرد که دو تا زندانی انفرادی می‌توانند با هم کاغذ رد و بدل کنند و قرار ملاقات بگذارند. قبول کردند، برای این که از اول هم نگفته بودیم. بعد از دو ماه که این را گفتیم، آن را به حساب اقرار ما گذاشتند. فکر می‌کنم سیروس نهایندی از آن جا لو نرفت، البته می‌شود فکر کرد که خوب، ما از زندان آزاد شدیم، اکبر ایزدپناه از زندان آزاد شد. بعد از مدتی اکبر با گروه نهایندی تماس می‌گیرد. اگر ساواک دنبال این‌ها بوده، باید از آن طریق آن‌ها را هم پیدا می‌کرده، اگر این‌طور بود، باید همان موقع هم پرویز واعظزاده و دیگران را پیدا می‌کردند، در صورتی که آن‌ها را پیدا نکردند.

س: شما چه سالی دستگیر شدید؟

• سیاوش پارسائزاد: من آخر سال ۴۸، شب عاشورا بود، دستگیر شدم و آخر اردیبهشت ۴۹ آزاد شدم.

س: بعد از شما، اعضای گروه بیژن قدیمی دستگیر شدند؟

• سیاوش پارسائزاد: بله، بعد گروه قدیمی دستگیر شدند.

س: و سال ۵۰ هم گروه نهایندی دستگیر شد، شما در مجموع چند ماه در زندان بودید؟

• سیاوش پارسائزاد: دو ماه در زندان بودم.

س: شما بعد از واعظزاده به ایران رفته بودید؟^۳

• *سیاوش پارسا‌نژاد*: پرویز یک ماه قبل از من آمده بود و نسبتاً جا افتاده بود.

س: در تهران کجا زندگی می‌کردید؟

• *سیاوش پارسا‌نژاد*: صلاح بود که اتاقی کرایه کنم و یک زندگانی کارگری را نظیر سایر کارگرها آغاز کنم. روز بعد به یک معاملات ملکی در خیابان سلسبیل مراجعه کردم و اتاقی را در یکی از کوچه‌های آن خیابان در یک خانه بزرگی که دو خانواده در آن زندگی می‌کردند، کرایه کردم. همان روز یک گلیم، یک تخت فلزی با تشک و لحاف، یک بخاری نفتی و یک چهارپایه خریدم و اتاق را تجهیز کردم. به صاحبخانه گفتم که از شهرستان آمده‌ام و دنبال کار می‌گردم. صاحبخانه نیز که دو دختر پا به بخت داشت، سعی می‌کرد که نهایت محبت را به من ارزانی دارد و در ضمن در طرز زندگی من بیشتر دقیق شود که برای من به هیچ وجه خوشایند نبود و به فکر تعویض اتاق بودم. واعظزاده نیز به همین ترتیب اتاقی تهیه کرده بود. هیچکدام از آدرس دیگری اطلاعی نداشتیم و فقط قرار روزانه داشتیم و اگر در تهران بودیم بیشتر ساعات روز را باهم می‌گذراندیم. قرار هفته‌ای‌مان پابرجا بود که اگر روزی همدیگر را گم کردیم، بتوانیم مجدداً پیدا کنیم. از گروه‌هایی که به هر یک از ما وابسته بودند یا وابسته می‌شدند، دیگری شناسایی نداشت و فقط کمیت و کیفیت کارها را به اطلاع هم می‌رساندیم و نتیجه‌گیری می‌کردیم.

س: آیا سیروس نهاوندی را می‌دیدید؟

• *سیاوش پارسا‌نژاد*: سیروس نهاوندی نیز گروه خود را داشت و یک روز که با واعظزاده قرار ملاقات داشتیم، او نیز به دیدنم آمد. قرار گذاشتیم که بعد از این فقط در تماس با واعظزاده باشد.

س: فعالیت شما در ایران به چه صورت بود؟

• *سیاوش پارسا‌نژاد*: اوقات واعظزاده و من بیشتر پیرامون مطالعه در اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور می‌گذشت و هر روز در این باره بحث و تبادل نظر داشتیم. بیشتر توجه من به سمت روستاها بود که آیا اصلاحات ارضی رژیم که این همه درباره‌اش صحبت و تبلیغ می‌شد، منجر به یک تغییر اساسی در جامعه روستایی شده است یا نه؟ اولین روستایی که مورد مطالعه‌ام قرار گرفتند، در اطراف یکی از شهرستان‌های مرکزی ایران و در کنار کویر قرار داشت. در این روستا که مرکب از حدود هفتاد پارچه آبادی بود، تقسیم اراضی به صورتی که دولت تبلیغ می‌کرد، صورت نگرفته بود چون اراضی بزرگی نظیر گذشته دیگر وجود نداشت. از زمان رضاشاه به بعد مالکان بزرگ قطعه‌های زمین خویش را یا با زور و یا از روی رضا به دهقانان فروخته و به شهرهای بزرگ کوچ کرده بودند و دهقانان به خرده‌مالکینی تبدیل شده بودند که روی زمین متعلق به خودشان کشت می‌کردند. بازماندگان اربابان

^۳ - پاسخ به پرسش‌ها از اینجا به بعد به نقل از کتاب *گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران*، در قالب یک سرگذشت اثر سیاوش پارسا‌نژاد می‌باشد که در توافق با نویسندگانه به این شکل، در تکمیل آن، آمده است.

قدیم نیز که امروز صاحب زمین‌های کوچک و با باغ‌های میوه بودند، برای کار به کارگر کشاورزی احتیاج داشتند و به آن‌ها مزد می‌پرداختند. به این ترتیب جمعیت عمده این قبیل روستاها را خرده‌مالکین و کارگران کشاورزی تشکیل می‌دادند که کنار بازماندگان اربابان قدیم زندگی می‌کردند و احترام آن‌ها را نیز داشتند. روستای دیگری را که مورد مطالعه قرار دادم در مازندران قرار داشت. دکتر بیژن قدیمی یکی از رفقای هم‌فکر دوره‌ی دانشجویی که برای من دوست بسیار باارزشی بود و در هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی پیوند مشترکاً قلم می‌زدیم. او در درمانگاهی در یکی از روستاهای مازندران طبابت می‌کرد. طبق قرار قبلی به دیدارش رفتم و پس از بحث و گفتگوهای بسیار زیاد درباره فعالیت‌های سیاسی و راه آینده، فرصت یافتم که به روستا سری زده و با یکی از خدمتکاران درمانگاه و چند نفر از دهقانان گفتگویی داشته باشم. این روستا مشمول اصلاحات ارضی شده بود و دهقانانی که صاحب زمین شده بودند، در گفتگو با من به جان بانی این کار و کسی که باعث شده وضع مادی‌شان بهتر شود، دعا می‌کردند.

س: چگونه لو رفتید و از چه طریقی؟

• سیوش پارسائزاد: دکتر بیژن قدیمی پس از آمدن به ایران و شروع به کار طبابت، به اتفاق عده‌ای از دانشجویان چپ شهر مونیخ که پس از اتمام تحصیل به ایران آمده بودند، گروهی را تشکیل داده بودند. من از طریق بیژن با این گروه تماس داشتم و در جریان فعالیت و نظرهای آنان قرار می‌گرفتم. آن‌ها همگی نظر داشتند که راه "محاصره شهرها از طریق دهات" با شرایط ایران تطبیق ندارد و بایستی بررسی همه جانبه‌ای در مورد مرحله تکامل جامعه ایران صورت گیرد. به همین دلیل از پیوستن به سازمان انقلابی استقبال نمی‌کردند و تمایل داشتند در آن شرایط استقلال خود را حفظ کنند. اکثریت اعضای این گروه از طرف سازمان انقلابی به چین اعزام شده و تعلیم دیده بودند. از بیژن خواهش کردم که مرا به اعضای گروه معرفی نکند و شخصاً با هم تماس داشته باشیم. از آن‌جا که این گروه مدتی بدون ارتباط با سازمان انفرادی کار کرده و برای خودش مقرراتی وضع کرده بود، اعضا نمی‌توانستند مسئله آمدن یکی از کادرهای بالای سازمان را در جمع مطرح نکنند و درباره‌ی تماس یا عدم تماس تصمیم نگیرند. بدون اینکه مرا در جریان بگذارند در جمع‌شان مطرح می‌کنند که من به ایران آمده‌ام و با بیژن تماس گرفته‌ام. اعضای گروه که هر کدام مسئله‌ای داشتند، ابراز علاقه می‌کنند که تک تک مرا ببینند و مسائل‌شان را در میان بگذارند. من موافقت کردم که با یک نفر از آنان به نام "ع.ا." که از مونیخ می‌شناختم و انسان مطمئنی بود، ملاقات کنم و بقیه سعی کنند مطالب و مشکلات‌شان را توسط بیژن و او با من در میان گذارند. حدود دو ماه بود که مخفیانه در تهران زندگی می‌کردم و غیر از آن دو سفر به جایی نرفته بودم. تقریباً هر روز با پرویز واعظزاده و اکبر ملاقات می‌کردم و بیشتر وقت‌ها فقط مطالعه و به ویژه پژوهش در تحولات فرمیستی ایران می‌شد. متأسفانه به خاطر خیانت یک فرد از اعضای گروه قدیمی که با ساواک همکاری می‌کرده ساعت و ملاقات ع.ا. و مرا به اطلاع ساواک رسانده بود. این شخص خود بعدها نزد این دو نفر به عمل پستش اقرار کرده بود. دو روز مانده به آغاز

سال ۱۳۴۹ طرف عصر با ع.ا. در پارک شهر تهران قرار ملاقات داشتیم، با او به قدم زدن و گفتگو پرداختیم. انسان‌های زیادی در اطراف ما می‌لولیدند که معمولاً برای آن موقع روز غیرعادی بود. بعد به خیابان‌ها آمدیم، وضع به همان ترتیب ادامه یافت. هر دو شک کردیم که ممکن است تحت تعقیب باشیم. ساعت ۲۳ از یکدیگر جدا شدیم. من به یک کوچه بن‌بست پشت سفارت انگلیس رفتم و مدتی ایستادم. پس از چند دقیقه شخصی از سر کوچه سرکشید و چون متوجه شد که او را دیده‌ام، خود را عقب کشید. شکی نبود که تعقیب می‌کنند. یک تاکسی صدا زدم از محل دور شدم و بعد در کوچه پس کوچه‌های جنوب شهر ساعت‌ها گشتم تا دیگر کسی را نمی‌دیدم و به نظرم رسید که ردم را گم کرده‌اند. به خانه رفتم و تا صبح استراحت کردم. فردایش که شب عید و مصادف با شب عاشورا بود، ساعت ۹ صبح با اکبر قرار داشتیم و سر قرار حاضر شدم، در حالی که شرط احتیاط آن بود که این کار را نمی‌کردم. عصر در خانه هنگامی که مشغول صرف شام بودم، در اتاق را با تلنگر زدند بدون این که قبلاً زنگ در خانه به صدا درآمده باشد. به تصور اینکه صاحبخانه است، در را گشودم. در یک لحظه حدود پنج تا شش نفر با لباس شخصی به انفاق یک سرهنگ به اتاقم یورش آوردند و با اسلحه کمری تهدیدم کردند و فرمان دادند که گوشه‌ای بایستم. حقیقت این بود که این فرد ساواکی که خود را در گروه قدیمی جا زده بود، مشخصات کامل مرا به اطلاع ساواک رسانده بود.

س: در ارتباط با این قضایا اکبر ایزدپناه را هم گرفتند؟ و کارتان به کجا کشید؟

• *سیاوش پارسائزاد*: تاکتیک آن‌ها این بود که زندانی جدید را پس از بازجویی و دو سه ماهی زندان آزاد می‌کردند و با پیگرد او سعی می‌کردند سایر رفقاییش را شناسایی و دستگیر کنند. اگر زندانی به فکر فرار و گذر از مرز می‌افتاد، مجدداً او را دستگیر می‌کردند. با یکی از رفقای ما چنین کرده بودند. نگرانی من از این بود که چنین برنامه‌ای را با اکبر پیاده کنند و منجر به دستگیری گروه نه‌اوندی و احیاناً واعظ‌زاده شود. روی تکه کاغذی نوشتم که اکبر بایستی اعتراف کند که مرا از اروپا می‌شناخته و در آن جا قرار گذاشته بودیم که چنان‌چه روزی هر دو در ایران بودیم، بتوانیم از روی قرار مشخصی همدیگر را بیابیم؛ مثلاً اولین دوشنبه هر ماه ساعت ده صبح جلوی فلان مغازه در فلان خیابان. ما از همین طریق همدیگر را پیدا کرده و ملاقات می‌کردیم و رفاقت ما بیشتر جنبه خصوصی داشت نه سیاسی. تکه کاغذ را به او رساندم. او به هیچ‌وجه قبول نمی‌کرد که چنین اظهاری کند و تصور می‌کرد که آن‌ها را فریب داده است و وانمود کرده که او را عوضی گرفته‌اند. برای من این موضوع منطقی به نظر نمی‌رسید. ساواک رد مرا شب پیدا کرده بود. فردایش من اکبر را ملاقات کرده و ساعت‌ها با او قدم زده بودم. شب مرا و فردایش اکبر را دستگیر کرده بودند. نمی‌شد تصور کرد که یک دستگاه عریض و طویلی نظیر ساواک با تجربه‌ای که در پیگردی دارد، قبول کند که اکبر را عوضی به جای شخص دیگری دستگیر کرده است. بالاخره او را به هر نحوی بود قانع کردم که چنین کند. خودم نیز چند روز بعد در مقابل پرسش مجدد آنان که اکبر را از کجا می‌شناسم، همان لاطائلات را نوشتم و چون نوشته‌های من با اقاریر اکبر مطابق بود و آنان تصور هم نمی‌کردند که ما در زندان با یکدیگر تماس

گرفته باشیم، مورد قبول‌شان واقع شد و دیگر پرسشی در این مورد نکردند. از من نیز قبول کردند که در ایران فقط با گروه قدیمی و ع.ا. تماس گرفته‌ام و در آن مدت کوتاه فرصت کار دیگری نداشته‌ام.

سیاوش پارساژاد در گفتگو با باقر مرتضوی

۲۰۱۳

سیاوش پارساژاد در یک خانواده‌ی اداری به دنیا آمد. شاگرد درسخوانی بود، وقتی خبر تأسیس حزب نیروی سوم خلیل ملکی را شنید، از آن‌جا که هم حزبی سوسیالیست و هم ملی بود، طرفدار آن گردید. بعد از آن گرایش به حزب توده پیدا می‌کند و عضو سازمان جوانان این حزب می‌گردد. بعد از اخذ دیپلم در سال ۱۳۳۵ برای ادامه‌ی تحصیل عازم شهر مونیخ در آلمان می‌شود. در دانشکده پزشکی آن ثبت نام می‌کند و با ایرانیانی چون مهدی تهرانی، کورش لاشایی، بیژن قدیمی و همایون خرازی و فرامرز صادقی آشنا می‌شود و به اتفاق انجمن دانشجویان ایرانی مقیم مونیخ را تأسیس نموده، و از طرف انجمن نشریه‌ی پیوند را که ابتدا درسی و سپس سیاسی شد، منتشر می‌کنند.

در اولین نشست دانشجویان در هامبورگ به سال ۱۳۳۹ (آوریل ۱۹۶۰) شرکت می‌کند که دانشجویان ایرانی از کشورهای مختلف اروپا در آن‌جا جمع بودند.

در کنگره‌های فدراسیون آلمان، از جمله هاننور، دوسلدرف و همچنین در کنگره دانشجویان ایرانی در لندن نماینده‌گی دانشجویان شهر مونیخ را بر عهده داشت.

در همین ایام در حزب توده نیز فعال می‌شود و در پخش و توزیع نشریه‌ی مردم فعالانه شرکت می‌کند، و با رهبران حزب، از جمله عبدالصمد کامبخش، ایرج اسکندری و نورالدین کیانوری در رابطه قرار می‌گیرد.

بعد از تشکیل سازمان انقلابی حزب توده/ایران به سال ۱۳۴۳ از حزب توده جدا و به این سازمان می‌پیوندد.

قبل از تشکیل کنفرانس اول در تیرانا همراه با گروهی از جمله ایرج کشکولی، طلوع، بیژن قدیمی برای دوره‌ای تعلیماتی و آموزشی به چین سفر می‌کند.

پس از کنفرانس دوم در سال ۱۳۴۴ همراه گروهی به کوبا می‌رود.

بعد از جلسه‌ی کادرها در بلژیک در سال ۱۳۴۶ دوباره به چین می‌رود.

در جلسه‌ی "بکره‌جو" در تابستان ۱۳۴۷ به عضویت در هیئت اجراییه سازمان انتخاب می‌شود.

پس از مدتی اقامت در کردستان، در اواخر سال ۱۳۴۸ (یک روز مانده به عاشورا) عازم تهران می‌شود.

هدف گفت‌وگو با نهائندی بود

مجید زربخش

باقر مرتضوی: تا آن‌جا که می‌دانیم، پس از جلسه کادرهای سازمان انقلابی، مخفیانه به ایران رفتی، ممکن است درباره‌ی هدف این سفر اندکی توضیح دهی؟

• مجید زربخش: در آذرماه ۱۳۴۶ جلسه کادرهای سازمان انقلابی^۱، پس از بررسی کارنامه‌ی سه ساله سازمان^۲ در زمینه‌های خط‌مشی، سیاست و تشکیلات، تغییراتی اساسی در همه‌ی زمینه‌های نامبرده به وجود آورد. از جمله خط‌مشی تا آن زمان سازمان، که تحت تأثیر تجربه کوبا، بر «ایجاد کانون‌های شورشی» در ایران مبتنی بود، به عنوان «مشی جدا از توده» مورد انتقاد قرار گرفت و خط‌مشی جدیدی بر اساس «جنگ مسلحانه توده‌ای» و تدارک انقلاب از طریق روستاها جای آن را گرفت. به دنبال تغییرات و تصمیم‌های اتخاذ شده در جلسه کادرها، قرار شد یک نفر جهت انتقال نتایج جلسه‌ی آذر ۱۳۴۶ و طرح و بحث تغییرات جدید با رفقا در ایران و آوردن گزارشی از وضعیت داخل، به ایران اعزام شود. برای این منظور در دی ماه ۱۳۴۶ با گذرنامه‌ی جعلی، مخفیانه به ایران رفتیم. سه روز در ایران با سیروس نهائندی هم دیدار داشتی. لطفاً کمی در این باره بگو.

• مجید زربخش: رفقای که از طرف سازمان به ایران می‌رفتند، براساس تشکیل هسته‌های مخفی پراکنده، به طور مستقل اقدام به سازماندهی می‌کردند و این هسته‌ها با رهبری سازمان در خارج در ارتباط قرار می‌گرفتند. در زمان رفتن من به ایران، ارتباط برخی رفقا با سازمان قطع شده بود و بخش اصلی تشکیلات در ایران، گروهی بود که سیروس نهائندی به اتفاق چند نفر از رفقای اعزامی به ایران (محمود جلایر، اکبر ایزدپناه، کوروش یکتایی و...) سازماندهی کرده بودند. بنابراین کار اصلی من تماس و گفتگو با نهائندی و رفقای بود که با نهائندی کار می‌کردند و این گروه را تشکیل داده بودند. یک روز پس از ورود به تهران، در زمان و محلی که پیش از حرکت از اروپا تعیین شده بود (جلوی سینما آسیا در تهران) سیروس نهائندی را دیدم. دو روز بعد به کمک او، از طریق یک بنگاه معاملات ملکی، خانه‌ای در خیابان جمال‌زاده اجاره کردم. پس از مستقر شدن در آن خانه، گفتگو با نهائندی، ایزدپناه و جلایر آغاز شد.

^۱- این جلسه در کشور بلژیک و در مکانی نزدیک شهر لیژ برگزار شد.

^۲- از کنفرانس اول سازمان در آذر ۱۳۴۳ تا آذر ۱۳۴۶

این گفتگوها که هر روز یا هر دو روز یک بار انجام می‌گرفت، قریب چهار ماه ادامه داشت. گفتگوها با گزارش مفصل آن‌ها از اوضاع داخل و امکانات و زمینه‌های کار در ایران و توضیحات مشروح من درباره وضع عمومی سازمان و جریان جلسه کادرها آغاز شد. پس از آن، بحث در زمینه خط مشی جدید سازمان در دستور کار ما قرار گرفت.

در جلسات متوالی پیرامون این موضوع، به طور مفصل به بحث درباره‌ی نادرستی مبارزه‌ی مسلحانه جدا از توده‌ها به طور کلی و نادرستی خط‌مشی پیشین سازمان به طور مشخص پرداختم. ارزیابی‌ها و نتیجه‌گیری‌های من که با بازبینی تجربه‌های انقلاب چین و کوبا همراه بود، از همان ابتدا مورد اختلاف بود. نه‌اوندی، ایزدپناه، جلایر - بنا بر اظهارات آن‌ها - سایر افراد گروهی که سازمان داده بودند، با نقطه نظرهای من و جلسه‌ی کادرها درباره نادرستی خط مشی پیشین توافق نداشتند. آن‌ها خط‌مشی گذشته را که جلسه کادرها به عنوان یک مشی انحرافی، کنار گذاشته بود، مشی انقلابی و مارکسیستی و منطبق با شرایط ایران می‌دانستند که هم از تجربه‌ی کوبا و هم از تجربه‌ی چین بهره گرفته است. در حقیقت مسئله‌ی آن‌ها خط‌مشی و دید سازمان بود که بر مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای تکیه داشت. فعالیتی که آن‌ها مورد نظر داشتند التقاطی بود از مبارزه چریکی شهر و ایجاد پایگاه در روستا (عمدتاً به مثابه پشت جبهه). این فعالیت در چهارچوب خط‌مشی جدید نمی‌گنجید، در حالی که با خط‌مشی پیشین می‌شد آن را توجیه کرد.

به هر حال گفتگو چند ماهه ما نتوانست نظر مشترکی در این موضوع اصلی به وجود آورد و اختلاف ما بر سر خط‌مشی سازمان همچنان باقی ماند. در روزهای آخر، پس از گوشزد نتایج نافرجام گفتگوها یادآور شدم که شرط بودن در یک سازمان انقلابی قبول خط‌مشی آن است. با داشتن اختلاف اساسی در این زمینه و عدم پذیرش خط‌مشی که پایه کار و مبارزه و سازماندهی است، قاعدتاً نمی‌توان در چهارچوب سازمانی یگانه به فعالیت ادامه داد. آن‌ها نیز این امر را تأیید کردند. با توجه به این مشکل در واقع دو راه بیشتر وجود نداشت: یا ادامه‌ی فعالیت در چهارچوب سازمان انقلابی بر اساس خط‌مشی سازمان و یا فعالیت مستقل به عنوان یک گروه جدا از سازمان انقلابی.

پس از اندک گفتگو در این زمینه، سیروس نه‌اوندی اعلام کرد که با توجه به مشکل اشاره شده، ناگزیر فعالیت خود را به عنوان یک گروه مستقل از سازمان انقلابی ادامه خواهند داد. دیگران نیز با او هم‌نظر بودند. در پایان بحث، این نکته نیز مطرح گردید که در صورت تشکیل گروه مستقل، این گروه یا سازمان با توجه به نزدیکی‌های سیاسی و نظری با سازمان انقلابی، طبعاً روابط دوستانه‌ی خویش را با آن سازمان حفظ خواهد کرد و دو سازمان در موارد ضروری می‌توانند همکاری متقابل داشته باشند.

چند ماه پس از بازگشت من به اروپا، اکبر ایزدپناه از طرف گروه به خارج آمد و با هیئت اجرائیه سازمان انقلابی تماس گرفت. نتایج گفت‌وگوها، عملاً همان چیزی بود که ما در تهران به آن رسیده بودیم. بدین ترتیب پس از مراجعت ایزدپناه به تهران، فعالیت مستقل‌شان از سازمان انقلابی قطعیت یافت و آن‌ها سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را ایجاد کردند.

از آن زمان تا هنگام رفتن گروه واعظزاده به ایران، روابط دو سازمان، تا آنجا که اطلاع دارم فقط مبادله‌ی چند نامه بود. در نهم آذر ۱۳۴۹، سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران عملیات ناموفقی را برای ربودن سفیر آمریکا در تهران سازمان داد. پس از آن عملیات چند نفر، از جمله سیروس نهانندی دستگیر شدند.

نهانندی پس از فرار ساختگی از بیمارستان شماره ۲ ارتش، ظاهراً با زخم ناشی از اصابت گلوله به هنگام فرار، نزد سازمان انقلابی پناه می‌جوید. این حادثه و ظاهر زخم و آسیب بدنی نهانندی - که ساواک طبق نقشه ایجاد کرده بود- اعتماد پرویز واعظزاده را بیش از پیش جلب نمود. واعظزاده، نهانندی را از خارج می‌شناخت. در دوره فراگیری آموزش‌های سیاسی و نظامی در چین، سیروس نهانندی در گروه واعظزاده بود. واعظزاده همواره نسبت به نهانندی نظر مثبت داشت و روی او حساب می‌کرد.

نهانندی پس از سناریوی فرار ساختگی از زندان، با استفاده از اعتماد واعظزاده و سایر کادرهای رهبری سازمان توانست به تدریج از برخی اطلاعات و روابط و فعالیت‌های سازمان انقلابی در تهران و حتا برخی محل‌های اقامت اعضای سازمان مطلع شود و از این طریق سرانجام ضربه‌ای بزرگ بر سازمان وارد آورد. آسیب‌های سیروس نهانندی تنها به سازمان انقلابی محدود نبود. ساواک به کمک سیروس نهانندی موفق شد ضربه‌ای جبران‌ناپذیر بر جنبش انقلابی وارد سازد. نتیجه‌ی خیانت سیروس نهانندی دستگیری‌های گسترده‌ی مبارزان سیاسی و جان باختن شماری از کادرها و رهبران انقلابی بود.

س: ممکن است کمی درباره خصوصیات سیروس نهانندی بگویی؟

• مجید زربخش: سیروس نهانندی از کادرهای سازمان انقلابی در هامبورگ بود که در فعالیت‌های دانشجویی نیز شرکت داشت. آدمی بود باهوش، فعال، سازمانده و اهل مطالعه. ظاهراً پرشور و آماده فداکاری بود. در پاییز ۱۳۴۵ همراه با گروهی، از طرف سازمان برای آموزش سیاسی و نظامی به چین رفت و پس از بازگشت از چین، برای تشکیل هسته‌های سازمانی به ایران اعزام شد.

س: برخی می‌گویند نهانندی پیش از دستگیری در سال ۱۳۵۰، با ساواک همکاری می‌کرده است. آیا این گمان می‌تواند درست باشد؟

• مجید زربخش: به نظر من در این مورد نمی‌توان با قاطعیت چیزی گفت. حداقل تا آنجا که من اطلاع دارم، شواهد و مدارکی که بتواند این گمانه‌زنی را تأیید کند، وجود ندارد. به نظر می‌رسد که نهانندی پس از دستگیری سال ۱۳۵۰ تسلیم می‌شود و تن به همکاری می‌دهد. ساواک با سناریوی فرار ساختگی از زندان، از او برای دستگیری کادرهای سازمان انقلابی و سایر سازمان‌های مخفی استفاده می‌کند و از این طریق موفق می‌شود شماری از کادرها و رهبران سازمان انقلابی را دستگیر و اعدام کند، فعالیت سازمان آزادیبخش را در کنترل داشته باشد و سرانجام تمامی اعضای آن را دستگیر نماید و به سازمان‌های دیگر ضربه وارد سازد. پرویز واعظزاده، خسرو صفایی، گرسیوز برومند، تقی

سلیمانی، شکوه طوافچیان و مهوش جاسمی، اعضای رهبری و کادرهای سازمان انقلابی، در نتیجه‌ی این خیانت و همکاری نپاوندی با ساواک، در جریان درگیری یا پس از دستگیری جان باختند. این‌که نپاوندی پیش از دستگیری در ۱۳۵۰ عامل ساواک بوده باشد، من دلیلی بر تأیید این احتمال نمی‌شناسم. حتا مواردی هست که چنین احتمال را بعید می‌نمایاند و در این‌جا به آن‌ها اشاره می‌کنم: در ماه‌های اقامت من در تهران و گفتگوهای ما در آن زمان، سیاست سازمان انقلابی اعزام کادرهای مخفی، یعنی کادرهای بالای سازمان به ایران بود. نپاوندی این را درست نمی‌دانست، با اعزام کادرهای مخفی به ایران موافق نبود و می‌گفت کادرهای علنی از امکانات بیشتری برای فعالیت برخوردارند. چنان‌چه در آن زمان او در خدمت ساواک می‌بود، قاعدتاً می‌بایستی از رفتن کادرهای بالای سازمان به ایران دفاع می‌کرد. ساواک از این طریق می‌توانست آن‌ها را در ایران در کنترل داشته باشد و در موقع ضروری دستگیر کند. اتفاقاً در سال‌های همکاری با ساواک، تلاش نپاوندی درست همین بود و به بهانه‌های مختلف می‌کوشید رهبران سازمان را که در خارج بودند، به ایران بکشاند. نکته دیگر این‌که، چنان‌چه نپاوندی پیش از عملیات ربودن سفیر آمریکا، عامل ساواک می‌بود، قاعدتاً نمی‌بایستی از سازمان انقلابی جدا می‌شد. او می‌توانست پایگاه سازمان انقلابی در داخل بماند و از این طریق سازمان و کادرهای آن در ایران و دیگرانی را که به آن می‌پیوستند و یا با سازمان در ارتباط قرار می‌گرفتند، کم و بیش زیر پوشش ساواک قرار دهد تا در موقع ضروری دستگیر نماید. نکته‌ی آخر این‌که در زمان اقامت من در تهران، چنان‌چه در خدمت ساواک قرار داشت، می‌توانست بدون برانگیختن هیچ‌گونه سوءظن و به طور کاملاً «تصادفی» سبب دستگیری من شود. جریان بازگشت من به خارج توسط گروه نپاوندی تدارک دیده شد. پس از عدم حصول توافق در بحث‌ها، هنگامی که قرار شد به خارج برگردم، آن‌ها امکانات خارج شدنم را از ایران، فراهم کردند و یکی از اعضای گروه، مسعود مولازاده، مرا تا آبادان همراهی نمود و در آن‌جا به رابط قاچاقچی تحویل داد. بدین‌وسیله توانستم با لنج از طریق کویت به اروپا بازگردم.^۳ همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، در مورد زمان آغاز همکاری سیروس نپاوندی با ساواک نمی‌توان به طور یقین و با قطعیت سخن گفت. اما آن‌چه بیشتر محتمل به نظر می‌رسد این است که وی پس از دستگیری سال ۱۳۵۰ تسلیم شد و به خدمت ساواک درآمد.

مجید زربخش در گفتگو با باقر مرتضوی

۲۰۱۱

* مجید زربخش در سال ۱۳۱۹ متولد شد. در ۱۲ سالگی به عضویت در سازمان دانش‌آموزان حزب توده در آبادان درآمد و در ۱۳ سالگی در آذرماه ۱۳۳۲ به خاطر شرکت در تظاهرات علیه کشتار شانزدهم آذر ۳۲ دستگیر

^۳ - این گفته نادقیق است. برای اطلاع بیشتر به گفتگو با مسعود مولازاده در همین دفتر رجوع شود.

شد و چند هفته در زندان بود. در سال ۱۳۳۹ برای تحصیل (در رشته‌ی مهندسی برق) به کارلسروهه (آلمان) رفت. در ضمن تحصیل به فعالیت صنفی و سیاسی در میان دانشجویان ایرانی پرداخت و در ایجاد و گسترش واحدهای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی فعالانه شرکت کرد. در زمان فعالیت در کنفدراسیون یک دوره دبیر فدراسیون آلمان و دو دوره دبیر کنفدراسیون جهانی شد. وی در کنار فعالیت در کنفدراسیون، در جنبش چپ خارج از کشور نیز نقشی چشمگیر داشت. او از سال ۱۹۶۴ پس از جدایی از حزب توده، تا سال ۱۹۶۸ عضو سازمان انقلابی بود. در سال ۱۹۶۶ برای گذراندن دوره آموزش‌های انقلابی برای مدت ۴ ماه به چین رفت. در سال ۱۹۶۷ در ارتباط با سازماندهی مبارزات انقلابی در ایران مخفیانه به ایران رفت و در سال ۱۹۶۸ به اتفاق عده‌ای از کادرهای سازمان انقلابی جریان "کادرها" را به وجود آوردند. در آستانه‌ی انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. در ایران از جمله بنیان‌گذاران حزب رنجبران و از رهبران آن حزب بود. در سال ۱۳۶۱ به دنبال سرکوب و قتل و کشتار دگراندیشان، پس از یک سال و نیم فعالیت مخفی ناگزیر از مهاجرت به خارج از کشور گردید. در سال ۱۹۹۵ با همراهی جمعی از دوستان خود شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران را بنیاد نهادند.

نهادوندی و طرح تشکیل سازمان‌های پراکنده

محسن رضوانی

س: اولین باری که سیروی نهادوندی را دیدید، چه سالی بود و در کجا بود؟

• محسن رضوانی: در سال ۱۳۴۳ به آلمان آمده بودم و ایشان را دیدم.

س: در هامبورگ یا در هاننور؟

• محسن رضوانی: در هامبورگ، فکر می‌کنم.

س: یعنی زمانی که در دانشکده‌ی فلسفه شروع کرده بود به درس خواندن؟

• محسن رضوانی: من در سال ۱۳۴۰ هم به هامبورگ رفته بودم؛ ولی فقط دکتر مرتضوی را آنجا

دیدم که مسئول حزب توده در هامبورگ بود. جاسمی را هم دیدم. فکر می‌کنم آن زمان نهادوندی آنجا

نبود؛ اگر هم که بود، فرد شناخته شده‌ای در تشکیلات حزب توده نبود. در نتیجه او را به یاد نمی‌آورم.

ولی در سال ۴۲-۴۳ او را در هامبورگ دیدم.

س: که دانشجوی فلسفه بود.

• محسن رضوانی: بلی.

س: پیش از نخستین دیدار درباره‌ی او چیزی شنیده بودید؟ چه از نیکخواه و چه سایرین؟

• محسن رضوانی: نه! نیکخواه سفری به آلمان نکرد. جز وقتی که می‌خواست به ایران برود؛ در همان

سال ۴۲. فقط هم با مهدی تهرانی ملاقات کرد.

س: آیا سیروس نهادوندی با حزب توده رابطه‌ی تشکیلاتی داشت؟

• محسن رضوانی: بله، عضو واحد هامبورگ بود. این واحد در شمار واحدهایی بود که تقریباً دیرتر از

بقیه از حزب توده جدا شدند. واحد هامبورگ به علت حضور افرادی چون؛ جاسمی، نهادوندی و دکتر

مرتضوی که فارغ‌التحصیل شده بود و به عنوان پزشک در بیمارستان کار می‌کرد، دیرتر به ما پیوستند.

س: شنیده‌ایم که حضور نهادوندی در نشست تیرانا به این علت بود که نماینده‌ی اصلی یعنی محمد

جاسمی در آستانه‌ی نشست مریض می‌شود و به جای او سیروس نهادوندی در آن جلسه شرکت

می‌کند.

• محسن رضوانی: درست است. محمد جاسمی پشتش درد می‌کرد.

س: آیا نیکخواه با نهادوندی با هم در رابطه بودند؟ اصلاً همدیگر را می‌شناختند؟

• محسن رضوانی: تا آنجایی که من یادم است آن‌ها همدیگر را هیچ وقت ندیده بودند. نپاوندی شخصی بود اهل مطالعه. زبان آلمانی‌اش خوب بود و مورد احترام بقیه بچه‌ها بود که زیاد مطالعه نداشتند. او به نسبت بقیه، شخصی باسواد و تئوریک بود.

س: تئوری به چه معنا؟

• محسن رضوانی: تئوری مارکسیستی می‌دانست. مطالعه داشت. شخصی بود که به او می‌گفتیم: "این قدر نخوان!". عینک کلفتی هم داشت. خیلی مطالعه می‌کرد. محمد جاسمی وقتی می‌خواست او را به من معرفی کند، گفت: این خیلی فعال است. من مثل او فعال نیستم و بچه‌ها دوستش دارند. واقعیت هم این بود. وقتی برگشت ایران چند نفر از بچه‌های هامبورگ را هم بسیج کرد و با خودش برد. خودش آدمی متعهد بود. "واحد پراکنده"‌ای که در ایران توانست رشد کند به خاطر او بود. از بچه‌های هامبورگ، اکبر ایزدپناه، کوروش یکتایی و محمود جلایر نیز با او بودند. از نظر خانوادگی هم با آن‌ها نزدیک بود. دو نفر دیگر از بچه‌های ما هم در هامبورگ به این گروه پیوستند. فکر می‌کنم از بچه‌های خراسان بودند. یعنی این هسته‌های پراکنده که در تهران و جاهای دیگر به وجود آمدند و توانستند رشد کنند، نپاوندی در بنیان گذاشتن‌شان نقش مهمی داشت. سیروس نپاوندی هم مثل نیکخواه از سازمان جوانان حزب توده آمده بود. هر دو از خانواده‌ای توده‌ای برخاسته بودند. در نتیجه از چپ ایران شناخت داشت. در هامبورگ به علت وجود دکتر مرتضوی، جاسمی و نپاوندی، ما یک واحد بسیار قوی داشتیم. نپاوندی هم با این سرمایه به ایران برگشت.

س: ایده سازمان‌های پراکنده از کجا شروع شد؟

• محسن رضوانی: شاید از انگلیس شروع شد. یعنی هنوز ما سازمان انقلابی را به وجود نیاورده بودیم. با کیانوری و بقیه که صحبت می‌کردیم، آن‌ها به ما می‌گفتند: در ارتباط با تشکیلات حزب بروید ایران و کار کنید. ما به آن‌ها می‌گفتیم: اگر برویم ایران، تشکیلات مخفی خودمان را به وجود می‌آوریم. ما مخالف رهبری بودیم و در حین صحبت‌ها به این نتیجه رسیدیم که فقط با تشکیل سازمان‌های پراکنده است که می‌توان در ایران فعالیت کرد. این ارزیابی را هم از خودمان داشتیم و می‌گفتیم نمی‌توانیم رهبر باشیم. در نتیجه از همان اول گرایش‌مان این بود که دانه‌های سرخ را در سراسر ایران بکاریم و این تز همان سازمان‌های پراکنده بود. مثالی بزنم؛ رفیق‌مان بیژن چهرآزی^۱ که به عنوان عضو رهبری

^۱ - بیژن چهرآزی در سال ۱۳۱۸ به دنیا آمد؛ در روستای باغیادوران، نزدیک به اصفهان. پدرش در اصفهان فروشگاه کوچکی داشت و مادرش آموزگار بود. از نوجوانی به مبارزه‌ی سیاسی روی آورد؛ به هنگام نخست وزیری دکتر محمد مصدق. اما دلبسته‌ی حزب توده‌ی ایران بود و عضو سازمان دانش‌آموزان آن حزب. سری پر شور داشت. نخستین بار که بازداشت شد و به زندان افتاد، بیش از سیزده سال نداشت.

پس از پایان دوره‌ی دبیرستان بهشت آیین اصفهان به اتریش رفت و در رشته‌ی اقتصاد دانشگاه گراتس ثبت نام کرد. به سال ۱۳۳۸. اما پیش از پنج ترم درس نخواند. از همان آغاز ورود به شهر گراتس، به فعالیت سیاسی پرداخت. از شمار نخستین کسانی است که با شکل‌گیری کنفدرسیون دانشجویان ایرانی به این اتحادیه‌ی دانشجویی پیوست؛ نیز از نخستین کسانی که با اعتلای مبارزه‌ی سیاسی در ایران و آغاز بحران در حزب توده، به مبارزه با کمیت‌های مرکزی آن حزب برآمد. در جریان جنب و جوش‌های سیاسی-اجتماعی، با شکوه آشنا شد که

در کنفرانس تیرانا انتخاب شده بود، موقعی که به ایران می‌رفت، تا مرز ایران در ترکیه با او رفتیم و به او گفتم برو مانند یک ماهی در دریا باش؛ ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم. اصلاً سر این مسائل با هم تضادی نداشتیم. تنها و تنها آدرس به او می‌دادیم و قرار می‌گذاشتیم که اگر رفیقی با مشکل اساسی روبه‌رو شود بتواند برای ما پیغام بفرستد. آدرس هم یک صندوق پستی بود؛ در بلژیک. این تنها کانال ارتباطی ما بود.

س: مثل این که شما چهرآزی را بعد از انقلاب دیدید.

• محسن رضوانی: چهرآزی اصفهانی بود. او هم از بچه‌های اتریش بود و آدم بسیار مستقلی بود. در شمار اولین گروهی بود که به چین اعزام شد. از تمام جلسات ما در جا، صورت‌جلسه برمی‌داشت. ما هنوز یک سیستم تعلیماتی برای تشکیلات خودمان به وجود نیاورده بودیم. ایده‌ی او بود که ما خودمان یک دوره‌ی تعلیماتی برای بچه‌های مان بگذاریم. بنابراین پایه‌گذار کار تعلیماتی در درون تشکیلات ما شد. همسرش هم که از طرفداران سازمان بود، در این راه با او همکاری می‌کرد. چهرآزی تنها کسی بود در تشکیلات ما که در آن زمان ازدواج کرده بود. این‌ها تصمیم گرفتند از اتریش به ایران بروند. او خودش را سازمانده می‌دانست. وقتی رفت ایران، توانست برای چند سال دوام بیاورد و سرانجام در ارتباط با کار توده‌ای و جریانات کارگری دستگیر شد.

س: وقتی او را پس از انقلاب دیدی، چه می‌گفت؟

در سالزبورگ مامایی می‌خواند و از انگشت شمار دختران دانشجوی ایرانی آن زمان بود که در برنامه‌های کنفدراسیون شرکت می‌جست. این آشنایی به عشق و ازدواج بیژن و شکوه انجامید و به دنیا آمدن اولین دخترشان بهار در مخفی گاه شان در دهی در نزدیکی شیراز. با اوج‌گیری جنبش اعتراضی علیه کمیته‌ی مرکزی حزب توده، بیژن بیش از پیش درگیر کنشگری سیاسی شد. از سازماندهندگان آن جنبش اعتراضی بود و پایه‌گذاران سازمان انقلابی حزب توده ی ایران در خارج از کشور. پس از برگزاری جلسه‌ی تدارکاتی مونیخ (اردیبهشت ۱۳۴۳) خود را نامزد سفر به چین کرد و همراه با بیژن حکمت، خسرو رجایی، محمد رجایی، علی سعادت، محمد عطری، رحیمی لاریجانی و عطا حسن آقایی کشکولی رهسپار آن کشور گشت. یادداشت‌های بیژن جهرآزی از کلاس‌های آموزش ایدئولوژیک و نظامی چین، از چنان دقتی برخوردار بود که به صورت جزوه‌های آموزشی سازمان انقلابی در اختیار اعضاء قرار می‌گرفت. او را در کنفرانس اول سازمان انقلابی، به عضویت در هیئت اجراییه برگزیدند (آذر ۱۳۴۴). اما کوتاه زمانی پس از کنفرانس، بیژن مسئولیت‌های خود را واگذارد و مخفیانه به ایران شتافت؛ (۱۳۴۵). و زمینه‌ی زندگی در ده، بسیج توده‌های دهقان و برپاکردن کانون‌های انقلابی در روستاها را گام به گام مهیا ساخت. سرانجام نیز توانست در یکی از روستاهای نزدیک شیراز، مستقر شود (۱۳۴۸). در این زمان و در این جاست که از شکوه می‌خواهد به ایران بازگردد. اما زندگی در روستا دیری نپایید. در تابستان سال ۱۳۵۰ به دست پایوران ساواک بازداشت شد؛ به هنگام دیداری با شکوه و سر کوچی‌خانه‌ی پدری او. دادگاه نظامی، بیژن جهرآزی را به اعدام محکوم کرد و سرانجام در دادگاه تجدید نظر، ده سال حبس گرفت. شکوه را نیز به سه سال زندان محکوم کردند. اما او پس از شش ماه حبس، آزاد شد. با قیام مردم ایران علیه حکومت شاه، بیژن جهرآزی نیز همچو هزارها زندانی سیاسی دیگر از حبس رهید (آذر ماه ۵۷). او که خط مشی سازمان انقلابی را در حمایت از جمهوری اسلامی، با باورهای خود همساز نمی‌دید. با شماری از زندانیان پیشین‌گروه آرمان را بنیاد نهاد که در طیف جرگه‌ها و جریان‌هایی قرار داشت که با جمهوری اسلامی سر سازش نداشتند. آرمان پس از مدتی فعالیت در جنبش کارگری، به ویژه در رشت و اهواز، به کومله نزدیک شد که در میان دهقانان و زحمتکشان روستاهای کردستان، پایه داشت. پایوران جمهوری اسلامی، بیژن جهرآزی را در آذر ۱۳۶۱ بازداشت کردند و پس از شکنجه‌های زیاد و محاکمه‌ای نمایشی حکم اعدام به او دادند. در این زمان دومین دختر او و شکوه، گلریز نیز به دنیا آمده بود. بیژن جهرآزی در یکی از روزهای مرداد ۱۳۶۲ اعدام کردند.

• محسن رضوانی: با موضع ما در دفاع از خمینی موافق نبود و در واقع با خط اشتباه ما موافقت نداشت. آن رفیق نظرش درست بود. سیامک مؤیدزاده و عطا کشکولی هم مخالف خطمشی ما بودند. منتها ما نفوذمان در سازمان بیشتر بود. روی این اصل، خط دفاع از خمینی به پیش رفت.

س: برگردیم به نهاوندی. می‌گفتید که تپیی تئوریک بود و بچه‌ها دوستش داشتند. به غیر از این قابلیت‌ها، از نظر سیاسی چه کیفیتی داشت؟

• محسن رضوانی: نکته‌ی جالبی که من از نهاوندی به یاد دارم، نرمش او در برخورد با مسائل بود. در آن زمان ما آدم‌هایی خشک‌مغز و خیلی کتابی‌ای بودیم و جنبه‌های تحلیل در کارمان خیلی کم بود. قدرت تجزیه و تحلیل یکی از خصائل خوب او بود. خوب گوش می‌داد و مسائل را به خوبی بررسی می‌کرد. بنابراین می‌توانست تأثیر بگذارد. او به نسبت دیگران، آدمی منظم و مرتب بود؛ یک فعال جدی تشکیلاتی. در سطح محلی و در جنبش دانشجویی نیز فعال بود.

س: آیا علنی رفت ایران؟

• محسن رضوانی: آره. به صورت علنی رفت ایران.

س: فکر می‌کردید وقتی نهاوندی برود ایران، به رشد سازمان کمک شایانی می‌شود، نه؟ به بیانی دیگر، با شناختی که از شخصیت او به عنوان آدمی جذاب، خوش‌حرف و مسلط بر مسائل تئوریک و و داشتید، بر این گمان بودید که سازمان در ایران گام بلندی به پیش خواهد برداشت؟

• محسن رضوانی: آن موقع ما تعریفی داشتیم از کادر که خلاصه‌اش این بود: کسی که بتواند مستقل عمل کند. این تعریف دقیقاً استوار بود بر تعریف کمینترن^۲ و آن‌چه ما در جزوات تعلیماتی می‌خواندیم. سیروس نهاوندی توانایی کار مستقل داشت. از آن گذشته، آدمی از خود گذشته بود. وقتی قرار بود برود ایران، هیچ‌گونه شرط و شروطی نگذاشت. شور و شوق داشت. شعر می‌گفت، مایه می‌گذاشت. همه‌ی آن چیزهایی را که آن موقع بین ما معیار یک کادر خوب بود، دارا بود.

س: می‌توانیم بگوییم که کاراکتر شخصی نهاوندی در جذب نیروها در ایران مؤثر بود؟

• محسن رضوانی: صد در صد، شکی ندارم.

س: آیا او خود کاندیدای رفتن به ایران شد، یا این‌که وقتی از چین بازگشت، شما این وظیفه را پیش پای او گذاشتید؟

^۲ - کمینترن یا بین‌الملل سوم کمونیستی در مارس ۱۹۱۹ در مسکو بنیان نهاده شد. هدف اش "مبارزه با همه‌ی وسائل موجود، از جمله نیروی مسلح، برای براندازی بورژوازی جهانی و برپایی جمهوری شورایی بود؛ برای گذار ابه کمونیسم] و برانداختن تمام و کمال دولت". این تشکل در فرآیند پُر فراز و نشیب زندگی خود به تشکلی برای پیشبرد خطمشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جنبش‌های رهایی‌بخش و هماهنگ ساختن احزاب کمونیست هوادار مسکو، فرارویدید. کمینترن یا بین‌الملل سوم پس از آنکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سیاست بی‌طرفی خود را در جنگ جهانی دوم کنار گذاشت و با دولت‌های انگلستان و آمریکا در نبرد با فاشیسم هم‌پیمان شد، در ۱۵ ماه مه ۱۹۴۳ منحل گشت. اعلامیه‌ی انحلال آن را هیئت اجرائیه این سازمان به همه‌ی "احزاب برادر" ابلاغ کرد.

• محسن رضوانی: آن زمان همه بسیج بودند. روحیه‌ی ایران رفتن داشتند و رقابت در این زمینه زیاد بود. اصلاً جدا شدن از حزب توده بر محور رفتن به ایران استوار بود.

س: در بین داوطلبین چه شد که او را تأیید کردید؟

• محسن رضوانی: کلید این قبیل مسائل، واحدها بودند. واحدها پیشنهاد می‌دادند چه کسانی به ایران بروند. ما افراد را نمی‌شناختیم، تشکیلات سازمان/انقلابی هم مخفی بود. بر این اساس، واحدها بودند که در این باره تصمیم می‌گرفتند.

س: اولین شخصی که از طرف سازمان/انقلابی به ایران رفت، بیژن چهرآزی است و دومین نفر نهادی. هر دو این‌ها با طرح تشکیل سازمان‌های پراکنده به ایران رفتند. این دو کادر، مستقل عمل می‌کردند؟

• محسن رضوانی: بله. با تأکید بر این که هر کمکی که بخواهند و از عهده ما برآید، در اختیارشان می‌گذاریم. این طور نبود که قطع کنیم.

س: نه قطع رابطه‌ی کامل. مسلم است که یک چارچوب کلی وجود داشت. وقتی شما روی کادر انگشت می‌گذارید، در یک چارچوب کلی عمل، کادر به ایران گسیل می‌شود. او با شناخت و توانمندی‌های خاص خود، در موقعیت مشخصی که قرار می‌گیرد و با آزادی عملی که در دل سازمان‌های پراکنده نهفته است، دست به کار می‌شود.

• محسن رضوانی: درست است چهرآزی یک کادر بود. علاوه بر آن، از رفقای گذشته خودش در ایران، کسانی را می‌شناخت. او به همراه همسرش با امید فراوان به ایران رفتند تا رفقا را در آنجا جمع بکنند. ببینید ما همه‌مان حدود پنج شش سال بود که به خارج آمده بودیم. بنابراین رابطه‌های مان با بچه‌های داخل قطع نشده بود؛ از جمله من، پرویز نیکخواه، مهرداد بهار و بقیه. همه‌ی ما که در آن اوایل متشکل شده بودیم، ریشه‌هایی در ایران داشتیم. از جمله سیروس نهادی و بیژن چهرآزی. همه‌ی ما در ایران عضو تشکیلات حزب توده بودیم. بعضی‌ها مثل مهرداد بهار پس از کودتای ۲۸ مرداد، زندان هم کشیده بودند.

س: درباره‌ی کم و کیف سازمان‌های پراکنده، آیا در جایی توضیحی داده‌اید یا نه؟ در نشست تیرانا و یا نشست مونیخ، آیا اصل تشکیل سازمان‌های پراکنده تصویب می‌شود؟

• محسن رضوانی: تصویب می‌شود.

س: کجا؟ در کدام سند آمده است؟

• محسن رضوانی: به شکل مصوبه‌ای مکتوب نمی‌دانم. ولی تصمیم و تصویب، به شکل عمومی بود. جلسه‌ی مونیخ نیز با آن توافق داشت.

س: تز تشکیل سازمان‌های پراکنده تا چه حد برد داشت؟

• محسن رضوانی: خود نیکخواه با تز سازمان‌های پراکنده به ایران رفت.

س: چشم‌انداز سازمان‌های پراکنده چه بود؟

• محسن رضوانی: در آن موقع جنبش بسیار ضربه خورده بود. برای ما بقای سازمان در اولویت قرار داشت. به این معنا که هر چه بتوانیم در ایران بیشتر بمانیم و لونیوم، بهتر است. به این ترتیب زمینه‌ای به وجود می‌آمد که بتوانیم چاره‌جویی کنیم. آن زمان فکر ما این جور بود؛ خودمان در راه بودیم و می‌خواستیم سرنخ کارها را به کمک بچه‌های داخل پیدا کنیم.

س: منظورتان از بچه‌های داخل توده‌ای‌ها هستند؟ در وهله‌ی اول همکاری با توده‌ای‌های سابق در دستور بود. نه؟

• محسن رضوانی: صد در صد. درست همان کاری که ما در خارج کردیم. نود درصد از بچه‌های حزب توده را جمع کردیم. پس وقتی از سازمان‌های پراکنده صحبت می‌کردیم، چشم‌انداز هم داشتیم. مثلاً می‌گفتم: خُب ۴، ۵ و یا ۶ سازمان پراکنده درست کرده‌ایم. آیا روشن است که پیوند این سازمان‌ها با هم چگونه است؟ آیا این‌ها در جایی به یک جمع دیگر، به یک جمع بزرگ‌تر تبدیل می‌شوند یا نه؟ ببینید ما حزبی بودیم. وقتی هم از حزب توده جدا شدیم، سازمان انقلابی حزب توده/ایران را به وجود آوردیم. فکر دیگری جز حزب نداشتیم. همه‌مان خود را درون حزب احساس می‌کردیم.

س: آن وقت بحث بر سر احیای حزب توده بود. درست است؟

• محسن رضوانی: بله، آن زمان حزب توده را دوست داشتیم. فقط رهبری آن را قبول نداشتیم. می‌گفتم این رهبری لم داده در خارج از کشور و اهل عمل نیست. دعوی اصلی ما در واقع با کمیته‌ی مرکزی حزب توده بود که نه در ایران بود و نه اهل عمل. دیگر این که کمیته‌ی مرکزی راه انقلاب را، راه مسالمت‌آمیز می‌دانست که ما آن را قبول نداشتیم؛ انقلاب مسلحانه را قبول داشتیم.

س: توانستید توده‌ای‌های قدیمی را جمع کنید؟

• محسن رضوانی: آره، چند نفری را جمع کردیم. خیلی‌ها هم گفتند، نه.

س: و این مسائل مربوط می‌شود به سال ۱۳۴۵، یعنی ۱۹۶۶ فرنگی که اختلافات چین و شوروی هنوز چندان پررنگ نشده بود و تازه در حال شکل‌گیری بود. تجربه‌ی کوبا هم هنوز تازگی داشت و چیزی به نام راه کوبا طرح نشده بود. برخی از رفقای شما رفتند به چین و در آن‌جا آموزش انقلابی دیدند. شماری هم برای آموزش به کوبا رفتند. در ایران نیز اتفاق‌هایی افتاده بود، اصلاحات ارضی شده بود و...

• محسن رضوانی: این حرف‌ها، مقداری با فکر من تفاوت دارد. سال ۱۳۴۰ دانشگاه‌های ایران شلوغ می‌شود. در خارج تعدادی از تشکل‌های دانشجویی، سرسپرده‌ی سفارت بودند. برای نمونه، در انگلیس، سازمان دانشجویی که سال‌ها موجودیت داشت، با سفارت ایران در انگلیس رابطه داشت. اولین اقدام ما در لندن، تغییر اساسنامه و تشکیل سازمان‌های مترقی دانشجویی بود. شرکت‌کنندگان در این حرکت‌ها، بیشترشان توده‌ای‌های سابق بودند. ما بودیم که این کارها را سازماندهی می‌کردیم. حمید عنایت، دکتر منوچهر ثابتیان، مهرداد بهار، پرویز اوصیا، جمشید انور، حمید محامدی، پرویز نیکخواه و دکتر اکبر که از مشاورین کمیته مرکزی حزب توده بود. یکی دیگر از مشاورین کمیته مرکزی حزب توده/ایران که اسمش الان یادم نیست و ده سال زندان کشیده بود نیز در پایه‌گذاری این جنبش جدید

در انگلستان در کنار من قرار داشت. البته سوسیالیست‌ها یعنی طرفداران خلیل ملکی نیز بودند؛ کسانی چون امیر پیشداد، منوچهر هزارخانی، مولود خانلری، ناصر پاکدامن، شهرآشوب امیرشاهی و دیگران. این‌ها در فرانسه زندگی می‌کردند. چپ‌های دیگری هم ساکن فرانسه بودند؛ مثل دو برادر حسین و حسن نظری. توده‌ای‌های فرانسه یک سازمان برای خودشان داشتند که ما در انگلستان فاقد آن بودیم. آن‌ها به ما که با سوسیالیست‌ها و جبهه ملی همکاری داشتیم و وارد کارزار مشترک سیاسی شده بودیم، یک مقدار با شک و تردید نگاه می‌کردند. آن‌ها خیلی سفت و سخت طرفدار کمیته‌ی مرکزی بودند. همه این‌ها را که گفتم در چارچوب حرکت‌های اولیه‌ی ما قابل تبیین است.

اشکال حزب توده این بود که رهبری آن در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به خطا علیه مصدق عمل کرده بود. به خارج آمده بود و هیچ کاری نمی‌کرد. در نتیجه ما بیشتر به جنبش داخل ایران توجه داشتیم. اوایل سال ۱۳۴۲ و یا اواخر سال ۱۳۴۱ بود که باخبر شدیم /*اتحادیه بین‌المللی دانشجویان* که مرکز آن در آن زمان در پراگ بود، در نظر دارد نشست بزرگی برگزار کند و از همه‌ی سازمان‌های دانشجویی مرفقی در جهان می‌خواهد در آن نشست که در بخارست، پایتخت رمانی برگزار می‌شود، شرکت کنند. در این میان، نامه‌ای هم از طرف تشکیلات حزب توده در پاریس به دستمان می‌رسد؛ به این مضمون: خوب است /*اتحادیه‌ی دانشجویان ایرانی در انگلستان* هم نماینده‌ای به این نشست بفرستد. ما هم تصمیم گرفتیم در این نشست شرکت کنیم و پرویز نیکخواه را به عنوان نماینده‌ی خودمان به رومانی فرستادیم. نیکخواه با هیئت نمایندگی سازمان جوانان حزب کمونیست چین ملاقات می‌کند و آن‌ها هم از او دعوت می‌کنند به چین بیاید و در کنگره‌شان شرکت کند. اما نیکخواه کمی پس از نشست بخارست به ایران می‌رود و قرار می‌شود که من و محسن رسولی به چین برویم. اگر اشتباه نکنم، سفر ما به چین در همان سال ۱۳۴۲ بود.

س: خطوط کلی این سفر را در گفتگو با حمید شوکت به دست داده‌اید.^۳ این سفر را باید آغاز مناسبات شما با حزب کمونیست چین دانست و تأثیرپذیری جدی و عملی از الگوی انقلاب چین.

• محسن رضوانی: درست است. در نشستی که با مسئولان حزب کمونیست چین داشتیم به آن‌ها گفتیم که محتاج آموزش نظامی و تئوریک هستیم و آماده‌ایم گروهی را به این منظور به چین بفرستیم. آن‌ها هم استقبال کردند و گفتند که پس از بروز اختلاف با حزب کمونیست شوروی، اعضای حزب توده که در پکن بودند، به شوروی و آلمان و چکسلواکی بازگشته‌اند و کار بخش فارسی رادیو پکن و ترجمه‌ی آثار مائو به فارسی لنگ مانده و اگر ما بتوانیم این خلاء را پر کنیم، خیلی خوب می‌شود. و این البته قبل از جلسه مونیخ است که من در آن‌جا این مسئله را با رفقا مطرح کردم که آیا کسی داوطلب رفتن به چین است؟ رفیق‌مان مهدی تهرانی داوطلب سفر شد. در این ایام اتفاق دیگری هم می‌افتد و آن این‌که خط کاستریستی یواش یواش گسترش می‌یابد. حتا رفیق‌مان دکتر بوذری در

^۳ - حمید شوکت، گفتگو با محسن رضوانی *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران*، ناشر: مرتضوی، آلمان، ۱۳۸۴، صص ۶۳ تا ۷۰

شهر کلن با خط قشنگ می‌نویسد «مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی است». در حالی که شعار ما قبلاً این بود: «خلق‌های ایران مسلح شوید». نیکخواه تازه چند ماه بود که رفته بود به ایران. از ایران برای نوشتن که با بچه‌های ایران به‌خصوص با توده‌های سابق، از جمله کسانی که کتاب *گذشته چراغ راه آینده* را نوشته‌اند، تماس گرفته و با آن‌ها صحبت کرده است. بالاخره این‌ها نیکخواه را قانع می‌کنند که: شرایط ایران آن‌گونه نیست که شما در خارج تصور می‌کردید. نتیجه این‌که بچه‌های ما شوکه می‌شوند. پرویز نیکخواه اولین نامه‌ای که می‌نویسد، عنوان‌اش: *راه انقلاب ایران و مبارزه مسلحانه* است. او می‌نویسد که اصلاحات ارضی بر کشور تأثیر گذاشته و شعار *خلق‌های ایران مسلح شوید*، یک شعار استراتژیک است و آن را در دستور کار قرار دهید.

س: متوجه منظورتان هستم. می‌خواهید بگویید که با این شعار هم با حزب توده مرزبندی کردید و هم تا حدودی خودتان را تصحیح کردید و گفتید که مبارزه‌ی مسلحانه استراتژیک است و نه لزوماً تاکتیکی.

• محسن رضوانی: دقیقاً.

س: اکبر ایزدپناه چه سالی از سوی نیاوندی و یارانش می‌آید خارج برای مذاکره با شما؟

• محسن رضوانی: تابستان ۱۳۴۷ بود؛ ماه اوت.

س: درست یکی دو ماه پس از این‌که مجید زربخش از ایران بازگشت. آمدن ایزدپناه قبل از کنگره بود؟

• محسن رضوانی: خیلی قبل از آن بود.

س: به بیانی دیگر می‌توان گفت: بچه‌های سازمان رهایی بخش *خلق‌های ایران* پس از این‌که با مجید زربخش صحبت و مذاکره می‌کنند و متقاعد نمی‌شوند، یک نفر را فرستاده‌اند پیش شما. نشستید و باهم صحبت کردید و به توافق نرسیدید. از آن پس شما بند ناف رابطه‌تان را با آن‌ها کاملاً بریدید. شما در این کار پیشقدم بودید یا آنان؟

• محسن رضوانی: بریدن یا نبریدن نبود. همان‌طور که آن‌ها امید داشتند ما را تغییر بدهند، ما هم امید داشتیم آن‌ها را تغییر بدهیم و هیچ‌وقت امیدمان را از دست ندادیم. وقتی ایزدپناه به ایران بازگشت، احساسات و رفاقت ما از بین نرفت و باهم دشمن نشدیم.

س: نه! نه! نمی‌گویم دشمن شده بودید.

• محسن رضوانی: آن‌ها سازمان‌های پراکنده خودشان را فقط با خودشان درست کرده بودند.

س: اهمیت این بحث در این است که آن‌ها به رغم هزار و یک مسئله و مشکل که داشتند، یک نفر از کادرهای خود را از ایران می‌فرستند اروپا؛ پیش از اولین عمل مسلحانه‌شان که مصادره‌ی سپرده‌های بانک ایران و انگلیس باشد. مسئله‌ی بانک هم ظاهراً پیش‌درآمدی برای عملیات بزرگتری است که گروگان‌گیری سفیر آمریکا در تهران است. آن قدر درگیر بحث و گفتگو با شما هستند که حرکت مستقل خودشان را تا مدت‌ها به تعویق انداختند. این‌گونه مسائل از دیدگاه روانشناسی، جای تأمل دارد و نشان‌گر جدیت و روحیه‌ی مسئولانه است.

• محسن رضوانی: ببین، ما با هم از حزب توده بریده بودیم. با هم خیلی رفیق بودیم. از همه چیزمان فکر می‌کردیم، گذشته‌ایم. یعنی یک پیوند فشرده رفاقت، با درجه‌ی عالی، بین ماها به وجود آمده بود. آن‌زمان من مورد احترام بودم. همین نهادندی، بعضی وقت‌ها شاید به غلو، فکر می‌کرد محسن رضوانی یک رهبر بزرگ است. این حرف‌ها را در گیومه می‌گویم تا شما را به جو آن زمان نزدیک کنم. به همین علت نمی‌شد بسیار سریع از هم بریده شویم.

س: حرف‌های شما درست. ولی می‌بینیم وقتی اختلاف به وجود می‌آید، رابطه‌ها قطع می‌شود. یک سؤال دیگر: آیا هیچ فکر می‌کردید که نهادندی در رقابت با شماست؟

• محسن رضوانی: نه، اصلاً من رهبری بچه‌هایی را که می‌رفتند به ایران، قبول می‌کردم. تنها کسی که با من رقابت می‌کرد، مهدی تهرانی بود. ما اصلاً با هم رقابت نمی‌کردیم. مثلاً، واعظ‌زاده که رفت ایران، گرچه کادر جوان ما بود؛ ولی از همان روز اول، ما رهبری او را قبول کردیم. وقتی او را می‌فرستادم ایران، گفتم: رفیق، پس از این، تو رهبر ما هستی. این‌طور که بچه‌ها بخواهند باهم رقابت داشته باشند، در بین ما وجود نداشت.

س: شما در مصاحبه‌تان با حمید شوکت گفته‌اید که واعظ‌زاده شدیداً تحت تأثیر نهادندی قرار داشت.

• محسن رضوانی: این‌ها با هم در چین بودند. در ابتدای گفتگو هم اشاره کردم که سطح تئوریک نهادندی بالا بود. واعظ زاده هم انسان منطقی و تئوریکی بود و جوان‌تر از نهادندی. در نتیجه وقتی از چین برگشتند، واعظ‌زاده برایم تعریف کرد که: نهادندی رفیق خوبی است و او تصمیم دارد روی نهادندی تأثیر بگذارد تا باهم درون یک تشکیلات کار کنند. واعظ‌زاده در عرض چند سالی که در ایران بود، قادر نشده بود پایه‌ی توده‌ای پیدا کند و مثل یک ماهی درون یک شیشه در دریا رها شده بود. دنبال راه حل می‌گشت که چگونه تشکیلات را توسعه دهد. برای این‌که ما هرچه نیرو از این‌جا می‌فرستادیم، یا نیروها لو رفته بودند و وبال گردن آن‌ها می‌شدند، یا بچه‌هایی بودند که تازه سیاسی شده بودند و ریشه در جامعه نداشتند. شیوه‌ی کار و رفتن میان کارگران هم نتیجه نداد. برعکس، نهادندی و دوستانش موفق شده بودند تنی چند از بچه‌های جبهه ملی را که چپ شده بودند، جذب کنند. ایوب‌محمدی، رحیم بنانی، هادی گرامی‌فرد و چند نفر دیگر آمده بودند با نهادندی متحد شده بودند. هم به دلیل عدم موفقیت واعظ‌زاده در رابطه با توسعه تشکیلات و هم به دلیل دوستی و رفاقت چند ساله، بین آن‌ها رابطه‌ی عمیقی به وجود آمده بود؛ تا این حد که متوجه شدم سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران با سازمان ما همکاری تنگاتنگ دارند و کلاس‌های تئوریک‌شان را بچه‌های ما اداره می‌کنند. حتا آن‌چه تحت عنوان تجاربی چند از مبارزه در اسارت بیرون آمد، وقتی در اختیار ما گذاشته شد، سطحش خیلی خیلی پایین بود. ما البته با اجازه‌ی خودش آن را تصحیح کردیم.

س: نوشته‌ی تجاربی چند... را آیا شما تصحیح کردید یا واعظ‌زاده و لاشایی؟

• محسن رضوانی: نهادندی یک چیز خلاصه‌ای برای من فرستاد و من آن را تصحیح کردم و دوباره فرستادم ایران. آن‌ها هم شاید آن را دستکاری کردند و فرستادند خارج و ما آن را چاپ کردیم.

س: لاشایی در گفتگو با حمید شوکت می‌گوید: وقتی سیروس نهانندی از زندان بیرون آمد، آمد پیش من و واعظزاده و حکایت‌اش را تعریف کرد. آن دو به سیروس می‌گویند: آن چه را که برای ما گفتی، بنویس. سیروس می‌رود و داستان‌ش را می‌نویسد و می‌دهد به آن دو. آن‌ها را تصحیح می‌کنند و می‌فرستند برای شما.

• محسن رضوانی: نه! نه! این را اشتباه می‌کنند...

س: اندکی برگردیم به گذشته. گفتید ایزدپناه، پس از شکست مذاکرات گروه نهانندی با مجید زربخش و بازگشت زربخش به خارج، آمد به اروپا. او به شما گزارش می‌دهد که مسائل بچه‌ها در داخل حل نشده و آن‌ها او را به خارج فرستاده‌اند تا مذاکرات را ادامه دهد تا شاید توافقی حاصل شود. قبل از این که به این موضوع پردازیم که بین شما و او چه گذشت و این دیدار در کجا روی داد و چند روز به درازا کشید، می‌خواستم بپرسم برداشت خودتان از آن سفر چه بود؟

• محسن رضوانی: اول یک نکته را بگویم: من در دیدار با ایزدپناه مسئول جلسه نبودم. آن موقع من دوران تنبیه‌ام را می‌گذراندم. به شخصیت درجه‌ی دوم در سازمان تبدیل شده بودم. ولی در جلسه حاضر بودم و در دیدارهایی که با ایزدپناه می‌شد، من هم شرکت می‌کردم. س: نقش درجه اول را که داشت؟

• محسن رضوانی: رفقای که در تشکیلات بالا آمده بودند، مثلاً پرویز واعظزاده که تازه به عضویت در هیئت اجرائیه انتخاب شده بود و م-ع ذری. آن‌ها نمایندگان ما بودند و مذاکره را آن‌ها پیش می‌بردند. البته من هم در آن جلسات حضور داشتم و اظهار نظر می‌کردم.

س: در واقع شما می‌خواهید بگویید زمانی که ایزدپناه به اروپا می‌آید (تابستان ۱۳۴۷/۱۹۶۸)، در واقع با هیئتی از سازمان انقلابی حزب توده/ایران وارد گفتگو می‌شود، نه با یک فرد.

• محسن رضوانی: درست است.

س: آن هیئت در برگیرنده‌ی کسانی است که در کنفرانس فوق‌العاده و یا کنفرانس کادرها که در پاییز ۱۳۴۶/۱۹۶۷ در لیژ بلژیک برگزار می‌شود، در موقعیت فرادست قرار گرفته‌اند.^۴ این‌ها افرادی هستند که پس از آن کنفرانس و اتفاقات عجیب و غریبی که در آن افتاده بود، جای قدیمی‌ها را گرفته بودند، مدعی بودند که نوآوردند و سنت‌شکن. شما هم به عنوان کسی که تازه از کوبا برگشته‌اید، به شکل‌هایی انتقادهایی هم در کنفرانس کادرها متوجه شماست. پس می‌شود گفت که شما در نشست‌های گفتگو با ایزدپناه از موقعیت چندان مناسبی برخوردار نیستید. آیا چنین است؟

• محسن رضوانی: کاملاً درست است. از آن هم بیشتر، وقتی گروهی را به چین می‌فرستادیم، من در سایه بودم. حتا گفتند من حق صحبت ندارم. یعنی هیچ‌جا من نمی‌بایست صحبت می‌کردم. مثالی

^۴ - برای آشنایی بیشتر با جریان کادرها نگاه کنید به ناصر مهاجر، کادرها، خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷ (دفتر نخست، تولدی دیگر)،

بزنم، وقتی به آلبانی می‌رفتیم، رفیق‌مان دُری رئیس هیئت نمایندگی بود و نوشته‌ای داشتیم که توضیح می‌داد در جلسه‌ی کادرها چه گذشت و این‌که من را کنار گذاشته‌اند و غیره. آلبانی‌ها زبان فارسی نمی‌دانستند و تنها کسی که آن‌جا زبان انگلیسی می‌دانست، من بودم. من می‌بایست گزارش را به انگلیسی ترجمه می‌کردم. مسئول هیئت نمایندگی آلبانی گفت: آخر این بوروکراسی چیه که راه انداخته‌اید؟ حرف‌های شما درست؛ ولی او مترجم که می‌تواند باشد. بگذارید این را خودش به انگلیسی بگوید. می‌خواهم بگویم من باید دوم می‌بودم. در این هیئت که، واعظزاده و پارساژاد و دیگر یادم نیست چه کسانی بودند، من نقشی نداشتم.

س: برگردیم به ایزدپناه. او چه نوع آدمی بود؟ از نظر خصوصیات فردی و تئوریک می‌پرسم.

• محسن رضوانی: اکبر ایزدپناه را در ایران بعد از انقلاب دیدم. باهم به دادگاه آرش و تهرانی رفتیم.^۵ آدم ورزشکاری بود. از نظر تئوریک در سطح سیروس نهاوندی نبود. از آن تیپ‌هایی بود که اگر به کسی علاقه پیدا می‌کرد، تا آخر خط می‌رفت. یک جوری، مرید سیروس بود. ایزدپناه به چین رفته بود و در جنبش دانشجویی خارج از کشور، چندان فعال نبود. علنی به ایران رفت.

س: آدم قرص و محکمی بود؟

• محسن رضوانی: بله، واقعاً آدم محکمی بود.

س: مذاکره‌ی شما با او چرا در پاریس انجام شد؟

• محسن رضوانی: برای اینکه در آن زمان ما در پاریس محلی را اجاره کرده بودیم برای کارهای‌مان.

س: به تابستان ۱۳۴۷ بازگردیم. شما و رفقای‌تان تازه از جلسه کادرها بیرون آمده‌اید. می‌شود حدس زد که جو سنگین آن جلسه‌ی سورنالیستی هنوز در روح و ذهن‌تان جولان می‌داد و تسخیر شده بودید. با همین روحیه است که به دیدار کسی می‌روید که تازه چند روزی است از ایران به اروپا آمده و با پیش‌داوری و داوری‌هایش در باره‌ی "رفقای خارج" که عموماً "شناخت عینی" از ایران و مشکلات مبارزه در داخل کشور، ندارند. شما که در عالم پس از آن جلسه‌ی عجیب و غریب هستید، با او که از دنیای کاملاً متفاوتی آمده است، به گفتگو می‌نشینید و چند روز مذاکره می‌کنید؛ مذاکره‌ای که دست‌کم برای آن‌ها جدی و سرنوشت‌ساز است. مذاکره به نتیجه‌ی دلخواه نمی‌رسد و آخرین کوشش‌های نماینده‌ی گروه نهاوندی به فرجامی خوش نمی‌رسد. می‌شود حدس زد وقتی ایزدپناه به ایران بازمی‌گردد، چه حس و حال و برداشتی به رفقایش در ایران منتقل می‌کند: این‌که رفقای خارج به کلی در "باغ دیگری" هستند و به کلی با گرفتاری‌ها و مشکلات ما بیگانه. این جمع‌بندی درست نیست؟

^۵ - آرش نام مستعار فریدون توانگری (۱۳۵۸-۱۳۲۹) است. او رهبر دایره‌ی عملیات ساواک بود و از بازجویانی که با خشونت تمام به شکنجه‌ی مخالفان حکومت شاه می‌پرداخت. تهرانی، نام مستعار بهمن نادری‌پور (۱۳۵۸ - ۱۳۲۴) است که او نیز از شکنجه‌گران کهنه‌کار و کمیته‌ی مستقر در زندان/اوین بود. این دو در دادگاه انقلاب اسلامی ایران علنی محاکمه و محکوم به اعدام شدند (۲۶ خرداد ۱۳۵۸ تا ۲ تیرماه ۱۳۵۸). حکم اعدام آن‌ها در روز شنبه دوم تیرماه به اجرا گذاشته شد.

• محسن رضوانی: کاملاً درست است. یک نمونه بگویم: ما یک ماه در ترکیه بودیم. پیش از جلسه‌ی کارها در بلژیک. چند نفر بودیم که قرار بود به ایران برویم؛ برخی مخفیانه و برخی علنی. هفت نفر بودیم. پاسپورت‌های مان را داشتیم درست می‌کردیم. پیش از ما گرسیوز برومند و چند نفر دیگر به ایران رفته بودند. من، عطا کشکولی و ایرج کشکولی هم آماده رفتن بودیم. همان وقت کوروش لاشایی به ما می‌نویسد که مهدی تهرانی از چین آمده، خان^۶ هم قیام کرده، خط کاستریستی مورد انتقاد قرار گرفته و... با همان رفقای کادر، در ترکیه جلسه‌ی تشکیل دادیم. فکر می‌کنم ماه ژوئیه سال ۶۸ (مرداد ۴۷) بود. گفتیم برویم و این طوفان را بخوابانیم، بعد برویم ایران. یک مرتبه شنیدیم که کارها جلسه‌ی را سازمان داده‌اند و ما باید خودمان را به آن جلسه برسانیم.

س: چه کسانی دیگری در ترکیه بودند؟

• محسن رضوانی: پرویز واعظزاده، علی صادقی و بچه‌هایی که از کوبا برگشته بودند. گرسیوز با تنی چند، علنی رفته بودند به ایران. گفتن این مسئله خیلی مهم است؛ زیرا ما از ترکیه عازم ایران بودیم که یک مرتبه جلسه‌ی کارها جلوی رفتن ما به ایران را می‌گیرد و رفقا مخالفت می‌کنند از این که مخفیانه به ایران برویم. می‌گویند که شما اول باید به چین بروید و پروسه‌ی نوسازی را از سر بگذرانید و بعد عازم ایران شوید. ما مخالفت کردیم؛ ولی اکثریت شرکت‌کنندگان در جلسه‌ی کارها و هیئت اجرائیه جدید، خطی را که در جریان انقلاب فرهنگی پیش آمده بود، به پیش بردند که کارها باید از خود انتقاد بکنند. این یک انقلاب فرهنگی کوچک در سازمان انقلابی بود.

س: یا به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در مقیاس مارکسیستی!

• محسن رضوانی: آره. بنابراین هرچه صحبت کردیم، فایده‌ای نبخشید. گفتند باید بروید به چین و نوسازی کنید. در نتیجه ما به چین رفتیم و ۸ ماه آموزش ایدئولوژیک دیدیم و نوسازی کردیم. رفتیم میان دهقانان و با آن‌ها زندگی کردیم.

س: با حس عذاب وجدان، گناه و خیانت به پرولتاریا!!!

• محسن رضوانی: همه‌ی این‌ها بود. بالاخره در شانگ‌های، دکتر محمود عبادیان یک‌هوا زد زیر گریه و آن قانون را شکست که اجازه حرف زدن با من را به کسی نمی‌داد. در سر میز هیئت نمایندگی، بلند شد و مرا بغل کرد و گفت: رفیق خیلی معذرت می‌خواهم، اشتباه کردیم که با تو این چنین کردیم و غیره. بقیه بچه‌ها هم خیلی احساساتی شده بودند. می‌خواستیم توضیح بدهم که آمدن ایزدپناه در چه زمانی صورت گرفت و مذاکرات ما در چه حال و هوایی انجام شد.

س: ایزدپناه چه می‌گفت و شما در این نشست‌ها چه می‌گفتید، یادتان هست؟

^۶ - خان محمود مقدم است. عضو هیئت اجرائیه منتخب کنفرانس دوم سازمان انقلابی حزب توده ایران (آذر ۱۳۴۵) و برجسته‌ترین فرد تئوریک آن. او پس از جلسه‌ی کارها که در پاییز ۱۳۴۶ در لیژ (بروکسل) برگزار شد، از سازمان انقلابی کناره گرفت.

• محسن رضوانی: مسئله‌ی مرکزی ایزدپناه این بود که ما در ایران فعالیم و وضع ما خوب است و شما بلند شوید و به ایران بیاید. ما بعدها فهمیدیم که سیاهی لشکر زیاد داشتند. ولی کادر تئوریک و سازمانده نداشتند.

س: پس از جلسه‌ی کادرها، همه چیز می‌رود زیر سؤال. خط مشی مبارزه‌ی مسلحانه و کار توده‌ای هم تعطیل می‌شود. اما آن‌ها ایزدپناه را فرستاده بودند با این امید که بتواند شما را به داخل بکشاند، بتواند پیوند مستحکمی بین داخل و خارج برقرار کند. اما در اینجا با یک مشت آدم روبه‌رو می‌شوند که در خواب و رؤیا زندگی می‌کردند.

• محسن رضوانی: کاملاً درست است.

س: با یک سرخوردگی و شگفتی و حیرت از شما جدا می‌شود و می‌رود ایران. می‌شود حدس زد که ایزدپناه گزارش داده بود که این رفقای ما نمی‌دانم چه به سرشان آمده است. زربخش از دیدارش با نهادی در ایران گزارش می‌دهد و شفاف می‌گوید که در پایان شش ماه گفتگوی جدی، آن‌ها می‌گویند که شما راهی دیگر برگزیده‌اید و راه‌های ما از هم جدا شده است. با این حال ایزدپناه را به خارج می‌فرستند و باز می‌کوشند که با شما به توافق برسند. اما این بار نیز تیرشان به سنگ می‌خورد.

• محسن رضوانی: بله درست است. ما به بیماری انحلال‌طلبی دچار شده بودیم؛ به نوسازی خودمان مشغول بودیم و هیئت اجرائیه هم بعد از جلسه‌ی کادرها تمام تصمیماتش بررسی و نوسازی خود بود و بردن محتوای جلسه‌ی کادرها به بیرون. اولین سندی که بیرون می‌دهد، سند نوسازی است. س: یعنی برای شما معلوم بود که با بازگشت ایزدپناه به ایران، آن‌ها سازمان خودشان را درست می‌کنند که موازی سازمان شما فعالیت خواهد کرد.

• محسن رضوانی: درست است. من هم این ارزیابی را داشتم. با این حال سفارش می‌کردیم که این کار را نکنید. البته ایزدپناه نمی‌توانست به تنهایی تصمیم بگیرد. قرار شد با رفقاییش در ایران صحبت کند و ما را از جمع‌بندی خودشان خبردار کند.

س: با بازگشت او به ایران رابطه‌تان قطع می‌شود!

• محسن رضوانی: البته ما بچه‌های هامبورگ را می‌شناختیم. خیلی از آن بچه‌ها قبلاً سمپات و یا عضو سازمان انقلابی بودند.

س: درست، ولی ارتباط دو تشکیلات از این پس قطع می‌شود. مثلاً شما هیچ حدس می‌زدید این بچه‌ها در تدارک مصادره‌ی موجودی بانکی در تهران باشند؟

• محسن رضوانی: نه، تنها چیزی که ایزدپناه گفت، این بود که: ما به سطح عملی رسیده‌ایم. ولی توضیح نداد که در تدارک چه کاری هستند. اصلاً به ما چیزی نگفت.

س: بعد هم که ایزدپناه می‌رود ایران، شما اطلاعات زیادی در مورد این که گروه نهادی چه می‌کند، ندارید؟

• محسن رضوانی: نه، بیشتر هم به این خاطر بود که ما ۸ ماه رفتیم چین و با کل دنیا قطع رابطه کردیم. آن‌ها در این مدت نمی‌توانستند با ما تماس بگیرند.

س: در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۷-۴۸، گروه نه‌اوندی که بعداً نام سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران بر خود می‌گذارد، تدارک دو اقدام بزرگ را می‌بینند: یکی مصادره‌ی سپرده‌های بانک ایران و انگلیس است و دیگری، سفیر آمریکا در ایران را به گروگان گرفتن. نه سازمان انقلابی و نه هیچ کدام از رهبران و کادرهای سازمان شما مطلقاً هیچ خبری از این دو عملیات ندارد. کوروش یکتایی و مسعود مولازاده که هر دو عضو سازمان رهایی‌بخش بودند و هر دو در سال ۵۰ دستگیر شدند و به زندان افتادند، مدعی‌اند که سیروس نه‌اوندی به خارج آمده بود تا اگر عمل گروگان‌گیری سفیر با موفقیت به پایان رسید، موجودیت سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را از خارج از کشور اعلام کند. هر دو تاکید دارند که در کار تهیه‌ی پاسپورت جعلی برای سیروس نه‌اوندی مشارکت داشته‌اند. آیا شما از این موضوع اطلاعی داشتید؟

• محسن رضوانی: ما هیچ وقت سیروس را در خارج ندیدیم.

س: محمدحسین خسروپناه در مقاله‌ای که در نشریه نگاه نو، چاپ ایران منتشر شده، می‌نویسد: «رهبری گروه... در سال ۱۳۴۸ سیمین نه‌اوندی (خواهر سیروس) را برای ملاقات با اعضای هیئت اجرائیه سازمان انقلابی به اروپا می‌فرستد. در این باره محسن رضوانی می‌گوید "نه‌اوندی یکی از کادرهای سازمان آزادیبخش را در تابستان ۱۳۴۸ به اروپا فرستاد تا نظراتش را با ما درمیان بگذارد." اما درباره‌ی نظرات نه‌اوندی و گفتگو با آن نماینده که نامش را نمی‌برد توضیح نمی‌دهد. با توجه به توضیح رضوانی در مورد این که "نه‌اوندی و یارانش به مبارزه‌ی چریکی شهری تمایل پیدا کرده بودند [...] که با نظرات سازمان انقلابی مبنی بر جنگ توده‌ای و تدارک انقلاب از راه روستا تفاوت داشت" این تصور پدید می‌آید که گفتگوی سیمین نه‌اوندی با رضوانی یا دیگر اعضای هیئت اجرائیه سازمان انقلابی درباره‌ی اختلاف مشی مبارزاتی بوده است...»^۷

• محسن رضوانی: نادرست است. چنین چیزی نبوده و من اصلاً با آن‌ها ملاقات نکرده‌ام.

س: محمدحسین خسروپناه هم چنین می‌نویسد: «... پس از بهبودی زخم گلوله، نه‌اوندی "مخفیانه" به عراق می‌رود و در بخش فارسی رادیو عراق (رادیو میهن‌پرستان) صحبت می‌کند. آنگاه برای ملاقات و مذاکره با هیئت اجرائیه‌ی سازمان انقلابی به اروپا رفته و با محسن رضوانی تماس می‌گیرد».^۸

مایلم که نگاه شما را در مورد این ادعا و جزئیات بدانم.

• محسن رضوانی: من البته نگاهی به مقاله‌ای که شما به آن استناد کردید، کرده‌ام. دارای اشکالات جدی در صورتبندی مسئله است. سیمین نه‌اوندی اصلاً به خارج نیامده بود. البته همان طور که گفتم،

^۷ - محمدحسین خسروپناه، ماجرای سیروس نه‌اوندی و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، فلانامه‌ی نگاه نو، سال ۲۱، شماره‌ی ۹۱،

پاییز ۱۳۹۰

^۸ - پیشین

اکبر ایزدپناه که زمانی از فعالان *سازمان انقلابی* بود و بعد در ایران به همراه سیروس نهادی *سازمان* رهایی‌بخش *خلق‌های ایران* را تشکیل دادند، از طرف این سازمان برای مذاکره به خارج از کشور آمد و با ما در مورد اختلافات صحبت کرد. می‌گفت سازمان به اندازه‌ی کافی در ایران رشد کرده که دست به عمل بزند. از *جلسه‌ی کادرها* می‌پرسید و به انتقاد از مشی کوبا پرداخت. به آن مشی انتقاد داشت. س: آقای خسروپناه در ادامه‌ی مطلب خود نوشته است: «با این حال ارتباط نهادی نه تنها با *سازمان انقلابی* قطع نشد، بل که به گفته‌ی ایرج کشکولی "ما او را برای خود پایگاهی در ایران می‌شماردیم و پرویز واعظزاده نیز (در آذرماه ۱۳۴۸) با این تصور به ایران بازگشت»^۹

به نظر نمی‌رسد چنین ارتباطی بین شما وجود داشت. با توجه به اسناد موجود، پس از بازگشت ایزدپناه به ایران، رابطه‌ی دو سازمان باهم یک‌سر قطع می‌شود. آیا این برداشت من درست است؟

• محسن رضوانی: کاملاً این‌طور بود که می‌گویید. ما پس از *جلسه‌ی کادرها*، تقریباً به مدت یک سال فعالیت چشم‌گیری نداشتیم. از انتشار نشریات کاسته شده بود و بیشتر اعضاء برای آموزش به چین فرستاده شده بودند. در این ایام، رابطه‌ی ما با سیروس نهادی و گروهش نیز بسیار کم‌رنگ شده بود. بعدها، پس از *جلسه‌ی بکره‌جوست*^{۱۰} که ما تصمیم می‌گیریم برگردیم به موقعیت پیش از *جلسه‌ی کادرها*. یعنی این که *کادرها* به ایران برگردند. قرار بر این می‌شود که عده‌ای از *کادرها* به ایران بروند و مرکزیت سازمان را در آن جا به وجود آورند.

س: نهادی پس از فرار ساختگی‌اش از زندان با *سازمان انقلابی* تماس می‌گیرد.

• محسن رضوانی: وقتی از زندان فرار می‌کند، می‌رود سراغ مهوش جاسمی که با او ارتباط خانوادگی هم داشت و از آلمان یکدیگر را می‌شناختند. چنین به نظر می‌آید که از طریق جاسمی با واعظزاده تماس می‌گیرد.

س: در این مدتی که نهادی با ساواک همکاری می‌کند، هیچ‌چیز مشکوکی در رفتار او ندیدید که شما را اندکی به فکر وادارد؟

• محسن رضوانی: چرا، اولین چیزی که مرا به شک انداخت این بود که به قول معروف خیلی "هندوانه زیر بغل من می‌گذاشت". همیشه می‌کوشید با من در رابطه‌ی مستقیم باشد. می‌خواست به شکلی پرویز واعظزاده را دور بزند و مستقیم با من رابطه برقرار کند. واعظزاده نیز این ارتباط مستقیم را تأیید

^۹ پیشین

^{۱۰} - در تابستان ۱۳۴۸ هیئت اجرائیه *سازمان انقلابی* حزب توده *ایران* "جلسه‌ی وسیع" خود را در روستای بکره‌جو در نزدیک شهر سلیمانیه عراق برگزار کرد. این جلسه پس از کشته شدن اسماعیل شریفزاده و ملاآواره به دست نیروهای سرکوب‌گر رژیم محمدرضاشاه پهلوی صورت گرفت که *سازمان انقلابی* به همکاری با آنان امید بسته بود. وظیفه‌ی مرکزی این جلسه ارزیابی از وضعیت جدید و یافتن راهی برای انتقال کادرهای رهبری به ایران بود. جلسه به این ارزیابی و جمع‌بندی رسید که جنبش مسلحانه‌ی کردستان ایران، شکست خورده است و در نتیجه اعزام رهبران و کادرها به ایران، از رهگذر کردستان امکان‌پذیر نیست. مصوبه‌ی دیگر این جلسه، جایگزین کردن "اصل رهبری متمرکز" با "سازمان‌های پراکنده و موازی" بود. پرویز واعظزاده مسئولیت تشکیلات داخل کشور را عهده‌دار گشت و عطا کشکولی مسئولیت تشکیلات حوزه‌ی خلیج فارس را پذیرفت.

می‌کرد. من ولی زیر بار نرفتم. نهایت این‌که پذیرفتم واعظزاده نیز در تمامی ارتباط‌های ما باشد. چندین نامه به من نوشت. نکته‌ی دیگر این‌که اصرار زیادی داشت که من به ایران برگردم. هرچند که خودم پیش‌تر از داوطلبان رفتن به ایران بودم، ولی اصرار او در من شک برانگیخت. در این میان کسی را به خارج فرستاد که پس از فرار از زندان محافظ او بود. می‌گفت شوهر تاکسی است. رفقای ایران به ما نوشتند که مواظب او باشید. ما او را به هامبورگ فرستادیم. دوستان او را در خانه‌ای جا دادند. پس از مدتی صدای بچه‌ها درآمد که این آدم نه تنها انقلابی نیست، بل که لمپنی به تمام معناست. من او را چندبار شخصاً دیدم. آدمی بی‌سواد و لمپن بود. این آدم و رفتار او در من شک برانگیخت و یک تأثیر منفی بر من گذاشت.

س: به طور مشخص، مشکل شما با این آدم چه بود؟

• محسن رضوانی: رفقای ما فکر می‌کردند که این آدم، سیاسی‌ست؛ ولی در واقع چنین نبود. چنین آدمی نمی‌توانست آن آدم از خود گذشته‌ای باشد که ما شنیده بودیم و یک فراری را جابه‌جا کند. البته من همه‌ی این‌ها را نوشتم و به رفقای خودمان گزارش دادم.

س: این فرد اصلاً در چه رابطه‌ای آمده بود به خارج از کشور؟

• محسن رضوانی: به ما گفته بودند و خودش هم تکرار می‌کرد که لو رفته و تحت تعقیب بوده است. و جالب این‌که یک دفعه غیبش زد. و این البته شک ما را تشدید کرد. او به شکل قانونی به خارج آمده بود. قرار بود مدتی در خارج باشد. ولی در خانه‌ی بچه‌های ما تن به هیچ کاری نمی‌داد؛ نه در پختن غذا مشارکت داشت و نه در رفت و روب خانه و نه این‌که کار می‌کرد. پولی هم در بساط نداشت. بچه‌ها مخارج او را تأمین می‌کردند. کارش با بچه‌ها به دعوا کشید. فکر می‌کنم حدود سه ماه در اروپا ماند. این مسائل را به واعظزاده گزارش دادیم.

س: یعنی یک آدم مشکوک به مدت سه ماه میهمان شما بود؛ با آن رفتاری که گفتید! و شما به او و کسی که او را به شما معرفی کرده بود، شک نکردید؟

• محسن رضوانی: البته ما به او شک کردیم. واعظزاده خودش او را ندیده بود. به توصیه‌ی نهاوندی او را به ما معرفی کرده بود. نهاوندی برنامه‌ریزی کرده بود و به واعظزاده گفته بود که این شخص تحت تعقیب و جانس در خطر است. همین را هم به ما منتقل کردند و ما او را به عنوان یک میهمان پذیرفتیم. کار سیاسی هم با او نکردیم. گندش که بالا آمد، ما را ترک کرد.

س: می‌دانیم که نهاوندی پس از به اصطلاح فرارش از زندان، در پناه سازمان انقلابی خود را بازیافت. همه‌ی اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران بازداشت شده بودند و او با استفاده از امکانات سازمان انقلابی و دست و دلبازی ساواک، سازمانی دیگر بنا نهاد...

• محسن رضوانی: البته ما تشکیلات گسترده‌ای در ایران نداشتیم. امکانات ما محدود بود. شما نباید به امکاناتی که ساواک در اختیار او گذاشته بود، کم بهاء دهید. او به تمامی افرادی که فکر می‌کرد

می‌توانند به شکلی با سازمان او همکاری کنند، تماس می‌گیرد. فکر می‌کرد که ما امکانات گسترده‌ای داریم و یا شاید ساواک این‌طور فکر می‌کرد. ولی این واقعیت نداشت.

س: سؤال این است: چرا واعظ‌زاده به او هیچ شک نکرد؟

• محسن رضوانی: زمانی پرویز نیکخواه در یک نامه به ما نوشت که مثل یک ماهی در تنگی کوچک گیر کرده‌ایم. وضعیت سازمان ما در داخل کشور به همین شکل بود. نتوانسته بودیم امکانات زیادی ایجاد کنیم. ساواک فکر می‌کرد ما بسیاریم؛ ولی این‌طور نبود. انتقادی که در این رابطه بر ما وارد است، این است که سازمان ما به جای ادامه‌ی فعالیت‌های مستقلانه خویش، با "فرار" سیروس نهادندی از زندان، به او در باغ سبز نشان داد. همه امکانات محدود خود را در اختیار دم و دستگاه او قرار داد که البته همه‌ی این‌ها زیر نظر ساواک بود.

س: رهبری سازمان انقلابی در ایران، رابطه‌ای تنگاتنگ با نهادندی داشت. از شعار "وحدت طلبانه" او استقبال کرد. شما فکر می‌کردید که از این طریق می‌توانید موقعیت خویش را در ایران اندکی بهبود ببخشید. این‌طور نیست؟

• محسن رضوانی: سه فاکتور دیگر هم باید اضافه کنم. یک، هیچ شکلی به این آدم نمی‌کنیم. نکته‌ی دوم این که نهادندی با پروژه‌هایی که طرح می‌کرد، به شکلی ابراز می‌داشت که خط او اشتباه بوده و به خط ما بازگشته است. او مدعی بود که آمده تا با ما کار سیاسی مشترک را ادامه دهد. نکته‌ی سوم این که اشتباه ما این نبود که او را پذیرفتیم، بل که این بود که سازمان خودمان را در اختیار او قرار دادیم.

س: چگونه اطمینان حاصل کردید که او به خط شما بازگشته است؟

• محسن رضوانی: در نامه‌هایش مشهود بود. همیشه به شکلی می‌گفت که رفیق! ما شما را قبول داریم، بیایید این‌جا کار را با هم ادامه دهیم.

س: و شما هیچ به او نمی‌گفتید که دست کم باید به نقد خط‌مشی سازمان‌های بخش بنشیند؟

• محسن رضوانی: او بسیار زرنگ و سیاستمدارانه پیش می‌آمد. در عمل همه چیز ما را قبول می‌کرد.

س: به بیانی دیگر سازمان شما به هیچ شکلی سخت‌گیری‌های سازمانی را در مورد او اعمال نمی‌داشت.

• محسن رضوانی: در داخل کشور این‌طور به نظر می‌رسد.

س: وقتی زمزمه‌ی ساواکی بودن نهادندی به گوش شما رسید، چه واکنشی نشان دادید؟

• محسن رضوانی: متأسفانه در خارج از کشور ما این خبرها را لجن‌پراکنی می‌دانستیم و فکر می‌کردیم که گروه‌های دیگر از این طریق می‌خواهند ما را سرکوب کنند. فکر نمی‌کردیم که راست می‌گویند.

البته بحث‌های جدی هم مطرح می‌شد که در نتیجه‌ی آن در ما نیز شک ایجاد شد.

س: این شک از کی به وجود آمد؟

• محسن رضوانی: زمانش را دقیق در یاد ندارم. وقتی که سعید سلطان‌پور به همراه حمزه فراهتی به خارج از کشور آمد، این بحث عمومی شد.

س: در میان نامه‌های به‌جا مانده، می‌بینیم که شما با نه‌اوندی یک بار تماس تلفنی داشته‌اید. داستان این تماس چیست؟

• محسن رضوانی: می‌دانم که تلفنی با هم یک بار صحبت کردیم؛ ولی حرف‌ها را به یاد ندارم. می‌دانم که بحث سیاسی نکردیم. بیشتر موضوعات عاطفی مطرح بود. توصیه می‌کرد که به ایران بیا.

س: فکر می‌کنید برای چه این تماس تلفنی را برقرار کرد؟

• محسن رضوانی: چیزی حالا به یاد ندارم. البته ما از طریق تلفن، گاه تماس‌هایی با دوستان در داخل کشور داشتیم. ولی از تماس تلفنی که به آن اشاره کردید، چیزی در حافظه ندارم.

س: شما در سال ۵۵ به فکر برگزاری یک کنگره می‌افتید؛ آن هم در تهران. گویا قرار بود شماری از اعضای سازمان/انقلابی از راه افغانستان و دیگر کشورهای همسایه‌ی ایران، به داخل بروند. چرا داخل را برای برگزاری کنگره پیشنهاد کردید؟ خارج که امن‌تر بود!

• محسن رضوانی: عده‌ای از رفقای که در خلیج فعالیت می‌کردند، به داخل کشور رفته بودند. این عده با واعظزاده رابطه‌ای نداشتند. بنا بود تشکیلات پراکنده‌ای که در ایران داشتیم، یعنی تشکیلات رفقای که از خلیج رفته بودند، و همچنین تشکیلات واعظزاده، به اتفاق تشکیلاتی که ما در خارج از کشور داشتیم، یک جلسه‌ی مشترک در داخل کشور برگزار کنیم.

س: درباره‌ی این نشست، ایرج کشکولی می‌گوید: «تمام هم‌سپروس نه‌اوندی تشکیل کنگره‌ای بود که طی آن همه‌ی کادرها و رهبران سازمان/انقلابی و احياناً گروه‌های دیگر در آن شرکت می‌کردند. کنگره‌ای که به معنای تدارک برای تشکیل حزب کمونیست ایران بود و ساواک پیشاپیش از تاریخ و محل آن باخبر می‌شد.»^{۱۱}

• محسن رضوانی: این کنگره اصلاً متعلق به سازمان/انقلابی بود و مسئله‌ی تشکیل حزب کمونیست مطرح نبود.

س: کشکولی ادامه می‌دهد: «به این ترتیب... سپروس نه‌اوندی... اگر موفق می‌شد برنامه‌ی خود را همه‌جانبه پیاده کند، تعداد به مراتب بیشتری دستگیر و کشته می‌شدند... تشکیل کنگره‌ی ما در ایران به مراحل نهایی خود نزدیک می‌شد. در این فاصله از جریان کشته شدن پرویز واعظزاده و دستگیری وفا جاسمی و معصومه طوافچیان آگاه شدیم.»^{۱۲}

• محسن رضوانی: این کنفرانس اصلاً به نه‌اوندی مربوط نمی‌شد. ما از جلسه‌ی بکره جو تصمیم گرفته بودیم که به داخل کشور منتقل شویم. در واقع برگزاری کنگره‌ی سازمان/انقلابی در دستور بود. بعد، از یکی از رفقا شنیدم که قرار بوده کنفرانس در روستایی برگزار شود. نه‌اوندی در جریان برگزاری آن نبود.

^{۱۱} - حمید شوکت در گفتگو با ایرج کشکولی، نگاهی از درون به جنبش چپ/ایران، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۶۷

^{۱۲} - پیشین

س: بنا بر همه‌ی شواهد موجود، واعظزاده هیچ موضوعی را از نهادندی مخفی نمی‌کرد. به یک معنا در آن رابطه، غیرتشکیلاتی رفتار می‌کرد. به این ترتیب آیا می‌توان انتظار داشت که او موضوع کنگره را از نهادندی مخفی نگاه داشته باشد؟

• محسن رضوانی: من با حرف تو موافق هستم. می‌تواند چنین نیز باشد.

محسن رضوانی در گفتگو با اسد سیف، باقر مرتضوی و ناصر مهاجر

۲۰۱۴

دفتر دوم: سازمان رهایی بخش پیدایی و فرجام آن

ظهور دیروز بانک ایران و انگلیس مورد دستبرد قرار گرفت

دزدان نقابدار مسلح، موجودی بانک را بسرقت بردند!

به گزارش «ایران» از تهران، در جریان سرقت بانک ایران و انگلیس در تهران، دزدان مسلح به تعدادی از کارکنان بانک و سایر افراد حاضر در آنجا حمله کردند و پس از تصرف در صندوق‌های بانک، موجودی آن را به سرقت بردند. این سرقت در روز پنجشنبه ۱۳۳۸ در تهران اتفاق افتاد. دزدان مسلح به تعدادی از کارکنان بانک و سایر افراد حاضر در آنجا حمله کردند و پس از تصرف در صندوق‌های بانک، موجودی آن را به سرقت بردند. این سرقت در روز پنجشنبه ۱۳۳۸ در تهران اتفاق افتاد.

شکام وقوع حادثه ۱۳۳۸ کارمند سر
مشتری و بانک تکلیفان داخل بانک
بودند!

مسلح مسلح!
 هرگز با هیچ مسلحی
 هرگز از بانک بانک انگلیس
 هرگز از بانک بانک انگلیس

اطلاعات
 ۲۲ تیر ۱۳۳۸

عکس بالا، تیمساعت پس از وقوع حادثه از سردر
شعبه تخت جمشید بانک ایران و انگلیس گرفته شده
و در آن چند نفر مأمورین انتظامی و آگاهی دیده میشوند
و در بانک نیز از داخل بسته شده و عده‌ای از مأمورین
آگاهی در این لحظه مشغول بازجویی از کارمندان بانک
هستند.

گاه‌شمار: از نخستین عملیات تا بازداشت

تنظیم از بنفشه مسعودی

از نخستین عملیات تا بازداشت

گاه‌شمار زیر دربرگیرنده‌ی فعالیت‌های سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، در مرحله‌ی تدارک نیست بل‌که از نخستین عمل انقلابی آن سازمان است تا فرار سیروس نپاوندی. در تنظیم این گاه‌شمار بازتاب عمل انقلابی آن سازمان را در رسانه‌های دولتی آن زمان پی‌گرفته‌ایم و سپس آن‌چه در نشریات اپوزیسیون درباره‌ی آن‌ها آمد.

۲۳ تیر ۱۳۴۸

- دزدان نقابدار مسلح، موجودی بانک را به سرقت بردند

سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران در نخستین عمل انقلابی خود موجودی بانک ایران و انگلیس را "مصادره‌ی انقلابی" کرد.

خبر این رویداد در روزنامه‌های دولتی ایران چنین بازتاب یافت:

«ظهر دیروز، شعبه تخت‌جمشید بانک ایران و انگلیس مورد دستبرد چهار نفر سارق مسلح نقابدار قرار گرفت و کلیه‌ی موجودی بانک به سرقت رفت.

ساعت دوازده... یک اتومبیل پیکان آلبالویی رنگ با چهار نفر سرنشین مسلح نقابدار، جلوی در شعبه‌ی بانک ایران و انگلیس واقع در خیابان تخت‌جمشید توقف نمود و سارقین مسلح پس از این‌که اطراف خود را به دقت واریسی نمودند وارد بانک شدند. یکی از سارقین ایوب دادرسان، نگهبان بانک را به شدت مضروب نمود و با تهدید او را وادار به سکوت کرد. و چهار نفر دیگر وارد سالن بانک گردیدند. یکی از کارمندان بانک که در لحظه‌ی ورود سارقین پشت میزش بود، مشاهدات خود را برای خبرنگار ما چنین تعریف کرد: هنگامی که سارقین وارد بانک شدند، چند نفر مشتری بیشتر در بانک نبودند و بانک تقریباً در حال تعطیل شدن بود... سارقین هنگامی وارد شدند که دریافت پول از مشتریان بانک به پایان رسیده بود و تمام موجودی در صندوق بانک جمع شده و آماده بود که از شعبه به مرکز منتقل گردد... من در محل کارم نشسته بودم که شخصی در حالی که نقاب بر صورت و یک دستکش سفید به دست داشت، به کنارم آمد و لوله هفت‌تیرش را به طرف من گرفت و به من دستور داد که هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندهم و سپس مشتریان و دیگر کارمندان بانک به دستور سارقین رو به دیوار ایستادند و دست‌های‌شان را بلند کردند و حتا دو کودک

خردسال که بین مشتریان بودند در گوشه بانک رو به دیوار ایستادند... یکی از سارقین که کیسه‌ی سفید رنگی در دست داشت، به طرف صندوق رفت و کلیه‌ی موجودی صندوق را در کیسه ریخت و هنگامی که سارق مزبور مشغول جمع‌آوری پول‌ها بود، یکی دیگر از سارقین [که] تقریباً نقش رئیس را بازی می‌کرد، به سارق مزبور گفت: «خسرو، فقط باجه را خالی کن و پول‌های درشت را بردار! به پول مشتری‌ها دست نزن!»... سارقین، جوان‌های در حدود بیست ساله با قد متوسط بودند و دهان خود را با پارچه‌ی مشکی رنگی بسته بودند و عینک‌های بزرگ دودی به چشم داشتند و تمام عملیات آن‌ها بیش از چند دقیقه طول نکشید... سارقین وقتی که وارد بانک شدند، رئیس بانک را هم با تهدید رو به دیوار نگاه‌داشتند و کلید صندوق را به زور از وی گرفتند و به سراغ گاو صندوق رفتند! موجودی بانک در حدود سه میلیون ریال بوده است.

پس از... فرار سارقین، کارمندان بانک جریان را به کلانتری ۷ و اداره‌ی آگاهی اطلاع دادند و مأمورین بلافاصله در محل بانک حاضر شدند... [او] شروع به بازجویی از یک یک کارمندان بانک نمودند. یکی از کارمندان بانک گفت: سارقین هنگامی که از ما خواستند تسلیم شویم، یکی از آن‌ها گفت: اگر سر و صدا راه بیندازید و کار ما طول بکشد، بمبی را که در این جا کار گذاشته‌ایم منفجر خواهیم کرد!

شعبه بانک... دارای پانزده کارمند بوده و هنگامی که سارقین وارد بانک شدند، سه نفر مشتری نیز داخل بانک بودند و با احتساب نگهبان بانک، مجموع افراد حاضر در محل حادثه به ۱۹ نفر می‌رسد. یک مقام شرکت بیمه *یورکشایر* توضیح داد که *بانک ایران و انگلیس* با این شرکت، بیمه‌نامه‌ی پول منعقد کرده است... در صورتی که پس از تحقیقات پلیس، سرقت تأیید شود، شرکت خسارات وارده را پرداخت خواهد کرد... گویا پلیس شماره اتومبیل پیکان [را] در اختیار دارد... سرقت... دارای نکاتی است که شدیداً انسان را دچار شک می‌کند... ساعت اتفاق سرقت... وجود حدود ۱۵ نفر کارمند در بانک و به خصوص موقعیت محلی آن که نزدیک کلانتری و در محل پُر رفت و آمد شهر... شعبه تخت جمشید *بانک ایران و انگلیس* در طبقه‌ی دوم ساختمانی در آن خیابان قرار دارد. در ورودی بانک طوری است که اگر بسته شود، مردم خیابان به هیچ وجه قادر به دیدن داخل بانک نخواهند بود... یکی از بانوان کارمند بانک... گفت: مشغول جمع کردن حساب‌ها بودم که شخصی در کنارم ایستاد و گفت حرکت نکن!... اول فکر کردم یکی از همکارانم با من شوخی می‌کند؛ ولی هنگامی که رویم را برگرداندم، جوانی را با لباس طوسی‌رنگ و موهای مجعد دیدم که نقابی به چهره داشت و یک عینک بزرگ دودی هم به چشم‌هایش زده بود و اسلحه‌ای نیز در دست داشت... خدا رحم کرد که سارقین کیف مرا نبردند چون هزار تومان پول داخل آن داشتم و می‌خواستم عصر بروم برای خودم خرید کنم!

در پایان این گزارش اطلاعاتی شهربانی کل کشور آمده است؛ به شرح زیر:

ساعت ۱۲ امروز، *بانک ایران و انگلیس* شعبه تخت جمشید به وسیله‌ی کلانتری بخش ۷ به اداره‌ی آگاهی تلفنی اطلاع داد که چهار نفر سارق، هنگامی که بانک در شرف تعطیل شدن بود، به داخل بانک وارد و با تهدید تحویل‌دار و ۱۸ نفر از کارکنان و مشتریان آن، مبلغ دو میلیون و نهصد هزار ریال به سرقت بردهند.

به محض این‌که اداره‌ی آگاهی از این اتفاق بی‌سابقه اطلاع حاصل کرده، برای کشف حقایق وارد عمل شده. تحقیقات در حال پیشرفت است و نتیجه متعاقباً اعلام خواهد گردید.»

اطلاعات، ۲۴ تیر ۱۳۴۸

۹ آذر ۱۳۴۹

- عملیات نافرجام گروگان‌گیری سفیر امریکا در تهران

کمی پس از نیمه شب یک تیم عملیاتی سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران اقدام به ربودن سفیر امریکا در تهران، داگلاس مک‌آرتور کرد. این خبر در روزنامه‌ها منعکس نشد؛ نه در روزنامه‌های داخل کشور و نه در روزنامه‌های امریکایی و اروپایی. روایت اسدالله علم وزیر دربار وقت از این رویداد چنین است:

«... سفیر امریکا مهمان من بود. تمام اوامر شاه را تشریح کردم... ساعت ۱۲ شب از منزل من رفت. ساعت ۱۲/۳۰ تلفن کرد که ماشینی از ماشین من گذشت. جلوی من ترمز کرد. دو نفر از آن بیرون پریدند و به ماشین من تیراندازی کردند، به طوری که تمام شیشه‌ها شکسته است. خیلی باعث تعجب من شد. فوری به شاهنشاه تلفن کردم. شاهنشاه شدید عصبانی و نگران شدند. امر فرمودند رئیس شهربانی، رئیس ساواک، رئیس رکن ۲، رئیس ژاندارمری را بخواه و بگو باید اقدامات فوری در شناسایی و دستگیری این اشخاص بکنند. همه را خواستم. رسیدگی تا چهار صبح طول کشید. معلوم شد آن‌ها که تیراندازی کرده به خیال این‌که شیشه‌های سفیر [ضد گلوله] است با تبر خواسته‌اند شیشه را بشکنند و تبر هم در داخل اتومبیل افتاده است. خوشبختانه راننده‌ی سفیر نوع ماشین را که دوج قدیمی بود و رنگ آن را شناخته بود. راه‌های خروجی تهران را همان شب بستیم. ماشینی شبیه به آن پس از ایست پلیس به طرف تهران برگشته و فرار کرده بود...»

یادداشت‌های علم، جلد دوم، صص ۱۱۸ و ۱۱۹

۴ آذر ۵۰

- فرار رضا رضایی از زندان

رضا رضایی از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران موفق به فرار از زندان شد. او در گزارشی که از سوی بخش خارج کشور سازمان مجاهدین خلق در اختیار نشریه‌های اپوزیسیون قرار گرفت، چند و چون فرار خود را در جزئیات شرح می‌دهد:

«... مرا برای دستگیری برادر بزرگترم و هم‌چنین سایر برادران مبارزم تحت فشار قرار دادند و از من خواستند به هر نحو که می‌دانم نقشه‌ای برای دستگیری آن‌ها بکشم. آن‌ها وقتی دست‌شان از همه جا کوتاه شده بود، برای دستگیری سایرین به من متوسل شده بودند. قرار شد مرا برای مدت یک هفته برای دستگیری رفقایم در محله‌هایی که آن‌ها دیده شده بودند، بگردانند. در صورتی که من آن‌ها را ببینم جلو بروم و آن‌ها را لو بدهم. من در محاصره‌ی ۵ مأمور مسلح ساواک قرار داشتم و در وسط ایشان راه می‌رفتم... ساواک که قبلاً به این وسیله و داشتن رد پا از انقلابیون و به زور شکنجه کسان دیگری را سر قرار حاضر کرده و عده‌ای را

دستگیر نموده بود، به این شیوه‌ی خود ایمان کامل داشت. در طول مدتی که مرا به این جا و آن جا می‌آوردند بارها و بارها برادرانم را دیدم. حتی اتفاق افتاد که از فاصله‌ی ۵ متری آن‌ها گذشتم ولی چنان خونسرد و مسلط بر خود بودم که مأمورین هیچ نفهمیدند. پنج روز از یک هفته می‌گذشت. همان روز پنجم بود که دیدم منطقه‌ای که در آن می‌گشتم توسط برادرانم که خود را به قیافه‌های مختلف درآورده بودند محاصره شده است. البته بعداً فهمیدم که در همان روزهای اول من در خیابان به وسیله‌ی آن‌ها دیده شده و قدم به قدم مرا تعقیب کرده‌اند و نقشه‌هایی برای نجات من کشیده بودند که چون بیم جانم می‌رفت، انجام نقشه [را] به وقت مساعدتری موکول کردند. به وسیله‌ی ایماء و اشاره به آن‌ها فهماندم که مأمورین مسلح مواظب من هستند. من اول گمان می‌کردم که سه نفر بیشتر دنبال من نیستند ولی رفقاییم که ما را تعقیب می‌کردند، بقیه را شناخته بودند. در روز پنجم، ما در خیابان شهباز، مقابل ورزشگاه شماره‌ی ۳ کنار خیابان ایستاده بودیم. یکی از رفقاییم را دیدم که خود را به صورت مرد ژنده‌ای در آورده می‌خواست کفش ما را پاک کند. ساواکی همراه من گفت که نمی‌خواهد و دو ریال به او داد. بعد کفش مرا پاک کرد و من هم پول خوردی به او دادم. در این بین کاغذ کوچکی حاوی دو نقشه‌ی فرار و قرار ملاقات به من رد کرد. خوشبختانه نقشه‌ی اول اجرا شد... من روز پنجشنبه بعد از ظهر به عنوان این که رد پایی از برادرم احمد را دارم آن‌ها را به محل موعود کشاندم... در خیابان بوذرجمهری، مقابل پامنار، گرمابه‌ای است به نام جعفری. این گرمابه دو درب دارد که درب پشتی آن به کوچه‌ی نوروز خان باز می‌شود. موقعیت حمام طوری است که هیچ‌کس جز آن‌ها که کاملاً به موقعیت محل آشنا هستند نمی‌توانند تصور کنند که در دیگری هم دارد و من که آن منطقه را وجب به وجب می‌شناختم آن جا را به خوبی بلد بودم. من طی چند روز مأمورین را به حسن نیت خود معتقد کرده بودم... آن‌ها به من می‌گفتند رضا، اگر بچه‌ها و سلاح‌ها را بیاوری دیگر برنگرد و من که می‌دانستم حداقل جرمم به خاطر عضویت در مرکزیت سازمان حبس ابد است، حرف‌های آن‌ها را باور نکردم. تازه اگر من در دستگیری رفقاییم کمک می‌کردم، می‌باید در تلویزیون کنار ثابتی حاضر شوم و حرف‌هایی را که به من دیکته کرده‌اند بخوانم و مثلاً برنامه‌ی ضدخلقی رژیم را تأیید کنم و بدین وسیله در تنهایی ابدی، مانند نیکخواه خائن فرو روم... به آن‌ها گفتم که شما درب حمام بایستید. من برای چند دقیقه داخل می‌شوم. در این جا آشنایی است که احتمال دارد ردپایی داشته باشد. اگر تو بیایی او اعتماد نمی‌کند. او قبول کرد. من داخل حمام شدم و از در دیگر به کوچه‌ی نوروز خان رفتم. به اتفاق رفقاییم از آن محل دور شدیم...»

باختر امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۲۳، نیمه دوم بهمن ماه ۱۳۵۰

این گزارش به زبان فرانسه و نیز عربی برگردانده شد و در روزنامه لوموند پاریس و نیز نشریه‌ی البلاغ چاپ بیروت به چاپ رسید. تراب حق شناس، برگی از تاریخ، سایت/اندیشه و پیکار

<http://peykarandeesh.org/Niruhaye-Digar/bakhtare-emrooz/Bargi-az-tarikh.pdf>

۱۵ آذر ۱۳۵۰

- دستگیری سیروس نپاوندی و دیگر اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

سیروس نپاوندی به همراه ۲۴ نفر دیگر از اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، بازداشت شد. حکومت ایران خبر این دستگیری را اعلام نکرد و در روزنامه‌های کشور نیز نشانی از این دستگیری گسترده دیده نمی‌شود. هیچ خبری دال بر دستگیری گروهی از مبارزان و مخالفان حکومت محمد رضا شاه پهلوی در روزنامه‌های اپوزیسیون خارج از کشور، انتشار نیافت.

۲۶ دی ماه ۱۳۵۰

- اعلام دستگیری سیروس نپاوندی و دیگر اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

یک مقام امنیتی فاش ساخت که سیروس نپاوندی و یارانش به دست ساواک افتاده‌اند. در همین کنفرانس مطبوعاتی برای نخستین بار از طرح نافرجام ربودن سفیر آمریکا در تهران (۹ آذر ۱۳۵۰) پرده برداشت: «... درباره‌ی سازمان/انقلابی حزب منحله‌ی توده که از ۷ سال پیش به این طرف در اروپا و آمریکا به وجود آمده، قبلاً اطلاعاتی در اختیار عامه گذارده‌ایم. پس از اختلافاتی که در حزب منحله‌ی توده در مورد روش مبارزه به صورت قهرآمیز و یا مسالمت‌آمیز به وجود آمد، گروهی از عناصری که طرفدار اقدامات حاد و قهرآمیز بودند از حزب منحله‌ی توده که مرکز فعالیت آن در آلمان شرقی است جدا و سازمانی به نام سازمان/انقلابی حزب توده‌ی ایران به وجود آوردند. این سازمان در اروپای غربی و آمریکا فعالیت وسیعی را آغاز و چند نفر از اعضای آن برای فرا گرفتن تعلیمات پارتیزانی به چین، آلبانی و کوبا اعزام شدند. این سازمان که از گردانندگان اصلی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج می‌باشد، سپس همکاری‌هایی را با رژیم بعثی عراق شروع کرد و چند نفر از سران آن برای همکاری با رژیم مذکور به عراق آمدند که در مصاحبه‌های قبلی اطلاعات و مدارک لازم در این باره انتشار یافت.

سازمان/انقلابی به منظور به وجود آوردن تشکیلات در داخل ایران به تدریج چند نفر از افراد دوره‌دیده‌ی خود را به طرق مجاز و غیرمجاز به داخل کشور اعزام داشت. از افراد اعزامی، شش نفر خود را به مقامات انتظامی معرفی کردند که شخصاً با انجام مصاحبه‌های رادیو - تلویزیونی جریان را برای مردم تشریح نموده و به زندگی عادی خود بازگشتند. چند نفر از آن‌ها نیز دستگیر و تحت تعقیب قانونی قرار گرفتند. یکی از افراد اعزامی موفق به تشکیل شبکه‌ای در داخل کشور شده بود که شبکه‌ی مذکور، اخیراً کشف شده... در سال ۱۳۴۶، یکی از دانشجویان ایرانی مقیم هامبورگ به نام سیروس نپاوندی که در تحصیلات خود توفیقی به دست نیاورده و برای طی دوره از طرف سازمان/انقلابی به چین اعزام شده بود به منظور ایجاد شبکه‌ای در داخل ایران با مبالغی در حدود پانصد هزار ریال پول به کشور وارد گردید. نامبرده پس از مدتی بررسی جهت ایجاد شبکه، شرایط را برای فعالیت مناسب ندیده و تلاش مؤثری را در این مورد به عمل نمی‌آورد. ولی از طرف کمیته‌ی مرکزی سازمان در اروپا تحت فشار شدید قرار می‌گیرد و به وی دستور داده می‌شود در صورت عدم توانایی در انجام مأموریت به اروپا بازگردد و توصیه‌هایی در مورد نحوه‌ی تشکیل هسته به وی

داده می‌شود. مشارالیه در اثر این فشارها و به منظور رفع سرزنش‌ها درصدد برمی‌آید از برخی اعضای خانواده و دوستان صمیمی خود در این مورد استفاده کرده و آن‌ها را به فعالیت بکشاند. در اجرای این تصمیم سیروس نهاوندی به ترتیب پسر عموی خود به نام منوچهر نهاوندی، خواهرش سیمین نهاوندی و حتا عمه‌ی خود به نام فاطمه‌سلطان نهاوندی و دو نفر دیگر از بستگان خود را با توجه به عواطف و علاقه‌ای که این افراد به وی داشتند به همکاری جلب می‌نماید.

سرقت بانک

سیروس نهاوندی چون وجوهی را که از طرف کمیته‌ی مرکزی سازمان انقلابی در اختیار وی قرار گرفته بوده قبل از انجام برنامه‌ی قابل قبولی به مصرف رسانده بود درصدد بر می‌آید برای تأمین مخارج بعدی از کمیته‌ی مرکزی سازمان تقاضای وجه جدیدی ننماید. در نتیجه تصمیم گرفته می‌شود از طریق سرقت یکی از بانک‌ها وجوه لازم را به دست آورد. پس از بررسی‌های لازم شعبه‌ی بانک ایران و انگلیس واقع در خیابان تخت‌جمشید برای این اقدام مناسب به نظر می‌رسد و ۴ نفر اعضای شبکه با تهیه‌ی سلاح کمری و سرقت یک دستگاه اتومبیل پیکان موفق می‌شوند موجودی بانک را که حدود ۲۹۰ هزار تومان بود، سرقت نمایند که جریان این سرقت به موقع در مطبوعات منعکس شده است. پس از این جریان تعداد اعضای شبکه به تدریج افزایش می‌یابد و در زمستان سال گذشته به حدود ۱۵۰ نفر می‌رسد. ارتباط با خارج کشور نیز از طریق عراق ادامه می‌یابد.

ربودن سفیر امریکا در تهران

در زمستان سال گذشته از طرف گردانندگان سازمان انقلابی که مرکز فعالیت خود را به عراق منتقل کرده بودند، به مسئولین شبکه در ایران دستور داده شد ترتیبی فراهم آورند که سفیر امریکا در ایران را ربوده و اعلام کنند در صورتی حاضر به آزادی سفیر خواهند شد که زندانیان خاصی از زندان آزاد شوند. سیروس نهاوندی برای مذاکره درباره‌ی نحوه‌ی اجرای این تصمیم با گذرنامه‌ی جعلی به اروپا عزیمت و در اروپا پس از مذاکراتی که با برخی از مسئولین سازمان انقلابی که به همین منظور از عراق به اروپا آمده بودند به عمل آورده، تصمیم نهایی در این مورد اتخاذ و قرار شد پس از مراجعت نهاوندی به تهران در این باره اقدام شود. پس از بازگشت سیروس نهاوندی به تهران... طرح این نقشه تهیه و ۵ نفر از اعضای شبکه در اثر مراقبت‌هایی که از محل تردد سفیر امریکا به عمل آوردند، در آذرماه سال گذشته مقارن نیمه شب هنگامی که سفیر امریکا از یک میهمانی بازمی‌گشت در خیابان آپادانا ۵ نفر مذکور که مسلح بوده و دو دستگاه اتومبیل در اختیار داشتند به سفیر امریکا و همسر وی حمله‌ور می‌شوند. لیکن در انجام نقشه‌ی خود توفیقی نیافته و متواری می‌گردند. گردانندگان شبکه‌ی مذکور به منظور مخفی ساختن سفیر امریکا خانه‌ای را نیز در خیابان میرداماد تهیه نموده...

شکست نقشه‌های شبکه

پس از آن‌که برنامه‌ی مذکور با شکست مواجه شد گردانندگان شبکه در صدد برآمدند به منظور جبران این شکست، طرح‌های جدید دیگری را علیه سفرای خارجی مقیم ایران و حتا برخی از مقامات برجسته‌ی داخلی اجرا نمایند. لیکن در اثر نفوذی که به تدریج در داخل شبکه‌ی مذکور از طرف سازمان ما [اسلاوک] به عمل آمد هر یک از توطئه‌های شبکه به نحوی از انحاء خنثا گردید.

گردانندگان سازمان به منظور توسعه‌ی فعالیت‌ها و توسعه‌ی نفوذ خود در بین روستائیان و کارگران تصمیم گرفتند به ایجاد چند واحد کشاورزی و کارگری مباردت ورزند و تحت این پوشش در بین کارگران و کشاورزان به تبلیغ بپردازند.

تشکیل شرکت‌های کشاورزی

... با وجوهی که از محل سرقت بانک در اختیار داشتند و هم‌چنین وجوه جدیدی که از طرف سازمان انقلابی در خارج در اختیار آن‌ها قرار می‌گرفت، اقدام به ایجاد یک واحد کشاورزی در قریه‌ی میخک تربت‌جام با سرمایه‌ی حدود دو میلیون ریال و یک واحد دامداری در حوالی رضائیه با سرمایه‌ی متجاوز از یک میلیون ریال با خرید ۱۱ راس گاو خارجی و اجاره‌ی یک کوره آجرپزی در جنوب تهران نمودند و چند نفر از اعضای گروه که برخی از آن‌ها دارای تحصیلاتی نیز بودند به سرپرستی این واحدها گمارده شدند. افراد مذکور مؤظف بودند... با استفاده از این موقعیت، کارگران و کشاورزانی را که در این واحدها به کار گمارده می‌شوند تبلیغ و به شبکه جلب نمایند و به وسیله‌ی این عناصر در کشاندن سایر کارگران و کشاورزان منطقه بکوشند و با استفاده از این روش توانسته بودند همکاری چند نفری را جلب کنند.

گردانندگان شبکه از طریق عراق و اروپا به تدریج توانسته بودند مقادیری اسلحه و مهمات جمع‌آوری نمایند و سلاح‌های مذکور را در دو خانه‌ی امن در تهران مخفی ساخته بودند که با دستگیری اعضای شبکه، سلاح‌های مذکور نیز کشف و ضبط گردید. این سلاح‌ها دو قبضه سلاح کمری - مقادیری فشنگ - حدود ۲۰ عدد نارنجک و مقادیر قابل توجهی مواد انفجاری و وسائل آزمایشگاهی ساختن مواد انفجاری است...

تعداد دستگیرشدگان این شبکه حدود ۳۵ نفر بوده که افراد درجه‌ی سوم آن‌ها آزاد و پرونده‌ی حدود ۲۰ نفر جهت تعقیب قانونی به مراجع قضایی صالحه ارسال شده است... «اطلاعات، ۲۶ دی ۱۳۵۰

«مقام امنیتی پیرامون عملیات نافرجام بودن داگلاس مک‌آرتور، سفیر امریکا در تهران، گفت: در زمستان سال گذشته از طرف گردانندگان سازمان انقلابی که مرکز فعالیت خود را به عراق منتقل کرده بودند، به مسئولین شبکه در ایران دستور داده شد ترتیبی فراهم آورند که سفیر امریکا در ایران را رها کرده و اعلام کنند در صورتی حاضر به آزادی سفیر خواهند شد که زندانیان خاصی از زندان آزاد شوند. سبب نهبودی برای مذاکره درباره‌ی نحوه‌ی اجرای این تصمیم با گذرنامه‌ی جعلی به اروپا عزیمت و در اروپا پس از مذاکراتی که با برخی از مسئولین سازمان انقلابی که به همین منظور از عراق به اروپا آمده بودند به عمل آورده تصمیم نهایی در این مورد اتخاذ و قرار شد پس از مراجعت نهبودی به تهران در این باره اقدام شود... طرح این نقشه تهیه و ۵ نفر از اعضای شبکه در اثر مراقبت‌هایی که از محل‌های تردد سفیر امریکا به عمل آوردند در آذر ماه

سال گذشته مقارن نیمه شب هنگامی که سفیر امریکا از یک میهمانی بازمی‌گشت در خیابان آپادانا ۵ نفر مذکور که مسلح بوده و دو دستگاه اتومبیل در اختیار داشتند به سفیر و همسر وی حمله‌ور می‌شوند؛ لیکن در انجام نقشه‌ی خود توفیقی نیافته و متواری می‌گردند.»

«... توطئه‌ی نافرجام ربودن سفیر امریکا در تهران... که مقام امنیتی در اظهارات دیروز خود بدان اشاره کرد. از سوی... یک مقام مطلع سفارت امریکا تأیید شد؛» بدین شرح: «تومبیل حامل سفیر امریکا و همسرش سال گذشته هنگام بازگشت از یک ضیافت شام به وسیله‌ی دو اتومبیل متوقف شد و وقتی سفیر تشخیص داد که سرنشینان این اتومبیل‌ها مسلح بوده و قصد ربودن او را دارند به راننده دستور داد به حرکت ادامه دهد و در نتیجه اتومبیل حامل سفیر از کمین، رهایی پیدا کرد... معذالک مهاجمین به طرف اتومبیل تیراندازی کردند و سعی نمودند به وسیله‌ی تبر، شیشه‌ی اتومبیل را بشکنند اما توفیق نیافتند و سفیر و همسرش از این دام نجات یافتند.»

اطلاعات، یکشنبه ۲۷ دی ۱۳۵۰

۱۳۵۰ بهمن

– ناصر صادق در دفاعیات خود از سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران می‌گوید

ناصر صادق از اعضای برجسته‌ی سازمان مجاهدین خلق ایران در آخرین دفاع خود در دادگاه شماره‌ی ۱ ارتش اظهار داشت:

«... جامعه‌ی ایران شاهد رویش مداوم گروه‌های مسلح مبارزی بود که قصد داشتند از طریق انقلاب مسلحانه رژیم حاکم را که مانع پیشرفت و تکامل خلق ایران است واژگون کنند... حزب اتحاد ملل اسلامی، گروه بیژن جزنی، گروه فلسطین، گروه نجف‌زاده، گروه طوفان، گروه آرمان خلق، سازمان چریک‌های فدایی خلق (که به گروه سیاهکل معروف شده‌اند)، جبهه آزادیبخش خلق، سازمان رهایی‌بخش خلق (سرخ)، سازمان مجاهدین خلق و ده‌ها گروه دیگری که در یک‌سال اخیر کشف شده و تعدادی از افراد آن‌ها دستگیر شده‌اند و گروه‌های زیادی که هنوز کشف نشده‌اند و مشغول فعالیتند، همه و همه نشانه‌ی اوج‌گیری انقلاب مسلحانه در کشور ماست...»

مدافعات ناصر صادق، اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران، مدافعات، جلد اول، تنظیم و تکتیر از سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی، خرداد ۱۳۵۷، ص ۴۹

فروردین ۱۳۵۱

بی‌خبری از دادگاه بازداشت‌شدگان

– ماهنامه‌ی باختر امروز نخستین نشریه‌ی اپوزیسیون خارج کشور است که مسئله‌ی اعضای دستگیر شده‌ی سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را باز می‌تاباند. سه ماه پس از رویداد، در خبری کوتاه و بدین شرح: «تاکنون کوچک‌ترین اطلاعی در مورد سرنوشت و تاریخ محاکمات گروه سیروس نهلوندی به دست نیامده

است.»

باختر/ امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره‌ی ۲۵، فروردین

۱۳۵۱

اردیبهشت ۱۳۵۱

- اولین موضع‌گیری درباره‌ی بازداشت شدگان:

ستاره سرخ نشریه سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران در اولین اطلاعیه‌ی خود درباره‌ی دستگیری اعضای سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران اعلام داشت

«... رژیم شاه با توسل به مکر و حیله و با شمشیر و گلوله به عبث تلاش می‌کند حیات نظام پوسیده و لرزان خود را چند صباحی دیگر حفظ کند. او از یک طرف دست به کشتار انقلابیون می‌زند و با تهمت‌زدن به آن‌ها می‌خواهد توجیهی برای جنایات خویش بیابد و از سوی دیگر می‌کوشد با جعل مطالبی از قول آن‌ها در صفوف انقلابیون اخلال کند و از وحدت اجتناب‌ناپذیر نیروهای انقلابی جلو گیرد. در جریان دستگیری ۱۲۰ نفر از مبارزین انقلابی نیز رژیم بار دیگر این شیوه‌ی کثیف را به کار برده است. "مقام امنیتی" در مصاحبه‌ی ژانویه‌ی خود ادعا کرد که یکی از این سه گروه دستگیر شده گروه سازمان انقلابی است که "مورد فشار رهبری سازمان در خارج" قرار گرفته و به دستور آن دست به ربودن سفیر امریکا هم‌چنین حمله به شعبه‌ی بانک ایران و انگلیس زده است، این که با دولت عراق رابطه داشته و غیره و غیره...

طبق اطلاعاتی که داریم این گروه به هیچ‌جا بستگی نداشته. هیچ رابطه‌ای با دولت عراق نداشته و کاملاً به خودش متکی بوده است. سازمان آن‌ها یک سازمان مستقل به نام سازمان آزادیبخش/رهائی بخش/خلق‌های ایران بوده و کوشش آن‌ها برای گروگان گرفتن سفیر امریکا به منظور اعلام سازمان خود و مطالبه‌ی آزادی زندانیان سیاسی بوده است. آن‌ها اعلام کرده‌اند که به مارکسیسم - لنینیسم اعتقاد دارند. مبارزه‌ی مسلحانه را درست می‌دانند و مرحله‌ی کنونی انقلاب ایران را دموکراتیک ملی ارزیابی می‌نمایند و معتقدند که پس از پایان این مرحله باید به مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی وارد شد.

۲۵ نفر از اعضای این سازمان در اوایل آذر ۱۳۵۰ دستگیر گردیدند که اسامی ۲۰ نفر آن‌ها را در دست داریم:

- | | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| ۱- سیروس نهاوندی | دانشجوی سابق آلمان |
| ۲- اکبر ایزدپناه | دانشجوی سابق آلمان |
| ۳- محمود جلایر | لیسانس شیمی و دانشجوی سابق در آلمان |
| ۴- رحیم بنانی | کارمند بیمه‌های اجتماعی |
| ۵- نعمت عیوز محمدی ^۱ | دیپلمه |

^۱ - نعمت ایوز محمدی (داوود)

مهندس	۶- منوچهر نهاوندی
دانشجوی مدرسه‌ی عالی پارس	۷- سیمین نهاوندی
دانشجوی مدرسه‌ی عالی پارس	۸- فاطمه سلطان نهاوندی
دانشجوی سال آخر پزشکی دانشگاه تهران	۹- احمد کیفائی
لیسانس اقتصاد	۱۰- هادی گرامی فرد
دیپلمه	۱۱- حمید گرامی فرد
دانشجوی سابق آلمان	۱۲- کوروش یکتایی
دانشجوی معماری دانشگاه ملی	۱۳- احمد اسماعیل زاده
دانشجوی دانشگاه آریامهر	۱۴- محمود باقری نژاد
دانشجوی هنرهای تزئینی	۱۵- مسعود مولی زاده ^۲
کارگر	۱۶- حسین گهفر
مهندس	۱۷- بیژن رفیعی
دانشجوی اقتصاد	۱۸- کالمران رفیعی
مهندس	۱۹- محمد امین حمیری
مهندس	۲۰- محمد کریم حمیری

رهبران این گروه تحت شکنجه‌های سخت قرار گرفته‌اند که به تلویزیون بیایند و یا اظهار پشیمانی کنند ولی آن‌ها دلیرانه از معتقدات خود دفاع کردند و به مبارزه با رژیم در شرایط سخت ادامه دادند...»
ستاره سرخ، شماره ۱۹، اردیبهشت ۱۳۵۱

مهر ماه ۱۳۵۱

- در دفاع از مبارزان در بند

نشریه‌ی ۱۹ بهمن که هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است و مبلغ تشکیل جبهه آزادیبخش ملی ایران، در مقاله‌ای با عنوان مبارزان در بند، اسامی عده‌ای از زندانیان وابسته به سازمان‌های سیاسی مختلف و میزان محکومیت آنان را منتشر کرد:

«صورت عده‌ای از زندانیان چریک‌های فدایی خلق، ستاره سرخ، آرمان خلق، فلسطین، مجاهدین خلق، سازمان‌های رهایی‌بخش و دیگران که در دست دشمن اسیرند، به ترتیب تقریبی به شرح زیر است:
الف - از اولین دسته‌ی زندانیان که در سال ۴۶ بازداشت شدند و گروه سیاه‌کل و چریک‌های فدایی خلق به آن‌ها مربوط می‌شوند: بیژن جزنی ۱۵ سال، حسن ضیاءظریفی...»

ب - از گروه فلسطین که در سال ۴۸ بازداشت شدند: شکرالله پاکنژاد، مسعود بطحایی...

ج - چریک‌های فدایی خلق از ۴۹ به بعد: حسین خوشنویس، هوشنگ دلخواه...

د - از گروه ستاره سرخ: علی شکوهی، احمدیان...

ه - از آرمان خلق: محمد دست‌پرورده، حقیقت...

و - از مجاهدین خلق ایران: مهندس علی تشید، مهندس ابراهیم آوخ...

ز - از یک سازمان سیاسی - نظامی که در سال ۱۳۵۰ بازداشت شدند: کاظم شادور، ملارضایی...

ح - افراد سازمان‌هایی بخش که در انتظار محاکمه‌اند و خطر اعدام برای عده‌ای از آن‌ها وجود دارد: سیروس

نهبانندی - داوود ایوزمحمدی - احمد گیفائی - اکبر ایزدپناه - فاطمه نهبانندی - کوروش یکتایی - کامران

رفیعی - حسین که‌فر - مهدی گرامی‌فرد - اسکندر جلایر - مرتضی محمد پوراردلان»

۱۹ بهمن در خدمت جبهه آزادیبخش ملی ایران، شماره ۴، مهر ۱۳۵۱

۳ آبان ۱۳۵۱

- فرار سیروس نهبانندی

خبر این فرار که چند و چون آن در حاله‌ای از ابهام بود در میان زندانیان سیاسی زندان/وین پخش می‌شود.

گفته می‌شد که سیروس نهبانندی از بیمارستان شماره ۲ ارتش گریخته است.

۱ دی ۱۳۵۱

- چند و چون فرار سیروس نهبانندی

برای نخستین‌بار چند و چون فرار سیروس نهبانندی در گستره‌ی جنبش ضددیکتاتوری شاه در خارج از

کشور اعلام می‌شود؛ در شماره‌ی دی ماه ماهنامه‌ی ستاره سرخ نشریه‌ی سازمان انقلابی حزب توده ایران:

«رفیق سیروس نهبانندی که همراه ۲۴ نفر دیگر از مبارزین سازمان‌هایی بخش خلق در تاریخ پانزدهم آذر

ماه ۱۳۵۰ دستگیر شد... توانست با هشیاری انقلابی، با استفاده از نقطه ضعف دشمن و در فرصت مناسب از

شکنجه‌گاه/وین با موفقیت بگریزد و مبارزه‌ی خود را در خارج زندان ادامه دهد.

پس از این واقعه، دستگاه‌های امنیتی هراسان به تشبثات بیهوده‌ای دست زده‌اند. فشار را به زندانیان افزون

ساخته و تمام افراد خانواده‌ی نهبانندی را به گروگان گرفته‌اند.

فرار موفقیت‌آمیز سیروس نهبانندی، دستگاه‌های امنیتی شاه که خود را پُر قدرت و خلل‌ناپذیر می‌پندارند به

یک باره دچار ضعف و تزلزل کرده، تضادهای درونی آن‌ها را حدت بخشیده، تا جایی که آشکارا مأموران

شهربانی و ساواک به جان یکدیگر افتاده، علیه هم شایعه‌پراکنی کرده و هر یک دیگری را مقصر گریز

نهبانندی می‌داند. در میان افراد پایین سازمان امنیت هم تشویش و نگرانی ایجاد گردیده است.

اما در مقابل، در بیرون و درون زندان‌ها، در صفوف مبارزین و در میان خلق شادی و خوشحالی

حکم‌فرماست... به قرار اطلاع رفیق سیروس نهبانندی همراه رفقای دیگرش در برابر وحشیانه‌ترین رفتار

دژخیمان شاه مقاومت و مبارزه‌ای سرسختانه از خود نشان داده‌اند. نمایندگان طبقات استعمارگر و ستم‌گر، عاملین شکنجه‌گر آن‌ها، یازده ماه تمام به شیوه‌های گوناگون، مذبوحانه تلاش کردند تا چند نفر از رهبران زندانی سازمان رهایی‌بخش خلق را به "اظهار پشیمانی" در پشت رادیو تلویزیون وادارند... آن‌ها به طور استوار ایستادند و شرافت انقلابی خود را حفظ نمودند. برای درک شدت شکنجه‌ها، کافی است اشاره شود که جراحات ناشی از آن‌ها به قدری بوده که نهاروندی را سه بار به ترتیب پس از هر دوره شکنجه مجبور شدند به بیمارستان منتقل سازند.

نهاروندی پس از فرار موفقیت‌آمیزش می‌گوید: «آشنایی‌های بسیاری با رفتن رفقا پای چوبه‌ی تیرباران خاتمه پیدا می‌کرد» این بازتابی است از این واقعیت که در مدتی کوتاه از یک گروه ۶۰ نفری مبارزین در بند، بیش از ۳۰ نفر را به قتل رساندند و برای این‌که جدی بودن تهدیدات خود را نشان دهند، این جنایات را به رُخ مبارزین دیگر می‌کشیدند... علاوه بر "تازیانه" رژیم برای به تسلیم کشاندن مبارزین از شیوه‌ی "نان قندی" هم استفاده می‌کند. در فاصله‌ی هر دوره شکنجه‌ای، هنگامی که انقلابیون در این نبرد مرگ و زندگی پیروز می‌گشتند و شکنجه‌گران را به زانو در می‌آوردند، مأمورین تازه‌ای را می‌فرستادند و وظیفه‌ی اساسی آن‌ها وعده و وعید دادن و تطمیع کردن بود... در سال‌های اخیر "متخصصینی" را درست کرده‌اند که به اصطلاح نقش "ارشاد" را به عهده دارند... این "متخصصین" در واقع شکنجه‌گرانی با عنوان دکترا هستند که اغلب هم ردیالنه خود را یکی از آشنایان خانواده معرفی می‌کنند...»

ستاره سرخ، شماره ۲۳

سیروس همیشه یک قدم جلوتر از دیگران بود

هادی جفرودی

س: شنیده‌ام که شما سیروس نهانندی را می‌شناختید. من در تدارک نوشتن کتابی هستم درباره‌ی او. یک سری اسناد و مدارک هم در دست دارم. در همین رابطه می‌خواستم بدانم که چگونه با سیروس نهانندی آشنا شدید، کجا؟ چگونه؟

• هادی جفرودی: آشنایی من با سیروس مربوط می‌شه به سال‌های بعد از کودتا. و این آشنایی ما از طریق یک رفیق مشترکی صورت می‌گیره به نام علی که فرزند یک کارگری بوده، پدرش در زندان بود و خیلی مورد محبت خانواده‌ی سیروس نهانندی بود. از این رو سابقه‌ی آشنایی ما به ۴۰ تا ۵۰ سال پیش برمی‌گرده. آن موقع که ما تازه کلاس نهم را شروع کرده بودیم، سیروس جوانی بود خیلی ظریف، حساس و یک مقدار از نظر تربیت، در خانواده‌ای بزرگ شده بود که مدرن بودند، با مسائل روز مقداری آشنایی داشتند، سیاسی بودند. این محیط پرورشی سیروس یک مقدار او را در انزوا قرار داده بود، یعنی دوستان زیادی نداشت. تنها دوستش آن علی بود که بچه‌ای بود چپ و اهل مطالعه و کارگر هم بود. این خلاء زندگی سیروس در آن زمان، می‌توانم بگویم که رابطه‌ی تنگ خانوادگی او را بیشتر در خودش محصور کرده بود. البته در آن دوران من او را سالی یک یا دوبار بیشتر نمی‌دیدم، ولی از طریق آن رفیق مشترکمان، بیشتر مواقعی که فعالیت دانشجویی می‌شد و داشتیم کاری می‌کردیم، سیروس هم در جمع قضایا قرار می‌گرفت.

س: این چه سالی بود؟

• هادی جفرودی: اواخر ۳۲ و اوایل ۳۳، یعنی بعد از کودتا. ما نوجوان‌های ۱۴-۱۵ ساله بودیم، من و علی عضو سازمان دانش‌آموزان حزب توده بودیم، ولی سیروس نبود. این سابقه‌ی آشنایی ما باعث شد که برای سال‌های بعد، یعنی موقعی که دیپلم گرفته بودیم، سیروس یکی دو سال زودتر از من آمد خارج، فکر می‌کنم سال ۳۸ بود. من در سال ۴۰ آمدم. سیروس آن موقع در هانور زندگی می‌کرد و در دانشکده‌ی فنی درس می‌خواند، موقعی که من رسیدم آن‌جا، دانشکده‌ی فنی را ول کرده بود و مثل این‌که از دانشگاه هامبورگ در رشته‌ی فلسفه پذیرش گرفته بود. من تا آن‌جایی که یادم هست، سیروس زیر فشار خانواده‌اش بود و از نظر مالی یک مقدار در مضیقه بود و نمی‌خواست از آن‌ها پول بگیره، یک مقدار حالت بیمارگونه هم داشته. دقیق بخواهم بگویم، بلاتکلیف بوده و این بلاتکلیفی در

روحیه‌ی بعدی سیروس که نتوانست درسش را تمام بکند، خیلی تأثیر منفی داشت. برای این که خانواده‌اش آدم‌های تحصیل کرده‌ای بودند و انتظار داشتند بچه‌شان از خارج، حتماً با دست پر برگردد.

س: پدرش عضو حزب توده بود؟

• هادی جفرودی: من دقیقاً نمی‌دانم.

س: من شنیده‌ام که پدرش عضو حزب توده بود و...

• هادی جفرودی: داروخانه‌ی سیمین را داشت در خیابان شاه. من در ده ماهی که در هانور بودم، شب و روز سیروس را می‌دیدم.

س: از آن سال‌هایی که با هم بودید کمی صحبت کنید. آیا درباره‌ی سیاست هم صحبتی می‌کردید؟ به هر حال جو بعد از کودتا بر کشور حاکم بود، در این مورد بحثی می‌شد؟

• هادی جفرودی: سیروس بیشتر در حاشیه بود، یعنی رمان‌هایی که ما می‌خواندیم، سیروس هم آن کتاب‌ها را می‌خواند و با آن رفیق مشترک‌مان بیشتر صحبت داشت تا با من. یکی دو بار هم کوه رفته بودیم، در آن جا مسائل سیاسی را بیشتر صحبت می‌کردیم، این مربوط به کلاس دهم، یازدهم ما بود. یک یا دو بار بیشتر هم ما با هم کوه نرفتیم. من خاطره‌ی آن چنانی از آن دوره از او ندارم، ولی همین قدر می‌دانم که در صفوف جریان چپ بیشتر حرکت می‌کرد و فعالیت داشت، بیشتر در حد پخش تراکت و اعلامیه‌های دستی در آن زمان‌ها، بیش از این من اطلاعی از سیروس ندارم.

س: اگر بخواهیم کمی بیشتر به موقعیت همان زمان برگردیم، اساساً امکان صحبت کردن، بحث، فعالیت در بعد از کودتا برای شما که نوجوان و یا اوائل جوانی بودید، چگونه بود؟ جو مدارس، جو جامعه چه جور بود؟

• هادی جفرودی: بله، این را می‌شه گفت. سیروس در دبیرستان شرف درس می‌خواند، که یکی از پایگاه‌های حزب توده بود. من هم ابتدا در دبیرستان اسدآبادی تهران، بعد در ادیب درس می‌خواندم، آن جا هم پایگاه بچه‌های چپ و توده‌ای بود. یعنی می‌شه گفت محیط زندگی بیرون از خانه‌ی سیروس محیط خوبی بود، محیط سیاسی بود و به هر حال برای جوانان آن دوره، یک ارثیه‌ای برای ما مانده بود. ما از حزب توده تأثیر گرفته بودیم و این را در کار روزمره، مثل شعارنویسی و پخش اعلامیه در شب‌ها به کار می‌بستیم. حزب دیگر فعالیتی نداشت، ولی اعضای باقیمانده آن در ایران حوزه‌های پراکنده داشتند. من دقیقاً نمی‌دانم که سیروس در حوزه‌ای بود یا نه، این را نمی‌دانم. ولی می‌دانم که علی‌باهش نزدیک بود. او آدم فعالی بود و می‌توانست تأثیر خودش را بر افراد بگذارد، این را من می‌دانم.

س: سیروس در مهر ماه سال ۱۳۵۵ نامه‌ای به محسن رضوانی می‌نویسد، من یک پاراگراف آن را می‌خوانم، در آن جا از دبیرستان شرف یاد می‌کند. این نامه را بعد از این که خسرو صفائی را می‌زنند، در یادبود او می‌نویسد: "کلاس اول متوسطه بودم، دبیرستان شرف می‌رفتم، مدتی از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذشت. ما چیزهایی می‌دانستیم، هم‌سن‌های من و نسل من، نمی‌دانم به چه مناسبتی بچه‌های سال آخر شلوغ کردند و اعلامیه پخش شد و در مدرسه شروع به شعار دادن کردند. تا ظهر که شعبان بی‌مخ

با دار و دستاهش آمد و مدیر ما را که آدم خوبی بود، با سیلی کنار زد، یک باره بچه‌ها هجوم آوردند و درسی به حضرت تاجبخش و انصارش دادند، در همان اوان قندچی سر کلاس ما می‌آمد، از دانشگاه می‌آمد برای کار، هندسه درس می‌داد و از زندگی می‌گفت و برای ما کتاب می‌خواند و ما سراپا گوش می‌شدیم. وقتی قندچی را همراه با دو یار دیگرش کشتند، مدرسه را تعطیل کردیم، سیاه بستیم و به شکل گروهی راه افتادیم در خیابان‌ها، با شهیدی که معلم ما بود و ۶ سال بیشتر از ما بزرگ‌تر نبود. با درود و افتخار به بچه‌های سال آخر که زندانی شده بودند. و کلاس را که منحل شده بود و...!". این نامه در زمانی نوشته شده که کاملاً با رژیم شاه کار می‌کند. شما اطلاعاتی در این مورد دارید؟

• **هادی جفرودی:** من برادرم اصلاً با بزرگ‌نیا در یک حوزه حزبی بودند. موقعی که حادثه‌ی دانشگاه پیش آمد، من دقیقاً یادم است تمام دبیرستان‌های تهران، یک پارچه آتش شده بود. و هنوز بچه‌های توده‌ای در سال‌های آخر دبیرستان بودند و بخشی از اعضای سازمان جوانان حزب در دبیرستان‌ها نفوذ داشتند. چون حوزه‌هایی که من هم شرکت می‌کردم، اکثر از اعضای سابق سازمان جوانان بودند. مثل بیژن جزنی، حسن ضیاظریفی، این‌ها همه در حزب بودند و فعالیت داشتند و در یک دوره‌ای همه باهم بودیم. چندتا دبیرستان مثل دارالفنون، ادیب، شرف، اسدآبادی و ... چندتا از این دبیرستان‌ها مرکز تجمع دانش‌آموزان توده‌ای بود. این‌ها در تمام تظاهرات شرکت می‌کردند، در دانشگاه، بازار هر وقت شلوغ بود، بعدها در کوره‌پزخانه‌های تهران، می‌رفتند برای این فعالیت‌ها. من در این سال‌ها بیشتر با کسانی که دور و بر ما بودند یا در دبیرستان، آشنایی داشتم، ولی بیرون از آن سعی می‌کردیم که مخفی‌کاری را رعایت کنیم.

س: اگر در مورد قندچی و بزرگ‌نیا هم توضیحی بدهید، بد نیست.

• **هادی جفرودی:** کشتن آن‌ها در رابطه با آمدن نیکسون به ایران و جریان نفت بود. وقتی که این اتفاق افتاد، همان ظهر آن روز خبرش در بیرون پخش می‌شود و در دبیرستان‌های تهران تا طول یک هفته تظاهرات بود. اکثراً تعطیل بودند، آن موقع من در دبیرستان اسدآبادی بودم، کلانتری ۱۱ در منطقه‌ی ما بود و مرتب از آن‌جا پاسبان می‌آمد داخل مدرسه ... بچه‌ها سرو صدا می‌کردند و کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند، این هم یک شکل از فعالیت بود، یعنی به آن شکل نبود که یک تظاهرات وسیع از طرف دانش‌آموزان در تهران بشود، نه. فعالیت‌هایی پراکنده بود، حتا در دانشگاه هم که تعطیل شده بود، همین‌طور بود.

س: برگردیم به هانور و سیروس نهانودی.

• **هادی جفرودی:** در هانور من مدتی، ۷-۸ ماه تا ۱۰ ماه با سیروس بودم، سیروس بعد از ۴ یا ۵ ماه رفت به هامبورگ، آن‌جا رشته‌ی فلسفه می‌خواست بخواند، ولی گاهی می‌آمد به هانور. فعالیت در آن موقع در چارچوب همان سازمان دانشجویی بود. با حزب توده هم آن موقع تازه بحث اختلافات بود. در این سال‌ها یعنی بین ۳۸-۴۰ هنوز جدایی از حزب توده مطرح نبود، ولی بعضی مواضع روشن بود، مثلاً در صحبت‌هایی که آن زمان ما می‌کردیم، سیروس با بعضی از صحبت‌های خروشچف مخالف بود. در

درون اعضای حزب در هانور هم اختلافاتی به چشم می‌خورد. سیروس از همان اول گرایش به خط مشی توده‌ای چین داشت و بعدها که رفت در کنفرانس شرکت کرد و غیره و بعدش هم برگشتن سیروس به ایران.

س: در هامبورگ، طبق گفته‌ی محسن رضوانی، یک حوزه‌ی حزبی بود که محمد جاسمی، سیروس نهانودی و جوانی دیگر که همکلاس سیروس بود و سمپات حزب توده، در آن شرکت داشتند. او از این طریق به کنفرانس اول سازمان/انقلابی دعوت می‌شود. من می‌خواهم بیشتر راجع به وضع فکری سیروس بدانم.

• هادی جفرودی: من موقعی که مجدداً در سال ۴۱-۴۰ پیش سیروس بودم، یک چیزی که نظر مرا جلب کرد، مطالعه‌ی سیروس بود. او در آن زمان، *کاپیتال* را می‌خواند، برای من جالب بود که توی آن همه جریانات دانشجویی که در خارج بودند، اصلاً مسئله مطالعه متونی مثل *کاپیتال*، مطرح نبود، کسان معدودی که از حد مطالعه‌ی معمولی پا فراتر گذاشته بودند، این مطالعات را می‌کردند. سیروس در آن موقع داشت *کاپیتال* می‌خواند. بحث‌هایی هم که صورت می‌گرفت، به نظرم می‌رسید که مطالعات سیروس خوب بوده. منتها باید در نظر گرفت که این مطالعات براساس چه دستمایه‌های مطالعاتی در آن زمان صورت می‌گرفت. مثلاً در مورد اختلافات حزب کمونیست شوروی که حداقل ما بعضی خبرها را در بیرون می‌شنیدیم، یا در مطبوعات منعکس می‌شد، نظر او کمی منطقی‌تر بود. چون او مقداری آثار کلاسیک را مطالعه کرده بود و از نظر ذهنی مقداری جلوتر از دیگران بود. این موضوع کاملاً به چشم می‌خورد. در مقایسه با دیگران هم سیروس همیشه یک قدم جلو بود. به همین دلیل من فکر می‌کنم در آن حوزه‌ای هم که در هامبورگ بود، اغلب بچه‌های رهبری بودند و سیروس جایش در آن جا واقعاً درست بود.

س: گفتید که سیروس از نظر عاطفی نسبت به محرومان خیلی توجه داشت و چون خودش از خانواده‌ی ثروتمندی بود، حتا لباس‌هایش را هم به دیگران می‌بخشید...

• هادی جفرودی: من از اول هم گفتم که او در خانواده‌ای تربیت شده بود که از روشنفکران ایران بودند، بعداً دیده می‌شود که حتا خواهرش، و پسرعمه‌اش، همه گرایش چپ پیدا می‌کنند. در سال‌های آخر که سیروس در ایران بود، اصلاً تمامی اعضای خانواده‌اش عضو سازمان‌شان بودند، لذا این تربیت خانوادگی از همان اول در روحیه‌ی سیروس تأثیر داشت، به همین دلیل همه‌ی امتیازهایی که به‌عنوان یک آدم تحصیل کرده در خارج می‌توانست بره تحصیل بکنه و مدارکی بگیره و این‌ها، همه را کنار گذاشت. می‌رفت مطالعه می‌کرد ولی چیزهای دیگری، هم‌چون آثار مارکسیستی مطالعه می‌کرد. یا فعالیت‌های سیاسی را شروع کرد. به همین دلیل سیروس، حداقل در سال‌های ۴۵ که می‌توانم از آن صحبت بکنم، در عین چرخشی که کرده، از نظر روحی یک مقدار ضربه دیده بود. چرا به دلیل این‌که درسش را نتوانست تمام بکنه...

س: درسش را به خاطر فعالیت‌های سیاسی ول کرد؟ یا این‌که...

• هادی جفرودی: به خاطر فعالیت‌های سیاسی بود، من خوب می‌دانم که به این خاطر بود، یعنی دانشکده‌ی فنی را بعد از ۴ سال ول کرد، رفت دانشکده‌ی فلسفه، پدر و مادرش هم مخالف بودند. می‌گفتند که باید فلسفه را ول کند و دوباره به همان رشته‌ی قبلی برود، این هم مشکلاتی داشت، نمی‌خواست از نظر مالی بر کسی تحمیل بشه، یک مقدار این حالت روانی را آدم در او می‌دید. بعد با این حال، سخت ناراحتی معده پیدا کرد که آثار این‌را همیشه در چهره‌اش می‌دید. چهره‌اش اصلاً زردگونه بود. و گه‌گاه عصبی هم بود، این‌را آدم در روحیه‌اش می‌دید. یک مقدار هم روی تربیتش، برخلاف رفقای آن دوران که بیشتر دنبال ماجراجویی‌ها بودند و بیشتر در ماجراجویی‌ها شرکت داشتند، سیروس یک مقدار منزوی بود، یعنی بیشتر میل داشت که فکر بکنه، مطالعه کنه، کار هم می‌کرد، این‌که همدردی داشت، حرفی نیست، در همان ایران هم تا موقع گرفتن دیپلم به همان دوستش علی، از نظر مالی خیلی کمک می‌کرد. منتها مسئله این است که چرا سیروس بعدها یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای می‌کنه و بعد اختیار خودش را به دست پلیس می‌سپاره، این را من می‌خواهم بعد توضیح بدهم. این‌که قضاوتی می‌کنند و می‌گویند نه، از اول پلیس بوده، پایه‌ای نداره، این هم که زیر شکنجه واداده، این هم واقعیت نداره، من بعد می‌توانم توضیح بدهم، این شکست روحیه است، یعنی آن چیزی که به عنوان مبنای کار از نظر سیاسی برایش مطرح بود، دائم از سال‌های ۴۶ که در ایران بود و من دو بار، سه بار او را دیدم، تا زمان دستگیری، این مشکلات کارش را ساخت، یعنی از نظر روحی در زندان شکست و بعد من توضیح می‌دهم که به ما چه توضیحی داده بود که چکار کرده، شاید هم کوروش یکتایی در این مورد بهتر بتواند بگوید که در داخل زندان، بازجوها چه کاری کرده بودند که حرف‌تان را بزیند یا این‌که ندامت بکنید.

س: یعنی بار فکری، ایدئولوژیک جنبش برایش پیش پا افتاده شده بود و مطرح نبود؟ و یا این‌که علت دیگری داشته؟

• هادی جفرودی: نه، آن چیزی که در خارج کشور بود با مسائل داخل خیلی تفاوت داشت. در خارج هر بحثی شما می‌کردید، یک جور پشتیبانی می‌شد، دلداری داده می‌شد و تقویت می‌شد. وقتی من سیروس را در سال ۴۶ در ایران دیدم، دیده می‌شد که در حال ضعف بوده، یعنی در صحبت‌ها می‌گفت این‌جا هیچ کاری نمی‌شه کرد. دیدش نسبت به خارج هم منفی بود. می‌گفت خارج هم کاری نمی‌تواند بکند، این صحبت‌هایی بود که خودش می‌گفت.

س: یعنی می‌شود گفت که در همان خارج زندان به نتیجه‌ای رسیده بود که بعد مثلاً نیکخواه در زندان رسیده بود؟ یک همچین چیزی؟

• هادی جفرودی: این دو تا پروسه‌ی جداگانه است.

س: از نظر فکری می‌گویم، چون نیکخواه هم همین را می‌گفت. مثلاً می‌گفت: آن چیزی که در ذهن ما بود، در عمل یک چیز دیگری بود.

• **هادی جفروودی:** نیکخواه خوب ایران را گشته بود، در یک سال آخر او را برده بودند، همه جا گردانده بودند، سیروس ولی فعالیتی نداشت، وقتی ایران بود، حداقل من در سال ۴۶ دیدم، ارتباطات محدودی داشت، سازمان رهائی‌بخش تا سال ۵۰، تعداد افرادی که بودند از انگشت دست تجاوز نمی‌کنه. همه هم فامیل و اطرافیان هستند، یعنی در محیط فعالیت سیاسی نداشته. در این سال‌هایی که او آمده ایران ۴۵ تا ۵۰ که دستگیر می‌شه، از نظر روحی هم یک مقدار سرخورده شده، نه این‌که اعتقادش را از دست داده باشه، ولی سرخورده است. به این دلیل وقتی این‌ها به بازجویی می‌روند، آن‌جا به همه توصیه می‌کنند که ندامت کنید.

س: من این سؤال برایم مطرح است که آیا او از نظر فکری سرخورده است یا این‌که در جنبش توان نمی‌بیند؟ آیا از مردم سرخورده است یا در فکر سرخورده است؟

• **هادی جفروودی:** فکر، از فکر سرخورده است، من تمام حرفم اینه، مشکل او از نظر فکریه، اگر این سؤال را درست مطرح کنید، شاید کوروش یکتایی بتواند جواب بدهد بدون این‌که غرض داشته باشد. چون در آن دوران که فعالیت می‌کردند، به نظرم به هیچ‌وجه با آن مبانی فکری که ایشان در خارج مطالعه می‌کرد، جور در نمی‌آمد. مثل گرفتن سفیر و زدن بانک و این نوع فعالیت‌ها، اصلاً من وقتی این خبر را شنیدم، شوکه شدم که سیروس چرا این‌طور فکر کرده؟ خوب ما هم در آن زمان با تمام چریک‌ها در ارتباط بودیم، ولی اصلاً مخالف تز عمل مسلحانه‌ی روز بودیم، می‌گفتیم باید سازماندهی کرد تا تشکیلات به وجود بیاید، سیروس یک دفعه خطش را جدا کرد و رفت به این سمت. این یک جدایی بود، جدایی از فکری بود که مطالعه می‌شده، مطالعه شده بود و بعد از آمدن ایشان به ایران، فکر می‌کنم ۵-۴ ساله که در ایران بوده، دچار این تحول فکری - نمی‌دانم چه جوری - شده که آن‌ها به فراموشی سپرده شده و یا این‌که در پروسه‌ی عمل مسلحانه، این رفتار آن‌قدر جذبه داشته که او را کشیده به سمت خودش. به هر حال بدون فکر. یعنی آدم‌هایی مثل ما که به ایران می‌روند، هدف سازماندهی بوده، حالا بگذریم که در سازمان انقلابی، اصولاً نقش سازمانده مهم‌تر از تئوری کار بوده. این را در مورد لاشائی، پارسانژاد و هم‌های این‌ها می‌توان دید. در برنامه‌ی سازمان انقلابی هم آدم این را می‌تواند ببیند. سیروس به یک مرحله‌ی قبلی از مبارزه متعلق بوده و در سال ۱۳۴۶ که با او صحبت می‌کردم، روی تشکیلات تکیه می‌کرد.

س: قبل از این‌که ایران بره، شما او را دیده بودید؟

• **هادی جفروودی:** من سال ۶۴ یا ۶۵ در کنگره‌ی فدراسیون آلمان بودم، آن‌جا دنبالش بودم، پیداش نمی‌کردم و بچه‌ها می‌گفتند، مدت‌هاست او را ندیده‌اند. کنگره در هامبورگ هم بود، از قرار در همان زمان، مرحله‌ای را شروع کرده بودند که می‌خواستند برگردند ایران و این برنامه‌اش بوده. این بود که در جلسات علنی شرکت نمی‌کرد.

س: آن زمانی که در خارج از کشور با هم بودید، حضورش در جلسات و بحث‌ها به چه شکلی بود؟

• **هادی جفرودی:** آن جا یک سازمان دانشجویی بود، حدود ۲۰ - ۲۵ نفر دانشجوی بودند، فعالیت‌هایی که می‌شد یک بخش جبهه ملی‌ها بودند و یک بخش توده‌ای‌ها، اعضای سابق حزب بودند، من نمی‌دانم الان که آن فعالیت‌ها برای ما ملاکه یا نه، ولی ملاک نباید باشه. خوب انجمن بود و بحث می‌شد، مثلاً سیل آمده بود، زلزله آمده بود در ایران، این‌ها می‌رفتند پول جمع‌آوری می‌کردند و یک بحثی در این مورد می‌کردند، یک بحث جدی ایدئولوژیک نبود. در آن زمان در انجمن هانور که من ۸-۷ ماهی آن جا بودم، چیز جالبی ندیدم. ممکن بود مثلاً یک سؤالی بشه، آن جا کسانی بودند که از نظر سنی، خیلی از ما قدیمی‌تر بودند، آدم پای بحث‌های آن‌ها می‌نشست، حتا بحث‌های آن‌ها را با ۵ سال بعد من مقایسه می‌کنم می‌بینم از نظر کیفی، خیلی فرق داشت. مثلاً سیروس که *کاپیتال* می‌خواند، کسانی هم در آن جا بودند که آدم‌های باصلاحیتی بودند، هیچ وقت من ندیدم که سیروس با آن‌ها بحث *کاپیتال* داشته باشه.

س: آخرین دیدارت با سیروس چه سالی بود؟

• **هادی جفرودی:** سال ۴۶ در ایران.

س: در خارج از کشور؟

• **هادی جفرودی:** آخر ۶۱، اول ۶۲ دیگر او را ندیدم.

س: به نام سیروس جزوه‌ای در خارج از کشور پس از "فرار" از زندان منتشر شد. خودش در آن جا می‌نویسه: "اسم سازمان؛ *سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران*، تاریخ دستگیری ۱۱ آذرماه سال ۵۰ ساعت ۲ بعد از نیمه شب". او به ایران می‌رود و یک سری کارهایی می‌کند که با کم و کیفش کار نداریم، یک سری نامه‌هایی هم نوشته که موجود است، بعداً هم پلیس می‌شود و تمام بچه‌های چپ و به‌خصوص بچه‌های *سازمان انقلابی* را لو می‌ده. تو در چه سالی در ایران او را دیدی و چه بحثی با تو داشت؟

• **هادی جفرودی:** سال ۴۶ او را تصادفی دیدم، با برنامه نبود. من می‌خواستم به داروخانه‌ی پدرش بروم و می‌خواستم سراغ او را بگیرم، تصادفاً او را در چهارراه پهلوی دیدم. آن زمان مرا ۷ ماه در ایران نگه داشته بودند، پاسپورتم را گرفته بودند و روزها این طرف و آن طرف می‌رفتم که بتوانم رفقای قدیمی را ببینم، سیروس را تصادفی دیدم، ولی قبل از آن چند بار جلوی داروخانه رفته بودم، ولی نمی‌خواستم بروم تو.

س: یعنی حدس می‌زدی فعالیت می‌کنه؟

• **هادی جفرودی:** آره، حدس می‌زدم که فعالیت می‌کنه.

س: چه صحبت‌هایی با هم می‌کردید و از نظر عاطفی چه جور بود؟

• **هادی جفرودی:** ما سعی نمی‌کردیم به هم اطلاعاتی بدهیم. ولی از گذشته، از خارج، از اوضاع سیاسی و این‌گونه مسائل صحبت می‌کردیم. ولی در مورد این‌که من بپرسم یا او بپرسد چه فعالیتی می‌کنیم و کجا؟ این سؤال را اصلاً از هم نکردیم.

س: من می‌خواهم آن لحظه‌ای که او را دیدی برایم بگویی چی شد؟ بغلش کردی؟ همدیگر را بوسیدید؟

• هادی جفرودی: من از بالا می‌آمدم به طرف شاهرضا، او از پایین می‌آمد، درست جلوی کافه صفا او را دیدم. به فاصله‌ی ۵ یا ۶ متر که او را دیدم، او هم مرا دید، هردو تعجب کردیم، آره، بغل کردیم و همدیگر را بوسیدیم. طبیعی بود، همان‌جا قرار گذاشتیم که در کافه‌ای که هر دو می‌شناختیم، بعد از نیم ساعت همدیگر را ببینیم و یکی دو ساعت آن‌جا با هم بودیم. جنب سینما تخت جمشید، سر آن نبش.

س: بعد از چه چیزهایی صحبت کردید؟

• هادی جفرودی: راجع به خارج و برنامه‌های سیاسی سازمان‌های خارج کشور گفتگو کردیم.

س: سیروس نگفت که در ایران چکار می‌کند؟

• هادی جفرودی: نه، من اصلاً سؤال نمی‌کردم، او هم می‌دانست که از من نباید سؤال بکنه. حداقل دو تا آدم تشکیلاتی بودیم و می‌دانستیم که نباید این سؤال‌ها را از هم بکنیم.

س: ولی تو به او گفتی که برمی‌گردی به خارج کشور؟

• هادی جفرودی: من به او گفتم مشکلی دارم، آن موقع پاسپورتم را گرفته بودند. حتا گفتیم تماس نمی‌توانیم بگیریم، و همان‌جا قرار دومی گذاشتیم. قراری برای دو هفته بعد گذاشتیم.

س: از دیدن او چه احساسی داشتید؟ آیا او شرایط ایران را برای مبارزه امیدوارکننده می‌دانست یا نه؟ یا اصلاً حرفی در این مورد پیش نیامد؟

• هادی جفرودی: من خوشحال بودم، بار دوم که دیدمش احساس کردم که در او امید زیادی به مبارزه نیست. امیدی در او نمی‌دیدم، چون لحن کلام و بیان آدم روشن می‌کنه که چه جوریه و چگونه فکر می‌کنه یا چه تصویری داره از زندگی، مبارزه، از روابط بین دو رفیق که همدیگر را بعد از سال‌ها می‌بینند.

س: با توجه به اسنادی که بعدها منتشر شد، او در همان زمان فعالیت زیرزمینی داشت. فعالیت تشکیلاتی داشت، درست‌ه؟

• هادی جفرودی: من احتمال می‌دادم، ولی اطلاع نداشتم.

س: دفعه دیگری که او را دیدی کی بود؟

• هادی جفرودی: دیگه ندیدیم. دیگه من سیروس را اصلاً ندیدم، فقط همان دو بار. وضعیت ما طوری بود که کنجاوی هم نمی‌خواستیم بکنیم. تماس گرفتن بعدی هم ممکن بود برای ما مشکل‌تر بشود، از نظر سازمان امنیت. به همین دلیل من وظیفه‌ی دیگری داشتم و او وظیفه‌ی خودش را، سعی در این بود که در کار هم مداخله نکنیم، من با سایر بچه‌های سازمان/تقلابی هم رابطه داشتم و همدیگر را در سال‌های بعد می‌دیدیم ولی با سیروس دیگر تماسی نداشتم. حقیقتش را بگویم، آن بار دومی که او را

دیدم، احساس کردم یک دید بدبینانه‌ای نسبت به فعالیت و خارج داره، نسبت به درون و بیرون کشور داره، - این احساس منه - من دیگر لزومی ندیدم که با او تماسی بگیرم.

س: قبل از این که برگردیم به جریان فعالیت داخل کشور و گروه سیروس، شما با سیروس هم فکر بودید، می‌آیید به خارج کشور، راهتان جدا می‌شه. درسته؟ این جداشدن‌ها در روابطتان تأثیر گذاشت، یا دلیل دیگری داشت؟ آیا با هم بحث و گفتگویی می‌کردید؟

• هادی جفرودی: نه، او می‌دانست هر اعتمادی به من بکنه رو به گذشته است، من هم همین‌طور. گذشته‌ای که مربوط به دوران محصلی و فعالیت آن زمان بود، ما هر دو به این موضوع اطمینان کامل داشتیم.

س: یعنی بین‌تان صحبت از جریان فکری یکدیگر نبود.

• هادی جفرودی: نه این صحبت‌ها نبود، فقط اگر او سؤالی راجع به خارج می‌کرد و من توضیحاتی که می‌دادم، احساس می‌کردم در جوابی که او می‌دهد، ناامید از اوضاع خارج کشور هست. یعنی ناامیده از اوضاع ایران که بتواند فعالیت‌هایش را شکل بدهد. بنا بر تجربه‌ی من، البته بعدها، موقعی که افرادی از زندان‌ها می‌آیند و سؤالاتی از دیگران می‌کنند، این را در من تقویت می‌کنه که آن حدس من در آن زمان درست بوده. به نظر من او بدبین بود، چه از نظر سرخوردگی در زندگی شخصی، چه از نظر زندگی سیاسی در ایران. من هر دو مورد را می‌توانم با اطمینان بگویم که او سرخوردگی داشته.

س: حالا می‌رسیم به خارج از کشور، شما در خارج از کشور هستید، برای بار اول کی شنیدید و یا متوجه شدید که سیروس نپاوندی داره با رژیم کار می‌کنه؟ و شنیدن این خبر چه عکس‌العملی در شما ایجاد کرد؟

• هادی جفرودی: من دیگه زندان بودم، من تمام جریان را در زندان هم از پسرعمویش که نادم بود و هم از اکبر ایزدپناه و هم از رحیم بنانی که بهترین رفیقم و بعدها هم‌پرونده‌ی آن‌ها بود، شنیدم. او به تنها کسی که اطمینان کرده بود، من بودم.

س: عکس‌العمل شنیدن این خبر در شما چگونه بود؟

• هادی جفرودی: توضیح می‌دهم، من در تبعید بودم، در زندان زنجان، در زندان انفرادی بودم. رادیویی داشتم دو موج، در آن‌جا خبر فرار سیروس را از طریق رادیوی یمن و عراق شنیدم. و چون در آن‌جا زندانی دیگری نمی‌آمد که بدانم انعکاس این خبر در زندان‌های تهران چیه، لذا سعی می‌کردم بیشتر از طریق رادیوها مسائل را دنبال کنم، چون تمام اعلامیه‌ی سیروس را من در رادیوها شنیدم. من این خبر را که شنیدم، شک کردم. به این دلیل شک بردم که گفته بودند او را به بیمارستان بردند و در آن‌جا از یک فرصتی استفاده کرده و فرار کرده، تا آن‌جا که من اطلاع دارم، در زندان ساواک از زندانیانی که در شمار سرپرونده‌ها بودند، محافظت دقیق می‌کردند، مخصوصاً سیروس که پرونده‌اش با سفیر آمریکا و زدن بانک ارتباط داره. این‌ها را که به بیمارستان می‌برند، یا مأمور بالای سرشان هست، تمام مدت، چون مرا هم دو سه بار بیمارستان بردند، و یا این‌که با دستبند و پابند به تخت می‌بندند. به همین

دلیل شک برم داشت که چطور او توانسته از یک لحظه‌ی استثنائی استفاده بکند؟ دستشویی بخواد بره، پشت در نگهبان هست، شب بخواد بره، علاوه بر پابند، پشت در نگهبان هست، از چه فرصتی او توانسته استفاده بکند؟ مثلاً اگر کسی بگه که برای بردنش به دادرسی ارتش برای پرونده‌خوانی، من احتمال می‌دادم که می‌تواند فرار کنه، آره، ولی در بیمارستان عباس‌آباد و غیره که وقتی مریض می‌شدیم، ما را آن‌جا می‌بردند، دست‌بند و پابند بود، مأمور پشت در بود، من به این امر مشکوک شدم. این شک همین‌طور باقی ماند تا آخر سال ۵۲ که مرا از تبعید برگرداندند، آوردند به زندان کمیته، در آن‌جا پسر عموی ایشان را دیدم که هوشنگ نهبوندی باشه، ولی چون او آدم نادمی بود، اطمینان نمی‌کرد و زیاد حرفی نمی‌زد. بعد از سه، چهار ماه ما را بردند به زندان/وین که آن قسمت را جدیداً درست کرده بودند، آن‌جا من با رحیم بنانی بیشتر آشنا شدم. رحیم بنانی چون از گذشته مرا می‌شناخت، به من اطمینان می‌کرد و در مورد سیروس به من گفت که مشکوکه. پرسیدم چرا؟ گفت، وقتی که او فرار کرد، اولاً به فرارش مشکوکم، دوم این‌که وقتی فرار کرد، رفت با کسانی تماس گرفت مثل شوهر خواهرش و خواهرش که قبلاً زندان بودند و آن‌ها را زود آزاد کرده بودند، رفت با آن‌ها تماس گرفت. و آن‌ها در ملاقات به او گفته بودند که سیروس آن‌جا آمده. خود این نوع تماس، یعنی تماس افقی برای کسی که در آن شرایط روزمره زندگی سیاسی که دائم ترس و وحشت پشت سرش هست، پلیس پشت سرشه، دستگیری‌اش می‌تواند باعث دستگیری ده‌ها نفر بشه، بعید به نظر می‌رسه، یک آدمی که عاقل باشه، افقی تماس نمی‌گیره. حتا باید یک مدتی خودش را حفظ کنه و یا سعی کنه راهی پیدا کنه و بره خارج و دوباره برگرده. ولی سیروس از همان اول این تماس‌های افقی را گرفت و ما خبر رسمی در این مورد داشتیم، چون این چیزی بود که رحیم بنانی بعد از یک سال که فرار سیروس مطرح شده بود، داشت برای من صحبت می‌کرد. دائم هم این تماس‌ها برقرار بود، او ناراحت بوده که ممکنه مسئله بودار باشه. به این دلیل او وحشت داشت، یعنی تنها کسی بود که به این فرار شک داشت. می‌گفت حتماً ساختگیه، دوم این‌که پلیس او را فرار داده که دیگران را به دام بیاندازه. و این نظر رحیم بنانی، نزدیک‌ترین دوست این‌ها بود. آدمی هم بود مقاوم. من هم نه با همین اطمینان او، چون به شقوق مسئله هم نگاه می‌کردم که ممکنه یک در هزار هم باشه، به نوعی توانسته باشه فرار کنه، ولی موضوع بعدی که برایم مسئله بود، اینه که می‌ره تماس افقی می‌گیره، چطور می‌ره سراغ کسانی که در گذشته با آن‌ها همکاری می‌کرده با آن‌ها تماس می‌گیره؟ چون پلیس اولین جایی را که تحت نظر می‌گیره، اطرافیان و بستگان سیروسه، تمام این پرونده‌ها را در بازجویی دارند. از بستگان‌شان از جوان ۱۶-۱۵ ساله تا پیرمرد ۸۰-۷۰ ساله، تمام این‌ها در بازجویی‌ها هست، که کی کیه، فامیل کیه؟ چه کسی را می‌شناسه؟ چی داره، چی نداره؟ همه‌ی این اطلاعات را دارند و پلیس تمام این خانه‌ها را زیر نظر داشته و کنترل می‌کرده و آن هم مخصوصاً ساواکش. یک سازمانی که در آن سال‌ها حداقل از این نظر باتجربه بود. من به این دلایل آن موقع شک داشتم که این فرار واقعی باشه و ساختگی نباشه. من هم مثل رحیم بنانی متوجه شدم که سیروس در بازجویی‌ها آن‌طور که به همه گفته بود که ندامت بکنید، در

خودش هم لغزشی ایجاد شده. البته سیروس را جدا نگه داشته بودند از بقیه. مریض هم بود و خونریزی معده هم داشت. به هر حال باید تمام این مسائل را در نظر بگیریم، سیروس باید خیلی شکنجه هم شده باشه.

س: معذرت می‌خوام، این‌جا باید سؤال کنم، کتابی در ایران درآمده دفاعیات دو ساواکی؛ تهرانی و آرش. در محاکمه، در مورد دستگیری سیروس نیاوندی در زندان می‌گویند که سیروس نیاوندی به آن‌ها گفته من از شما یک چیز می‌خواهم اگر شما آن را به من بدهید، من همه‌ی اطلاعاتم را در اختیار شما می‌گذارم. بعد او را می‌برند پهلوی ساواک و می‌گویند آن خواستت چیست؟ می‌گوید خواستم اینه که هیچ‌کدام از بچه‌های ما را اعدام نکنید، من خودم را در اختیار شما قرار می‌دهم.

• هادی جفرودی: آره، این را گفته، من هم شنیدم.

س: چرا این را گفته، وقتی او پلیس شده، آن موقع دیگه، ...

• هادی جفرودی: این هنوز مرحله پلیس شدن او نیست، این مرحله‌ای است که می‌خواد همکاری را شروع بکنه.

س: سؤال من هم در همین رابطه است. از زمانی که این آدم در زندان بود، چه چیزی از او شنیدید؟

• هادی جفرودی: می‌دانید که آن‌ها را باهم در یک‌جا نگاه نداشته بودند. پرونده‌ی او را جدا می‌کنند، اعضای دیگر را هم از او جدا کردند، این‌ها را جداگانه بازجویی می‌کنند. بعضی مواقع که می‌خواهند مطلبی را روشن‌تر کنند، آن‌ها را باهم روبه‌رو می‌کنند. تا آن‌جا که من اطلاع دارم، سیروس را با تمامی این بچه‌ها، یکی یکی روبه‌رو کردند. چون بچه‌ها زودتر اقرار می‌کنند. او این کار را کرده و به همه گفته هرچه حرف دارید، بگویید. بعد می‌ماند مسئله آن دادگاه که الان گفتی، من فکر می‌کنم چون آن موقع اتمسفر اعدام زیاد بود، سفیر را هم این‌ها گرفته بودند و تندروی‌های رژیم هم که روشنه، ممکن بود یکی دو تا از این‌ها را اعدام بکنند، مثلاً هوشمند نیاوندی را اعدام بکنند. یا اکبر ایزدپناه را که پرونده‌ی قدیمی هم داشته، ولی آن چند نفر دیگر را نه. من فکر می‌کنم، بچه‌ها هم به من گفتند که سیروس این حرف را زده که من اطلاعاتی به شما می‌دهم، شما رفقای ما را اعدام نکنید. به همین دلیل بنانی که می‌توانست اعدام بشه، نشد، هوشمند که می‌توانست اعدام بشه، نشد، اکبر ایزدپناه که پرونده‌ی قدیمی هم داشته، او هم نشد. آن‌ها به حبس ابد محکوم شدند، این واقعیت داره که سیروس این‌ها را گفته و آن‌ها هم آن را تأیید کرده‌اند، این درسته.

س: حالا سیروس می‌آید بیرون و به اصطلاح گروهی تشکیل می‌ده و شروع می‌کنه به فعالیت. هر از گاه

افرادی از این گروه دستگیر و به زندان آورده می‌شوند، شما با این افراد در زندان برخورد نداشتید؟

• هادی جفرودی: نه، من برخوردی نداشتم. به غیر از بچه‌های خودشان با کسان دیگری که لو رفتند مثل بچه‌های سازمان مجاهدین، آن‌ها این را می‌گفتند، ولی پرونده روشن نبود و معلوم هم نیست که واقعاً همه‌ی این‌ها را سیروس لو داده باشه. هیچ معلوم نیست، ممکنه چندتایی را لو داده باشه، سیروس که با تمام سازمان مجاهدین در تماس نبود، آن چیزی که آن‌ها می‌گفتند، مثلاً می‌گفتند شبکه‌ی

تهران ما را لو داده، این به نظرم ضعف تشکیلاتی آن‌ها بوده، ممکنه یکی را بگیرند، ۵۰ نفر لو بره و یا یکی را بگیرند، ۵ نفر لو بره، ولی چیزهایی که می‌گویند، زیاد هم به آن شکل واقعیت نداره.

س: اشرف دهقانی در کتاب خودش حماسه‌ی مقاومت در صفحه ۱۳ یک چنین مطلبی را نوشته، وقتی که شما در زندان بودید، شنیده بودید؟ نوشته: سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران اعضای مرکزیت این سازمان، ابتدا در سازمان انقلابی حزب توده عضویت داشتند که بعداً با رد نظرات آن‌ها از این سازمان انشعاب کردند، و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را بنیان نهادند. این سازمان، هم‌زمان با آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در ایران با خط‌مشی مبارزه‌ی مسلحانه به فعالیت پرداخت، اما بعد از انجام دو عملیات مسلحانه، در خط مشی خود تجدیدنظر کرده و اسلحه را به کنار گذاشت. بیشتر اعضاء آن در آذر ماه سال ۵۰ از طرف سازمان انقلابی حزب توده لورفته و دستگیر شده‌اند. یکی از اعضای مرکزیت آن سیروس نهاوندی از زندان گریخت و دوباره همان سازمان را با خط‌مشی مسلحانه احیاء کرد و هم اکنون به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد... این دو سه نکته ...

• هادی جفرودی: این واقعیت نداره، سیروس همیشه با سازمان انقلابی بوده، حتا موقعی که چریک‌ها بانک نزده بودند، این‌ها بانک می‌زدند. این دیگه اسنادش هست که، ارتباطی هم با چریک‌ها نداشته، ... من واقعاً از این نوع اتهام اصلاً خوشم نمی‌آید، اصلاً ... از این نوع اتهامات در زندان ما زیاد شنیدیم. این مال چه تاریخی است؟

س: در این فتوکپی‌ها تاریخش نیست، ولی بعد از فرار سیروس نهاوندی از زندان است.

• هادی جفرودی: حداقل یک سال و نیم، دو سال بعد ...

س: بعد از "جلسه‌ی کادرها"، سازمان انقلابی مجید زربخش را می‌فرسته ایران برای تماس با سیروس نهاوندی و تشکیل "سازمان‌های پراکنده". قبلاً در اولین کنفرانس سازمان انقلابی که در تیرانا بوده، دو تا تصمیم می‌گیرند: ۱- مبارزه‌ی مسلحانه، ۲- تشکیل سازمان‌های پراکنده. این مصوبه در "جلسه‌ی کادرها" رد می‌شه و سازمان مجید را می‌فرستند ایران که با سیروس نهاوندی تماس بگیره و او را متقاعد بکنه که با سازمان انقلابی کار بکنه. من در مصاحبه‌ای که با مجید کرده‌ام، می‌گویم من ۴ ماه در ایران بودم، با هم جلسه می‌گذاشتیم، بعد می‌گه سیروس نهاوندی قبول نکرد و گفت من هنوز روی خط سازمان‌های پراکنده هستم و شما بروید کار خودتان را بکنید، من آن خط را قبول ندارم، و من خودم سازمان خودم را دارم. سیروس نهاوندی در عین این که زمانی با سازمان انقلابی بود، ولی بعدها یک جوری نبود. نامه‌ای دارم از واعظزاده به خارج، که نماینده‌ی سازمان بود در داخل. او می‌نویسد که اصلاً سیروس نهاوندی مرا به عنوان نماینده‌ی سازمان قبول نداره، که من بروم با او مذاکره بکنم. ...

• هادی جفرودی: این بعد از جریانات فرار سیروسه، خوب درست هم می‌گه که او را قبول نداره، من نمی‌دانم، الان که نگاه می‌کنیم، واعظزاده نمی‌دانسته که او پلیسه، درسته یا نه؟

س: همین طوره...

• هادی جفرودی: خوب، ما چی می‌خوایم؟ می‌خوایم از آدمی که پلیسه، او را قبول داشته باشه؟ امکان نداره، اگر به قبل برگردیم، آن دورانی که مجید زربخش رفته ایران، آن را شاید بتوان ملاک قرار بدهیم، و ملاک هم این باشه که قبلاً پلیس نبوده، این مسجله، برای من هم روشنه: ۱- او قبلاً پلیس نبوده، ۲- اختلافاتی داشته با سازمان انقلابی، با رهبری سازمان انقلابی، این روشنه، چرا؟ برای این که قبل از این که فرار بکنه، سازمان خودش را جدا می‌کنه، نظریات خودش را هم جدا می‌کنه و این نظریات جدا شده، در زندان و در میان زندانیان هم منعکسه، من هم از آن خبر دارم. چرا این اتفاق افتاد؟ این‌ها می‌خواستند بین خودشان و جنبش یک پیوندی بزنند، چون مبارزه‌ی مسلحانه شروع شده بود، به این دلیل آن‌ها مبارزه‌ی مسلحانه را در دستور کارشان قرار دادند. من قبلاً گفتم سال ۴۶ که سیروس را دیدم، گفتم او ناامیده، یک آدم ناامید از قضا از نظر مواضع، متمایل به یک چنین شیوه‌هایی می‌شود. یعنی در برنامه‌ای که قبلاً داشته و مطالعه می‌کرده، تمام این مطالعات کنار می‌ره، می‌ره تجربه‌گرا می‌شه، عمل‌گرا می‌شه و در تجربه و عمل‌گرایی از طریق بی‌راه‌ها می‌خواهد یک راه پیدا کنه، امکان نداره، این است که تمام اعضاء، آن چند نفری را که داره، مسلح می‌کنه، می‌ره بانک می‌زنه، می‌ره سفیر می‌گیره، اینه، این اصلاً با خط سازمان انقلابی هم جدا بود، خوب این طبیعیه، وقتی که مجید می‌ره ایران، باید از او سؤال کرد، که چه استنباطی می‌کرد. آیا رهبری سازمان انقلابی در خارج را قبول داشت یا نداشت؟ این را باید از مجید پرسید، به نظر من قبول نداشت. این را از سال ۴۸ می‌شه فهمید. موقعی که آن‌ها اولین سلول‌ها را برای کار مسلحانه درست کردند، سیروس خط خودش را از خط رهبری سازمان، کاملاً جدا کرده، نوع دیگری کار می‌کرده و بعد موقعی که به نام سازمان رهایی‌بخش آمدند به زندان، به نام سازمان انقلابی که نیامدند، با آن نام و با نقطه نظریات خودشان آمدند، حالا از این چی می‌خواهی پیدا کنی، من نمی‌دانم.

س: همین را می‌خواهم بدانم.

• هادی جفرودی: نه، این نظرشان بود و بچه‌های دیگرشان هم از این نظرشان انتقاد می‌کردند، مثلاً رحیم بنانی به این نظریات انتقاد می‌کرد و می‌گفت ما اشتباه کردیم. سیروس با ساواک همکاری کرد به خاطر این که به اصطلاح رفقاییش را آزاد بکنه، همکاری کرد تا آن جایی که شاید موقعی یک موقعیتی گیر بیاره، بتونه فرار کنه به خارج، شاید این ایده‌ها را داشت. ولی او قدم به قدم خودش راه قهقرا را پیش گرفت. تا جایی که آن قدر آلوده شد که دیگر راهی نداشت غیر از این که همین روند را ادامه بده. فکر می‌کنم مسئله سیروس اینه. دیگر آن مهربانی‌ها و عواطفش طی این زمانی که برای خودش برنامه گذاشت و پیش رفت، این که از مهربانی و گذشته او صحبت کردن، محلی از اعراب نداره. آدم بعضی وقت‌ها فکر می‌کنه آخه، آدم به این خوبی چه جوری پلیس شده؟ آن موقع که همکاری می‌کرده هم، میل نداشته اصلاً، ولی خوب قدم به قدم رفته جلو تا آن جا که تمام ارزش و شخصیت انسانی خودش را از دست داده. فکر می‌کنم مسئله سیروس اینه، بهتره مراجعه بکنید به آن مصاحبه‌ی لاشائی، که گفته در آخرین لحظه‌ای که داشته فرار می‌کرده، تصادفاً سیروس را دیده. ببینیم، آن دیالوگ‌شان چیه؟ من

نمی‌دانم، برای خود من هم سؤاله یا فکر بکنم سؤال‌های دیگری هم مطرح بشه، من جوابی نمی‌توانم بدهم، من به این ماجرا جز آن روان‌رنجوری در او که گفتم، نمی‌توانم چیزی بیافزایم. و آن هم کار من نیست تا آن را تحلیل بکنم، من نمی‌توانم. من حداقل می‌دانم که در جوانی، بچگی در محیط گرم و نرم و مهربان و خوب تربیت شده، بعد آرمان‌های انقلابی داشته آمده تو مبارزه و زندگیش را گذاشته روی آن و بعد این‌طوری می‌شه. این خیلی سخته.

س: بعد از انقلاب که دیگر او را ندیدید؟ هیچ اثر و خبری هم از او نشنیدید؟ که کجا هست، چی شد، کجا رفت؟ گفته می‌شود که کسانی او را دیده‌اند.

• هادی جفرودی: ممکنه یکی یک چیزی را حدس بزنه، بگه، اگر روی حدسیات بگی، آره آدم یک چیزهایی شنیده، مثلاً همان اوائل که ما دنبال بعضی افراد بودیم، یک آدمی که نزدیک به این‌ها بود، می‌گفت که او اسپانیاست. بعدها شنیدیم که رفته روسیه. یکی هم می‌گفت چون اکثر این جور آدم‌ها رفتن آمریکای جنوبی، او هم رفته آن‌جا، خوب، هیچ‌کدام این‌ها روشن نیست، آدم نمی‌تواند بر این حدس‌ها تکیه بکند.

س: ولی می‌شه یک چیزی را حدس زد که این آدم، آدم بسیار با هوشی بوده تا آن حد که بعد از انقلاب تا حال توانسته این همه مدت زندگی بکنه، بدون این‌که رد پایی از خودش بگذاره.

هادی جفرودی در گفتگو با اسد سیف و باقر مرتضوی

۲۰۱۳

* هادی جفرودی در ۴ مرداد ۱۳۱۸ به دنیا آمده است؛ در شهر رشت. پدرش تاجر بود و مادرش از خاندان‌های مالک گیلان. هادی، چهار سال اول دبستان را در زادگاهش گذراند. سپس به همراه خانواده به تبریز رفت و سپس به مشهد. نخستین تجربه‌های سیاسی‌اش به سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بازمی‌گردد. همچون بیشتر اعضای خانواده‌اش، به حزب توده‌ی ایران گروید. سال‌های آخر دبیرستان را در تهران گذراند. از اعضای پرشور سازمان دانش‌آموزان حزب توده بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز از کنشگری سیاسی دست‌نُشت. به دلیل روشننگری علیه دیکتاتوری شاه، در سال ۱۳۳۶ از دبیرستان اخراج شد. در سال ۱۳۳۷ دبیرستان ادیب تهران را به پایان برد و در رشته‌ی ریاضی دیپلم گرفت. پس از دو سال آموزگاری در آموزشگاه‌های تهران، به آلمان رفت. به سال ۱۳۴۰ در رشته‌ی فنی دانشگاه هاننور نام نوشت. اما پس از اندک زمانی تغییر رشته داد و دانشجوی فلسفه و علوم سیاسی دانشگاه مونیخ شد. دل‌بستگی اصلی‌اش اما به کنشگری سیاسی بود. به کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه‌ی ملی) پیوست. در جنبش اعتراضی جوانان توده‌ای علیه کمیته‌ی مرکزی آن حزب، چهره‌ای شناخته شده گشت. با این حال به سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران نپیوست. پس از گسست دکتر غلامحسین فروتن و احمد قاسمی از سازمان انقلابی در ۱۳۴۵، به همراه آنان و دیگران، سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان را بنیاد گذاشت. به عضویت هیئت مرکزی آن سازمان و نیز تحریریه‌ی نشریه‌ی توفان درآمد. در سال ۱۳۴۷ با هدف تبلیغ و ترویج مواضع سیاسی و شکل‌دهی

سیروس همیشه یک قدم جلوتر از دیگران بود ۱۲۳

هسته‌های سازمان *توفان* به ایران بازگشت. در دوم دی ۱۳۴۹ به چنگ مأوران *ساواک* افتاد و در دادگاه نظامی به ده سال حبس، محکوم گشت. با اوجگیری انقلاب مردم ایران علیه حکومت شاه در ۱۳ آبان ۱۳۵۷ از زندان رهایی یافت و فعالیت سیاسی را با شماری از اعضای *طوفان* از سرگرفت. به سبب فعالیت انقلابی علیه جمهوری اسلامی و کوشش در راه وحدت مارکسیت-لنینیست‌ها در راستای ایجاد حزب کمونیست، در تابستان ۱۳۶۲ ناگزیر از ایران گریخت. در سال‌های تبعید خودخواسته‌اش، کنشگری سیاسی را به شکل‌های گوناگون ادامه داد. با شماری از مبارزان چپگرا و دموکرات *سازمان ایرانیان دموکرات* و *ضد امپریالیست* را بنیان گذاشت که از سال ۱۳۸۴ تا سال ۱۳۸۸ فعالیت داشت. نیز در جنبش *ایرانیان آزادی‌خواه* و *دموکرات برای استقرار دموکراسی* در *ایران* که در سال ۲۰۰۱ پای گرفت، نقشی کلیدی داشت. او هنوز و هم‌چنان در جنبش کمونیستی و پیکار دموکراتیک علیه جمهوری اسلامی ایران کوشاست.

ما تیم عملیات بودیم و سیروس هماهنگ کننده کورش یکتایی

برای انجام این مصاحبه در یکی از روزهای ماه آوریل ۲۰۰۹ به همراه رفیق هنرمندم آرتا داوری^۱ به شهر نویس *Neuss* رفتیم. آرتا هموست که عکس سیروس نهاوندی را برای کتابم با عشق و علاقه همیشگی‌اش نقاشی کرد. او خود سال‌ها در زندان‌های نظام شاهنشاهی گرفتار بود و کورش یکتایی را از زندان آن سال‌ها می‌شناخت. رفیق عزیز دیگرم سیامک مؤیدزاده با کمال مهربانی میزبان‌مان بود. هم‌او بود که بدون ذره‌ای تأخیر بسیاری از مصاحبه‌های این کتاب، از جمله همین مصاحبه را از نوار با دقت تمام پیاده کرد. می‌دانستم که مریض است. کسانی که سیامک را از نزدیک می‌شناسند، گواه هستند که سیامک برای این چنین کارهایی از جان و دل مایه می‌گذارد. او آن سال‌ها چه موقعی که در خلیج بین کارگران کار می‌کرد، تا زمانی که در هیئت تحریریه‌ی ستاره سرخ بود، شب از روز نمی‌شناخت. به یاد دارم همین موقعیت را وقتی که یک تنه منتخب آثار لنین را در یک جلد برای چاپ آماده می‌کرد، مهرش در دلم جاودانه و محبتش همیشه ماندگار است.

باقر مرتضوی: کی برای تحصیل به آلمان آمدی؟

^۱ - آرتا داوری در هفدهم تیر ۱۳۳۳ متولد شد. بسیار زود، از همان دوران دانش‌آموزی به صف مبارزان مخالف شاه پیوست. نوجوانی بیش نبود که راه مبارزه‌ی مسلحانه را برگزید. به همراه عده‌ای گروهی با مشی مسلحانه، بی‌آنکه نامی بر خود گذاشته باشند، سازمان دادند که دو سال فعالیت داشت. در هیجده‌سالگی بازداشت شد (ششم اردیبهشت ۱۳۵۲) و در دادگاه نظامی به همراه دوستی که باهم در رهبری گروه قرار داشتند، محکوم به اعدام شدند. ولی از آنجا که کسی را ترور نکرده بودند، از اعدام رهایی یافت.

نقاشی از جمله سرگرمی‌های آرتا در زندگی بوده و هست. در زندان که بود، در آغاز سال ۵۳ روزی بیژن جزنی که خود نقاشی هم می‌کرد، به سلول آمد، همه‌ی وسایل نقاشی‌اش را به آرتا بخشید و گفت: "بیا نقاش باشی، این وسایل مال تو. من دیگه نقاشی نمی‌کنم". آرتا با آبرنگی که هدیه‌ی بیژن جزنی بود و نیز جعبه‌ی آبرنگ دیگری که نصرالله کسرائیان به وقت آزادی از زندان به او هدیه کرد، کار نقاشی را در زندان پی گرفت.

در واپسین روزهای سلطنت شاه او از زندان آزاد شد، پس از انقلاب برای درمان بیماری صرع که بدان دچار شده بود، راهی فرانسه شد، از موقعیت استفاده کرد و در شهر نیس، مarse و اکس به تحصیل پرداخت. به ایران بازگشت، مدتی به عنوان دکوراتور میهمان در تلویزیون شبکه یک به کار مشغول شد. با اوج‌گیری خفقان مجبور به ترک کشور شد، ابتدا به یوگسلاوی رفت و در برنامه‌ی کودک تلویزیون این کشور مشغول به کار شد. پس از آن به آلمان رفت و از آن زمان در آلمان زندگی می‌کند. در این مدت به کار نقاشی، تئاتر و دکورسازی تئاتر، تصویرسازی، طراح و کاریکاتور مشغول بوده است. سال‌ها نیز همکار نشریه *آرش*، چاپ پاریس، بود.

• **کورووش یکتایی:** من در آخر سال ۱۹۵۸، چند روز مانده به پایان سال، پس از شش ماه آموزش مقدماتی زبان آلمانی در تهران، به عنوان دانش‌آموز مبادله شده، به دعوت وزارت کشاورزی آلمان، برای تحصیل در رشته‌ی کشاورزی به آلمان آمدم. سپس در شهر هایدلبرگ زبان آلمانی را ادامه دادم، نخست برای کارآموزی به نزدیکی شهر Sigmaringen و بعد به نزدیکی شهر Tübingen و بعد برای شروع تحصیل رشته‌ی کشاورزی در مدرسه‌ی مهندسی کشاورزی در شهر Rottenburg am Neckar مشغول بودم، و دو ترم آخر را در یک دانشکده‌ی کشاورزی در نزدیکی شهر اشتوتگارت در ناحیه‌ی Hohenheim به آموزش تعاونی‌ها و شیوه‌های مصرف، گذراندم. در مجموع نزدیک سه سال و نیم تا چهار سال در جنوب آلمان بودم. و سپس برای تحصیل در رشته‌ی اقتصاد، طی مقدمات نام‌نویسی، به شهر هامبورگ آمدم و در Akademie für Wirtschaft und Politik به مدت دو سال، از ۶۲ تا سال ۶۵ تحصیل کردم.

س: چرا ابتدا رشته‌ی کشاورزی را انتخاب کردی و بعد تغییر رشته دادی؟

• **کورووش یکتایی:** من با انتخاب این رشته، هدفم این بود که به ایران برگردم و به مردم خدمت کنم. ولی بعد رشته‌ی اقتصاد سیاسی را به عنوان رشته‌ی تکمیلی انتخاب کردم.

باقر مرتضوی: چه شد که به فعالیت‌های سیاسی کشیده شدی؟

• **کورووش یکتایی:** باید به سال‌های قبل یعنی دوران ملی‌شدن صنعت نفت بازگردم، چون من در یک خانواده‌ی روزنامه‌نگار و روشنفکر بزرگ شدم. مادر و پدرم هر دو روزنامه‌نگار بودند. مادرم در روزنامه‌ی رستاخیز، ارگان مرکزی حزب میهن که صاحب امتیاز آن پدرم بود، در رابطه با مسائل زنان مقاله می‌نوشت. این روزنامه پس از جنگ جهانی دوم آغاز به انتشار نموده بود. من هم تحت تاثیر فعالیت‌های^۲ آن‌ها قرار گرفته و به مسائل سیاسی علاقه‌مند شدم.

س: اسم مادر و پدرت چه بود؟

• **کورووش یکتایی:** نام مادرم مهین بانو مقصودی، و اسم پدرم عبدالمجید یکتایی بود.

س: بدین ترتیب گویا در سال‌های نوجوانی وارد سیاست شدی؟

• **کورووش یکتایی:** در آن زمان من به دبیرستان شاهرضا می‌رفتم، که در نزدیکی منزل سرلشگر زاهدی، نخست‌وزیر کودتا، قرار داشت. در آن زمان مردم دائماً تظاهرات می‌کردند و ما محصلین هم به مبارزات خیابانی مردم خواه‌ناخواه کشیده می‌شدیم. در آن زمان حکومت نظامی برقرار بود و زدوخوردها را می‌دیدیم. آن زمان مصدق نیز بر روی صنایع داخلی تکیه می‌کرد و جنبش‌های کارگری و معلمین گسترده بود. من از این طریق با مبارزات مردم علیه امپریالیسم و حاکمیت استبدادی شاه آشنا شدم و آگاهی سیاسی‌ام بالا می‌رفت. ما دانش‌آموزان هم در تظاهرات شرکت می‌کردیم.

^۲ - رستاخیز: روزنامه سیاسی، ارگان مرکزی حزب میهن، صاحب امتیاز مجید یکتایی، سردبیر پرویز صارم بود که در طی فعالیت خویش چند ضمیمه‌ی گوناگون، از جمله ویژه جوانان و دانشجویان و ورزشکاران منتشر کرد. تاریخ انتشار این روزنامه سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۰ بود. به نقل از مسعود برزین، *شناسنامه مطبوعات ایران* از ۱۳۱۵ تا ۱۳۵۷، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱، صفحه ۲۰۹.

س: چگونه شد که در خارج از کشور با بچه‌هایی که فعالیت سیاسی می‌کردند، ارتباط برقرار کردی؟

- کوروش یکتایی: موقعی که در توپینگن بودم، در اجتماعات سازمان دانشجویان ایرانی در آن شهر شرکت می‌کردم. در آنجا اتحادیه از ۲۲ نفر عضو تشکیل می‌شد و به عنوان هفتمین اتحادیه‌ی دانشجویان ایرانی فدراسیون آلمان به ثبت رسیده بود. در سال ۱۹۵۹ از جمله کسانی که در آنجا فعال بودند حسن ماسالی را می‌توان نام برد.

برای ما در آن زمان مسئله متحد شدن نیروهای سیاسی در الویت بود. اسارت دکتر مصدق، عدم آزادی‌ها در ایران، انتخابات آزاد و غیره نیز اهمیت داشت. بحث ما در زمینه‌های یاد شده بود. من نیز نهایتاً در هر شهری که بودم از مبارزه‌ی دانشجویان ایرانی، اتحادیه، فدراسیون و کنفدراسیون حمایت می‌کردم. پس از طی آموزش تعاون روستایی و شیوه‌های مصرف در شهر اشتوتگارت (Hohenheim)، نخست به شهر کلن، و سپس به شهر آخن رفته، در آنجا خود را برای شرکت در امتحان ورودی آکادمی اقتصاد هامبورگ آماده می‌کردم. در آن زمان نیروهای یاد شده عبارت بودند از، حزب توده، جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی و منفردین.

س: چگونه با سیروس نپاوندی آشنا شدی؟ چرا و چگونه رفتی ایران؟

- کوروش یکتایی: من در سپتامبر سال ۶۲ میلادی به هامبورگ آمدم، در آنجا نخست از طریق شرکت در جبهه‌ی ملی با فعالیت‌های حزب توده آشنا شدم. چون در آن زمان مبارزات و پیروزی‌های مردم کوبا چشمگیر بود، من نیز تحت تأثیر آن، در جبهه‌ی ملی مسئله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه را با عده‌ای از اعضای دیگر مطرح کردیم. این حرکت در حزب توده نیز تأثیر خود را گذاشته بود و باعث انشعاب در آن شد. سازمان انقلابی حزب توده حاصل این انشعاب بود.

مبارزات مردم کوبا و مردم ویتنام ما را نیز به سوی مبارزات مسلحانه می‌کشانید. من نیز پس از گرایش به سوی مبارزه‌ی مسلحانه اختلافاتی با جبهه‌ی ملی پیدا کردم. از طریق محمد جاسمی با ۲۶ نفر از افراد انشعابی به سازمان انقلابی که تازه تشکیل شده بود پیوستم. جاسمی مقدمات عضویت مرا در سازمان انقلابی فراهم کرد. ما حوزه‌ی مشترکی داشتیم که در آن سیروس نپاوندی هم شرکت می‌کرد. نهایتاً من نیز با سیروس نپاوندی و خصوصیات شخصی او آشنا شدم.

س: علت انشعاب شما چه بود؟

- کوروش یکتایی: در آن زمان شعار جبهه‌ی ملی، "استقرار حکومت قانون، هدف جبهه ملی ایران است"، بود. که ما آن را قبول نداشتیم. از سوی دیگر هدف ما تحقق شعار "انقلاب مسلح هدف ملت ایران است"، بود، که آن را نیز جبهه‌ی ملی قبول نداشت. این امر باعث پیوستن من و رفقای دیگر به سازمان انقلابی شد.

فضای سیاسی و سرکوب‌ها و اعدام‌ها و مبارزات مردم علیه رژیم نشانه‌ی آن بود که این رژیم اصلاح‌پذیر نیست و حکومت قانون را نمی‌خواهد و در نتیجه از طریق مسالمت‌آمیز نمی‌شود با این رژیم رفتار کرد. بر این باور بودیم که این رژیم باید ساقط شود و یک رژیمی که به قانون احترام می‌گذارد، جانشین آن

گردد. من جزو جناح معتقد به اصلاح‌ناپذیری رژیم بودم. ما ۲۶ نفر بودیم که در شهرهای مختلف آلمان با هم در تماس بودیم و آرمان ما نیز انقلاب مسلح بود. انقلاب کوبا هم در من خیلی تأثیر گذاشت. گروه ما را، گروه کوبا می‌نامیدند. در این اوضاع بود که به جاسمی نزدیک شدم. در بین توده‌ای‌ها هم اختلاف بود و جاسمی نیز برخلاف حزب توده به انقلاب مسلح گرایش داشت. آن موقع اتحادیه‌ی آفرو- آسیایی به‌وجود آمده بود و ما یک رفیقی به نام منوچهر گلایی را به آن‌جا فرستادیم. من هم همراهش رفته بودم. در آن‌جا بحث‌های حاد انقلابی و انقلاب مسلحانه مطرح می‌شد. و این هنگامی بود که اختلافات و بحث ایدئولوژیک بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی علنی شده بود.

س: در هامبورگ با محمد جاسمی آشنا شدی؟

• کوروش یکتایی: جاسمی سعی کرد با من چند جلسه‌ی خصوصی بگذارد، خیلی به من محبت می‌کرد و گفت من رفتار تو را با رفقای جبهه ملی دیدم، موضع تو مترقی است و مثل بعضی‌ها متحجر نیستی. به من روحیه داد و مرا به ادامه مبارزه تشویق کرد. گفت ما هم عده‌ای هستیم که مشغول تدارک مبارزه‌ی مسلحانه هستیم و راه کوبا هم خوب است ولی هر کشوری راه خودش را باید برود. ما شروع کردیم به خواندن تئوری‌های لنین در مورد ویژگی‌های انقلاب.

بعد از مدتی، چند جزوه از آثار مائوتسه‌دون را به من داد که بخوانم مثل حل صحیح تضادهای درون خلق، که در من تأثیر زیاد گذاشت و مسائلی مثل "راه طولانی انقلاب" و "نقد راه کوبا" و "تحلیل انقلاب ویتنام و تجارب آن‌ها". براساس این مطالعات به این نتیجه رسیدیم که اگر در ایران هم بخواهیم یک حکومت مردمی به وجود بیاوریم، باید راه مبارزه‌ی مسلحانه را در پیش بگیریم. بعد شروع کردیم به خواندن نه تفسیر حزب کمونیست چین که در نقدهای آن‌ها، بسیاری مسائل آموزشی و تئوریک مهم مطرح بود.

س: چگونه شد از فراکسیون ۲۶ نفره جبهه ملی به طرف سازمان انقلابی رفتی؟

• کوروش یکتایی: رابطه‌ی من با محمد جاسمی صمیمانه بود. من مسائل آن ۲۶ رفیق معترض را با او در میان گذاشتم، او با چند نفر از آن‌ها آشنایی داشت و معتقد بود که این‌ها متزلزل هستند. می‌گفت؛ ما سه نفر بهتر می‌توانیم با هم کار کنیم تا یک جمع وسیع. چون وقت تلف می‌شود، بیا دوتایی با هم مسائل را بررسی کنیم. من از سبک کارش خوشم می‌آمد و موضوعاتی که مطالعه می‌کردیم برایم آموزنده بود و مسائلی بودند که برای آماده شدن در ایران برایم خیلی مهم بود. او سعی می‌کرد نشان دهد که فعلاً مبارزه‌ی مسلحانه اولویت ندارد، بل که شناخت ما از جامعه در اولویت است. مبارزه طولانی است و یکی از تاکتیک‌ها، مبارزه‌ی مسلحانه است.

در این رابطه، که به خانه‌ی او می‌رفتم، گاهی اوقات سیروس نه‌اندی را هم می‌دیدم. او نیز کتاب می‌خواند و ما جداگانه باهم بحث می‌کردیم، می‌دانستم او هم توده‌ای است، با جاسمی با هم به جلسات دانشجویی می‌آمدند و خیلی به هم علاقه داشتند. بعد به سیروس هم نزدیک‌تر شدم و در جلسات دانشجویی دیگر خصمانه به هم برخورد نمی‌کردیم.

س: چطور آدمی بود؟

• کوروش یکتایی: سیروس آدم مریض‌حالی بود و راحت‌طلب. یعنی مثلاً در انجمن دانشجویی می‌رفتیم صحبت کنیم، او همیشه غذای مخصوص خودش را با خود می‌آورد یعنی از خط ماها جدا می‌شد. خیلی قرص و دوا می‌خورد و به خودش می‌رسید، یعنی ویتامین و نوشابه‌های مخصوص می‌خورد، میوه‌های مخصوص می‌خورد و... خلاصه مثل ما خاکی نبود. احساس می‌کردم که کمی وضعش با ما فرق دارد. س: می‌دانستی که این‌ها عضو حزب توده هستند و کارهایی می‌خواهند بکنند و می‌خواهند تو را هم به طرف خودشان بکشاند؟

• کوروش یکتایی: من وقتی که به هامبورگ رفتم و در اولین جلسه‌ی دانشجویی شرکت کردم، دیدم که این‌ها در حوزه حزب توده شرکت دارند. من در همین ایام بود که خطم از جبهه‌ی ملی جدا شد، علتش این بود که ما چند نفر در هامبورگ می‌رفتیم تمرین تیراندازی. من مربی آن‌ها بودم. می‌رفتیم در بیابانی در اطراف هامبورگ، یک اسلحه‌ی کوچک کالیبر ۲۲ گیر آورده بودیم و من تمرین‌شان می‌دادم. در آن زمان با بچه‌های جبهه ملی می‌رفتیم خانه‌ی شخصی به نام کریم دستمالچی، که بعداً از حامیان خمینی شد. روزی در خانه‌ی او کتم را جا گذاشته بودم، چیزهایی در جیبم بود، از جمله چند تا فشنگ پر و خالی. بچه‌های جبهه ملی برای همین جلسه تشکیل داده و مرا غیباً محکوم کرده بودند به دلیل این‌که من دست از کارهای ماجراجویی‌ام برنداشته‌ام. این باعث شد که من بیشتر به رفقای جناح مترقی حزب توده نزدیک بشوم. آن‌ها مرا در جریان بعضی مسائل می‌گذاشتند، در این مدت، مسئله‌ی ترور شاه پیش آمد، گروه نیکخواه را در ایران گرفته بودند. ما برای آن‌ها تظاهراتی ترتیب دادیم و حتاً برای آن‌ها یک بار در هامبورگ اعتصاب غذا کردیم. یک روز جاسمی به من گفت ما در شرف تشکیل حزب نوینی هستیم که متکی به مبارزه‌ی مردم و نیروی خودی باشد و اتکا به نیروی خارجی نداشته باشد. به این شکل می‌توانیم سرسختانه‌تر مبارزه کنیم. با هم تزه‌ای مائوتسه‌دون را می‌خواندیم، و بررسی می‌کردیم و توافق زیاد پیدا کرده بودیم.

س: تو ارتباطات با جاسمی ادامه پیدا کرد. یعنی کم کم با آن‌ها وارد کار تشکیلاتی شدی و سازمان انقلابی اولین کنگره‌اش را در سال ۱۳۴۳ در آلبانی برگزار کرد و متعاقب آن سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور اعلام موجودیت کرد. تو هم به آن پیوستی. چطور شد رفتی ایران؟

• کوروش یکتایی: تا آن‌جا هنوز خیلی راه در پیش است. روزی به من یک مأموریت دادند که یک سری جزوه‌های مارکسیستی لنینیستی، از جمله آثار مائو را ببرم برای گروه ۲۶ نفری جبهه ملی در شهرهای برانشوایک، هانور، کلاوس تال. در کلاوس تال چمدانی همراهم بود پر از آن جزوه‌ها. در آن موقع طبق قوانین آلمان، این حجم از کتاب تبلیغ غیرقانونی تلقی می‌شد. موقعی که به پانسیون که در آن زندگی می‌کردم برگشتم، دیدم پلیس آن‌جاست. مرا گرفتند و دستبند زدند و با خود بردند. کار به اعتراض و اعتصاب غذا کشید. بچه‌ها بیرون، جلوی زندان تظاهرات کردند، بعد رئیس شاخه‌ی آلمان سازمان عفو بین‌المللی که بعداً مقام مهمی در آلمان پیدا کرد، هایومان شنايدر، آمد در زندان میلدن و گفت من از

طرف رفقاییت آمده‌ام، اعتصابت را بشکن و غذایت را بخور تا من بتوانم تو را برگردانم به هامبورگ. تو به زودی آزاد خواهی شد. غذایت را بخور و به خودت آسیب نرسان. رفقاییت گفته‌اند که بنیهات را نباید از بین ببری. او گفت ما مسئله را حل خواهیم کرد تو هیچ نگران نباش، هیچ کاری هم نداشته باش، به زودی آزاد خواهی شد. این پیامی بود که به من داد و از من وکالت گرفت، من اعتصابم را شکستم، غذا خوردم. رفقای انقلابی من در هامبورگ پیام فرستاده بودند که هیچ نگران نباش، ما به تو افتخار و از تو حمایت می‌کنیم.

پس از غذا خوردن دکتر زندان مرا معاینه کرد و سلامتی مرا تأیید کرد و گفت که می‌تواند برود. به اتفاق آقای دکتر هایومان شنایدر بلیط گرفتیم و رفتیم به هامبورگ. در ایستگاه هامبورگ بچه‌ها آمدند استقبال، در دانشگاه از طرف کنفدراسیون مصاحبه مطبوعاتی برگزار شد.

س: برویم سر آشنایی با سیروس نهایندی، چگونه شد که تصمیم گرفتید که تو بروی ایران؟

• کوروش یکتایی: من از سال ۶۲ تا سپتامبر ۶۸ که آمدم به هامبورگ، وابستگی من به سازمان انقلابی مشخص بود و رفقای که آن موقع در هامبورگ بودند و رفقای انقلابی و سازمان دانشجویان و... می‌دانستند که من گرایشات انقلابی دارم. در این مدت من در فعالیت‌های بسیاری شرکت داشتم.

س: چه سالی رفتی ایران؟

• کوروش یکتایی: در آخرین روزهای شهریور ۴۷ سازمان مرا نیز برای ایجاد تشکیلات انقلابی به ایران فرستاد.

س: آن موقع دیگر عضو سازمان انقلابی بودی؟

• کوروش یکتایی: من عضو بودم و اصلاً مأموریت داشتم که برویم ایران، سازمانی مسلح تشکیل بدهیم و استراتژی محاصره‌ی شهرها از طریق دهات و پایگاه سرخ در روستاها را پی‌ریزی کنیم. من وضعیت خانواده‌ام را برای رفقا گفته بودم و قرار شده بود بروم آن‌جا. به من گفتند که می‌آیند و با تو تماس می‌گیرند، فقط برای این که لو نرفته باشی، باید پشتت را خالی کنی. من این درس‌ها را آن‌جا تمرین کرده بودم و می‌دانستم چه طوری باید پشتم را خالی کنم و...

س: پس سال ۴۷ رفتی ایران. تهران رفتی؟

• کوروش یکتایی: اول رفتم تهران، پیش خانواده‌ام، بعد در معاشرت‌هایی که داشتم، بعضی وقت‌ها تنهایی می‌رفتم به خیابان و مثلاً جلوی گل‌فروشی می‌ایستادم، می‌دیدم پشت سری هم ایستاد و یا بعضی وقت‌ها مهمانی می‌رفتم، پس از چهار ماه تعقیب بی‌نتیجه مرا به حال خود رها کردند.

تمام دانشجویان یا کسانی که از خارج می‌آمدند به ایران، چند ماه تعقیب‌شان می‌کردند که ببینند با چه کسانی تماس می‌گیرند. این‌ها را رفقا به من درس داده بودند. من تنها نبودم و گفته بودند که ما باید مأموران را چند ماه اغفال بکنیم. هر وقت پشت‌مان پاک شد، آن وقت تماس بگیریم...

س: در هامبورگ به جز سیروس نهایندی و جاسمی با کسی دیگری هم آشنا شدی؟

• کوروش یکتایی: آره، از جمله محمود جلاپیر، اکبر ایزدپناه بود، و سیروس نهایندی بودند.

س: خوب در ایران بعد چه کردی؟

• کوروش یکتایی: مدتی مهمانی‌ها و رفت و آمدها برقرار بود. بعد رفتم کاری پیدا کردم توی یک شرکت دارویی. در این مدت با رفقای سازمان انقلابی در آلمان رابطه داشتیم. برای هم به رمز نامه می‌نوشتیم.

س: اولین تماسات با بچه‌های سازمان انقلابی در ایران کی بود؟

• کوروش یکتایی: اولاً به من گفته بودند داروخانه‌ی پدر سیروس نه‌اوندی کجاست. و تأکید کرده بودند که بعد از مدتی با شناسایی محل و مطمئن از این‌که تحت تعقیب نیستی، به بهانه‌ی خریدن دارو برو آن‌جا. نه برای تماس گرفتن، اگر همه چیز عادی بود، آن وقت بگو که می‌خواهی سیروس را ببینی.

س: رفتی این کار را کردی؟

• کوروش یکتایی: آره، رفتم این کار را کردم، نبود. پیغام گذاشتم که یک‌بار دیگر بروم، بار دوم رفتم و او را دیدم. رفتیم با هم قدم زدیم و صحبت کردیم. گفت؛ ما با چند تا از رفقای که در این‌جا هستیم، داریم تدارک می‌بینیم و خوب موقعی آمدی، باید تحقیق کنیم ببینیم از نظر خانوادگی چه امکاناتی در شهرستان‌ها داری که بتوانیم برنامه‌ریزی کنیم. چند روز بعد من به هوای شکار رفتم رضائیه، با بستگانم که نظامی بودند، تماس گرفتم و با کمک آن‌ها طرح یک دامداری را ریختم و این خود یک سال طول کشید. البته قبل از این اقدام، من نیز در عملیات بانک ایران و انگلیس شرکت داشتم.

ایجاد امکانات در شهرستان پیشنهاد سیروس بود. من هیچ‌وقت با رفقای دیگر جلسه‌ای نداشتم، به خاطر پنهان‌کاری. فقط در عملیات همدیگر را می‌دیدیم. من مأموریت داشتم که مطالعه کنم ببینم امکانات خانوادگی من در شهرستان‌ها چی هست که از آن‌ها استفاده کنیم و دیگر در مورد بانک، که تحقیق کنیم ببینیم چگونه می‌توانیم مبالغ زیادی پول از طریق مصادره‌ی انقلابی برای کار سیاسی به‌دست آوریم. می‌خواستیم ثابت کنیم که امپریالیسم ضربه‌پذیر است و ما اگر تاکتیک‌های رفیق مائوتسه‌دون را خوب به‌کار ببریم و به موقع عقب‌نشینی کنیم، هیچ‌وقت شکست نخواهیم خورد.

این تاکتیک را ما بررسی کردیم و فکر کردیم که این کار مصادره‌ی بانک باید در تهران صورت بگیرد، در قلب دشمن، که مؤثر واقع شود. مسئله‌ی پول عمده نبود، مهم ضربه زدن به امپریالیسم و سگ‌های زنجیری‌اش بود. این شعاری بود که ما داشتیم.

س: تصمیم گرفتی که بروی رضائیه و رابط تو هم سیروس نه‌اوندی بود. سیروس نه‌اوندی در آن موقع که تو با او در ارتباط بودی روحیه‌اش چگونه بود؟

• کوروش یکتایی: سیروس نه‌اوندی مرا تشویق می‌کرد و می‌گفت؛ تو رفیق مبارزی هستی، من نظرم روی تو خیلی مثبت، رفقا هم توصیه کرده‌اند، به خاطر همین به تو اعتماد وافر دارم، به خاطر همین در همه‌ی کارهایی که ما این‌جا داریم، تو هم شریک هستی و نظرت برای ما تعیین‌کننده است.

س: خودش چه جور آدمی بود؟

• **کورووش یکتایی:** آن استقامت و روحیه‌ای که من داشتم، او نداشت، یعنی مثلاً راه که زیاد می‌رفتیم، می‌گفت بریم بشینیم قهوه‌خانه. یا مثلاً برای آموزش نظامی و آموزش سلاح‌های مختلف به کوه می‌رفتیم، کوله پشتی‌اش را من ازش می‌گرفتم. روحیه‌اش خیلی خوب بود و هیچ‌وقت مرا در زندگی خصوصی‌اش دخالت نمی‌داد. نمی‌دانستم کجا میره، کجا می‌خواهه؟ کجا میهمانی میره؟ فقط من او را در ساعاتی که قرار داشتیم، می‌دیدم.

س: مثل این که از نظر جسمانی خیلی ضعیف بود.

• **کورووش یکتایی:** درسته و به همین خاطر هم زیاد با هم راه نمی‌رفتیم. با رفیق دیگری می‌رفتیم، با رحیم بنانی. ما باهم مدتی کار می‌کردیم. ولی چون رحیم مأموریتش در جنوب ایران و یا جاهای دیگر بود، هر از گاه همدیگر را می‌دیدیم.

س: سر قرار دقیق می‌آمد؟

• **کورووش یکتایی:** سر قرار دقیق بود، خیلی هم اصولی برخورد می‌کرد.

س: آیا شما جلسات حزبی داشتید، یعنی از نظر سلسله مراتب...

• **کورووش یکتایی:** رابط من با رفقای دیگر سیروس بود.

س: و با او هم حوزه‌ی تعلیماتی سیاسی نداشتی، فقط برای کارهای اجرایی باهم تماس داشتید.

• **کورووش یکتایی:** کارهای اجرایی و هماهنگی و سازماندهی. از نظر تئوریک، تا آن موقع مرا به عنوان یک انقلابی می‌شناختند، من از نظر تئوریک تمام آثار مارکس را داشتم و وقتی آمدم، آن‌ها را بخشیدم به رفقای انقلابی‌مان. حتا آثار استالین و لینین و مائو را داشتم. من موقعی که می‌خواستم به ایران بیایم، مدت یک سال اصلاً در اجتماعات سیاسی شرکت نمی‌کردم و شب و روز کتاب می‌خواندم و مأموریت داشتم که در اتحادیه‌ی دانشجویی نروم و در کارها شرکت نکنم و هم‌ه‌اش مطالعه می‌کردم.

س: اولین تصمیم‌تان برای یک اقدام عملی کی بود؟

• **کورووش یکتایی:** موقعی که من با سیروس تماس گرفتم در حدود چهار ماه طول کشید تا توجیه شدیم که ما چگونه کارها را آغاز کنیم. من هیچ‌وقت کنجکاوی نمی‌کردم توی کار رفقای دیگر، این دستور تشکیلاتی بود که هیچ‌گونه کنجکاوی نکنیم، حتا در مورد اسم افراد. اگر کسی کنجکاوی می‌کرد، پلیس بود، بحث دیگری هم نبود. بعد بحثی پیش آمد که ما چگونه باید تأمین مالی کنیم، برای هرکاری نیاز به منابع مالی بود. حتا برای رفتن به روستا و ایجاد پایگاه سرخ ما می‌بایست منابع مالی داشته باشیم: "منابع ما، دشمن ماست"، "اسلحه‌ی ما نزد دشمن ماست"، این‌ها درس‌هایی بود که از رفیق مائوتسه‌دون گرفته بودیم. و می‌دانستیم که ما همه چیز را باید از دشمن به دست بیاوریم. دشمن بهترین نگه‌دار و انباردار ما هست و هر وقت ما اراده کنیم می‌توانیم به او ضربه بزنیم و با رعایت تاکتیک به اصطلاح غافل‌گیری، ابتکار عمل را به دست بگیریم و هرچه مورد نیاز است از پول و اسلحه و مدارک و... به دست بیاوریم. من به‌خاطر روابط خانوادگی که با دربار داشتم، یک مَهر دربار را یک بار دزدیدم. به کتابخانه‌ی پهلوی که رفته بودم آن‌جا روی میز بود. آن را برداشتم و آوردم. بعد رفقا از آن

برای برگه‌ی عبور استفاده می‌کردند. با عنوان از طرف بازرسی شاهنشاهی، که پلیس بازدید نکنه، چون ما با اسلحه می‌رفتیم، با لباس ساده‌ی نظامی می‌رفتیم، بدون درجه که می‌خواستیم تمرین کنیم و با سلاح‌های مختلف کار کنیم، و برای این که اگر وقتی صدای تیر بلند شد، و مأمورین شنیدند و بازرسی کردند، مشکلی نداشته باشیم. بگوییم ما مأموریت داریم و این‌جا تمرین می‌کردیم و...

س: شما از آن مَهر کتابخانه استفاده می‌کردید و خودتان را به عنوان مأمور دولتی جا می‌زدید؟

• کوروش یکتایی: رفقای که به کوه می‌رفتند یا شکار، برای این که اگر پلیس یا ژاندارمری سؤال کرد که این اسلحه‌ها چیست و اجازه دارید یا نه، برگه‌ای با این مَهر کافی بود که دیگر سؤال نکنند. یکی از اتهامات من در دادگاه هم همین بود که از اوراق و مدارک دولتی سوءاستفاده کرده‌ام.

س: اولین عملیات شما کی بود؟ و چگونه به این تصمیم رسیدید؟

• کوروش یکتایی: بعد از این که بررسی کردیم، به این نتیجه رسیدیم که بانک / ایران و انگلیس در تخت جمشید، هم مرکزیت دارد، و هم سفارت آمریکا در آن طرفش هست، کمپانی زیمنس، اتاق بازرگانی هم آن‌جا بودند، کنار آن‌ها هم کلانتری ۵ بود که معروف‌ترین کلانتری منطقه‌ی ثروتمندها بود. خلاصه این که تمام مؤسسات مهم بین‌المللی و بانک‌ها آن‌جا بودند، سر نبش بود، شش تا هفت پله می‌خورد می‌رفت بالا. کوچه‌ای هم بغلش بود که بن‌بست بود.

س: ماجرا اصلاً چه بود که شما تصمیم گرفتید بانک / ایران و انگلیس را بزنید، چه سالی؟

• کوروش یکتایی: سال ۴۸، اواخر بهار بود که عملیات را انجام دادیم. چند ماه طول کشید تا ما آن‌جا را شناسایی کردیم، چندین بار من و رفقای دیگر به دلایل مختلف و با قیافه‌های مبدل آن‌جا رفتیم، هیچ‌وقت قیافه‌های خودمان را نشان نمی‌دادیم، آن‌جا را شناسایی کردیم. لباس روغنی مکانیک‌ها را می‌پوشیدم، با دوچرخه می‌رفتم و به این ترتیب هیچ‌وقت مرا نمی‌شناختند. ما یک خانه‌ی امنی داشتیم که من می‌رفتم آن‌جا لباس‌ها را عوض می‌کردم و بعد می‌رفتم سر کارم. رفقای دیگر هم همین‌طور، برنامه‌ریزی کرده بودیم که شناخته نشویم. بعد از این که عملیات را تمرین کردیم، تمرین‌های نظامی را خارج از شهر کردیم، تمرین‌های اجرایی را در شهر کردیم.

س: چه جوری؟ تو شهر می‌رفتید در خیابان و یهو شروع می‌کردید به فرار کردن؟

• کوروش یکتایی: نه، من مأموریتم این بود که به عنوان یک کارگر، دوچرخه‌ای همراه داشتم که ترکیبندی داشت و توی آن بسته‌ی غذا و میوه بود و زیرش بمب که ضامن داشت و اگر ضامنش را که یک سیم پلاستیکی بود و من آن را در دست داشتم، می‌کشیدم، ۲۲ ثانیه بعد منفجر می‌شد. البته ما هیچ‌وقت با بمب این مانور را انجام ندادیم، فقط موقع عمل، بمب واقعی را بردیم آن‌جا. قدرت تخریبش در حدود ۳ کیلو "تی.ان.تی" بود. یک طرفش میخ‌های سه پایه بود، مال تیم سربازی بود که در جاهای دیگر هم از آن استفاده می‌کردیم. آن را به‌طور عمده گرفتیم برای این که تلفات ضد نفر در کلانتری باشد، چون در کلانتری می‌خواستیم کار بگذاریم، هدف این بود که ۴ نفر از رفقا برون توی بانک، یک نفر پشتیبانی‌شان باشه، که اون من بودم، من بین ماشین‌های پلیس دوچرخه‌ام را پارک کرده بودم و

هر یک روز در میان این راه را می‌رفتم که عادی باشه. تا روزی که عملیات را انجام می‌دیم، نگرهبانی که با اسلحه دم در ایستاده، شک نکنه. روزهای بعد که رفته بودم، بهش می‌گفتم سرکار بفرما غذا بخور، من ناهارم را همیشه پیش او می‌خوردم و به این صورت هر وقت که می‌رفتم، قیافه‌ی واقعی مرا نمی‌شناخت. رفقای دیگر هم وظایف دیگری داشتند.

س: رفقای دیگه کی‌ها بودند؟

• کوروش یکتایی: آن‌ها که تو رفتند، منوچهر یا هوشمند نهایندی، اکبر ایزدپناه، احمد گیفانی و نعمت‌الله ایوزمحمدی بودند. سیروس نهایندی نیز آن طرف خیابان قدم می‌زد. من هم مسئولیت داشتم که نگاه کنم، این‌ها بروند تو و اگر سر و صدا شد و آژیر کشیده شد و پلیس خبردار شد، ضامن را بکشم و بعد هم از آن کوچه‌ی پهلویی بدوم، چون من خیلی سریع می‌دویدم. یک نارنجک داشتم و یک اسلحه‌ی کمری تا در موقع لزوم از خودم دفاع کنم.

س: بعد چه شد؟

• کوروش یکتایی: من و شرکت‌کنندگان پس از عملیات به محل قرار رفتیم و من دوچرخه را به سیروس تحویل داده، به کرج رفتم.

س: در داخل بانک چه اتفاقی افتاد؟

• کوروش یکتایی: این‌ها را من از قول رفقای که رفتند داخل بانک و عملیات را به پیش بردند، باید برایتان بگویم. ما هم در دوران بازجویی و هم در دادگاه این مسائل را مطرح کردیم. من این اطلاعاتم شخصی است که گفتم و می‌گویم و مقداریش را هم از رفقای دیگر دارم. در مورد تیمی که رفتند در بانک تا مأموریت را به انجام برسانند، یکی مأموریت داشت تا افرادی را که در بانک هستند، دست‌ها به بالا در کنار دیوار به خط کند تا تکان نخورند، گویا خانمی هم بوده با یک بچه که بچه حرف گوش نمی‌کرده، اکبر با آن گریمش بر سرش فریاد می‌زنه که ساکت باشه، اکبر فرمانده بوده، دو نفر، افراد حاضر در بانک را کنار دیوار برده و مراقب آنان بودند، یک نفر هم پول‌ها را جمع می‌کرده. تمام کارمندان و مشتری‌ها را رو به دیوار کرده بودند، من آن‌ها را نمی‌دیدم. مأموریتی که احمد گیفانی داشت توی آن ماشینی که پیاده شدند، یک کیسه‌ای بوده که در آن پرده‌ای بود و قرار بوده پرده را بکشند جلوی پنجره بانک تا داخل آن از بیرون دیده نشه. علت هم این بود که در آن روزها در روبه‌روی بانک، در ساختمان اتاق بازرگانی کارگران نماکاری می‌کردند. نمی‌خواستیم آن‌ها متوجه کار ما بشوند. ما قبلاً فکر آن را کرده بودیم. ویتترین را اندازه گرفته بودیم و به همان اندازه پرده تهیه کرده بودیم. ولی احمد گیفانی اشتبهاً پرده را نیاورده بود. رفقا هم مشغول مأموریت خودشان بودند و اکبر هم مراقب بود، یک کابل کشیده بودند تا همه فکر کنند این یک بمبه و هرکس از این‌جا رد بشه، منفجر می‌شه. هدف این بود که کسی پشت سرشان وارد بانک نشه. در داخل بانک تازه متوجه می‌شوند که گاوصندوق در زیرزمینه. مرحله‌ی اول این بود که پول‌های توی بانک را جمع کنیم و بعد رئیس بانک را با اسلحه روی شقیقه‌اش ببریم زیرزمین و تهدید کنیم که یا صندوق را باز کن و یا مغزت را داغان

می‌کنیم. قرار بود عملیات به این صورت انجام بشود. وقتی که همه را به خط کرده بودند و تمام پول‌ها، حتی پول خوردها را جمع کرده بودیم (البته دست‌های‌مان را با چسب آهو عایق کرده بودیم، که اثر انگشت نمانه) توی کیسه، بعداً در روزنامه‌ها نوشتند که این‌ها حتی از پول خوردها هم نمی‌گذشتند. در همین حین اکبر چشمش می‌افته به پنجره و می‌بینه که سه چهار نفر کارگر که روی داربست کار می‌کردند، جمع شده‌اند و دارند از پنجره، اکبر را با آن قیافه می‌بینند. اکبر یک دستمال بسته بود گردنش و آن را کشیده بود بالا، جلوی دهان که از بینی به پایین دیده نمی‌شد، یک عینک بر چشم داشت و بر سرش هم کلاه‌گیس بود.

کارگرها سه نفر بودند. اسلحه‌ی اکبر کلاشنیکف بود، آن‌ها او را با این اسلحه و آن قیافه می‌بینند که دستور می‌ده و همه را رو به دیوار به خط کرده‌اند. ناگهان اکبر چشمش می‌افته توی صورت این‌ها و آن‌ها شروع می‌کنند به فریاد کشیدن و هوار. فریاد آن‌ها باعث می‌شه که اکبر دستور می‌ده عملیات را قطع کنند و دیگه مسئله‌ی گاوصندوق مطرح نمی‌شه و میرن سوار ماشین میشن، وسط چهارراه یک پلیس روی سکوی راهنمایی بوده، می‌زنند به سکو چون راه نبود. پلیس پرت میشه و می‌افته آن‌ور، راه باز میشه و میزنن توی کوچه فرعی و از آن طرف به خیابان فرعی.

س: هیچ کدام دستگیر نشدند؟

• کوروش یکتایی: هیچ کدام دستگیر نشدند، پنج روز بعد با سیروس تلفن کردیم به آگاهی، گفتیم یک هم‌چون ماشینی که شما دنبالش هستید در فلان خیابان است، و بعد گوشی را گذاشتیم. ما توی ماشین بمب بنزینی گذاشته بودیم، ولی همان موقع که تلفن کرده بودیم، آتش گرفته بود تا اثر انگشتی باقی نماند. سعی می‌کردیم اثری از ما برجا نماند.

س: آن ماشین را از کجا دزدیده بودید؟

• کوروش یکتایی: از نزدیک دانشگاه، مال یک خانم بود، پیکان جوانان بود. برای ما مهم این بود که ماشین سریع باشد و در عین حال مثل بقیه ماشین‌ها، یعنی مشخص نباشد.

س: آن را دزدیده بودید؟

• کوروش یکتایی: آره، یک شاه‌کلید داشتیم، که مال سازمان بود و دست سیروس و اکبر بود. هر ماشین را ما باز می‌کردیم.

س: ماشین‌های دیگری هم داشتید؟

• کوروش یکتایی: نه، ما هر کدام یک ماشین شخصی داشتیم، برای این عملیات به ماشین دزدی احتیاج داشتیم.

س: بالاخره چقدر پول بردید؟

• کوروش یکتایی: زیر ۱۹۴۰۰۰ هزار تومان. آن موقع مارک حدود ۱۸ ریال بود.

س: پس از سرقت اعلامیه دادید؟

• **کورووش یکتایی:** نه، ما پول را مصادره کردیم و این برای ما تبلیغ بود، خود دشمن برای ما تبلیغات کرد. در روزنامه‌ها سروصدا کردند که این‌ها آمدند بانک را زدند. البته پرتوپلا نوشته بودند که این‌ها یک جریان مافیایی بودند و رفتند بانک را زدند. بچه‌ها گریم داشتند، موی بور و سیبل زرد داشتند، نمی‌فهمیدند که ایرانی هستیم.

س: اسم سازمان رهایی‌بخش از کجا پیدا شد؟

• **کورووش یکتایی:** بین دو عملیات، شروع به جمع‌بندی کردیم و گفتیم توان کار تشکیلاتی در ایران را داریم. به موازات آن من در رضائیه مستقر شده بودم، گاو‌داری را راه انداخته، گاو از خارج وارد کرده، کارگاه شیر پاستوریزه را راه انداخته بودم. ۶۶ هزار تومان از پول مصادره شده را بچه‌ها به من داده بودند برای راه انداختن گاو‌داری و مرغداری. بقیه‌اش را از پدر و مادرم گرفته بودم. از کار در شرکت دارویی استعفا داده، به رضائیه رفتم. به این ترتیب رفته بودم آن‌جا که هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نمی‌گذاشت. آن‌جا هم با افسرها رفت و آمد داشتیم، دایی پدرم افسر بازنشسته بود و تمام افسران آن‌جا با او دوست بودند. افسرهای جوان‌تر که هفته‌ای یک‌بار در باشگاه افسران مهمانی بود، مرا با خودشان می‌بردند و من تمام فرمانده‌ها را می‌شناختم؛ از فرماندهی ضداطلاعات تا فرماندهی ژاندرم‌ری همه را می‌شناختم، با آن‌ها شطرنج و تخته‌نرد بازی می‌کردم. از من به عنوان مهندس کشاورزی و کسی که از خارج آمده خیلی استقبال می‌کردند. برای تمام لشکر ۶۴ شیر پاستوریزه تهیه می‌کردم. حتا شیر دهاتی‌ها را می‌گرفتم پاستوریزه می‌کردم. مأمور پخش شیر داشتیم و بعضی وقت‌ها خودم همراه او به بیمارستان‌ها و به لشکر ۶۴ می‌رفتم و شیر توزیع می‌کردیم. به بستنی فروش‌ها شیر می‌دادیم، پادگان قوشچی و پادگان جلدیان هم در برنامه‌ی ما بود.

س: در این ایام به اسم سازمان رهایی‌بخش یک چیزهایی منتشر می‌شد، این چی بود؟

• **کورووش یکتایی:** ما بین دو تا عملیات این اسم را روی خودمان گذاشتیم، به خاطر این‌که رفقای سازمان انقلابی‌مان لو نروند؛ *سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران*. خودم در ترکیب این اسم دخالت داشتم، تأکید داشتیم که باید پسوند خلق‌ها باشد، چون ایران چند قومی است و ما یک ملت نیستیم و اقوام مختلف هستیم. لذا باید در پیروی از آرمان‌های *سازمان انقلابی جهان‌بینی خود را در این زمینه پیگیری کنیم*، این منظور می‌بایست در هدف‌های سیاسی ما مستتر می‌بود.

س: کی قرار بود این را اعلام بیرونی بکنید؟

• **کورووش یکتایی:** ما این را هی عقب انداختیم، البته سیروس عقب می‌انداخت. موقعی که من در رضائیه بودم و رفقای دیگر در خراسان و جنوب و جاهای دیگر بودند. اکبرایزدینا از رفقای ما و سیاوش پارسانژاد از سوی سازمان خارج از کشور به هنگام تماس با یکدیگر دستگیر شدند، لذا ما برای آزادی ایشان و دیگر زندانیان سیاسی تصمیم به گروگانگیری گرفتیم. که بعداً توضیح خواهم داد. قرار بود در پی عملیات ربودن سفیر کبیر آمریکا (داگلاس مک آرتور دوم) برای آزادی زندانیان سیاسی اعلام موجودیت تشکیلاتی کنیم.

س: داستان سفیر آمریکا چیست؟

• **کوروئش یکتایی:** خیلی مفصله، یکی مسئله‌ی تعلیمات و دیگری تدارک و شناسایی این عملیات هست. موقعی که پارسانژاد و اکبر دستگیر شدند، ما یک هفته مخفی شدیم و در اولین جلسه‌ای که همدیگر را دیدیم، گفتیم برای آزادی آن‌ها و احتمالاً رفقای دیگری که در زندان هستند و تمامی زندانیان سیاسی ایران، اقدامی کلی بکنیم و همه‌شان را آزاد بکنیم. نقشه کشیدیم، اول فکر کردیم اطرافیان شاه را گروگان بگیریم، نخست وزیر را بگیریم، ولی گفتیم شاه ممکن است آن‌ها را به کشتن بدهد و حاضر نباشد کسی را آزاد کند! به این نتیجه رسیدیم که سفیر آمریکا گروگان مهم‌تری است. با این کار می‌توانستیم شاه را به زانو در بیاوریم، حتا گفتیم سفیر انگلیس هم این قدر اهمیت ندارد. همه‌ی این‌ها را بررسی کردیم، سفیر آمریکا به خاطر نفوذی که روی شاه داشتند، از همه مهم‌تر بود، ضمناً او نوه‌ی داگلاس مک‌آرتور معروف بود، اسمش هم بود مک‌آرتور دوم، یعنی لقب از خانواده‌های اشرافی آمریکا داشت. زنش هم دختر یکی از رئیس‌جمهورهای اسبق آمریکا بود. و جزو ۵ سفیر معتبر آمریکا در آن زمان بود، که مأموریت داشت "سیا" را در غرب آسیا سازماندهی بکند. مقام بسیار مهمی بود، ما به خاطر همین اهمیت او را انتخاب کردیم. شماره ماشینش هم ۷۱۱۱۱ بود، چون ماشین‌ها را من شناسایی می‌کردم، همه‌ی ماشین‌های سفارت و مقام‌های مختلف، ماشین‌های کاردارها را هم. ماشین او یک کادیلاک مشکی تمام اتوماتیک و ضدگلوله بود و خانه‌اش هم توی سفارت بود و در همان‌جا زندگی می‌کرد. ما همه این‌ها را شناسایی کرده بودیم، می‌دانستیم برای رفتن پیش شاه و یا کلویی که مال وزارت خارجه بود، برای تنیس و گلف با کدام ماشین و از چه مسیرهایی می‌گذرد. ولی متأسفانه آن روز در عملیات یک کوتاهی کوچکی شد که آن هم داستانش مفصله.

س: پس شما تصمیم گرفتید برای آزادی زندانیان سیاسی، سفیر آمریکا را به گروگان بگیرید.

• **کوروئش یکتایی:** نقشه‌ی ما به این صورت بود که ما خانه‌ای تهیه کرده بودیم. گاراژ این خانه یک در اتوماتیک داشت، کسی که از بیرون وارد می‌شد نمی‌فهمید و نمی‌دید. قرار بود او را در آن‌جا نگاه داریم. سیروس نهباندی را برای اعلان موجودیت و مکانی برای استقرار زندانیان سیاسی مورد بحث برای مبادله و مذاکره با مقامات دولت انقلابی یمن به سوئیس فرستاده بودیم.

س: یعنی قبل از این که شما عملیات را انجام بدهید، سیروس رفته بود به سوئیس یا قرار بود بره؟

• **کوروئش یکتایی:** ما تیم عملیات بودیم و سیروس هماهنگ‌کننده آن، سیروس مأموریت داشت که بره آن‌جا اعلام موجودیت بکنه. او موقع تمرین در ایران بود، ولی موقعی که تمرین به عملیات نزدیک می‌شد، رفت.

س: یعنی سیروس یک بار موقعی که در ایران زندگی می‌کرده، رفته سوئیس. مطمئنی؟

• **کوروئش یکتایی:** صد در صد. قرار بود موقعی که روزنامه‌ها خبر دادند که سفیر آمریکا در ایران ربوده شد، او مصاحبه و اعلام موجودیت بکنه، سازمان را به دنیا معرفی بکنه، مأموریت ما را بگه که ما چه هدف‌هایی داریم، برنامه‌های مان چیست، که هم معرفی بشویم و هم طرف‌دار پیدا کنیم. او قبلاً هم

رفته بود، با رفقای در یمن، که آن موقع جمهوری توده‌ای یمن بود، صحبت کرده بود. در آن‌جا یک جایی را در نظر گرفته بودند، و قرار بود زندانیان سیاسی را به آن‌جا منتقل کنند و سیروس هماهنگ‌کننده بود با جمهوری توده‌ای یمن.

س: سیروس یمن هم رفته بود؟

• کوروش یکتایی: رفته بود در سوئیس برای مذاکره با نمایندگان جمهوری توده‌ای یمن.

س: پس به این ترتیب قبل از این‌که شما سفیر را گروگان بگیرید، سیروس رفته بود.

• کوروش یکتایی: سیروس چند روز بعد از این‌که کارهای مقدماتی و تدارکاتی تمام شد، جمع‌بندی کردیم و کارهای بیرونی و داخلی را انجام دادیم، تمام مناطق و تمام ماشین‌ها را شناسایی کردیم و دیگر مثل عقربه ساعت می‌دانستیم سفیر کی میاد، چه جوری میاد و ما چه جوری باید تعقیب کنیم و چه خیابان‌هایی را برویم و همه‌ی این‌ها را فهمیدیم، همان موقع سیروس رفته بود سوئیس.

س: یعنی چه سالی؟

• کوروش یکتایی: حداقل یک ماه بعد از دستگیری اکبر ایزدپناه (با هویت جدید که به او داده بودیم)، عملیات اواسط سال ۴۹ صورت گرفت.

س: بعد از این‌که شما عملیات را انجام دادید، سیروس به ایران بازگشت.

• کوروش یکتایی: مسلمه، ما ضمن این‌که کارهای سیاسی‌مان را انجام می‌دادیم، مخفی‌کاری می‌کردیم.

س: خُب ما از این‌جا شروع می‌کنیم که شما تصمیم گرفتید سیروس نه‌اوندی بره سوئیس که این قضیه‌ی جالبیه و هیچ‌کس تا حالا نمی‌دانسته و شما می‌خواهید سفیر ایران را بدزدید. این ماجرای دزدیدن سفیر را یک بار توضیح بده.

• کوروش یکتایی: برای این کار دو تا اتومبیل اختصاصی تهیه کردیم، یکیش ضدگلوله بود؛ یک ماشین کرایسلر که گویا مال اشرف بود. ما در اتومبیل‌فروشی‌های دست دوم پرسیده بودیم، به نام یک خانم خارجی، خواهر سیروس نه‌اوندی، سیمین را گریه کرده بودیم و به شکل یک خانم خارجی درآورده بودیم. گویا آن را ۵ هزار تومن خریده بود. می‌خواستیم ماشین محکم باشه، که اگر ماشین سفیر زد به آن، ماشین خورد نشه. یک ماشین شورلت هم داشتیم که توی تعمیرگاه بود. بعد هم یک خانه‌ای گرفتیم طرف خیابان نفت، جاده‌ی شمرون، آپارتمان خیلی مدرنی بود. من اطلاع زیاد دقیقی از جزئیات ندارم، چیزهایی را از رفقا شنیده و یا از طریق پرونده فهمیده‌ام، فقط آن چیزهایی را که خودم بودم، می‌توانم با دقت بگویم. ساختمان خیلی مدرنی بود و خیلی هم گران بود، محله‌ی ثروتمندها بود برای این‌که مورد شک قرار نگیریم. برنامه‌مان این بود که مقداری اتر با خودمان ببریم و آن‌ها را در ماشین بیهوش کنیم و دست و پای‌شان را ببندیم. یعنی هم پنجره‌ها بسته باشه، هم جلو دهان‌شان، بعد آن‌ها را توجیه کنیم و چند روزی به این شکل نگاه داریم... همه اجازه نداشتند به آن خانه رفت و آمد کنند. دو نفر خانم بودند که یکی سیمین بود و دیگری فاطمه نه‌اوندی بود. همه چیز برنامه‌ریزی

شده بود؛ رفقای مردی هم بودند که قرار بود به نوبت مراقب باشند و کشیک بدهند. ۴-۵ نفر بودند. قرار بود کار تدارکات خانه را آن خانم‌ها انجام دهند. می‌باید می‌رفتند خرید می‌کردند و برنامه‌ی نگهداری سفیر را پیش می‌بردند. قرار بود وقتی خبر در مطبوعات منتشر شد، سیروس بیانیه‌ی اعلام موجودیت ما را در آن‌جا بخواند؛ ما که هستیم، چه می‌گوییم، چه پیوندهایی داریم، و چرا این‌ها را گروگان گرفته‌ایم، می‌خواهیم زندانیان سیاسی را آزاد کنیم و هدف نهایی‌مان چیست و استراتژی ما چیست و رژیم شاه ظالم و جابر، ما دمکراسی توده‌ای می‌خواهیم، برای همین مبارزه‌ی مسلحانه را شروع کرده‌ایم و به آن‌ها اعلان جنگ می‌دهیم و... در بیانیه‌مان یک چنین مسائلی مفصل‌تر وجود داشت و با تأکید بر روی بعضی مسائل خط‌مشی‌مان. سیروس در حین اقامت در سوئیس نخست با نماینده‌ی آن موقع دولت انقلابی یمن رابطه برقرار کرد که پس از انجام عملیات از محل بازدید کند. قرار بر این بود که سیروس بعد از این که آن بیانیه را خواند و مصاحبه مطبوعاتی انجام داد، به یمن برود. در یمن اردوی مخصوصی برای نگهداری رفقای زندانیان سیاسی که حدس می‌زدیم حدود ۳ هزار نفر باشند، تدارک دیده بودیم. ما فکر می‌کردیم ۵۰۰ نفر از این عده مایل نباشند به خارج بیایند. بقیه را با هواپیما بفرستیم به یمن، آن‌جا در اردوگاه از آن‌ها نگهداری کنند، و مقامات بین‌المللی و سازمان ملل و سازمان پزشکان و غیره بیایند با این‌ها مصاحبه کنند که ببینند چه بلاهایی در ایران سر این‌ها آمده. این برنامه‌ی ما بود و سیروس به عنوان هماهنگ‌کننده‌ی آن در خارج بود. به محض این که این مسئله انجام می‌شد، ما خودکفا بودیم از نظر کار تشکیلاتی که خودش داستان مفصلی است که چرا خودکفا بودیم. من در آذربایجان که بودم، تشکیلاتی در آن‌جا داشتیم. زمین و ملکی گرفته بود. کار دامداری، مرغداری و شیر پاستوریزه به مرور زمان گسترش پیدا کرده بود. چند تا از رفقا را برای همکاری با من فرستاده بودند و با هم به شکل تیمی کار می‌کردیم. در جاهای دیگر هم به همین ترتیب بود، در مورد خودم می‌توانم توضیح بیشتری بدهم.

سیروس منتظر می‌ماند. خبرها در روزنامه‌ها منتشر می‌شود مبنی بر این که؛ چند نفر اوباش موقعی که سفیر آمریکا از باشگاه به طرف منزلش در سفارت می‌رفته توی راه مزاحمش می‌شوند ولی با زرنگی راننده، رفع مزاحمت می‌شود و نمی‌توانند به او آسیب برسانند و سفیر موفق به فرار می‌شود. این خبر باعث می‌شود که سیروس برگردد، حالا نمی‌دانم چطوری متوجه شده بود. می‌دانم که بعد از چند روز آمد و نشستیم تا مآووقع را جمع‌بندی کنیم.

س: در این جمع‌بندی سیروس هم بود؟

• کوروش یکتایی: او هم بود، ولی ما جمع‌بندی رو در رو نمی‌کردیم، نظر مرا هم خواستند، من هم گفتم.

س: کی خواست نظرت را؟

• کوروش یکتایی: سیروس، و رفیق رحیم بنانی، من با این دو نفر رابطه داشتم، در غیاب سیروس با رحیم رابطه داشتم، حتا باهم کوه می‌رفتیم، او کارش جای دیگری بود و من مأموریتم جای دیگر، ولی

من با او در رابطه بودم. من در تیمی بودم که قرار بود اکبر را نجات بدهیم، ولی اکبر وقتی آمد، (باید این داستان را اضافه کنیم، این داستان در داستان) یعنی اکبر که با پارسانژاد دستگیر شده بود، موقعی که ما داشتیم تمرین می‌کردیم، یک باره رفقا متوجه می‌شوند اکبر آزاد شده و پارسانژاد هم مصاحبه‌ی مطبوعاتی کرده، ولی ما تصمیم می‌گیریم، راهمان را ادامه بدهیم. ما به مصاحبه‌ی او توجه نکردیم، ولی چون خیلی سرخورده شده بودیم، یک هفته کارمان را عقب انداختیم. و خیلی هم نگران بودیم و گفتیم خوب، پارسانژاد خیانت کرده و رفته و گفته. اکبر هم هنوز نمی‌دانستیم که می‌خواهد به ما بپیوندد یا نه. هنوز گویا در آن جا بوده، بعد از مدتی که اکبر خودش را مخفی می‌کند، بعد میاد با ما تماس می‌گیره، برای ما توضیح میده که خودش را به چه راهی زده و تمام این‌ها را محاکمه می‌کنن و توضیح میده که چه کار کردند و ماجرا چه بود. وقتی متوجه شدیم که اکبر در برابر ساواک زرنگی کرده و خودش را به بی‌اطلاعی زده که سمپات سیاوش پارسانژاده و تازه می‌خواستن یک کارهایی را شروع کنند و پارسانژاد هم رفته مصاحبه کرده، ساواک او را با این توضیحات می‌گذارد در خانه‌ی امن که اکبر از آن خانه بعد از چند روز فرار می‌کند و مخفی میشه و بعد میاد با ما تماس می‌گیره و بعد ما اوراق هویتش را تغییر داده و او را مسلح کردیم.

س: اسم جدیدش چی بود؟

• کوروش یکتایی: من نمی‌دانم، ما کنجکاو نمی‌کردیم و از نظر مخفی‌کاری وارد این جزئیات نمی‌شدیم، خودش باید بداند و یا کسی که اسناد را برایش درست کرده. بعد قرار میشه که اکبر بیاید محل مأموریت من توی تیم، ما رفقا باهم تمرین کرده بودیم. من مأمور بودم که با تبر شیشه‌ی ماشین ضدگلوله سفیر را خرد کنم، بعد تبر را بندازم زمین، و با اسلحه کار گروگان‌گیری را ادامه بدم. مثلاً بگویم فلان، فلان... دست‌هایت را ببر بالا و تکان نخور، به راننده هم نهیب بزنم یا حتّاً بزنم بکشمش که در را باز کنیم و راننده خودمان را بگذاریم. ۴ نفر از ما در ماشین جلو بودند، و ۴ نفر در ماشینی دیگر عقب. ماشین جلو قرار بود کج وایسه، ماشین عقب بیاد نزدیک که ماشین سفیر نتواند مانور بدهد. ما ۸ نفر بودیم، ۲ دختر و بقیه مرد بودند. این تیم عملیاتی ما بود. اکبر وقتی بعد از مدتی آمد و وضعش برای ما توجیه شد، گفتیم خوب او هم بیاید، آمادگی جسمی خوبی داشت و بچه‌ها او را از وضعیت ما آگاه کردند و او آمد جای من و من رفتم رضائیه که مأموریتم را آن‌جا انجام بدهم. این تصمیمی بود که کلاً رفقا گرفتند. این عملیات به شکست منجر شد (و آن هم داستان جداگانه‌ی دارد)، در این کشاکش کسی لو نرفت، چون ما خیلی سریع عمل کردیم. عملیات به این صورت بود که در آن خیابان مورد بحث، خیابان زیاد پهن نبود، بعضی از خانه‌ها کنار خیابان گاراژ داشتند، روی جوی آب کنار خیابان پل کوچکی بوده که با آن پل‌ها عرض خیابان بیشتر می‌شد، حداکثر ده متر، با توجه به این‌که ماشین برای دور زدن به فضای بیشتری احتیاج داشت، دو ماشین نمی‌توانستند با سرعت از بغل هم عبور کنند، یعنی یا ماشین در جوی آب می‌افتاد و یا در این مورد مشخص، در آن‌جا چند تا پل بود که مربوط می‌شد به گاراژ خانه‌ها. و ما این چند تا پل را در طراحی‌مان حساب نکرده بودیم، در نتیجه فرماندهی

عملیات آن روز رفیقمان نعمت‌الله ایوزمحمدی بود که می‌بایست در جلو، با فاصله‌ی کم طرف راننده بایسته و اسلحه‌اش را به راننده نشان بده و او را تهدید کنه که دست‌هایش را بالا کند و پیاده شود، در این حالت که ماشین را نگه‌می‌دارند، اکبر که به‌جای من قرار گرفته بود، با ضربه‌ی اول تبر ستون میان دو پنجره را خرد می‌کند، راننده می‌زند عقب و حرف فرمانده را گوش نمی‌کند و پیاده نمی‌شود. به محض این‌که عقب می‌رود، با ضربه‌ی دوم تبر پس از خرد کردن شیشه‌ی ضد گلوله، او اسلحه را رو به سینه‌ی سفیر می‌گیرد و می‌گوید شما دستگیر شده‌اید و دست‌ها را بالا کن و تکان نخور و به راننده‌ها هم بگو تکان نخورد و گرنه همه‌تان را می‌کشیم. در این موقع که او این حرف‌ها را به سفیر می‌زد، راننده به دستور کسی توجه نمی‌کند و به طرف جلو و سمت چپ می‌راند و می‌زند توی شکم فرمانده‌ی عملیات که در آن روز نعمت‌الله ایوزمحمدی بود. او را می‌اندازد داخل جوی آب. در این حال پس از اصابت سرش به لبه‌ی جوی آب کنترل خود را از دست می‌دهد. در این حال راننده‌ی سفیر با منحرف کردن اتومبیل به سمت چپ، پس از اصابت به اتومبیل جلویی فرار می‌کند. اکبر ایزدپناه که مسئول مراقبت و کنترل سفیر آمریکا بود، از تیراندازی و کشتن سفیر خودداری کرد. این امر به خاطر آن بود که در آن ساعت شب (ساعت ۲۲ شب) احتمال می‌رفت پلیس و نیروهای امنیتی خبردار شده و منطقه را تحت مراقبت ویژه قرار بدهند، که در این حال ما امکان مخفی شدن نداشتیم. و این عملیات را به زمان دیگری موکول کردیم.

ضمناً سایر افراد با اسلحه در جلو و عقب ایستاده بودند، یک نفر با اسلحه جلو اتومبیل ایستاده بود و یکی در عقب بود. تمام منطقه را این تیم ۸ نفری گرفته بودند. نعمت‌الله ایوزمحمدی به عقب میره که به اتومبیل نخوره، پاش می‌خوره به جوی آب و از عقب می‌افته زمین و سرش هم می‌خوره به زمین که قبلاً اشاره شد. با این ضربه تا او از جایش بلند شود، راننده از روی همان پل‌ها عبور می‌کند و می‌زند به ماشین جلویی که کرایسلر و ضدگلوله بود. موتور ماشین او خیلی قوی بود، می‌زنه و میره جلو و رفقا می‌خواستند با تیر چرخ‌های آن‌را بزنند، ولی منتظر دستور فرمانده بودند، چون ما دستور داشتیم که هیچ‌وقت خودسرانه دست به تیراندازی ناهماهنگ نزنیم.

این استراتژی ما بود که معتقد بودیم اگر این‌ها را زنده نگه‌داریم و تحت کنترل، رژیم به زانو در می‌آید و تحت فشار قرار می‌گیرد. البته رژیم ایران هرگز گمانی را معاوضه نمی‌کند مگر سفیر آمریکا. روی این حساب ما سعی می‌کردیم این‌ها را زنده نگه‌داریم ولی پیش‌بینی آن حرف نشنوی و جسارت راننده را نکرده بودیم. فکر نمی‌کردیم که او این‌طور عمل کند. فقط اشتباهی که ما کردیم، بعداً که جمع‌بندی کردیم، مسئله رنگ بود. ما باید با پاشیدن رنگ روی شیشه‌ی جلوی اتومبیل مانع از دید و حرکت راننده می‌شدیم. ولی رفقا از آن استفاده نکردند. می‌بایست وقتی ماشین را متوقف می‌کردیم، از دو طرف روی شیشه‌اش رنگ می‌پاشیدند. اشتباهاً از آن استفاده نکردیم. بعد ماشین رد شد، من نمی‌دانم آن ماشین کرایسلر را چه طوری از بین بردیم، به خاطر این‌که اثرات خط ماشین مانده بود، ولی رفقا یک جوری آن را از بین بردند که دست کسی نیفتد. من جزئیاتش را نمی‌دانم. آن یکی ماشین را خیلی

عادی فروختیم، خانه را که به نام مستعار گرفته بودیم، به همین ترتیب به دیگری اجاره داده شد و آثار انگشت هم در آن خانه نماند. همیشه دقت زیادی می‌کردیم تا آثاری از ما در جایی باقی نماند. می‌دانستیم که اثر انگشت خیلی مهمه، اکثراً از دستکش یا چسب آهو استفاده می‌کردیم. بعد وقتی سفیر رفت ما هم رفتیم پلیس تمام آن منطقه را تا صبح زیر نظر گرفته بود... در اولین جلسه‌ای که گذاشتیم، سیروس وقتی که برگشته بود، آمد پیش من و من همه‌اش نگران بودم و نمی‌دانستم این عملیات به چه صورتی انجام شده. او آمد به رضائیه و دو سه روزی بود و عملیات را جمع‌بندی کردیم همراه با جمع‌بندی رفقا و بعد هم رفت.

س: اگر لازم بود، بعد جزئیاتش را توضیح می‌دهی، حالا ما در مرحله‌ای هستیم که عملیات‌تان با شکست مواجه شده و سیروس از سوئیس برگشته و شما علت شکست را جمع‌بندی کرده‌اید، چه طور شد که شما به دست پلیس افتادید؟

• کوروش یکتایی: تا این مسئله خیلی فاصله است، ما جمع‌بندی که کردیم، گفتیم که در این مرحله شکست خوردیم، ولی تسلیم نخواهیم شد. ما برای آزادی زندانیان سیاسی و براندازی نظام فاسد سرمایه‌داری سلطنتی که هدف‌مان است این کار را به هر نحو ادامه خواهیم داد. و در آینده‌ی نزدیک به محض رسیدن به موقعیتی مناسب، این مسئله را دوباره پی‌گیری خواهیم کرد و سعی می‌کنیم گروگان‌گیری را به شکل دیگری با استفاده از این تجربه‌ای که داریم، عملی کنیم. عملیات را موقتاً متوقف کردیم و اسلحه‌ها را در کوه‌ها جاسازی نمودیم. که به دست هیچ‌کس نرسد. چیزی در خانه‌ها هم نگه‌داری نمی‌کردیم. به دو دلیل؛ یکی این که کسی به ما شک نکند و دوم این که دچار ماجراجویی نظامی نشویم. غرق شدن در کار نظامی باعث می‌شد که آدم از کار توده‌ای و تاکتیک محاصره‌ی شهرها از طریق دهات باز بماند.

به تدریج به این جمع‌بندی رسیدیم که کارمان چندان اصولی نیست، شروع کردیم، به نقد ضعف‌های‌مان، از جمله به این نتیجه رسیدیم که تا حدی فعالیت‌های‌مان ماجراجویانه است. به خصوص ترجیح دادیم که مبارزه‌ی خود را به درون کارگران منتقل نماییم.

من هم در کارم تا حدی پیشرفت کرده بودم، در چند جا زمین خریده بودم، یک دامداری جدید داشتیم می‌ساختم که حدود سه هزار متر زیر بنایش بود. مقداری زمین‌ها را ملاکین آن‌جا به خاطر موفقیت در کارم به من هدیه دادند. از طرف دانشکده کشاورزی می‌آمدند آن‌جا فیلم‌برداری می‌کردند، چون دامداری من در آن زمان مدرن بود. با فرماندهی پادگان جلدیان که در آن زمان سرلشگر احمدی بود به توافق رسیدیم که توی پادگان جلدیان، جایی را که اصطبل هنگ سوارنظام از قدیم، از زمان رضاشاه در آن‌جا مستقر بود، به من بدهند که دامداری دومم را آن‌جا بنا کنم. گاوهای شیرده را آن‌جا ببریم و آن‌جا را با کمک لشگر آموزشی ژاندارمری نوسازی کنیم و شیر پاستوریزه برای حدود ۱۲۰۰ نفر افسران و درجه‌داران ارتش و خانواده‌های‌شان را تأمین کنیم. در همین زمان‌ها بود که رفقا در روز یازدهم آذر ماه ۴۹ در تهران دستگیر شدند، و من هم به اتفاق عده‌ی زیادی از کارگران و دهقانان و

برخی از نظامیان در روز چهاردهم همان ماه دستگیر شدم. دستگیری من به دنبال دستگیری سایر رفقا بود که از یازدهم شروع شده بود، وقتی من را آوردند، سیروس و اکبر را هم آوردند، ما را با هم روبه‌رو کردند. البته یک شب مرا در لشکر ۶۴ رضائیه نگه داشتند و بازجویی کردند، که من منکر می‌شدم. می‌گفتند اسم مستعارت این است، می‌گفتم من این چیزها را نمی‌دانم و اسم من این است و این حرف‌ها که شما می‌زنید اصلاً به من مربوط نیست. بعد تمام اهالی ده از ۱۵ سال به بالا همه را گرفته بودند، آورده بودند ساواک. دکتر دامپزشک ما رئیس بهداری لشکر ۶۴ بود، آقای سروان صالحی، او کارمند ما بود و می‌آمد گاوها را معاینه می‌کرد. او را هم گرفته بودند و آورده بودند، ولی او هیچ اطلاع نداشت که ما چپ هستیم و من گرایش انقلابی دارم. وقتی مرا آوردند، یک شب در راه توی تبریز و زنجان خوابیدیم، توی بیابان. ما را توی شهر نمی‌بردند، برایمان محافظین نظامی آوردند. بعد سه روز طول کشید که من به تهران رسیدم، یک روز هم بازجویی شدید بود که همان‌جا از من با مشت و لگد و کتک استقبال کردند که دروغ می‌گویی و ما همه چیز را می‌دانیم. کتک مفصل زدند، پاهایم باد کرده بود و نمی‌توانستم راه بروم و... می‌گفتند تو در خارج بودی و این کارها را کردی و من هم می‌گفتم آمدم خدمت بکنم. گفتند نه این‌ها دروغه، ما همه چیز را می‌دانیم، باید اقرار کنی. بعد سیروس را آوردند و سپس اکبر را. اکبر را پشت میز نشاندند و دست و پایش را بسته بودند، سیروس آن جلو بود. من سرم را کردم تو که ببینم کسی را می‌شناسم، دیدم سیروس آن‌جاست و اکبر هم پشت میزه. من قیافه‌ام خیلی ژولیده بود و به خاطر چند روز بی‌خوابی توی راه، خسته بودم، ریشم بلند شده بود و لباس کار نظامی هم تم بود و آن‌ها مرا شناختند و آهسته سلامی به من کردند. بازجویان من آن موقع چند نفر بودند، مثل این‌که سرپرست‌شان عضدی بود، رسولی هنوز نبود، تهرانی بود. یکی دو نفر دیگر هم بودند که اسم‌هاشان خاطر من نیست. آن‌ها به سیروس و اکبر اشاره کردند که بهش بگویید تا خودش را از بین نبرده، تا لت و پاره‌اش نکرده‌ایم، حرف بزنه... بعد سیروس گفت همه ماها را گرفته‌اند و همه‌چیز را می‌دانند، بی‌خود خودت را عذاب نده و همه‌چیز را برای‌شان بنویس و خودت را راحت کن. من یادم هست که بغض کرده بودم و خیلی ناراحت بودم، که چرا سیروس با این حالت با من حرف می‌زنه، چون هنوز نمی‌توانستم باور کنم که او بریده. من تصمیم داشتم مقاومت کنم و روحیه‌ی خوبی داشتم. اکبر سرش را بلند کرد و دیدم رنگ و رویش پریده. بهش گفتند اکبر تو بگو. بعد اکبر هم گفت سیروس درست میگه، همه را گرفتند و همه‌چیز را می‌دانند و این مسئله تمام شد. بعد مرا بردند به بازجویی و من می‌دانستم که باید کلی صحبت کرد و در جزئیات نباید غرق شد. گفتم که در خارج بودم و خوش‌بختانه فقط اسم محمد جاسمی و یکی دو نفر دیگر مثل حمید آزادی که در حوزه با هم کار می‌کردیم را گفتم و در ایران هم نگفتم که من با کسی کار می‌کنم. من فقط با سیروس در ارتباط بودم، در حالی که من یک مقدار مسائل را حتا به سیروس هم نگفته بودم. فقط سیروس می‌دانست که وفا آمده و رابطش من هستم. این را او می‌دانست. هم سیروس نگفته بود و هم من نگفتم و انصافاً باید گفت تا آن موقع سیروس هنوز وضعش این‌طور نبود. من در بازجویی حتا اسم آن دو نفر رفقا را که

یکی جواد پورایمانی بود، و آن دیگر اسدالله شریف، و رابطه‌ی خود با سازمان انقلابی اروپا را نگفته بودم. این رفقا جزو تیم من بودند و توی تهران باهم کار می‌کردیم و قرار بود در دماوند یک کارهایی بکنیم، یک هسته‌ی سیاسی در آن‌جا تأسیس بکنیم. این‌ها را من نگفته بودم. آن‌ها بعداً این‌ها را فهمیده بودند، بعد از چند ماه مسئله‌ی وفا را فهمیدند. آمدند و مرا کتک زدند. من نفهمیدم که آن را از کجا فهمیده بودند. چهار ماه بعد من متوجه شدم که وفا وقتی مصاحبه‌ی ثابتی را در تلویزیون درباره‌ی دستگیری و عملیات ما می‌شنود، متوجه می‌شود و می‌رود مخفی می‌شود. این‌ها را من بعداً از خانواده‌اش شنیدم. به مادرش گفته بود که مسافرت می‌روم و بعد بهتان خبر میدم که خبر نداده بود و پنهان‌کاری کرده بود. وقتی من بالاخره مسئله وفا را اقرار کردم، خوش‌بختانه دیر شده بود و وفا و آن دو نفر دیگر مخفی شده و از دستگیری نجات پیدا کرده بودند. ولی مرا خیلی زدند و حسابی لت و پار کردند و انگشت پایم شکست و ۶ ماه نمی‌توانستم راه بروم. سربازها زیر بغلم را می‌گرفتند تا راه بروم. وقت دستشویی یا هواخوری، نمی‌توانستم روی پایم بایستم. این گذشت و بعد از مدتی نمی‌دانم چه کسانی را گرفته بودند، که دوباره آمدند سراغ من. به هر حال، حدود ۱۵ ماه گذشته بود، ما ۲۱ ماه در /وین بودیم، ۴ بار بازجویی من تکرار شد. هر بار می‌آمدند، می‌بردند، می‌زدند، بی‌خوابی می‌دادند، باز می‌زدند و... با فاصله بررسی می‌کردند که ببینند حرف‌هایم تا چه اندازه درسته، چقدر غلطه، چه چیز را گفته، چه چیز را نگفته‌ام، با حرف‌های دیگران مقایسه می‌کردند... بعد از ۲۱ ماه محاکمه‌ی ما در چهار روز پیاپی در دادگاه شماره‌ی یک نظامی به اجرا در آمد.

س: قبل از این‌که به مسئله‌ی سیروس برسیم، شما در جمع‌بندی‌های خودتان یا صحبت‌هایی که در زندان کردید، متوجه شدید که از کجا ضربه خوردید؟

• کوروش یکتایی: من چون مدتی با سیروس هم‌بند بودم، به محض این‌که مرحله اول بازجویی‌ام تا حدودی تمام شد، مرا انداختند توی سلول هشت، کنار توالت، مدتی آن‌جا بودم که یک رفیقی از سازمان چریک‌ها در سلول روبه‌رو بود، هی می‌پرسید تو کی هستی؟ گفتم، ساکت شو، من خودم را معرفی نمی‌کنم. تعجب می‌کرد چرا من خودم را معرفی نمی‌کنم. گفتم در حد پرونده‌ات حرف بزنیم، گفتم من نه علاقه‌ای دارم و نه تو را می‌شناسم. صدا از سلول می‌آمد، وقتی که نگهبان رد می‌شد، حرف می‌زدیم. بعد از مدتی مرا انداختند به سلول روبه‌رو، پیش او، گفتم من فلانی هستم. معلوم شد مناف فلکی تبریزی است. بعد مرا انداختند پیش سیروس. مرتب سلول‌ها را عوض می‌کردند که ما به هم عادت نکنیم. نزدیک یک ماه با مناف بودم، خیلی باهم مبادله اطلاعات و نظر کردیم، البته در حد پرونده. آن موقع اصطلاح بود، می‌گفتیم در حد پرونده. او به من مورش زدن را یاد داد، اطلاعات در زندان زیستن را او به من یاد داد. من تازه آمده بودم و او مدت بیشتری بود. از موقعی که او را گرفته بودند، آورده بودند این‌جا. زیر شکنجه لت و پارش کردند و بعد هم اعدامش کردند. او به من درس برخورد در زندان سیاسی را آموخت. بعد مدت کوتاهی هم با سیروس بودم، در حدود شاید دو هفته. در این مدت ما شروع کردیم به جمع‌بندی کردن و من هنوز روی سیروس حساب می‌کردم و می‌گفتم

خوب این‌ها زودتر گرفته شده‌اند و شکنجه شدند، اقرار کردند و... این مسائل را من هیچ به دل نگرفتم. ضمن جمع‌بندی فکر می‌کردیم که چگونه فرار کنیم؟ یا امیدی هست که رفقا کاری بکنند، حتماً رفقای خارج از زندان ساکت نمی‌نشینند، ما هم حتماً باید یک کاری بکنیم. درسته که ما تظاهر به شکست می‌کنیم و پیش ساواکی‌ها خودمان را بی‌آزار جلوه می‌دهیم، ولی باید حتماً تلاش بکنیم. بعد از مدتی مرا بردند به سلول‌های بالا، آن‌جا ساختمانش نمود بود، تازه ساخته بودند، ساواک جا کم آورده بود، ۴۰-۳۰ تا سلول جدید هم آن بالا ساخته بودند. من آن‌جا یکی دو روز هم اعتصاب غذا کردم. گفتم این‌جا نموره، گفتند شما را به هتل نیاوردیم! گفتم من غذا نمی‌خورم و می‌افتم می‌میرم و بعد جرم مردن من می‌افتد گردن تو که نگهبانی. بالاخره بعد از سه روز سلول مرا عوض کردند و دوباره آوردند پایین. هر دو هفته سلول ما را عوض می‌کردند که تا سه ماه طول کشید. بعداً ما را بردند به یک سلول عمومی. همه‌ی رفقای ما را آن‌جا انداختند که من تعجب کردم. فکر کردم حتماً ما را کنار هم گذاشتند تا از طریق یکی دو نفری که نرم شده‌اند، اطلاعات بیشتری از ما کسب کنند. ما در حد پرونده صحبت می‌کردیم و من رفقای را که با سازمان بودند و نمی‌شناختم، شناختم. ما باهم قرار داشتیم، بحث سیاسی نمی‌کردیم، آن‌ها هم همین‌طور، فقط خوش‌حال بودیم که همدیگر را می‌دیدیم. ورزش می‌کردیم، صحبت می‌کردیم، حرف زیادی نداشتیم. عده‌ی ما زیاد نبود. من همه را به خاطر نمی‌آورم.

س: بگذار من به نقل از اعلامیه سازمان/تقلایی، اسامی را بیاورم: اکبر ایزدپناه، سیروس نهاوندی، محمود جلایر، رحیم بنانی، نعمت‌الله ایوب‌محمدی، منوچهر (یا هوشمند) نهاوندی، سیمین نهاوندی، فاطمه‌سلطان نهاوندی، احمد گیفانی، هادی گرامی‌فرد، حمید گرامی‌فرد، کوروش یکتایی، احمد اسماعیل‌زاده، محمود باقری‌نژاد، مسعود نوری‌زاده، حسین که‌فر، بیژن رفیعی، کامران رفیعی، محمد امین حمیری، محمد کریم حمیری.

• کوروش یکتایی: از بحث خارج نشویم، در آن اتاقی که ما بودیم حدود ۵ در ۶ متر بود، خیلی جا تنگ بود، ولی مسئله‌ای نبود، خیلی خوش‌حال بودیم که باهم هستیم. بعد چند روزی که گذشت، من به‌خاطر آشنائی‌هایی که داشتم، سرود انترناسیونال را می‌خواندم و یادشان می‌دادم، ورزش‌های رزمی هم می‌کردیم. از طریق اکبر هم یک مقدار عملیات تن به تن و دفاع از خود تمرین می‌کردیم. یعنی هنوز فکر نمی‌کردیم زندانی هستیم، رحیم و اکبر و من و سیروس و منوچهر و داوود تصمیم گرفتیم که از پنجره‌ای که سیم خاردار و توری داشت، فرار کنیم. در حیاط/وین یکی از دیوارها صاف می‌رفت به دیوار بیرون/وین، ولی پشتش سیم خاردار بود، ما این‌ها را از پنجره شناسایی کرده بودیم، سیم خاردار که مسئله‌ای نبود، ما قدرتش را داشتیم که یک جوری آن میله‌ها را از جا بکنیم، نقشه کشیدیم که موقع شب، خودمان را بزنیم بیرون و راه پیدا کنیم، روی دیوار در حدود ۸ متر راه بود که ببریم روی آن و ملاف‌های چیزی با خودمان ببریم و آویزان بشویم و از روی دیوار ببریم پایین. حتا زد و خورد تن به تن با نگهبان‌ها را هم پیش‌بینی کرده بودیم، شناسایی می‌کردیم که پست‌ها کی عوض می‌شه. سوت می‌زدند، می‌فهمیدیم. ما در حال شناسایی بودیم که یک دفعه در هنگام تمرین ورزشی نگهبان‌ها در را

باز کردند و دیدند که من در حال یاد دادن ورزش چریکی هستم. مرا از عقب گرفتند و نگهبان‌ها ریختند تو و گفتند همه‌شان را ببرید توی سلول. خلاصه ما را از هم جدا کردند و از آن به بعد دیگه چه بلاهایی سرمان آمد؟ مرا انداختند توی سلول مجاهدین. می‌دانستند ما مارکسیست هستیم و ضد مذهبی، البته آن موقع ما برای مجاهدین هنوز ارزش قائل بودیم. و هنوز آن شناختی که الان داریم، نسبت به آن‌ها نداشتیم. من الان اسامی‌شان یادم نمی‌آید، ولی می‌دانم چند تایی‌شان اعدام شدند. خیلی از من استقبال کردند، حسینی که آورد مرا انداخت توی سلول این‌ها، گفت این کمونیسته، می‌توانید او را بکشید، پای من، هر اتفاقی افتاد، بزیندش، بکشیدش، خونش پای من، هیچ‌طوری نمیشه، نگران نباشید، هر بلایی سرش آوردید، آزادید. این شوخی خرکی ساواکی‌ها بود که یکی را بزنند، بکشند، می‌گفتند طرفش ما هستیم، به هر حال به همین دلیل آن‌ها به من خیلی محبت کردند و گفتند چی شده که او این حرف‌ها را زده؟ گفتم که من داشتم تمرین رزمی می‌دادم. مجاهدین در آن‌جا گفتند که جریمه‌ات اینه که به ما هم یاد بدی، بعد شروع کردیم و بعد فهمیدند که من از خارج آمده‌ام. گفتند که از حزب‌تان صحبت کن، گفتم من از جنبش دانشجویی آمده‌ام. بعد همه می‌نشستند و من از تاریخچه‌ی کنفدراسیون که چه جوری به وجود آمد و چه شد و آمدن شاه و زد و خوردهای خیابانی و تظاهرات و انجمن‌های دانشجویی در آلمان و فرانسه و انگلیس و... کنفرانس‌ها و خلاصه تا آن‌جا که اطلاعات داشتم برای‌شان گفتم و برای آن‌ها خیلی جالب بود و خیلی هم مرا تشویق کردند. مدتی بعد مرا برگرداندند به سلول. بعد از چند روز چندتا از آن رفقا (مجاهدین) را اعدام کردند. مجدداً شروع کردند از من سؤال کردن و فحش دادن که همه چیز را دروغ گفتی، مرا دست بسته بردند خانه‌ی مادر بزرگم، آن‌جا هم ریختند کتاب‌های پدرم را زیر و رو کردند و مادر بزرگم با آن حال مرا دید گریه‌اش گرفت و غش کرد و افتاد و نگهبان‌ها همه‌جا می‌چرخیدند و صحنه‌ی وحشتناکی بود که یادم نمی‌ره. مادر بزرگم را که به آن حال دیدم خیلی ناراحت شدم. هرچه عکس و نوشته و خاطرات دوران کودکی بود همه را جمع کرده، آورده بودند. یکی دو نفر دیگر را که گرفتند، باز برای بار دوم مرا بازجویی کردند، چهار بار در مدت ۲۱ ماه بازجویی تکرار شد و بعد حادثه‌ی خیلی عجیبی پیش آمد. بعد از این‌که مرا کتک زدند، دو هفته‌ای گذشت یک کمی رنگ و رویم باز شد و هفته‌ای ده دقیقه هواخوری می‌دادند. روزی آمدند چشم‌هایم را بستند و بردند توی یک سالنی. مرا نشانده و صدای صحبت می‌آمد، پاهایم را بسته بودند به صندلی، دست‌هایم هم بسته بود. بعد حسین‌زاده گفت چشم‌های افراد را باز کنید، حسین‌زاده رئیس کمیته‌ی ضد خرابکاری ساواک بود. از اداره‌ی سیاسی‌شان عده‌ای آن‌جا بودند. عضدی بود، تهرانی بود، رسولی بود، همه‌شان بودند و چند دقیقه‌ای هم پرویز ثابتی آمد، ثابتی آمد گفت از آقایون پذیرایی کنید. رو به ما کرد و پرسید؛ حالتون خوبه آقایون؟ خوش می‌گذره؟ خُب خودتون خواستید. او این جوری با ما شوخی خرکی کرد و ما نشستیم و گوش می‌دادیم. وقتی که رفت، حسین‌زاده گفت که من می‌دانم شما ناراحتی کشیدید، امروز مهمان من هستید و خواهش می‌کنم فراموش کنید که چه اتفاقی افتاده و در زندان بودید و من حالا از شما

پذیرایی می‌کنم، چایی، شیرینی، قهوه، هرچه میل دارید، دستور بدهید، مهمان ما هستید و این آقایان آماده‌اند از شما پذیرایی کنند. آوردند چای و شیرینی و... و ما همین‌طور ساکت نشستیم و تماشا می‌کردیم، گفت اشکال نداره ما می‌گذاریم این‌جا هر وقت هرکدام میل داشتید، بفرمایید. منوچهر نهاوندی خیلی شکمو بود، شروع کرد برای خودش چایی ریخت و ما هم چایی ریختیم و کمی شیرینی برداشتیم و بعد حسین زاده گفت تا آقایون چای و شیرینی میل می‌کنند، من اجازه می‌خواهم مقداری مقدماً توضیح بدهم که چرا شما را دعوت کردم و می‌خواهم این ناراحتی را از دلتان در کنم. ما هیچ کدام جرأت حرف زدن نداشتیم ولی تعجب می‌کردیم که چرا جو این‌طوری عوض شده، بهار سال ۵۱ بود، بعد او گفت آقایون می‌دونید چیه؟ من می‌دانم شما همه آدم‌های خوبی هستید، خیرخواه بودید، سابقه‌هایتان را خواندم، درسته با شما سخت‌گیری شده، من سعی می‌کنم این‌ها را جبران کنم و همه‌تان خانواده‌دار هستید و آدم بی‌سر و پا در بین شما نیست (ما ۶-۷ نفر بودیم، سیمین هم بود، به او هم اجازه داده بودند بیاد تو، همه نبودند، بیشتر پایه‌گذارها بودند) مقدماً این حرف‌ها را زد و ما دل‌مان خون بود و کسی حرفی نمی‌زد. گفت، می‌دانم شما چیزی نمی‌گید، حالا بگذارید من خودم از خودم بگم، من هم مثل شما آدم سیاسی بودم، من که این‌جا نشسته‌ام و این‌قدر قدرت دارم، (ما خنده‌مان گرفت!) گفت من در جبهه‌ی ملی فعال بودم، تبلیغ سیاسی می‌کردم و بعد متوجه شدم اشتباه می‌کنم، تعصب نداشتیم، خودم داوطلبانه به این نتیجه رسیدم، کسی به من زور هم نگفت، کاری هم با من نداشتند، نه کتکم زدند، نه شکنجه دادند، بدون این‌که سال‌ها زندان بکشم، سختی بکشم، بعد بفهمم، بعد از این همه سختی تازه متوجه بشم. یکی از بچه‌ها سؤال کرد شما در کجا فعالیت سیاسی می‌کردید؟ گفت من در جبهه ملی بودم. من از دهنم در رفت و گفتم مورچه چیه که کله‌پاچه‌اش چی باشه! آن‌ها عصبانی شدند و نشست به هم خورد. گفتند بپرید این‌ها را، این‌ها آدم بشو نیستند. سیروس هم در جمع بود. هنوز ساواک فرارش نداده بود. سیروس ناراحت شد، سیروس و اکبر به من اعتراض کردند که چرا تو این کار را کردی؟ سر آن موضوع خیلی مرا سرزنش کردند.

س: بالاخره شما از کجا ضربه خورده بودید؟

• کوروش یکتایی: ضربه؟... باید مطالعه بشه، برای من تاکنون مشخص نیست.

س: خوب من یک نقل قول می‌آورم: کتابی در ایران منتشر شده به نام شکنجه‌گران می‌گویند. شخصی به نام قاسم حسن‌پور که احتمالاً اسم مستعار است، آن را درآورده، ناشرش هم موزه‌ی عبرت / ایران است. در صفحه‌ی ۱۹۹ چنین می‌نویسد: «پنجمین جلسه‌ی شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب اسلامی تهران، جهت رسیدگی به کیفرخواست دو نفر از متهمین ساواک به نام‌های تهرانی و آرش، به‌طور علنی در مسجد زندان قصر تشکیل شد. پس از قرائت آیاتی از کلام‌الله مجید و ترجمه‌ی آن، دادگاه سؤالاتی را از متهم ردیف اول تهرانی عنوان نمود و هم‌چنین در مورد وضعیت سیروس نهاوندی چندین سؤال مطرح شد. و آنگاه رئیس دادگاه به یک سری سؤالات دیگر پرداخت که متهم ردیف اول به ترتیب به آن‌ها پاسخ گفت. رئیس دادگاه در اولین سؤال خود از متهم ردیف اول تهرانی پرسید: سؤال: گروه سازمان

رهایی‌بخش که در سال ۱۳۵۰ (این را باید تصحیح کنم که این حادثه در آذر ماه ۱۳۴۹ اتفاق افتاده - اصلاح از یکتایی) توسط ساواک دستگیر شدند، چگونه و توسط چه کسی سوخت؟ تهرانی در جواب گفت: در سال ۵۰ یک گزارش رسید که خانه‌ای در حدود کوی گلستان وجود دارد که این گزارش را یکی از کارمندان ساواک داده بود. و گفته بودند که دو نفر جوان به این خانه رفت و آمد می‌کنند. و اغلب به کوهنوردی می‌روند. با استفاده از تیم تعقیب و مراقبت، اعمال و رفتارشان تحت مراقبت قرار گرفت. بعداً چند خانه‌ی دیگر مثل خانه‌ی کوی گلستان و خانه‌ی دیگری در جمشیدآباد که گویا خود سیروس نهانندی با خواهر و عمه‌اش در آن زندگی می‌کردند، کشف شد. خانه‌ی دیگری بود که آقای اکبر ایزدپناه در آن جا بودند. آن خانه هم مشخص شده بود. بعد از آن که معلوم شد این سازمان فعالیت دارد، ضربه زدند، یعنی کشف آن به وسیله‌ی یک گزارش دو نفر جوان که اعمال و رفتار مشکوکی دارند، صورت گرفت. رئیس دادگاه سؤال کرد که آیا سیروس نهانندی بعد از سال ۱۳۵۰ کارش را با ساواک شروع کرد؟ و اگر جواب مثبت است نوع همکاری و معامله‌ای را که کرد، توضیح بیشتری بدهید. تهرانی پاسخ داد: هم در جلسه‌ی اول و هم در جلسه‌ی دیروز به استحضار اعضای محترم دادگاه رساندم، سیروس نهانندی در داخل زندان که بود، پیغام داده بود که من می‌خواهم صحبت کنم. یا با من می‌خواهد صحبت کند، یا با مصطفوی. در نتیجه من رفتم آن جا و ایشان گفتند من اطلاعاتی دارم و می‌خواهم این اطلاعات را بدهم. من در قبال این اطلاعات توقعاتی هم دارم. چون اعضای این گروه در مصادره کردن بانک ایران و انگلیس، شعبه‌ی تخت جمشید دخالت داشتند، در حمله به سفیر آمریکا دخالت داشتند، بنابراین در مقابل اعمالی که انجام شده، یک تخفیفاتی را می‌خواست و چون سیروس رهبری و گرداننده‌ی سازمان بود، شاید به این نتیجه رسیده بود که با دادن اطلاعات بتواند، جلب ارفاق بکند. ایشان گفت من می‌خواهم این اطلاعات را بدهم. من گفتم در آن سطحی نیستیم که بتوانم به شما قول بدهم که شما این اطلاعات را به من بدهید و من بروم گزارش کنم، رئیس اول من که عضدی است، ممکن است او بگوید نه، و آن وقت من کاری نمی‌توانم بکنم. گفتم اجازه بدهید من بروم گزارش بکنم و فعلاً هم نمی‌خواهم چیزی را به من بگویید. وقتی تصویب شد، آن وقت خیلی بهتر می‌توانیم صحبت کنیم... حدود سال ۵۱ بود و ما داشتیم پرونده‌ی افراد را تنظیم می‌کردیم، بعداً فهمیدم که سیروس نهانندی از بیمارستان ۵۰۱ فرار کرده و بعد شخصی به نام میانچی را که گارد ناصری بود، بازداشتش کرده بودند. در حالی که اصلاً ربطی به او نداشت. خواسته بودند همه افراد خودی باشند که وقتی کار انجام می‌شود مسئله‌ای پیش نیاید. مدت‌ها بود سیروس نهانندی که اسم مستعارش کریم‌پور بود، تلفن می‌کرد. البته تعدادی از مأمورین هم از طریق همین سیروس نهانندی به داخل سازمان راه یافته بودند. من فکر می‌کنم آقای هم به نام مهندس بهبهانی که آن موقع در اداره نوسازی شهر تهران فعالیت می‌کرد، براساس اطلاعات بعدی ایشان دستگیر می‌شود و گروهی بودند که طرفدار یمن شمالی یا یمن جنوبی بودند، شاید ویدا حاجبی، این‌ها همه نمی‌توانم بگویم، شاید بعد از دستگیری که صورت گرفت بعداً انجام داد. رئیس: چی بوده و اگر می‌شود توضیح بدهید. چه عملی سیروس انجام داد، چرا

عملش را روشن نمی‌کنید؟ تهرانی: سیروس نقش یک آدم وزارت اطلاعاتی را بازی می‌کرده، و در داخل آن دروغ بوده، به خاطر این‌که اگر می‌خواست آن‌جا هم نقشی بازی نکند، کسی به او اعتماد نمی‌کرد. چه اعمالی سیروس انجام داد؟ غیر از این‌که او در رأس کار قرار داشت، کلیه‌ی اطلاعاتی را که افراد سازمان می‌دادند، عیناً می‌داد، ایشان را در همان زمانی که دستگیر کردند، سایر اعضای او را هم دستگیر کردند. ایشان را آوردند در داخل کمیته‌ی مشترک، در بغل اتاق رسولی، فرش انداختند، یخچال گذاشتند، تلویزیون گذاشتند، ایشان را نگاه‌داشتند. اسم مستعارش را هم یک عده به نام کریم‌پور می‌شناختند و یک عده هم به نام بیژن افشار و همه می‌گفتند این بیژن افشار کریمی کیه؟ حتی بچه‌ها و بازجوها که این عمل را انجام می‌دادند، نمی‌دانستند کی هست. همه می‌گفتند یک عدد اسلحه از طرف ناصری به او داده شده و اسلحه را داده بودند برای... توی اتاق ناصری بودم، تلفن را برداشتم گفت من با دکتر کار دارم. گفتم ایشان نیستند، منظورش دکتر نبوی بود و دکتر نبوی در ساواک از این دکتر مهندس‌ها فراوان بودند. گفتم نیست، صدای مرا شناخت و گفت اگر آمد، بگو به من تلفن بزنند. این سیروس نهان‌دیده که تلفن زده...»

خلاصه‌ی کلام؛ این دو تا ساواکی، تهرانی و آرش می‌گویند که دو تا جوان مشکوک بودند، خانه‌ی آن‌ها را تحت نظر گرفتیم و از طریق آن‌ها خانه‌ی اکبر ایزدپناه و بقیه را شناسایی کردیم.

• **کورووش یکتایی:** آن دو نفر سیروس و هوشمند نهان‌دیدی بودند، چون ما یک خانه‌ی تیمی داشتیم که از آن‌جا کار تیمی را انجام می‌دادند، می‌رفتند کوه صحبت می‌کردند، توی خونه‌ی خودشان می‌رفتند. هوشمند پسرعموی سیروس نهان‌دیدی بود. به هر حال این گفته‌ی ساواک است، که سیروس نهان‌دیدی بعد از این‌که کتک می‌خوره و وا می‌دهد، به این‌ها پیشنهاد می‌دهد که من تمام اطلاعاتم را در اختیار شما می‌گذارم، به شرطی که شما رفقای ما را نکشید. می‌گه این معامله را سیروس نهان‌دیدی با ما کرد. حالا چقدرش درست گفته یا غلط نمی‌دانم. بعد می‌گه در زندان ارتش، خود ما یک دکتر آوردیم، آن دکتر به کتفش یک تیر می‌زنه، به طوری که کارساز نباشه در عین حال جای تیر خوردگی هم باشه. او را فراری می‌دهند که او بیرون بره، و وقتی رفت، همه باور بکنند که او در حین فرار تیر خورده و بعداً میاد سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را درست می‌کنه، اعلامیه‌های متعددی می‌ده و تمام بچه‌های فعال را در این سازمان جمع می‌کنه و بعد همه را زیر ضربه می‌بره. من می‌خواستم این‌ها را بگم که به هر حال سیروس نهان‌دیدی از زندان "فرار می‌کنه" و این‌ها را می‌نویسه.

در مورد فرارش، قبل از این‌که فرار کنه، ما شناخت دیگری داشتیم. در این مورد می‌خواهم شناخت خودم را بگم. اولاً هفت ماه یا بیشتر از بازداشت ما گذشته بود، که آن نشست با ساواکی‌ها پیش آمد که می‌خواستند ما با ساواکی‌ها مصالحه کنیم، می‌خواستند ما را گول بزنند. ما را خیلی شکنجه کرده بودند، کتک زده بودند، بچه‌ها وقتی از جلوی سلول‌ها که رد می‌شدند، ما از سرفه‌ها و صدای پایشان می‌فهمیدیم. چون خیلی با هم آشنایی داشتیم. سیروس هم که رد می‌شد من می‌فهمیدم. یک قراری داشتیم، او می‌گفت یکی را که در بند بینی مخند، ما متوجه می‌شدیم که سیروسه، اولش را می‌گفت ما

بقیه‌اش را متوجه می‌شدیم. در ماه هفتم چون او به هنگام عبور می‌لنگید و پایش را روی زمین می‌کشید، ما فکر می‌کردیم شکنجه‌اش داده‌اند، بعد از این جریانات من هم خودم را گناهکار می‌دانستم و فکر می‌کردم به خاطر آن گفته‌ی من این رفقا را بردند و زدند و من خیلی احساس شرمندگی می‌کردم. پیش آن رفقا که اگر ذهنم را ننگه‌می‌داشتیم و آن حرف را نمی‌زدیم، روی ما سخت‌گیری نمی‌شد. بعد از هفت ماه دیدیم دیگه از سیروس خبری نیست. فکر کردیم یا او را برای معالجه این ور آن ور برده‌اند یا اتفاقی افتاده، دو سه روز هم گذشت و بعد دیگه اصلاً خبری نشد، و ما متوجه نبودیم تا نزدیک دادگاه‌مان که شد، آمدند به ما گفتند که شما می‌توانید دفاعیه‌تان را بنویسید، ولی اگر اسمی از سیروس ببرید، ما جلسه‌ی دادگاه را متوقف می‌کنیم. هرچه می‌خواهید بگید ما کاری نداریم، ما خواهان‌خواه شما را اعدام می‌کنیم. با این حالت با ما برخورد کردند که ما را مرعوب کنند و از اعدام بترسانند. گفته بودند که شما را چه دو بار اعدام کنند، چه یک بار، فرق نمی‌کند، چون جرم‌تان خیلی سنگینه. تو بازجویی‌ها به ما گفته بودند که مردنی هستید، چه زیر شکنجه بکشیم‌تان، چه بعداً اعدام‌تان کنیم. با این شیوه می‌خواستند روحیه‌ی ما را خرد کنند. در دادگاه همه چیز را مطرح کرده بودند. یک مقدارش هم منتشر شده... آره، بعد قطع رابطه شد و ما هیچ‌گونه خبری نداشتیم، وقتی دادگاه‌مان تمام شد و ما را آوردند در بند عمومی، آن موقع متوجه شدیم که بله...

س: این در چه سالی بود؟

• کوروش یکتایی: تقریباً آخر تابستان ۵۱ بود. بعد از این که دادگاه‌مان تمام شد، یک هفته، ده روز/اوین بودیم و بعد ما را آوردند سوار اتوبوس‌مان کردند، بردند به زندان قزل‌قلعه، ۵ ماه قزل‌قلعه بودیم، بعد ما را آوردند به زندان شماره یک ضدامنیتی قصر، ۱۰ ماه هم قصر بودیم، بعد دوباره ما را برگرداندند به زندان شماره یک/اوین که به تازگی بازسازی شده بود و آن‌جا ماندیم تا آخر.

س: شما از کی فهمیدید سیروس نه‌اوندی پلیسه؟

• کوروش یکتایی: ما موقعی که در قصر بودیم، در ۵ ماه قزل‌قلعه، شنیدیم فرار کرده، چیزهایی شنیده بودیم که گویا فرار کرده، یادم نیست از چه کسی؟ چون مرتب افراد جدیدی را می‌گرفتند، دانشجویها را می‌گرفتند و می‌گفتند رفته فعالیت می‌کنه. نمی‌دانستیم پلیسه، هنوز نمی‌دانستیم پلیسه.

س: شما نمی‌دانستید پلیسه، کی فهمیدید پلیسه؟

• کوروش یکتایی: حتّا توی قصر هم ما فکر می‌کردیم داره فعالیت می‌کنه و ما خیلی امیدوار شده بودیم، من خیلی امیدوار بودم که بتوانیم مبارزه را ادامه بدهیم. توی زندان می‌گفتند که سیروس خائنه و حتّا می‌گفتند که گروه شما، گروه سازشکاریه. من فکر می‌کردم که روی اشتباهات ماها تصور می‌کردند و بحث بود که شما گرایش مائوئیستی دارید، توده‌ای‌ها تبلیغ کرده بودند که مائوئیست‌ها عامل امپریالیست هستند و ما با آن‌ها بحث می‌کردیم که آن‌ها خائن و رویزونیست هستند و یک بحث و دعوای ایدئولوژیک در زندان بین ما بود. حتّا من یادم هست در ۱۰ ماهی که من در قزل‌قلعه بودم، با رفیق جزنی شطرنج بازی می‌کردیم، با هم روابط خوبی داشتیم، نمی‌دانم دلیلش چه بود، با هم شطرنج

بازی می‌کردیم، بحث می‌کردیم، او از خارج می‌پرسید، خیلی علاقمند بود از مسائل خارج بداند، من از سازمان انقلابی که نمی‌توانستم چیزی برایش بگویم، من فقط از کنفدراسیون می‌گفتم و از گرایش‌های مائوئیستی، یعنی اندیشه‌های مائوتسه‌دون و انقلاب فرهنگی که در خارج مطرح بود. او میل داشت که بدون انقلاب فرهنگی چی بوده، چه جوری بوده و ما چه چیزها را می‌دانیم و چگونه اجرا می‌شده و ما چه اطلاعاتی از چین و ویتنام داریم. یک مقدار خودش هم پیش‌داوری داشت، یعنی وقتی من حرف می‌زدم، رد می‌کرد و می‌گفت این‌ها بیخوده، روس‌ها درست می‌گن،... گول خوردید شما، شما نمی‌بایست گول بخورید، به خاطر همینکه از گروه شما بد می‌گن. به این صورت باهم بحث می‌کردیم و من هم می‌گفتم تو اگر از شوروی دفاع کنی، شوروی رویزونیسم عصر نوین، و وقتی از آن‌ها دفاع کنی، مسلماً شناخت در مورد مسائل انقلاب جهانی غلطه. در این بحث او به من تهمت مائوئیست می‌زد، من به او تهمت رویزونیست می‌زدم. به این صورت مجادله داشتیم و سطح بحث پایین می‌آمد، یعنی به شخص سیروس برخورد نمی‌کرد، بحث را عمومی می‌کرد، می‌گفت گروه این‌جوره، فکر می‌کنم یک جوری شنیده بود که سیروس نه‌اوندی به نام سازمان آزادیبخش داره کار می‌کنه، این مسئله را آن موقع توی زندان هنوز نمی‌دانستند. می‌گفتند شما سازمان آزادیبخشید، می‌گفتیم نه ما سازمان‌های بخشیم، می‌گفتند بی‌خودی خودتان را این‌ور و آن‌ور نکنید. سر این مسئله هم با ما مشکل داشتند و می‌پرسیدند اسم شما چیه؟ می‌گفتیم سازمان‌های بخش خلق‌های ایران، بعد این مسئله را چند بار از ما می‌پرسیدند. یک نفر دیگر هم که دستگیر شده بود به نام حسین رضایی که دبیر کنفدراسیون بود، پسر خوبی بود و من تا حدی می‌شناختمش و در فدراسیون آلمان بود، آن‌جا هم‌دیگر را شناختیم و با هم صحبت می‌کردیم، یکی او و دیگری باقر غلیائی بود که او را هم از کنفدراسیون می‌شناختم، و در زندان قصر با هم بودیم. مسائلی که درز کرده بود، آن‌ها هم یک چیزهایی می‌دانستند و البته باقر کمتر، حسین بیشتر. بیژن چهرآزی هم از سازمان انقلابی بود که یک چیزهایی می‌گفت، خیلی‌ها بودند که ما باهم تماس داشتیم، البته زیاد رُک صحبت نمی‌کرد، آن‌ها جرأت نمی‌کردند جلوی ما صریحاً بدگویی کنند. چون می‌دانستند ما قاطعانه از خطمان دفاع می‌کنیم، ما فکر نمی‌کردیم که در این مورد یک چنین خیانتی از سوی سیروس پیش آمده، هیچ تصورش را نمی‌کردیم. می‌گفتیم اطلاعاتتان سطحی‌ست و از روی شایعاته و پایه و اساس نداره و یک کمی باید منطقی فکر کنید. این‌جوری با آن‌ها صحبت می‌کردیم، خیلی قرص.

س: کی بالاخره پی بردید که سیروس نه‌اوندی پلیسه؟ توی زندان یا بعد از آزادی؟

• کوروش یکتایی: موقعی که ما را بردند دادگاه و گفتند اگر از سیروس صحبت کنید، زبان‌تان را درمی‌آوریم، آن موقع فکر کردیم که سیروس فرار کرده، و این‌ها نمی‌خواهند ما بدانیم و... هنوز نمی‌دانستیم و این ادامه پیدا کرد، ولی توی زندان من متوجه نشدم، من هرچی فکر می‌کنم، نمی‌توانستم قبول کنم که سیروس خائنه. یعنی من به این فکر نرسیدم. در بازجویی‌ها چرا، ممکن است در بازجویی‌ها کوتاهی کرده بود. به من گفت حرفت را بزن و یا اکبر هم همین‌طور، این‌ها چیزهایی است

که در زندان پیش می‌اد، برای همه پیش می‌اد، من آن‌ها را به‌عنوان جرمش نمی‌دانستم که خیانت کرده. این مسائل را من خیلی دیرتر فهمیدم، از زندان که بیرون آمدم.

در پژوهشگاه علوم انسانی بود، که عده‌ای از زندانیان سابق آن‌جا کار می‌کردند. دولت به آن‌ها کار داده بود، جاسمی هم آن‌جا بود، من یک دفعه او را در خیابان دیدم، رفتیم باهم نشستیم صحبت کردیم، می‌گفت اشتباه کردید، چرا این همه سختی‌ها را کشیدید، من این سختی‌ها را نکشیدم، نخست‌وزیر دنبال ما فرستاد، ماها را دعوت کرد به ایران، ما انتقاد می‌کردیم به شاه، ولی ما را بردند تمام ایران را به ما نشان دادند، گفتند بیایید این‌جا کار کنید، نظرتان را هم بنویسید، من توی کیهان مقاله می‌نویسم راجع به م.ل. راست هم می‌گفت مقاله می‌نوشت البته برای ساواک، بعداً این‌ها را فهمیدم. او هم راجع به سیروس نپاوندی حرفی نمی‌زد. وقتی می‌گفتم چه خبر داری؟ می‌گفت من هم نمی‌دانم.

س: در صحبت‌هایت گفتم که اکبر ایزدپناه و سیروس نپاوندی را آوردند با تو روبه‌رو کردند و اکبر هم به تو می‌گفت - مثل سیروس - که آقا ول کن همه را این‌ها می‌دانند. آیا اکبر هم در واقع خیانت کرده بود، ول کرده بود یا روی چه اساسی این حرف را می‌زد؟

• کوروش یکتایی: من راستش این اجازه را به‌خودم نمی‌دهم، روی شایعات نمی‌شه حرف زد. آن‌چه که می‌دانم چون اکبر یک‌بار قبلاً با پارساژاد هم بازداشت شده بود و زیر شکنجه گفته بود، من سمپاتی‌زان بودم و بعد هم اظهار ندامت کرده بود و قول همکاری داده بود. آمده بود بیرون و مخفی شده بود. دفعه دوم که گرفتنش، بسیار کتکش زده بودند و گفته بودند تو دروغ می‌گی و همه‌ی حرف‌هایت دروغه. هرچه او اقرار می‌کرده، باز هم می‌زدندش. در نتیجه اکبر بریده بود و خیلی خط سازشکاری داشت. حتا در آن جلسه حسین‌زاده برای فریب ما، وقتی من آن حرف را زدم، خیلی عصبانی شد و گفت بذار راحت باشیم. آن‌ها چندین بار آمدند گفتند یک کلمه تقاضای بخشش کنید، مصاحبه هم نمی‌خواهد بکنید، کاری باهاتان نداریم در عرض ۴۸ ساعت آزادتان می‌کنیم، همین...

س: آیا از کسی شنیده‌ای که سیروس نپاوندی کجاست و چه کار می‌کنه؟

• کوروش یکتایی: موقعی که به من عفو خورد و آمدم بیرون، مرا تهدید کردند که این دفعه دیگه تو را می‌کشیم، زندان نمی‌آوریم، به محض این‌که بدانیم تو فعالیت خود را دوباره شروع کردی، به هر وسیله - ای که هست، می‌زنیمت، یا زیر ماشین لهت می‌کنیم یا می‌کشیمت. من هم گفتم من کاری ندارم، می‌خواهم بروم دنبال کار و زندگی خودم. و بعد آمدم بیرون و چون ساواک را می‌شناختم و می‌دانستم که مرا تعقیب می‌کنند این بود که چندین ماه تا پس از وقوع انقلاب با هیچ‌کس تماس نمی‌گرفتم، هیچ کنجکاوای هم نمی‌کردم. تا این‌جا که یک‌بار قبل از انقلاب جاسمی را در خیابان دیدم و او گفت بابا ول کن، هیچ کارت ندارند، من گفتم نه، ممکنه تحت تعقیب باشم، برای تو هم خوب نباشه، برای من کاری نداره، تو نگران من نباش. مدتی گذشت و من دیگه حوصله‌ام سر رفته بود، می‌خواستم بدانم چه شده، کی آمده این‌جا؟ فکر می‌کردم او هنوز انقلابیه، نمی‌دانستم که او تغییر ماهیت داده و با ساواک همکاری می‌کنه. از آن موقع من یک خورده روحیه‌ام ضعیف شد. احساس کردم که رفقای سازمان

انقلابی پاشیده شدند. بعد از انقلاب یک روز من رفیق پرویز نعمان را در خیابان دیدم، چون ما در کنگره‌ها همدیگر را می‌دیدیم. یک ساعتی با هم قدم زدیم گفت چه کار می‌کنی؟ درست آن موقعی بود که نیکخواه را محکوم به اعدام کرده بودند. گفتم من نمی‌دانم چه کار باید کرد؟ گفت حالا مقداری صبر کن تا وضع روشن بشه تا ببینیم چه کار باید کرد، ولی باید یک کارهایی کرد. بعد باهم تلفن رد و بدل کردیم. یک رفیق دیگه بود که ترکمن بود، توی خیابان دیدمش، آمده بود دفتر من که در یک شرکت ساختمانی با آلمانی‌ها کار می‌کردم. گفت بیا بریم ترکمن صحرا، اسلحه برداریم بجنگیم. گفتم من نمی‌توانم. گفت من می‌رم آن‌جا، گفتم موفق باشی.

س: سیروس نه‌اوندی بالاخره چی شد؟

• **کورووش یکتایی:** در مورد سیروس این‌جا فهمیدم، نه از این و آن می‌پرسیدم، فقط برنامه‌های خارج را گوش می‌کردم که بینم حوادث ایران به کجا کشیده می‌شه، همین، یعنی تماسی با کسی نداشتم. من در این‌جا شنیدم که سیروس نه‌اوندی خیانت کرده و حتا جزئیاتش را هم نمی‌دانستم. این پرونده را که دادی بخوانم، خیلی از جزئیات را تازه این‌جا فهمیدم. می‌دانستم خیانت کرده، ولی نمی‌دانستم چه کرده. می‌دانستم که یک عده را به کشتن داده، ولی کی را، و چه‌جوری؟ جزئیاتش را نمی‌دانستم. س: یک سؤال دارم، سیروس نه‌اوندی سال ۵۳ طی نامه‌ای نوشته که در دادگاه همه‌ی بچه‌ها ایستادند، به‌جز دو نفر، این‌ها زه زند، ولی خائن نیستند، اما از تشکیلات اخراجند. این را به رابط تشکیلات سازمان انقلابی، محسن رضوانی می‌نویسد. این دو نفر گیفانی و کورووش یکتایی هستند. در این زمان او خود پلیس است و هیچ کس این را نمی‌داند...

• **کورووش یکتایی:** من می‌خواهم در این مورد یک توضیح بدهم، من آن پرونده را خواندم. موقعی که سیروس نه‌اوندی این نامه را نوشته، می‌دانید کی بوده؟

س: اواخر ۵۳.

• **کورووش یکتایی:** در آن موقع، اولاً سیروس نه‌اوندی در دادگاه ما نبود، هر اطلاعاتی هم که داره، ساواک به او داده، نه تماسی داشته با ما و نه کسی اجازه داشته در دادگاه حضور داشته باشه، هر که دیده می‌شده دستگیرش می‌کردند. حتا خانواده‌ها، و معاشرینش را می‌گرفتند می‌آوردند. این‌ها خیلی ساده‌لوحانه است که آدم تصور کنه، مطالبی را که او نوشته برای رفقا، پایه و اساسش اطلاعات خودشه. یا شبکه‌ی خودشه، در صورتی که ساواک، نعل وارونه بهش می‌زده و برای رد گم کردن این مسئله را گفته. در صورتی که من در دادگاه از خودم دفاع کردم، البته شعار ندادم، تندروی نکردم، در مورد خط مسلحانه اصلاً صحبت نکردم. در مورد ضرورت انقلاب و قیام مردم صحبت کردم، موقعی که خفقان و فشار هست، لاجرم واکنش به‌وجود میاره، واکنش اگر با کشتار سرکوب بشه، تشدید می‌شه، فشار، فشار ایجاد می‌کنه، این دیالکتیک انقلابه و یک مقدار غیرمستقیم چیزهایی را گفتم، در حدود ۴۰ دقیقه هم صحبت کردم، که در دادگاه منعکس بوده و تفسیرناپذیر است.

کورووش یکتایی در گفتگو با باقر مرتضوی، آوریل ۲۰۰۹

ما فرار سروس را باور نداشتیم

مسعود مولازاده

۱۸ دسامبر ۲۰۱۰ در یک روز بسیار سرد زمستانی برای دیدار و گفتگو با مسعود مولازاده به لندن رفتم. من مسعود را نمی‌شناختم و او را ندیده بودم. می‌دانستم که در دوره‌ی شاه در زندان بود و در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ از زندان آزاد شد. نیز می‌دانستم که عضو سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران بود.

آن روز برف بسیار سنگینی خیابان‌های لندن را در خود پوشانده بود و هوا هم خیلی سرد بود. تنم از سرما می‌لرزید. باورم نمی‌شد که در چند روزی که در لندن خواهیم بود، بتوانم تنم را گرم نگه‌دارم. وقتی مسعود را در هتل محل اقامت ملاقات کردم، صفا و صمیمیت و قیافه‌ی خندان و دل‌گرمش به یاری‌ام آمد و گرمابخش تنم شد. مسعود با تمام صمیمیتش مرا در آغوش گرفت و همان آن با هم به گپ و گفت نشستیم. شماره‌ی تلفن مسعود را مجید زربخش به من داده بود که در ۱۶ اکتبر همان سال برای یک سخنرانی به لندن سفر کرده بود. اما او نیز مسعود را ندیده بود و نمی‌شناخت. حتا نمی‌دانست او همان مسعودی است که قرار بود در سال ۱۳۴۶ مجید زربخش را که برای مذاکره با سازمان رهایی‌بخش مخفیانه به ایران رفته بود، از مرز جنوبی کشور خارج کند.

در همان گپ و گفت دریافتم بیش از ۵ سال است که مسعود با خانواده‌اش در لندن زندگی می‌کند. رازهای دلش را تا به حال با کسی در میان نگذاشته است. نمی‌خواهد وارد بگومگوهای رایج خارج از کشور شود. می‌گوید: دلخورم و این دلخوری‌ها شخصی نیست. هرکس که از فعالیت‌های آن دوره‌ی ما حرف می‌زند یا با عداوت و یا با نادانی از گروه ما یاد می‌کند. ما سال‌های جوانی‌مان را در مبارزه و زندان گذرانیده‌ایم. ولی بعضی‌ها تمام این تلاش و مبارزه را در شخص نپاوندی خلاصه می‌کنند.

حق با مسعود است! آن‌چه می‌گوید یک واقعیت است، واقعیتی بسیار بزرگ. از سازمان رهایی‌بخش که صحبت به میان می‌آید زود به سازمان آزادیبخش می‌رسیم و بعد تنها نپاوندی را مد نظر قرار می‌دهیم. خود من هم یکی از همان کسانی هستم که تا پیش از ملاقات با مسعود، فراموش کرده بودم این واقعیت را؛ واقعیت وجود یک سازمان انقلابی

کمونیسست را که نه‌اوندی عضو آن بود و تا پیش از این‌که آن سازمان لو رود، خودش هم یکی از انقلابیون آن دوره بود. آری باید به این واقعیت پرداخت و امیدوارم روزی به آن بپردازم و اگر خودم نتوانستم، کسی به آن بپردازد. نمی‌دانم این شانس خوب من بود یا صفا و صمیمیت و پاک‌سرشتی مسعود یا هر دو که مسعود درد دلش را در عرض سه روز، از ۱۸ تا ۲۲ دسامبر ۲۰۱۰، با من در میان گذاشت. تو گویی دو رفیق چندین ساله به هم رسیده‌اند؛ با درد مشترک و زبان مشترک.

باقر مرتضوی؛ خیلی ممنون هستم که وقتت را در اختیار من گذاشتی. باید به سال‌های دهه‌ی چهل برگردیم و خاطرات تو را از آن دوران بشنویم. از اوان جوانیت، سال‌های دانشجویی، سال‌های مبارزه علیه رژیم شاه و چگونگی تشکیل گروه یا سازمان‌های بخش خلق‌های ایران بگو.

• مسعود مولازاده: من هم بسیار سپاسگزارم که این راه را آمدی و زحمت به خود دادی که صحبت‌های مرا بشنوی. نمی‌دانم چقدر به دردت خواهد خورد! من در خرداد ۱۳۲۲ در مسجدسلیمان متولد شدم. تحصیلات ابتدایی را در آن شهر و اهواز و بعد یک سالی هم در دزفول گذراندم. لاله‌های وحشی مسجدسلیمان هنگام بهار، بوی آشنای چاه‌های نفت و صدای فیدوس (سوت) شرکت نفت که کارگران را به کار فرامی‌خواند، ما را دوباره به آن دیار کشاند. دبیرستان را تا مقطع پنجم ریاضی در آن‌جا طی کردم. در سال ۱۳۴۰ شرکت نفت کنکور استخدامی برگزار کرد که بیشتر به مسابقه‌ی هوش شبیه بود. من در آن کنکور شرکت کردم و نفر اول شدم. ۱۸ سال بیشتر نداشتم که در Data Processing Section که مرکز کامپیوتر شرکت نفت در کل ایران بود و به آن "هالریت" می‌گفتند استخدام شدم. بیش از یک سال در آن‌جا کار نکرده بودم که به خاطر اعتراض به قطع اضافه‌کاری، مرا اخراج کردند. گویا کله‌ام بوی قورمه‌سبزی می‌داد. اما اولین باری که دستگیر شدم، توسط شهربانی بود. ۱۷ سال داشتم و هنگامه‌ی انتخابات مجلس شورای ملی بود. در مقابل کاندیدای فرمایشی رژیم - که نامش در خاطر من نیست، عباسقلی بختیار به معرفی و حمایت شاپور بختیار از مسجدسلیمان کاندید شده بود. کارگران شرکت نفت به عنوان اعتراض به نحوه‌ی انتخابات در پشتیبانی از عباسقلی بختیار در پُستخانه بست می‌نشینند^۱ و من هم هنگام پیوستن به بست‌نشینان دستگیر و پس از مدت کوتاهی رها می‌شوم.

س: چرا اخراج شدی؟

• مسعود مولازاده: برای یک روز غیبت به خاطر شرکت در اعتصابات دانشگاه تهران!

^۱ - بست‌نشینان شماری از کارگران شرکت نفت مسجدسلیمان در تداوم اعتصاب‌شان بود در اردیبهشت ۱۳۴۰

س: بعد از اخراج از شرکت نفت چه کردی؟

• مسعود مولازاده: به تهران آمدم و در کلاس ششم ریاضی دبیرستان علمیه، دیر هنگام ثبت‌نام کردم که بعد، همراه با ۱۵ نفر دیگر از آن دبیرستان اخراج شدم!

س: این واقعه مربوط به چه سالی است؟

• مسعود مولازاده: فکر می‌کنم سال‌های ۴۲-۴۱ بود. بعد از گرفتن دیپلم و تاخیر یک ساله به سپاه دانش رفتم.

س: دوره‌ی چندم سپاه بودی؟

• مسعود مولازاده: دوره‌ی ششم. دوره‌ی تعلیماتی چهار ماهه را در رضائیه گذارندم؛ در پادگان قوشچی. آن جا هم مسئله‌ای پیش آمد که به خاطر آن یک ماهی من را در پادگان بازداشت کردند و اجازه رفتن به شهر را از من گرفتند.

س: به چه علتی بازداشت شدی؟

• مسعود مولازاده: علتش این بود که در رژه‌ی صبحگاهی با دو نفر دیگر از صف بیرون آمدم و به ستاد رفتیم. به وضع وخیم غذا اعتراض داشتیم. بعد از اتمام دوره‌ی ۴ ماهه‌ی تعلیماتی در رضائیه به محل خدمت سپاهی‌ام در شهرستان بانه در استان کردستان منتقل شدم. چند ماهی به طور موقت معلم مدرسه بودم. بعد همراه با یکی از دوستانم داوطلبانه به دهی رفتیم که دیگران طالبش نبودند.

س: ممکن است اسم دوستت را بدانم؟

• مسعود مولازاده: داوود ملاوردی. یک روز به ما خبر دادند که جناب سرهنگ (رئیس سازمان اطلاعات و امنیت شهرستان بانه) همراه با عده‌ای پیشاهنگ - چون فرزندش پیشاهنگ بود - به ده ما آمده‌اند. ما به استقبال او و همراهانش نرفتیم؛ خودش به مدرسه‌ی ما آمد. معلوم بود که از دست ما عصبانی است. چند روز بعد که من و داوود به شهر رفتیم، به بهانه‌ی اینکه لباس سپاهی به تن نداشتیم، ما را گرفتند و یک ماه در پادگان بانه زندانی کردند.

س: با رفقای سازمان رهایی‌بخش چگونه آشنا شدی؟

• مسعود مولازاده: وقتی دوره‌ی تعلیماتی‌ام را در پادگان رضائیه می‌گذراندم، با داوود ایوز محمدی آشنا شدم که در گروهان دیگری بود. نامش را قبلاً در فعالیت‌های دانش‌آموزی تهران شنیده بودم. مسئول بخش دانش‌آموزی جبهه‌ی ملی بود.

س: و تو بعدها به واسطه‌ی ایوز محمدی به سازمان رهایی‌بخش معرفی می‌شوی.

• مسعود مولازاده: بعد از پایان دوره‌ی سپاه دانش، ایوز را در تهران دیدم. از آن به بعد دوستی‌مان بیشتر و بیشتر شکل سیاسی گرفت و جدی‌تر شد. همدیگر را مرتب می‌دیدیم. هنوز سازمان رهایی‌بخش درست نشده بود.

س: ایوز محمدی به تو گفته بود که با یک گروه سیاسی در ارتباط است؟

• مسعود مولا زاده: نگفت که با گروهی در ارتباط است؛ گفت ما چند نفر هستیم که با هم فعالیت مخفی می‌کنیم.^۲

س: دو نفری با هم جلسه می‌گذاشتید؟

• مسعود مولا زاده: بله. اوائل دو تایی بودیم. بعداً سیروس نهبانندی هم به ما پیوست. جلساتمان تا مدتی مرتب برگزار می‌شد؛ تا این‌که من به واسطه‌ی ایوزمحمدی اتفاقی در نارمک اجاره کردم. صاحب‌خانه پیرزنی بود که همان‌جا زندگی می‌کرد. پسرش ارتشی بود و هر از گاهی پیش مادرش می‌آمد. از این نظر پوشش خوبی بود برای آن خانه. تا این‌که یک شب به خانه نرفتم و نزد دوستانی ماندم که قبلاً هم‌خانه بودیم. نزدیک ظهر دیدیم در می‌زنند. یکی از دوستانم رفت و در را باز کرد و آمد بالا و گفت: مسعود با تو کار دارند. من از پنجره‌ی طبقه‌ی بالا نگاه کردم و دیدم کسانی را که دم در خانه ایستاده‌اند، نمی‌شناسم. گفتم که این‌ها ساواکی هستند و بی‌درنگ از پشت بام فرار کردم و از پله‌های خانه‌ی همسایه آمدم پائین و به کوچه جنب خیابان فخررازی پیچیدم. راه افتادم، از صدای پاهای پشت سرم متوجه شدم که دنبالم می‌آیند. بدون این‌که پشت سرم را نگاه کنم، در رفتم و از خیابانی که به موازات خیابان شاهرضا بود، سر درآوردم. دیگر کسی دنبالم نبود و من هم به طور عادی راه می‌رفتم. یک‌هو دیدم یک پیکان با چهار سرنشین از کنارم رد شد. به پیکان مشکوک شدم. ایستادم و زنگ در خانه‌ای را زدم. دیدم آن‌ها رفتند چند خانه پائین‌تر و وانمود کردند که می‌خواهند زنگ آن خانه را بزنند. اما در چشم به‌هم زدنی به سوی من یورش آوردند و مرا دستگیر کردند.

س: از کجا فهمیده بودند که تو در خانه‌ی یکی از دوستانت هستی و در چه رابطه‌ای می‌خواستند دستگیرت کنند؟

• مسعود مولا زاده: تعداد جوان‌های کتاب‌خوان در خوزستان زیاد شده بود که من هم یکی از آن‌ها بودم. سال ۱۳۴۷، ساواک برای این‌که خودی نشان دهد، اقدام به دستگیری برخی از آن‌ها کرد. رد پای مرا هم پیش بچه‌های مسجد سلیمان مقیم تهران یافته بودند.

س: آیا به یاد می‌آوری در آن زمان چه کسانی دستگیر شدند؟

• مسعود مولا زاده: تا جایی که یادم می‌آید، منصور^۳ و نسیم خاکسار^۴ بودند، هوشنگ قلعه‌گلایی، اسدی از آبادان، ذوالنور و عطا ماهرویان از اهواز، ناصر موذن^۵ و عدنان غریفی^۶ از خرمشهر، حسین بابا

^۲ - ایوزمحمدی به همراه تنی چند از دوستانش که در سازمان جوانان جبهه ملی فعالیت داشتند، در روند فعالیت‌های سیاسی خویش به اندیشه‌ی مائو تسه‌دون گرایش پیدا می‌کنند. در همین رابطه سازمان انقلابی سیروس نهبانندی را جهت ارتباط با آنان، به ایران می‌فرستد.

^۳ - منصور خاکسار (۱۳۸۸-۱۳۱۷) در آبادان به دنیا آمد. شاعر و نویسنده‌ای از جنوب ایران است. در دهه چهل جنگ هنر و ادبیات جنوب را منتشر می‌کرد. پیش از انقلاب مدتی در زندان بود. پس از انقلاب در شمار فعالین سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. در همین رابطه پس از سرکوب سازمان‌های سیاسی، در تابستان سال ۱۳۶۲ از کشور گریخت. در شوروی، آلمان و سرانجام آمریکا اقامت گزید. از مسئولین کانون نویسندگان ایران در تبعید بود. به اتفاق مجید نفیسی مسئولیت هفت شماره از دفترهای کانون را بر عهده داشت. از بنیانگزاران گروه ادبی دفترهای شنبه در لوس‌انجلس بود.

احمدی، عیدی‌نژاد، بهرام حسونود و خودم از مسجد سلیمان. دیگرانی هم بودند که نامشان به خاطر من نیست.

س: بعد از این که دستگیر شدی، تو را به کجا بردند؟

• مسعود مولازاده: زندان قزل‌قلعه. اولین بار گروه‌بان ساقی، زندانبان معروف را آن‌جا دیدم. فردای همان روزی که دستگیر شدم، با داوود قرار داشتم. همه‌اش در این فکر بودم که الان داوود کجاست و وقتی مرا سرقرار نیند چه فکر می‌کند.

فردای روز دستگیری مرا با یک نفر دیگر که بعداً فهمیدم عدنان غریفی است سوار یک جیب کردند و راه افتادیم. به هر دوی‌مان دستبند زده بودند. نمی‌دانستیم ما را به کجا می‌برند. در نزدیکی‌های میدان راه‌آهن ما را از جیب پیاده کردند. وارد یک قهوه‌خانه شدیم. چای آوردند. یک ساعتی آن‌جا بودیم. همش از خودم می‌پرسیدم: چرا ما را آورده‌اند اینجا؟ بالاخره ما را به طرف ایستگاه راه‌آهن بردند و

از منصور خاکسار سیزده مجموعه شعر انتشار یافته است. کارنامه خون، شراره‌های شب، سرزمین شاعر، سفری در مه و لوس آنجلسی‌ها از آن جمله‌اند.

منصور خاکسار در ۱۸ مارس ۲۷/۲۰۱۰ اسفند ۱۳۸۸ در ۷۱ سالگی به مرگی خودخواسته در لوس آنجلس با زندگی وداع گفت.

۴- نسیم خاکسار، نویسنده، شاعر و مترجم، در یازده دی‌ماه سال ۱۳۲۲ در آبادان متولد شد. نخستین داستانش را در ۱۳۴۴ نوشت که در مجله فردوسی چاپ شد. در همین سال به اتفاق تنی چند از دوستانش که به اتفاق هنر و ادبیات جنوب را منتشر می‌کردند، بازداشت شد. دو سال در زندان ماند. پس از آزادی به نوشتن ادامه داد. چندین کتاب منتشر کرد. در سال ۱۳۵۲ دگربار و این‌بار در رابطه با جنبش چریکی بازداشت شد. تا انقلاب در زندان ماند. پس از آزادی در کانون نویسندگان فعال شد. یک سال نیز در شمار اعضای هیئت دبیران آن بود.

نسیم خاکسار نیز با یورش حکومت جمهوری اسلامی به دگراندیشان، مجبور به ترک کشور شد. از طریق ترکیه به هلند رسید و تا اکنون در این کشور اقامت دارد. از او تا کنون در خارج از کشور تعدادی رمان، مجموعه داستان، نمایشنامه و شعر، نقد کتاب و سفرنامه به زبان‌های فارسی و هلندی منتشر شده است. نسیم خاکسار تاکنون چندین کتاب نیز به فارسی ترجمه کرده است. از جمله آثار او عبارتند از: گیاهک، نان و گل، روشنفکر کوچک، مرائی کافر است، آهوان در برف، گام‌های پیمودن، قفس طولی جهان خانم، بادناها و شلاق‌ها، درخت، جاده، کودک، سه نمایشنامه، ماهی‌های ساردین و نمایشنامه‌های دیگر...

نسیم خاکسار در خارج از کشور چندین دوره عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید بود. چند سال نیز مسئولیت دفترهای کانون را برعهده داشت.

۵- ناصر مؤذن، نویسنده و مترجم، به همراه گروه نویسندگان هنر و ادبیات جنوب در پیش از انقلاب چند سالی در زندان به سر برد. پس از انقلاب نیز، در پی یورش رژیم به نیروهای دگراندیش، بازداشت و دگربار چند سال در زندان به سر برد. او هم‌اکنون ساکن آلمان است. از جمله آثار او در عرصه داستان‌نویسی عبارتند از: شب‌های دویه‌چی (۱۳۵۰)، رقص در انتابار (۱۳۵۲)، آفتابگردان (۱۳۵۷) و آخرین نگاه از پل خرمشهر (۱۳۶۰). مؤذن آثاری نیز به ویژه از نویسندگان روس به فارسی برگردانده است.

۶- عدنان غریفی، نویسنده، شاعر و مترجم ایرانی ساکن هلند در ۲۲ خرداد ۱۳۲۳ در خرمشهر به دنیا آمد. در زمان شاه به همراه دوستان خویش در هنر و ادبیات جنوب بازداشت و چند سالی در زندان ماند. پس از آزادی در رادیو و تلویزیون ملی ایران به کار مشغول شد. مدتی نیز به عنوان معلم به تدریس زبان انگلیسی گذراند. از جمله آثار او عبارتند از: شکل پوش در مه، مجموعه داستان‌های کوتاه (تهران ۱۳۵۰)، این‌سوی عطر قبیله، مجموعه شعر، (تهران ۱۳۵۷)، چهار آپارتمان در تهرانپارس، مجموعه داستان‌های کوتاه، (هلند ۲۰۰۰)، مرغ عشق، یکی از کمدی‌ها، مجموعه شعر، (هلند، ۲۰۰۰)، به موشک بستن فرشتگان، مجموعه شعر، (هلند ۲۰۰۰)، برای خرمشهر امضا جمع می‌کنم، مجموعه شعر، (هلند، ۲۰۰۰)، برنامه حرکت: امروز، اینجا، مجموعه شعر، (هلند ۲۰۰۰)

عدنان غریفی چند کتاب شعر و داستان نیز ترجمه کرده است.

زمانی که قطار تهران- خرمشهر می‌خواست راه بیفتد، ما را با همان دستبند و وضع آشفته سوار قطار کردند. ما را به اهواز بردند. چند روزی را در زندان انفرادی پادگان اهواز گذراندیم و بعد به زندان شهربانی اهواز منتقل شدیم که ساختمانی بسیار قدیمی بود. دست و پای‌مان را به میله‌ها بستند، در جایی که قبلاً از جمله طولیله‌های شیخ خزعل بود. روزها ما را برای بازجویی به ساختمان ساواک می‌بردند که آن طرف شهر بود. محل نگهداری ما آن‌قدر کثیف بود که همه‌مان بو گرفته بودیم؛ طوری که بازجو از بوی گند عیدی‌نژاد نتوانست او را بازجویی کند. به همین خاطر ما را به زندان دژبان منتقل کردند. پس از اتمام بازجویی‌ها، ما را به بند تازه‌ساز زندان شهربانی که محل نگهداری زندانیان عادی بود انتقال دادند. آن زمان زندان شهربانی اهواز زندانی سیاسی نداشت. فقط آصف رزم‌دیده^۷ از حزب توده بود که در بند دیگری نگهداری می‌شد.

در دادگاهی که برای من تشکیل دادند هیچ یک از رفقای گروه‌های مطالعاتی نبودند. مرا تنها محاکمه کردند و به اتهام "اقدام علیه امنیت کشور" به یک سال حبس محکوم کردند. دوره‌ی حبس را در زندان شهربانی اهواز گذراندیم. سایر بچه‌ها از سه ماه تا دو سال حبس گرفتند. دائم در فکر اتاقم در نارمک بودم؛ تا اینکه مادرم به ملاقاتم آمد. در یک فرصت مناسب به او گفتم که بروم و آن‌جا را خالی کند. آدرس پستی خانه‌ام را نداشتم و فقط می‌دانستم چه جور می‌شود به آن‌جا رفت. نقشه‌ی خانه را زبانی به مادرم دادم. مادرم، خواهرم را برای انجام این کار فرستاد. پیرزن صاحبخانه به خواهرم گفته بود: پسر خاله‌اش آمد و اثاثیه‌اش را بُرد. بعداً فهمیدم که داوود ایوزمحمدی و سیروس نهبونندی مسلح به آن‌جا رفته بودند و خانه را تخلیه کرده بودند.

س: از زندان که آمدی بیرون، اولین کاری که کردی چه بود؟ آیا با ایوزمحمدی تماس گرفتی؟

• مسعود مولازاده: خیر. مدتی طول کشید تا با رفقا تماس گرفتم. چون دائم تحت نظر بودم. حتا گفته بودند: هروقت به مسجدسلیمان میایی باید خودت را به ساواک معرفی کنی. بعد از آزادی، مدتی به عنوان تلی کلرک (منشی) روی اسکله‌ی بندر شاپور کار کردم. بعد برای گرفتن ارتباط به تهران آمدم. ضمن این‌که در پی ارتباط بودم در دبیرستان ملی درخشان نارمک مشغول تدریس شدم. بعد از ظهرها هم در مدرسه‌ای ملی در حوالی عباس‌آباد زبان انگلیسی درس می‌دادم.

^۷ - آصف رزم‌دیده (۱۳۶۷/۱۳۱۷) در اردبیل به دنیا آمد. پس از پایان دوره‌ی دبستان ترک تحصیل کرد و در شرکت شعله خاور به کار مشغول شد. اردیبهشت ۱۳۴۶ به همراه صابر محمدزاده پس از کشف مطبوعه‌ی مخفی ضمیمه مردم و شعله‌ی جنوب در تهران دستگیر شد (مردم ص ۲۰۷ پی دی اف تیر ۱۳۴۶). پس از هشت ماه بلاتکلیفی در ۱۸ دی ماه ۱۳۴۶ در دادگاه بدوی در بسته‌ی نظامی به اتهام "قیام و اقدام علیه امنیت و استقلال مملکت" محاکمه و به ۵ سال و ۱۸ بهمن ماه ۱۳۴۶ در دادگاه تجدید نظر به ۶ سال حبس محکوم گردید. (مردم، شماره ۳۷، فروردین ۱۳۴۷) ۲۹ اسفند ۱۳۴۷ به زندان اهواز تبعید شد. (مردم ۲۷۹ پی دی اف خرداد ۱۳۴۷) و تا ۴ آبان سال ۱۳۵۷ در زندان بود. پس از انقلاب در حزب توده /یران به فعالیت خویش ادامه داد و به همراه حسین جودت، مهدی کیهان، محمود سید روغنی عضو شعبه مرکزی کارگری حزب بود. مسئول این شعبه مهدی کیهان بود و مسئولیت امور شعب کارگری شهرستان‌ها به آصف رزم‌دیده محول شد. او در پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) به عضویت در کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ هم زمان با یورش اول به این حزب او نیز دگربار بازداشت و در شهریور سال ۱۳۶۷ در "قتل‌عام زندانیان سیاسی" به دار آویخته شد.

یکی از روزهایی که از منزل به سوی محل کارم می‌رفتم، متوجه شدم که دو نفر از پشت سر مرا به نام صدا می‌زنند. برگشتم و دیدم دو نفر بارانی‌پوش، دستکش‌های‌شان را درآوردند و خیلی گرم به من سلام دادند. گفتند: آقای مولازاده شما یک بسته پستی دارید که کتاب است و از آلمان برای‌تان فرستاده‌اند. گفتم: من کسی را در آلمان نمی‌شناسم و بسته هم مال من نیست. آن‌ها خداحافظی کردند و رفتند. یک چنین اتفاقاتی به من هشدار می‌داد که تماس‌گیری با رفقا سخت و خطرناک است. بالاخره از طریق دوست مشترکی که سیاسی نبود، موفق شدم با داوود ارتباط بگیرم.

برای اینکه وقت آزاد بیشتری داشته باشم و توجیه مناسبی برای ماندن در تهران، تصمیم گرفتم به دانشگاه بروم. در کنکور دانشکده هنرهای تزئینی شرکت کردم و قبول شدم. از آن موقع به بعد در واقع نیمه‌مخفی زندگی می‌کردم و وقت آزاد بیشتری داشتم. ضمن قرارهایی که با داوود و سیروس داشتم، تمرین نظامی هم در کوه انجام می‌دادیم؛ با اکبر ایزد پناه.

س: به چه منظوری تمرین نظامی می‌کردید؟

• مسعود مولازاده: قبل از اینکه در سال ۴۷ دستگیر شوم، بچه‌ها در تدارک مصادره یک بانک بودند. من و داوود در کار شناسایی بانک بودیم.

س: در آن سال‌ها، یعنی ۴۶-۴۷ چند نفر بودید؟

• مسعود مولازاده: فکر می‌کنم شش هفت نفر بودیم. البته آن موقع خیال می‌کردم که خیلی بیشتر هستیم.

س: خط مشی‌تان...؟

• مسعود مولازاده: در جمع ما دو نظر بود. یک نظر از تئوری‌های مائو تسه دون دفاع می‌کرد؛ یعنی محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها. یک نظر هم راه کوبا را درست می‌دانست و بیشتر به الگوی چریک شهری تمایل داشت.

س: می‌توانی بگویی چه کسانی این یا آن خط را داشتند؟

• مسعود مولازاده: خیر. چرا که ما بین این دو خط سرگردان بودیم. مثلاً من در جنوب شهر شهرری، در یک کارگاه دباغی کار می‌کردم. دیگر بچه‌ها، در کوره‌پزخانه و یا در روستا کار می‌کردند. هر جا که امکانی بود می‌رفتیم. برنامه‌ی مشخصی نداشتیم. هم در روستایی در اطراف مشهد کار کشاورزی می‌کردیم و هم در اطراف رضائیه، گاوداری راه انداخته بودیم.

س: به فکر اعلام موجودیت‌تان نبودید؟

• مسعود مولازاده: بعد از مصادره بانک/ایران و انگلیس در اندیشه‌ی اعلام موجودیت بودیم.

س: گویا در جریان عملیات مصادره یک اشتباه بزرگ هم مرتکب شدید، نه؟ چه کسانی در آن مشارکت داشتند؟

• مسعود مولازاده: کسانی که به طور مستقیم در عملیات مصادره بانک شرکت داشتند، این‌ها بودند: اکبر ایزدپناه، داوود ایوزمحمدی، دکتر گیفانی و رحیم بنانی. عملیات مصادره‌ی بانک بسیار

موفقیت‌آمیز بود و برق‌آسا انجام شد. نه کسی کشته شد و نه کسی دستگیر. اما یکی از رفقا فراموش کرده بود پرده‌ای را که به همراه داشت جلوی یکی از پنجره‌های بانک نصب کند تا کارگران ساختمانی ساختمان مجاور بانک، متوجه وضعیت غیرعادی داخل بانک و حضور ما در آن‌جا نشوند، که شدند. به همین خاطر فقط به جمع‌آوری پول‌های گاوصندوق طبقه‌ی هم‌کف اکتفا کردیم.

س: ماجرای سفیر آمریکا چه بود؟!

• مسعود مولازاده: برای گروه‌گانگیری سفیر آمریکا، بچه‌ها خیلی کار کرده بودند. حدود شش-هفت ماه کار متمرکز. برنامه‌مان این بود که درست بعد از اینکه سفیر آمریکا، مک آرتور را گروه‌گان گرفتیم، اعلام موجودیت کنیم. من جزو تیم شناسایی و تعقیب سفیر بودم. بعد از مدت‌ها شناسایی و تعقیب، فهمیدیم که محل زندگی سفیر در خود سفارتخانه است. خُب این کار را خیلی مشکل می‌کرد. یک بار خود سیروس [نهادندی] را به عنوان مسافر به هتلی که روبه‌روی سفارت قرار داشت فرستادیم که نپذیرفتندش. در طرح عملیاتِ گروه‌گانگیری سفیر، سیمین نهادندی، اکبر ایزدپناه، منوچهر نهادندی و داوود ایوزمحمدی شرکت داشتند. ایوزمحمدی فرماندهی عملیات بود. در جریان مصادره‌ی بانک، فرمانده اکبر ایزدپناه بود. برای نگه‌داری سفیر، خانه‌ای هم اجاره کرده بودیم که فاطمه سلطان نهادندی و رحیم بنانی در آن زندگی می‌کردند.

س: کوروش یکتایی در صحبت‌هایش با من گفت که سیروس قرار بود در رابطه با عملیاتِ گروه‌گانگیری، به خارج برود و اعلام کند که سازمان رهائی‌بخش خلق‌های ایران دست به این کار زده است.

• مسعود مولازاده: تصور می‌کنم همین طور باشد. من یقین دارم که او به خارج سفر کرده بود. من خود در جریان تدارک پاسپورت جعلی او بودم.

س: اگر سیروس به خارج آمده باشد، آن طور که شما می‌گویید، منطقاً باید قبل از اقدام به گروه‌گانگیری باشد.

• مسعود مولازاده: کاملاً درست می‌گوئید، اما من همین قدر می‌دانستم که برای این سفر تدارکاتی دیده شده بود. بعدها در زندان از سیروس نهادندی شنیدم که خودش به سفارتخانه‌های مختلفی رفته بود. این طور که می‌گفت فقط سفارت یمن به او چراغ سبز داده بود که در صورت موفقیت ما را یاری دهد. و ما می‌خواستیم اعلام داریم که ما یک گروه مارکسیست - لنینیست - مائوئیست هستیم و نام‌مان سازمان رهائی‌بخش خلق‌های ایران است.

س: راستی، تو مجید زربخش را از کجا می‌شناختی؟

• مسعود مولازاده: بعدها فهمیدم که نامش مجید زربخش است. قبلاً فقط می‌دانستم که رفیقی از خارج از کشور آمده که باید او را از مرز رد کنیم. مسئولیت این کار را من و داوود ایوزمحمدی به عهده داشتیم و مقدمات کار را هم فراهم کرده بودیم که یک‌باره مرا در تهران دستگیر کردند و پس از یکی دو روز در قزل‌قلعه به اهواز بردند که داستانش را برای‌تان گفتم.

س: با چه امکانات و تدارکاتی می‌خواستی مجید زربخش را از مرز خارج کنی؟

• مسعود مولازاده: به پدر یکی از دوستانم که روابط گسترده‌ای داشت، گفتم: پسر خاله‌ام بیکار است و می‌خواهد برای کار به کویت برود، آیا می‌توانید به او کمک بکنید؟! با کمال محبت پذیرفت. گفتم: او تنها فرزند خانواده است و باید راه از هر نظر مطمئن باشد. گفتم: حتماً. داوود [ابوزمحمدی] در جریان بود. لذا وقتی دستگیر شدم، داوود، مجید زربخش را می‌برد خانه‌ی پدر دوستم و به این ترتیب کار با موفقیت انجام شد. خیلی نگران بودم که مبادا مجید لو برود. چون وقتی دستگیر شدم رادیو عراق اسم ما را که در خوزستان دستگیر شده بودیم، مرتب تکرار می‌کرد.

س: تو از محتوای مذاکرات مجید زربخش، نماینده سازمان انقلابی، با سازمان خودتان چه می‌دانی؟

• مسعود مولازاده: فقط می‌دانم مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید و ما در پی عملیات و اعلام موجودیت بودیم.

س: برگردیم به موضوع گروگانگیری. واقعاً ماجرا به چه صورت انجام شد؟

• مسعود مولازاده: همان‌طور که گفتم، مسئولیت من در حد شناسایی محل اقامت سفیر بود و رفت و آمدهای او. ماجرای عملیات را بعداً از رفقا شنیدم. به این شرح که منوچهر نهاوندی راننده‌ی ماشینی بود که ماشین سفیر را متوقف کرد. سیمین نهاوندی راننده‌ی ماشین دیگری بود که راه حرکت خودروی سفیر را از عقب سد کرد. پس از اینکه خودروی سفیر را متوقف کردند، بچه‌ها پیاده شدند و به سوی ماشین مک آرتور رفتند تا در آن را باز کنند و سفیر را بیرون بکشند. در این فاصله‌ی کوتاه زمانی راننده از فضایی که سیمین باید پُر می‌کرد و نکرده بود، استفاده می‌کند و دنده عقب می‌رود و موفق می‌شود از روی پل چوبی روی جوی آب بگذرد و سفیر را از معرکه نجات دهد. شلیک اسلحه‌ی داوود هم که به بدنه ماشین می‌خورد، به جایی نمی‌رسد. می‌شود گفت که این عملیات موفقیت‌آمیز نبود؛ گرچه نه کسی زخمی شد و نه کسی دستگیر.

همان‌طور که گفتم تا آن زمان دو خط در سازمان وجود داشت. بعد از عملیات ناموفق گروگانگیری سفیر آمریکا، فکر سومی هم در میان ما پیدا شد و آن این بود که ما جامعه‌ی خودمان را درست نمی‌شناسیم؛ از نیروهای خودمان درست استفاده نمی‌کنیم؛ بخشی از نیروی‌مان را به روستا گسیل کرده‌ایم و بخش دیگر آن را به کارخانه و در شهر. پس از بحث و بررسی موضوع به این نتیجه رسیدیم که نه خط چین، نه خط کوبا، و نه خط چریک شهری، هیچ کدام با جامعه‌ی ما تطابق ندارند. گفتیم اگر قرار است خط چریک شهری را دنبال کنیم، چرا به روستا رفته‌ایم؟! به این ترتیب بحث‌های‌مان متمرکز شد روی این موضوع که دانش ما درباره‌ی جامعه‌مان بسیار ناچیز است. تصمیم گرفتیم تمام نیروی‌مان را بگذاریم برای مطالعه و شناخت جامعه ایران. تاریخ مشروطیت ایران، نوشته‌ی احمد کسروی، اولین کتابی بود که در دسترس ما قرار داشت.

س: چگونه و از چه راهی لو رفتید؟

• مسعود مولازاده: با احمد اسماعیل‌زاده قرار داشتیم. او را سر قرار ندیدم. یک ساعت بعد رفتم، باز هم نبود. قرار دیگری در جای دیگری با او داشتیم. رفتم سر آن قرار. نبود. با خود گفتم حتماً برایش اتفاقی افتاده. فردای آن روز با هادی گرامی‌فرد قرار داشتیم. با احتیاط زیاد رفتم سر قرار. از خودم می‌پرسیدم: آیا کار درستی می‌کنم یا نه؟! اگر نروم، به معنای این نیست که ترسیده‌ام؟! به هر حال تصمیم گرفتم که بروم و رفتم. سر ساعت از محل قرار رد شدم. هادی آن‌جا نبود. بعد از اینکه کلی گشتم و ضد تعقیب زدم، به خانه برگشتم. فردای آن‌شب جلوی سینما نیاگارا مشغول نگاه کردن به روزنامه‌ها بودم که ریختند روی سرم؛ طوری که خیابان شاه بند آمد. در میانه‌ی بگیر و ببند، اسماعیل‌زاده را دیدم که آن طرف خیابان توی یک ماشین بنز نشسته بود. او دانشجوی معماری بود. من با او در آن‌جا قرار نداشتیم. در بازجویی، اسماعیل‌زاده را آوردند و او را با من روبه‌رو کردند. از او پرسیدند که مرا می‌شناسد؟! من زودتر از او گفتم، نه. ولی او گفت آری مرا می‌شناسد.

س: فکر می‌کنی که اسماعیل‌زاده تو را لو داده بود؟

• مسعود مولازاده: خیر. جریان این بود که خانه‌ی اسماعیل‌زاده تحت نظر بود و من شبی در آن خانه خوابیده بودم. وقتی اسماعیل‌زاده را می‌گیرند، عکس مرا به او نشان می‌دهند و از او می‌خواهند که محل قرارش را با من، به ساواک بگوید. او یکی دو روز، ساواکی‌ها را گول می‌زند و برای رد گم کردن این طرف و آن طرف می‌برد؛ تا اینکه آن‌ها را به طور اتفاقی جلوی سینما نیاگارا می‌آورد و من هم که به طور اتفاقی آن‌جا بودم، دستگیر می‌شوم.

من و داوود ایوب‌محمدی قبلاً با هم قرار گذاشته بودیم اگر روزی دستگیر شدیم، چه بگوییم و رابطه‌مان را چگونه توجیه کنیم. موقعی که مرا به سلول آوردند، متوجه شدم داوود هم در یکی از همین سلول‌های زندان /وین است. یک بار که مرا به دستشویی می‌بردند، فرصتی دست داد که به او برسانم من از آبان ۴۹ به سازمان پیوسته‌ام!

س: آیا واقعاً سال ۴۹ عضو شده بودی؟

• مسعود مولازاده: خیر. از سال ۴۵ عضو بودم. اما به این خاطر به او گفتم که در آبان ۴۹ به سازمان پیوسته‌ام که او بداند ماجرای بانک و گروگانگیری و آمدن و رفتن زربخش از سوی من درز پیدا نمی‌کند.

س: دقیقاً کی دستگیر شدید؟

• مسعود مولازاده: ما در آذرماه سال ۱۳۵۰ دستگیر شدیم و دو سال در زندان /وین بودیم. آن موقع هرکس که می‌آمد /وین، در عرض ۲ الی ۳ ماه بازجویی‌اش تمام می‌شد و به دادگاه فرستاده می‌شد که یا اعدامش می‌کردند و یا زندانی. اگر حکم زندان می‌گرفت، به زندان قصر انتقال داده می‌شد. ولی ما را دو سال به تناوب در انفرادی‌ها و عمومی /وین نگاه‌داشتند. قبل از دادگاه هم همه‌مان را در اتاقی جمع کردند.

س: منظور از همه چه کسانی هستند؟

• مسعود مولازاده: همه‌ی رفقای ما را جز چند نفر که همان اوایل آزاد کردند. بعد از مدت‌ها توانستم همه‌ی بچه‌ها را ببینم: محمود جلاپیر، هادی گرامی‌فرد، بیژن و کامران رفیعی، احمد اسماعیل‌زاده، محمود و کریم حمیری، عیسی و حسین موسوی، سیروس نهانوندی، داوود ایوزمحمدی، منوچهر نهانوندی و رحیم بنایی. بعد از صحبت‌هایی که با هم داشتیم، قرار بر این شد هرکس هر طور صلاح می‌داند، در دادگاه دفاع کند.

س: چه کسی این تصمیم را گرفت؟

• مسعود مولازاده: کسی این تصمیم را نگرفت. دسته‌جمعی به این نتیجه رسیدیم. اما این را اضافه کنم، اوایل که یک پارچه شور بودیم، تصمیم داشتیم در دادگاه دفاع ایدئولوژیک بکنیم.

س: سیروس نهانوندی هم آن‌جا در جمع شما بود؟

• مسعود مولازاده: بله، بود.

س: شما که دستگیر شدید، او کجا بود؟ آیا اصلاً سیروس نهانوندی را در زندان دیدی؟

• مسعود مولازاده: سیروس نهانوندی و دو نفر دیگر، خاطرم نیست چه کسانی، زودتر از سایرین دستگیر شدند. همه‌مان در سلول‌های انفرادی زندان/وین بودیم. بعد از اتمام دوره‌ی بازجویی، ما را از انفرادی‌ها به یکی از بندهای عمومی/وین منتقل کردند. در این بند عمومی برای مدت کوتاهی باهم بودیم. سیروس هم بود.

س: شنیده‌ام که می‌خواستید از زندان فرار کنید. به چه شکلی؟

• مسعود مولازاده: در عمومی که ما را آورده بودند، زندانیان دیگری هم بودند؛ از جمله مهدی سامع و خشایار سنجری. ما، درست یا غلط، فکر می‌کردیم که میله‌های آهنی پشت پنجره اتاق را که در فاصله‌ی دور مشرف بر جاده‌ای بود که از جلوی زندان رد می‌شد، با اهرم از هم سوا کنیم و از لای آن‌ها عبور کنیم. حتی وسیله‌ای هم گیر آورده بودیم که فکر می‌کردیم کارساز است. برای انجام عملیات فرار که ذهن‌مان را گرفته بود، سرگرم بررسی بودیم که یک شب عضدی بازجوی ما با دو سه نفر دیگر آمدند داخل اتاق و با توپ و تشر همه ما را دوباره به سلول‌ها انتقال دادند و پراکنده کردند. من از آن موقع به بعد سیروس و سایر بچه‌ها را ندیدم؛ تا کمی پیش از دادگاه که همه‌مان را در یک اتاق جمع کردند.

س: سیمین نهانوندی و فاطمه‌سلطان نهانوندی هم بودند؟

• مسعود مولازاده: آن‌ها در جای دیگری بودند. این را هم اضافه کنم که مدتی پس از این که پراکنده‌مان کردند، توی سلول‌های طبقه بالا بودم که صدای سیروس را شنیدم که با صدای بلند به نگهبان‌ها می‌گفت مرا سوزانند، شلاق زدند و... دیگر هیچ خبری از سیروس نداشتیم تا روزی که اصغر ایزدی با مورش به ما اطلاع داد سیروس نهانوندی از زندان فرار کرده. آن موقع هم در بند عمومی بودیم. داوود ایوزمحمدی که در نزدیکی من بود، پرسید: چه می‌گوید؟ گفتم: می‌گویند نهانوندی از زندان فرار کرده. داوود گفت: بگو معلوم نیست. و من به اصغر گفتم که معلوم نیست این خبر درست باشد. واقعیت

این است که بچه‌های ما فرار سیروس را باور نداشتند. بعدها داوود به من گفت که به سه نفر گفته که فرار سیروس ساختگی‌ست. داوود خیال می‌کرد چون دست ساواک را در سناریوی فرار خوانده، ساواک در پی از بین بردن اوست. به همین خاطر مدتی که در زندان قصر بود، به همه مشکوک بود.

س: آن سه نفر چه کسانی بودند؟

• مسعود مولازاده: صفر قهرمانی، کاظم ذوالانوار، از مجاهدین و عزیز سرمدی که از بچه‌های گروه بیژن جزنی بود.

س: چرا به آن سه نفر گفتید؟

• مسعود مولازاده: ما این فرار را ساختگی می‌دانستیم. این نکته حائز اهمیت است. متأسفانه سازمان‌ها و گروه‌های دیگر خیلی سرسری و می‌شود گفت غیرمسئولانه برخورد کردند. اگر همان وقت مسئله را جدی می‌گرفتند، شاید می‌شد از ضربه‌های بعدی پیشگیری کرد. واقعیت این است هنوز که هنوز است، ما را آدم حساب نمی‌کنند. می‌گویند، گروه نه‌اوندی. این بی‌مسئولیتی است. برای نمونه، دوست عزیزی در مقاله‌ای با عنوان *وقتی قورباغه ابوعطا می‌خواند* در *خبرنامه گویا*، مورخ ۱۶ آذر ۱۳۸۶ می‌نویسد: "... تنها هنگامی که داوود ایوزمحمدی از /وین به زندان قصر انتقال یافت، به طور مبهم شنیده شد که او به دلیل شرایطی که در رابطه با هم‌پرونده‌هایش در /وین زیر فشار قرار داشته، اقدام به خودکشی کرد." این دوست عزیز حتماً از خودش نمی‌پرسد، اگر چنین بوده، پس چرا داوود با همین‌ها آزاد می‌شود؟ از آن گذشته هنوز که هنوز است، دوستی‌ها پابرجاست. این دوست عزیز اگر اندکی به خودش زحمت داده بود و با یکی از رفقای همین گروه، چه آن‌ها که قبل و یا آنان که بعداً در آستانه انقلاب از زندان آزاد شدند تماس می‌گرفت، حتماً به او می‌گفتند که فرار ساختگی سیروس به دیگران اطلاع داده شده بود.

س: شما در دادگاه دفاع حقوقی کردید. آیا این تصمیم را موقعی که با سیروس در بند عمومی بودید، گرفتید یا بعد از فرار ساختگی او؟

• مسعود مولازاده: این تصمیمی بود که هرکس مستقلاً برای خودش گرفته بود و ارتباطی به فرار سیروس نداشت.

س: خُب، حالا کمی از سیروس نه‌اوندی بگو!

• مسعود مولازاده: سیروس خیلی روشن حرف می‌زد. آرام و خویشتن‌دار بود. ظاهری آراسته داشت. اطلاعاتش از اوضاع ایران و جهان و شناختش از مارکسیسم خوب بود؛ البته نسبت به من.

س: جذابیتش به چه خاطر بود؟

• مسعود مولازاده: خیلی خوب حرف می‌زد. کلی‌گویی نمی‌کرد. حرف‌هایش قابل لمس بود. اما در تمرین‌های نظامی شرکت نمی‌کرد. توانایی خوبی هم در کوهنوردی نداشت.

س: چه خصوصیات دیگری داشت که افرادی مثل ایوزمحمدی و یا اکبر ایزدپناه، رهبری سازمان را داده بودند به نه‌اوندی؟!

• مسعود مولازاده: این طوری نیست که آن‌ها رهبری را داده بودند به دست سیروس. ایوزمحمدی از سیروس خوشش نمی‌آمد. من این نکته را پیش از زندان هم می‌دانستم. در واقع دیگران سیروس را به عنوان رهبر سازمان ما معرفی کردند؛ وگرنه اصلاً چنین چیزی نبود. او حتا در عملیات مصادره‌ی بانک شرکت نداشت.

س: آیا سیروس با خانواده‌اش تماس علنی داشت؟

• مسعود مولازاده: نمی‌دانم.

س: آیا سیروس نتیجه‌ی مذاکراتش را با مجید زربخش به شما منتقل کرده بود؟

• مسعود مولازاده: به من، نه.

س: نظر گروه شما درباره‌ی حادثه‌ی سیاهکل چه بود؟ آیا به گونه‌ای از این حرکت پشتیبانی کردید؟!

• مسعود مولازاده: ما اعلامیه ندادیم. ولی خوشحال بودیم و قضایا را دنبال می‌کردیم. ما گروهی در خود بودیم.

س: فکر می‌کنی چرا دادگاه‌ عده‌ای از شما علنی و دادگاه‌ عده دیگری از گروه شما مخفی برگزار شد؟

• مسعود مولازاده: قرار بود که دادگاه علنی باشد؛ بعد منصرف شدند. علت دقیق‌اش را نمی‌دانم. شاید بشود گفت که دیگر نیازی نبود. دادگاه ما، دادگاه پرسروصدایی نبود. نه تماشاجی داشتیم و نه خانواده‌های‌مان اجازه حضور در دادگاه را داشتند. فقط عده‌ای ساواکی آن‌جا بودند. در زمان کوتاهی ما را محاکمه کردند و هرکس هم از خودش دفاع کرد. من، هادی گرامی‌فرد و بیژن رفیعی به هشت سال زندان محکوم شدیم. کامران رفیعی به پنج سال و بقیه ۲ تا ۴ سال حبس گرفتند.

س: اگر بخواهی این دوره از زندگیت را جمع‌بندی کنی، چه می‌گویی؟

• مسعود مولازاده: در چند جمله سخت است. واقعاً یک بخش‌اش رنج بود. ولی آن زندگی سراسر شور و هیجان بود.

س: تأسف نمی‌خوری؟

• مسعود مولازاده: نه تأسفی ندارم. اصلاً من هرچه دارم از همان سال‌هاست. هستی‌ام را اساساً همان سال‌ها تعریف می‌کند. به قول حافظ، من از آن خرابات آبادم. ولی این به آن معنا نیست هرکاری کردم، درست بوده.

س: چه جالب، از زندان که آمدید بیرون چه کردی؟

• مسعود مولازاده: در زندان مسئله‌ی حد توانایی خودم، برایم مطرح بود و آن چیزی که تمام افکارم را به خود مشغول کرده بود این بود که یک زندگی شرافتمندانه داشته باشم. در زندان اعتقاد به کار مخفی را از دست دادم. به این نتیجه رسیده بودم که کار مخفی، آزادی و استقلال فکر را از آدم می‌گیرد؛ البته کار مخفی همراه با چاشنی دیکتاتوری. یعنی در شرایط مخفی، بدون اینکه بخواهی برای دیگران تصمیم می‌گیری یا برایت تصمیم می‌گیرند. و این باب طبع من نیست. دیگر اینکه متوجه شدم، آدم سیاسی نیستم. آدم سیاسی به آن مفهومی که در جامعه‌ی ما پذیرفته شده بود. در آستانه‌ی

انقلاب ۱۳۵۷ که از زندان آزاد شدم، از نظر اعتقادی آدم سابق نبودم. ولی این بدان معنا نبود که نسبت به وقایع جامعه‌ام بی‌تفاوت بمانم. نه! در ایران چه بخواهی، چه نخواهی همین که پا از خانه‌ات بیرون بگذاری، با اتفاقات و کارهایی روبه‌رو می‌شوی که تو را مجبور می‌کند موضع بگیری.

س: در عرض این دو روزی که با هم بودیم، احساس می‌کنم هر جا که از گروه نه‌اوندی و یا نه‌اوندی ساواکی و غیره صحبت می‌شود، رنج می‌کشی.

• مسعود مولازاده: دقیقاً اینطور است. بعضی‌ها می‌خواهند بگویند چه کسی بیشتر مبارزه کرده، و چه کسی کمتر و یا چه کسی واداده. این مرا همیشه می‌آزارد. مثلاً آقای میثمی (از مجاهدین خلق) در کتاب خاطراتش ۴۰ صفحه راجع به ماشین پلی‌کپی نوشته؛ از سیر تا پیاز؛ که چطور آن را به دست آورده و درستش کرده و غیره و غیره. ولی همین آدم وقتی راجع به عملیاتِ گروگانگیری سفیر آمریکا صحبت می‌کند، نیم صفحه بیشتر نمی‌نویسد، آن هم فقط تحتِ نام سیروس نه‌اوندی. بعد هم می‌نویسد: «گویا این‌ها یک تبری هم با خودشان برده بودند» که حالتِ تمسخر دارد و لحنی نه‌چندان دلچسب. این کم لطفی تنها در مورد ما صورت نگرفته؛ بل که به گروه ساکا، آرمان خلق و گروه‌های دیگر تعمیم پیدا می‌کند. مثلاً یک نفر مثل خانم ویدا حاجبی که به نحوی با بچه‌هایی که برای آموزش نظامی به کوبا رفته بودند، از جمله اکبر ایزدپناه، مرتبط شد، در کتاب "یادها" در دو خط می‌نویسد:

«... حیرتم از این بود که فقط مخفی‌گاه شعائیان و محل سلاح‌ها را از من می‌خواهند که از هیچ کدام خبر نداشتم. اما هیچ حرفی از ماجرای سفر به کوبا و آموزش آن گروه بر زبان نمی‌آورند. جز یک بار که یکی از اعضای آن گروه را که با محفل سیروس نه‌اوندی دستگیر شده بود، چند لحظه بالای پله‌های اتاق شکنجه نشانم دادند...»^۸

فرض کنیم که خانم حاجبی اسم اکبر ایزدپناه را نمی‌دانست؛ یا می‌دانست و از یاد برده است. دست کم اما می‌توانست برای تدقیق خاطراتش تلاش کند که بفهمد چه کسی را با او روبه‌رو کردند. بدتر اینکه کل یک سازمان را به "محفل سیروس نه‌اوندی" تبدیل می‌کند. این طرز تفکر که دیگران را کوچک کنی برای این که خودت را بزرگ کرده باشی، درست نیست. مهدی سامع هم با ما در زندان بود. در آن شرایط سخت با ما زندگی می‌کرد و می‌دید که چگونه افرادی هستیم و چگونه زندگی می‌کنیم و امید و آرزوی‌مان چیست. اما وقتی از رهایی‌بخش‌ها صحبت می‌کند، تنها به این بسنده می‌کند که آمدند لباس‌ها را کمونی کردند.

مطلبِ آخرم هم درباره‌ی موضوع بایکوت است. همه‌ی زندانیان سیاسی می‌دانند بایکوت یعنی چه. اما الان بایکوت به شکل دیگری اعمال می‌شود. یعنی به جای این که فرد را بایکوت کنند، یک گروه را بایکوت می‌کنند. یک گروه را نادیده می‌گیرند. بعضی‌ها، حتا گروه‌های سیاسی، وقتی از گروه نه‌اوندی می‌نویسند، اصلاً به روی خودشان نمی‌آورند که در آن گروه، جز نه‌اوندی، آدم‌های دیگر هم بودند.

^۸ - ویدا حاجبی تبریزی، یادها، آلمان، ۲۰۱۰، ص ۱۶۸

انسان‌هایی که از خیلی از چیزهای زندگی گذشتند، انسان‌هایی که برای بهروزی مردم تلاش کردند، مبارزه کردند و به همین دلیل ساده سر از زندان در آوردند. ایده‌آل و آرمان داشتند که انسانی و بزرگ بود. این آدم‌ها حالا به بوته‌ی نسیان، به فراموشی سپرده شده‌اند. نام سازمان‌شان هم از سازمان‌رهایی-بخش خلق‌های ایران تبدیل شده است به سازمان آزادیبخش، یا گروه سیروس نهماوندی.

هرکس به اندازه خودش حقیقت را می‌گوید. در واقع این‌ها تاریخ شفاهی ماست. اما حقیقت آنقدر کوچک نیست که فقط در یک نفر جا بگیرد. هیچ‌کس هم آن‌قدر بزرگ نیست که تمام حقیقت را در خود جای دهد. نتیجه این‌که صحبت ما زمانی معنا پیدا می‌کند که حرف تک تک آدم‌هایی که به نحوی با آن جریان در ارتباط بودند، کنار هم گذاشته شوند (حتا سیروس نهماوندی) تا قدم به قدم به حقیقت نزدیک‌تر شویم.

مسعود مولا:زاده در گفتگو با باقر مرتضوی

دسامبر ۲۰۱۰

سیروس؛ گریگوری دن آرام

هادی گرامی فرد

باقر مرتضوی: شما متولد چه سالی هستید؟

• هادی گرامی فرد: من متولد اول فروردین ۱۳۲۶ هستم.

س: در شیراز به دنیا آمدید؟

• هادی گرامی فرد: بله من در شیراز به دنیا آمده‌ام در یک خانواده‌ای که رگ و ریشه‌اش به جنبش مشروطیت گره خورده است. عموی مادرم نماینده اولین دوره مجلس مشروطه بود به اسم شیخ یوسف حدائق.

س: پس با آقای سعید حدائق فامیل هستید.

• هادی گرامی فرد: بلی، آقای سعید حدائق که اسم اصلی او در شناسنامه‌اش محی‌الدین حدائق است، پسردائی من است. بین فامیل به او می‌گفتیم علی‌نقی. بزرگ که شد اسمش را گذاشت سعید. در واقع همه خانواده اسم‌هایشان را عوض کردند. یک برادر هم داشت به اسم محمدعلی که اسمش را فرخ گذاشت. یک برادر دیگرش یدالله بود که با این‌ها فرق می‌کرد. او به کارهای علمی روی آورد و در شمار آن شخصیت‌های علمی بودند که در تحقیقات سفر به کره مریخ مشارکت داشتند.

س: شما چند برادر هستید؟

• هادی گرامی فرد: ما سه برادر هستیم. من برادر وسطی هستم، مهدی بزرگ‌تر و حمید کوچک‌تر است.

س: و چند خواهر؟

• هادی گرامی فرد: سه تا هم خواهر.

س: چطور شد که با سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران آشنا شدید؟

• هادی گرامی فرد: پیش‌تر از عموی مادرم گفتم که در سیاست فعال بود و این را نیز اضافه کنم که بسیاری از افراد خانواده من فرهنگی بودند. ولی پدرم آدم زحمت‌کشی بود، قالب کفش می‌تراشید. دائی‌ام به دکتر مصدق سمپاتی داشت. پدرم خیلی زود فوت کرد. آن موقع من در کلاس اول ابتدائی درس می‌خواندم. با مرگ پدر، دائی سرپرستی ما را بر عهده گرفت. منظورم پدر سعید حدائق نیست، بل که دائی کوچک‌ترم است که من هم بیشتر تحت تأثیر افکار او بودم. رحیم بنانی همیشه برای ما یک شخصیت کاریزماتیک بود و چند سالی از ما بزرگ‌تر. رحیم در ارتباط با فعالیت‌های جبهه ملی چند بار

به زندان افتاده بود، فعال سیاسی بود و دائی من خیلی به او احترام می‌گذاشت و ما هم خیلی او را دوست داشتیم. او و برادر بزرگاش عبدالوهاب بنانی از فعالان سیاسی آن دوره بودند. آن‌ها می‌آمدند خانه ما و برای ما مورد احترام بودند. رحیم همیشه از دکتر مصدق صحبت می‌کرد و ما هم در زیرزمین خانه‌مان یک عکس رنگی از دکتر مصدق داشتیم که من بر اساس صحبت‌هایی که رحیم درباره او می‌کرد، هربار که به آن نگاه می‌کردم، انسان بزرگی را در چهره‌ی او می‌دیدم. من در این فضا بزرگ شدم.

پس از آن‌که دیپلوم‌ام را در شیراز گرفتم، آمدم تهران. در رشته اقتصاد دانشگاه تهران قبول شده بودم. سال ۱۳۴۴ بود که با برخی از بچه‌های دانشگاه که گرایش‌های چپ داشتند، آشنا شدم. یکی از این افراد پسر خیلی نازنینی بود به نام پرویز زاهدی که شنیدم چند سال پیش در پی سگته، فوت کرده است. یکی دیگر از دوستان هم بود که بعداً استاد دانشگاه شد و آدم بسیار با استعدادی بود، و من نمی‌خواهم در این جا اسمش را بیاورم. من تحت تأثیر این‌ها قرار گرفتم. با هم می‌رفتیم و می‌نشستیم و از تاریخ صحبت می‌کردیم. آن‌ها از ماتریالیسم تاریخی می‌گفتند و من تقریباً جذب آن‌ها شده بودم تا این‌که فکر می‌کنم سال ۱۳۴۶ بود که رحیم بنانی به همراه داود ایوب‌محمدی آمدند خانه ما و خوب، من همان علاقه و سمپاتی را به رحیم داشتم. این‌ها چند جلسه آمدند و با من صحبت کردند و متوجه شدند که مستعد جذب شدن هستیم. این‌ها خودشان تازه پیوسته بودند به سیروس نهاوندی. هنوز صحبت سازمان رهائی‌بخش و این‌ها نبود. روشن‌تر گفته باشم؛ ایرج ابراهیمی^۱ قبلاً آمده بود ایران. او که ایوب‌محمدی و رحیم بنانی را از پیش می‌شناخت، آن‌ها را با سیروس نهاوندی آشنا می‌کند. رحیم بنانی پیشینه‌اش مشخص است، ابتدا در جبهه ملی فعال بود. از دوستان صمیمی دکتر بختیار بود و با حزب ایران کار می‌کرد. خانه‌هایشان هم نزدیک هم بود. هر دو در منطقه اختیاریه تهران ساکن بودند. آن دو وقتی با سیروس در ارتباط قرار می‌گیرند، از دکتر بختیار فاصله می‌گیرند و گرایش پیدا می‌کنند به جریان چپ. با این حال، هر از چند گاه دکتر بختیار را می‌دیدند، او همیشه گلایه داشت که چرا زیادتر به دیدنش نمی‌آیند.

بعد از مدتی این‌دو به من پیشنهاد کردند که با آن‌ها کار تشکیلاتی کنم و گفتند؛ ما در گروهی مشغول فعالیت سیاسی هستیم. فکر کردیم که تو هم اگر مایل باشی می‌توانی با ما در این تشکیلات کار کنی.

^۱ ایرج ابراهیمی متولد ارسنجان فارس، عضو سازمان جوانان حزب توده ایران بود. در دانشگاه گیسن در دانشکده کشاورزی درس می‌خواند و در همین رشته فارغ‌التحصیل شد. توسط ایرج کشکولی به سازمان انقلابی جذب می‌شود. او جزو گروهی بود که به سرپرستی سیروس نهاوندی، به همراه پرویز واعظ‌زاده و رضایا در جمع دومین گروه اعزامی به چین رفتند. ایرج ابراهیمی همراه بهمن رضایا قرار بود برای کمک به ایرج و عطا کشکولی در درگیرهای ایل قشقایی با رژیم شاه، به آن منطقه رفته و در جهرم مستقر شوند. آنان خلاف این تصمیم، به دنبال زندگی خصوصی خود می‌روند.

کار ما در ابتدا با خواندن کتاب‌های درباره عمل و شناخت از کجا سرچشمه می‌گیرد و درباره تضاد از مائو تسه دون شروع شد. قبل از آن هم من کتاب‌هایی مثل اصول مقدماتی فلسفه و هر چه در این زمینه گیرمان می‌آمد را خوانده بودم. دوستان از نظر فکری اندکی غنی‌تر بودند و ما این کتاب‌ها را که می‌خواندیم درباره‌اش بحث می‌کردیم. برنامه کوه‌نوردی هم داشتیم و اغلب برنامه یک‌روزه یا دو سه روزه تدارک می‌دیدیم تا آمادگی بدنی و جسمانی پیدا کنیم. پس از مدتی به من گفتند که اگر دوستان مستعدی دارم و یا می‌شناسم که می‌توانند بیایند با ما کار کنند، به دنبالشان بروم و جذباتان کنم. اولین کسی که با من مرتبط بود، احمد اسماعیل‌زاده جهرمی بود که با هم در کلاس ششم دبیرستان هم‌کلاس بودیم. او در دانشکده معماری دانشگاه ملی درس می‌خواند و من در دانشگاه تهران، رشته اقتصاد. ما در تماس دائمی باهم بودیم. بالاخره با او صحبت کردم و او هم به ما پیوست. یکی دیگر از هم‌کلاسی‌های سابق من که دانشجوی دانشکده فنی بود به نام محمدکریم حمیری، او هم به ما پیوست. من با کریم از بچگی هم‌کلاس بودم. کریم دانشجوی بسیار با استعدادی بود. من و او در سال‌های اول دانشگاه باهم هم‌خانه شدیم، در کوی اسکو بغل سینما دینا. کریم در ابتدا گرایش‌های مذهبی داشت، صبح‌ها بلند می‌شد و کتاب *کیمیای سعادت* و *قرآن* می‌خواند. بسیار پسر سالم و خوبی بود. جالب است که بگویم تا آن زمان در عمرش یک‌بار هم به سینما نرفته بود! و من می‌کوشیدم او را با فیلم‌های خوب آشنا کنم. بعد از مدتی با او در رابطه با ماتریالیسم تاریخی صحبت کردم و خیلی هم به مطالعات علمی علاقه‌مند شده بود. احساس می‌کرد نگاه علمی به پدیده‌ها نسبت به دیگر نگاه‌ها پذیرفتنی‌تر است. کریم نیز به این شکل جذب ما شد. روزی به من گفت که یکی دیگر از بچه‌های سیاسی است که می‌توانیم با او هم صحبت کنیم.

س: اسم او چه بود؟

• *هادی گرامی‌فرد*: فرخ نگهدار از چریک‌های فدایی. کریم با فرخ هم‌کلاس بود و مثل این که فرخ نگهدار هم روی کریم کار سیاسی می‌کرد ولی چون با من از بچگی دوست بود، بالاخره ترجیح داد که به طرف ما بیاید. در همین رابطه، پسر عمه کریم، محمود باقری‌نژاد، که دانشجوی صنعتی آریامهر بود و به خانه ما رفت و آمد داشت، و خیلی پسر نازنینی بود نیز به ما پیوست. یکی دیگر از دوستانی که جذب ما شد، محمدامین حمیری بود که دو سال پیش متأسفانه به علت بیماری سرطان فوت کرد. و بعد حمید گرامی‌فرد، برادرم که سرباز بود در سپاه عدالت در اصفهان. او دو سال و نیم از من کوچک‌تر است. از سربازی که برگشت، جذب ما شد. یواش یواش از جانب ما هم این جریان مقداری رونق گرفت. س: اگر اجازه بدهید تا این‌جا یک جمع‌بندی کوتاهی بکنیم؛ تا آن‌جائی که من اطلاع دارم و الان هم شما توضیح دادید، در واقع به *سازمان انقلابی* در خارج خبر می‌رسد که یک عده از جوانان جبهه ملی به اندیشه مائو تسه دون گرایش پیدا کرده‌اند و *سازمان انقلابی* از هامبورگ سیروس نهندی، اکبر ایزدپناه، کوروش یکتایی و محمود جلایر را برای سازمان‌دهی و بسیج این عده به ایران می‌فرستد. آن‌ها

تا این مقطع توانسته‌اند ایوزمحمدی و رحیم بنانی را بسیج کنند و از طریق آن‌ها شما را بسیج و متشکل می‌نمایند. چنین است؟

• هادی گرامی‌فرد: بله درست است.

س: آیا شما تا آن موقع سیروس نهایندی را دیده بودید؟

• هادی گرامی‌فرد: نه ندیده بودم.

س: ایوزمحمدی و رحیم بنانی آن موقع صحبت از سازمانی خاص می‌کردند یا نه؟

• هادی گرامی‌فرد: بله. آن‌ها می‌گفتند ما تشکیلاتی داریم و زیاد هم طول نکشید که ما وارد کار تشکیلاتی شدیم. در این مقطع من خانه‌ای جداگانه گرفتم و می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم و با هم کتاب می‌خواندیم. مثل کتاب *تاریخ مشروطیت*. فکر می‌کنم زمستان ۱۳۴۸ بود که به من پیشنهاد شد بروم به کردستان. تدارکی دیده شد و مرا به مهاباد فرستادند. آن موقع در مهاباد سد شاپور اول را می‌ساختند. گفتند برو آن‌جا نزد مهندس فلانی و کار کن.

س: اسم آن مهندس چه بود. آیا او هم از طرفداران شما بود؟

• هادی گرامی‌فرد: نه او عضو تشکیلات ما نبود. دوست صمیمی منوچهر نهایندی معروف به هوشمند بود. اسمش مهندس علی نویدی بود. من هم هیچ اطلاعی از ساختمان و کار ساختمانی نداشتم. من یک اسم مستعار داشتم. شناسنامه‌ای را دزدیده بودیم به نام رمضان حسن‌زاده که سنش هم به من نمی‌خورد. بالاخره خودم را به مهندس معرفی کردم و به عنوان کنترلر مشغول کارشدم. این درست موقعی بود که در کردستان گروه ملاآواره؛ سلیمان معینی، عبدالله معینی، محمد امین سراجی و اسماعیل شریف زاده توسط بارزانی لورفته و دستگیر شده و جنازه‌هایشان را چند روزی در شهر آویزان کرده بودند.

س: آیا برای تحقیق و بررسی از اوضاع کردستان و نیروهای سیاسی آن‌جا به کردستان رفتید؟

• هادی گرامی‌فرد: من رفته بودم یک گزارش از وضعیت سیاسی کردستان تهیه کنم و اگر آن‌جا جنبشی باشد، به آن بپیوندم.

س: در آن دوره *سازمان انقلابی* در خارج از کشور هم این کار را کرده بود. عده‌ای از کادرهایش را به کردستان فرستاد که به گروه ملاآواره بپیوندند. وقتی آن‌ها به آن‌جا، به "بکره‌جو"ی عراق می‌رسند خبردار می‌شوند که اعضای گروه توسط رژیم شاه تیرباران شده و جنازه‌هایشان را در شهر می‌چرخانند. جلسه مشهور "بکره‌جو" در همین ایام یعنی سال ۱۳۴۸ در همین رابطه با حضور دوستانی که آن‌جا رفته بودند، تشکیل می‌شود. این که این دو با هم ارتباطی مستقیم داشتند یا اتفاقی بوده، نمی‌دانم.

• هادی گرامی‌فرد: نه، من فکر می‌کنم که اتفاقی بوده است. من مرتب از کردستان گزارش تهیه می‌کردم. اندیشه‌هایشان را درآورده بودم. متوجه شدم که جنبش صرفاً گرایش‌های ناسیونالیستی نداشت. یک نفر جزو کشته‌شدگان بود به نام علی عجم که کرد نبود و ترک بود. این به ما می‌فهماند که این جنبش یک جنبش صرفاً کردی نیست. گویا وقتی این علی عجم را می‌خواستند اعدام بکنند از او

سؤال کرده بودند که چه می‌خواهی؟ گفته بود هیچی، فقط مرا از کمر به پائین ببندید که وقتی تیرباران می‌شوم و می‌افتم به مردم تعظیم کرده باشم. این را من در گزارشم نوشته بودم که جریان فقط کردی نیست، بل که با آن‌ها نیروهای دیگر هم دارند همکاری می‌کنند. به هر حال من گزارش‌ها را تهیه می‌کردم و مرتب می‌نوشتیم و به سازمان تحویل می‌دادم. آن‌ها به من گفتند که گزارش‌های تو با آن‌چه ما از کانال دیگر به دست آورده‌ایم مطابقت دارد.

س: شاید این کانال دیگر سازمان انقلابی بود؟

• هادی گرامی‌فرد: من هم فکر می‌کنم که سازمان انقلابی بوده است. جریان بامزه‌ای را برایتان تعریف کنم. یک روز از میدان شهر به طرف کارگاه (سد) که نزدیک شهر بود می‌رفتم؛ سربازی به طرفم آمد سلام نظامی داد و به من گفت: جناب سروان، سرکار استوار می‌خواهد شما به پاسگاه بیاید. برق از من پرید. به پاسگاه رفتم استواری آن‌جا بود. با احترام شغلم را پرسید. گفتم کارمند سد هستم. گفت خواهش می‌کنم با این لباس رفت‌وآمد نکنید. گفتم مگر لباسم عیبی دارد؟ گفت: آخر با این پوتین و این شل مشکی و این کلاه شما را با یک افسر اشتباه می‌گیرند. مقصودش این بود که ممکن است آسیبی به من برسد. موضوع دیگری را تا یادم نرفته برایتان بگویم وقتی که در کردستان بودم، یک روز در روزنامه خواندم که بانک ایران و انگلیس در تهران را عده‌ای نقاب‌دار زده‌اند. قبل از این‌که به کردستان بروم ما در نشست‌هایمان در این باره صحبت می‌کردیم که پول مخارج سازمان را از کجا به دست بیاوریم. هرکس یک پیشنهاد می‌داد، دوتا، دوتا یا سه‌تایی مشورت می‌کردیم. من و رحیم که بیشتر با هم در ارتباط بودیم در این باره بیشتر صحبت می‌کردیم. آن موقع بود که این بحث پیش آمد، می‌شود بانک هم زد و راجع به این هم مقداری صحبت کرده بودیم. کردستان بودم که یک مرتبه خبر را در روزنامه خواندم. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. گفتم این کار، کار خودمان است. نمی‌دانی چه حالی شدم وقتی گزارش این عمل را با جزئیات در روزنامه خواندم. روز پنج‌شنبه پنج دقیقه مانده به ساعت دوازده ظهر، رفقا حمله می‌کنند که خوب می‌دانی چه کسانی بودند. در ضمن بگویم وقتی اعصاب من مرتعش می‌شود و حالت عصبی پیدا می‌کنم، خوابم می‌گیرد. بعداً من این مطلب را در تحقیقات پاولوف خواندم. که برخی افراد در پی کشش‌های عصبی خوابشان می‌گیرد. من از این دسته افراد هستم. این را در روان‌شناسی می‌گویند: "سیستم وقفه‌ای ضعیف". بالاخره وقتی روزنامه را خواندم از خوشحالی خوابم برد و وقتی بیدار شدم، وحشت برم داشته بود که نکند در خواب حرف‌هایی زده باشم. بعدها وقتی دستگیر شدم فهمیدم که سرقت بانک کار بچه‌های ما بوده است. به هر حال طراح این عملیات بیشتر سیروس نه‌اوندی بود.

س: نظر شما چیست؟ چرا بانک ایران و انگلیس؟

• هادی گرامی‌فرد: به چند دلیل بانک ایران و انگلیس انتخاب می‌شود:

۱- به خاطر پیشینه‌ی منفی دولت انگلستان در ایران.

۲- بانک ایران و انگلیس درست در کنار کلانتری بود. سیروس بسیار آدم تیزهوشی بود. به یاد دارم که یک روز به من گفت؛ اگر به پلیس دقت کرده باشی او همیشه سرش بالاست و دورها را نگاه می‌کند و جلوی خودش را نگاه نمی‌کند. گفته بود بهتر است از این موضوع استفاده بشود که آن‌ها متوجه دور هستند و نه بغل دستشان. به همین دلیل این بانک انتخاب شد که بغل دست کلانتری بود.

۳- این‌که نزدیک به ۹ میلیون تومان پول آن موقع در گاوصندوق این بانک بود. این موضوع از طریق یک دوست دوره سربازی ایوزمحمدی که در آن‌جا کار می‌کرد، به دست آمده بود. دوستان چندین بار تصمیم گرفته بودند که به این بانک حمله کنند ولی موقعیت را مناسب ندیده بودند. سیروس نزدیکی بانک در قهوه‌خانه‌ای می‌نشسته و مسائل را تحت‌نظر می‌گرفته. بالاخره یک روز پنج شنبه را انتخاب می‌کنند و ساعت ۵ دقیقه مانده به دوازده ظهر که بانک تعطیل می‌شود، رحیم به داخل بانک رفته و نگهبان را می‌گیرد و ضربه‌ای به سر او می‌زند. اگر روزنامه‌های آن روزها را پیدا کنید عکس فردی را انداخته بودند که سرش نیز زخمی بوده و باندپیچی کرده بودند. برای این ۵ دقیقه به ۱۲ را انتخاب می‌کنند که بانک ساعت ۱۲ تعطیل می‌شد و دیگر کسی به بانک نمی‌آمد.

قرار بود که دکتر گیفانی که اسم مستعارش خسرو بود پرده‌ای را به روی پنجره بانک بکشد تا کارگرانی که در بیرون از بانک کار می‌کردند، متوجه این قضیه نشوند. گیفانی کشیدن پرده را فراموش کرده بود. ضمناً رفقای ما وسائل چندانی برای دفاع از خود هم نداشتند. آن‌ها فقط چند تا نارنجک دست‌ساز داشتند. یک کلت هم داشتند که ماشه‌اش خوب کار نمی‌کرد. بالاخره به یک بدبختی و با چنین وضعیتی می‌روند برای سرقت بانک. از جمله شرکت‌کنندگان این عملیات، احمد گیفانی (خسرو) از قوم و خویشان نه‌اوندی بود که پزشکی خوانده بود. اکبر ایزدپناه و ایوزمحمدی هم بودند. آن‌ها وقتی متوجه می‌شوند که پرده یادشان رفته و از بیرون دیده می‌شوند، عملیات را ناتمام متوقف می‌کنند و با همان پولی که جلوی پیشخوان بود، یعنی ۱۹۴ هزار تومان، بانک را ترک می‌کنند. یکی از نکته‌های جالب این بود که وقتی وارد بانک می‌شوند خانمی آن‌جا پول می‌گرفته و ایوزمحمدی به خسرو می‌گوید؛ خسرو به پول خانم دست نزن. و این برای ساواک مسئله‌ای شده بود که اگر این‌ها سارق هستند چرا پول این خانم را برنداشتند.

س: نقش سیروس نه‌اوندی در سرقت بانک چه بود؟

• هادی گرامی‌فرد: سیروس نه‌اوندی طراح این ماجرا بود و او بود که دستور نهائی ورود به بانک را داد. آن روز سیروس نه‌اوندی و محمود جلایر در قهوه‌خانه‌ی نزدیک بانک نشسته و مراقب اوضاع بودند. درضمن کوروش یکتایی هم با یک گاری و یک بمب صوتی در فاصله‌ای دورتر ایستاده بود تا در صورت بروز حادثه‌ای با انفجار بمب صوتی توجه به آن‌جا جلب شود.

س: از قرار معلوم مقداری از این پول مدتی نزد شما بود. با آن چه کردید؟

• هادی گرامی‌فرد: یک چمدان پر از پول که در کل صد هزار تومان بود، نزد من در خانه‌ای که زندگی می‌کردم، به امانت گذاشته شده بود. من این پول را زیر تخت‌خوابِ فرنی خودم گذاشته بودم. دائماً هم

دانشجویان و دوستان می‌آمدند خانه‌ام و من می‌ترسیدم که آن‌ها متوجه بشوند که در این چمدان پول است. من آن موقع به وسواس دچار شده بودم و هرازگاهی می‌آمدم، در خانه را می‌بستم و چمدان را کنترل می‌کردم. می‌خواستم بدانم که آیا پول‌ها سر جایشان هست یا نه. از این پول می‌خواستیم زمین بخریم، اطراف خراسان. و طبق نظریه‌ای که داشتیم یعنی «محاصره شهرها از طریق روستا»، در روستاها کار بکنیم. می‌خواستیم این زمین نزدیک مرز افغانستان باشد که در صورت لزوم بتوانیم فرار کنیم و هم‌چنین زمینه‌ای باشد که بتوانیم با بچه‌های چپ افغانی رابطه داشته باشیم و با آن‌ها در آینده همکاری کنیم.

س: می‌توانید بگوئید که شما زمان سرقت بانک ایران و انگلیس، مجموعاً چند نفر در تشکیلات جمع کرده بودید؟

• هادی گرامی‌فرد: در واقع سرقت بانک هم‌زمان است با رفتن من به کردستان. درست یادم است که موقع رفتن من به کردستان، ایوزمحمدی به من گفت که اگر بتوانی با گروه ملاآواره تماس بگیری، به آن‌ها بگو ما حدوداً ۴۰ نفری هستیم که می‌توانیم در خدمت این جنبش قرار بگیریم.

س: آیا شما در آن مقطع مرکزیتی انتخاب کرده بودید و آیا رده‌بندی تشکیلاتی وجود داشت؟

• هادی گرامی‌فرد: من بیشتر در ارتباط با رحیم بنانی بودم. به نظر می‌رسید تقسیم کار شده بود. من گزارش‌ها را به رحیم می‌دادم و او به بقیه گزارش می‌داد.

س: حدس می‌زنید چه کسانی جزو رهبری در آن دوره از فعالیت‌ها بودند؟

• هادی گرامی‌فرد: به طور یقین می‌توانم بگویم که در رأس همه سیروس نهاوندی بود. و در کنار او افرادی چون ایوزمحمدی، محمود جلایر و ایزدپناه و منوچهر نهاوندی و رحیم بنانی. به نظر می‌رسد که این‌ها هسته اصلی رهبری را تشکیل می‌دادند.

س: بعد از سال‌ها که به تشکیلات آن دوره می‌نگرید، آتوریته سیروس نهاوندی بالاتر بود یا ایوزمحمدی؟

• هادی گرامی‌فرد: سیروس نهاوندی از نظر تئوریک و خلاقیت خیلی بالا بود. حتا من بعدها هم نظیرش را ندیدم. سیروس چند زبان می‌دانست، شخصیتی بود چند بعدی. آلمانی و انگلیسی‌اش خوب بود و بعضی وقت‌ها می‌دید که به ایتالیایی حرف می‌زند و ترکی هم که بلد بود. بعدها فهمیدم که دایه‌اش ترک بوده. کمی هم فرانسه می‌دانست و در آن موقع یک معجونی بود. برای مثال روزی من رفتم دکتر، نتیجه آزمایش‌هایم را که دید نظری داد که درست بود. برای ما خیلی مهم بود که این آدم همه‌فن‌حریف است و بسیار مطلع. وقتی راجع به ساختمان‌سازی حرف می‌زدیم، می‌دیدیم وارد است. اطلاعاتش از فلسفه سیاسی که واقعاً شگفت‌انگیز بود. در واقع آدمی بود جاذب. یادم می‌آید، روزی با هم به تماشای فیلم *داغ ثروت* رفتیم که کرک داگلاس و وارن بتی بازی می‌کردند، تفسیری که او از این فیلم می‌کرد من حتا بعدها که تفسیرهای منتقدان سینمایی را مطالعه کردم، به چنان زیبایی و

دقت نبود. خلاصه این‌که؛ آدمی بسیار باسواد، باهوش، جذاب و دوست‌داشتنی بود. انسان ریزنقش و کوچولوئی با ژست و گاهی رفتاری مشابه وودی آلن که همه را جذب خود می‌کرد.
س: از خصوصیات دیگرش بگوئید.

• **هادی گرامی‌فرد:** در برابر این سؤال، گریگوری، قهرمان داستان دن آرام شلوخوف را به یاد می‌آورم. گریگوری تا وقتی که با سرخ‌ها بود رویشان خیلی تأثیرگذار بود و وقتی رفت طرف "گاردهای سفید"، نیروی فوق‌العاده‌ای شد به نفع آن‌ها که به سرخ‌ها ضربه‌های مهلکی زد. من همیشه سیروس را با گریگوری در داستان دن آرام مقایسه می‌کنم. یعنی آن دو را مشابه می‌دانم. سیروس هم تا وقتی این طرف، یعنی طرف مردم بود، واقعاً آدم توانمند و حیرت‌انگیزی بود و وقتی که رفت به آن طرف، آن‌جا هم کارهایش حیرت‌انگیز بود. من با همه رفقای رهبری سازمان رهائی‌بخش بودم. سیروس از همه‌شان بسیار جلوتر بود.

س: کمی از منوچهر نهباندی بگوئید. چرا به او هوشمند می‌گفتند؟

• **هادی گرامی‌فرد:** نهباندی‌ها از یک خانواده ثروتمندی هستند. برادر منوچهر، شمس‌الدین نهباندی گویا نزدیک‌هاییتی جزیره‌ای داشت. منوچهر اسم شناسنامه‌اش است. به این خاطر به او هوشمند می‌گفتند که واقعاً آدم باهوش و دوست‌داشتنی بود. در میان خانواده و دوستان‌اش همه به او می‌گفتند؛ هوشمند. بعدها مسئول من شد، یعنی من و احمد اسماعیل‌زاده و هوشمند شدیم یک شاخه در سازمان. هوشمند رابط ما بود با رهبری. خودش هم احتمالاً توی رهبری بود. همراه سیروس، اکبر، ایوزمحمدی و جلایر و بنانی. منوچهر با اینکه از یک خانواده ثروتمندی بود، بسیار آسان‌گیر بود. مثلاً چنان تعریف‌آش زندان را می‌کرد توگویی بهترین غذا را داری می‌خوری.

س: چرا شش نفر رهبر انتخاب کرده بودید؟ سیمین جزو آن‌ها نبود؟

• **هادی گرامی‌فرد:** سیمین را دقیق نمی‌دانم. ولی این‌طور شده بود که شش نفر جزو رهبری بودند و برای ما هم زیاد مهم نبود.

س: یوسف اسدی چه نوع آدمی بود؟

• **هادی گرامی‌فرد:** من مدتی در معدن ذغال‌سنگ کار می‌کردم. یوسف اسدی مرا به آن‌جا معرفی کرده بود. در معدن ذغال‌سنگ شریک بود و خودش هم رادیو تعمیر می‌کرد. از نظر تحصیلات و دانش در سطح بالائی نبود و فکر می‌کنم سواد ابتدائی داشت. تا جایی که من او را می‌شناختم، مرد صمیمی و بااخلاصی بود. یوسف اسدی یک نفر را به سازمان جذب کرده بود که کارگر معدن بود، به نام حسین که‌فر که ما به شوخی به او می‌گفتیم حسین کافر. او هم جوان زحمت‌کشی بود و واقعاً هم جذب سازمان شده بود و با تمام قوا برای سازمان کار می‌کرد. سواد خواندن و نوشتن قرآنی کمی داشت. مدتی که من خانه‌ای در مهرآباد جنوبی داشتم، حسین که‌فر هم با من بود. من سعی کردم به او خواندن و نوشتن یاد بدهم. بعدها که به زندان افتاد، کتاب *ژان کریستوف* را می‌خواند. او مدتی هم در معدن ذغال‌سنگ کار می‌کرد و من هم با او کار می‌کردم. من به او آموزش سیاسی می‌دادم و خودم هم

در آنجا آموزش می‌دیدم. من حتا بیل‌زدن هم بلد نبودم. وقتی برای اولین بار بیل در دست گرفتم، حسین گفت؛ اگر تو را ببینند سریع می‌فهمند که تو تا به حال بیل نزده‌ای. درست می‌گفت من تا آن موقع بیل نزده بودم.

س: می‌دانید یوسف اسدی جزو آن کسانی است که بعد از دستگیری، سریع آزاد شد و روزنامه‌ها عکس او را انداختند. شما در این باره چه فکر می‌کنید؟

• *هادی گرمی‌فرد*: آری، او یک روز بعد از دستگیری آزاد شد. نمی‌دانم چرا. آیا اشتباه *ساواک* بود؟ دقیق در جریان‌اش نبودم ولی می‌دانم که وقتی بیرون آمده بود، پنهان شد. یوسف را دقیق نمی‌دانم ولی یکی دیگر از بچه‌ها حتماً *ساواکی* بود. او از قدیم و از *سازمان جوانان حزب توده* با منوچهر نهاروندی در ارتباط بود. یک کارگر *سالامبورسازی*، یعنی *دباغی* بود. فکر می‌کنم محرم نام داشت و آذری بود. بچه‌ها به او مراد می‌گفتند و برای این‌که تربیت کارگری پیدا کنند، نزد او کار می‌کردند. زنش هم مریض بود و وضع مالی بدی داشت و مرتباً از *سازمان پول* می‌گرفت. من هرگز او را ندیده بودم ولی گزارش‌هایی که از او به *سازمان* می‌آمد، می‌خواندم و از دور با او آشنا بودم. بعدها فهمیدم که برخی از سلاح‌هایی را که ما داشتیم، محرم تهیه کرده بود که از قضا خراب از آب درآمدند. وقتی ما در کوی کن خانه داشتیم، زیر اجاق گاز خانه، اسلحه‌ها را جاسازی کرده بودند. من وقتی که در زندان بودم و شنیدم سیروس فرار کرده، رابطه او با سیروس بعد از فرار، یکی از دلایل قطعی برایم بود مبنی بر این‌که سیروس پلیس است.

رفیقی داشتیم که اسم‌اش *محمدعلی* بود. زمانی که مرا دستگیر کردند، او تا یک سال سر قرار می‌آمد و می‌دید که من نیستم. من در دستگیری‌ام اسمی از این جوان نبردم. او قوم و خویش همان اسدی بود، فکر می‌کنم بچه خواهرش بود. بعد از دستگیری‌های سال ۵۵، این جوان را هم دستگیر کردند. او را در زندان دیدم و پرسیدم که تو این‌جا چه می‌کنی؟ گفت که با گروه *آزادبخش* دستگیر شدم. او به من گفت که من یک سال سر قرار می‌آمدم و تو را پیدا نمی‌کردم، بعد مرتب می‌رفتم کوه تا ببینم کسی را می‌توانم پیدا کنم یا نه. می‌گفت آن‌جا محرم را دیدم و به *سازمان* وصل شدم. از او پرسیدم که آیا سیروس را هم می‌دیدید و آیا سیروس هم محرم را می‌دید؟ گفت، آره من و محرم سیروس را می‌دیدیم. گفتم این‌که برای *ساواک* محرز بود که محرم اسلحه‌ها را به ما داده و در این تردیدی نیست و او را نگرفته بودند و بیرون داشت کار می‌کرد. حالا یا جناب سیروس باید خیلی ابله باشد که با این آدم دائماً در تماس باشد! که نبود، یا باید *ساواکی* می‌بود که با محرم دائماً در رفت و آمد باشد. جز این نمی‌تواند باشد. برای چه او باید برود پهلوی محرم!؟

اتفاقاً در زندان متوجه شدم که بچه‌ها فکر می‌کنند من هم *ساواکی* هستم و این البته زیرسر اکبر ایزدپناه بود. بچه‌ها با من حرف نمی‌زدند. روزها پس‌روزها و شب‌ها در پی شب‌ها می‌نشستم پشت پنجره زندان و فکر می‌کردم، منتظر ماه می‌ماندم که بیاید و برود، هر روز سه درس انگلیسی می‌خواندم، ورزش می‌کردم و پیش خود می‌گفتم زمانی، شاید وقتی که شصت و یا هفتاد ساله می‌شوم،

این‌ها بالاخره می‌فهمند که چنین چیزی نیست. دوران خیلی سختی را می‌گذراندم. به همین دلیل من حاضر نبودم برچسبی به کسی بزنم، مگر این‌که دلیلی قطعی داشته باشم. در زندان موردی پیش آمد که مرا نزد ایزدپناه بردند. من او را در آغوش گرفتم و گریه کردم و گفتم که این‌ها فکر می‌کنند من ساواکی هستم. بعدها فهمیدم کسی که این حرف را زده خود اکبر بوده و این برایم خیلی دردآور بود. احساسم را می‌فهمید؟

در همان موقع در زندان به بچه‌های بیرون ندا دادم که مواظب آقا آرتیسته باشید. منظورم از آرتیسته البته همان سیروس نهانندی بود. اولین روزی که من از زندان آزاد شدم، حمید برادرم را دیدم و به او گفتم که سیروس پلیس است. او گفت تو چی داری می‌گی. دلایلم را یک به یک برشمردم و گفتم به این دلایل او ساواکی است. سیروس به دیدن من نیامد، ولی سعید حدائق آمد و سعید از من سؤال کرد که راجع به ما چه فکر می‌کنی؟ گفتم من دلیل قطعی در مورد تو ندارم ولی در مورد سیروس چرا. به حمید گفتم که به این دلیل که محرم برای ما اسلحه تهیه کرده بود و دستگیر نشد و سیروس می‌رفت پهلوی محرم. و این موضوع هیچ ردخور ندارد. همان شب یا فردایش، سیروس حمید را می‌بیند و از او می‌پرسد که هادی چه می‌گوید؟ حمید نیز همین حرف‌های مرا به او می‌گوید. جالب است که سیروس حتی یک کلمه حرف نمی‌زند. می‌پرد توی ماشین‌اش و می‌رود. و دیگر رفت که رفت. ما هم خیلی دنبال‌اش را گرفتیم، ولی پیدایش نکردیم.

بعدها سازمان‌های دیگر نیز گفتند و نوشتند که سیروس پلیس است ولی من دلیل خودم را داشتم. س: چندین جا آمده است که در زندان، در رابطه با فرار نهانندی، بین رفقای زندان دو نظر وجود داشت؛ یکی از طرف کامران رفیعی در کتاب *خاطرات صفرخان با علی اشرف درویشیان*. آن‌جا آمده است که فرار سیروس را قبول نداریم. دیگری گزارش عباس تمبرچی است. او می‌نویسد در سال ۵۳ زمانی که گرسیوز برومند از زندان آزاد می‌شود، به واعظزاده می‌گوید که در زندان دو نظر موجود است، یکی فرار را تأیید می‌کند و دیگری این فرار را قلابی می‌داند. مسعود مولازاده در گفتگویی که با او داشتم می‌گوید، در زندان به عزیز سرمدی، صفرخان قهرمانی و ذوالانوار گفتم که فرار سیروس را قبول نداریم. هم‌چنین می‌گوید که، در زندان اصغر ایزدی، در موری که می‌زند، از "فرار رفیق سیروس نهانندی" صحبت می‌کند. اشرف دهقانی هم در کتاب *حماسه مقاومت از "فرار انقلابی سیروس نهانندی"* سخن گفته است. سؤال این است که این دو نظر از طرف چه کسانی بود؟ آیا این دو نظر در میان خودتان هم بود؟

• *هادی گرمی‌فرد*: لابد می‌دانید که *ساواک* خیلی روی ما نیرو گذاشت. یعنی ما بیش‌ترین گروهی بودیم که طولانی‌ترین مدت را در سلول‌های انفرادی و عمومی در *اوین* به سر بردیم، یعنی ۲۰ ماه. در این مدت *ساواک* می‌خواست که بچه‌ها را به شکلی برای یک دادگاه فورمالیته متقاعد کند. ولی بچه‌ها مقاومت کردند. یک روز دیدم سیروس را بغل کرده و آوردند به سلول انفرادی. پایش را گویا سوزانده بودند یا این‌که ناخن‌اش را کشیده بودند. این زمانی بود که ما حدوداً یک سال در زندان بودیم.

س: می‌دانید که سیروس در سوم آبان‌ماه سال ۱۳۵۱ از زندان فراری داده شد؟

• هادی گرامی‌فرد: دستگیری ما؛ من، کریم حمیری، سیروس نهاوندی و فاطمه‌سلطان نهاوندی روز پنجشنبه ۹ آذر ۱۳۵۰ رخ داد. به احتمال زیاد عده دیگری چند روز بعد دستگیر شدند. طی یک هفته تقریباً، همه‌ی شناخته شده‌ها دستگیر شدند. دو سه هفته‌ی اول بازجویی انفرادی بود. پس از آن همه را در یک سلول عمومی، در زندان اوین، جمع کردند. در این سلول عمومی، جز گروه ما، از بچه‌های چریک‌های فدایی، هم چون مهدی سامع، ابوالقاسم طالع‌پرور، جمشید طاهری‌پور، مصطفی مدنی، احمد احمد، مراد خورشیدی و عده‌ای دیگر از سایر تشکله‌ها بودند. بچه‌ها، به هر حال، در شرایط روحی مناسبی نبودند. سیروس در اینجا شروع کرد به بیان تاریخچه‌ی سازمان و کارهایی که انجام شده بود، از جمله مصادره‌ی بانک ایران و انگلیس و تلاش برای به گروگان گرفتن سفیر آمریکا (دوگلاس مک‌آرتور دوم)، و در خلال آن شرح و بسط انگیزه‌ها و در عین حال، با گذاشتن مشت‌ها بر روی هم و گفتن اینکه؛ باید از نو ساخت. این امر در بالا بردن روحیه‌ی بچه‌ها و ایجاد حس احترام در سازمان‌های دیگر بسیار مؤثر بود. چند روزی، شاید یک هفته، سیروس با ما بود. در همین اتاق بچه‌های رهبری شامل سیروس، منوچهر، داوود ایوزمحمدی، اکبر ایزدپناه، رحیم بنانی و محمود جلایر ساعت‌ها و ساعت‌ها در گوشه‌ای از اتاق باهم جلسه می‌گذاشتند. آن چه در این جلسه‌ها می‌گذشت، به ما چیزی گفته نمی‌شد. تنها یک روز، فکر می‌کنم داوود ایوزمحمدی، به من گفت: سیروس در مقام مسئول سازمان، مسئولانه عمل نکرده است. انتظار بیشتری از او می‌رفت. نزدیک به یک هفته این وضعیت ما بود. پس از آن سیروس را بردند. در هر صورت؛ دیگر خبری از او نشنیدیم تا این که دادگاه برگزار شد. پس از آن از اوین به قصر رفتیم، حدود تیر ماه ۵۲ بود، آن جا شنیدیم که گویا سیروس فرار کرده است. این را نیز بگویم که او روزی، پیش از رفتن‌اش، من را کنار کشید و گفت: "آینده نشان خواهد داد که حق با کیست".

س: یعنی چه؟

• هادی گرامی‌فرد: شاید می‌خواست بگوید؛ بچه‌های رهبری اشتباه می‌کنند که من مسئولانه برخورد نکرده‌ام. تا این که یک روز، پس از ماه‌ها بی‌خبری از سیروس، من در سلول انفرادی بودم که از سروصدای او فهمیدم سیروس را آورده‌اند. از سوراخ در سلول او را دیدم. پایش باندپیچی بود و او را روی دست می‌بردند. ظاهراً یک‌جوری صحنه‌سازی کرده بودند. این زمانی بود که داشتند فشار می‌آوردند که ما مصاحبه کنیم.

یک روز هم اکبر ایزدپناه را آوردند به سلولی که من و ایوزمحمدی در آن بودیم. خیلی او را زده بودند. به یاد دارم که شعری را می‌خواند: «دشمن نتواند شکند عزم گرانم/ هر چند که اکنون شده آماده جانم». معلوم بود که تحت فشار است. بعداً مرا بردند و انداختند در سلول امین حمیری. امین توی سلول یک دمپایی داشت و یک نصف تیغ که توی دمپایی جاسازی کرده بود. او مظلومانه گفت: هادی این نصف تیغ را گذاشته‌ام برای این که اگر روزی دیگر نتوانم مقاومت کنم، رگ دستم را بزنم. همه‌مان

به نوعی گرفتاری داشتیم. مثلاً روزی عضدی آمد به سلولم و گفت: می‌آیی برای مصاحبه؟ من هم که واقعاً می‌لرزیدم، گفتم نه. بچه‌ها مجموعاً به این موضع رسیده بودند که اگر رهایشان بکنند، فعالیت نخواهند کرد، ولی در زندان وا هم نخواهند داد و تسلیم نخواهند شد. ما نمی‌خواستیم گاو پیشانی سفید باشیم. ساواک دائماً بچه‌های ما، به خصوص رهبری، را آزار و اذیت می‌کرد. تصمیم گرفتیم که روی همین موضع ایستادگی کنیم، دفاع ایدئولوژیک نکنیم و دفاع حقوقی بکنیم تا رهبری اعدام نگردد.

س: چرا بین دستگیری تا تشکیل دادگاه شما بین ۱۸ ماه تا دو سال طول کشید؟

• *هادی گرمی‌فرد*: سازمان دو کار پر سروصدا انجام داده بود. در آغاز هم با پایداری و با توضیح مواضع، از اعتبار و حیثیت بالایی بین زندانیان و گروه‌های سیاسی برخوردار شده بود. ساواک فشار بی‌امانی وارد می‌کرد تا این اعتبار را بشکند. سیاست شلاق و هویج ساواک بالاخره کارساز شد و تیم رهبری سازمان را، که عمدتاً در عملیات بانک و سفیر شرکت داشتند و این خود آن‌ها را زیر تیغ اعدام قرار داده بود، شکست. به یقین ضعف افراد رهبری در این شکست تأثیر زیادی داشت. می‌توان گفت که جز رحیم بنانی که شجاعانه پایداری می‌کرد، بقیه وا دادند. این وادادگی تا آنجا پیش رفت که اکبر ایزدپناه روزی در زندان /وین به حسن سحرخیز که خواسته بود برای تعدادی از زندانیان تازه‌وارد که پوشش مناسبی نداشتند، لباس جمع و جور کند، با تهدید گفته بود که حق ندارد از این کارها بکند. چون: "ما با زحمت این امکانات را برای خود فراهم کرده‌ایم". هراس او این بود که نکند متهم شوند، دارند به زندانیان دیگر کمک می‌کنند!! یا اینکه منوچهر نهاروندی به مأموران ساواک گفته بود: چرا شما کارهایی را که در جهت عمران و آبادانی مملکت می‌کنید، به اندازه‌ی کافی تبلیغ نمی‌کنید!!

بچه‌های پایین، اما محکم ایستادند و صرف‌نظر از اینکه چه دید سیاسی داشته باشند، نخواستند با سرخم کردن در برابر رژیم خود را بی‌شخصیت کنند. ضمن اینکه حاضر به دفاع ایدئولوژیک هم نبودند.

س: تو چند سال در زندان ماندی؟

• *هادی گرمی‌فرد*: من ۸ سال گرفتم، که ۷ سال ماندم. من و مسعود مولازاده هم‌زمان آزاد شدیم.

س: شما کی آزاد شدید. آیا کسی هم تا انقلاب در زندان ماند؟

• *هادی گرمی‌فرد*: من و مسعود در زمان انقلاب آزاد شدیم. رحیم بنانی، موقعی که بختیار نخست‌وزیر شد آزاد شد. آن‌ها از زمان جوانی با همدیگر دوست بودند. بختیار آمد به دیدنش، البته نه در مقام یک نخست‌وزیر که در مقام یک دوست، رحیم را بغل کرد و بوسید و گریه کرد. بقیه قبلاً آزاد شده بودند.

س: چرا شما را دو دسته کردند. یک عده را در دادگاه علنی، و عده‌ای دیگر را در دادگاه‌های غیرعلنی محاکمه کردند؟

• *هادی گرمی‌فرد*: دلیل‌اش را نمی‌دانم و نمی‌توانم بگویم چرا. فکر می‌کنم یک توافقی شده بود، به این شکل که آن‌ها بیابند در دادگاه، دفاع ایدئولوژیک نکنند و ساواک نیز آن‌ها را اعدام نکند.

س: چرا در دو گروه؟

• *هادی گرامی فرد*: شاید فکر می‌کردند ممکن است، غیر از رهبری، کسی در دادگاه سخنانی به زبان بیاورد که مطلوب ساواک نباشد. منوچهر یک روزی که داخل حیاط زندان قدم می‌زدیم به من گفت، ما باید همه‌مان برای آزاد شدن یک چیزی بنویسیم که بیرون بیائیم. من منوچهر را خیلی دوست داشتم، او خیلی چیزها را به من آموخت و مسئول تشکیلاتی من هم بود، ولی من به منوچهر گفتم؛ نه، من چیزی نمی‌نویسم. منوچهر دیگر با من حرف نزد. من احساس می‌کنم منوچهر اعتقادی به فرار واقعی سیروس نداشت. همان موقع که در حیاط قدم می‌زدیم گفتم؛ منوچهر، مثل این که سیروس دارد در مورد فرارش و اسارتش در زندان کتابی می‌نویسد. منوچهر حرف‌های مرا تأیید نکرد. من آن موقع به سیروس مثل یک قهرمان نگاه می‌کردم. قضاوت من این است که منوچهر متوجه امر شده بود.

س: شما اصلاً از وجود سازمان انقلابی اطلاع داشتید؟ و این که مجید زربخش از طرف سازمان انقلابی به ایران می‌آید و با بچه‌های سازمان شما مذاکره می‌کند؟

• *هادی گرامی فرد*: اصلاً من تا موقع دستگیری‌ام هیچ اطلاعی از سازمان انقلابی و این که بچه‌ها زمانی عضو آن بودند، نداشتیم. من در زندان این موضوع را متوجه شدم. نه تنها من، بقیه بچه‌ها هم همین‌طور. من که کادر سازمان بودم، نمی‌دانستم، چه رسد به بقیه‌ی اعضا. حتا در زندان که صحبت می‌کردیم، ما چه جوری لورفته‌ایم؟ گفته می‌شد که ما را واعظزاده لو داده است.

س: شما در کتاب *شکند گران سخن می‌گویند*، اعترافات تهرانی را دیده‌اید؟

• *هادی گرامی فرد*: من دادگاه‌اش را به تمامی از تلویزیون دیدم.

س: او می‌نویسد: «در سال ۵۰ یک گزارش رسید که خانه‌ای در حدود کوی گلستان وجود دارد که این گزارش را یکی از کارمندان ساواک داده بود و گفته بودند که دو نفر جوان به این خانه رفت‌وآمد می‌کنند و اغلب به کوه‌نوردی می‌روند»^۱. این جوانان که تهرانی از آن‌ها می‌گویند، چه کسانی بودند؟

• *هادی گرامی فرد*: من بودم، منوچهر نهماوندی بود و احمد اسماعیل‌زاده و گاهی هم کریم حمیری. اتوموبیلی که آن‌جا بود، همان اتوموبیلی بود که با آن می‌خواستند سفیر آمریکا را نقل مکان دهند. این اتوموبیل ماه‌ها در این خانه بود.

س: آیا آن‌جا خانه تیمی بود؟

• *هادی گرامی فرد*: آره، آن‌جا خانه تیمی‌مان بود که اسلحه هم در آن مخفی شده بود. اسلحه‌ها را زیر اجاق‌گاز آشپزخانه مخفی کرده بودند. البته من از وجود اسلحه در آن‌جا اطلاع نداشتم. بعدها فهمیدم. این خانه متعلق به احمد اسماعیل‌زاده بود. خانه من نبود. من خانه‌ای جداگانه داشتم ولی می‌آمدم آن‌جا و کوله‌پشتی‌مان را برمی‌داشتیم و معمولاً شب‌های جمعه یا چهارشنبه می‌رفتیم کوه، جمعه‌ها برمی‌گشتیم. احمد هم با بچه‌های کوچک دوست شده بود و با آن‌ها صحبت می‌کرد. حتا یک‌بار ماشین را به بچه‌ها نشان داده بود و آن موقع هم شیشه اتوماتیک داشتن، نشان از لوکس بودن ماشین بود.

^۲ - کتاب *شکند گران سخن می‌گویند*، اعترافات تهرانی، صفحه ۱۹۹

این‌که انگشت بزنی و شیشه بره بالا و بیاد پائین، برای بچه‌های کوچ‌ه و همسایه‌ها خیلی جالب بود. حالا چرا احمد این کار را کرده بود، نمی‌دانم.

یک روز صبح من دمپائی به پا داشتم و می‌خواستم بروم نان بخرم. دیدم در یک پیکان سفیدرنگی دو تا زن چادری نشسته‌اند و به من نگاه می‌کنند. من کمی شک کردم. صد در صد مطمئن نبودم که آن‌ها مرا تعقیب می‌کنند، لذا رفتم خانه. دو سه روز بعد ما دستگیر شدیم. حالا چطور؟ من یک خانه داشتم در خیابان ستارخان (کندی). تازه هم خانه را اجاره کرده بودم که مادر و برادرم حمید در آن خانه باشند. یک روز عصر می‌خواستم از خانه ستارخان بیایم به کوی کن پهلوی اسماعیل‌زاده، این خانه در کوی گلستان نبود که تهرانی می‌گوید، در کوی کن بود. من منتظر تاکسی ایستاده بودم، هرچه ایستادم، تاکسی نیامد در همین حین یک جیبی آمد و جلوی پای من ایستاد و من گفتم کن، گفت سوار شو و من هم سوار شدم. آمدیم نزدیک خانه کن. متوجه شدم که یارو مرا با تردید سوار کرد، رفتارش عجیب بود. این ماشین ساواک بود که مرا سوار کرده بود.

س: الان می‌گوئی که ماشین ساواک بود، یا آن‌موقع فهمیدی؟

• هادی گرامی‌فرد: بعداً فهمیدم. خودم هم گیج بودم. آن‌ها دو نفر بودند. فهمیدم که راننده مانند مسافرخش‌ها رفتار نمی‌کند.

س: پولی هم از تو گرفت؟

• هادی گرامی‌فرد: نه نگرفت. این همان روزی بود که من دستگیر شدم. یعنی دو روز بعد از آن‌که من آن خانم‌ها را در ماشین جلوی خانه‌مان دیده بودم. بعدها تهرانی در دادگاه گفت که گزارشی داشتند از اهالی همان محل که رفت و آمدهای مشکوکی آن‌جا می‌شود. یعنی واقعاً خود مردم این گزارش را داده بودند. عصر پنج‌شنبه‌ای بود که قصد داشتم با دوستم محمدعلی به کوه برویم.

س: کدام محمدعلی؟

• هادی گرامی‌فرد: همان کسی که یک سال تمام می‌آمد سر قرار و مرا پیدا نمی‌کرد، که بعداً با آزادیبخشی‌ها دستگیر شد. در هرصورت غروب پنج‌شنبه بود. زنگ در را زدند. زنگ‌زدن به این شکل قرارمان نبود. معمولاً بایستی دو بار زنگ زده می‌شد. این‌بار دو تا نبود که بدانم دوستان آمده‌اند. من با تردید در را باز کردم که یک سرباز تفنگ به دست جلویم سبز شد. اول او به طرف من آمد و بلافاصله چند نفر ریختند و مرا گرفتند. من با دمپائی بودم، دمپائی‌ام را یواشکی درآوردم مأموری دست چپ من را گرفته در حالی که در دست دیگرش یک مسلسل بود مرا با خود می‌برد. من با دست راستم ضربه‌ای به خرخره او زدم که فرار کنم. تمرین کرده بودیم که هرطور شده در موقع دستگیری از دست پلیس فرار کنیم. ولی ضربه ضربه‌ی کاری نبود که او را از پا بیاندازد، به زمین افتاد ولی دست مرا ول نکرد. فوری مرا برگرداندند و بردند به داخل ماشین. تازه اگر هم فرار می‌کردم، یک کوچ‌ه بیشتر نبود و فوری با مسلسل من را می‌زدند. بعد دیدم که ضلع شمالی خانه‌امان که دیوار بود، گوش تا گوش مأمور ایستاده است. در عرض آن دو سه روز آخر، عکس‌های مختلفی از ما گرفته بودند که در زندان آن‌ها را

به ما نشان دادند. عکس من بود، احمد اسماعیل‌زاده و رحیم بنانی بود. در هر حال گفته‌های تهرانی به ساواک، با دانسته‌های من منطبق بود. واقعاً کار آن موقع ما غلط بود و الان می‌فهمم که رفتار درستی نداشتیم، کوله‌پشتی می‌انداختیم پشتمان و به کوه می‌رفتیم. آن هم زمانی که چریک‌های فدائی خلق سر و صدای زیادی کرده بودند.

یادم رفت بگویم، کریم حمیری هم، هم‌زمان با من دستگیر شد. او را همان موقع که به طرف خانه، نزد ما می‌آمد، گرفتند. از او پرسیده بودند که آن پسر مو فرفری کی بود، آن موقع موهای من مثل الان نریخته بود. خیلی کریم را زده بودند. من از بچه‌گی با کریم دوست بودم، پسری لاغراندام بود و مرا هم بسیار دوست داشت. زیر شکنجه بسیار مقاومت کرده بود که اسم مرا نگوید. آن قدر او را زده بودند که پاهایش لت و پار و زخمی شده بودند و مدت‌ها آن‌ها را پانسمان می‌کردند. البته این را نیز بگویم که کریم همیشه گرایش‌های مذهبی داشت و بعدها هم برگشت به همان مواضع مذهبی و عارفانه‌اش.

س: در این خانه‌های تیمی که صحبت‌اش را می‌کنید، چه کار می‌کردید؟ شما یک خانه خصوصی داشتید و یک خانه تیمی یا این‌که در خانه‌ای که زندگی می‌کردید، خانه تیمی‌تان هم بود؟

• هادی گرمی‌فرد: همیشه یکسان نبود. یک موقع در خانه خودمان جلسه می‌گذاشتیم، مثل خانه من که همراه برادرهایم و مادرم در آن زندگی می‌کردیم. احمد اسماعیل‌زاده می‌آمد آن‌جا و جلسه می‌گذاشتیم. مادرم بو می‌برد که من یک کارهایی دارم می‌کنم ولی می‌گفت که ننه مواظب باش و غیره. مثلاً یک بار به مهدی برادر بزرگم گفتم، امروز خانه نیا. او آن موقع سمپات ما بود ولی عضو نشد. ما در آن روز در خانه جلسه سازمانی داشتیم و احمد اسماعیل‌زاده و چند نفر دیگر آن‌جا بودند. چون با احمد هم کلاس بودم، برادرم مهدی نیز او را می‌شناخت، بعد از چند ماهی از من پرسید؛ هادی آن روز احمد هم بود؟ گفتم چطور؟ گفت هیچی. دیدم احمد سیگار آسیا می‌کشد. آن روز توی زیرسیگاری ته‌سیگارهای آسیا بود! و مهدی متوجه آمدن او به خانه شده بود با این حرف می‌خواهم بگویم که در بعضی مواقع خانه‌هایمان استفاده دوگانه داشت.

س: خانه‌های تیمی که سایر سازمان‌ها داشتند، با خانه‌های تیمی شما متفاوت بود. چون شنیده‌ام که در خانه‌های تیمی سازمان چریک‌ها و مجاهدین برنامه‌های کاری از پلی‌کپی گرفته تا نقشه عملیات مسلحانه و جاسازی اسلحه و زندگی عادی با سه یا چهار نفر صورت می‌گرفت. در مورد شما چطور؟

• هادی گرمی‌فرد: وقتی در سازمان ما اختلاف نظر به‌وجود آمد، مبارزه مسلحانه شهری یا محاصره شهرها از طریق روستاها، سال ۵۰ بود که قرار شد جلسه‌ای تشکیل شود و شرایط و اوضاع را مطالعه کنیم. بعد یک جلسه وسیع‌تری بگذاریم تا تکلیف خط‌مشی سازمان مشخص شود. که یکی از این جلسات در خانه خودمان در ستارخان برگزار شد. سیمین نه‌اوندی هم در جلسه شرکت داشت.

س: چند نفر در آن جلسه بودید؟

• هادی گرمی‌فرد: سیمین، احمد اسماعیل‌زاده، محمود باقری‌نژاد و من بودم، این جلسه بیشتر برای کادرها بود و ما هم کادرهای سازمان بودیم.

س: مسئول جلسه که بود؟

• هادی گرمی‌فرد: سیمین نهاوندی بود.

س: نتیجه‌اش چه بود و چه شد؟

• هادی گرمی‌فرد: این اولین و آخرین جلسه بود که تازه شروع شده بود و نمی‌توان از آن نتیجه گرفت. در واقع در ابتدای کار بودیم که بعد دستگیر شدیم. خیلی موقع بدی ما را دستگیر کردند یعنی موقعی که اختلاف در درون سازمان پیدا شده بود.

س: حدوداً می‌توانید بگوئید چه کسانی روی خط‌مشی مبارزه مسلحانه‌ی شهری بودند و چه کسانی راه محاصره شهرها از طریق روستاها، یعنی نقطه‌نظرات راه چین را قبول داشتند؟

• هادی گرمی‌فرد: داوود ایوزمحمدی روی خط‌مشی محاصره شهرها از طریق روستاها بود، یعنی جامعه را نیمه مستعمره و نیمه فئودال می‌دانست. اکبر ایزدپناه و خود سیروس می‌گفتند که نه جامعه دیگر عوض شده و سرمایه‌داری حاکم است. دلیل این‌که این بحث پیش آمد، این بود که وقتی بانک ایران و انگلیس سرقت شد و وقتی چند بار برنامه ربودن سفیر به عقب افتاد و وقتی آن کار هم صورت گرفت ولی موفق نبود، داوود ایوزمحمدی اعتراض می‌کند و می‌گوید، ما مثل این‌که به بیراهه می‌رویم و قرارمان این نوع مبارزه نبود. این مبارزه چریک شهری است و ما نمی‌خواستیم مبارزه چریکی شهری انجام دهیم. داوود این مسئله را در سازمان بیان کرد ولی اکبر ایزدپناه بیشتر متمایل به جریان چریک شهری بود. البته شرافتمندانه عمل کرده بودند یعنی کسی علیه نظریه کس دیگر در سازمان یارگیری نکرده بود. به همین دلیل سیروس نهاوندی پیشنهاد می‌کند که مطالعه تاریخ ایران را در برنامه بگذاریم تا بچه‌ها آگاهی عملی و سیاسی پایه‌ای داشته باشند و هم به لحاظ تئوریک و سیاسی، مارکسیسم را مطالعه کنیم و روی آن‌ها کار کنیم سپس جلسه‌ای تشکیل دهیم برای کادرها و در آن جلسه، هم سازمان‌دهی مشخص بشود و هم خط و مشی روشن گردد. و این‌که؛ جامعه ایران را چه جامعه‌ای می‌دانیم و خط‌مشی ما چه باید باشد. قرار بود پس از این مرحله شیوه‌ی مبارزه تعیین شود و این‌که چنین تشکلی چگونه تشکیلاتی باید داشته باشد. چون سیروس احساس کرده بود که بعضی‌ها در رهبری هستند اما صلاحیت آن را ندارند، حداقل از لحاظ تئوریک. گفتند کسی آن دیگری را تحت تأثیر قرار ندهد، یعنی اعمال نفوذ سیاسی در این فاصله نکند. این را شرافتمندانه عمل کردند و واقعاً این طور شد. مثلاً من که آن زمان بیشتر با اکبر بودم، او هیچ‌وقت سعی نکرد که نظراتش را به من القا کند. فقط قرار شد که در این مورد تحقیق شود که؛ ۱- ایران چه جامعه‌ای است. ۲- خط‌مشی مبارزه باید چگونه باشد ۳- شکل تشکیلات باید به چه نوع باشد و ۴- چه کسانی در رهبری باشند.

س: شاید بتوان چنین گفت که در یک طرف سیروس نهاوندی و اکبر ایزدپناه و در طرف دیگر، داوود ایوزمحمدی که از نظر فکری در مقابل آنان بود. به نظر دیگران چندان موضع روشنی نداشتند.

• هادی گرمی‌فرد: آره تقریباً چنین است.

س: شما بر مبنای چه سیاستی یا ارزیابی، با توجه به موقعیت خودتان به این نتیجه رسیدید که باید سفیر آمریکا را به گروگان گرفت؟ چرا سفیر آمریکا؟ این ایده از طرف که بود؟

• هادی گرامی فرد: سیروس آدمی بود که شب از تو جدا می شد و صبح که برمی گشت، یک دنیا طرح در سر داشت. سیروس خیلی آدم خلاق بود. من بعدها دیدم که زیاد کتاب پلیسی می خواند. زبان آلمانی و انگلیسی اش خوب بود. همه تحت تأثیر او بودند. ولی چرا گروگانگیری؟ سیروس نظرش این بود که اولین گروهی که پرچم مبارزه را در ایران برپا می دارد، آن گروه برنده جریان سیاسی در ایران خواهد بود. به دنبال این نظر صحبت شد که ما باید یک کار بزرگ در ایران انجام دهیم. در رابطه با این کار بزرگ همیشه صحبت می کردیم. مثلاً اعلامیه‌هایی را در سطح شهر در هوا منفجر کنیم و تمام شهر را پر از اعلامیه کنیم. کریم حمیری روی این موضوع کار می کرد. مثلاً توی این خانه کن که بودیم از باروت و این چیزها استفاده می کرد و یک سری عملیاتی انجام می داد که بدانیم آیا می توانیم اعلامیه‌ای با استفاده از مواد منفجره در سطح شهر پخش کنیم. چون او هم سواد تکنیکی داشت و هم ریاضی می دانست. مثلاً من به اصفهان رفتم و در شهر آدرس‌های خیلی از آدم‌ها را جمع‌آوری کردم.

س: آدرس‌های به خصوصی را؟

• هادی گرامی فرد: آدرس مردم را، قصدمان آدرس بخصوصی نبود. می‌خواستیم به آدرس هر خانه‌ای یک نامه بفرستیم که اطلاعیه ما در آن باشد و موجودیت‌مان را اعلام کنیم. می‌خواستیم مردم را در جریان قرار دهیم. حالا یا به شکل انفجار و یا به شکل فرستادن نامه به در خانه‌ها. من مثلاً تمام آدرس‌ها را پشت پاکت‌ها با دست‌کش و دست‌چپ نوشتم. یک خاطره جالبی دارم از این جمع‌کردن آدرس‌ها در اصفهان. آدرس خانه‌ای را می‌نوشتیم که یک بقال از مغازه‌اش بیرون آمد و گفت: آقا به خدا ما زیاد کاسب نیستیم و پولی در نمی‌آوریم. او فکر کرده بود که من مأمور دارائی هستم. بالاخره تلاش ما از همه این حرف‌ها این بود که ما یک کار بزرگ انجام دهیم. نتیجه‌اش این شد که در آن موقع راکفلر داشت به ایران می‌آمد. قرار بر این شد که اعلامیه بدهیم که مقدمه‌اش را هم من نوشتم و بقیه‌اش را سیروس نوشت، قلم بسیار خوبی داشت. نتیجه‌ی بحث این کار بزرگ، رسید به ربودن سفیر آمریکا. از رحیم بنانی شنیدم بارها شده بود که می‌توانستیم سفیر آلمان را دستگیر کنیم ولی سیروس می‌گفت نه. ما می‌گفتیم بابا، این سفیر آلمان در چنگمان است، ولی سیروس می‌گفت نه، فقط سفیر آمریکا. مک آرتور یکی از بزرگ‌ترین سفرای آمریکا در دنیا بود. برای این کار هم تدارک دیده شد. خانه‌ای هم اجاره شده بود.

س: آدرس آن خانه را به یاد دارید؟

• هادی گرامی فرد: آدرس را الان نمی‌دانم، رحیم باید بداند. رحیم در آن خانه زندگی می‌کرد، به عنوان یک آدم ثروتمند گردن‌کلفت، با ماشین آخرین سیستم. دربان‌اش هم یوسف اسدی بود که با احترام در را باز می‌کرد و رحیم از ماشین پیاده می‌شد. قرار بود که سفیر را بگیرند و در این خانه نگه دارند. قرار شد که بعد از دستگیری اطلاعیه بدهیم و یکی از درخواست‌هایمان هم آزادی زندانیان سیاسی باشد.

در ادامه بحث بر روی طرح، صحبت شد که زندانیان را به کدام کشور ببریم؟ صحبت از الجزایر شد. الجزایر همان اول رد شد، چون آن‌ها نگاه مذهبی داشتند. سیروس به سفارت تانزانیا رفت ولی متوجه شد که منشی‌اش جاسوس است. این را باید بگویم که سیروس آدم خیلی تیزی بود. بنابراین از آن‌جا هم بیرون آمده، به سراغ سفارت یمن جنوبی می‌رود. در کشور آلمان یا انگلیس درست یادم نیست.

س: متوجه نشدم. سیروس در ایران به این سفارت‌خانه‌ها رجوع می‌کند یا در خارج از ایران؟

• هادی گرمی‌فرد: در ایران نه، بل که در خارج از کشور.

س: سیروس یعنی در این میان به خارج آمده بود؟

• هادی گرمی‌فرد: آره، آمده بود خارج.

س: مطمئنید؟

• هادی گرمی‌فرد: بله

س: کسی به این صورت که شما می‌گوئید از این قضیه خبردار نیست. البته مسعود مولازاده و کوروش یکتایی با شک و تردید در گفتگو با من به این مطلب اشاره کردند که در تدارک و تهیه گذرنامه برای سیروس دست داشتند. شما می‌گوئید یا به انگلیس و یا به آلمان رفته بود. پس شما مطمئن هستید؟

• هادی گرمی‌فرد: آره من به این موضوع مطمئن هستم. سیروس به خارج آمده بود، یا انگلیس و یا به آلمان. حالا من کل ماجرا را می‌گویم.

با سفیر یمن جنوبی تماس می‌گیرد، حالا یا توی آلمان یا توی انگلیس. می‌گوید ما یک گروه و یک تشکیلات هستیم در ایران و می‌خواهیم یک کار بزرگ انجام بدهیم و با این کار آزادی زندانیان سیاسی را تقاضا کنیم. آیا یمن جنوبی امکانی برای مبادله گروگان‌ها با زندانیان سیاسی در اختیار ما خواهد گذاشت؟ سفیر ابراز علاقه می‌کند و می‌گوید پول هم اگر بخواهید، ما می‌توانیم به شما کمک کنیم. با این‌که ما سازمانی قوی نبودیم، سیروس می‌گوید نه، ما از منابع داخلی کمک می‌گیریم. خلاصه، چهره‌ی یک سازمان نیرومند را می‌نمایاند. آن موقع شاید بیشتر از ۴۰ نفر نبودیم. بعد قرار شد که زندانیان سیاسی آزاد شوند و در آن‌جا جلسه‌ای برگزار کنند و نظراتشان را در مورد ادامه و شکل مبارزه در ایران بگویند. ضمناً هیچ‌کس هم مجبور نباشد که مثلاً حتماً آن‌جا بماند. می‌خواهم بگویم که موضوع این‌چنین بود. یا این‌که قرار بود که به دنبال این قضیه، آن‌ها به ما در آن‌جا ایستگاه رادیو بدهند. به هر حال شبی که جریان پیش آمد، سفیر آمریکا در راه برگشت از میهمانی منزل علم بود. جلوی او را با دو ماشین می‌گیرند. یکی همان ماشینی که در خانه بود، که در اصل قبلاً متعلق به اشرف پهلوی بود. در واقع کشتی بود این ماشین. به طوری که احمد می‌گفت وقتی با این ماشین در خیابان می‌گذشتم، پلیس به ما سلام می‌داد.

س: یعنی از این ماشین استفاده علنی هم می‌کردید؟

• هادی گرمی‌فرد: بله. بعضی وقت‌ها. این اواخر، مدت‌ها روکش رویش بود. یعنی بعد از ناموفق بودن جریان سفارت، دیگر ماند آن‌جا. دو نفر در این عملیات بودند که راننده بودند؛ سیمین که باید جلو

ماشین سفیر قرار می‌گرفت و منوچهر در عقب. منوچهر می‌گفت پاهایم می‌لرزید، بیان احساساتش را می‌گویم. او ترس داشت از این‌که با ماشین سفیر برخورد کند. می‌گفت؛ کمی بیشتر از ماشین سفیر فاصله گرفتم. یک تبری هم همراه داشتیم. فکر می‌کردیم چون ماشین سفیر ضدگلوله است، با تبر بزنیم و شیشه ماشین را بشکنیم. طرح دیگری هم بود که فوری بعد از توقف ماشین رنگ به روی شیشه ماشین بپاشند تا جلو دیدشان را بگیرند. بعدها دیدیم که مشابه این طرح در یکی از کشورهای آمریکای لاتین اجرا شد. همین‌طور که قبلاً گفته شد در این عملیات اکبر ایزدپناه، ایوزمحمدی، منوچهر، سیمین و فکر می‌کنم رحیم مشارکت داشتند.

س: این اسلحه‌ها را از کجا گیر آورده بودید؟ همان آقای محرم یا مراد داده بود؟

• هادی گرامی‌فرد: من می‌دانم که یک مقدار از این اسلحه‌ها را مراد از افغانی‌ها گیر آورده بود.

س: اگر مراد از همان اول پلیس بود که این موارد را گزارش می‌داد؟

• هادی گرامی‌فرد: نه آن موقع که پلیس نبوده. بعدها ما مسلسل خوب داشتیم. نمی‌دانم از کجا آورده بودیم ولی من خودم با آن تمرین می‌کردم، توی ابراهیم‌آباد توی کوه‌های طالقان که دوره می‌دیدیم و به ترتیب هم می‌رفتیم. گروه، گروه می‌رفتیم و آموزش می‌دیدیم.

س: جایی اشاره کردید که بچه‌ها گفتند، شاید شما را پرویز واعظزاده لو داده. این چه بحثی بود؟

• هادی گرامی‌فرد: همان روزهای اول بازداشت بود که ما را در اتاقی جمع کردند، بعد از بازجویی‌های اولیه. به هر حال همه دنبال این بودند که ما از کجا لو رفتیم، ما خیلی از خودمان مطمئن بودیم. ارزیابی ما این بود که سازمان‌های دیگر همه ضربه خوردند. چریک‌ها، مجاهدین ولی ما تا کنون ضربه نخوردیم و این نشان‌دهنده این بود که ما تا به حال خوب عمل کرده‌ایم. من که آقای واعظزاده را نمی‌شناختم، ولی اسم واعظزاده را شنیده بودم و کسی گفت که او ما را لو داده.

س: در مورد اسم سازمان چگونه به نتیجه رسیدید؟

• هادی گرامی‌فرد: اسم سازمان، فکر می‌کنم، رهائی‌بخش را من پیشنهاد کردم. بحث بود که چه اسمی بگذاریم، گفته شد "خلق‌های ایران" حتماً باید همراه آن باشد، چون ایران از خلق‌ها تشکیل شده و باید کلمه خلق‌ها باشه. اسم‌های مختلفی پیشنهاد شد و فکر می‌کنم که من گفتم سازمان رهائی‌بخش خلق‌ها. چون مطمئن نیستم، پافشاری هم نمی‌کنم، مهم هم نیست. این زمانی بود که بحث اعلان موجودیت سازمان پیش آمده بود.

س: یعنی سازمان رهائی‌بخش؟ متن اعلامیه را چه کسی نوشته بود؟

• هادی گرامی‌فرد: سیروس متخصص جمع‌بندی بود. جمع‌بندی‌ها را برای هر کسی که می‌خواندی، یک گوشه‌ای از نظرهای او نیز در آن بود. یعنی مثلاً من می‌دیدم که این بخش همان نظری بود که من داده بودم. و دیگری می‌گفت این تیکه مال من است. یعنی او می‌توانست نظریات را جمع کند و افراد هم احساس غرور می‌کردند و سهم داشتند در این جمع‌بندی. او این هنر را داشت که بتواند این نظریات را جمع و به گونه‌ای تدوین کند که همه احساس کنند که در آن نقش دارند.

س: شما کی و چگونه از کشته شدن پرویز واعظ‌زاده، مینا رفیعی، ماهرخ فیال، مسعود صارمی، جلال دهقان، و دیگران باخبر شدید؟

• هادی گرامی فرد: فکر می‌کنم اول دیماه ۵۵ بود که ساعت ۷ صبح از رادیوی بند زندان قصر این خبر را شنیدیم. و من با سرودن این چند بیت به سوگ نشستم:

مینا شکست و ماه رخس در نقاب شد / میخانه سوخت و یک‌سر در پیچ و تاب شد
چون دانه تا بشود بارور ز خاک / آن ارغوان ریخته خاک‌اش نقاب شد
آن سر که آن‌همه آتش به سینه داشت / آتش به سینه و چشم به خاور به خواب شد
آن پاک‌تر ز آتش و روشن‌تر از زلال / چون نقب زد به خیمه‌ی شب آفتاب شد

یادشان گرامی باد!

هادی گرامی فرد در گفتگو با باقر مرتضوی

۲۰۱۴

درباره‌ی سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

مهدی سامع*

در اواخر زمستان سال ۱۳۵۰ که من و چند نفر دیگر در یکی از اتاق‌های عمومی در بسته‌ی زندان /وین بودیم، افراد جدیدی را به اتاق ما آوردند. نکته‌ای که در مرحله‌ی اول جلب توجه کرد این بود که شماری از آنان قبل از ورود به این اتاق با کسانی ملاقات داشتند و چیزهای زیادی چون میوه، مربا، لباس و... با خود به همراه آورده بودند. علتی که این نکته توجه ما را به خود جلب کرد این بود که ما چند نفر زندانی آن اتاق از هنگام دستگیری که بیش از یک سال از آن می‌گذشت، ملاقاتی با خانواده‌هایمان نداشتیم و با لباس و خوراک زندان که چندان هم نامناسب نبود، روزگار می‌گذراندیم. اما وسائل افراد جدید تنوعی در زندگی روزمره‌ی ما ایجاد کرد.

از همان ابتدا ما چند نفر قدیمی‌ترها متوجه شدیم که اعضای این گروه در آذر ۱۳۵۰ دستگیر شده‌اند و مهم‌ترین موضوع پرونده‌ی آن‌ها پروژه‌ی گروگان‌گیری سفیر آمریکا در تهران بود که در آذر ۱۳۴۹ به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد و به علت چند مورد جزئی پیش‌بینی نشده و هم‌چنین مهارت راننده‌ی سفیر، شکست خورد. برای من این نکته تازه روشن شد که وقتی در ۲۳ آذر ۱۳۴۹ دستگیر شدم، با توجه به موادی که از ما گرفته بودند، چرا در بازجویی‌ها مرا به طور ممتد با سؤال‌هایی در مورد بعضی از حرکت‌ها در تهران که برای من نامفهوم بود، مورد فشار قرار می‌دادند. به طور مثال ساعت‌ها در مورد این‌که در فلان روز در کجا بودی و چه می‌کردی سؤال می‌کردند! و یا در مورد یک پلاک اتوموبیل که در خانه‌ی قبلی‌ام پیدا کرده بودند و من مسئولیت همه‌ی اسناد و اشیاء آن خانه را پذیرفته بودم و با این حال دست از سرم برنمی‌داشتند که: دیگر چه پلاک‌هایی را از ماشین‌ها جدا کردی و... هم‌چنین سؤالاتی در مورد مرکب نامرئی که چند بسته‌ی آن در همان خانه بود. در روزهای بعد که با ایوزمحمدی (داوود) و منوچهر نهانودی بیشتر صحبت کردم، علت آن سؤال‌ها بیشتر روشن شد.

اسامی کسانی که به خاطرمانده چنین است: نعمت‌الله ایوزمحمدی، رحیم بنانی، کامران و بیژن رفیعی، کوروش یکتایی، سیروس و منوچهر نهانودی. چند نفر دیگر هم بودند که اسامی و چهره آن‌ها به خاطرمانده است.

پس از آشنایی‌های اولیه و مرتب کردن اتاق بر طبق ترکیب جدید و صرف شام، دور هم جمع شدیم و یک بار دیگر به شکل کلی، خودمان را به جمع معرفی کردیم. در این وقت بود که تازه واردها خود را اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران معرفی کردند. این اسم برای همه‌ی ما تازگی داشت

و قبلاً به گوش‌مان نخورده بود. در همان شب اول دریافتیم که سیروس نهاوندی عضو مؤثر سازمان انقلابی حزب توده بوده و از جمله افرادی است که از طرف این سازمان برای ایجاد کانون‌های مبارزه به ایران آمده. پس از انجام مراسم معارفه، رفقای تازه وارد برای زندگی جمعی طرحی ارائه دادند که برای من بیهت‌انگیز بود. بعضی از وجوه طرح آنان به قرار زیر است:

- تمام وسایل زندگی، اعم از لباس و وسایل خواب، باید اشتراکی باشد. بدین ترتیب که هرکس از هر لباسی که استفاده می‌کند، به شمول لباس زیر، پس از استفاده، با لباس‌های دیگر شسته می‌شود. همه‌ی لباس‌ها باید در مالکیت جمع قرار گیرد و هیچ لباسی حتا لباس‌های زیر نایبست صاحب خصوصی داشته باشد. (برای ما سه نفر که جز لباس زندان هیچ لباس دیگری نداشتیم این طرح خیلی عجیب بود. ما به آرامی مخالفت کردیم؛ ولی اصراری هم نکردیم. با رأی‌گیری موضوع را فیصله دادند. بیژن رفیعی هم با شوخی با طرح مخالفت کرد.) این طرح بعدها در بعضی از زندان‌ها برای اندک زمانی رایج شد و مخالفان و منتقدان به این نوع "مناسبات اشتراکی"، آن را "کمون شورتی" نام‌گذاری کردند. این شیوه‌ی اشتراکی کردن لباس که یکی از دستاوردهای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران برای زندان بود، به بیماری‌های پوستی زیادی منجر شد. مدافعان این طرح در مقابل کسانی که عوارض و بیماری‌های پوستی ناشی از استفاده‌ی همگانی از لباس زیر را برجسته می‌کردند، طرح جوشاندن لباس، همراه با شستن آن را مطرح می‌کردند. به هر رو بحث در این باره مدتی ادامه داشت و به مسائلی همچون سوسیالیسم و کمونیسم نیز پیوند خورد تا سرانجام در سال ۱۳۵۱ رفیق بیژن جزنی با این برداشت از سوسیالیسم و زندگی جمعی به مبارزه ایدئولوژیک سختی دست زد.

- استفاده از ملافه برای خواب ممنوع اعلام شد. دلیل این که "راحت‌طلبی" را تقویت می‌کند و "راحت‌طلبی" مقاومت زندانی را کاهش می‌دهد. البته ما چند نفر ساکنان قدیمی که بیش از یک سال بود که در آن بند و یا اتاق‌های عمومی در بسته حبس بودیم، ملافه نداشتیم و فقط از زیرپوش‌های جیره‌ای زندان به جای پتو استفاده می‌کردیم که گرد و خاک و پشم پتو، به بینی و دهان‌مان وارد نشود. به هر حال من و دیگرانی که طرفدار استفاده از ملافه بودیم، سرآخر پذیرفتیم از آن پارچه استفاده نکنیم که رفقا آن را نمود راحت‌طلبی تلقی می‌کردند.

- ورزش باید اجباری، جمعی و با سرود همراه شود و روزی دو بار اجرا گردد. من البته با ورزش جمعی مخالف نبودم؛ اما بنا به تجربه‌ی چند ماه گذشته، خواندن سرود را تحریک‌کننده‌ی زندانبانان می‌دانستم و البته با اجباری بودن ورزش هم مخالف بودم. زندان/اوین زیر نظر ساواک بود و مسئولان زندان تا میزان معینی حرکت‌های جمعی را تحمل می‌کردند. با ورزش جمعی مخالفتی نداشتند. اما اگر سرود با ورزش همراه می‌گشت و به صورت مارش نظامی و با صدای بلند خوانده می‌شد، پس از یکی دو بار تذکر، جمع اتاق را به هم می‌زدند و برخی افراد را که به نظرشان موقر بودند، به سلول انفرادی منتقل می‌کردند.

سیروس نهاوندی به طور فعال در بحث‌ها شرکت نمی‌کرد، اما با همه‌ی موارد پیش گفته موافق بود. چه بسا خودش از طراحان این برنامه‌ها بود. اما جالب اینجاست که از روز دوم که آن برنامه به اجرا درآمد، سیروس را از شمول این قوانین استثناء کردند. می‌گفتند مریض است و در مورد او ملاک‌های خاصی در نظر گرفته می‌شد. هر چه بود، او نه هرگز در ورزش جمعی شرکت کرد و نه حتا به طور فردی به ورزش پرداخت.

سیروس نهاوندی ریزجسته و خوش‌برخورد، کم حرف و از یک خانواده‌ی نسبتاً مرفه بود. از افراد فعال سازمان انقلابی حزب توده/ایران در خارج کشور به شمار می‌آمد که به ایران آمده بود و با کمک همان کسانی که با او دستگیر شده بودند، سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را درست کرد. اطلاعات تفوریک زیادی داشت؛ البته نسبت به سطح دانش آن روز من و بسیاری دیگر. در فرصت‌های مناسب خصوصی با او صحبت می‌کردم؛ به ویژه در مورد خطوط جریان‌های سیاسی غیر ایرانی در سطح جهان و از او اطلاعات می‌گرفتم. برای مثال از وضعیت و ویژگی‌های گروه‌های چریکی در آمریکای لاتین می‌پرسیدم و دسته‌بندی‌های مربوط به چین و شوروی و... از این نوع اطلاعات! او تا جایی که می‌توانست توضیح می‌داد؛ اما زود خسته می‌شد و به استراحت نیاز پیدا می‌کرد. سیروس در بین رفقایش اتوریته سیاسی و تفوریک داشت و در موارد بسیار زیاد برای او استثنائاتی قائل می‌شدند؛ از جمله از اجرای ضوابطی که برای "پرولتریزه" شدن افراد به کار می‌بستند او را معاف می‌کردند. این نوع معافیت و امتیازها البته ربطی به بیماری او نداشت. "پرولتریزه" شدن، همان داستان لباس اشتراکی و عدم استفاده از ملافه حتا به صورت یک قطعه‌ی کوچک برای روی سر و به منظور جلوگیری از نفوذ پرز پتوها در مجاری تنفس بود!

و همین جا بگویم که من طی حدود یک ماه که در آن اتاق بودم، هرگز نفهمیدم بیماری او چیست؟ در بین سایر رفقای سیروس، از همه تندتر، داوود و کامران بودند. رحیم بنانی با ما تفاهم بیشتری نشان می‌داد و این روش را رحیم در طول زندان ادامه داد. بیژن رفیعی برخلاف برادرش کامران، خیلی خوش‌برخورد و خنده‌رو بود و روابط خوب عاطفی با بقیه داشت و جز با سیروس نهاوندی، با بقیه شوخی می‌کرد. زندگی مشترک در این اتاق تا روز ۲۹ اسفند ۱۳۵۰ ادامه داشت. در این روز تعدادی از افراد، از جمله من را به زندان/قزل‌قلعه منتقل کردند. پس از یک سال و سه ماه و هفت روز، از زندان/اوین به قزل‌قلعه منتقل شدم.

در بهار سال ۱۳۵۱ روند اشتراکی کردن لباس با شدت بیشتری پیش رفت و همین امر یک بحران جدی در روابط درونی زندان به وجود آورد. با انتقال تعدادی زیادی از زندانیان از قزل‌قلعه به زندان‌های دیگر، پرونده‌ی این نوع زندگی اشتراکی هم بسته شد و زندگی کمون به شکل مرسوم ادامه پیدا کرد. در مبارزه علیه آن برداشت انحرافی، بیژن جزنی نقش مهمی ایفا کرد. اغراق نیست اگر بگویم که جزنی نقش تعیین‌کننده‌ای در برچیده شدن بساط آن‌گونه زندگی اشتراکی داشت.

در اواخر تابستان و اوایل پائیز سال ۱۳۵۱ که زندان قزل‌قلعه بسیار خلوت شده بود، زندانیان بازداشتی به زندان‌های شهربانی منتقل می‌شدند و با ایجاد «کمیته مشترک» قزل‌قلعه به طور کامل و /وین به طور نسبی خالی از بازداشت‌شدگان شد.

سیروس نهایندی چند بار در بیرون از قلعه دیده شده بود. او در خارج از چهاردیواری زندان و در کنار ساختمان اداری و بازجویی زندان قزل‌قلعه زندگی می‌کرد. زندان قزل‌قلعه، یک قلعه با دو حصار بود که بین دو حصار زمین خالی بود. در خارج از دو حصار در محوطه‌ای دیگر چند اتاق بازجویی و دفتر زندان قرار داشت. سیروس نهایندی مدتی در یکی از این اتاق‌های دفتری اقامت داشت. پس از مدتی در آن محل هم دیگر کسی او را ندید.

به طور دقیق به خاطرمانده است که خبر فرار سیروس نهایندی در چه هنگام به زندان رسید. بر طبق خبری که دهان به دهان منتشر می‌شد، گفته شد که وی از بیمارستان شماره‌ی ۲ ارتش در روز سوم آبان ۱۳۵۱ فرار کرده است. بلافاصله هم اضافه می‌کردند که در جریان فرار به او تیراندازی شده و تیری به بازویش اصابت کرده است.

در بهار سال ۱۳۵۲ من و تعدادی دیگر از زندانیان قزل‌قلعه را به /وین منتقل می‌کنند. در آن جا با کسانی روبه‌رو می‌شوم که فرار سیروس نهایندی را زیر سؤال می‌برند. من در شمار این گونه افراد نبودم. در پائیز همان سال ۱۳۵۲ من و چند نفر دیگر را به زندان کمیته مشترک منتقل کردند. چه در سلول‌های دو سه نفره‌ی آن جا و چه در سلول‌های بزرگ‌تر که بین بیست تا سی نفر را در آن جا داده بودند، به مناسبت‌هایی صحبت از فرار سیروس نهایندی پیش می‌آمد. عده‌ای به طور قطع می‌گفتند که فرار سیروس واقعی نیست و کار خود ساواک است. اما به یاد ندارم کسی پیامدهای این به اصطلاح فرار را پیش‌بینی کرده باشد. در اوایل سال ۱۳۵۳ که هنوز در زندان کمیته مشترک بودم خبر شدم که موضوع مشکوک بودن این فرار به بیرون از زندان هم درز کرده است.

در اوایل بهار ۱۳۵۳ من به زندان قصر منتقل شدم. در قصر نظریه‌ی مشکوک بودن فرار سیروس نهایندی خیلی قوی بود. بیژن جزنی به طور قطع می‌گفت که این فرار ساختگی‌ست و در پشت آن توطئه‌ای علیه جنبش انقلابی نهفته است. اما من به یاد نمی‌آورم کسی از سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران که به حبس سنگین محکوم شده باشد و در آن وقت دوران محکومیت خود را در زندان قصر می‌گذراند، از جمله ابوالفضل موسوی که با زندانیان هوادار جنبش چریکی روابط بسیار صمیمی و نزدیک داشت، در مورد مشکوک بودن فرار سیروس نهایندی حرفی به من زده باشد. من با ابوالفضل موسوی در بسیاری موارد صحبت می‌کردم ولی به یاد ندارم که هیچ‌گاه در این مورد صحبتی بین ما رد و بدل شده باشد.

پس از اعلام تشکیل حزب رستاخیز در ۱۵ اسفند سال ۱۳۵۳، تعداد زیادی از زندانیان بندهای زندان شماره یک قصر را به زندان /وین منقل کردند. در ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴ بود که ۹ تن از برجسته‌ترین کادرهای جنبش مسلحانه از جمله زنده‌یاد بیژن جزنی را در تپه‌های /وین به رگبار بستند.

درست به خاطر ندارم در اواخر سال ۱۳۵۴ بود یا اوایل سال ۱۳۵۵ که یکی از زندانیان سیاسی فدایی در یکی از بازرسی‌های پلیس از بند زندانیان یک سیلی به گوش رئیس زندان زد و این بهانه‌ای شد برای تنبیه شماری از زندانیان. در همین رابطه من و تعدادی دیگر از زندانیان را ابتدا به سلول‌های انفرادی زندان قصر منتقل کردند و پس از مدتی به زندان کمیته مشترک بردند. در این مقطع بود که من از طریق مورش و سایر اشکال تماس با زندانیان کمیته مشترک، از ضربه‌هایی که به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران وارد شده بود مطلع شدم. در روز ۸ تیر ۱۳۵۵ من و رفیق شهید زهرا آقانبی قلهکی را برای شناسایی شهدای درگیری آن روز و در واقع برای تأیید این که یکی از جانب‌باختگان رفیق حمید اشرف است، به محل درگیری بردند^۱ برای من سؤال این بود: این ضربه‌های متوالی چگونه به سازمان وارد می‌شود؟ در بازگشت مشکل را با رفیق زهرا در میان گذاشتم. او هم چیزی در این مورد نمی‌دانست.

در پائیز سال ۱۳۵۵ از کمیته مشترک به زندان/اوین، ساختمان جدید منتقل شدم. کمی بیشتر از یک ماه با محمد رضا شالگونی در یک سلول انفرادی بودم. پس از مدتی مرا به بند دو عمومی آن زندان منتقل کردند. در آن جا کاملاً ایزوله بودیم. به کسی اجازه‌ی ملاقات داده نمی‌شد و از اخبار بیرون اطلاع کمی داشتیم. اما از خبر شهادت رفقا خسرو صفایی، گرسوز برومند، معصومه طوافچیان، مهوش جاسمی، پرویز واعظزاده مرجانی، ماهرخ فیال، مینا رفیعی، جلال دهقان، بهرام نوروزی و جمال‌الدین سعیدی مطلع شدیم. گمان می‌کنم به وسیله‌ی تنها کانال ارتباطی که با خارج داشتیم، یعنی تلویزیون، از این خبر دردناک آگاهی پیدا کردم. شاید هم چند زندانی جدیدی که به آن بند وارد شدند، خبر را به ما دادند. بعدها روشن شد که این رفقا مسلح نبودند و کشتن آنان بخشی از پروژه‌ی بزرگ ساواک برای از میان برداشتن جنبش انقلابی بوده است. دستگیری‌های گسترده‌ی پائیز ۱۳۵۵ به طور قطع روشن کرد که فرار سیروس نهنوندی ساختگی بود و او پس از به اصطلاح فرار، یک تشکیلات، سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، تحت کنترل ساواک را برای شکار مبارزان ایجاد می‌کند.

در این اواخر در گزارشی خواندم که رفیق جمال‌الدین سعیدی، یکی از کادرهای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، پس از ضربات سال ۱۳۵۵ به آن سازمان، ارتباطش قطع می‌شود. بر طبق این گزارش وی به طور تصادفی با رفیق بهرام نوروزی برخورد می‌کند و جریان مشکوک بودن سیروس

^۱ - زهرا آقانبی قلهکی در سال ۱۳۳۲ در روستای اوین تهران به دنیا آمد؛ در خانواده‌ای سنتی و مذهبی. در کلاس نهم دبیرستان به مسائل اجتماعی و سیاسی، دل بسته شد. دبیر ریاضی او، نزهت‌السادات روحی آهنگران، از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق در دگردیسی فکری او و دوست همکلاش زهرا مدیرشانه‌چی، نقشی به سزا داشت. در نتیجه‌ی مطالعه‌ی کتاب‌های که نزهت‌السادات روحی آهنگران به او و زهرا می‌داد، ماتریالیسم را پذیرا گشت. پس از گرفتن دیپلم ادبی، در کارگاه کوچکی به کار پرداخت. در سال ۱۳۵۲ با علی رضا شهاب رضوی که عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق بود، ازدواج کرد. کمی پس از ازدواج، راه زندگی مخفی را برگزید. با جان باختن همسرش در ۲۶ خرداد ۱۳۵۳، به شاخه‌ی شمال سچفخا منتقل گشت و مدارج سازمانی را یک به یک پشت سر گذاشت. در عملیات اعدام انقلابی عباس شهریاری و نیز انفجار پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه شرکت داشت. زمستان ۱۳۵۴، در بابل به چنگ ساواک افتاد و پس از تحمل شکنجه‌های شدید تیرباران شد؛ در ۲۹ آذر ۱۳۵۵.

نهانندی را به اطلاع بهرام می‌رساند. سرانجام رفیق جمال‌الدین سعیدی هم در خانه‌ی شهرآرا در حمله‌ی ساواک به شهادت می‌رسد.

درباره‌ی آن پروژه‌ی پیچیده‌ی ساواک و خُسران‌های آن به جنبش انقلابی مردم ایران، به یقین راز و رمزهای بسیاری وجود دارد که شاید روزی گوشه‌هایی از آن بیش‌تر روشن شود.

ژانویه ۲۰۱۰

*مهدی سامع در سال ۱۳۲۴ در اصفهان به دنیا آمد؛ در خانواده‌ای غیرسنتی و نیمه مرفه. به خاطر فضای سیاسی ضد حکومتی که در خانواده و میان خویشان نزدیک‌اش وجود داشت، از نوجوانی با حکومت شاه مخالفت داشت. بیشتر ساعات فراغتش را به مطالعه‌ی رُمان‌ها، اجتماعی و نوشته‌های انتقادی نسبت به وضع موجود می‌گذراند. دانش‌آموزی ممتاز بود. سال ۱۳۴۲ دبیرستان/دب اصفهان را به پایان برد. تا سال ۱۳۴۴ که در دانشگاه پلی‌تکنیک تهران (امیرکبیر کنونی) پذیرفته شد و تا پیش از این که رهسپار تهران شود، در چند مدرسه‌ی اصفهان به آموزگاری پرداخت.

از همان آغاز ورود به دانشگاه، در فعالیت‌های سیاسی - صنفی دانشجویی درگیر شد. در سال ۱۳۴۵ به عضویت شاخه‌ی دانشجویی گروه انقلابی جزئی - ظرفی درآمد. در سازماندهی جنبش اعتراضی دانشجویان پلی‌تکنیک در سال‌های ۴۵ و ۴۶ دست داشت و از سازمان‌دهندگان تظاهرات چهل‌مین روز درگذشت زنده یاد غلامرضا تختی در بهمن ۱۳۴۶ بود. در بهار سال ۱۳۴۷ در تیم شهرگروه سازماندهی شد که شاخه‌ی جنگل آن، دو سال بعد در جنگل‌های گیلان، ژاندارمری سیاهکل را هدف حمله‌ی خود قرار داد.

مهدی سامع در سال ۱۳۴۸ دوره‌ی فوق لیسانس را در رشته‌ی مهندسی شیمی و پتروشیمی به پایان رساند و از دانشکده‌ی پلی‌تکنیک تهران، فارغ‌التحصیل شد. در آبان ۱۳۴۸ به خدمت نظام وظیفه فراخوانده شد. اسفند همان سال و به هنگامی که دوره‌ی نظام وظیفه را در شیراز و در مرکز زرهی می‌گذراند، بازداشت شد و مدت ۶ ماه زندانی بود؛ بی‌محاکمه و به اتهام ارتباط با گروهی که بعدها گروه فلسطین نامیده شد. ۳ ماه پس از آزادی در ۲۳ آذر سال ۱۳۴۹، دوباره در شیراز و در همان محل بازداشت شد و این بار به ۱۵ سال حبس محکوم گشت.

با اوج‌گیری جنبش اعتراضی مردم ایران علیه دیکتاتوری شاه، در آذر ماه سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد و بلافاصله از سوی رهبری آن زمان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، به مسئولیت ایجاد بخش علنی سازمان گمارده گشت. مسئولیت صحنه‌ی گردهمایی ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ در بزرگداشت رزمندگان سیاهکل و نیز مسئولیت تظاهرات هواداران سازمان فداییان خلق در ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷ نیز با مهدی سامع بود.

پس از فروپاشی حکومت شاه و پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در بخش ارتباطات سچفخا به فعالیت پرداخت. به علت ایستادگی بر مواضع پیش از انقلاب سچفخا و "تبلیغ علنی علیه کمیته مرکزی" آن سازمان، توسط رهبری جدید، مورد "تصفیه‌ی تشکیلاتی" قرار گرفت.

با انشعاب در سچفخا در خرداد ۱۳۵۹، مهدی سامع به جناح اقلیت پیوست. از اولین اعضای تحریریه‌ی روزنامه کار آن سازمان به شمار می‌آید. پس از چند ماه، مسئولیت سیاسی شاخه‌ی کردستان سچفخا (اقلیت) به وی واگذار شد و سپس مسئولیت کل شاخه‌ی کردستان.

درباره‌ی سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران ۱۹۷

پس از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ و آغاز سرکوب فراگیر مخالفان جمهوری اسلامی به تهران آمد و به عنوان یکی از اعضای کمیته‌ی مرکزی و عضو هیئت سیاسی، مسئولیت بخش ارتباطات و نیز مسئولیت تشکیلات غرب ایران آن سازمان را به عهده گرفت.

در اولین کنگره سچفخا (اقلیت) در زمستان ۱۳۶۰، به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد و برای بار دوم مسئولیت بخش کردستان و سازماندهی پشت‌جبهه‌ی سازمان را بر عهده گرفت.

در خرداد ماه سال ۱۳۶۲ برای بار دوم مورد "تصفیه‌ی تشکیلاتی" قرار گرفت؛ این بار توسط کمیته مرکزی اقلیت. در پی این رویداد مهدی سامع با اعلام برنامه (هویت) سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، دور جدیدی از فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد که تاکنون ادامه دارد. او اینک سخنگوی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و نماینده این سازمان در شورای ملی مقاومت ایران است.

از مهدی سامع صدها مقاله و چند کتاب در رسانه‌های چاپی و اینترنتی منتشر شده است.

یادمانده‌هایی از گروه نهائندی

رقیه (فران) دانشگری*

ناصر مهاجر: فران، شما یکی از انقلابی‌های دوره شاه هستید که از آغاز شکل‌گیری زندان سیاسی زنان در سال ۱۳۵۰، تا پایان کار آن در سال ۱۳۵۷، در سه زندان مهم آن دوران، یعنی زندان شهربانی کل کشور، اوین و قصر روزگار گذراندید. از ماجرای دستگیری اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران چه به یاد دارید؟ به ویژه از خانم‌ها سیمین نهائندی و فاطمه سلطان نهائندی که از خویشان سیروس نهائندی بودند و از اعضای آن سازمان. این دو در آذر ماه ۱۳۵۰ دستگیر شدند.

• فران: تاریخ درست دستگیری آن‌ها را به یاد ندارم. حتماً درست می‌گویید، چون وقتی آن دو را به زندان قصر آوردند، اشرف دهقانی هنوز با ما بود. او ۵ فروردین ۱۳۵۲ از زندان گریخت. س: هر دو آن‌ها دانشجوی مدرسه‌ی عالی پارس بودند. فاصله‌ی میان دستگیری و دادگاه‌شان که در خرداد ۱۳۵۲ برگزار شد، خیلی زیاد است. این گونه نیست؟

• فران: تا جایی که یادم هست، بعد از دستگیری، مدتی در اوین بودند و اگر اشتباه نکنم در بهار سال ۱۳۵۱ به زندان قصر آورده شدند. دقیق نمی‌دانم چه مدتی در قصر ماندند. اما مطمئن هستم در زمان فرار اشرف [دهقانی] در قصر نبودند. اشرف دهقانی هم در خاطراتش به این نکته اشاره کرده است.^۱ ناصر مهاجر: اینکه گفتید وقتی آن دو نفر را به زندان قصر فرستادند، اشرف دهقانی هنوز فرار نکرده بود، نکته‌ی بسیار مهمی است. چه، اشرف دهقانی در خاطراتش، حماسه مقاومت، از سازمان رهایی‌بخش به نیکی یاد می‌کند؛ به ویژه از شخص سیروس نهائندی. از فرار او بی‌هیچ شک و شبهه، سخن می‌گوید و اینکه او پیش از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ «اولین عملیات چریک شهری را در ایران سازمان داد». منظور مصادره‌ی سپرده‌های بانک ایران و انگلیس است در تیر ۱۳۴۸ و کوشش نافرجام برای گروگان گرفتن مستشار آمریکایی در آذر ۱۳۴۹.

^۱ اشرف دهقانی در حماسه مقاومت می‌نویسد: «... بعد از فرار سیروس نهائندی از زندان، شش ماه بود که سیمین و فاطمه نهائندی را به اوین برده بودند.» حماسه مقاومت، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران، چاپ جدید، اروپا، ص ۲۸۲، بهار ۱۳۸۳.
^۲ در پانویس شماره‌ی ۴۳ کتاب می‌خوانیم «سیروس نهائندی: از اعضای مرکزیت سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران که اولین عملیات چریک شهری را در ایران سازمان داد (مصادره‌ی بانک ایران و انگلیس و حمله‌ی به ماشین سفیر آمریکا در ایران به قصد ربودن او). در آذر ۱۳۵۰ دستگیر شد و در مهر ۵۱ از زندان گریخت.» اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۲، ص ۱۳.

باقر مرتضوی: سفیر آمریکا در تهران...

ناصر مهاجر: حق با توست، اشتباه کردم. منظورم سفیر وقت آمریکا در ایران است، داگلاس مک آرتور. گویا سیمین نه‌اوندی در عملیات شناسایی آقای سفیر نیز نقش داشت و در جریان عملیات هم در اتومبیلی نشسته بود که پشت سر اتومبیل سفیر حرکت می‌کرد. گویا قرار بود نقشی هم در عملیات ایفاء کند. آیا از این رویدادها اشرف دهقانی آگاه بود؟ و یا پس از فرار و به هنگام نگارش کتاب به فعالیت‌های سیمین و فاطمه در سازمان رهایی‌بخش پی برد؟ به هر رو یک چیز مسلم است و آن اینکه اشرف دهقانی یک چندی با سیمین و فاطمه سلطان نه‌اوندی هم‌بند بود و آن‌ها و سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را بیش و کم می‌شناخت.

• فران: بله. و می‌نویسد که سیروس نه‌اوندی بعد از فرار از زندان مبارزات خود را ادامه می‌دهد. البته در چاپ دوم کتاب خود، حماسه مقاومت (بهار ۱۳۸۳) گفته‌ی قبلی‌اش را اصلاح می‌کند و می‌گوید سیروس نه‌اوندی بعداً با ساواک همکاری می‌کند.

باقر مرتضوی: اشرف دهقانی در کتاب اولش اتهام بزرگی به سازمان انقلابی می‌زند و می‌گوید که لو رفتن سیروس نه‌اوندی از طریق سازمان انقلابی صورت گرفت.^۳ من، همین اواخر با او تماس گرفتم و خواستم اگر اصلاحات و یا نظراتی در این باره دارد، برای من بنویسد تا در کتابی که در دست تهیه داریم، بیاورم. خوب است آن چه برای من نوشته را برای شما بخوانم:

«آقای باقر مرتضوی با مطلع کردن من از این‌که دست اندرکار انتشار کتابی در مورد "ماجرای سیروس نه‌اوندی" است، درباره‌ی یک پاورقی در کتاب حماسه مقاومت پرسیده است. در آن پاورقی در مورد سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران که سیروس نه‌اوندی از اعضای مرکزیت آن بود، ضمن اشاره به سابقه‌ی عضویت افراد آن در سازمان انقلابی حزب توده، مطرح شده است که «بیشتر اعضای آن در آذر ماه سال ۱۳۵۰ از طرف سازمان انقلابی حزب توده لو رفته و دستگیر شدند.»

لازم است ابتدا بگویم که در بهار سال ۱۳۸۳ در مقدمه‌ی چاپ جدید کتاب حماسه مقاومت، من در ارتباط با چگونگی انتشار این کتاب توضیح داده‌ام که: «...در سال ۱۳۵۲ وقتی رفقا از من خواستند که در مورد زندان و آن چه خود دیده بودم بنویسم، اصلاً تصور نمی‌کردم که نوشته‌های من ممکن است روزی به صورت کتابی چاپ شود. من آن‌ها را به مثابه گزارشی برای رفقای سازمان نوشتم. ولی رفقا تصمیم به چاپ آن نوشته‌ها گرفتند. رفیق مرضیه احمدی اسکوئی ویراستاری کتاب را به عهده گرفته

۳- در پانویس شماره‌ی ۴۰ کتاب می‌خوانیم: «سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران: اعضای مرکزیت این سازمان ابتدا در سازمان انقلابی حزب توده عضویت داشتند که بعداً با رد نظرات آن، از این سازمان انشعب کردند و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را بنیان نهادند. این سازمان هم‌زمان با آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در ایران، با خط مشی مبارزه‌ی مسلحانه به مبارزه پرداخت. اما بعد از انجام دو عمل مسلحانه در خط‌مشی خود تجدیدنظر کرد و اسلحه را به کنار گذاشت. بیشتر اعضای آن در آذرماه سال ۱۳۵۰ از طرف سازمان انقلابی حزب توده، لو رفته و دستگیر شدند. یکی از اعضای مرکزیت آن (سیروس نه‌اوندی) از زندان گریخت و دوباره همین سازمان را با خط‌مشی مسلحانه احیاء کرد و هم‌اکنون به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد.»

اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، جا؟، ص ۱۳

بود... زحمت تایپ نوشته‌های مرا (روی استنسیل) رفیق شیرین معاضد کشید... کار تکثیر استنسیل‌ها توسط پلی‌کپی در پایگاه ما در مشهد توسط خود من و به کمک رفیق بسیار عزیز، ابراهیم پوررضای خلیق... انجام شد... بیوگرافی را رفیق مرضیه از روی متنی که به توصیه‌ی او، خود من نوشته بودم، تنظیم کرده است. پاورقی‌های کتاب هم تماماً با همکاری رفقا حمید اشرف، شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی نوشته شده‌اند» بنابراین در پاسخ باید بگویم که من شخصاً اطلاعی از چرایی و چگونگی دستگیری افراد سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران نداشته و برایم روشن نیست که آن پاورقی بر مبنای چه اطلاعاتی نوشته شده است. اما باید اضافه کنم که در همان پاورقی مطلبی هم در مورد شخص سیروس نه‌اوندی آمده است که گذشت زمان غیر واقعی بودن آن را نشان داد. در این مورد گفته شده بود که گویا شخص نامبرده پس از دستگیری "در مهر ماه ۵۱ از زندان گریخت". در چاپ جدید حماسه مقاومت به این موضوع از طرف من به طور مشخص برخورد شده و توضیح داده شده است که: "فرار سیروس نه‌اوندی از زندان حقیقت ندارد و در واقع یک فرار ساختگی بود. طرح این موضوع... متأسفانه از قبول شایعه‌ای نشأت گرفته بود که ساواک برای به دام انداختن مبارزین انقلابی، توسط سیروس نه‌اوندی خائن، در جامعه به راه انداخته بود. واقعیت این است که سیروس نه‌اوندی که در خارج از کشور عضو سازمان انقلابی حزب توده بود، پس از بازگشت به ایران به همراه دوستان خود سازمان آزادیبخش [رهایی‌بخش] خلق‌های ایران را بنا نهاد. او پس از دستگیری، خیانت کرده و به همکاری با ساواک پرداخت. بر این اساس از زندان آزاد شد و این بار جهت به دام انداختن جوانان انقلابی، به اصطلاح سازمان مذکور را احیاء نمود. ساواک نیز در همه جا این شایعه را به راه انداخت که گویا سیروس از بیمارستان زندان گریخته است. سیروس خائن در آن سال‌ها موفق شد عده‌ای از مبارزین دختر و پسر جوان را در دام ساواک گرفتار سازد." (نقل از حماسه مقاومت، چاپ جدید: اروپا، بهار ۱۳۸۳، صفحه ۲۸۲).

امیدوارم این توضیحات پاسخ‌گو بوده باشد.^۴

• *فران:* درباره‌ی آن‌چه گفته شده، من چیزی نمی‌دانم. اما همان طور که گفتم و می‌دانید، اشرف داوری‌اش را درباره‌ی شخص سیروس نه‌اوندی پس از آگاهی به ماهیت واقعی او، اصلاح کرد. اما ما راجع به سیمین و فاطمه سلطان نه‌اوندی صحبت می‌کردیم. آن‌طور که من به خاطر می‌آورم، گرچه فاطمی خاله‌ی سیمین بود، ولی چند سالی از او جوان‌تر بود. به شوخی می‌گفتم: معمولاً خاله باید مسن‌تر باشد؛ این‌جا برعکس شده!!! فاطمی دختر خوب و آرامی بود. کمی غمگین و محتاط می‌نمود. ضمن این‌که برای جمع ما زندانیان احترام داشت، خیلی با ما قاطی نمی‌شد. احساس می‌کردی که می‌خواهد دوران محکومیت‌اش را بدون دردسر بگذراند و آزاد شود. مدت زیادی هم در زندان نماند. خاطره‌ی بدی هم از خود به جای نگذاشت. سیمین خیلی خاکی و مهربان بود. فداکاری‌هایی داشت. با

جمع کوچک زندانیان همکاری صمیمانه‌ای داشت. در مجموع، وجود مثبتی بود. هر دو به کمون زندان پیوستند. با آن‌که از خانواده‌ی نسبتاً مرفه‌ای می‌آمدند، اما خوب خودشان را با وضعیت زندان وفق دادند. می‌گفتند وقتی در *اوین* بودند با خانواده‌شان ملاقات داشتند. سیمین داستان جالبی را برای ما تعریف می‌کرد که کلی اسباب خنده و شوخی شده بود. می‌گفت: وقتی می‌خواستند ما را از *اوین* به قصر منتقل کنند، مأموران به ما گفتند که اگر با این لباس‌های شیک و پیک پیشی چریک‌ها در قصر بروید، یک‌شبه طردتان می‌کنند. به همین خاطر ما لباس‌های مان را به خانواده پس دادیم و به اصرار از آن‌ها خواستیم چند دست شورت و زیرپوش معمولی برایمان بیاورند؛ از پارچه‌ی نخی ارزان قیمت!!! دلهره داشتند از این‌که ذک و پوزشان خوشایند چریک‌ها نباشد! آن‌چه سیمین می‌گفت ظاهراً شوخی بود؛ اما واقعیتی در خود نهان داشت و آن این‌که فرهنگ ساده‌زیستی چریک‌ها بر فضای زندان مسلط بود و احترام به آن یکی از عناصر هم‌زیستی مطلوب.

ناصر مهاجر: از خط مشی سیاسی‌شان چه می‌دانستید؟

• *فران*: چیز زیادی نمی‌دانستم. آن‌ها هم راجع به خط‌مشی سیاسی‌شان زیاد حرف نمی‌زدند.

ناصر مهاجر: با زندانیان موسوم به "سیاسی‌کار" نزدیک بودند یا...

• *فران*: در آن دوره هنوز تعداد ما زندانیان سیاسی زن از انگستان دو دست فراتر نمی‌رفت. بیشتر این ده دوازده نفر هم بچه‌های *فدایی* بودند. هنوز در میان ما تقسیم‌بندی "سیاسی‌کار" و هوادار مشی مسلحانه شکل نگرفته بود. بعدها هم که این تقسیم‌بندی شکل گرفت، سیمین با همه رابطه‌ی خوبی داشت.

ناصر مهاجر: از پرونده‌اش تا چه حد آگاه بودید؟

• *فران*: چیز زیادی درباره‌ی پرونده‌ی آن‌ها نمی‌دانستم. معمولاً کنجکاوی زیادی هم به خرج نمی‌دادیم. آن‌ها هم برای صحبت درباره‌ی فعالیت سیاسی‌شان تمایلی نشان نمی‌دادند. می‌دانستیم که برخی از اعضای خانواده‌شان، از جمله برادر و همسر سیمین نیز دستگیر و شکنجه شده‌اند.

ناصر مهاجر: از سازمان *رهایی‌بخش خلق‌های ایران*، چیزی می‌دانستید؟

• *فران*: من چیز زیادی نمی‌دانستم. اسم *سازمان انقلابی حزب توده ایران* را شنیده بودم؛ اما *سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران* را نه. پس از آمدن سیمین و فاطمی به بند ما بود که نام *سازمان رهایی‌بخش* را شنیدم. اما موقعیت تشکیلاتی، میزان و نوع مسئولیت آن دو نفر در آن سازمان بر ما روشن نبود. ناصر مهاجر: پس از اینکه شماری از اعضای *سازمان رهایی‌بخش* دادگاهی شدند، چه برداشتی از این سازمان پیدا کردید؟ شاید بهتر باشد بپرسم اصلاً در جریان دادگاه آن‌ها قرار گرفتید؟ خرداد ۵۲ بود که دادگاه آن‌ها برگزار شد.

• *فران*: در مقطع دادگاه اعضای این سازمان، به ما روزنامه نمی‌دادند. اصولاً بنا به مصلحت و سیاست‌های کلی‌شان بود که به ما روزنامه می‌دادند یا نمی‌دادند. بعضی وقت‌ها روزنامه‌ی *سانسور* شده به ما می‌دادند. به این معنا که هر چه را که صلاح نمی‌دانستند از روزنامه قیچی می‌کردند. یادم می‌آید

آن زمان، سیمین و فاطمه را از قصر برده بودند. دلیل این نقل و انتقال برای ما روشن نبود. از خانواده‌ها شنیدیم، دادگاه پُر سر و صدایی برای گروه نه‌اوندی ترتیب داده‌اند و عده‌ای از آن‌ها را به حبس ابد و حتا اعدام محکوم کرده‌اند. بعدها از زبان خود سیمین هم چیزهایی شنیدیم. طولی نکشید که فاطمی آزاد شد. سیمین هم که به ۱۰ سال حبس محکوم شده بود، بعد از تقریباً پنج سال، آزاد شد. متأسفانه دقیق یادم نیست که کی آزاد شد. اما قبل از آزادی یک بار دیگر او را از قصر بردند. دقیقاً نمی‌دانم به کجا. چه بسا به *اوین* و یا *قزل حصار*. یکی از هم‌بندان سابقام از زبان یکی از نگهبانان *اوین* شنیده بود که شخص سیروس نه‌اوندی در *قزل حصار* است و *ساواک* از او و ملاقاتی‌هایش با چلوکباب پذیرایی می‌کند!

باقر مرتضوی: یعنی چه؟

• *فران*: بنا به گفته این دوست، نگهبانان به طعنه می‌گفتند: هم شما زندانی سیاسی هستید، هم آن‌ها. اما ببینید آن‌ها چه ارج و قُربی دارند و شما بدبخت‌ها در چه وضعی هستید! این حرف، گرچه برای دوست من سؤال‌برانگیز بود، اما هرگز حساسیت خاصی در او برنیا نگیخت و ما را نسبت به سیروس نه‌اوندی دچار شک نکرد. این را هم به پای شایعه‌سازی‌های معمول ساواک گذاشتیم برای خراب کردن انقلابیون.

باقر مرتضوی: الان سیمین کجاست؟ از او و برادرش سیروس، بعد از آزادی از زندان چیزی شنیده‌اید؟

• *فران*: اطلاع دقیقی ندارم. شنیده‌ام که سیمین در ایران است و از وضع مالی خیلی خوبی هم برخوردار است. نمی‌دانم، البته، پدر سیمین صاحب داروخانه بود و وضع مالی خوبی داشتند. از شغل خود سیمین و همسرش منوچهر نه‌اوندی که پسر عمویش نیز بود، چیزی نمی‌دانم. اما از سیروس نه‌اوندی پس از اینکه آشکار شد به خدمت ساواک درآمده است، هرگز چیزی نشنیدم. کجاست و چه می‌کند، برای من در حاله‌ای از ابهام است.

ناصر مهاجر: درباره‌ی سیمین نه‌اوندی و دادگاهش می‌گفتید...

• *فران*: بله، به یاد دارم که سیمین را مدتی بعد از دادگاهش، دوباره به *اوین* بردند. از *اوین* که بازگشت، حال خوبی نداشت؛ نه به لحاظ روحی و نه به لحاظ جسمی. سیمین همیشه مریض احوال بود. بیماری روده داشت. اما این بار، بدجوری درهم ریخته بود. مغموم و در فکر بود. انسان گریز و گوشه‌گیر شده بود. اما نه او از دلیل تغییر رفتارش چیزی می‌گفت و نه ما از او چیز زیادی می‌پرسیدیم. بعدها بود که متوجه شدم علت این تغییر رفتار چیست. شاید پیش از شب *یلدا* ۱۳۵۵ او را با برادرش روبه‌رو کرده بودند. شاید هم خودشان پیش از کشتار شب *یلدا* و دستگیری وسیع مرتبط با آن، او را در جریان گذاشته بودند. به هر حال پاسخ این پرسش را من و امثال من نمی‌توانیم بدهیم. پاسخ این پرسش را یا در اسناد *ساواک* باید یافت و یا از زبان خود سیمین نه‌اوندی باید شنید.

ناصر مهاجر: دقیقاً کی بود؟

• **فران:** فکر می‌کنم سال ۱۳۵۵. حدوداً سه سالی بعد از دادگاهش. چون یادم است که سیمین یکی از افراد فعال در زندگی جمعی زندان بود. در برنامه‌ریزی‌ها فعالانه شرکت می‌کرد؛ حتا گاهی نظرات خیلی رادیکال در تصمیم‌گیری‌ها داشت. منظورم سازماندهی حرکت‌های اعتراضی زندان است.

ناصر مهاجر: درباره‌ی رویداد بسیار مهمی که به آن اشاره کردید، یعنی کشتار شب یلدا و دستگیری شمار زیادی از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، در چه حد آگاهی داشتید؟

• **فران:** تا پیش از ورود یکی از آن دستگیرشدگان که بعدها یکی از دوستان نزدیکم شد، چیز زیادی در این‌باره نشنیده بودیم. این دوست که در زمان دستگیری‌اش هنوز به سن قانونی، یعنی ۱۸ سالگی، نرسیده بود، از اولین کسانی بود که بعد از نه ماه زجر و شکنجه در کمیته مشترک ضد خرابکاری وارد قصر شد. من از زبان او شنیدم که تعداد زیادی دختر و پسر جوان در ارتباط با سازمانی به نام آزادیبخش دستگیر شده‌اند و هنوز در کمیته هستند. طولی نکشید که تعداد زیادی دختر جوان و زیبارو وارد زندان شدند. همه در همین رابطه دستگیر شده بودند. پُرشمارترین دستگیرشدگان از یک سازمان در آن دوران!

ناصر مهاجر: او عضو آن سازمان بود؟

• **فران:** گمان نمی‌کنم. طبق گفتگویی که در ۷ ژوئن ۲۰۱۳ با هم داشتیم، او در پی ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق بود که ناخواسته و ندانسته به فردی از گروه سیروس نهانندی - آزادیبخش - معرفی می‌شود. معرف او که از منسوبین نزدیکش بود نیز از ماهیت واقعی این گروه خبری نداشت. رابط این مبارز جوان با سازمان آزادیبخش، دختر شیک‌پوش و جوانی بود اهل اسکو بنام نرینه اسکویی که در همان بدو دستگیری بریدا آن چه برای این دوست همبندم چشمگیر و تعجب‌آور بود این که دختران و پسران جوانی که او دیده بود بسیار آلامد و شیک‌پوش بودند و این با معیارهای مبارزاتی آن روز هم‌خوانی نداشت. اما همه‌ی این‌ها از جانب رابط وی توجیه مبارزاتی پیدا می‌کرد. فعالیت دوست من در سازمان آزادیبخش به مطالعه‌ی چند کتاب فلسفی و ادبی محدود می‌شد که آن سازمان در اختیارش گذاشته بود.

ناصر مهاجر: چه تاریخی بود؟

• **فران:** برقراری رابطه‌ی تشکیلاتی دوست من با سازمان آزادیبخش به چند ماه قبل از دستگیری او در آذر ماه ۱۳۵۵ برمی‌گردد. اما دیری نمی‌گذرد که به او اطلاع داده می‌شود «جهت در امان بودن از پیگرد احتمالی ساواک، باید به خانه امن منتقل شود». و او با خوش‌باوری می‌پذیرد.^۵ خانه‌ی به اصطلاح امنی که او را از همان‌جا راهی ساواک می‌کنند، ساختمان دو طبقه‌ای بود در یکی از محلات شمال شهر تهران. این خانه که قرار بود علامت سلامتی داشته باشد، در آن روز علامت سلامتی نداشت. با خاموشی ناگهانی برق، فرصت پیگیری ماجرا از بین می‌رود و خانه که در محاصره‌ی ساواک بود، یک باره مورد

^۵ گفتگوی رقیه (فران) دانشگاهی با نسرين سلمان مظفر، ۲۷ فوریه ۲۰۱۴

یورش قرار می‌گیرد. در آن آخرین شب سرد پاییزی همه‌ی ساکنان آن خانه (پنج دختر و چند پسر جوان) از طرف مهاجمان مسلح ساواک که بالغ بر ۲۰ نفر بودند، دستگیر و روانه کمیته مشترک ضدخرابکاری می‌شوند. دوست من در شب دستگیری با عده‌ی پُرشماری از دختران و پسران جوان در کمیته روبه‌رو می‌شود که همه در همان شب و از خانه‌های مختلف به آن‌جا آورده شده بودند. تعداد بازی‌خوردگان اسیر آن شب تا ۲۲۰ نفر تخمین زده می‌شود.

ناصر مهاجر: در این لحظه هنوز سیمین نه‌اوندی در زندان قصر بود؟

• فران: بله. اما پس از ورود چند دختر جوان دستگیر شده به قصر، بلافاصله او را از پیش ما بردند. گویا به /وین و گویا از همان‌جا هم آزادش کردند.

ناصر مهاجر: این گروه دختران جوان کی به زندان قصر آورده شدند؟

• فران: گمان کنم اواخر ۱۳۵۶ بود. البته بسیاری از آن‌ها را بعد از مدت کوتاهی آزاد کردند. چندتایی‌شان هم در مراسم سپاس از شاه شرکت کردند و سپس آزاد شدند! اما چند نفری از آن‌ها بر سر عقاید انقلابی خود استوار ماندند. آن‌ها خود را از سازمان ساواک ساخته فوری کنار کشیدند و با سرفرازی همراه سایر همبندان خود در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ از زندان رها شدند.

• باقر مرتضوی: پس شما کی شنیدید که سیروس نه‌اوندی همکار ساواک شده است؟

• فران: کمی قبل از ورود آن گروه دختران بود. یادم نیست از زبان چه کسی شنیدم؛ اما خبر این بود که سیروس نه‌اوندی با ساواک همکاری می‌کند. پذیرش این موضوع برای ما آسان نبود. چون تا آن زمان او را مبارزی می‌دانستیم که پس از فرار از زندان به سازماندهی گروهی انقلابی همت گماشته است. و چون ما نمونه‌ی فرار متهورانه‌ی اشرف دهقانی را تجربه کرده بودیم، فرار سیروس نه‌اوندی را از همان مایه پنداشته بودیم. به این دلیل، نسبت به خبر همکاری سیروس نه‌اوندی با ساواک شک و تردید داشتیم. حتا خیال می‌کردیم که ممکن است خود ساواکی‌ها این شایعه را پراکنده باشند. به همین خاطر در نقل و انتقال آن محتاط بودیم و در گوشی خبر را به زبان می‌آوردیم. یادم می‌آید بعد از آن‌که سیمین نه‌اوندی را برای بار سوم به /وین بردند و باز گرداندند - همان دوره‌ای که او را بسیار افسرده و دگرگون یافتیم- نزد او رفتم و با احتیاط پرسیدم: چرا این‌قدر در رنجی؟ چه پیش آمده است؟ نگران و درمانده به من گفت: نمی‌دانم. حس خوشی ندارم. و سپس سکوت کرد. و من که می‌دیدم کششی به صحبت ندارد، در همان سکوت او را به حال خودش گذاشتم. اما با آمدن اعضای سازمان آزادیبخش به قصر، همه چیز رو شد. آه از نهادمان برآمد. سیمین دیگر پیش ما نبود. شنیدیم در یکی از سلول‌های انفرادی /وین است. خودش می‌خواست با کسی ارتباط نداشته باشد یا که او را در قرنطینه گذاشته بودند، بر من روشن نیست. حتا نمی‌دانم این شایعه که تقاضای عفو کرد تا چه حد صحیح است. اما می‌دانم که سیمین هرگز درباره‌ی سیروس بد نگفت. شنیده‌ام که در گفتگو با یکی از همبندان، امکان وادادن سیروس را نفی نکرد. اما تا چه حد نسبت به واقعیت آگاه بود و یا در بیم چه بود، بر من روشن نیست.

• باقر مرتضوی: من جمله‌ای از تهرانی (بهمن نادری پور) را که در پنجمین جلسه‌ی دادگاه جمهوری اسلامی گفت، برای تان می‌خوانم: «سیروس نهایندی در داخل زندان که بود، پیغام داده بود که من می‌خواهم صحبت کنم... من اطلاعاتی دارم می‌خواهم این اطلاعات را بدهم و در قبال این اطلاعات توقعاتی هم دارم. چون اعضای این گروه در مصادره‌ی بانک ایران و انگلیس شعبه تخت جمشید دخالت داشتند. در حمله به سفیر آمریکا دخالت داشتند، بنابراین در مقابل اعمالی که انجام شده، یک تخفیفاتی می‌خواست و چون سیروس، رهبر و گرداننده‌ی سازمان بود شاید به این نتیجه رسیده بود که با دادن اطلاعات بتواند جلب ارفاق کند».^۶ بر اساس این گفته‌های نادری پور، من فکر می‌کنم که شاید سیروس نهایندی با ساواک معامله کرده بود که اعضای خانواده‌اش را اعدام نکنند.

• فران: تشابه عجیبی بین سرنوشت او و وحید افراخته وجود دارد. هر دو در مأموریتی تشکیلاتی علیه مستشاران و کارگزاران آمریکایی در ایران به اقداماتی دست زده بودند و هر دو بعد از دستگیری از جانب ساواک تهدید به نابودی اعضای خانواده‌ی‌شان شده بودند. با این تفاوت که وحید را علی‌رغم همکاری با ساواک کشتند و سیروس را زنده نگه‌داشتند.

ناصر مهاجر: فران، اشاره داشتید به تغییر رفتار سیمین پس از بازگشت از اوین. و باقر پاره‌ای از گفته‌های تهرانی را در مورد تمایل سیروس نهایندی به همکاری با ساواک، برای‌مان خواند. پرسشی که برای من پیش می‌آید این است: آیا خانم سیمین نهایندی، خواهر سیروس، در جریان این داد و ستد احتمالی با ساواک قرار داشت؟

• فران: در این باره هیچ چیز نمی‌توانم بگویم، جز آن که فاطمه نهایندی از همان اوایل ورودش به زندان رفتاری آرام و محتاطانه داشت. نوعی ترس خوردگی را می‌شد در رفتارهای او تشخیص داد. گاه پچ‌پچه‌هایی میان او و سیمین می‌دیدیم که در آن هنگامه‌ی دار و درفش و شکنجه، غیرعادی و سؤال‌برانگیز نبود. اما همان‌گونه که گفتم سیمین یک پای اصلی جمع زندانیان بود. صحبت زیادی درباره‌ی خودش و هم‌پرونده‌های‌هايش نمی‌کرد. این را نیز به حساب تواضع و رازداریش می‌گذاشتیم. اما از تغییر رفتار سیمین پس از آخرین باری که از اوین بازگشت چیزی بیشتر از آن‌چه قبلاً گفتم، در خاطر من مانده است. به یاد دارم وقتی زمزمه‌ی همکاری سیروس با ساواک در زندان پیچید، سیمین درباره‌ی درستی یا نادرستی این خبر هیچ نگفت. او این خبر را نه تأیید کرد و نه تکذیب. اما حالا که صحنه را برای خودم بازسازی می‌کنم، می‌بینم که همه‌ی حالات سیمین می‌تواند گواهی بر آگاهی او از ماجرا باشد. اگر این فرض درست باشد، سؤالی که پیش می‌آید این است که کی، کجا و چگونه از واقعیت وحشتناک با خبرش کردند. بعید می‌دانم که خیلی پیش از شب یلدا در جریان قرار گرفته باشد. اما اگر قرار گرفته بود، شاید از ناباوری بود یا ترس، یا درهم‌ریختگی روانی و یا سقوط که چیزی به ما نگفت

^۶ قاسم حسن پور، شکنجه‌گران می‌گویند، موزه عبرت ایران، چاپ دوم، ۱۳۸۶، ص ۲۰۰

ناصر مهاجر: پیشتر اشاره کردید که یکی از هم‌بندی‌های جوان‌تان را در شب *یلدا*، بازداشت کردند؛ همراه با شماری دیگر در خانه‌ای در شمال شهر تهران. می‌توانید بگویید با او و کسانی که با او بازداشت شدند، چه کردند؟

• *فران*: آن‌چه که بعد از آمدن این بچه‌ها به قصر از زبان برخی‌شان شنیدیم این بود که در یک شبانه روز تعداد زیادی از اعضاء و سِمپاتیزان‌های سازمان *آزادیبخش* را در جاهای مختلف دستگیر می‌کنند. همگی در کمیته مورد بازجویی قرار می‌گیرند. برخی را شکنجه می‌کنند. در مورد برخی دیگر به فحش و چند مشت و لگد بسنده می‌کنند. در کروکی اعضای سازمان که در دست یکی از بازجوها بود، دوست من نام خود را در ردیف آخر یکی از شاخه‌های تشکیلات می‌بیند. *ساواک*، نیازی به اقرارگیری از این دستگیرشدگان نداشت. همه چیزشان رو بود. با این همه *ساواک* نسبت به افراد مقاوم و سرسخت *سازمان آزادیبخش* از هیچ آزار و اذیتی فرونگذاشت. می‌خواست که آن‌ها را درهم‌شکند و از حیثیت انقلابی تهی کند. البته موفق نمی‌شود. نمونه‌ی بارزش همین دوست من است که با وجود سن کم و علی‌رغم آزار و اذیت‌های فراوان و نه ماه حبس در سلول‌های انفرادی کمیته، جانانه مقاومت کرد. او را به سه سال زندان محکوم کردند. نکته‌ای درباره‌ی چگونگی زندگی این بچه‌ها شنیده بودم که شاید برای‌تان جالب باشد.

ناصر مهاجر: بله خواهش می‌کنم بفرمایید.

• *فران*: چند تایی از این هم‌بندی‌های جدید که روحیه‌ی مبارزاتی قوی داشتند و به برقراری رابطه با ما چریک‌ها تمایل نشان می‌دادند، نکته‌هایی به ما می‌گفتند که برای ما حیرت‌انگیز بود؛ به خصوص درباره‌ی طرز زندگی‌شان در خانه‌های تیمی.

باقر مرتضوی: خانه تیمی داشتند؟ یعنی از کلمه‌ی خانه تیمی استفاده می‌کردند؟

• *فران*: بیشتر از واژه‌ی خانه‌ی امن استفاده می‌کردند. می‌گفتند که در این خانه‌ها وسایل مدرنی نظیر ماشین ظرفشویی و رختشویی وجود داشت. مبل‌مان خانه، شیک و تر و تمیز بود. دختران و پسران آراسته و آرایش کرده بودند. می‌گفتند وقتی می‌پرسیدیم چرا باید این وسائل گران‌قیمت و لوکس را در خانه‌ی تیمی داشته باشیم، می‌شنیدیم: این طرز زندگی، پوشش مناسبی‌ست برای ایز گم کردن و استفاده‌ی بهتر از وقت. می‌گفتند وقتی بر نظرمان پافشاری می‌کردیم، می‌شنیدیم که: ما برای ترقی و آبادانی مملکت مبارزه می‌کنیم. این اصل را باید در زندگی روزمره هم به کار ببندیم! معنای واقعی این توجیه‌ها و حرف‌های توخالی را در کمیته بود که فهمیدند.

باقر مرتضوی: این خانم‌ها در زندان چه جور زندگی می‌کردند؟

• *فران*: اکثر آن‌ها می‌خواستند جان خود را از مخمصه‌ی زندان و *ساواک* برهانند. برخی بسیار مبهوت و متحیر بودند. برخی زخم‌خورده و گریزان از همگان. تعدادی نیز که از باورهای‌شان سوءاستفاده شده بود، به شدت نفرت‌زده بودند از بازی *ساواک* و سیروس نه‌اوندی و دام‌چاله‌ای که در آن افتاده بودند. آن‌ها با حفظ روحیه‌ی رزم‌جویانه‌شان بر مواضع انقلابی خود پایدار ماندند. بعد از آزادی از زندان نیز

هرکدام در ارتباط با سازمان‌های انقلابی آن دوره به زندگی مبارزاتی خود ادامه دادند. اما اکثریت کسانی که در ارتباط با سازمان آزادیبخش دستگیر شده بودند، پس از آزادی زندگی خانوادگی را پی گرفتند.

ناصر مهاجر: فران، شما، هم تجربه‌ی گریز اشرف دهقانی را از زندان زیسته‌اید و هم تجربه‌ی به اصلاح فرار سیروس نهاوندی را. دلم می‌خواست کمی درباره‌ی پی‌آمدهای این دو فرار بر زندگی زندانیان سخن بگویند.

• فران: بعد از فرار اشرف، بلافاصله به سرشماری ما زندانیان پرداختند. بعد همه‌ی ما را با تهدید و درستی، مورد سؤال و جواب قرار دادند. پس از آن ما را به داخل اتاق بند راندند و بر در اتاق و در بند، قفل و زنجیر زدند. نگهبان ویژه‌ای هم دم در بند گذاشتند. نه تنها از هواخوری چند دقیقه‌ای روزانه محرومان کردند، بل که برای رفتن به دستشویی هم باید اجازه می‌گرفتیم و نوبتی می‌رفتیم. طولی نکشید که مأمورهای ساواک به زندان ریختند و چند ساعتی زندان را قُرق کردند. ما را به صف ایستاندند. هنوز نمی‌دانستند چه کسی فرار کرده است. دستپاچه و غضبناک از نگهبان‌ها می‌پرسیدند: کدام‌شان اینجا نیست؟ از ما هم با تحکم و خشونت می‌پرسیدند: اسم کسی را که فرار کرده بگید مادر...ها. کسی چیزی نمی‌گفت و همه خود را حیرت‌زده نشان می‌دادیم و اظهار بی‌اطلاعی می‌کردیم. بالاخره یکی از زنان زندانی عادی، با انگشت اشاره مرا نشان داد و با صدای بلند گفت: لنگه‌ی این بود. اون هم ترک بودا حُب، من و اشرف، هم‌قد و قامت بودیم و بیشتر وقت‌مان را با هم می‌گذراندیم و به آذری گفتگو می‌کردیم. فردای آن روز، چندتایی از ما را دست‌بسته با مینی‌بوس ساواک به کمیته مشترک بردند. به خاطر دارم که شهین توکلی و عاطفه جعفری هم بودند و از آن‌ها هم بازجویی شد. من یک‌راست از اتاق بازجویی سر درآوردم. بازجوی من در آن روز نیک‌طبع بود.^۷ به روال آن روزگار، شکنجه‌ام نکرد. ولی از سیلی و اهانت و تهدید و تمسخر کم نگذاشت. ناگفته پیداست که بازجویی حول کم و کیف برنامه‌ی فرار بود و سردرآوردن از هویت سازمان‌گران آن. تلاش‌شان بی‌نتیجه ماند. نیک‌طبع به من کشیده می‌زد و می‌گفت: هنوز هم به چریک بودن افتخار می‌کنی؟ با تمسخر نگاهش می‌کردم و دشنام و تهدید بیشتری می‌شنیدم. به درستی باور داشت که من از نقشه‌ی فرار باخبر بودم و می‌خواست از زیر زبانه چیزهایی بیرون بکشد. یک‌باره کلید نجات خود را یافتم و به او گفتم: اگر از نقشه‌ی فرار اطلاع داشتیم که خودم هم با اشرف می‌رفتم، مگر مغز خر خورده‌ام که عمرم را در زندان بگذرانم. با این جمله، کیش و مات شد و مرا به سلول فرستاد. سه چهار هفته‌ای ما را در سلول‌های انفرادی و جدای از هم نگه‌داشتند. پس از اینکه بالاخره دست از سرمان برداشتند و ما را به قصر بازگرداندند، با اوضاع به کلی تازه‌ای روبه‌رو شدیم. پرسنل زندان و زندانبان‌ها را عوض کرده بودند. اذیت

^۷ بیژن نیک‌طبع (۱۳۵۳-۹) سروان شهرابانی. پس از آغاز جنبش چریکی و شکل‌گیری کمیته مشترک شهرابانی و ساواک، سربازجویی اطلاعات شهرابانی شد و یکی از خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین شکنجه‌گران پلیس سیاسی شاه. تخصص او در آزار و اذیت جنسی زنان و مردان انقلابی بود. در ۱۹ دی ۱۳۵۳ به دست رزمندگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ترور شد.

و آزار ما، اشکال تازه‌ای به خود گرفت. ملاقات با خانواده‌های‌مان را برای مدتی قطع کردند و بعد به جای دوبار در هفته، به یکبار در هفته کاهش دادند. وقت ملاقات هم کوتاه‌تر شد و بر شدت و دامنه‌ی مراقبت‌ها و سخت‌گیری‌ها افزوده شد. مدتی از هواخوری محروم‌مان کردند. حمام رفتن‌مان هم با تدابیر امنیتی شدیدتر و تمهیدات دست و پاگیرتر همراه شد. هرگونه تماس با زندانیان عادی ممنوع شد؛ حتی خرید از فروشگاه زندان که فروشنده‌ی آن از زنان زندانی عادی بود. مهم‌تر آن‌که برای مدت نسبتاً طولانی ما را از داشتن روزنامه و کتاب و نوشت‌افزار، بی‌نصیب گذاشتند. و این همه همراه بود با توهین و تحقیر روزمره‌ی ما. هرگز فراموش نمی‌کنم آن روزی را که افسر نگهبان، که مردی خشن، بی‌ادب و قوی هیکل بود، به هنگام ناهار بی‌مقدمه وارد اتاق ما شد و بی‌هیچ کلامی در وسط سفره‌ی پهن شده‌ی ما شروع به راه رفتن کرد. در حالی که هوار می‌کشید و هل من مبارز می‌طلبید، کاسه‌های پُر از عدس‌پلو را با کفش سیاه برآقی که به‌پا داشت، به این طرف و آن طرف پرتاب کرد؛ طوری که ما مدت‌ها سرگرم تمیزکاری و دانه برچینی از زیر تخت و کُنج‌های اتاق بودیم. این "فوتبال عدس‌پلو" چنان غافل‌گیر کننده بود که برخلاف همیشه هیچ واکنش دفاعی به آن نشان ندادیم و مات و مبهوت بر جا ماندیم.

اضافه بر همه این‌ها ظهور یک زن روانی با فرزند خردسالش در اتاق ما بود. از همان لحظه‌ای که ما را به بند بازگرداندند، امنیت خود را در خطر دیدیم. دیگر خواب راحت نداشتیم. آن زن شوریده‌حال و بیمار را همراه با پسرک خردسالش، به اتهام خروج غیر قانونی از مرز ایران و عراق و جاسوسی برای دولت بعث، دستگیر کرده بودند. او را پس از اذیت و آزار مرسوم در بند ما جا دادند. ژولیده و ژنده و بویناک و پُر از شپش بودند. دیری نکشید که سر و تن و لباس و رختخواب ما پُر از شپش شد. پرسنل تازه‌ی زندان نسبت به اعتراض و شکوایه‌ی ما، مدت‌ها بی‌اعتنا ماند. هم ما هراس‌زده و ناآرام بودیم و هم آن زن فلاکت‌زده که تعادل روحی نداشت و هر آن‌که به صورتی درمی‌آمد. گاه دستخوش خنده‌های عصبی طولانی می‌شد و گاه گریه‌های جنون‌آمیز می‌کرد. گاه مهربان می‌شد و گاه با مُشت و لگد به ما حمله‌ور می‌گشت.

خلاصه کنیم، در بازگشت به قصر، مدت‌ها در یک چنین وضعیتی زندگی می‌کردیم. بعد از فرار اشرف فشار بر ما را تا آن‌جا رساندند که بعدها در بررسی رویدادهای زندان به دو دوره استناد می‌کردیم. دوره‌ی قبل از فرار اشرف و دوره‌ی بعد از فرار اشرف.

یک صدم آن‌چه پس از فرار اشرف بر ما رفت، پس از فرار سیروس نه‌اوندی اتفاق نیفتاد. من هرگز از زندانیان سیاسی مرد نشنیدم که نظام زندان، پس از فرار سیروس نه‌اوندی دچار دگرگونی اساسی شده باشد. سیمین نه‌اوندی و فاطمه‌سلطان نه‌اوندی هم که مدتی پس از فرار سیروس نه‌اوندی به جای دیگری منتقل شده بودند، هرگز کلمه‌ای با ما نگفتند تا براساس آن به این نتیجه برسیم که فرار سیروس نه‌اوندی تغییر جدی‌ای در مناسبات میان زندانبانان با آنان به وجود آورده باشد.

رقیه دانشگری در گفتگو با باقر مرتضوی و ناصر مهاجر دسامبر ۲۰۱۳

*رقیه(فران) دانشجویی

در ۲۵ آذر ۱۳۲۶ به دنیا آمد؛ درست یک سال پس از حمله‌ی ارتش شاهنشاهی به آذربایجان و کشت و کشتار هزارها هوادار فرقه‌ی *دموکرات آذربایجان* در آن سامان. فران اما در سرزمین نیاکانش به دنیا نیامد؛ در بیجار گروس، نزدیک سنندج، به جهان چشم گشود.

پدرش کارمند اداره‌ی آمار و ثبت احوال بود. از این رو، گه‌گاه از شهری به شهری منتقل می‌شد. فران کوچک‌ترین دختر خانواده بود. یک خواهر و چهار برادر داشت. کلاس اول را در تهران آغاز کرد و در مه‌آباد به پایان رساند. تا کلاس نهم در همان شهر ماند. در رشته‌ی طبیعی درس خواند و به سال ۱۳۴۵ از دبیرستان فرح در کرمانشاه، مدرک ششم متوسطه گرفت. در تمام دوران دبستان و دبیرستان، شاگرد اول بود. همان سال که دیپلم گرفت برای شرکت در کنکور سرتاسری نام نوشت و در رشته‌ی داروسازی دانشگاه تبریز پذیرش گرفت. در دانشگاه نیز از دانشجویان ممتاز به شمار می‌آمد.

فران در سال دوم دانشگاه با اندیشه‌های انتقادی آشنا شد. دانشجویانی که با پیشروترین محفل روشنفکری تبریز در پیوند بودند و صمد بهرنگی و بهروز دهقانی از سرآمدان آن به شمار می‌آمدند، در روی‌آوری او به سوی کمونیسم و مبارزه‌ی انقلابی نقش داشتند. پس از نگارش رساله‌ی دکتریش (اثر سوء تغذیه بر ارگان‌نیسم/انسان) به تهران رفت و به *چریک‌های فدایی خلق* پیوست که در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ موجودیت‌شان را اعلام داشته بودند. از نخستین زنان آن روزگاران بود که زندگی مخفی اختیار کرد و به زیستن در خانه‌های تیمی *چریک‌ها* برآمد.

رقیه دانشجویی در ۲۳ تیر ۱۳۵۰ به چنگ مأموران *ساواک* افتاد. به رغم شکنجه‌های طاقت‌فرسا، اسرار سازمانی را فاش نساخت و در دادگاه نظامی به ده سال حبس محکوم گشت. با پیشرفت انقلاب مردم ایران در ۳ آذر ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد و همراه با سایر *فداییان خلق* در پیکار علیه دیکتاتوری شاه شرکت جست.

پس از انقلاب بهمن ۵۷ از سوی *سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران*، نامزد مجلس خبرگان شد. با شکل‌گیری اختلافات در "سجفخا"^۱، در جناح اکثریت آن سازمان جای گرفت. در سال ۱۳۶۱ به عضویت کمیته‌ی مرکزی *فداییان اکثریت* درآمد. با یورش پاسداران جمهوری اسلامی به حزب توده و *سازمان فداییان* (اکثریت)، در اردیبهشت ۱۳۶۲، ناگزیر از ایران گریخت. پس از هشت ماه زندگی در باکو و تاشکند، به افغانستان رفت. هفت سال در هیئت تحریری *رادیو زحمتکشان ایران*، رسانه‌ی مشترک *سازمان فداییان* (اکثریت) و حزب توده به کار مطبوعاتی پرداخت. کمی پیش از برافتادن ژنرال نجیب، افغانستان را ترک گفت. پس از کنگره‌ی اول *سازمان فداییان* (اکثریت) در شهریور ۱۳۶۹ از آن سازمان کناره گرفت. در همان سال راهی آلمان فدرال شد و با هویت پناهنده‌ی سیاسی، در آن کشور سکونت گزید. رشته‌ی دانشگاهی‌اش را نیز پی گرفت و با عنوان دکتر داروساز سرگرم کار شد. همزمان به بازنگری انتقادی راه رفته پرداخت؛ بازاندیشی مبانی ایدئولوژیک-سیاسی حزب توده و *سازمان فداییان* (اکثریت) و نگارش تجربه‌هایی که خود زیسته است.

^۱ - سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

منبع خبر حرمتی پور بود

گفتگویی کوتاه با زنده‌یاد کامبیز روستا *

در حین بررسی ماجرای سیروس نهماوندی، توجه‌ام به چند شماره از نشریه *باختر/امروز* جلب شد که در آن‌ها از سازمان *آزادیبخش خلق‌های ایران* نوشته شده بود. نویسندگان با قاطعیت مطالبی را ذکر کرده بودند که برای من پرسش‌برانگیز بود. در *باختر/امروز*، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۴۱ آمده است:

«... خبر محاکمه‌ی اعضای یکی دیگر از سازمان‌های مبارز میهن ما، به دستمان رسید. این سازمان که به نام *سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران* در ایران فعالیت داشت، عده‌ای از افراد آن پس از انجام چند عمل انقلابی در سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند.

از تاریخ دستگیری آنان تاکنون قریب دو سال می‌گذرد. در این مدت آن‌چه که شایسته‌ی یک حکومت پلیسی ارتجاعی و فاشیستی نظیر رژیم بود، نسبت به این رزمندگان اعمال گردید. اکنون که کنفرانس امپریالیستی «سنتو» در تهران برگزار می‌گردد، رژیم موقعیت را مناسب تشخیص داد که برای اثبات خوشخدمتی شاه به امپریالیسم، این فرزندان انقلابی خلق را قربانی کند. حکم اعدام برای شش نفر آنان تاکنون صادر شده است و خطر جدی جان سایرین را نیز تهدید می‌کند.

طبق اخبار تأیید شده، یکی از افراد کادر رهبری این سازمان به نام سیروس نهماوندی موفق گردیده است به طرز انقلابی از دست دژخیمان شاه فرار کند.»

دریافتن واقعیت امر و این‌که اطلاعات نهفته در آن‌ها تا چه اندازه می‌تواند موثق باشد، بر آن شدم تا در این رابطه با یکی از فعالین آن دوره نشریه *باختر/امروز* تماس بگیرم. می‌دانستم که کامبیز روستا در آن سال‌ها با این نشریه همکاری داشت. سال‌ها بود که با کامبیز رابطه داشتم و هرازگاه تلفنی باهم صحبت می‌کردیم. در اوایل سال ۲۰۰۹ در یکی از تماس‌های تلفنی موضوع را با او در میان گذاشتم.

از کامبیز پرسیدم؛ آیا رابطه‌ای مستقیم با ایران داشتید که این اطلاعات را چنین با قاطعیت از او می‌نوشتید؟

او گفت: "نه، ما کسی را در ایران نداشتیم تا چنین گزارش‌هایی به ما بدهد. ما با رفقای چریک‌های فدائی خلق در رابطه بودیم و رابطمان هم رفیق محمد حرمتی‌پور بود. او این اطلاعات را در اختیار ما می‌گذاشت. و مشخصاً در مورد نپاوندی گفت که از زندان فرار کرده و ما آن مطالب را در *باختر/امروز* چاپ کردیم. بعد از چند ماه یا هفته خبر رسید، باز هم از همان منبع، که فعلاً دست نگاه دارید چون از قرار معلوم، مسأله مقداری بودار شده."

در همین رابطه سخنان دیگری پیش آمد ولی چون وقت تنگ بود و کامبیز نیز که بیمار بود و زود خسته می‌شد، ادامه گفتگو را به روزهای آینده موکول کردیم. متأسفانه روزبه‌روز وضع جسمی او به دلیل بیماری‌اش، وخیم و وخیم‌تر شد و سرانجام در روز شنبه سوم مرداد ماه سال ۲۰۰۹ در بیمارستانی در برلین درگذشت.

* کامبیز روستا در سال ۱۹۳۹ میلادی در تهران و در خانواده‌ای با گرایش‌های سوسیالیستی متولد شد. پسر عموی پدری او، رضا روستا، از کمونیست‌های قدیمی ایران و هم‌چنین از بنیان حزب توده‌ی ایران بود که بر نخستین تمایلات سیاسی و اجتماعی کامبیز روستا اثر گذاشت.

کامبیز روستا، در اوایل دهه ۱۹۶۰ به اتریش سفر کرد و در سال ۱۹۷۱ از دانشگاه "گراتز" این کشور دیپلم دکتری در رشته علوم سیاسی گرفت. در این سال‌ها کامبیز روستا به طور هم‌زمان از رهبران شناخته شده‌ی *کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور و جبهه‌ی ملی ایران - بخش خاورمیانه* بود.

دو ماه پیش از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ کامبیز روستا به ایران بازگشت و نشریه *نافرمان* را منتشر نمود. با یورش جمهوری اسلامی به دگراندیشان او نیز مجبور به ترک کشور شد. در خارج از کشور به *سازمان اتحاد چپ پیوست* و به همین عنوان چند ماهی نیز به عضویت شورای ملی مقاومت ایران که به تازگی در تبعید تشکیل شده بود درآمد.

از جمله آخرین تلاش‌های سیاسی کامبیز روستا در دومین دوره‌ی تبعیدش ایجاد شورای موقت سوسیالیست های ایران به همراه تنی چند از فعالان قدیمی هم نسلش بود.

دو گرایش در میان زندانیان سیاسی

محمدرضا شالگونی

باقر جان، در این جا من سعی می‌کنم فقط آن‌چه را که از زندان به خاطر دارم، بدون آمیختن با آن‌چه که بعدها شنیده و خوانده‌ام، به اختصار بیاورم:

در سال ۱۳۵۳ که من در قصر زندانی بودم با عده‌ای از اعضای دستگیر شده سازمان رهایی‌بخش هم‌بند بودم. لازم است یادآوری کنم که ما در بندهای ۴ و ۵ و ۶ زندان قصر بودیم. زندانیانی که در این سه بند بودند، غالباً محکومیت‌های سنگینی داشتند و به همین دلیل آن‌ها را از زندانیان بندهای دیگر (که یا هنوز محکومیت قطعی نگرفته بودند و یا محکومیت‌های کمتری داشتند) جدا کرده بودند. در این سه بندی که ما بودیم، بندهای ۴ و ۵ کاملاً به هم متصل بودند و در واقع بند واحدی محسوب می‌شدند، اما بند ۶ که حیاط بزرگی داشت، با یک در آهنی (البته میله‌دار) از دو بند دیگر جدا می‌شد، ولی روزانه سه بار (برای صبحانه و نهار و شام به مدت یک ساعت) در باز می‌شد و ما (که در بند ۶ بودیم) می‌توانستیم به بند ۴ و ۵ برویم، ولی افراد این بندها حق نداشتند به بند ۶ بروند. در آن موقع اکثریت بچه‌های اصلی (یا بهتر بگوییم) رهبران سازمان رهایی‌بخش (از جمله داوود ایوزمحمدی، اکبر ایزدپناه، منوچهر نهبانندی) در بند ۴ و ۵ بودند و فقط رحیم بنانی در بند ۶ بود. به همین دلیل، من فقط با رحیم بنانی حشر و نشر داشتم و رابطه‌مان هم گرم و رفیقانه بود.

موقعی که ماجرای فرار سیروس نهبانندی در زندان قصر پیچید و چند و چون آن به یکی از موضوعات پیچیده‌های زندانیان تبدیل شد، داوود ایوزمحمدی به یکی از رفقا که با وی رابطه گرم و نزدیکی داشت، گفته بود که دست خود ساواک در کار است و تأکید هم کرده بود که این حرف نباید به کسی منتقل شود و اگر ساواک بفهمد که او چنین حرفی زده، حتماً می‌کشندش و مخصوصاً تأکید داشته که مبدا گفته او به بیژن جزنی برسد، چرا که می‌ترسیده بیژن خبر را به بیرون منتقل کند و بخواهد ماجرا را افشاء کند. چندی بعد، ایوزمحمدی با خود من هم در این باره صحبت کرد و همان تأکیدات را با من هم مطرح کرد و حالت بسیار وحشت‌زده‌ای داشت و گمان می‌کرد که سربه‌نیست‌اش می‌کنند. او هم می‌خواست این ماجرا را لاقلاً با عده‌ای از زندانیان مورد اعتماد در میان بگذارد و هم می‌ترسید که با پخش خبر، ساواک به سراغ‌اش بیاید و سرش را زیر آب کنند. او به شدت از منوچهر نهبانندی نیز وحشت داشت و فکر می‌کرد او هم با ساواک همکاری می‌کند و درست به همین دلیل، هیچ‌وقت از او جدا نمی‌شد.

اما برخلاف تصور و ترس ایوزمحمدی (که فکر می‌کرد خودش تنها کسی است که به همکاری سیروس نهایندی با ساواک پی‌برده) ماجرا از جاهای متعددی (که غالب‌شان نیز ربطی به ایوزمحمدی نداشتند) افشاء شد و چند ماه بعد، در همان بندهایی که ما بودیم، خیلی‌ها از آن خبر داشتند. وقتی خبر تا حد زیادی پخش شده بود، من در این باره با رحیم بنانی صحبت کردم و خواستم نظرش را بدانم. اما او با کمال آرامش و قاطعیت هر نوع احتمال همکاری سیروس نهایندی را با ساواک نفی می‌کرد و معتقد بود که همه آن حرف‌ها بی‌پایه و بی‌انصافانه هستند.

آن چه گفتم مربوط به فضای زندان قصر در سال ۱۳۵۳ بود؛ اما دو سال بعد ماجرای همکاری سیروس نهایندی با ساواک در غالب زندان‌ها به یک باور عمومی تبدیل شده بود و در سال ۱۳۵۶ که عده‌ای از بچه‌های گرفتار آمده در تور پلیسی نهایندی، پای‌شان به زندان/وین رسید، دیگر هیچ‌کس در همکاری سیروس نهایندی با ساواک تردیدی نداشت.

محمد رضا شالگونی - سپتامبر ۲۰۱۴ / شهریور ۱۳۹۳

دادگاه سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران

اسد سیف

در نگاه به دادگاه اعضای سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران اینک می‌دانیم که؛ در پاییز ۱۳۵۰ به ساواک اطلاع داده می‌شود در خانه‌ای از کوی گلستان در تهران دو جوان رفت‌وآمدهایی مشکوک دارند. ساواک در "تعقیب و مراقبت" خویش، حلقه‌ی افرادی را کشف می‌کند و متوجه می‌شود عده‌ای به شکل گسترده و "سازمانی" در فعالیت هستند. تهرانی بازجوی ساواک در این رابطه می‌گوید: «خانه‌ای در کوی گلستان و خانه‌ای دیگر در جمشیدآباد که گویا خود سیروس نه‌اوندی و خواهر و دختر عمه‌اش زندگی می‌کردند، کشف شد. خانه‌ای دیگر بود که آقای اکبر ایزدپناه در آن جا بودند. بعد از آن که معلوم شد که این سازمان فعالیت دارد، ضربه " زده شد. تهرانی ادامه می‌دهد که کشف این شبکه "به وسیله یک گزارش که دو نفر جوان اعمال و حرکات مشکوکی دارند، صورت گرفت».^۱

اکبر ایزدپناه نخستین فردی است که در هفدهم آذر آن سال بازداشت می‌شود. رحیم بنانی نیز در همین روز دستگیر می‌گردد. به فاصله‌ی یک هفته، دیگر اعضای گروه که عده‌ی آن‌ها را در اخبار از ۲۲ تا ۳۰ نفر ذکر می‌کنند، بازداشت می‌گردند.^۲ اگر به کیفرخواست متهمان در دادگاه استناد کنیم، منوچهر و سیمین نه‌اوندی در چهاردهم آذر، نعمت‌الله ایوزمحمدی در هیجدهم، کوروش یکتایی در ۲۴ و سرانجام احمد گیفانی در ۲۸ آذر بازداشت شده‌اند. در کیفرخواست از بازداشت سیروس نه‌اوندی لام تا کام خبری نیست.^۳ سیروس نه‌اوندی خود اما تاریخ بازداشت خویش را «۱۱ آذر ماه ۱۳۵۰ ساعت ۲ بعد از نیمه شب» ذکر می‌کند.^۴ اگر قول او را بپذیریم، نه اکبر ایزدپناه، بل که او نخستین کسی است که بازداشت شده.

^۱ - تهرانی، شکنجه‌گران می‌گویند، مؤلف: قاسم حسن‌پور، انتشارات موزه عبرت ایران، تهران ۱۳۸۶، ص ۲۰۰

^۲ - سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در دومین اعلامیه خویش اعلام می‌دارد: "در آذرماه ۱۳۵۰ لطمه‌ای به سازمان ما وارد شد و ۲۴ تن از رفقا دستگیر گردیدند". متن کامل آن در بخش اعلامیه‌ها آمده است.

^۳ - روزنامه‌ی اطلاعات، چهارشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۵۲، ص ۴

^۴ - تجاری چند از مبارزه در اسارت، از انتشارات سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، به نقل از: توده ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران که خارج از کشور، شماره ۲۳، اردیبهشت ماه ۱۳۵۲، ص ۹

بازداشت‌شدگان را به زندان اوین می‌برند، در سلول‌هایی انفرادی و جدا از هم حبس می‌کنند و به مدت سه ماه تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند. پس از آن به سلول‌های دیگری منتقل می‌کنند. «در اواخر زمستان ۱۳۵۰ در حالی که من و چند نفر دیگر در یکی از اتاق‌های عمومی درسته‌ی زندان اوین بودیم، تعدادی افراد جدید را به اتاق آوردند...»^۵ سیروس نهاوندی نیز از جمله همین افراد است. از شدت بازجویی‌ها اگرچه کاسته شده، اما همچنان ادامه دارد.

در یک روز بهاری سال ۱۳۵۱ عده‌ای از بازداشت‌شدگان را در اتاقی جمع می‌کنند. با چای و شیرینی از آنان پذیرایی می‌شود، عضدی، تهرانی، رسولی و ثابتی نیز حضور دارند. حسینی، یکی از بازجویان ساواک خطاب به آنان می‌گوید: «من اجازه می‌خواهم مقداری مقدماً توضیح بدهم که چرا شما را دعوت کردم و می‌خواهم این ناراحتی را از دلتان در کنم... من می‌دانم شما همه آدم‌های خوبی هستید، خیرخواه بودید، سابقه‌های‌تان را خواندم، درسته با شما سخت‌گیری شده، من سعی می‌کنم این‌ها را جبران کنم و همه‌تان خانواده‌دار هستید و آدم بی‌سر و پا در بین شما نیست.»^۶ صحبت‌ها اما با متلک‌پرانی تنی چند، دوام نمی‌یابد. سیروس نهاوندی در این جمع، بی‌آن‌که سخنی بر زبان راند، حضور دارد و به رفتار دوستش نسبت به حسینی معترض است.^۷

زندگی در زندان و در انتظار دادگاه شکل خاصی برای گروه دارد. پس از پایان دوران زندگی در سلول‌های مجرد، ابتدا همه باهم هستند، یک‌بار نقشه فرار از زندان را نیز پی‌می‌ریزند، اما آن را اجرا نمی‌کنند. ایوزمحمدی در این میان دو بار اقدام به خودکشی می‌کند ولی زنده می‌ماند. سیروس نهاوندی را پس از چند ماه از بقیه جدا می‌کنند. «بعد از هفت ماه دیدیم دیگه از سیروس خبری نیست. فکر کردیم یا او را برای معالجه این ور آن ور برده‌اند یا اتفاقی افتاده.»^۸ تا این‌که «روزی از سلول بالا یک‌دفعه صدای سیروس را شنیدم که به نگهبان می‌گفت مرا سوزاندند و شلاق زدند و غیره. سیروس بلند بلند حرف می‌زد، بالاخره ما را به زندان عمومی که زندانیان دیگر بودند، بردند.»^۹ سیروس نهاوندی نیز همین موضوع را بعدها برای محسن رضوانی، مسئول سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، می‌نویسد؛ «جمعه‌گاهی سراغ ما می‌آمدند و از همان درب سلول دستبند می‌بستند و چشم‌بند و می‌بردند و شلاق می‌زدند بی‌آن‌که حرفی بزنند یا دلیل‌اش را بگویند. یک روز پس از کتک زدن‌ها، شلان شلان داشتیم به طرف توالی می‌رفتم و دستم را به دیوار گرفته بودم، کف پایم را سوزانده

^۵ - مهدی سامح، در مورد سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، در همین کتاب

^۶ - کوروش یکتایی، در مصاحبه با باقر مرتضوی، در همین کتاب

^۷ - کوروش یکتایی، پیشین

^۸ - کوروش یکتایی، پیشین

^۹ - مسعود مولاژاده در مصاحبه با باقر مرتضوی در همین کتاب

بودند و نمی‌توانستم درست راه بروم و با صدایی که سرباز نگهبان و رفقای زندانی می‌شنیدند فحش می‌دادم.^{۱۰}

در زندان قزل‌قلعه، در اواخر تابستان و اوایل پاییز ۱۳۵۱، «سیروس نهایندی چندبار در بیرون قلعه دیده شده بود. او در خارج از چهاردیواری زندان و در کنار ساختمان اداری و بازجویی زندان قزل‌قلعه زندگی می‌کرد. پس از مدتی دیگر کسی او را ندید.»^{۱۱} تهرانی می‌گوید: «ایشان را آوردند در داخل کمیته‌ی مشترک، در بغل اتاق رسولی، فرش انداختند، یخچال گذاشتند، تلویزیون گذاشتند، ایشان را نگاه‌داشتند. اسم مستعارش را هم یک عده به نام کریم‌پور می‌شناختند و یک عده هم به نام بیژن افشار و همه می‌گفتند این بیژن افشار کریمی کیه؟ حتی بچه‌ها و بازجوها که این عمل را انجام می‌دادند، نمی‌دانستند کی هست.»^{۱۲}

پرویز ثابتی، "مقام امنیتی" و سخنگوی ساواک، می‌گوید: «نهایندی در شبکه‌ای که تشکیل داده بود، عده‌ای از قوم خویش‌های خود را نیز به فعالیت در شبکه کشانده بود، مانند خواهرزاده و برادرزاده... نهایندی از این بابت خود را مسئول می‌دانست که قوم و خویش‌هایش را گرفتار کرده، به همین علت برای همکاری آمادگی داشت... بحثی با وی انجام دادیم و گفتیم که؛ در قبال این که قوم و خویش‌هایش آزاد شوند، باید خدمات بزرگی انجام دهد. چون افراد این شبکه هنوز داشتند می‌آمدند و او جزو گروه اولیه‌ای بود که به ایران آمده بود و این‌ها می‌آمدند که سازمان را به داخل منتقل کنند... ما از فعالیت‌های آن‌ها در آن‌جا اطلاع داشتیم و این‌ها قرار بود از کنار طالبانی، از کردستان عراق به تدریج وارد ایران شوند. ما با سیروس نهایندی صحبت کردیم. گفت که؛ من باید به یک کیفیتی آزاد بشوم که بتوانم به نفع شما همکاری کنم، چون همه متوجه شده‌اند که من زندانی شده‌ام. باید کاری کرد که وانمود شود، مثلاً من فرار کرده‌ام. البته ساده هم که نمی‌شد از دست مأموران فرار کرد. خودش خواست که شلاقش بزنیم که آثار روی بدنش باقی بماند و آخر سر هم یک تیر به وی بزنیم... نتیجتاً بحث شد و طرح را چنین اجرا کردیم... [ابدین سان] ظرف دو سه هفته ما رفتیم داخل همه شبکه.»^{۱۳}

با توجه به جریان "نمایش دادگاه" البته می‌توان فرضیه‌ای دیگر را نیز متصور شد و چنین پنداشت که نهایندی به عنوان مسئول گروه، نه تنها برای رهایی خود و خویشان، بل که رفقای خود نیز از حکم مرگ، به همکاری با ساواک تن می‌دهد و سپس اندک‌اندک دامنه همکاری را تا وابستگی کامل دنبال می‌کند.^{۱۴}

^{۱۰} - از نامه سیروس نهایندی به محسن رضوانی

^{۱۱} - مهدی سامع، پیشین

^{۱۲} - تهرانی، پیشین، ص ۲۰۴

^{۱۳} - در دامگه حادثه، بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی، گفتگویی با پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک، عرفان قانعی فرد، شرکت کتاب، آمریکا ۱۳۹۰، صص ۲۶۶-۲۶۷

^{۱۴} - اگر این فرض را بپذیریم، آنگاه می‌توان حکم تبرئه‌ی شش متهم را از اعدام به حبس ابد نیز در همین راستا بررسی کرد. به یاد داشته باشیم که تنها داشتن اسلحه برای اعضای گروه‌های چریکی در این ایام کافی بود تا اعدام گردند.

در سوم آبان سال ۱۳۵۱ در زندان خبری دهان به دهان می‌گردد: سیروس نهاوندی از زندان گریخته است. شایعه است که او را از زندان برای درمان به بیمارستان شماره دو ارتش منتقل کرده بودند و او در آنجا با استفاده از موقعیتی مناسب فرار می‌کند. در جریان فرار تیری نیز به بازویش اصابت کرده است. «یک روزی اصغر ایزدی آمد دست‌شویی و به من موریس زد که نهاوندی از زندان فرار کرده. داوود ایوزمحمدی گفت چه می‌گویید؟ گفتم می‌گویند نهاوندی از زندان فرار کرده است. داوود گفت بهش بگو معلوم نیست، قبول نکنید! من موریس زدم و به اصغر گفتم... همه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های زندان می‌دانستند که ما فرار نهاوندی را قبول نکرده‌ایم».^{۱۵} هم‌چنین «داوود به من گفت که به سه نفر گفته که فرار سیروس ساختگی است.» آن سه نفر «صفر قهرمانی، کاظم ذوالانوار، از مجاهدین و عزیز سرمدی از بچه‌های گروه بیژن جزنی»^{۱۶} بودند. خبر در بیرون از زندان اما مدت‌ها با‌تابی ندارد. سرانجام پس از ۱۸ ماه، در شانزدهم خرداد سال ۱۳۵۲، نخستین دادگاه محاکمه‌ی متهمان آغاز می‌شود. رسانه‌ها اما عده محاکمه‌شوندگان را هفت تن اعلام می‌دارند. بعدها آشکار می‌گردد که ساواک بازداشت‌شدگان گروه سازمان‌های بخش خلق‌های ایران را به عللی نامعلوم به دو بخش تقسیم کرده، برای محاکمه به دادگاه می‌کشاند. سیروس نهاوندی در هیچ‌یک از دو گروه نیست. شگفت این‌که نامی نیز از او در دادگاه آورده نمی‌شود. به متهمان با تهدید ابلاغ می‌دارند که اجازه ندارند در دفاعیات خویش از سیروس نهاوندی نامی بر زبان آورند: «نزدیک دادگاه‌مان که شد، آمدند به ما گفتند که شما می‌توانید دفاعیه‌تان را بنویسید... ولی اگر اسمی از سیروس ببرید، ما دادگاه را تعطیل می‌کنیم».^{۱۷}

در آستانه‌ی دادگاه، در پنجم اردیبهشت سال ۱۳۵۲، یعنی ۴۱ روز پیش از تشکیل آن، اعلامیه‌ای از سوی سازمانی نوپا با نام سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران منتشر می‌شود.^{۱۸} در این اعلامیه که نخستین اعلامیه سازمان است، صحبت از این است که: «اکنون هجده ماه از دستگیری بیست و چهار تن از رفقای ما می‌گذرد». رفقا اما کسانی جز بازداشت‌شدگان سازمان‌های بخش خلق‌های ایران نیستند. در اعلامیه هم‌چنین تأکید شده: «رفقای ما تحت شکنجه قرار گرفتند، شکنجه‌هایی که بر آن‌ها پایانی نبود. ناگهان شروع و یک‌باره قطع می‌گردید تا باز در یک فرصت پیش‌بینی نشده دیگر تکرار شود و سخنان شیرین، وعده وعید، شلاق داغ و ناخن کشیدن و بالاخره که عاقل باش». چند نکته‌ی ظریف در آن ولی برجسته است. نخست این‌که بر مبارزه‌ی مشترک همه‌ی "گروه‌های انقلابی" در برابر "دشمن مشترک" تأکید دارد؛ «دژخیمان شاه به حق شیوه آزار و رهایی، دشنام و سخنان شیرین، بالاخره حبه قند و شلاق را به کار بردند اما اراده‌ی رفقا قوی‌تر از آن بود که در مقابل این‌ها شکسته شود. رفقا در زیر سرنیزه دشمن شروع به تبادل تجربیات با سایر گروه‌ها و رفقای انقلابی

^{۱۵} - مسعود مولزاده، پیشین

^{۱۶} - مسعود مولزاده، پیشین

^{۱۷} - کوروش یکتایی، پیشین، مولزاده نیز در مصاحبه‌ی خویش بر این نکته تأکید دارد.

^{۱۸} - در دومین اعلامیه سازمان تاریخ انتشار نخستین اعلامیه پانزدهم اردیبهشت ماه ذکر شده است.

می‌کردند و از یکدیگر می‌آموختند و شالوده وحدت ریخته می‌شد. آن‌ها از زندان‌های ارتجاع با کمک هم مدارس انقلاب را می‌ساختند». اعلامیه در این میان هم‌چنین برای نخستین بار، به شکل رسمی، یادآور می‌شود که؛ «رفیق ما سیروس نهاوندی که در اثر شکنجه‌های غیرانسانی و ممتد زندگی‌اش به خطر افتاده بود به بیمارستان شماره ۲ ارتش انتقال یافت و در تاریخ سوم آبان ماه از چنگال دژخیمان شاه خائن، این سرسپرده امپریالیسم گریخت. دژخیمان ساواک افراد خانواده سیروس نهاوندی را زندانی و تحت فشار قرار دادند. این بار ارتجاع بی‌رحمانه‌تر بر رفقای ما تازید و آن‌ها را مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار داد. اما رفقای ما عهد و پیمانی را که با خلق و در واپسین روزهای زندگی با رفقای شهید با مفتاحی‌ها، احمدزاده‌ها، حنیف‌نژادها و سعید محسن‌ها بسته بودند از یاد نمی‌برند و مبارزه‌ی دلیرانه‌ی این شهیدان عزیز اراده‌ی انقلابی آن‌ها را برای مبارزه با دشمن مستحکم‌تر می‌ساخت». اعلامیه با چند شعار پایان می‌یابد؛ «بگذار مرتجعین دادگاه‌شان را تشکیل دهند و با هر شهیدی دست‌ها را به هم بمالند و در خودفریبی فروروند. ما آن‌ها را یکی پس از دیگری نابود خواهیم کرد. ما به مرتجعین و مسئولان بزرگ و کوچک این قصابی‌ها آشکارا اعلام می‌کنیم که آن‌ها را کیفر خواهیم داد و در هر کجا که بخوایم و در هر زمان که به نفع ما باشد کار آن‌ها را خواهیم ساخت».^{۱۹}

با توجه به این‌که هنوز هیچ خبری از دادگاه جایی درج نشده، شگفت این‌که در اعلامیه به صراحت آمده است؛ «فقط هفت نفر در این به اصطلاح دادگاه شرکت دارند». حکم دادگاه نیز از پیش حدس زده می‌شود: «شاه مزدور کرد خود را برای قتل رفقای ما تیز می‌کند به تصور آنکه با تیرباران‌ها انقلاب را سرکوب کند».

با توجه به این‌که سیروس نهاوندی پیش‌تر در نامه‌ای به محسن رضوانی درباره‌ی فرار خویش از زندان و دادگاه پیش رو نوشته بود و خبر داده بود که به زودی اعلامیه‌ای در این مورد انتشار خواهند داد،^{۲۰} می‌توان حدس زد که نویسنده‌ی این اعلامیه کسی جز سیروس نهاوندی نمی‌تواند باشد. محسن رضوانی از این حادثه سال‌ها بعد به درستی چنین یاد می‌کند: «اگر عباس شهریاری (مرد هزارچهره) قصد به دام انداختن حزب توده را داشت، نهاوندی هدف به دام انداختن سازمان‌های چپ غیرتوده‌ای را دنبال می‌کرد».^{۲۱}

سرانجام دادگاه در شانزدهم خرداد ۱۳۵۲ در "اداره‌ی دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به ریاست سرکار سرهنگ قضایی ابوالحسن غفارزاده و دادستانی سروان قضایی احمدرضا خردمند" در تهران تشکیل شد.

کیفرخواست "دادستان اداره‌ی دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی" درباره‌ی "کیفر" هفت متهم این پرونده، اکبر ایزدپناه، منوچهر نهاوندی، سیمین نهاوندی، احمد گیفانی، کوروش یکتایی، نعمت‌الله

^{۱۹}- به نقل از اعلامیه سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران، متن کامل آن در بخش اعلامیه‌ها آمده است.

^{۲۰}- برای اطلاع بیشتر از این نامه به متن کامل آن در فصل نامه‌های نهاوندی در این کتاب رجوع شود.

^{۲۱}- تگاهی از درون به جنبش چپ ایران، حمید شوکت در گفتگو با محسن رضوانی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۶، ص ۲۰۰

(عیوض) ایوزمحمدی و رحیم بنانی، چنین است: «توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت، تعرض به جان سفیر آمریکا، عضویت در دسته و جمعیتی با مرام اشتراکی، حمل اسلحه جنگی غیرمجاز، سرقت اتومبیل، استفاده از شناسنامه‌ی مجعول، جعل شماره‌ی اتومبیل، تخریب، سرقت بانک ایران و انگلیس و دخول در دسته‌ی اشار».^{۲۲}

در این دادگاه اکبر ایزدپناه به عنوان رهبر گروه، متهم ردیف اول است. دفاع از متهمان را دو وکیل تسخیری، سرهنگ حسین بهجت و سروان نیابتی، که هر دو از نظامیان بازنشسته ارتش هستند، برعهده دارند. متهمان بخشی از موارد اتهام را می‌پذیرند، بخشی را نیز چون "توطئه برای برهم زدن اساس حکومت" و یا "تشکیل سازمانی با مرام اشتراکی" قبول ندارند. کوروش یکتایی در این میان جز جعل شناسنامه هیچ اتهامی را نمی‌پذیرد. آنان البته از پیش تصمیم گرفته‌اند، دفاع ایدئولوژیک نکنند، پس به دفاع حقوقی اکتفا می‌کنند. مولازاده، یکی از افراد این گروه می‌گوید: «در زندان دوستان تصمیم گرفته بودند که هر کس هر طوری که دلش می‌خواهد از خودش دفاع کند. ولی بچه‌ها هیچ‌کدام از خود دفاع ایدئولوژیک نکردند بل که دفاع حقوقی کردند».^{۲۳}

سیروس نپاوندی نیز در نامه‌ای به "رفقای سازمان انقلابی" در خارج از کشور، بر این نکته تأکید دارد: «محاكمه‌ی رفقای ما بعد از عید باید شروع بشود. رفقای ما در این مدت تحت فشار شدید و وعده وعیدهای رنگین قرار داشته‌اند. وضع دادگاه نامعلوم است؛ ممکن است رفقای ما در دادگاه عمل بانک و سفیر را محکوم کنند!»^{۲۴}

"سلاح‌ها و وسائل مکشوفه از متهمین را نیز به دادگاه آورده" و به نمایش می‌گذارند. "سلاح‌هایی از قبیل مسلسل‌های عقبه، تعداد زیادی سلاح‌های کم‌ری، مقادیری مواد منفجره، بمب ساعتی، فشنگ و پلاک‌های جعلی اتومبیل و چند دوربین" از آن جمله‌اند که بر میزی بزرگ در گوشه‌ی دادگاه قرار دارند.

رسانه‌ها (دو روزنامه‌ی کیهان و اطلاعات) اعلام می‌دارند که دادگاه علنی بوده و «خبرنگاران داخلی و خارجی، تماشاگران و گروهی از خانواده‌ها و بستگان متهمین» در آن حضور دارند.^{۲۵} این خبر اما ریشه در واقعیت ندارد. گزارش یکسان از جریان دادگاه در دو روزنامه‌ی کیهان و اطلاعات نشان می‌دهد که آنان مجاز نبوده‌اند جز گزارش ساواک، گزارشی دیگر انتشار دهند. سیروس نپاوندی که از زندان "فرار" کرده، در نامه‌ای به محسن رضوانی، در این باره می‌نویسد: «دادگاه آن طور که می‌گویند علنی نبوده و جز چند خانواده و چند خبرنگار کس دیگر در دادگاه نمی‌توانسته شرکت کند. چنان‌که چند زن، یک روحانی، یک دانشجو و تعداد دیگری افراد که نام آن‌ها برای ما روشن نیست را که به قصد

^{۲۲} - روزنامه‌ی اطلاعات، چهارشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۵۲

^{۲۳} - مولازاده، در گفت‌وگو با باقر مرتضوی، همین دفتر

^{۲۴} - نامه‌ی سیروس نپاوندی به محسن رضوانی، همین کتاب

^{۲۵} - روزنامه‌ی اطلاعات، چهارشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۵۲

شرکت در دادگاه آمده بودند دستگیر می‌کنند و به شکنجه‌گاه می‌برند.^{۲۶} او اما در همین گزارش جایی از حضور صدیقه رضایی، خواهر ۱۸ ساله رضایی‌ها، و جایی دیگر از حضور مادر رضایی‌ها می‌نویسد که «داد و بیداد راه انداخته بود؛ چرا نمی‌گذارید با فرزندان‌مان صحبت کنیم».

در این میان، خانواده‌های متهمان در بیرون از زندان کوشش به عمل می‌آورند تا با توسل به روحانی بلندپایه‌ای چون آیت‌الله خوانساری بر تصمیم و حکم دادگاه تأثیر بگذارند. به گزارش ساواک در ۲۱ خرداد ۱۳۵۲ «دوازده نفر از بستگان هفت خرابکار... به منزل آیت‌الله خوانساری در تهران مراجعه و از نامبرده خواسته‌اند که اقداماتی در جهت تخفیف مجازات آنان به عمل آورد. آیت‌الله خوانساری در مقابل خواسته آن‌ها گفته: باید با مقامات مربوطه تماس بگیرم و از وضع آن‌ها مطلع گردم».^{۲۷}

سرقه مسلحانه‌ی از بانک ایران و انگلیس و هم‌چنین حمله به سفیر آمریکا در ایران، دو موضوع عمده هستند که دادگاه بر آن تأکید دارد. متهمان هر دو مورد از اتهام را می‌پذیرند. از تاریخ اقدام به این دو عملیات چریکی تا بازداشت متهمان بیش از یک‌سال فاصله است. از همان گزارش ناکامل منتشر شده از جریان دادگاه در دو نشریه اطلاعات و کیهان، برمی‌آید که ساواک می‌کوشد تا ناکامی خویش را در کشف سریع عاملان آن دو حادثه در جریان نمایش دادگاه جبران کند. اهمیت این موضوع آن‌گاه آشکارتر می‌شود که بدانیم، سفیر آمریکا، دوگلاس مک آرتور دوم، یکی از چهره‌های شناخته شده دیپلماسی ایالات متحده بود که با استقرار در تهران می‌بایست رهبریت سیاست آمریکا در منطقه را برعهده بگیرد. سفیر در آن شب آذر ۱۳۴۹ میهمان اسدالله علم بود. آن دو از سیاست منطقه، رهبری شاه، دوستی آمریکا و ایران، و نقش آمریکا در منطقه صحبت کرده بودند. شاه از این میهمانی آگاه بود و توصیه‌های لازم را از پیش به اسدالله علم ابلاغ داشته بود. علم ماجرای آن شب را چنین روایت می‌کند: «شام سفیر آمریکا مهمان من بود. تمام اوامر شاه را تشریح کردم... ساعت دوازده شب از منزل من رفت. ساعت دوازده و سی دقیقه تلفن کرد که ماشینی از ماشین من گذشت، جلوی من ترمز کرد. دو نفر از آن بیرون پریدند و به ماشین من تیراندازی کردند، به طوری که تمام شیشه‌ها شکسته است... خیلی باعث تعجب من شد. فوری به شاهنشاه تلفن کردم. شاهنشاه شدید عصبانی و نگران شدند. امر فرمودند رئیس شهربانی، رئیس ساواک، رئیس رکن دو، رئیس ژاندرمری را بخواه و بگو باید اقدامات فوری در شناسایی و دستگیری این اشخاص بکنند. همه را خواستم. رسیدگی تا چهار صبح طول کشید...»^{۲۸} البته می‌دانیم که شیشه‌های ماشینی سفیر نه با شلیک تیر، بل که ضربه تبر شکسته شد. "اقدامات فوری" رژیم اما در "شناسایی و بازداشت عاملان حادثه" کار به جایی نمی‌برد و واقعیت امر تا بازداشت گروه، نامکشوف باقی می‌ماند.

^{۲۶} - نامه‌ی سیروس نپاوندی، همین کتاب

^{۲۷} - ساواک و روحانیت، سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، تهران ۱۳۷۱، صص ۸۴-۸۳

^{۲۸} - یادداشت‌های اسدالله علم، جلد دوم، ویراستار علینقی عالیخانی، انتشارات مازیار - انتشارات معین، تهران ۱۳۸۰، صص ۱۴۰-۱۳۹

ساواک بهره‌برداری دیگری را نیز از تدارک دادگاه متهمان در نظر داشت؛ «یک مقام امنیتی روز ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۰ در یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی که در آن خبرنگاران داخلی و خارجی حضور داشتند، درباره‌ی ربودن سفیر آمریکا در تهران» اعلام می‌دارد که «سازمان انقلابی که مرکز فعالیت خود را به عراق منتقل کرده بود، به مسئولین شبکه در ایران دستور داده شده ترتیبی فراهم آوردند که سفیر آمریکا را ربوده و اعلام کنند در صورتی حاضر به آزادی سفیر خواهند شد که زندانیان خاصی از زندان آزاد شوند». این "مقام امنیتی" هم‌چنین اعلام می‌دارد که سیمین نهاوندی در همین رابطه به اروپا سفر کرده بود و "مذاکراتی با عمال عراق در این مورد اتخاذ" نموده بود. این مقام هم‌چنین اعلام می‌دارد که؛ «بر اثر نفوذی که به تدریج در داخل شبکه‌ی مذکور از طرف سازمان ما به عمل آمد، هر یک از توطئه‌های شبکه به نحوی خنثا گردید».^{۲۹}

اگر توجه کنیم که رابطه‌ی عراق با ایران در این ایام متشنج است، و سیروس نهاوندی نیز به خدمت ساواک درآمده، آن‌گاه بهتر می‌توان سناریوی "مقام امنیتی" را مورد بررسی قرار داد.^{۳۰} این دادگاه نمایشی بیش از چهار جلسه دوام نداشت. در ۲۱ خرداد ۱۳۵۲ روزنامه‌ها نوشتند: «دادگاه عادی شماره‌ی یک دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ایران که از تاریخ شانزدهم خرداد ماه به ریاست سرکار سرهنگ قضایی ابوالحسن غفارزاده و دادستانی سروان قضایی احمدرضا خردمند برای

^{۲۹} - محسن رضوانی این دیدار را تکذیب می‌کند. (به مصاحبه‌ی او در همین کتاب رجوع شود). می‌دانیم که تا دستگیری گروه، ساواک هیچ نفوذی در آن نداشت. "مشکوک شدن اتفاقی" باعث شناسایی آن می‌شود، چیزی که در دادگاه تهرانی، شکنجه‌گر ساواک، نیز عنوان می‌گردد. مقام امنیتی شاید هم بدین‌وسیله خواسته بگوید؛ همان‌طور که با نفوذ در تشکیلات تیمور بختیار در عراق، او را ترور کرد، قادر است در دیگر گروه‌ها نیز در داخل و خارج از کشور نفوذ کند.

^{۳۰} - روابط دیپلماتیک ایران با عراق در رابطه با مناطق مرزی بین دو کشور از سال‌ها پیش مورد اختلاف بود. با حاکمیت حزب بعث دامنه اختلافات گسترش یافت. با حمله‌ی ارتش ایران به سه جزیره تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی در سال ۱۳۵۰ و تصرف آن‌ها، دامنه‌ی بحران ابعاد دیگری به خود گرفت. عراق ۷۰۰ هزار ایرانی را از این کشور اخراج نمود. حملات نظامی گه‌گاهی به مناطق مرزی سرانجام به جنگ بین دو طرف انجامید. تشنج‌های حاصله باعث شد تا موضوع مناقشه به سازمان ملل کشانده شود، چیزی که سرانجام به تصویب قطعنامه‌ی ۳۴۵ در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۳) سازمان ملل شد.

در طی این چند سال دولت عراق امکاناتی در اختیار نیروهای ایرانی مخالف دولت قرار می‌داد. رادیو میهن‌پرستان، رادیو سروش و رادیو آزاد/ایران در شمار همین امکانات بودند. رادیو عراق در این سال‌ها از منابع مهم اخبار ضد دولت ایران به شمار می‌رفت. پناه دادن به تیمور بختیار، رئیس ساواک ایران نیز در همین رابطه صورت گرفت. فعالیت‌های مخالفین شاه در عراق خوشایند دولت نبود. مطبوعات وابسته به رژیم و ساواک در تبلیغات خویش همیشه می‌کوشیدند تا این فعالیت‌ها را ناچیز جلوه دهند. می‌دانیم که سازمان انقلابی حزب توده/ایران نیز در عراق فعال بود. اظهار نظرهای مقام امنیتی را نیز می‌بایست در همین رابطه دید.

در همین رابطه است که می‌بینیم سیروس نهاوندی نیز که حالا به خدمت ساواک درآمده، در نامه خویش به محسن رضوانی (اصل نامه در همین کتاب آمده است) بر پخش اعلامیه‌های سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران از سوی رادیو میهن‌پرستان و رادیو عراق تأکید دارد. به نظر می‌رسد که ساواک در کوشش است تا برای دولت عراق پرونده‌ای برای ارائه به سازمان ملل تدارک ببیند. شاید در همین رابطه باشد که پس از پذیرش قطعنامه‌ی سازمان ملل، فعالیت اپوزیسیون ایرانی در عراق محدود می‌شود، رادیوها تعطیل می‌شوند و یا به لیبی انتقال می‌یابند.

رسیدگی به پرونده هفت تن از متهمان به خرابکاری تشکیل شده بود، پس از ۱۴ ساعت شور متوالی دیشب به کار خود پایان داد.^{۳۱}

با پایان کار دادگاه، از هفت متهم، شش تن، اکبر ایزدپناه، کوروش یکتایی، احمد گیفانی، رحیم بنانی، منوچهر نهایندی و نعمت‌الله (داوود) ایوزمحمدی به اعدام و سیمین نهایندی به ده سال زندان محکوم گردیدند. محکوم‌شدگان "از دادگاه تقاضای تجدیدنظر" در رأی صادره را می‌نمایند. در ۱۶ تیرماه ۱۳۵۲ روزنامه‌ها نوشتند که آنان مشمول "عفو ملوکانه" قرار گرفته‌اند. حکم شش اعدامی به حبس ابد و حکم سیمین نهایندی نیز به ۸ سال تقلیل یافت.^{۳۲}

دادگاه گروه دوم در مطبوعات انعکاس نیافت. مسعود مولازاده در این مورد می‌گوید: «قرار بود کل دادگاه علنی باشد. بعد منصرف شدند و تصمیم گرفتند که دادگاه را بخشی علنی و بخشی مخفی برگزار کنند. علت دقیق‌اش را نمی‌دانم. شاید به‌خاطر این بود که می‌ترسیدند به رژیم در دادگاه حمله کنیم و افشاگری نماییم، ولی به نظر من هم غیر از دفاع حقوقی بقیه‌اش بی‌معنی بود. دادگاه ما، دادگاه پر سر و صدایی نبود. نه تماشاجی داشتیم و نه خانواده‌ها مان حضور داشتند، فقط عده‌ای ساواکی آن‌جا بودند که در زمان کوتاهی ما را محاکمه کردند و هر کس هم از خودش دفاع کرد. من هشت سال گرفتم. گرامی‌فرد هشت سال، کامران رفیعی پنج سال و بقیه هم بین چهار تا پنج سال.»

و بدین‌سان جریان دادگاه سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران به پایان می‌رسد، پایانی که آغاز فعالیت‌های مشترک سیروس نهایندی با ساواک و بنیان گرفتن سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران است.

^{۳۱}-اطلاعات، دوشنبه ۲۱ خردادماه ۱۳۵۲

^{۳۲}-کیهان، شنبه ۱۶ تیر ۱۳۵۲

فصل سوم: سازمان آزادیبخش بنیان و پایان آن

اطلاعات، ۱۶ اردیبهشت ۲۵۳۵

۲ تروریست حزب منحله توده کشته شدند

آمنیت کشور همکاری با عناصر تروریست نموده است. مأمورین بهسوز بر محل احتمالی وی تحقیق نموده و او را شناسایی کردند.

دربک شبکه خراکازی بزداشت و به ۳ سال زندان محکوم و سپس از زندان آزاد شده بود باز دیگر مخفی نشود شروع به فعالیت علیه

امروز مقامات مسئول فاش کردند که از جنای بیش اطلاع یافته بودند شخصی بنام کریمیوز پرونده که ۱۶ سال پیش بجرم عضویت

اطلاعات، ۲ دی ۲۵۳۵

در شهر آرا و خیابان وثوق

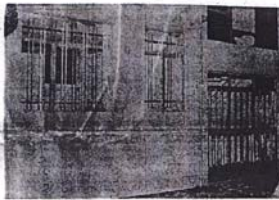
۸ نفر از
تروریستها
دزد دو خورد
مسلحانه با
مأموران
کشته شدند

۹ تروریست کشته و بازداشت شدند



گروه از مأموران در محل زده خورد تروریستهای خیابان وثوق

دو مخفیگاه و انبار اسلحه
تروریستها کشف شد



مخفیگاه تروریستها در خیابان وثوق

کشته شدندگان:
پرویز واعظزاده
رهبر گروه،
رحیم ششگری
ماهر رخ فیاض
مینا رشیدی
جلال دهقان
حسن زکی زاده
مسعود صابری
محمد علی یاریانو
پرویز
واعظزاده
در کوبا
تعلیم
دیده بود

شبکه بزرگ
۱۹ نفری
تروریستها
در شهر آراء
و وثوق
کشف شد

مأموران امنیتی در شهر آراء و وثوق یک شبکه بزرگ تروریستی را کشف کردند. در این شبکه ۱۹ نفر عضویت داشتند که در شهر آراء و وثوق فعالیت می‌کردند. این تروریست‌ها در پی کشته شدن مأموران امنیتی در شهر آراء و وثوق بودند.

۹ قبضه
سلاح کمری،
۱۱ نارنجک
و ۱۸۰ فشنگ
بندست
مأموران افتاد

مأموران امنیتی در شهر آراء و وثوق ۹ قبضه سلاح کمری، ۱۱ نارنجک و ۱۸۰ فشنگ را کشف کردند. این سلاح‌ها در اختیار تروریست‌ها قرار داشت.

برگزاری یازدهمین جشن از جشنهای
بانک تهران بمناسبت بزرگداشت
جش های شاهنشاهی

یازدهمین جشن بانک تهران بمناسبت بزرگداشت پنجاهمین سال مناسبت
برگزاری یازدهمین جشن بانک تهران بمناسبت بزرگداشت پنجاهمین سال مناسبت
یازدهمین جشن بانک تهران بمناسبت بزرگداشت پنجاهمین سال مناسبت

مجلس شورای اسلامی در جلسه ۱۲۵۳ روز چهارشنبه ۲۵۳۵ در
مجلس شورای اسلامی در جلسه ۱۲۵۳ روز چهارشنبه ۲۵۳۵ در
مجلس شورای اسلامی در جلسه ۱۲۵۳ روز چهارشنبه ۲۵۳۵ در

بازار مطهر ۱۱۱

گاه‌شمار: از فرار تا شب یلدا

تنظیم از بنفشه مسعودی

۸ دی ماه ۱۳۵۱

- مصاحبه‌ی مطبوعاتی کوروش لاشایی

دکتر کوروش لاشایی در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو - تلویزیونی شرکت کرد. به نوشته‌ی روزنامه‌ها، وی "اسرار فعالیت‌های مخالفان" را فاش کرد. و از جمله گفت: «من یک انقلابی حرفه‌ای شده بودم که شغل پزشکی، خانواده و حتی فرزندانم را به خاطر انقلاب رها کردم.» او به عنوان یکی از رهبران کنفدراسیون از «کارها و فعالیت‌های گروه‌های سیاسی خارج از کشور پرده برداشت.»

اطلاعات، ۹ دی ۱۳۵۱

اسفند ۱۳۵۱

- گفتم سلام رفیق هم‌رزمم

ستاره سرخ نشریه سازمان انقلابی حزب توده ایران در مقدمه‌ی شعری که در ستایش سیروس نهاوندی به انتشار می‌رساند، عبارت زیر را از قول او نقل می‌کند:

"در این یازده ماهی که در زندان بودم، آشنایی‌های بسیار ما، با رفتن رفقا پای چوبه‌ی تیرباران خاتمه پیدا می‌کرد. اما پیوند ما با مرگ آن‌ها، باز هم عمیق‌تر می‌شد."

سیروس نهاوندی

سپس شعر زیر که «با الهام از نامه‌ی سیروس نهاوندی سروده [شده] است»، آمده است:

«گفتم سلام رفیق هم‌رزمم/ دشمن ترا به من آشنا گرداند

گفت بدرود رفیق راه من/ فردا سپیده دم

پیش از آن که شعله‌ی خورشید/ بر سیاهی شب بتازاند

دشمن به آتش کین/ گلوله‌ی سربین

مرا و تو را از هم جدا سازد/ گفتم به خون تو سوگند ای رفیق هم پیمان

که راه تو پویم، به راه خلق روم/ همچو تو سپارم جان.

و فردا/ چون سپیده دمید

روی قلب زمین / قلب پُر آتش برادرم فروزان بود.»
ستاره سرخ، شماره ۲۵ اسفند ۱۳۵۱

فروردین ۱۳۵۲

- فرار اشرف دهقانی از زندان

پنجم فروردین ۱۳۵۲ «اشرف دهقانی عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق توانست با استفاده از فرصت مناسب از زندان شاه بگریزد. این سومین باری بود که یکی از مبارزین در بند سال‌های اخیر موفق به فرار شد. پس از فرار رضا رضایی و سیروس نهاوندی، فرار اشرف دهقانی پیروزی دیگری است برای انقلابیون و ضربه‌ی جدیدی است بر دستگاه‌های امنیتی رژیم...»

ستاره سرخ، شماره ۲۷، خرداد ۱۳۵۲

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در شماره‌ی ۴۷ خود اطلاعیه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را در رابطه با فرار اشرف دهقانی منتشر ساخت که در زیر می‌آوریم:

«اشرف دهقانی از زندان گریخت

پیشاهنگان انقلاب مسلحانه‌ی خلق ما در اسارت جلاخان نیز به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهند. در ظهر روز یکشنبه پنجم فروردین، اشرف عباس‌زاده دهقانی، یکی از زنان انقلابی سازمان چریک‌های فدایی خلق، بعد از تحمل دو سال زندان و شکنجه از زندان قصر گریخت... زنان انقلابی اسیر توانستند با کمک اعتصابات، در عید نوروز به مدت ۵ روز با بستگان خویش ملاقات حضوری به دست آورند و در روز پنجم بود که اشرف با استفاده از فرصت مناسب و نقشه‌ی بسیار دقیق، همراه ملاقات‌گران از زندان خارج شد.

در این پنج روز، بستگان زندانیان را با دقت هر چه تمام‌تر در دو یا سه نوبت بازرسی می‌کردند؛ ولی اشرف توانست لوازم فرارش را آماده سازد؛ از سه دروازه‌ی زندان و سه پُست نگهبانی و ده‌ها پلیس مسلح گذر کرده و با موفقیت مَهر ننگ و استهزاء بر پیشانی دستگاه و شاه بکوبد.

اشرف دهقانی در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ دستگیر شد و ماه‌ها زیر وحشیانه‌ترین و شرم‌آورترین شکنجه‌ها قرار گرفت... اشرف گریخت تا به همراه خلق خویش به مبارزه‌ی آزادیبخش ملتش تا پیروزی نهایی ادامه دهد. اکنون مزدوران پلیس و سازمان امنیت برای دستگیری اشرف مذبحخانه تلاش می‌کنند. باید چون اشرف و دیگر هم‌زمانش برای آزادی خلق‌مان به پا خیزیم.

بهروز دهقانی برادر اشرف و کاظم سعادت، داماد خانواده‌ی دهقانی در سال پنجاه در راه همین هدف مقدس به شهادت رسیدند و برادر دیگر اشرف نیز اینک در زندان به سر می‌برد و مادر و خواهرش بلافاصله بعد از فرارش دستگیر و به ساواک منتقل شدند.»

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (دایره‌ی امور دفاعی)، شماره‌ی ۴۷، خرداد ماه ۱۳۵۲

- تجاری چند از مبارزه در اسارت به قلم سیروس نهاوندی

نشریه‌ی ستاره سرخ در آگهی‌ای خبر داد که «به زودی در شماره‌ی ۲۳ توده آرگان سازمان انقلابی حزب توده ایران رفیق سیروس نهاوندی عضو سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران تحت عنوان تجاری چند از مبارزه در اسارت، مراحل مختلف مبارزه را از لحظه‌ی دستگیری تا فرار و برخوردهای متفاوت به آن‌ها را با توجه به تجارب مشخص خود توضیح می‌دهد.»

ستاره سرخ، شماره ۲۶، فروردین ۱۳۵۲

- دادگاه اعضای سازمان راهی‌بخش ایران به زودی برگزار می‌شود

در بخش اخبار نشریه‌ی ستاره سرخ آمده است:

«رفقای مبارز سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران از هنگام دستگیری (آذر ۱۳۵۰) در زندان نیز همچنان به مبارزه ادامه داده و حتا در قسمت وحشیانه‌ترین شکنجه‌های دژخیمان رژیم به دفاع از معتقدات خود و مبارزات خلق پرداخته‌اند. به قرار اطلاع رسیده دادگاه این رفقا: اکبر ایزدپناه، محمود جلاپر، رحیم بنانی، نعمت عیوز [ض] [ایوز] محمدی، منوچهر نهاوندی، سیمین نهاوندی، فاطمه سلطان نهاوندی، احمد گیفانی، هادی گرامی فرد، حمید گرامی فرد، کوروش یکتایی، احمد اسماعیل‌زاده، محمود باقری‌نژاد، مسعود مولازاده، حسین کهفر، بیژن رفیعی، کامران رفیعی، محمد امین حمیری، محمد کریم حمیری در فروردین ماه تشکیل می‌شود.»

ستاره سرخ، شماره‌ی ۲۶، فروردین ۱۳۵۲

اردیبهشت ۱۳۵۲

- اولین اطلاعیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۲ به انتشار می‌رسد

نخستین اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران ۶ ماه پس از فرار سیروس نهاوندی از بیمارستان شماره ۲ ارتش انتشار یافت. در بخشی از آن می‌خوانیم:

«رفیق ما، سیروس نهاوندی که در اثر شکنجه‌های غیرانسانی و ممتد، زندگی‌اش به خطر افتاده بود، به بیمارستان شماره ۲ ارتش انتقال یافت و در تاریخ سوم آبان ماه از چنگال دژخیمان شاه‌خائن، این سرسپرده امپریالیسم گریخت.

دژخیمان ساواک افراد خانواده‌ی سیروس نهاوندی را زندانی و تحت فشار قرار دادند. این بار ارتجاع بی‌رحمانه‌تر بر رفقای ما تازید و آن‌ها را مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار داد. اما رفقای ما عهد و پیمانی را که با خلق و در واپسین روزهای زندگی با رفقای شهید با مفتاحی‌ها،

احمدزاده‌ها، حنیف‌نژادها و سعید محسن‌ها بسته بودند از یاد نمی‌برند و مبارزه‌ی دلیرانه‌ی این شهیدان عزیز اراده‌ی انقلابی آن‌ها را برای مبارزه با دشمن مستحکم‌تر می‌ساخت.

ارتجاع ایران این سرسپرده‌ی امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم روس، این عجز کفتار، اینک خود را برای محاکمه‌ی آن‌ها آماده می‌سازد و صحبت از به اصطلاح علنی بودن دادگاه است. کدام دادگاه؟ چه علنی [بودنی] که هجده ماه زندان انفرادی و شکنجه مقدمه‌اش باید باشد؟ دادرسی ارتش این سگ زنجیری ساواک، چگونه جرات می‌کند به اصطلاح دادگاه علنی برپا سازد؟ آیا پس از هجده ماه شکنجه و زندان انفرادی چنین شهامتی پیدا کرده است؟ آیا می‌خواهد نمایشی ارائه دهد؟ چرا بعد از ۱۸ ماه باز هم جرات ندارد همه‌ی رفقا را به اصطلاح به طور علنی محاکمه کند و فقط هفت نفر در این به اصطلاح دادگاه شرکت دارند؟ بلی باید کار را محکم کرد و از هم اکنون روزی‌نامه‌های درباری آماده چاپ مطالب از پیش پرداخته هستند و هر چه رفقای ما از خود و امر انقلاب دفاع کنند باز هم تحریف خواهد شد و مورد سانسور ملوکانه قرار خواهد گرفت. درست همانند دادگاه به اصطلاح علنی رفیق شهید [مهدی] رضایی نوزده ساله، این گل سرخ انقلاب ایران. همچنان که این دادگاه، دادگاه نیست این علنی نیز علنی نمی‌باشد. این کفتارهای خون آشام نه چنین حقی دارند و نه چنان جسارتی...»

- فرار تقی شهرام ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۲

«از زندان ساری بیش از ده انقلابی که در بین آن‌ها دو تن از اعضای سازمان مجاهدین خلقی به نام‌های تقی شهرام و [حسین] عزتی و یکی از اعضای سازمان ساکا (سازمان انقلابی کارگران ایران) نیز بودند، با افسر رئیس زندان به نام ناصر [محمد] احمدی موفق به فرار انقلابی گردیدند. شرح این فرار انقلابی به قرار زیر است:

تقی شهرام پس از زندانی شدن احساس می‌نماید که ناصر احمدی به آنان تمایل نشان می‌دهد. تقی شهرام با وی به روشنگری می‌پردازد و پس از چندی به وی پیشنهاد خواندن کتاب‌های صمد بهرنگی را می‌نماید. مدتی بعد، احمدی با شهرام در میان می‌گذارد که وی قصد دارد به بهانه گرفتن مرخصی نزد صدری رئیس شهربانی رفته و او را ترور کند. شهرام با این کار موافقت ننموده و پیشنهاد بهتری، یعنی آزادی زندانیان را مطرح می‌نماید و سپس طرح فرار آماده می‌گردد. احمدی مقداری سوهان و اره و انبر به کمک زندانیان در گوشه‌های سلول قرار می‌دهد. سپس در حضور استوار زندان تظاهر به تلفن کردن و این‌که گویا عده‌ای قصد فراری دادن زندانیان را دارند می‌نماید. احمدی پس از پایان تلفن ظاهری به جستجوی زندان‌ها پرداخته و با نشان دادن سوهان‌ها و اره‌ها، پاسبان‌ها را متهم به همکاری برای فراری دادن "خرابکاران" نموده و پس از خلع سلاح کردن، آنان را برای بازپرسی زندانی می‌نمایند. به دیدبان زندان نیز دستور می‌دهد فقط از جاده‌ی مقابل پاسداری نماید. سپس زندانیان و احمدی با مقداری فشنگ و ۲۴ قبضه اسلحه با اتومبیلی که احمدی از یک دوست مهندسش گرفته بود فرار می‌نمایند. فردای روز فرار، پس از وقوف مسئولین،

پاسبان‌های زندان به خاطر خلع سلاح شدن توییح می‌گردند و صاحب اتومبیل، تحت شکنجه قرار می‌گیرد. به خاطر اهمیت موضوع در مازندران حکومت نظامی اعلام می‌گردد و سپهبد مین‌باشیان، رئیس کمیته‌ی مبارزه با خرابکاران شخصاً به ساری مسافرت می‌نماید. از این تاریخ تمام راه‌های استان مازندران تحت کنترل و بازرسی بوده، جنگل‌ها نیز توسط هلیکوپتر مراقبت می‌گردند.»

باختر امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۴۷، مرداد ۱۳۵۲

- اعلام روز محاکمه‌ی ۷ تن از اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

«... محاکمه‌ی هفت تن از خرابکاران در دادرسی ارتش آغاز خواهد شد. به قراری که خبرنگار ما اطلاع می‌دهد، تاریخ محاکمه در اواسط خرداد ماه است و دادرسی در دادگاه عادی شماره‌ی یک انجام می‌شود. خرابکارانی که محاکمه می‌شوند عبارتند از: اکبر ایزدپناه، نعمت‌الله عیوض [ایوز] محمدی، رحیم بنانی، منوچهر نیاوندی، اکبر کنعانی، کوروش یکتایی، سیمین نیاوندی... اینک بازرسی و تحقیقات از آن‌ها خاتمه یافته و پرونده پس از صدور قرار بازپرس و ادعانامه دادستان به دادگاه ارجاع گردیده است.

خرابکاران مزبور به یک سلسله عملیات خرابکاری دست زده‌اند که اهم آن‌ها عبارت است از: حمل اسلحه و مهمات جنگی، اقدام علیه امنیت کشور، سرقت مسلحانه از بانک، اتومبیل دزدی، جعل و استفاده از شماره‌ی مجعول اتومبیل، آتش زدن اتومبیل متعلق به دیگری. از جمله اتهامات این خرابکاران یکی نیز خراب کردن اتومبیل سفیر آمریکا در تهران و شروع به ربودن او می‌باشد. به قرار گزارش خبرنگار ما، محاکمه‌ی خرابکاران به طور علنی در دادگاه انجام خواهد گردید و حضور خبرنگاران و تماشاگران در جلسات دادگاه آزاد است.»

اطلاعات، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۲

۱۶ خرداد ۱۳۵۲

- اولین جلسه‌ی دادگاه اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

... دادگاه ۷ نفر از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، اکبر ایزدپناه، نعمت‌الله عیوض [ایوز] محمدی، رحیم بنانی، منوچهر نیاوندی، احمد گیفانی، کوروش یکتایی و سیمین نیاوندی در دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی آغاز شد. در این جلسه دادستان به قرائت کیفرخواست پرداخت.

اطلاعات، ۱۶ خرداد ۱۳۵۲

- خلق ایران دادگاه نظامی آدمکش را محکوم می‌کند

ماهنامه‌ی توفان در مقاله‌ای زیر عنوان در عرصه‌ی پیکار، دستگیری‌ها و اعدام‌های دو سال گذشته (۱۳۵۱-۱۳۵۰) و دادگاه‌های فرمایشی را محکوم، به حمایت از زندانیان سیاسی و محکوم کردن دادگاه‌های فرمایشی رژیم می‌پردازد. در بخشی از این مقاله آمده است:

«... هفت تن... از مبارزان ایران هم در چند روز آینده (۱۶ خرداد) به دادگاه‌های آدم‌کش نظامی کشانده خواهند شد... خلق ایران دادگاه نظامی آدم‌کش را محکوم می‌کند و پشتیبان مردان و زنان دلیری است که در روز ۱۶ خرداد در چنین دادگاهی بر کرسی اتهام می‌نشینند!»

توفان، ارگان سازمان مارکسیستی‌لنینیستی توفان، شماره ۷۰، خرداد ۱۳۵۲

- دومین جلسه دادگاه سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

جلسه در روز ۱۷ خرداد تشکیل گردید و ادعانامه‌ی دادستان خوانده شد. در این کیفرخواست به مواردی چون تعرض به جان سفیر امریکا، سرقت از بانک، تغییر نمره اتومبیل و مرام اشتراکی متهمین به تفصیل اشاره شد. سپس وکلای مدافع به دفاع از موکلین پرداختند. یکی از وکلای مدافع گفت: «... امنیت مملکت با چند قبضه اسلحه متزلزل نمی‌شود... عملیات این جوانان مکثی در پیشرفت‌های ایران ایجاد نمی‌کند... در مقام رسالت ارشادی، هیئت محترم دادگاه توجه خواهند فرمود که عکس‌العمل مهم چیست اگر [متهم] متنبه است و یا اگر آگاه است که راه درست نپیموده... اعمال ارفاق به نظر من الزامی است...»

اطلاعات، ۱۷ خرداد ۱۳۵۲

- توطئه‌ی رژیم را افشا کنیم

«از زمان دستگیری اعضای سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران بیش از یک سال و نیم می‌گذرد. رژیم به انواع حیل، برگزاری فوری دادگاه را که حق قانونی هر "متهم" سیاسی است با این نیت که شاید بتواند با به کار بردن دو شیوه‌ی قدیمی شکنجه و تطمیع در اراده‌ی راسخ آن‌ها خللی وارد سازد و آنان را به یاری دستگاه‌های تبلیغاتی خود بکشاند، به تعویق انداخت. اما شکنجه‌های گوناگون و سخت‌ترین فشارهای ممکن جسمی و روانی در این مدت طولانی کارا نشد. مأمورین شکنجه، بارها تغییر کردند، انواع شکنجه متفاوت [اعمال] شد، درمان شکنجه طولانی‌تر گشت، ولی هر بار رژیم سرافکنده‌تر و انقلابیون سرافرازتر از این رودرروی بیرون آمدند. دشمن به توطئه‌چینی جدید پرداخت. دستگاه‌های دولتی، تبلیغات دروغین دادگاه "علنی" به راه انداختند تا چنان وانمود سازند که دادگاه در محیطی "آزاد" تشکیل می‌شود. اما چه کسی است نداند که احکام دادگاه فرمایشی از قبل صادر شده. "تماشاچیان" توسط سازمان امنیت انتخاب می‌شوند و تبلیغ "علنی" بودن دادگاه، ادعایی مزورانه بیش نیست.

این مبارزان با دفاع قاطع از عقاید و نظرات خود نقشه‌های رژیم را که می‌پنداشت شاید بتواند در آخرین مراحل "توبه‌نامه" و "اطهار پشیمانی" بگیرد، عقیم گذاردند و در نتیجه دستگاه‌های تبلیغاتی‌اش که سر و صدا ی "علنی" بودن دادگاه را به راه انداخته بودند مجبور شدند در مورد جریانات دادگاه صحبت کنند.

دستگاه حاکمه تبلیغات دروغین دادگاه "علنی" را به راه انداخت تا زمینه‌ی قبول تحریفات بعدی دفاعیات این مبارزان را آماده بسازد و هدفش از تحریف دفاعیات در دادگاه‌ها آن است که تشتت

فکری به وجود آورده، به امر پشتیبانی و دفاع از این مبارزان از جانب خلق، سازمان‌ها و گروه‌های خلقی و بین‌المللی خللی وارد سازد. این نیت پلید و تلاش مذبوحانه‌ی رژیم مسلماً با شکست روبه‌رو خواهد شد و او قادر نیست با توسل به چنین شیوه‌ای خلق و انقلابیون را فریفته و آن‌ها را از امر دفاع و پشتیبانی از این مبارزان باز دارد تا با راحتی خاطر توانسته باشد حکم اعدام و حبس‌های طولی‌المدت را به مورد اجرا بگذارد. افشای این توطئه‌ی رژیم و دفاع راستین و پیگیر از این مبارزان و کلیه‌ی مبارزان دیگر ... وظیفه‌ی هر انقلابی و کلیه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های خلقی است. بکوشیم تا با بر ملا ساختن فتنه‌گری‌ها... مبارزه علیه رژیم را به جلو سوق دهیم.»

ستاره سرخ، شماره ۲۷، خرداد ۱۳۵۲

- سومین و چهارمین جلسه‌ی دادگاه سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

این جلسه روز ۱۹ خرداد تشکیل شد «و پس از اظهارات وکلای مدافع، جلسه بعنوان تنفس تعطیل و دنباله‌ی محاکمات جلسه‌ی چهارم دادگاه در روز ۲۰ خرداد ادامه یافت. متهمین آخرین دفاعیات خویش را به سمع دادگاه رسانیدند. و دادگاه برای صدور رای وارد شور شد.»

اطلاعات ۲۰ خرداد ۱۳۵۲

- اعلام رای دادگاه سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران

رای دادگاه به اتفاق آراء صادر شد و به این شرح از طرف منشی دادگاه با اشاره به موارد اتهام و موارد استنادی، خوانده شد:

اکبر ایزدپناه، نعمت‌الله عیوض [ایوز] محمدی، رحیم بنانی، منوچهر نهبانندی، احمد گیفانی، کوروش یکتایی به اعدام محکوم شدند و سیمین نهبانندی نیز به اعدام محکوم گردید که با رعایت ماده ۴۶ قانون مجازات عمومی به ده سال زندان محکوم شده. متهمین پس از اعلام رای دادگاه نظامی تقاضای تجدید نظر کردند.

اطلاعات، ۲۱ خرداد ۱۳۵۲

تیر ۱۳۵۲

- جلوی انقلاب مردم و زوال رژیم شاه را با اعدام نمی‌توان گرفت

«... خبر محاکمه‌ی اعضای یکی دیگر از سازمان‌های مبارز میهن ما، به دستمان رسید. این سازمان که به نام سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در ایران فعالیت داشت، عده‌ای از افراد آن پس از انجام چند عمل انقلابی در سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند.

از تاریخ دستگیری آنان تاکنون قریب دو سال می‌گذرد. در این مدت آنچه که شایسته‌ی یک حکومت پلیسی ارتجاعی و فاشیستی نظیر رژیم بود، نسبت به این رزمندگان اعمال گردید.

اکنون که کنفرانس امپریالیستی «سنتو» در تهران برگزار می‌گردد، رژیم موقعیت را مناسب تشخیص داد که برای اثبات خوشخدمتی شاه به امپریالیسم، این فرزندان انقلابی خلق را قربانی کند.

حکم اعدام برای شش نفر آنان تاکنون صادر شده است و خطر جدی جان سایرین را نیز تهدید می‌کند.

طبق اخبار تأیید شده، یکی از افراد کادر رهبری این سازمان به نام سیروس نهبوندی موفق گردیده است به طرز انقلابی از دست دژخیمان شاه فرار کند.»

باجتر/امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۴۱ - القای حکم اعدام ۶ تن از "خرابکاران"

۶ تن خرابکار به اسامی اکبر ایزدپناه، نعمت‌الله عیوض [ایوز] محمدی، رحیم بنانی، منوچهر نهبوندی، احمد گیفائی، کوروش یکتایی که به اتهامات مختلف در دادگاه نظامی پس از محاکمه به اعدام محکوم شده بودند و حکم دادگاه بدوی درباره‌ی آنان در دادگاه تجدید نظر دادرسی ارتش مورد تأیید قرار گرفته بود. طبق اطلاع مضمول مراسم ملوکانه قرار گرفتند و به هر یک از شش نفر اول یک درجه عفو اعطاء فرمودند.

متهم ردیف ۷ سیمین نهبوندی بود که در دادگاه بدوی و تجدید نظر نظامی به ۱۰ سال زندان محکوم گردید.

اطلاعات، ۹ تیر ۱۳۵۲

مرداد - شهریور ۱۳۵۲

- عقب‌نشینی حکومت

«... دعوت عده‌ای از نمایندگان مطبوعات و وکلای خارجی و نشان دادن صحنه‌هایی از دادگاه بدوی در رادیو تلویزیون، چاشنی‌های زهرآلود رژیم را برای جنبش ما تشکیل می‌دادند... جریان دستگیری، مقاومت شجاعانه در برابر انواع شکنجه‌های وحشیانه، فرار رفیق نهبوندی، پخش خبر دستگیری، شکنجه و اسامی مبارزین از جانب سازمان‌های مترقی خارج و اعلام پشتیبانی از آنان (باجتر امروز، توفان، ۱۶ آذر، ستاره‌ی سرخ)، پخش وسیع اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در شهرهای مختلف ایران و در میان ایرانیان مقیم خارج، زمینه را برای هشیاری مبارزین در مورد لزوم دفاع از این میهن‌پرستان و افشای رژیم نمود.

به دنبال آن افکار عمومی جهان، فراخوان بیش از یکصد نفر از شخصیت‌های بزرگ فرانسه، نامه‌های اعتراضیه‌ی ده‌ها تن از سناتورهای ایتالیایی - پشتیبانی کمیته‌های دفاع از زندانیان سیاسی ایران در سوئیس و ایتالیا از این اقدامات و اعتراض آنان به رژیم، فعالیت‌های اعتراضی در امریکا و سایر کشورها اقدامات و فعالیت‌های کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، پخش اعلامیه و سایر فعالیت‌های اعتراضی واحدهای آن همه و همه نشانه‌ی آگاهی مبارزین خارج و افکار عمومی به حمایت ضد دموکراتیک رژیم شاه بود و او را در تنگنای فشار از همه جانب قرار داد.

در نتیجه‌ی این حرکت نسبتاً وسیع است که رژیم مجبور می‌شود تجدید نظر نظامی را مخفیانه و تنها به فاصله‌ی چند روز از محاکمه بدوی ترتیب دهد و پس از محکوم نمودن دوباره‌ی شش تن به حکم اعدام... ۱۰ سال زندان، دوباره عقب‌نشینی نموده و احکام اعدام را به حبس‌های ابد تبدیل نماید. این عقب‌نشینی... برای جنبش، دفاع اصولی از کلیه‌ی مبارزین دربند و زندانیان سیاسی درون کشور است. جریان این دادگاه و شایعات کناری رژیم درباره‌ی محاکمه‌ی مبارزان، این حقیقت را یک بار دیگر به اثبات رساند که کلیه‌ی عناصر و سازمان‌های مترقی به تبلیغات رژیم باید همیشه برخوردی سیاسی نموده و با توجه به ماهیت ارتجاعی سیستم حاکم بر کشور ما تبلیغات و اخبار ناشره از جانب آن را واریسی نمایند. باید کاملاً هشیار بود که کوشش رژیم پیوسته در پخش شایعاتی است که از طریق آن بتواند اعتماد عناصر مترقی و سازمان‌های ضدامپریالیست را نسبت به هم کم کند.

- چرا رژیم چه قبل و چه در طول دادگاه نظامی اخیر و چه پس از آن، حتا یک کلمه در مورد فرار سیروس نهلوندی که جزو کادر رهبری سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران بود اعلام ننمود. و حتا با پخش غیر رسمی شایعات کثیف در لکه‌دار کردن مبارزین که بعد از فرار از چنگال رژیم با روحیه‌ی عالی انقلابی به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهند تلاش می‌کند؟

- چرا در دادگاه بدوی این گروه، تعدادی از زنان میهن‌پرست که برای مشاهده‌ی دادگاه رفته بودند و آن‌ها را به داخل دادگاه راه داده بودند، بلافاصله پس از خروج... دستگیر نموده و به زندان می‌افکنند؟

- چرا رژیم حتا یک کلمه از دادگاه بقیه‌ی اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران که در حدود یک ماه و نیم پیش تشکیل دادند (در این دادگاه محمود جلایر... از اعضای سابق کنفدراسیون... به ۱۵ سال زندان محکوم می‌گردد) قبل و بعد از محاکمه در مطبوعات خود منعکس نمی‌کند؟
- چرا دفاعیات کامل این مبارزین را چاپ نمی‌کند؟...

در بررسی اطلاعات پخش شده از جانب رژیم به ویژه در مورد مبارزین در اسارت که حق امکان تکذیب محدود آن را حتا در محیط ترور خارج از زندان هم ندارند، نباید از موضع عدم اعتماد و شک و تردید برخوردار نمود و در مقابل مبارزین درون کشور موضع اعتماد و احترام عمیق به آن‌ها را داشته باشیم... اگر حتا چند نفر از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران از خود ضعف نشان داده بودند، مطمئناً نمایش بزرگی به راه می‌انداختند. نه تنها دادگاه تجدید نظر را هم علنی اعلام می‌کردند، بل که برنامه‌ی تبلیغاتی بزرگی به راه می‌انداختند... طبق اطلاع ما که در ستاره سرخ ۲۳ به تاریخ دی ماه ۱۳۵۱ منتشر شد، رهبران سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران از جمله رفقا سیروس نهلوندی، اکبر ایزدپناه و رحیم بنانی به کرات تحت شکنجه‌ای سخت قرار گرفته و چندین بار ناخن‌های آن‌ها را کشیده بودند. آیا یک سال و نیم مبارزه با شکنجه‌گران ومقاومت سرسختانه‌ای که

زندانیان سیاسی گروه‌های دیگر از آن به عنوان نمونه عالی یاد می‌کنند، نباید ما را بر آن دارد که به تبلیغات رژیم شک کنیم؟...»
ستاره سرخ، شماره‌ی ۲۸-۲۹ مرداد شهریور ۱۳۵۲

مرداد ۱۳۵۲

- گزارش ناظر حقوقی بین‌المللی از ایران

آقای لوسین کوسارد، وکیل دادگستری پاریس از تاریخ ۶ تا ۱۱ ژوئن ۱۹۷۳ به عنوان ناظر حقوقی به نمایندگی از طرف فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر و جنبش بین‌المللی حقوق دانان دموکرات جهت شرکت در محاکمه‌ی ۷ نفر به ایران مسافرت کرده بود.

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (دایره‌ی امور دفاعی)، این گزارش را انتشار داد. فزازهایی از آن گزارش را می‌آوریم:

«... هنگامی که وارد تهران شدم، معلوم شد که سه واقعه‌ی بسیار مهم قبل از شروع محاکمه به وقوع پیوسته‌اند. ۱- شاه به یکی از روزنامه‌نگاران فرانسوی که از وی سوال کرده بود. آیا در ایران شکنجه رواج دارد؟ گفته بود که احتیاجی به شکنجه نیست. چه، شکنجه کارآیی ندارد. وسائل اعمال فشار دیگری برای کسب اقراریر مورد نظر از متهمین وجود دارد. به نظر روزنامه‌نگار، منظور شاه در این بیان فشارهای روحی و اخلاقی است. ۲- در زمینه‌ی سیاست بین‌المللی شاه از کشورهای سنتو دعوت کرده بود که در تهران تشکیل جلسه دهند و این سازمان به توصیه‌ی امریکایی‌ها این دعوت را پذیرفته بود. به این ترتیب به نظر می‌آید که شاه می‌خواهد نشان دهد که تهران پایتخت آرامی فارغ از مشکلات ناشی از وجود اپوزیسیون می‌باشد... ۳- ... قتل یک افسر امریکایی که در یکی از خیابان‌های تهران بود و مسلم است که این قتل دارای آثار و عواقبی در محاکمه‌ی مورد نظر بود... من برای حضور در جلسات با هیچ مانعی روبه رو نشدم... در واقع... بلافاصله به وزارت اطلاعات رفتم و به حضور یکی از مدیران پذیرفته شدم که به محض شروع توضیحات من اظهار داشت که هم اکنون شما را به محل دادگاه هدایت خواهیم کرد و یک مترجم فرانسه و یک مترجم انگلیسی همراه من کردند و توانستم بدون هیچ دردسری وارد سالن محاکمه شوم... تعداد بسیار کمی سرباز مسلح، آن هم در خارج دادگاه وجود داشتند و در داخل دادگاه فقط دو نفر گارد که سلاحی جز اسلحه‌ی کمربندی خود نداشتند، دو طرف در ورودی ایستاده بودند... سالتی... غرق نور نورافکن‌های تلویزیون بود که در تمام محاکمه دوربین‌های آن‌ها مشغول به کار بودند و عکس‌های بی‌شماری نیز گرفته می‌شدند... در صندلی‌های پشت سر متهمین، خبرنگارانی از جانب روزنامه‌های ایرانی و خارجی مانند تایمز و فاینشال تایمز و کانال تلویزیون سی بی اس قرار داشتند و پشت سر روزنامه‌نگاران چندین تن از کارمندان وزارت اطلاعات قرار داشتند و پشت سر آن‌ها نیز خانواده‌ی متهمین جا گرفته بودند که عبارت از ده، پانزده نفری با البسه‌ی ایرانی و اروپایی بودند... این گروه برخلاف آن‌چه که برای

محاکمات قبلی اصل عامی بوده به صلاحیت دادگاه و نفس پرونده و آئین دادرسی هیچ اعتراضی نکرد...»

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (دایره‌ی امور دفاعی)، شماره‌ی ۴۹، مرداد ماه ۱۳۵۲

شهریور ۱۳۵۲

- انتشار کتاب *حماسه مقاومت: چریک فدایی خلق رفیق اشرف دهقانی سخن می‌گوید*

در این یادمانده‌های زندان، اشرف دهقانی به فرار سیروس نهلوندی و احیای مجدد سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران اشاره می‌کند و در پانوشته‌ای درباره‌ی این سازمان می‌نویسد: «... اعضای مرکزیت این سازمان در ابتدا در سازمان انقلابی حزب توده عضویت داشتند که بعداً با رد نظرات آن، از این سازمان انشعبا کردند و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را بنیان نهادند. این سازمان همزمان با آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در ایران، در خط‌مشی خود تجدید نظر کرده و اسلحه را به کنار گذاشت. بیشتر اعضای آن در آذرماه سال ۱۳۵۰ از طرف سازمان انقلابی حزب توده لو رفته و دستگیر شدند. یکی از اعضای مرکزیت آن (سیروس نهلوندی) از زندان گریخت و دوباره همین سازمان را با خط‌مشی مسلحانه احیا کرد و هم اکنون به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد.» اشرف دهقانی، *حماسه مقاومت از انتشارات سازمان‌های جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) اسفند ۱۳۵۲*. ص ۱۳

مهر ۱۳۵۲

- محمد رضا شاه پهلوی: تروریست‌ها در تمام جهان وجود دارند

شاه ایران در پاسخ به پرسش ژان موریاک فرستاده‌ی خبرگزاری فرانسه که از او در مورد تروریسم و سرکوب مخالفان در ایران می‌پرسید، گفت: «تروریست‌ها در تمام جهان وجود دارند. در ترکیه، در امریکای جنوبی به صورت توپوماروها، در آلمان با گروه بدر، در انگلستان با نامه‌های مواد منفجره... در کشور ما تروریست‌هایی که راجع به آن‌ها صحبت می‌کنند، از بغداد هدایت می‌شدند و در اردوگاه‌های فدائیان فلسطینی تعلیم می‌دیدند... امروز نمی‌توان دیگر از چریک شهری یا گروه‌های تروریستی صحبت کرد...»

اطلاعات، مهر ۱۳۵۲

آذر ۱۳۵۲

- به اکبر ایزدپناه، محمود جلایر و... حق ملاقات نمی‌دهند

طبق اطلاع، رفیق مبارز محمود جلایر از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را که مخفیانه در دادگاه بدوی نظامی بعد از دادگاه ۷ نفر به ۱۵ سال زندان محکوم کرده بودند، در تجدید نظر به علت ابراز نفرت شدید نسبت به جنایات رژیم شاه و ادای بی‌پروای این احساسات در دادگاه نظامی، محکومیت او را به حبس ابد مبدل کرده‌اند.

به رفا محمود جلایر، اکبر ایزدپناه و رحیم بنانی از مبارزین سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران... حق ملاقات نمی‌دهند.

ستاره سرخ، شماره ۳۱، آذر ۱۳۵۲

- اخراج برخی از پناهنده‌های ایرانی از عراق

«گروهی از کمونیست‌های ایرانی که به عراق پناهنده شده بودند... در پی بهبود روابط میان عراق و ایران، به وسیله‌ی مقامات بغداد به سوی بیروت رانده شدند... از جمله حسن کلانتر و محمود پناهیان.»

اطلاعات، ۱۷ آذر ۱۳۵۲ به نقل از روزنامه‌ی الحیات

- اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در بزرگداشت ۱۶ آذر

این اعلامیه به مناسبت روز دانشجو منتشر شد. در بخشی از آن آمده است:

«امسال، جشن سالگردی پرشکوهی داریم. خون سرخ شهدا و این شعله‌های جاوید، آذین جشن ما است. وارثین سنت‌های انقلابی، اکنون به مزدوران ساواک و گارد شهربانی که به دانشگاه‌ها هجوم آورده‌اند با شعارهای "جلاد بیرون"، "قصاب بیرون"، "مرگ بر جلاد"، "مرگ بر قصاب"، خوش آمد می‌گویند. رفا، باید به آن‌ها درس فراموش نشدنی داد. مشت در مقابل مشت، قهر پرشور انقلابی در برابر قهر ارتجاعی نشان داد. یک پارچگی و شهامت در برابر بزدلان تا دندان مسلح و نهادن داغ ننگی جدید بر جبین حکومت دیکتاتوری فاشیستی شاه...»

ستاره سرخ، شماره‌ی ۳۲، آذر ماه ۱۳۵۲

بهمن ۱۳۵۲

- انتشار اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در گرامی‌داشت ۱۶ آذر

این اعلامیه، تمام و کمال در شماره ۳۲ ستاره سرخ، منتشر شد. نگاه کنید به بخش اعلامیه‌ها.

- تجدید فعالیت سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

«در این سه سال، سازمان‌های بزرگ و کوچک متعددی در کار مبارزه و تبلیغ مسلحانه بوده‌اند... که به علت یورش پلیس نوشته‌های وسیعی از آنان به دست نیامده است. عده‌ای آگاهانه به صورت غیر اصولی سعی در تحریف نظریات و معرفی شیوه‌های مبارزاتی آن‌ها کرده‌اند. یکی از این سازمان‌ها گروه جاوید آرمان خلق است... مورد دیگر، سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران است. این سازمان اولین کار چریکی را در ایران انجام داد... بعد از دستگیر شدن، چند نفر از آن‌ها در دادگاه و زیر

شکنجه، علی‌رغم مبارزات گذشته‌ی خود، اظهار ندامت کردند که تأسف‌آور بود... اکنون سازمان چریک‌های فدایی خلق خبر می‌دهد که خوشبختانه بقایای این گروه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران توانسته‌اند خود را مجدداً متشکل کنند و از جمله اعلامیه‌ای نیز در دفاع از جنبش مسلحانه‌ی خلق منتشر کرده‌اند.»

باختر/امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۵۰

- انتقاد سازمان انقلابی از باختر امروز

سازمان انقلابی در مقاله‌ای با عنوان *خلق را متحد کنیم در نشریه‌ی ستاره سرخ* به انتقاد از ماهنامه‌ی *باختر امروز* پرداخته و نسبت به عدم حمایت سریع برخی از ارگان‌ها و شایعه‌هایی که در مورد دادگاه ۷ نفر از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران انعکاس یافته بود پرداخته است. در این مقاله می‌خوانیم:

«سازمان ما [سازمان انقلابی] از همان ابتدای اطلاع از دستگیری رفقای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران به دفاع از این رفقا، درج اخبار مربوط به شکنجه و مقاومت قهرمانانه‌ی آنان و فرار انقلابی رفیق سیروس نهبوندی، [به] چاپ جزوه‌ی تجاری چند در اسارت اثر رفیق سیروس نهبوندی مبادرت ورزید و علیه توطئه‌ها و تزییقات رژیم در مورد این رفقا و هم‌چنین علیه شایعاتی که به طور منظم و سیستماتیک در مورد این سازمان از جانب عده‌ای پخش می‌شد، قاطعانه مبارزه کرد... رژیم شاه می‌کوشد با تبلیغات زهراگین و دروغین خود درباره‌ی مبارزین درون کشور، سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی، از همبستگی ضد رژیمی ... کاسته و در میان آنان بدبینی و عدم اعتماد به یکدیگر به وجود آورد... متأسفانه تنگ‌نظری چند به استناد به اطلاعات ناقص و اشتباه‌آمیز یک وکیل، تبلیغات اخبار رژیم و با تکیه بر ضعف دو تن از افراد سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران بنای مخالفت با این سازمان را گذاشتند، به پخش انواع شایعات کثیف پرداختند. فرار انقلابی رفیق سیروس نهبوندی، نوشته‌ی او و اعلامیه‌های این سازمان و بالاخره مجموعه‌ی سازمان را تحت سؤال قرار دادند... به استناد به گزارش ناقص از دادگاه و اخبار رژیم و در عناد با سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران حتا دادگاه نظامی مخفی و فاشیستی رژیم را به عنوان یک دادگاه علنی معرفی کردند...»

ستاره سرخ، شماره ۳۳، بهمن ۱۳۵۲

اسفند ۱۳۵۲

- پاسخ باختر امروز به سازمان انقلابی

باختر امروز ضمن انتشار اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران (نگاه کنید به بخش اسناد در همین دفتر) به پاسخ سازمان انقلابی نشست و نوشت:

«سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران اولین عمل سیاسی - نظامی خود را در تابستان ۴۸ با مصادره‌ی بانک ایران و انگلیس آغاز کرد. اهداف سازمان از این عمل شامل این نکات بود:

- ۱- نشان دادن ضربه‌پذیری رژیم
 - ۲- تامین مالی با توجه به مسئله‌ی نفوذ امپریالیسم انگلیس در ایران
 - ۳- تامین مالی با توجه به اصل تکیه بر خود
- پس از مدتی اکبر ایزدپناه، به علت تماس با [سیاوش] پارسائزاد که از خارج به ایران آمده بود، دستگیر می‌شود. سازمان، علاوه بر نکات فوق برای آزاد کردن او و اعلام موجودیت، تصمیم به گروگان گرفتن سفیر امریکا و زنش می‌کند. در طول تدارک این کار، اکبر ایزدپناه موفق می‌شود که خود را در ساواک به عنوان یک فرد کم اطلاع جلوه دهد و آزاد شود. معهذاً با وجود آزاد شدن او، چون سایر هدف‌های عمل به قوت خود باقی مانده بود، وی نیز مخفی شده و در طرح ربودن سفیر شرکت می‌کند. ولی این طرح، هنگام اجرا مواجه با شکست می‌شود.

فعالیت گروه در زمینه‌ی تماس با توده‌ها خوب بوده و به کار سیاسی و ایدئولوژیک مارکسیست لنینیستی و تعلیمات نظامی و بدنی توجه جدی می‌شد. تعدادی از رفقا در کوره‌پزخانه کار می‌کردند. شرکت‌های دامداری در رضائیه و مهاباد و مزرعه در قائن و شرکت ساختمان ملاوی را به وجود آوردند که در آن‌ها عده‌ای از دهقانان و کارگران به کار مشغول می‌شدند و فرصت کار سیاسی با آن‌ها و از طریق آن‌ها با سایر کارگران و دهقانان به دست می‌آمد.

جریان کشف و دستگیری آن‌ها از طریق ارتباط گذشته سازمانی بعضی از افراد این گروه بوده است. ساواک بعد از به دست آوردن این کلید، با تعقیب آن‌ها عده‌ی زیادی را می‌شناسد و با دستگیری عده‌ای و استفاده از مدارک به دست آمده (لیست سازماندهی و اعلامیه‌ی اعلام موجودیت و غیره) عده‌ی بیشتری را دستگیر می‌کند، ولی قادر به دستگیری همه نمی‌شود.

این ضربه برای گروه بسیار شدید بود؛ به طوری که ادامه‌ی کار بقیه‌ی رفقا برای مدتی مختل شده بود. ولی بالاخره همان‌طور که شایسته‌ی هر مبارز انقلابی است آن‌ها کار را دوباره با قاطعیت و سرسختی بیشتری از سر گرفتند و بالاخره موفق به تجدید سازمان شدند. خبر موفقیت رفقا نه تنها از نقطه نظر ادامه‌ی کار یک گروه انقلابی، بل که به خاطر نشان دادن درجه‌ی رشد نیروهای انقلابی و قاطعیت آن‌ها و درس‌گیری از تجربیات گذشته بسیار حائز اهمیت است.

اعلامیه‌ی مندرج در همین شماره از طرف... سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، جهت اعلام ادامه‌ی کار و بیان موضع و اعتقاد به صحت مشی مبارزه مسلحانه کنونی در ایران انتشار یافته است... در این‌جا بی‌مورد نیست که یادآوری... بکنیم سازمان‌هایی که در خارج از کشور فعالیت می‌کنند می‌توانند هرچه می‌خواهند از خود، مقاصد و اهداف خود و هر مطلب دیگری که ضروری بدانند اظهار دارند. ولی این سازمان‌ها در مقابل سازمان‌های داخل کشور باید با مسئولیت بیشتری برخورد کنند؛ چه آن‌ها در خطوط مقدم جبهه می‌جنگند و کوچک‌ترین بی‌توجهی ممکن است باعث

صدمات زیادی به آن‌ها شود. در مورد سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران و هدف‌ها و خط‌مشی آن... وانمود شده بود که این سازمان مخالف مبارزه‌ی مسلحانه‌ی کنونی است، که آن‌ها نسبت به اعمال خود انتقاد دارند و غیره. این اعلامیه به بهترین وجهی ناصحیح بودن ادعاهای فوق را نشان می‌دهد...»

باختر/امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۵۱

- اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

این اعلامیه با اشاره به تیرباران اولین دسته از رفقای چریک‌های فدایی خلق در اسفند ماه ۴۹ به تشریح مبارزات این سازمان پرداخته شده و سپس به محاکمه‌ی اعضای خود در "بیدادگاه" رژیم اشاره دارد. در آن می‌خوانیم: «سرنوشت مبارزه نه تنها در زندان‌ها بلکه در بیرون آن و عرصه‌ی نبرد تعیین می‌شود. اما مبارزه‌ی رفقا و هم‌وطنان دربند به عنوان بخشی از کل مبارزه‌ی خلق ایران و به خصوص در شرایط آغاز مبارزه، دارای اهمیت خاصی است. همه‌ی ما مبارزین راه خلق و کمونیست‌ها هرگز نباید فراموش کنیم که در این مبارزه نیز شیوه‌ی مُشت در مقابل مُشت به کار بریم و پافشاری روی افکار و خط سیاسی سازمان خود و پافشاری روی امر مبارزه مسلحانه کنیم.»

باختر/امروز، شماره ۵۱، سال چهارم، دوره چهارم، اسفند ماه ۱۳۵۲

فروردین ۱۳۵۳

- تکذیب‌نامه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

این اطلاعیه ادعای اشرف دهقانی را درباره‌ی این که «اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران توسط سازمان انقلابی حزب توده ایران لو رفتند، قاطعانه تکذیب می‌کند.» ستاره‌سرخ، شماره‌ی ۳۶، خرداد ۱۳۵۳

مهر ۱۳۵۳

- شایعه پراکنی زیر لوای وحدت

نشریه ایران آزاد، ارگان جبهه‌ی ملی ایران (خارج از کشور) به دفاع از نشریه‌ی باختر/امروز پرداخته و مقالاتی که در شماره‌های ۳۳، ۳۴، ۳۶ ستاره‌سرخ به چاپ رسیده را مملو از فحاشی و قبحانه... به باختر/امروز دانسته است و می‌نویسد: «ستاره‌سرخ... برای به وجود آوردن... محیط جنجالی که در آن هیچ چیز نتواند روشن شود، باز شناختن سره از ناسره، واقعیت از شایعه، راست از دروغ غیر ممکن گردد، تلاش می‌کند...»

ایران آزاد، ارگان جبهه‌ی ملی ایران (خارج از کشور)، شماره‌ی ۹۱، مهر ماه ۱۳۵۳

اردیبهشت ۱۳۵۴

- اعلامیه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران به مناسبت روز جهانی کارگر
ستاره سرخ، شماره ۴۳، اردیبهشت ۱۳۵۴

خرداد ۱۳۵۴

- بیانیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

به مناسبت اعتصاب کارگران نساجی شاهی که به حمله‌ی مسلحانه‌ی ارتش به صحن کارخانه
انجامید... (نگاه کنید به بخش اعلامیه‌ها در همین دفتر)
ستاره سرخ، شماره ۴۷، آبان ۱۳۵۴

اردیبهشت ۱۳۵۵

- گرسیوز برومند و خسرو صفایی به دست ماموران ساواک کشته شدند

«امروز مقامات مسئول فاش کردند که از چندی پیش اطلاع یافته بودند شخصی به نام گرسیوز
برومند که ۶ سال پیش به جرم عضویت در یک شبکه‌ی خرابکاری بازداشت و به ۳ سال زندان
محکوم و سپس از زندان آزاد شده بود، بار دیگر مخفی شده و شروع به فعالیت علیه امنیت کشور و
همکاری با عناصر تروریست نموده است. مأمورین به منظور یافتن محل اختفای وی، تحقیقاتی را
آغاز و توانستند پریشب محل اختفای او را در تهران کشف کنند و هنگامی که قصد داشتند نامبرده
را دستگیر سازند مشاهده نمودند فرد دیگری از همدستان وی نیز در مخفی‌گاه او به سر می‌برد که
به هر دو آنان اخطار نمودند که خود را تسلیم نمایند. ولی گرسیوز برومند که مسلح به سلاح کمری
بوده به طرف مأمورین تیراندازی و آنان نیز ناگزیر به تیراندازی متقابل گردیدند. در نتیجه هر دو نفر
مذکور مورد اصابت گلوله واقع و کشته شدند... در بررسی معموله در مورد تعیین هویت فرد مورد
تماس گرسیوز برومند روشن گردید که فرد مذکور خسرو صفایی یکی از باسابقه‌ترین اعضای گروه
تروریستی موسوم به سازمان انقلابی حزب منحل‌ه‌ی توده‌ی ایران می‌باشد که با مدرک جعلی
مخفیانه وارد کشور شده و سرگرم فعالیت علیه مملکت بوده است.

خسرو صفایی قبل از ورود به ایران در دو کشور خارجی، دوره‌های مخصوص فعالیت‌های تروریستی
و خرابکاری را طی کرده و دارای تجارب و سوابق ممتدی در این زمینه بوده است.

از گرسیوز برومند که در زد و خورد پریشب با مأمورین کشته شد، یک قبضه سلاح کمری برونینک
و ۱۴ تیر فشنگ به دست آمد. وی نیز قبل از ورود به ایران حدود ۹ سال قبل یک دوره‌ی ۶ ماهه‌ی
خرابکاری را در کوبا طی نموده و سپس به ایران وارد شده بود که در سال ۱۳۴۹/۲۵۲۹ دستگیر و
در دادگاه به ۳ سال زندان محکومیت یافته و ۳ سال قبل، یعنی در سال ۱۳۵۳/۲۵۳۳ از زندان آزاد
و بار دیگر وارد فعالیت‌های خرابکارانه و تروریستی شده بود.»

اطلاعات، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۵

۱۵ خرداد ۱۳۵۵

- اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر

در این اعلامیه آمده است: «اردیبهشت، ماه کارگران است. ماه وحدت روشنفکران و کارگران و اینک ماه شهیدان انقلاب. در این ماه چند ده هزار نفر کارگر صنعتی ایران برای کسب حقوق اولیه‌ی خود علیه ارتجاع به مبارزه برخاستند و با توطئه و دسیسه و زور سرنیزه دشمن غدار، جنگیدند.»

ستاره سرخ، شماره ۵۵، مرداد ۵۵

۱۶ آذر ۱۳۵۵

- آخرین اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

در این اعلامیه با عنوان پیروز باد جنبش دانشجویی ایران می‌خوانیم: «بدین جهت آن قسمت از مبارزه دانشجویان که مربوط به کار توده‌ای دانشجویی آن‌ها می‌شود، هدفش پیوند با توده کثیر دانشجو و سمت دادن به مبارزه دانشجویان در جهت و در خدمت جنگ خلق یعنی انقلاب مسلحانه ایران است. یعنی متشکل کردن قشر وسیع دانشجویان، رهنمون کردن جنبش آن‌ها از یک پیروزی به سوی پیروزی دیگر است. این‌که دانشجویان تا به حال اجازه نداده‌اند سنگ‌های‌شان به دست دشمن بیفتند به دلیل آن است که به کار در میان توده‌ها و به عبارت دیگر به در نظر گرفتن نه فقط احتیاجات نهضت بل که سطح آگاهی دانشجویان و تلفیق این دو، اهمیت داده‌اند... هم اکنون جنبش دانشجویی فاقد یک تشکیلات مارکسیست - لنینیست رهبری‌کننده و نیز فاقد یک سازمان صنفی دموکراتیک دانشجویی است.»

۲ دی ۱۳۵۵

- در شهرآرا و خیابان وثوق ۱۹ تروریست کشته و بازداشت شدند.

۸ نفر از تروریست‌ها در زد و خورد مسلحانه با ماموران کشته شدند.

دو مخفی‌گاه و انبار اسلحه‌ی تروریست‌ها کشف شد.

۹ قبضه سلاح کمری، ۱۱ نارنجک و ۱۸۰ فشنگ به دست ماموران افتاد.

کشته شدگان: پرویز واعظزاده (رهبر گروه)، رحیم تشکری، ماهرخ فیال، مینا رشیدی [رفیعی].

جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی، محمد علی پاریا

پرویز واعظزاده در کوبا تعلیم دیده بود.

«مراجع مسئول... از چندی قبل اطلاع یافته بودند شخصی به نام پرویز واعظزاده که سال‌ها پیش در خارج از کشور با عناصر تروریست ارتباط داشته و به همراه گروهی در کوبا یک دوره‌ی عملیات تروریستی را طی کرده با مشخصات جعلی به ایران آمده و مبادرت به تشکیل یک شبکه‌ی

تروریستی نموده است. تلاش برای یافتن وی آغاز و موفق شدند مخفی‌گاه او را یافته و وی را تحت نظر قرار دهند و طی عملیات بعدی متوجه شدند که مشارالیه به محل‌های مختلفی تردد دارد و از جمله به دو منزل یکی واقع در شهرآرا و دیگری خیابان وثوق واقع در شرق تهران آمد و شده‌های مشکوکی انجام می‌دهد.

وضعیت این دو خانه مورد توجه بیشتر قرار گرفته و ملاحظه می‌شود که تعدادی جوان به این خانه‌ها مراجعه و با خود وسایل سنگینی را حمل می‌کنند و اقدامات بعدی نشان داده که این عده تحت تبلیغ واعظزاده یک گروه متشکل تروریستی تشکیل داده و به تدارک مقدمات عملیات تروریستی و خرابکارانه پرداخته‌اند.

با جمع‌آوری اطلاعات لازم سرانجام مقدمات کار برای دستگیری این عده فراهم و روز شنبه ۳۵/۹/۳۰ هنگامی که مأمورین برای بازداشت افراد مزبور مراجعه کردند. آن‌ها از داخل مخفی‌گاه‌های خود به سوی مأمورین تیراندازی نموده و مبادرت به پرتاب نارنجک کردند. مأمورین به آتش تروریست‌ها پاسخ متقابل داده و طی دو درگیری مسلحانه سرانجام ۸ نفر از تروریست‌ها از جمله پرویز واعظزاده کشته و ۱۱ نفر دیگر دستگیر شدند.

از مخفی‌گاه‌های تروریست‌ها ۹ قبضه سلاح کمری ۱۱ عدد نارنجک، نزدیک به ۱۸۰ تیر فشنگ، مقادیر قابل توجهی مواد منفجره، مدارک و نشریات گروهی، هم‌چنین مقداری وسایل گریم و تغییر قیافه، پلاک‌های جعلی اتومبیل و مدارک هویت جعلی به دست آمد. اسامی تروریست‌های کشته شده عبارت است از: پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، ماهرخ فیال، مینا رشیدی [رفیعی]، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی و محمد علی پاریا.»

اطلاعات، ۲ دی ۲۵۳۵

جزئیات کشف مخفی‌گاه‌های ۱۹ تروریست

همسایگان خانه‌ای که تروریست‌ها در آن مخفی بودند، جزئیات کشف مخفی‌گاه آنان را تشریح کردند. همسایگان گفتند که یک زن تروریست همیشه با چادر از خانه خارج می‌شد و بی‌حجاب به خانه بازمی‌گشت.

همان‌طوری که در شماره‌ی پنجشنبه‌ی روزنامه اطلاع دادیم، سازمان‌های مسئول اخیراً یک شبکه‌ی تروریستی را در کشور کشف و اعضای آن را دستگیر کردند که در جریان زدوخوردهایی که در دستگیری‌ها پیش آمد، ۸ نفر کشته شده‌اند. مراجع مسئول... از چندی قبل اطلاع یافته بودند شخصی به نام پرویز واعظزاده که از سال‌ها پیش در خارج از کشور با عناصر تروریست ارتباط داشته و به همراه گروهی در کوبا یک دوره‌ی عملیات تروریستی را طی کرده با مشخصات جعلی به ایران آمده و مبادرت به تشکیل یک شبکه‌ی تروریستی نموده است.

تلاش برای یافتن وی آغاز و موفق شدند مخفی‌گاه او را یافته و وی را تحت نظر قرار دهند... در عملیات بعدی متوجه شدند که... به دو منزل یکی واقع در شهرآرا و دیگری خیابان وثوق واقع در

شرق تهران آمد و شدهای مکرری انجام می‌دهد... روز سه‌شنبه ۳۵/۹/۳۰ هنگامی که مأمورین برای بازداشت افراد مزبور مراجعه کردند آن‌ها از داخل مخفی‌گاه‌های خود به سوی مأمورین تیراندازی نموده و مبادرت به پرتاب نارنجک کردند. مأمورین به آتش تروریست‌ها پاسخ متقابل داده و طی دو درگیری مسلحانه سرانجام ۸ نفر از تروریست‌ها از جمله پرویز واعظزاده کشته و ۱۱ نفر دیگر دستگیر شدند...

چگونگی زندگی

... یکی از همسایگان محل سکونت تروریست‌ها گفت: با آن‌ها من اغلب وقت خود را در محله می‌گذراندم هیچ‌وقت نتوانستم ساکنان خانه را ببینم. آن‌ها ظاهراً اواخر شب از خانه خارج می‌شوند و قبل از فرا رسیدن صبح باز می‌گشتند. تروریست‌ها ظاهراً با مراجعه به بنگاه معاملاتی که روبه‌روی محل حادثه بوده خانه‌شان را اجاره کرده بودند...

تیراندازی آغاز شد...

[یکی از شاهدان] گفت: حدود ساعت ۹ صبح ماموران به تدریج خانه‌ی تروریست‌ها را محاصره کردند و با بلندگو به تروریست‌ها اخطار کردند که چون در محاصره هستند، بدون مقاومت خود را تسلیم کنند. مأموران هم‌چنین با بلندگو به ساکنان خانه‌ی مجاور اخطار کردند که بدون دستور آن‌ها از خانه خارج نشوند و در پناه دیوارهای خانه‌ی خود قرار گیرند. پس از این اخطارها چند لحظه سکوت برقرار شد و مأموران بار دیگر به تروریست‌ها اخطار کردند، تسلیم شوند. اما ناگهان تروریست‌ها از پنجره‌های خانه که به طرف خیابان سی متری نیروی هوایی باز می‌شد به طرف مأموران آتش گشودند. مأموران نیز که در چند نقطه از اطراف خانه سنگر گرفته بودند به تیراندازی تروریست‌ها پاسخ گفتند... تیراندازی از دو سو تا ساعت ۱۲ و نیم ادامه داشت و سرانجام با از پای درآمدن آخرین تروریست، تیراندازی قطع شد... تروریست‌ها همیشه پرده‌ی اتاق‌های رو به خیابان را کشیده بودند و در طول روز از خانه خارج نمی‌شدند... [یکی از همسایگان] گفت که یک بار زن جوانی را دید که با چادر از همان خانه خارج شده و چند ساعت بعد که تصادفاً از آن محل می‌گذشته، زن را دیده که بی‌حجاب به خانه بازگشته است.

اطلاعات، ۴ دی ۱۳۵۵/۲۵۳۵

دی ماه ۱۳۵۵

- اطلاعیه‌ی سازمان مجاهدین خلق ایران

سازمان مجاهدین خلق ایران در اطلاعیه‌ای اعلام داشت: «طبق اطلاعات موثقی که از طرف نیروهای انقلابی و مبارز به دست ما رسیده است و هم‌چنین برخی شواهد و علائم دیگر سیروس نهبوندی یکی از عناصر فعال ساواک می‌باشد...»

فوق‌العاده نشریه خبری سازمان مجاهدین خلق ایران، دی ماه ۱۳۵۵، شماره‌ی ۲۲ (نگاه کنید به متن کامل این اطلاعیه در بخش اسناد همین دفتر)

- انتشار خبر درگیری شب یلدا در نشریات خارج از کشور

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (دایره‌ی امور دفاعی) با استناد به رادیوی دولتی ایران نوشت: «... در حمله‌ی کوماندوهای جلاد سازمان امنیت و پلیس و ارتش ضد مردمی رژیم شاه به خانه‌های مسکونی انقلابیون در شهرآرا و تهران نو در روز سی آذر ۱۳۵۵، هشت تن از انقلابیون به اسامی:

پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، ماهرخ فیال، مسعود صارمی، محمود دهقانی، محمدعلی کاریاب [پاریا]، حسن زکی‌زاده و مینا رفیعی به شهادت و ۱۱ انقلابی دیگر دستگیر گردیدند.

رفیق پرویز واعظزاده که در سال ۶۵ دبیر فدراسیون ایتالیا و از جمله فعالین کنفدراسیون جهانی بود، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۷۰ به ایران مراجعت نمود و مبارزه‌ی انقلابی خود را میان توده‌های ستمکش جامعه‌ی مان ادامه داد. رفیق پرویز واعظزاده در طول فعالیت خود در کنفدراسیون جهانی، در پیشبرد مبارزات دموکراتیک خارج کشور نقش قابل ملاحظه‌ای را ایفا نمود. یاد او و همه‌ی شهدای خلق گرامی باد.»

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (دایره‌ی امور دفاعی)، شماره‌ی ۷۲، دی ۱۳۵۵

بهمن ماه ۱۳۵۵

- انتشار مجدد اطلاعیه سازمان مجاهدین خلق ایران

۱۹ بهمن دانشجویی، هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق در ویژه‌نامه‌ی رستاخیز سیاهکل اطلاعیه سازمان مجاهدین خلق ایران را انتشار داد.

اسفند ماه ۱۳۵۵

- شهادت معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی

پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در شماره‌ی ۷۳ این نشریه خبر داد: «طبق اخبار روزنامه‌های... رژیم در ۸ اسفند ماه جاری دو رفیق مسلح انقلابی به نام‌های معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی در زد و خورد مسلحانه با ماموران رژیم... شاه مجروح گشته و پس از مقاومت و پایداری دلورانه در زیر شکنجه‌های وحشیانه... به شهادت انقلابی نائل گردیدند. هم‌چنین یکی دیگر از اعضای تیم به نام رفیق احمد که در نبرد مسلحانه‌ی ۸ اسفند مورد اصابت گلوله قرار گرفت، هم اکنون در زیر شدیدترین شکنجه‌های... سازمان امنیت... قرار دارد.»

اسفند ۱۳۵۵

۱۵ فروردین ۱۳۵۶

- محاکمه‌ی ۱۱ نفر از اعضای "گروه تروریستی"

روزنامه‌های حکومتی خبر دادند که محاکمه‌ی یازده نفر از اعضای "گروه تروریستی" که هشت تن از اعضای آن در حمله‌ی ۳۰ آذر ساواک جان باختند، از روز شنبه ۲۰ فروردین در دادگاه نظامی آغاز خواهد شد. «پرونده‌ی یازده نفر مورد بحث پس از تکمیل تحقیقات به مراجع قضایی نظامی صالحه ارجاع و مراحل قانونی را از جهت بازپرسی و صدور قرار مجرمیت و کیفر خواست طی و متهمین وکلای خود را تعیین نموده‌اند و پرونده از هر جهت برای رسیدگی آماده شده است. دادگاه آن‌ها علنی خواهد بود.»

اطلاعات، ۱۵ فروردین ۲۵۳۶

۲۱ فروردین ۱۳۵۶

- جلسه‌ی دادگاه یازده نفر از اعضای سازمان انقلابی

دومین جلسه‌ی رسیدگی به پرونده‌ی یازده نفر از اعضای سازمان انقلابی حزب توده: ایرج ابراهیمی، بهمن رضانیا، عباس ملک‌زاده میلانی، سعید شفق گیلانی، کیهان برزویی، غلامرضا بهار دوست، لیلی نوربخش، محمد حسین عباسی، عزیزالله شامبیانی، حسین آریایی و یوسف اسدی متهم به فعالیت‌های تروریستی، در دادگاه عادی دادرسی نیروهای مسلح تشکیل شد. این افراد طبق «کیفرخواست اعضای یک گروه کمونیستی تحت عنوان سازمان انقلابی حزب توده» معرفی شدند که «تعدادی از آنان پس از کسب تعلیمات در خارج از کشور، برخی به طور علنی و بعضی با مشخصات جعلی به ایران مراجعت [کرده به]... خرابکاری و توسعه‌ی کمونیزم و تروریسم پرداخته و مضم بودند با عضوگیری و گسترش نفوذ در مراکز آموزشی و صنعتی عده‌ای را به دام انداخته و با خود همگام و سرانجام پس از تدارک کامل برای محاصره‌ی شهرها از طریق جنگ پارتیزانی دراز مدت و فرسایشی با سازمان دادن نیروهای چریک روستایی و شهری و با اخذ اسلحه و کمک‌های مادی خارجی به اصطلاح انقلاب همه جانبه‌ی کمونیستی را در کشور بر پا سازند. تعدادی از افراد این گروه مسلح و مخفی بودند و ۸ نفر از آنان [پرویز واعظ زاده، رحیم تشکری، ماهرخ فیال، مینا رشیدی، جلال دهقان، حسن زکی زاده، مسعود صارمی و محمدعلی پاریا] ضمن مقاومت مسلحانه در برابر مأمورین معدوم شده‌اند...»

۲۳ فروردین ۱۳۵۶

- آخرین دفاع

جلسه‌ی رسیدگی به اتهامات یازده نفر متهمین به فعالیت‌های تروریستی و کمونیستی در دادگاه عادی شماره ۵ اداره‌ی دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی تشکیل شد... دادگاه از متهمین خواست به آخرین دفاع بپردازند.

۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۶

- دادگاه ۱۱ نفر رای نهایی خود را صادر کرد

بر اساس رای دادگاه متهمان به شرح زیر محکومیت یافتند:

ردیف یک ایرج ابراهیمی حبس ابد، ردیف دوم بهمن رضانیا حبس ابد، ردیف ششم غلامرضا بهاردوست حبس ابد، ردیف پنجم کیهان برزویی ۱۵ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف هفتم لیلی نوربخش ۱۵ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف سوم عباس ملک‌زاده میلانی ۱۲ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف چهارم سعید شفق گیلانی ۱۲ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف نهم عزیزالله شامبیانی ۸ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف دهم حسین آریائی ۸ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف هشتم محمد حسین عباسی ۵ سال حبس جنایی درجه یک، ردیف یازدهم یوسف اسدی ۳ سال حبس جنایی درجه یک.

اطلاعات، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۶

- محکومیت متهمان ضد امنیتی کاهش یافت

دادگاه تجدید نظر شماره‌ی ۳ اداره‌ی دادرسی ارتش محکومیت متهمان ضد امنیتی را به ۲ تا ۱۰ سال زندان کاهش داد.

این دادگاه پس از سه روز رسیدگی به اتهامات ۱۱ تن متهم به اقدام علیه امنیت کشور و پس از ۵ ساعت شور روز گذشته [چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت] حکم‌های خود را صادر کرد. دادگاه با توجه به اظهار ندامت متهمین با استناد به مواد قانونی تخفیف در نظر گرفت... متن رای دادگاه تجدید نظر از این قرار است:

اسامی	محکومیت کنونی	محکومیت قبلی
۱- ایرج ابراهیمی مقدم	۱۰ سال زندان	زندان ابد
۲- بهمن رضانیا	۱۰ سال زندان	زندان ابد
۳- غلامرضا بهاردوست	۱۰ سال زندان	زندان ابد
۴- عباس ملک‌زاده میلانی	۵ سال زندان	۱۲ سال زندان
۵- سعید شفق گیلانی	۵ سال زندان	۱۲ سال زندان
۶- کیهان برزویی	۵ سال زندان	۱۵ سال زندان
۷- لیلی نوربخش	۵ سال زندان	۱۵ سال زندان
۸- محمد حسین عباسی	۳ سال زندان	۵ سال زندان
۹- عزیزالله شامبیانی	۳ سال زندان	۸ سال زندان
۱۰- حسین آریایی	۳ سال زندان	۸ سال زندان
۱۱- یوسف اسدی	۲ سال زندان	۳ سال زندان

تجاریبی چند از مبارزه در اسارت

سندی که پیشاروی دارید، نخستین بار به شکل جزوه‌ای در خارج از کشور انتشار پیدا کرد. عنوانی که بر آن نهاده شد، تجاریبی چند از مبارزه در اسارت بود. نام نویسنده‌ی آن، سیروس نهاوندی. بر روی جلد جزوه، نوشته شده است: سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران - فروردین ۱۳۵۲. ناشر جزوه در خارج از کشور، سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران بود. بدین سان است که سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران موجودیت خود را اعلام داشت.

اما، حکایت تجاریبی چند از مبارزه در اسارت؛ کورش لاشایی گفته است، سیروس نهاوندی چند روزی پس از اینکه خود را از زندان رها کرد، به همراه پرویز واعظزاده به دیدار او آمد و در آن دیدار، داستان فرار خود را به آن دو بازگفت. لاشایی به یاد نمی‌آورد «این خاطرات را نهاوندی نوشت و ما [لاشایی و واعظزاده] تصحیح کردیم و یا اینکه او تعریف کرد و ما آن را نوشتیم».^۱ به هر رو، سیروس نهاوندی داستانی بافته بود که می‌شود حدس زد، محمد حسن ناصری (عضدی) و یا کس دیگری از مأموران ساواک چیزهایی به آن افزوده یا از آن کاسته و آن را آماده‌ی عرضه ساخته بودند. متن داستان را نهاوندی به پرویز واعظزاده سپرد و او آن را از مجرای مناسبات تشکیلاتی همراه با نامه‌هایی برای محسن رضوانی فرستاد که رهبری سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران در خارج از کشور را در دست داشت. در یکی از آن نامه‌ها نوید داده شده است که به زودی «نوشته‌ی مفصل‌تر»ی از سیروس نهاوندی تهیه و برای چاپ به رضوانی فرستاده می‌شود. محسن رضوانی پس از دریافت متن و بررسی آن، یادداشت زیر را برای واعظزاده نوشت:

«... نامه‌های تو همگی رسیدند؛ به علاوه‌ی نوشته که ما آن را در زیر عنوان «تجاریبی چند از مبارزه در اسارت» بناست در توده شماره‌ی ۲۳ انتشار دهیم.

^۱ حمید شوکت در گفتگو با کورش لاشایی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۸۱

به اسم نویسنده که عضو سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران است، خواهد بود. همراه آن یک مقدمه‌ی کوتاه و یک ترجمه از پکینگ روند شاو زیر نام فلسفه‌ی مرتدان خواهد بود. این ترجمه که بخش‌هایی از یک مقاله است، به روحیه‌ی تسلیم‌طلبانه‌ی لیوشائوچی برخورد کرده است و در طول آن، برخورد کمونیست‌ها را در هنگام دستگیری و در اسارت نشان می‌دهد... علاوه بر این، در صفحه‌ای جداگانه اسامی شهیدان سال گذشته را می‌آوریم... نقل قول‌هایی هم از روزبه و غیره که با نوشته بخورند، احتمالاً می‌آوریم.

در نوشته‌ی اصلی بعضی تغییرات انشایی و جمله‌بندی دادیم و آن را به بخش‌هایی با عنوان‌های جداگانه تقسیم کردیم. کوشیدیم سبک نوشته را کاملاً حفظ نماییم. البته یکی دو نکته بود که می‌خواستیم تغییر بدهیم، ولی ندادیم. اشاره به آن‌ها لازم است تا نویسنده در نوشته‌ی آینده‌اش در نظر بگیرد:

- راجع به رویزیونیسیم و اپورتونیسیم، تاریخی برخورد شود.

- از م.ل. [مارکسیسم-لنینیسم] اسم برده شود.

- از طبقات مشخص اسم برده شود، طبقه‌ی کارگر، دهقانان فقیر و...

نکته‌ی دیگر این که در نوشته آمده بود "در این مرحله شکست‌ها بر پیروزی‌ها غلبه دارند تا آن‌که بر اثر مبارزه طولانی ما پیروزی ما عمده و شکست‌ها فرعی گردند." اگر منظور این است که در این مرحله ارتجاع غالب است و نیروهای انقلابی مغلوب، درست، ولی می‌بایستی طور دیگری گفته شود. اما اگر منظور این است که در این مرحله واقعا نیروهای انقلابی شکست‌شان بیشتر از پیروزی‌شان هست، آن وقت به نظرم می‌رسد، نادرست باشد؛ زیرا تنها در صورتی ما از مرحله‌ی مغلوب به غالب می‌توانیم برسیم که در این مرحله جنبه‌های پیروزی ما بر شکست‌ها بچربد و خوب هم بچربد! به همین دلیل... ناخوانا... ما باید بکوشیم به چنان نبردهایی دست بزنیم که صد در صد و یا در حدود آن مطمئن به پیروزی هستیم. در مرحله‌ای که نیروهای انقلابی کوچک و در حال دفاع استراتژیک هستند (حالتی که ما الان داریم) باید کوشید در زمینه‌ی تاکتیک همیشه در حال تعرض بود و ابتکار عمل را حفظ نماییم و این کار را تنها هنگامی می‌توانیم به طور استوار انجام دهیم که قدم به قدم پیروزی به دست آوریم. این مسئله را باید عمیقاً درک کنیم که تنها و تنها طی یک پروسه‌ی کسب پیروزی‌های قدم به قدمی است که می‌شود اوضاع استراتژیک را تغییر داد و در این پروسه در هر قدمی، پیروزی باید بر شکست‌ها

غالب باشند. و گرنه هرگاه بر اثر اشتباهی شکست می‌خوریم باید هر چه سریع‌تر جبران نماییم. در این جا است که اهمیت مشی درست روشن می‌گردد. البته باید یادآورد شد که اجرای این مشی نظامی و سیاسی راستین، کار بسیار مشکلی است و احتیاج به یک حزب واقعی مسلح به م - ل - ا - و افرادی با تجربه و پایه‌ی توده‌ای دارد- و به هیچ‌وجه از نیروهای متشکل سیاسی کنونی نمی‌توان اجرای دقیق آن را انتظار داشت - ولی در عین حال نباید این کمبود را که در این زمینه داریم، نادیده گرفت و احتمالاً علل اشتباهات را در جای دیگر جستجو نمود. باید دقیقاً به بررسی و تحقیق پرداخت و آن کارها و عملیات را شروع کرد که حتماً و حتماً جنبه‌ی عمده آن را پیروزی تشکیل می‌دهد و قدم به قدم نیروی ما را تقویت می‌بخشد.

و اما راجع به طرح نوشته‌ی مفصل‌تر: در اساس با آن موافقم و الان هم حرفی ندارم جز این که تأکید کنم وظیفه‌ی نویسنده‌ی آن این است که این کار را انجام دهد و تبلیغ نکند! یک پیشنهاد دارم و آن این است که نوشته را کم‌کم برای ما بفرست تا ما برخورد کنیم و نظر خود را بنویسم. معمولاً یک کار جمعی و چند بار برخورد، نوشته را بهتر می‌کند. اگر هم که نویسنده به مسافرت بیاید که هیچی! حضوراً نظرات خود را می‌گوییم».

بحث غلبه‌ی "شکست‌ها بر پیروزی‌ها" که در نوشته‌ی نه‌اوندی آمده و نکته‌سنجی محسن رضوانی در این زمینه و نیز در زمینه‌ی یافتن «علل اشتباهات» جای تامل دارد! رضوانی بی‌آنکه از نیت ساواک در صورتبندی‌ای که در نوشته آمده آگاه باشد، متن را به گونه‌ای تصحیح کرد که جای هیچ بهره‌برداری از آن نگذاشت.

به هر رو، یادداشت محسن رضوانی روانه‌ی ایران گشت، ملاحظات وی از سوی نه‌اوندی پذیرفته شد و متن نهایی به همان نام که رضوانی پیشنهاد کرده بود به چاپ رسید؛ در توده‌ی شماره ۲۳. از آن پس (اردیبهشت ۱۳۵۲) توده (ارگان تئوریک سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور) دیگر منتشر نشد؛ تا یک سال پس از افشای چهره‌ی واقعی سیروس نه‌اوندی و شب یلدای خونین ۱۳۵۵! و گفتنی‌ست که توده شماره‌ی ۲۴ که واپسین شماره‌ی آن نشریه است، در قطع جیبی به چاپ رسید. ویژه‌نامه‌ای بود با عنوان: تحقیقی درباره‌ی اوضاع کنونی ایران و وظایف ما که چیرگی مناسبات سرمایه‌داری را در ایران برمی‌نمود. در سخنی با خوانندگان که در پشت جلد آن کتابچه آمده است، می‌خوانیم:

«در بزرگداشت نخستین سالگرد شهادت رفقای عزیزمان پرویز واعظزاده مرجانی، معصومه (شکوه) طوافچیان و مهوش (وفا) جاسمی، این شماره‌ی توده را انتشار می‌دهیم. ویژه‌نامه‌ای است درباره‌ی اوضاع و احوال جامعه‌ی ایران، وظایف کنونی کمونیست‌ها و دیگر نیروهای انقلابی. نتیجه‌ی تحقیق و بررسی سازمان ماست که با شرکت در عمل انقلاب ایران، با تحقیق و بررسی زنده در جامعه و با جمع‌آوری آمار و ارقام و تحلیل از آن‌ها به دست آمده است. این کار با موضع، نقطه نظر و اسلوب مارکسیستی-لنینیستی، تحت هدایت مستقیم رفقای شهیدمان صورت گرفته است و به معنی واقعی باید گفت ثمره‌ی کار رفقا در این زمینه می‌باشد... اکنون که بیش از سه سال از تهیه‌ی آن می‌گذرد، تکامل اوضاع همگی در تأیید مواضع و نقطه نظرهای اساسی آن می‌باشد...»

تجاریبی چند از مبارزه در اسارت

نوشته‌ی

سیروس نهماوندی

سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

فروردین ماه ۱۳۵۲

رسم زندان است وقتی مبارزین برای اولین بار یکدیگر را می‌بینند این طور خود را معرفی می‌کنند:
نام: سیروس نهماوندی

تاریخ دستگیری: ۱۱ آذر ماه ۱۳۵۰ ساعت ۲ بعد از نیمه شب

اسم سازمان: «سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران»

اما من در این‌جا باید چیز دیگری هم اضافه کنم:

روز سوم آبان ماه ۱۳۵۱ ساعت ۶ صبح، فرار از بیمارستان شماره ۲ ارتش.

در این مدت اسارت چیزهایی آموختم که فکر می‌کنم بازگو کردن آن‌ها می‌تواند کمکی به مبارزه‌ی مشترک‌مان علیه رژیم جنایتکار شاه و امپریالیسم باشد. من این دین را به رفقا دارم. جزیی از آن‌ها را در زیر می‌آورم:

طی دو سال گذشته تعداد نسبتاً زیادی از انقلابیون به اسارت دشمن در آمدند. حدوداً چند هزار نفر دستگیر و به زندان‌های دراز مدت محکوم گشته‌اند. تقریباً صد نفر تیرباران و یا در برخوردهای مسلحانه کشته شده و تعدادی انگشت‌شمار که حتا رقم یک درصد را تشکیل نمی‌دهند، به منافع خلق خیانت کرده و به دنبال سود شخصی خود رفته‌اند.

تا پیروزی نهایی بر دشمن شکست‌های مرحله‌ای، اسارت‌ها و تیرباران‌ها وجود خواهد داشت و در مجموع مبارزه تعداد این شکست‌ها، تعداد این رفقای اسیر و شماره‌ی تیرباران‌شدگان نسبت به تعداد

پیروزی‌ها، توده‌هایی که در انقلاب شرکت می‌کنند و آن‌هایی که پیروزی انقلاب را در زندگی خود می‌بینند، اقلیت را تشکیل می‌دهند.

اسارت مرحله‌ی معینی از مبارزه، با اشکال خاص خود، برای بخشی از نیروهای انقلابی است که در جریان نبرد با دشمن گرفتار شده‌اند. این بخش اقلیتی از نیروهای انقلابی را تشکیل می‌دهند. اما مسئله بر سر نقشی است که آن‌ها به عهده دارند و خدمتی است که می‌توانند به انقلاب بکنند. هرگونه برخوردی یک‌جانبه، بدون در نظر گرفتن واقعیات، مبارزه در اسارت را به هدف تبدیل می‌کند و رابطه‌ی این مبارزه را با سایر جهات مبارزه‌ی عمومی خلق علیه ارتجاع در نظر نمی‌گیرد و در نتیجه فاقد هرگونه معیار عینی برای قضاوت است. مسئله‌ی اساسی در این‌جا پیوند مبارزه‌ی درون زندان با بیرون زندان است. یعنی از یک سو مجموعه‌ی مبارزات انقلابی در بیرون زندان تعیین‌کننده است و از سوی دیگر مبارزه در اسارت نقش مهم اما نه تعیین‌کننده در جریان جنبش به عهده دارد. نباید برای مبارزه در اسارت بیش از آن‌چه نقش دارد اهمیت قائل شد. همان‌طور که نباید به آن کم بها داد و تأثیر آن را روی نهضت نادیده انگاشت. به خصوص در ایران، در شرایطی که نیروهای انقلاب هنوز در آغاز راه هستند، مبارزه در اسارت اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند و تأثیر آن بر جنبش چشمگیر است. در زمانی که اکثر سازمان‌ها و نیروهای انقلابی حتا اعلام موجودیت نکرده‌اند و یا نمی‌کنند و عمده مبارزه در زیرزمین صورت می‌گیرد و اغلب اوقات زندان تنها مکانی است که مبارزین از وجود سازمان‌ها و گروه‌های یکدیگر مطلع می‌شوند، نقش مبارزه در اسارت برجسته می‌گردد. نه تنها نیروهای انقلاب بل که نیروهای ارتجاع نیز برای آن اهمیت بسزایی قائل‌اند. مسئله‌ی تبلیغ، تأیید و حقانیت انقلاب یا نفی آن مطرح است. بر روی صحنه‌ای که در مقابل انظار همگان است، بخشی از نیروی انقلاب با نیروی ارتجاع می‌جنگد و چشم‌ها به سوی اوست. توده‌ها و انقلابیون از شکست و پیروزی آن‌ها می‌آموزند: قهرمانی، فداکاری و از خودگذشتگی اکثریت، ضعف، سستی و خیانت عده‌ای ناچیز بر روی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. هر چند که این مبارزه در سرنوشت نبرد بین خلق و ارتجاع نقش تعیین‌کننده ندارد و این سرنوشت همواره در جریان جنگ درازمدت بین نیروهای انقلابی و ارتجاع در خارج از زندان تعیین می‌شود، ولی مرتجعین همواره به ذهنی‌گری دچارند. آن‌ها تصور می‌کنند که با اسیر کردن عده‌ای از انقلابیون و یا تیرباران عده‌ای از آن‌ها سرنوشت نبرد را به نفع خود تغییر داده‌اند. اما انقلابیون به خوبی می‌دانند که سرنوشت مبارزه‌ی خلق‌ها هرگز در زندان‌ها و اردوگاه‌ها تعیین نمی‌شود. این واقعیت تاریخی چه در ایران و چه در سطح جهانی به اثبات رسیده است. همین روزها ما شاهد پیروزی عظیم خلق قهرمان ویتنام هستیم که بالاخره علی‌رغم سرکوب و در بند کشیدن هزاران هزار انقلابی ویتنامی، توده‌ها پشت امپریالیسم آمریکا و مرتجعین داخلی را در صحنه‌ی پیکار به خاک رسانیدند.

اسارت شامل چند مرحله می‌شود که به آن‌ها برخوردهای متفاوتی موجود است. در زیر می‌کوشم به شرح آن‌ها تا حد ممکن بپردازم:

شکست و برخورد به آن

در زندگی مبارزاتی کمونیست‌ها و سایر انقلابیون مراحل موجود است که مزه‌ی شیرین دارد و نیز مراحل یافت می‌شود که طعم تلخ می‌دهد.

پس از یک کار سیاسی طولانی وقتی که اولین ثمرات مبارزات توده‌ای آشکار می‌شود، پس از موفقیت در نبود کردن مرتجعینی که مانعی در راه رشد مبارزات توده‌ها بودند و یا پس از حل فلان مسئله کوچک که باعث جلو رفتن کارها می‌شود، گرمای شادی قلب رفقا را به تپش می‌اندازد، شور انقلابی افزون می‌شود، اراده برای از بین بردن مشکلاتی دیگر که بر سر راه انقلابیون وجود دارد راسخ‌تر می‌گردد. در مراحل اولیه‌ی مبارزه، پس از هر پیروزی که مزه‌ی شیرینی دارد برخی نکات فراموش می‌گردند، مشکلات و خطرات نبرد از ذهن دور می‌شود و پیروزی دیگر بدیهی جلوه می‌کند و باعث غرور می‌شود. قدمای ما بر اساس تجربه زندگی در داستان‌های ساده و پرمغز خود به کرات در نکوهش این روحيات سخن گفته‌اند. رفیق مائوتسه‌دون می‌گوید: «حتا اگر ما موفقیت‌های عظیمی هم در کار خود به دست آوریم، بازهم هیچ دلیلی ندارد که به خود غره شویم و فخر بفروشیم. تواضع انسان را به پیش می‌راند و تکبر انسان را به عقب می‌اندازد. این حقیقتی است که همیشه باید آن را در مد نظر داشته باشیم.» (نطق افتتاحیه در هشتمین کنگره حزب کمونیست چین، ۱۵ سپتامبر ۱۹۵۶). اما مغرور نشدن پس از پیروزی در ابتدای مبارزه مشکل است و هیچ کس به شکست که همواره در کمین است فکر نمی‌کند. هرگز کافی نیست که انسان حقیقتی را بخواند یا بشنود، این حقیقت خوانده شده یا شنیده شده باید حتما در تجربیات شخصی مورد آزمایش قرار گیرد، تا تبدیل به آگاهی شود والا این حقایق چیزی جز یک گفته حکیمانه و یا نوشته‌ی پرمغز نیست.

پس از یک کار سیاسی طولانی وقتی باید فلان منطقه را ترک کرد یا پس از شکست در یک طرح، یا پس از اسارت توسط دشمن و بالاخره وقتی کارها به جلو نمی‌رود، سردی غم و اندوه قلب رفقا را می‌فشارد و شور انقلابی رو به کاهش می‌نهد و اراده‌ها برای از بین بردن مشکلات ضعیف می‌شود. در مراحل اولیه‌ی مبارزه پس از هر شکست که طعم تلخ دارد، برخی نکات فراموش می‌شود، تلاش‌ها و پیروزی‌های نبرد از ذهن دور می‌گردد و شکست چون بلایی آسمانی جلوه می‌کند، هم‌چون تقدیر، چیزی که انسان از آن می‌ترسد اما چاره‌ای هم ندارد. رفیق مائوتسه‌دون در این مورد به ما می‌آموزد: «رفقای ما در روزهای سخت نباید کامیابی‌های خود را از نظر دور بدارند، بل که باید به آینده تابناک نظر افکنند و نیروی جرات و جسارت خود را بالا برند.» (خدمت به خلق، ۸ سپتامبر ۱۹۴۴- آثار منتخب جلد سوم).

اما ناامید نشدن در آغاز، کار مشکلی است. هرگز کافی نیست که انسان این حقیقت را بخواند یا بشنود. برای این که اشتباه نکنند، باید تجربه داشته باشد، یعنی بارها شکست و پیروزی را دیده باشد و به اصطلاح سرد و گرم روزگار را چشیده باشد تا بتواند در برابر بادهای و توفان‌ها ایستادگی کند. در هنگام پیروزی آماده برای شکست باشد. در هنگام شکست خود را برای پیروزی بسیج کند. هر گاه رفقای که

اسیر می‌شوند دارای تجربه‌ی مبارزاتی باشند، از همان دقایق اولیه‌اش شکست، خود را به سرعت برای پیکار بعدی آماده می‌کنند و متوجه می‌شوند که این شکست موقتی است و مبارزه پایان نیافته و تا نابودی دشمن ادامه خواهد داشت که در جریان آن برخی از رفقا و مبارزین جان خود را فدا خواهند کرد.

دشمن به پیروزی حاصله از دستگیری رفقا اکتفا نمی‌کند و مبارزه علیه انقلابیون را تا دم مرگ ادامه می‌دهد. برای انقلابیون نیز راهی جز ادامه‌ی مبارزه تا به آخر موجود نیست. دشمن می‌خواهد نیروهای انقلابی را از لحاظ جسمی و روحی، تمام و کمال نابود سازد، در مقابل، آن‌ها به طور استوار مقاومت می‌کنند، تسلیم نمی‌شوند و نمی‌گذارند دشمن به مقصود شومش نایل آید. در این‌جا است که رفقای هم که حتی کم‌تجربه هستند، بر اثر برخورد دشمن بزودی می‌فهمند مبارزه پایان نیافته و جنگ بر سر هر ذره قدرت اما به اشکال مختلف دیگری ادامه دارد.

لحظه‌ی دستگیری

برخوردهای گوناگونی نسبت به لحظه‌ی دستگیری دیده‌ام که به طور عمده یکی مبارزه و دیگری تسلیم است.^۲ همین برخورد که در افراد متفاوت به اشکال گوناگون بروز می‌کند، خود سرآغازی است برای برخوردهای بعدی.

معمولاً در هنگام دستگیری رفقا غافل‌گیر می‌شوند، برتری قوا و ابتکار عمل در دست دشمن است. در این‌جا اگر موضع صحیح نداشته باشیم، تصمیم به مبارزه مشکل است و تسلیم شدن آسان. همین‌جا یک فرصت است و یک میدان، هر چقدر هم محدود، همین‌جا امکانی هست برای تلاش و نبردی که هنوز سرنوشت آن معلوم نیست، هر چند که به ظاهر و یا شاید عیناً محکوم به شکست باشد. کمونیست‌ها و سایر انقلابیون می‌توانند و باید از این فرصت استفاده کنند و با دشمن به مبارزه برخیزند. اگر اسلحه هست از خود دفاع نمایند و سعی کنند حلقه‌ی محاصره را بشکافند، حتی اگر هم اسیر شوند، یک پیکار کرده‌اند و این پیکار به آن‌ها روحیه برای مبارزه‌ی بعدی می‌دهد و به دشمن از لحاظ روحیه و یا مادی لطمه می‌زند و موقعیت او را تضعیف می‌کند.

افرادی بوده‌اند که از خانه‌های محاصره شده، از زیر آتش دشمن موفق به فرار شده‌اند و یا در جریان برخوردهای خیابانی موفق به شکستن حلقه‌ی محاصره و گریز از چنگال دشمن شده‌اند. زیرا آن‌ها از

^۲ البته رفقای هم بوده‌اند که سعی کرده‌اند خودکشی کنند و عده بسیار اندکی از آنان موفق شده‌اند. راجع به خودکشی در لحظه‌ی دستگیری فعلاً بحثی ندارم. رفقای را دیده‌ام که آگاهانه دست به این کار زدند و رفقای را که آگاهانه از چنین عملی فروگذار کردند - هر کدام دلایل خود را داشتند:

بعضی‌ها تحت عنوان این‌که نباید زنده به دست دشمن افتاد، بعضی‌ها تحت عنوان این‌که باید مبارزه را تا به آخر ادامه داد و کشته شدن در مبارزه مطرح است.

یک لحظه‌ی کوتاه و فرصت کم که در آن دشمن برتری قوا دارد و ابتکار عمل در دست اوست و در نتیجه به خود مغرور است و دچار اشتباه می‌شود، استفاده کرده‌اند.

اگر اسلحه ندارد و دشمن حتا بر او چیره شده، باز هم دست از تلاش و مبارزه برنمی‌دارد. این تلاش هرگز به معنی تلاش مذبح‌خانه نیست بل که تودهنی و ضربه زدن به دشمن بوده و روحیه‌ی او را تضعیف می‌کند. از طرف دیگر به رفیق انقلابی روحیه‌ای می‌دهد که برای مرحله‌ی بعدی یعنی بازجویی و شکنجه عزم او را در ادامه مبارزه راسخ‌تر می‌سازد.

افرادی بوده‌اند که بدون اسلحه مقاومت کرده‌اند. برای نمونه هنگامی که رفیقی را دستگیر کرده بودند و می‌خواستند او را به داخل ماشین پلیس بیاورند، او شدیداً مبارزه، تقلا و تلاش می‌کرد، به طوری که در این جریان در ماشین خرد شد تا بالاخره توانستند او را به داخل بکشند. رفیق مبارز ضمن مبارزه با پلیس فریاد می‌زد «من فرزند خلم» و توجه مردم را به جنایات رژیم معطوف می‌داشت و مأموران داد می‌زدند که «او قاچاقچی است!».

کسانی که از همان آغاز، بدون هیچ‌گونه تلاشی تسلیم می‌شوند، دشمن را جری‌تر می‌کنند، با دست خود ابتکار عمل را هر چند محدود از دست می‌دهند و با روحیه‌ای ضعیف وارد مرحله‌ی اولیه اسارت یعنی بازجویی و شکنجه می‌شوند.

بازجویی و شکنجه‌ی قبل از دادگاه

در این جا دشمن چهره‌ی کریه و زشت واقعی خود را آشکارتر می‌سازد و با تمام قوا سعی دارد هر ذره قدرت را که در کف انقلابی اسیر است، از او برباید. در این لحظه است که مسئله‌ی مقاومت و ادامه‌ی مبارزه پس از دستگیری مطرح می‌شود.

دژخیمان با عمل خود به رزمنده‌ی در بند می‌فهمانند که مبارزه پایان نیافته است، هر چند که مرتباً می‌گویند همه چیز تمام شده حالا عاقل باش! در این لحظه درک این نکته که مبارزه تمام نشده تا حد زیادی روی مسیر بعدی مبارزه تأثیر می‌گذارد. هر گاه رفیق انقلابی به این حقیقت نرسد، آن وقت تسلیم شدن واقعی شروع می‌شود و به تدریج جلو می‌رود. منتها برخی اوقات دیده می‌شود که بعضی رفقا از ابتدا به این حقیقت نمی‌رسند، اما پس از مدت زمانی نسبتاً کوتاه، روحیه‌ی تسلیم‌طلبی را طرد کرده و به مقاومت برمی‌خیزند. چنین رفقای شاید به خاطر کم تجربه‌گی پس از اولین ضربه گیج شده‌اند، اما پس از مدت زمانی به خود آمده و دست به کار گشته‌اند. آنان برخی اوقات فریب نیز می‌خورند که ناشی از کم تجربه‌گی‌شان است. رفقای شاید که به دست دشمن اسیر می‌شوند و از آغاز مبارزه می‌کنند و یا آن که پس از مدتی برای مبارزه مصمم می‌شوند، اکثریت رفقای زندانی را تشکیل می‌دهند و عده‌ای که پس از مدتی ضعف نشان می‌دهند، اقلیتی بیش نیستند و از میان این اقلیت عده‌ی بسیار قلیلی راه خیانت را برمی‌گزینند.

در مرحله‌ی بازجویی و شکنجه، دشمن، رفقای در بند را دور از یکدیگر نگه‌می‌دارد تا نتوانند بر روی هم تأثیر مثبت متقابل بگذارند. اما هر گاه کسی ضعف نشان داد، سعی می‌کنند آن شخص را برای دیگران نمونه سازند تا از تأثیر متقابل منفی بهره‌برند. فقط در مرحله‌ی پس از بازجویی و شکنجه و در انتظار دادگاه است که رفقا همدیگر را یا در سلول‌های انفرادی حاوی چند نفر و یا برای مدت کوتاهی در «عمومی» می‌بینند یا آن‌که پیام‌ها و اخبار را توسط موریس و راه‌های دیگر به هم می‌رسانند و از حال یکدیگر آگاهی می‌یابند.

در این مرحله نیز برخی تصور می‌کنند مبارزه پایان یافته و مسئله فقط بر سر گفتن یا نگفتن اسم رفقا بوده است اما رفتار دشمن به زودی این مسئله را روشن می‌کند. او شدیداً مراقب است تا مبادا دفاعیه‌ای نوشته شود، یا آن‌که رفقای بتوانند با هم تماس برقرار کنند. او از دفاع و رفتار قهرمانانه رفقا در مقابل دادگاه‌های بلخی وحشت دارد، دادگاه‌هایی که در اتاق‌های کوچک، با حضور چند قبه‌دار و چند مأمور ساواک و سرباز تشکیل می‌شود و احکام آن از قبل حتماً تا سال و ماه، تعیین شده است. ابتکار عمل را رفقای پیشرو، با مبارزه‌ی خود می‌توانند بدست آورند. برخی رفقا هستند که ضعف نشان داده و از صفوف جلو به صفوف عقب مبارزه رانده شده‌اند. برخی دیگر هستند که از صفوف عقب مبارزه به جلو گام نهاده‌اند. رفقای پیشرو در شرایط ارباب، وعده و وعید و نیرنگ شروع به سازماندهی مجدد می‌کنند، دوباره پیام‌ها و دستورها رد و بدل می‌شوند و تن مجروح سازمان در زندان به خود تکانی می‌دهد و زندگی را در شرایط نو از سر می‌گیرد.

سازماندهی، اولین مرحله‌ی تبدیل نیروی معنوی به نیروی مادی است. هرگاه افکار صحیح برای پیکار که در مقابل است وجود داشته باشد، اولین قدم برای تبدیل آن به عمل، سازماندهی است و به همین جهت سازماندهی شروع می‌شود. البته با رعایت مخفی‌کاری. دشمن نیز بیکار ننشسته و هر روز به نحوی توطئه‌چینی می‌کند. ولی به زودی رفقا نوع جدید و شیوه‌ی تازه کار را فرا می‌گیرند:

- رفیقی دارد ضعف نشان می‌دهد همه سعی می‌کنند به او کمک نمایند.
- دیوارهای زندان پر از شعار می‌شود:
- قهرمان زیاد است، از آن‌ها می‌آموزیم!
- شهید فراوان است، از آن‌ها می‌آموزیم!
- خیانتکار اندک است، از او نیز می‌آموزیم!
- هر روز خبرهایی را که به نحوی از انحاء از دیوارهای ضخیم زندان به داخل می‌رسد به هم دیگر می‌رسانیم.
- مرتباً در سلول‌ها جلسه گذاشته می‌شود: برخورد به گذشته، جمع‌بندی تجارب، برخورد به خود، بحث بر سر مسائل مختلف انقلاب با رفقای که در سازمان خودی نیستند.
- تفریح و تعریف‌های بی‌پایان و سرود خواندن که مجازات دارد.

• ورزش که انواع آن هر یک با اسمی مشخص است - ورزش رفیق شهید (ک)، ورزش رفیق (پ)... ورزش دسته‌جمعی صبح و عصر عجیب در تقویت روحیه تأثیر دارد. ولی در این‌جا ورزش کمی شبیه آماده شدن برای جنگ است، تو می‌فهمی داری خودت را قوی می‌کنی، گاهی اوقات با دست و پای زخمی ورزش می‌کنی و حس می‌کنی که چطور عضلات رنجور تو سالم و قوی می‌شوند.

غروب‌ها هنگامی که نور ضعیف لامپ به سبب روشن شدن نورافکن‌ها باز هم ضعیف‌تر می‌شود و با صدای آهسته دسته‌جمعی سرود می‌خوانیم حس می‌کنی که چگونه قلب تو پر از کینه می‌شود و چگونه، تا چه حد عشق به خلق و رفقا وجود تو را در بر می‌گیرد. شیطان و خدا را یک‌جا در خود جمع کرده‌ای. این‌جا سرود خواندن هم کمی شبیه آماده شدن برای جنگ است و تو می‌فهمی که داری خودت را قوی می‌کنی.

بر روی دیوار گچی زندان که حالا سیمانی شده است نوشته‌های بسیاری به چشم می‌خورد، تاریخ دستگیری‌ها همراه با اسم، خط‌های بی‌شماری که افراد روی دیوار کشیده‌اند تا حساب زمان از دست‌شان بیرون نرود، اشعار انقلابی و شعار، آیات قرآن، علایم مورس که انسان پس از مدتی یاد می‌گیرد تا به کمک آن‌ها با سلول‌های مجاور صحبت بکند. یک‌جا نوشته شده بود:

چند اصل طلایی زندان:

ایمان به راه را از دست نده

مقاومت کن

هرگز فکر نکن همه چیز تمام شده

به خلق فکر کن

مبارزه در دادگاه

سخنان بسیاری راجع به دادگاه شنیده‌ام و برخی از رفقا را که به دادگاه رفته بودند، دیدم. در برخورد به دادگاه اولین مسئله‌ای که مطرح می‌شود دفاع کردن یا دفاع نکردن است. در حقیقت در این‌جا باز هم مسئله‌ی ادامه‌ی مبارزه تا آخر یا تسلیم دشمن شدن در برابر افراد قرار می‌گیرد.

گام اول در مبارزه‌ی مشخص در بیدادگاه‌های رژیم آن است که به صلاحیت دادگاه، دادگاهی که کاملاً فرمایشی است، ساخته و پرداخته‌ی دست سازمان امنیت است اعتراض کنی و آن را رد نمایی. سپس رد کردن وکلای تسخیری است که به بدترین نوع معامله‌گری می‌پردازند. اما روشن است که اعتراضات و رد کردن‌های تو به جایی نمی‌رسد و طبق نقشه‌ی قبلی به اصطلاح دادگاه به کارش ادامه می‌دهد. سپس دفاع از خلق، دفاع از راه، دفاع از مبارزه‌ای که کرده‌ای، دفاع از سایر رفقا و سازمان‌هایی که علیه ارتجاع می‌جنگند و مبارزه می‌کنند، به طور مستدل ارتجاع را محکوم ساختن، سرود انقلابی خواندن، شعارهای انقلابی دادن و به دشمن و نمایندگان او مشت گره کرده نشان دادن.

رفقای که مقابل چوبه تیرباران قرار دارند، هنگامی که در بیدادگاه‌ها، بی‌هراس از مرگ مبارزه‌ی مشت در برابر مشت را به جلو می‌برند، یعنی به طور استوار، پیگیر و مستدل از منافع خلق و انقلاب دفاع می‌کنند و جنایت‌ها و خیانت‌های طبقات استثمارگر و ستمکار حاکم را برملا می‌سازند، دشمن خوار می‌گردد و روحیه‌اش تضعیف می‌شود. بخصوص این‌که او به خوبی می‌داند کسان زیادی هستند که دستگیر نشده‌اند و به مبارزه در بیرون اسارت ادامه می‌دهند.

توده‌ها و انقلابیون که در خارج زندان هستند از این مبارزه می‌آموزند، این‌که می‌گویند شهدا با خون خود نهال انقلاب را آبیاری می‌کنند یک بیان ادبی توخالی نیست، کاملاً عینیت دارد. آن‌ها با مبارزه‌ی قهرمانانه خود سنت انقلابی را حفظ می‌کنند و این سنت را به رفقا، هم‌زمان، برادران، خواهران و فرزندان خود منتقل می‌کنند. ارتجاع گرچه جان آن‌ها را می‌گیرد اما خاطره‌ی آن‌ها برای خلق جاویدان می‌ماند و الهام‌بخش مبارزات بعدی است. ارتجاع با شمشیری که با آن خون خلقی را می‌ریزد در حقیقت پی خود را می‌زند. اما هر کسی قادر نیست در دادگاه راه مبارزه را برگزیند. آن‌هایی که سست هستند، در این‌جا نیز ضعف از خود نشان می‌دهند. دشمن نیز آن‌هایی را که نرمش دارند تحت فشار قرار می‌دهد تا این نرمش را تبدیل به ضعف و ضعف را تبدیل به خیانت کند. در این‌جا باز هم مبارزه بر سر هر ذره قدرت است. آن‌هایی که روحیه‌ی مقاومت را از دست داده‌اند، از مرگ و حتا زندان می‌ترسند. برخی از آن‌ها را دیده بودم که هر دقیقه‌ی زندان برایشان شکنجه بود. جایی که سایر رفقا مشغول جمع‌بندی و ادامه‌ی مبارزه، کمک متقابل به یکدیگر و امیدوار به آینده‌ی تابناک بودند، آن‌ها به گوشه‌ای می‌خزیدند و دقیقه‌شماری می‌کردند. سخنان گرم رفقا بر روی آن‌ها بی‌اثر بود و به تدریج خود را کنار می‌کشیدند و هر ساعت که می‌گذشت تحمل آن‌ها کم‌تر می‌گردید و با کوچک‌ترین فشاری از جانب دشمن تسلیم می‌شدند. برای یک لحظه هم که شده نباید روحیه‌ی مبارزه و مقاومت را از دست داد و گر نه انسان از دست رفته است، دستخوش حساسگری‌های ناشی از ترس و منافع خصوصی می‌شود و در آخر خودش را به دشمن می‌فروشد.

بعد از دادگاه

برخی رفقا باید تیرباران شوند، برخی دیگر به حبس‌های طولی‌المدت و برخی به حبس‌های کوتاه مدت محکوم گشته‌اند.

رفقای را می‌دیدم که کارشان را جمع‌بندی می‌کردند - کار دادگاه و یک بررسی نهایی از فعالیت گذشته. آن‌ها هر شب که می‌خوابیدند در انتظار بودند تا ساعت یک بعد از نیمه شب بیدارشان کنند و به پای چوبه تیرباران برند. در این دوره‌ی انتظار، جمع‌بندی از کارها، تبادل تجربه، گفتگو و مشورت با رفقا و این‌که کجای کار ما غلط بوده و در آینده روی چه مسائلی باید تکیه شود، ورزش و غیره ادامه می‌یافت. این‌ها را به چشم خود دیدم و بدیهی است - آن‌قدر بدیهی که برای شما عجیب می‌نماید.

روحیه‌ها عالی است، برخوردهای انقلابی و در فکر آینده‌ی مبارزه - نمونه کوچکی را نقل می‌کنم:

وضع غذا در زندان بسیار بد است. یک بار تکه‌ای گوشت در آش پیدا می‌کنند، می‌خواهند قسمت کنند، دو رفیق محکوم به اعدام با خوشرویی به رفیق سومی که جوان‌تر است می‌گویند تو بخور، باید قوی باشی و به مبارزه ادامه دهی.

در این مرحله هم دشمن دست از توطئه‌گری خود بر نمی‌دارد، باز هم با انواع حیل مذبوحانه می‌کوشد در صفوف مبارزین اخلال نماید - شاید کسی ضعیف باشد؟! وعده و وعید! آیا کسی هست خودش را بفروشد و به خلق خیانت کند؟ شاید باشد! خریدارش هست. پیشنهاد توبه‌نامه و غیره... و به همین منوال تا آن‌که ساعت یک بعد از نیمه شب فرا می‌رسد، سر و صدایی بلند می‌شود، همه از خواب می‌جهند و به کنار در سلول‌ها می‌روند و با دقت گوش می‌دهند.

در برخی از سلول‌ها باز می‌شود و صدای پاهایی شنیده می‌شود و نجوایی. بعد صدای قفل‌شدن دستبندها را می‌شنوی و قدم‌هایی که دور می‌شوند. رفیقی فریاد می‌زند خلق... و بعد تقلایی! باید جلو دهانش را گرفته باشند.

برای عده‌ای دیگر راه طولانی زندان شروع می‌شود و مرحله‌ای دیگر از مبارزه. نقش این مرحله‌ی مبارزه به هیچ وجه کم نیست. مبارزین در بند می‌توانند با کوشش خود به فرهنگ پرولتاریا و خلق خدمت نمایند. به مطالعه و تحقیق بپردازند و از این راه، هم در مبارزه کنونی با توجه به امکانات‌شان شرکت کنند و هم خود را برای روز آزادی و ادامه‌ی مبارزه در بیرون از زندان آماده سازند - در حقیقت زندان‌ها را به دانشگاه انقلاب تبدیل نمایند. آن‌ها می‌توانند به سازمان‌هایی که در بیرون فعالیت دارند، از طریق وحدت با یکدیگر درس وحدت بدهند، می‌توانند نیروی خود را حفظ کرده، آگاهی سیاسی خود را بالا برده و در برابر دشمن سر تسلیم فرود نیاورند. راه دیگری هم هست! و ارتجاع خواهان و طالب آن است. مبارزین با هم به جدال‌های بیهوده، طولانی و تنها بحث بخاطر بحث بپردازند، دسته‌بندی کنند، از خود ضعف نشان دهند و فکر کنند همه چیز تمام شده است.

وحدت و همبستگی

مسئله‌ی وحدت و نفاق در تمام طول اسارت مطرح می‌باشد. وحدت و نفاق در صفوف سازمان یا گروه خودی، هم‌چنین بین گروه‌ها و سازمان‌های مختلف. بدون حل مسئله وحدت نمی‌توان دست به مبارزه‌ای پیروزمندانه علیه دشمن زد.

ارتجاع نیز این نکته را به خوبی می‌داند و تا آن‌جا که ممکن است از وحدت جلوگیری می‌کند و نفاق را به وسایل مختلف تشویق می‌کند، در عین این‌که مجموعه رفتار او نشان می‌دهد که ما را یکی می‌داند و همه ما در یک طرف جبهه و او در طرف دیگر آن است. آیا عجیب نیست کسانی که برای یک هدف مبارزه می‌کنند، کاری به کار هم نداشته باشند و خود را خوب جمع و جور کنند تا مبادا با هم‌دیگر قاطعی شوند؟ با وجود این‌که با روشنی و وضوح آن‌ها یک طرف جبهه و دشمن طرف دیگر آن است، اما برخی اصول و مسائل تا روشن نشوند و پس از روشن شدن هر گاه تبدیل به مواضع انقلابی نگردند

نمی‌توان تلاش در جهت آن کرد. در غیر این صورت همه‌ی کوشش‌ها سست و آبکی بوده و تبدیل به عباراتی برای خالی نبودن عریضه می‌شود، همه‌ی ما از وحدت نیروها سخن می‌گوییم زیرا بدون این جمله تصور می‌کنیم برای برخی از ما از زیبایی یک ساختمان صد در صد تئوریک کاسته می‌شود اما عملاً اقدام موثری نمی‌کنیم. یک بار با یک رفیق مدت‌ها بحث بر سر وحدت داشتیم و آخر هم از یکدیگر جدا شدیم. فکر می‌کنم هرگاه موضع وحدت داشتیم تمامی مشکلات را از میان می‌بردیم و به وحدت می‌رسیدیم. اما عیب از مشکلات نبود، آن طور که همیشه چنین ادعا می‌شود، بل که پای موضع می‌لنگید. هر کسی این نکته را برای خودش تصور کند، به خوبی می‌تواند متوجه منظور من بشود. این نیز از جمله حقایقی است که بیشتر از هر بار در زندان احساس کردم و ده‌ها کتاب و جزوه که در بیرون خواندم نتوانست مرا متوجه کند. اما ارتجاع و زندان و مبارزه در اسارت این مطلب را به وضوح برایم روشن کرد.

در زندان/اوین روحیه وحدت غلبه داشت و روحیه‌ی نفاق ضعیف بود و بر اثر مبارزه‌ی آگاهانه‌ی رفقا موضع وحدت تقویت می‌شد. وقتی که در «عمومی» بودیم و اعضای چند سازمان باهم بودیم هر سازمانی وحدت تشکیلاتی خود را حفظ کرده بود، هر چند این‌جا آن‌جا اشتباهاتی وجود داشت. در عمل یاد گرفتیم که حتی با افرادی که ضعف نشان داده‌اند نیز باید وحدت کرد. این کلمه‌ی «حتا» عجیب به نظر نیاید، نظراتی نیز مخالف این وحدت وجود داشت بدین جهت می‌گویم حتا. در بین سازمان‌ها نیز در وهله‌ی اول تعریف ما، گفتگوی ما، بیان تاریخچه‌ی سازمان ما، تبادل تجربه، بحث، افسوس چرا زودتر همدیگر را ندیدیم، نزدیک شدن مواضع و اساساً روشن شدن مواضع! نمی‌دانم چرا برای درک واقعی ضرورت وحدت، زندان و اسلحه ارتجاع لازم بود!

مبارزه برای فرار از زندان

مسئله دیگری که پس از دستگیری مطرح می‌شود، مبارزه برای فرار از زندان است. تمام کسانی را که دیدم درباره‌ی این موضوع فکر کرده بودند - برخی سطحی و برخی دیگر عمیق و جدی. روی دیوارهای زندان بیش از هر چیز دیگری از میان نقاشی‌ها، تصویر پرندگان را می‌دید، با بال‌های گسترده، پاهای جمع‌شده و در حال پرواز.

با رفقا راجع به این مطلب بحث‌های فراوانی داشتیم. معمولاً این سؤالات مطرح می‌گردیدند: آیا فرار به معنای رها کردن سنگر مبارزه و رفقا را تنها گذاشتن است، یا به معنای مبارزه با دشمن؟ لازم است برخی از ما کشته شویم یا در زندان بمانیم؟ و از این قبیل.... برخی سؤال‌ها حتا مسئله را به غلط طرح می‌کند و در نتیجه نمی‌توان انتظار جواب درست داشت.

ما باید با دشمن بجنگیم - وقتی زیر شکنجه مقاومت می‌کنیم، با او می‌جنگیم. وقتی در بیدادگاه‌ها از فعالیت‌ها و تشکل خود و از آرمان خلق دفاع می‌کنیم، با او می‌جنگیم. وقتی در خارج از اسارت، به هنگام آزادی برای نابودی مرتجعین خلق را متشکل می‌سازیم، با او می‌جنگیم.

اسارت هر گاه باعث نابودی جسمی ما نگردد، مانع قسمتی از فعالیت‌های ما می‌شود. اسارت مانعی است که دشمن در سر راه ما به وجود آورده تا از جنگیدن ما جلو گیرد. ما وظیفه داریم به مبارزه علیه این مانع برخیزیم، شرایط بد را به خوب مبدل سازیم. با تلاش و مبارزه حتماً ما قادر خواهیم بود شرایط نامساعد مبارزه را تبدیل به شرایط مساعد، شکست مرحله‌ای را به پیروزی در مرحله‌ی دیگر و اسارت را به آزادی تبدیل کنیم. ما باید از همان لحظه‌ای که مورد حمله‌ی دشمن قرار می‌گیریم و دستگیر می‌شویم علیه اسارت مبارزه نماییم و تا به آخر فکر فرار از چنگال دژخیم را نباید از سر دور کرد. این به معنی خلع سلاح کردن خود در برابر دشمن نیست. او اسلحه را به زور از دست ما می‌گیرد، اما ما مقاومت می‌کنیم. ما به هیچ‌وجه نباید فکر سازماندهی فرار از زندان را از سر دور کرده و به خواست دشمن که ماندن بی‌سر و صدای ما را در زندان می‌طلبد، تسلیم گردیم.

مبارزه برای فرار از اسارت و پیروزی در آن، هرگاه با تلفاتی هم همراه باشد ضربه‌ی بسیار محکمی به ارتجاع است و ارزشمند می‌باشد. ما در مبارزه علیه دشمن این اسلحه را داریم و از آن باید استفاده کرد و آن را به هیچ وجه کنار نگذاشت.

اگر ما در فکر فرار باشیم، برای این عمل آمادگی پیدا می‌کنیم و می‌توانیم از فرصت‌های مناسب استفاده کنیم. سر رشته‌ی این کار را هم مانند هر کار دیگری باید محکم گرفت. اگر سست بگیریم، انگار که اصلاً نگرفته‌ایم و فرصت‌های مناسب یکی پس از دیگری از دست می‌رود.

مبارزه تا به آخر

رفیقی که به اسارت دشمن در می‌آید، می‌تواند مبارزه کند، همچنان که قادر است تسلیم شود - وقتی که در زیر شلاق دژخیم از هوش می‌رود، وقتی که بدون کنترل ادرارش روان می‌شود، وقتی که لخت و برهنه است و تنش را داغ می‌کنند و دست و پایش را بسته‌اند و ناخن‌اش را می‌کشند، وقتی که از درد به خودش می‌پیچد، وقتی که هول می‌خواهد غالب شود، وقتی که سنگر آزادگان خاموش و خیمه‌ی دشمنان پُرجوش است، وقتی که وعده و وعیدها مطرح می‌شوند، وقتی که دادگاه فرمایشی است و پس از صدور حکم جلادان کارد خود را تیز می‌کنند، هرگاه یک لحظه‌ی کوتاه از فکر مبارزه و مقاومت تا آخر دور شود، هرگاه یک لحظه فکر کند همه چیز تمام شده است، اگر یک آن آتش کینه به دشمن در قلبش خاموش شود و شعله‌های عشق به خلق فروکش کند، از دست رفته است.

در مبارزه در اسارت، پیروزی عمده است و شکست فرعی. روشن است که منظور از پیروزی در اسارت یعنی تا به آخر به خلق وفادار ماندن و در مقابل فشار، تهدید و وعده و وعید دشمن تسلیم نشدن و مشت گره کرده به دشمن نشان دادن. این مبارزه به نوبه‌ی خود بر روی جنبش در خارج از اسارت تأثیر مهمی می‌گذارد، روحیه‌ی انقلابی را تقویت، روحیه‌ی ارتجاع را تضعیف و به از پای در آوردن دشمن کمک می‌کند. در طول تاریخ معاصر اردوگاه‌ها و زندان‌های زیادی در میهن ما به وجود آورده‌اند.

دژخیمان به شیوه‌های گوناگون فرزندان طبقه‌ی کارگر و خلق‌های ایران را تحت شکنجه و فشار قرار داده‌اند و در این کار با به اصطلاح ابتکارات خود دست تمام شکنجه‌گران و جنایتکاران را بسته‌اند! رفقای بسیاری مقاومت کرده‌اند افراد اندکی ضعف نشان داده و از میان آن‌ها عده‌ی قلیل‌تری راه خیانت برگزیده‌اند. مسئله‌ی ما توصیف یک یک این حالات نیست، مسئله‌ی ما تحکیم مواضع و ایجاد شرایطی است که باعث مقاومت و جسارت در مقابل دشمن و طرد مواضعی است که باعث ضعف در مقابل ارتجاع می‌گردد. در این‌جا مسئله‌ی خائنینی از قماش کوروش لاشایی^۳ مطرح نیست، زیرا اساساً خیانت را که از نظر من به معنی پیوستن به پلیس و ارتجاع است با این معیارها و مواضع کاری نیست. موضع این قبیل افراد جاه‌طلب و مقام‌پرست که برای مدتی خود را در صفوف انقلابیون جا می‌زنند، موضع خیانت به دیگران و خدمت به خود است و جایی برای بحث راجع به این خودفروشان نیست. این‌گونه افراد تعدادشان فوق‌العاده اندک است ولی تا پایان مبارزه و تا موقعی که جامعه‌ی طبقاتی از بین نرفته است به آن‌ها برمی‌خوریم. هرگاه روی مواضع صحیح پافشاری کنیم و شرایط مساعد را فراهم نماییم، این قبیل افراد زودتر شناخته خواهند شد و قبل از آن‌که بتوانند لطمه‌ای بزنند خنثا خواهند گشت و در جریان مبارزه‌ی توده‌ای خیلی زود نقاب از چهره‌ی این رجاله‌ها برداشته خواهد شد.

ما می‌توانیم و وظیفه داریم که عمل این یا آن شخص را محکوم کنیم و به عنوان معلم منفی از او درس بگیریم، همان طور که عمل رفقای قهرمان و رفقای شهید را که مردانه مقاومت کرده‌اند و تسلیم دشمن نشدند، تأکید می‌کنیم و از آن می‌آموزیم. اما هیچ‌گاه نباید از مسئله اساسی دور شد - مسئله‌ی اساسی بر سر تغییر یا تحکیم مواضع است، مسئله بر سر ایجاد شرایط مساعد و نابودی شرایط نامساعد است تا بتوانیم به درستی و تا به آخر در مقابل دشمن مقاومت کنیم، مبارزه را ادامه دهیم و در آخر او را از پای در آورده و قدرت سیاسی را از کفاش بیرون کشیم.

طی دو سال گذشته به بیش از هفت سازمان و چندین محفل لطمه خورده و گروه‌های زیادی در اسارت دشمن بسر می‌بردند. مبارزه‌ای که این رفقا کرده‌اند و یا می‌کنند برای ما اهمیت فوق‌العاده دارد زیرا مستقیماً بر روی نهضت در بیرون از زندان‌ها تأثیر می‌گذارد. هر چند برخی شیپور برداشته‌اند که همه چیز از بین رفت و تمام شد اما فقط چند سازمان لطمه خورده و فقط عده‌ای از کمونیست‌ها و انقلابیون اسیر شده‌اند. هم اکنون خواهان، برادران و رفقای آن‌هایی که در زندان هستند پرچم مبارزه را به دست گرفته‌اند. در این شرایط دشوار، مبارزه‌ی علنی علی‌رغم فشارها و دستگیری‌ها ادامه دارد و در این‌جا و آن‌جا و حتی دور افتاده‌ترین نقاط کشور با چهره‌های آشنا و سخنان انقلابیون برمی‌خوریم. در دهات، در کارخانه‌ها و در دانشگاه‌ها همچنان کار می‌شود. کمونیست‌ها و سایر انقلابیون از شکست و پیروزی مبارزین می‌آموزند و درس می‌گیرند و آبدیده می‌شوند.

^۳ - در زمان ارسال این نامه به خارج از کشور، کوروش لاشایی هنوز بازداشت نشده بود. بازنویسی آن در خارج از کشور همزمان است با دستگیری لاشایی و سپس مصاحبه او در تلویزیون. در همین رابطه است که محسن رضوانی جمله‌ی "خائنینی از قماش کوروش لاشایی" را بر این متن می‌افزاید. (به نقل از محسن رضوانی در گفتگو با باقر مرتضوی).

نقش دانش، کاردانی و موضع انقلابی

در هر مرحله‌ای از مبارزه باید به دو سلاح دانش - کاردانی انقلابی و موضع انقلابی مسلح بود. مبارزه در اسارت نیز از این قاعده مستثنی نیست.

در مورد دانش - کاردانی انقلابی همان‌طور که در بالا گفتم تئوری فقط در رابطه با پراتیک مشخص می‌تواند تبدیل به آگاهی سیاسی شود. در سال‌های اخیر اکثر این سازمان‌ها به مبارزه‌ی توده‌ای کم‌توجهی و یا شاید بی‌اعتنایی کرده‌اند به طوری که هم‌اکنون افرادی که در مبارزات توده‌ای شرکت می‌جویند، معمولاً هنوز به عضویت سازمان‌های سیاسی انقلابی موجود در نیامده‌اند و آن‌هایی هم که در سازمان‌های سیاسی متشکل شده‌اند، یکی از کارهای اولیه‌شان معمولاً قطع فعالیت‌های توده‌ای بوده است. بنابراین می‌بینیم که مسئله از حد بی‌اعتنایی به کار توده‌ای گذشته و تا نفی آن تقریباً پیش رفته است. اعضای سازمان‌های انقلابی از آن‌جا که در این مبارزات شرکت نمی‌کردند، نمی‌توانستند از این مبارزات بیاموزند و آبدیده شوند - حتا به جرأت می‌توانم بگویم که مسئله‌ی عضوگیری با این اصل همراه نبوده است.

تجربیات مبارزه‌ی طبقه کارگر ایران و جهان به ما می‌آموزند که باید افراد را در جریان مبارزه توده‌ای شناخت و به عضویت حزب کمونیست در آورد. اما این مسئله در اثر برخورد غلط به امر مخفی‌کاری و کار مخفی به صورت دیگری در آمده است. افرادی که در مبارزه‌ی توده‌ای بارها با پلیس برخورد پیدا می‌کنند و چه بسا برای مدت کوتاهی نیز به اسارت دشمن در می‌آیند و به این طریق مسئله‌ی مبارزه و مقاومت در زندان برای آن‌ها مطرح می‌شود و نبردهای کوتاه‌مدت به آن‌ها فرصت و امکان می‌دهد که مقاومت کنند، علاوه بر شور انقلابی به کاردانی در مبارزه با دشمن، عموماً به هنگام اسارت خصوصاً دست می‌یابند. شکل مبارزه در این مرحله نسبتاً ساده است و مدت آن کوتاه. با در نظر گرفتن تجربه و ایدئولوژی رفقا در این مرحله آن‌ها قادر خواهند بود که مقاومت کنند، پیروز شوند و به این طریق به کاردانی خود بیفزایند تا در آینده از عهده‌ی مبارزات پیچیده و طولیل‌المدت برآیند. برای روشن شدن مطلب یک مثال از تجربیات خودمان می‌زنم:

ما در آغاز رفقای روشنفکر را به روستا و کارخانه می‌فرستادیم ولی اکثراً موفقیت نداشتیم زیرا رفقای روشنفکر که به زندگی آسوده‌تری خو کرده بودند، هزاران پیوند با محیط خود داشتند و هنوز احساسات طبقاتی خود را به طور ریشه‌ای در خدمت کارگران و دهقانان تغییر نداده بودند، نمی‌توانستند با یک ضربه (هر چند که با یک ضربه قطع کردن دلپذیر است!) تمامی این پیوندها را بپُرنند و در یک جنگ بر همه‌ی مشکلات پیروز شوند. آن‌ها می‌بایست در جنگ‌های متعدد پیاپی با تجهیزاتی که هر بار تکامل پیدا می‌کند و به دانشی که هر بار رشد می‌نماید شرکت می‌کردند تا آخرالامر پیروز می‌شدند. پس از مدت‌ها تجربه به این نتیجه رسیدیم که برای رفتن به روستا و ماندن در آن، یا رفتن به یک کارخانه و ماندن در آن، رفقا باید چندین بار بروند و برگردند تا بالاخره بتوانند برای همیشه در آن منطقه مستقر شوند، درست مانند تصرف یک منطقه است که باید چندین بار دست به دست شود تا بالاخره به

منطقه‌ی پایگاهی تبدیل گردد و برای همیشه حفظ شود. هرگاه یک روشنفکر که برای اولین بار به روستا می‌رود هدف خود را محدود کند و تصمیم به اقامت کوتاه‌مدت بگیرد و این مدت را تعیین کند قادر خواهد بود که بر مشکلات غلبه کند. زیرا در این مرحله، مبارزه نسبتاً ساده و مدت آن کوتاه است. با دانش و تجربیات و ایدئولوژی آن فرد انقلابی تناسب دارد و به اصطلاح از عهده‌ی حمل این بار بر می‌آید. در غیر این صورت احتمال پربها دادن به خود یا پربها دادن به دشمن طبقاتی مطرح می‌شود و حتماً شکست می‌خورد.

مبارزه سازمانی مخفی و احیاناً دست زدن به عالی‌ترین شکل مبارزه به کاردانی و ایدئولوژی در سطح بالاتری نیاز دارد. به‌خصوص هنگامی که دشمن هشیار شده و دست به حمله می‌زند، مبارزه و مقاومت کار آسانی نیست. در نتیجه، نسبت به گذشته در اسارت هم شکل مبارزه پیچیده‌تر و مدت آن طولانی‌تر و سخت‌تر شده است. در این مرحله، مبارزه آبدیدگی خاصی می‌خواهد که باید علی‌القاعده انقلابیون قبل از این‌که به این مرحله از مبارزه برسند برای آن آمادگی پیدا کرده باشند. باید در طول مبارزه قبلی یاد گرفته باشند چگونه با پلیس مبارزه کنند، چگونه فریب نیرنگ‌هایش را نخورند و زیر شکنجه مقاومت کنند و حتا دشمن را فریب دهند. چگونه خلق را دوست داشته باشند و چگونه به مسئله‌ی مبارزه و انقلاب برخورد کنند. تجربه کردن و یادگیری نقش مهمی دارد. رفیقی را دیدم که قبل از اسارت قهرمانی کرده بود اما در زندان از خود ضعف نشان داده بود. در خارج از زندان یک بار برای رهایی رفیقش که گیر افتاده بود نیمه راه برگشته خود را به میان جمعیت انداخته و پلیس را کشته و رفیقش را نجات داده بود اما زیر شکنجه رفیق را لو داده بود. آیا فشار جسمانی آن چنان شدید بود که نتوانسته مقاومت کند؟ به نظر من ضعف او از یک جهت ناشی از کم تجربه‌گی، شکست ندیدن و به یک‌بار عنان از کف دادن بود و شکنجه بهانه. چنان که بعداً برخلاف تصور رفقا روی پای خود بلند شد و از خود و رفقاییش دفاع کرد و تا پای جان ایستاد و تیرباران شد.

جسارت در مقابل دشمن در شرایط و زمان‌های گوناگون متفاوت است. جسارت و شجاعت در هنگام اسارت که روحیه شکست سعی دارد بر انسان غلبه کند بسیار مشکل است اما این مشکل را می‌شود از طریق تجربه‌آموزی حل کرد. جسارت و قهرمانی در مقابل دشمن را باید یاد گرفت و آموخت و این جز در جریان مبارزه‌ی توده‌ای از کوچک به بزرگ از کم اهمیت به بااهمیت و از پیکارهای کوتاه مدت به نبردهای طولیل‌المدت به دست نمی‌آید.

مقاومت کردن و مبارزه در پیکاری که کوتاه مدت است آسان‌تر از مبارزه و مقاومت در نبردی است که طولیل‌المدت می‌باشد. برخی حقایق حتا احتیاج به بیان ندارند که این از آن جمله است. اما با بررسی همین حقیقت کوتاه این‌جا و آن‌جا فقدان این آمادگی به چشم می‌خورد. مثلاً بعضی از اوقات افراد مبارز سه ماه تا چهار ماه در برابر جوخه‌ی آتش قرار گرفته و مقاومت می‌کنند اما یک سال مشکل‌تر است و هر چقدر که این مدت افزایش می‌یابد مقاومت و مبارزه مشکل‌تر می‌گردد.

مسئله‌ی دیگر مسئله موضع انقلابی، مسئله ایمان به راه خلق و ایمان به انقلاب است و ما کمونیست‌ها وقتی برخی لغات را به کار می‌بریم حتماً از آن‌ها منظوری مشخص و معین داریم. وقتی از ایمان صحبت می‌کنیم منظورمان یک اعتقاد و یک ایمان واهی نیست بل که ایمانی شاید بتوان گفت، عقلانی و آگاهانه، یک اعتقاد و ایمانی که بر اثر شناخت به دست می‌آید. بدون شناخت توده‌ها ایمان به خلق هم وجود ندارد، بدون شناخت جامعه ایمان به انقلاب وجود ندارد و اگر هم باشد یک اعتقاد سست و یک ایمان ضعیف است.

برای شناخت توده‌ها نمی‌شود از بالا به پایین و چپ و راست به نظاره‌ی آن‌ها پرداخت، کاری که همه‌ی ما تا به حال انجام داده‌ایم، بل که تنها یک راه وجود دارد: راه اصلی و اساسی و تنها راه به میان توده‌ها رفتن است یعنی به میدان رفتن! در میان آن‌ها ماندن، در زندگی و کار آن‌ها شرکت کردن، در غم و شادی آن‌ها سهیم شدن و به طور عمده در مبارزه آنها شرکت جستن و با آن‌ها یکی شدن. این به معنی به میان توده‌ها رفتن است. با هدف یکی شدن و نتیجه‌اش به فراری پیوند عمیق با توده‌ها است. با توده‌ها زندگی و کار کردن و در غم و شادی آن‌ها شرکت جستن، تا اندازه‌ای شناخت بدست می‌آوریم. اما فقط با شرکت در مبارزه توده‌هاست که می‌توان کاملاً توده‌ها را شناخت و پی به خلاقیت آن‌ها برد و اساساً بدون شرکت در مبارزه آن‌ها پیوند واقعی برقرار نمی‌شود و شرکت در مبارزه آن‌ها عمده است و بقیه مسائل لازم اما فرعی است.

اصولاً نمی‌توان در کنار آن‌ها بود و نسبت به مبارزه‌ی آن‌ها بی‌اعتنا. اما هرگاه خط‌مشی ما موضع شرکت نکردن در مبارزه‌ی توده‌ها و دوری و احتراز از آن باشد حال و به هر عذر و بهانه‌ای، می‌توان به جرأت گفت که آن‌گاه قادر نیستیم حتی مبارزه‌ای از آن‌ها را ببینیم و نتیجه‌اش منفرد شدن ما است و جدایی از آن‌ها.

البته قبل از اتمام این صحبت‌ها مسئله‌ی اساسی‌تری مطرح است و آن این‌که آیا توده‌ها سازنده تاریخ هستند یا خیر؟ آیا توده‌ها تاریخ را می‌سازند یا عده‌ای روشنفکر شروع به ساختن تاریخ برای آن‌ها می‌کنند؟

یک چنین ایمانی بر اساس این شناخت، می‌تواند باعث شود که در مقابل دشمن در هنگام اسارت طویل‌المدت و در جریان یک نبرد پیچیده مقاومت کنیم و جسارت انقلابی خویش را حفظ نماییم. آن‌چه را که حفظ نکنیم از دست می‌دهیم، آن‌چه را که داریم هرگاه تقویت نکنیم نمی‌توانیم حفظ کنیم به این جهت در اسارت طویل‌المدت مبارزه با دشمن بیرونی و ضعف‌هایی که دشمنان درونی هستند، اهمیت اساسی پیدا می‌کند و إلا زندان از انقلابیون افراد بیهوده‌ای می‌سازد و شاید باعث می‌شود که ضعف‌ها رشد کنند و گاهی اوقات باعث تغییر ماهیت و بالاخره خیانت شوند.

برخی رفقا اتکاشان بیشتر به همدیگر به اعضای سازمان خودشان است تا به توده‌ها. معمولاً وقتی یک رفیق را به تنهایی دستگیر می‌کنند مقاومت بیشتری به خرج می‌دهد تا آن‌که اکثریت سازمانش را. هرگاه لطمه‌ی بزرگی به سازمانش بخورد و عده‌ی بیشتری دستگیر شوند ضعف رفقا روی یکدیگر اثر

می‌گذارد. خیانت یکی باعث می‌شود که مقاومت دیگری کمتر شود. البته برعکس این هم می‌شود. به هر حال می‌بینیم که احساس مسئولیت او نسبت به سازمان خودش بیشتر است تا نسبت به خلق. کسانی بوده‌اند که شدیداً مقاومت می‌کردند اما وقتی یک رفیق آن‌ها یا مسئول‌شان ضعف نشان می‌دهد مقاومت آن‌ها نیز درهم شکسته شد. به نظر من شناخت این رفیق از خلق کم یا ناقص بوده است و در نتیجه ایمان او به خلق ضعیف بوده، او این یا آن فرد را می‌بیند لیکن از دیدن میلیون‌ها توده خلق عاجز است هر چند که حرفش را بزند. او با خلق یکی نشده است که هیچ، به نظر من در اعماق وجودش در ساعات تنهایی و در هنگام برخی اعمال قهرمانانه، خودش و رفقاییش را از دیگران یعنی از توده‌ی مردم برتر شمرده است، هر چند که خواست خدمت به خلق را هم داشته است. این خواستن هم حد و حسابی دارد و دارای مراحل مختلفی است. اگر بارها و بارها نیز شنیده و خوانده باشد که مسئله‌ی مبارزه بر سر هر ذره قدرت میان او و دشمن، میان خلق و دشمنان خلق است قادر نیست این مواضع را قویاً حفظ کند و بسط دهد. مگر ایدئولوژی انقلابی ما چگونه به دست می‌آید؟ جز در پراتیک، جز از تجربیات دیگران و خود! بدون سهم خود و بدون تجربه مستقیم، ایدئولوژی و تجربیات دیگران را نمی‌توان اساساً کسب کرد. چه کسی می‌تواند خلق را دوست داشته باشد؟ چه کسی می‌تواند به خلق احترام بگذارد؟ چه کسی می‌تواند به خلق خدمت کند؟ آن کسی که به قدرت خلاقیت توده‌ها پی برده باشد. نمی‌توان فقط شنید و خواند که توده‌ها سازنده‌ی تاریخ هستند باید در جریان مبارزه توده‌ای شرکت جست تا به تمام این امر پی برد.

مسئله‌ی جدایی از توده‌ها یک مسئله‌ی اساسی جنبش نوین کمونیستی و جنبش انقلابی ایران در حال حاضر است و برای مبارزه با آن راهی جز به میان کارگران و دهقانان رفتن و از آن‌ها آموختن و در مبارزه‌ی آن‌ها شرکت کردن وجود ندارد. نمی‌شود دورادور، توده‌ها را دوست داشت و به حقانیت آن‌ها، ایمان آورد، ولی در مواقعی خود را برتر از آن‌ها شمرد. آیا این در حقیقت چیزی جز تحقیر توده‌ها، به آن‌ها کم‌بها دادن و با نظرات مرتجعین هم‌نظر شدن نیست؟ تجربه‌ی پرولتاریای جهان نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر قبل از خودآگاهی، به صورت رقیب به افراد طبقه‌ی خود نگاه می‌کند. تنها در جریان مبارزه‌ی طبقاتی است که آگاهی سیاسی یافته و تحت رهبری حزب سیاسی خود به رسالت تاریخی‌اش پی‌می‌برد. در مورد روشنفکران که دیگر مسئله کاملاً باید روشن باشد.

هفتاد سال است که پرولتاریا و خلق‌های ستمدیده‌ی ایران برای رهایی خود از یوغ امپریالیسم و ارتجاع قهرمانانه مبارزه می‌کنند مع‌الوصف ما هنوز در آغاز مبارزه هستیم. دشمن موقتاً قوی است و ما موقتاً ضعیف و کم تجربه. طی مبارزات سخت و طولانی است که تناسب قوا به هم خواهد خورد، ما از ضعیف

به قوی و دشمن از قوی به ضعیف تبدیل خواهد شد. این قانونمندی مرحله‌ی کنونی انقلاب ایران است. اما با آموختن از شکست‌ها و تحکیم و تقویت پیروزی‌ها مقدمه‌ی پیروزی نهایی را فراهم می‌سازیم. اشتباه می‌کنیم، از اشتباه خود می‌آموزیم. به درستی مسائل را حل می‌کنیم، از آن نیز می‌آموزیم. به قول یکی از رفقا هر چه امروز در این زمینه در ایران می‌گذرد جزئی از تاریخ مبارزه‌ی خلق ایران محسوب می‌شود. بد و خوب، درست و غلط، این‌ها همه تلاش قهرمانانه خلق‌های ایران و فرزندان رشید آن برای رهایی از ستم امپریالیسم و ارتجاع است. برای پیروزی بر دشمن، هر بار حمله را به طور خستگی‌ناپذیر از نو شروع می‌کنیم.

دشمنان خلق اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند، اما تعداد خلق بی‌شمار است. هر بار که یک رفیق، یک هموطن مبارز شهید می‌شود، فوراً جای او را رفقا، برادران و خواهران و هموطنانش می‌گیرند. فقط یک چیز عمده است و آن مبارزه کردن در راه خلق و رها نکردن جدال است.

در این مرحله قربانی‌های زیادی خواهیم داد، برخی اوقات ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که گویا همه چیز تمام شده، اما هر بار واقعیت زنده، این تصورات غلط را نابود می‌کند و بار دیگر از گوشه‌ی دیگری پرچم مارکسیسم - لنینیسم، پرچم انقلاب، بلند می‌شود و مبارزه‌ی توده‌ای آغاز می‌گردد. هر گاه عزم انقلابی داشته باشیم، قادریم بقیه‌ی مسائل را حل کنیم، می‌توانیم از طریق مطالعه و کسب تجربه به تئوری راهنمای انقلاب ایران دست یابیم، خواهیم توانست با خلق پیوند برقرار کنیم و بالاخره مرتجعین و امپریالیست‌ها را شکست دهیم. ما باید پروسه‌ی رشد از کوچک به بزرگ، کم تجربه به پر تجربه و از شکست به پیروزی و از مغلوب به غالب را طی کنیم. مسئله‌ی مبارزه در اسارت، بخشی از این تلاش عظیم خلق‌های ایران است که در شرایط کنونی اهمیت فوق‌العاده دارد. برای پیروزی در مبارزه احتیاج به دانش سیاسی - کردانی و موضع صحیح و مستحکم انقلابی است. برای پیروزی در مبارزه به هنگام اسارت نیز احتیاج به دانش سیاسی - کردانی و موضع صحیح و مستحکم انقلابی است و برای دست یافتن به مواضع مستحکم انقلابی هرگز فرمول معجزه‌آسایی وجود ندارد همچنان که در تاریخ راه‌های میان‌بُر و معجزه‌آسا وجود ندارد، بل که همواره یک راه اساسی طولانی تربیت انقلابی در میان توده‌ها و به کمک آن‌ها لازم است.

قهرمانان واقعی توده‌ها هستند

بیانیه، اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها

تا جایی که می‌دانیم تشکل ساواک ساخته‌ی موسوم به سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در دوره‌ی سه سال و نیم زندگی‌اش، ۹ اطلاعیه، اعلامیه و بیانیه به انتشار رساند. نخستین اعلامیه در ۵ اردیبهشت ۱۳۵۲ منتشر شد؛ ۴۱ روز پیش از برگزاری دادگاه/عضای سازمان‌رهایی‌بخش خلق‌های ایران. در این اعلامیه به "قرار" از زندان سیروس نپاوندی اشاره شده است؛ نیز به شکل‌گیری سازمان‌رهایی‌بخش خلق‌های ایران (تیر ۱۳۴۷)، عملیات مصادره‌ی موجودی بانک ایران و انگلیس (خرداد ۱۳۴۸)، کوشش برای ربودن سفیر دولت ایالات متحده‌ی آمریکا در ایران (بهمن ۱۳۴۹)، بازداشت و شکنجه‌ی اعضای این سازمان (آذر ۱۳۵۰) و دادگاه آنان (خرداد ۱۳۵۲).

دومین اطلاعیه نیز به همان موضوع‌هایی می‌پردازد که در اعلامیه‌ی نخست آمده است؛ با شرح و بسطی بیشتر. تاریخ صدور این اعلامیه را نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که در اسفند ۱۳۵۲، در باختر/امروز، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران در خارج از کشور (بخش خاورمیانه) چاپ شد.

سومین اعلامیه که در آذر ۱۳۵۲ منتشر شد، به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو است. این نخستین اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش است که روی سخن‌اش با دانشجویان است؛ آن هم با زبان و بیانی رزمنده. در این اعلامیه به تلویح از حقانیت مشی چریکی سخن رفته است. نیز نخستین اعلامیه‌ی آن سازمان است که در ستاره سرخ منتشر گشت؛ نشریه‌ی سازمان انقلابی حزب توده ایران. گفتنی‌ست که اعلامیه‌های پنجم و نهم سازمان آزادیبخش نیز به مناسبت ۱۶ آذر انتشار یافت. در اعلامیه‌ی پنجم برای نخستین بار از واژه‌ی سوسیال/امپریالیسم روس استفاده می‌شود. در اعلامیه نهم که واپسین اعلامیه‌ی آن سازمان است، دیگر نشانی از باورمندی به مشی چریکی دیده نمی‌شود. این نیز گفتنی‌ست که یکی از "وظایف" چهارگانه‌ای که این اعلامیه‌ی واپسین برای جنبش دانشجویی برشمرد، پرسش‌ها و نگرانی‌هایی را نسبت به سلامت سیاسی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران در سطح جنبش دانشجویی آن روز دامن زد. آن وظیفه «ایجاد یک مرکزیت از طریق ارتباط بین فعالیت‌ها و تمرکز این فعالیت‌ها در

یک سازمان صنفی در داخل آن کانون دانشجویی و در نهایت ایجاد یک اتحادیه ملی دموکراتیک دانشجویی در سطح کشور» بود؛ آن هم در اوج اختناق سیاسی.

چهارمین اطلاعیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران نیز در ستاره سرخ انتشار یافت؛ شماره‌ی ۳۶، فروردین ۱۳۵۲. این اطلاعیه، در واقع تکذیب‌شایعه‌ی «...چگونگی لو رفتن تعدادی از اعضای سازمان [رهایی‌بخش]» از طرف سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران است. اما آن‌چه به شکلی کلی و مبهم شایعه خوانده شد، به شکلی مشخص در کتاب *حماسه‌ی مقاومت اشرف دهقانی* (۱۳۵۲) آمده بود: *سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران*، [بخوانید *رهایی‌بخش خلق‌های ایران*] «... هم زمان با آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در ایران با خطمشی مسلحانه، به مبارزه پرداخت... بیشتر اعضای آن در آذرماه ۱۳۵۰ از طرف سازمان انقلابی حزب توده لو رفته و دستگیر شدند و یکی از اعضای مرکزیت (سیروس نهنودی) از زندان گریخت و دوباره همین سازمان را با خطمشی مسلحانه احیاء کرد و هم اکنون به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد.»^۱

دو اعلامیه و یک بیانیه نیز به نام جنبش کارگری ایران است. از این سه که تنها در ستاره سرخ چاپ شده‌اند، دو اعلامیه در ربط با اول ماه مه، روز جهانی کارگر است. اما برخلاف سنت دیرینه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های چپ‌گرا، از وضعیت زندگی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ایران سخن چندان در میان نیست. در اعلامیه‌ی اردیبهشت سال ۱۳۵۴، به ضرورت «همبستگی دانشجو و کارگر» اشاره شده و تیرباران «۹ نفر از بهترین رفقای زندانی ما» که نه نام‌شان آمده و نه از شیوه‌ی کشته شدن بیژن جزنی و هم‌زمانش کلامی آمده است. در عوض به تحلیل حزب نو بنیاد رستاخیز پرداخته شده که باید «به هر نحو و شکل، از قبیل تحریم، تخریب و نفوذ» با آن مبارزه کرد.

نیز روی سخن اعلامیه‌ی که به مناسبت اول ماه مه در ۱۳۵۵ انتشار دادند، کارگران نیستند؛ بلکه دانشجویان هستند و جریان‌های سیاسی مارکسیست لنینیست. هرچند در این اعلامیه به سنت مبارزه‌ی کارگران ایران اشاره رفته و به اعتصاب‌های کارگری آن سال پرداخته شده، برخی ویژگی‌های آن را برشمرده‌اند و «کارگران ایران را... نیروی اصلی انقلاب ایران» دانسته‌اند، اما بیش از هرچیز به «مسائل استراتژیک انقلاب» توجه شده و «تدارک جنگ خلق» که می‌بایست «همراه با جریان وحدت نیروهای مارکسیستی-لنینیستی برای تدارک ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر و جریان وحدت همه‌ی نیروهای انقلابی برای تدارک جبهه‌ی واحد انقلابی باشد» و نیز مبارزه‌ی مسلحانه که بی جای برای حزب سراسری طبقه‌ی کارگر نخواهد بود.»

^۱ اشرف دهقانی، *حماسه مقاومت از انتشارات سازمان‌های جبهه ملی ایران* خارج از کشور (بخش خاورمیانه) اسفند ۱۳۵۲، ص ۱۳

بیانیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران به مناسبت جنبش اعتراضی کارگران نساجی شاهی که به حمله‌های مسلحانه‌ی نیروهای انتظامی به صحن کارخانه انجامید، دربرگیرنده‌ی داده‌های مشخص درباره‌ی کم و کیف آن رویداد خونین نیست؛ به مثل کشته شدن ۱۶ کارگر و زخمی شدن ۷۰ تن و دستگیری بسیاری دیگر از کارگران. در عوض سازمان آزادیبخش، آن رویداد را دست‌آویزی قرار داد برای اعلام بند بند مواضع ایدئولوژیک و سیاسی‌اش؛ از جمله رشد سریع سرمایه‌داری در دهات و «حل مسئله ارضی به نفع سرمایه‌داری وابسته ایران» که برای نخستین بار اعلام می‌شد. هم از این رو شاید بر آن نام بیانیه نهادند.

اطلاعیه‌ها، اعلامیه‌ها و تنها بیانیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را بر حسب تقدم تاریخی آورده‌ایم.

اعلامیه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

هم‌وطنان، خواهران، برادران، رفقا اکنون هجده ماه از دستگیری بیست و چهار تن از رفقای ما می‌گذرد. آن‌ها متهم به مصادره‌ی بانک امپریالیستی ایران و انگلیس و اقدام به ربایش سفیر جنایت‌پیشه مک آرتور و خرابکاری و حمله به مراکز انتظامی دشمن. آن‌ها متهم هستند که از سال ۱۳۴۷ خود را در خدمت خلق و آرمان‌هایش قرار داده‌اند. آن‌ها متهم هستند که به دهات دور افتاده‌ی کردستان و خراسان و آذربایجان رفته با شرکت در زندگی و مبارزه‌ی این دهقانان ستم‌دیده به آگاه کردن آنان پرداخته‌اند. آن‌ها متهم هستند که به کارخانه‌ها و معادن و کوره‌پزخانه‌ها رفته و با شرکت در زندگی و مبارزه کارگران به آگاه کردن دست زده‌اند. آن‌ها به حق متهم به خدمت خلق ایران و مبارزه‌ی قهرآمیز علیه امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم روس و سرسپردگان‌شان در ایران هستند.

رفقای ما این هجده ماه اسارت را در اوین گذرانیده‌اند و بخشی از این رفقا بیشتر از یک سال است که در سلول‌های انفرادی به سر می‌برند. آن‌ها را در جریان بازجویی مورد شدیدترین شکنجه‌های غیر انسانی قرار دادند اما فشار و شکنجه دشمن پس از بازجویی نیز پایانی نداشت. از عید سال ۱۳۵۱ که مقدمات تشکیل دادگاه کذایی فراهم می‌گشت شکنجه و آزار ددمنشانه تشدید می‌شد تا رفقا را برای دادگاه به اصطلاح آماده کنند. مقاومت قهرمانانه رفقای نهضت مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و آرمان خلق و سرسختی‌های رفقای ما و سایر گروه‌ها و افراد انقلابی، دشمن را به هراس افکنده بود و او را وادار می‌کرد که تدبیری جدید بیاندیشد و فتنه‌ای تازه ساز کند.

رفقای ما تحت شکنجه قرار گرفتند، شکنجه‌هایی که بر آن‌ها پایانی نبود. ناگهان شروع و یک‌باره قطع می‌گردید تا باز در یک فرصت پیش‌بینی نشده دیگر تکرار شود و سخنان شیرین، وعده وعید، شلاق داغ و ناخن کشیدن و بالاخره که عاقل باش.

دژخیمان شاه شیوه آزار و رهایی، دشنام و سخنان شیرین، بالاخره حبه قند و شلاق را به کار بردند اما اراده رفقا قوی‌تر از آن بود که در مقابل این‌ها شکسته شود. رفقا در زیر سرنیزه دشمن شروع به تبادل تجربیات با سایر گروه‌ها و رفقای انقلابی می‌کردند و از یکدیگر می‌آموختند و شالوده وحدت ریخته می‌شد. آن‌ها از زندان‌های ارتجاع با کمک هم مدارس انقلاب را می‌ساختند.

رفیق ما سیروس نهایندی که در اثر شکنجه‌های غیرانسانی و ممتد زندگیش به خطر افتاده بود به بیمارستان شماره ۲ ارتش انتقال یافت و در تاریخ سوم آبان ماه از چنگال دژخیمان شاه خائن این سرسپرده امپریالیسم گریخت.

دژخیمان ساواک افراد خانواده سیروس نهایندی را زندانی و تحت فشار قرار دادند. این بار ارتجاع بی‌رحمانه‌تر بر رفقای ما تازید و آن‌ها را مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار داد. اما رفقای ما عهد و پیمانی را که با خلق و در واپسین روزهای زندگیش با رفقای شهید با مفتاحی‌ها، احمدزاده‌ها، حنیف‌زاده‌ها و سعید محسن‌ها بسته بودند از یاد نمی‌برند و مبارزه‌ی دلیرانه‌ی این شهیدان عزیز، اراده‌ی انقلابی آن‌ها را برای مبارزه با دشمن مستحکم‌تر می‌ساخت.

ارتجاع ایران این سرسپرده‌ی امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم روس، این عجوز کفتار، اینک خود را برای محاکمه آن‌ها آماده می‌سازد و صحبت از به اصطلاح علنی بودن دادگاه است. کدام دادگاه؟ چه علنی که هجده ماه زندان انفرادی و شکنجه مقدمه‌اش باید باشد؟ دادرسی ارتش این سگ زنجیری ساواک چگونه جرات می‌کند به اصطلاح دادگاه علنی برپا سازد؟ آیا پس از هجده ماه شکنجه و زندان انفرادی چنین شهادتی پیدا کرده است؟ آیا می‌خواهد نمایشی ارائه دهد؟ چرا بعد از ۱۸ ماه باز هم جرأت ندارد همه‌ی رفقا را به اصطلاح به طور علنی محاکمه کند و فقط هفت نفر در این به اصطلاح دادگاه شرکت دارند؟ بلی باید کار را محکم کرد و از هم اکنون روزی نامه‌های درباری آماده چاپ مطالب از پیش پرداخته هستند و هر چه رفقای ما از خود و امر انقلاب دفاع کنند باز هم تحریف خواهد شد و مورد سانسور ملوکانه قرار خواهد گرفت. درست همانند دادگاه به اصطلاح علنی رفیق شهید رضایی نوزده ساله این گل سرخ انقلاب ایران. همچنان که این دادگاه، دادگاه نیست این علنی نیز علنی نمی‌باشد این کفتارهای خون آشام نه چنین حقی دارند و نه چنان جسارتی.

خلق‌های ایران چهره‌ی واقعی دشمن را می‌شناسند و انقلابیون دلیر و کمونیست‌های شجاع ایران به خوبی می‌دانند که این در حقیقت چیزی جز نمایش ضعف ارتجاع نخواهد بود و این خیمه‌شب‌بازی‌های شاهانه کسی را نخواهد فریفت. مبارزه‌ی دلیرانه و قهرآمیز چند ساله‌ی اخیر انقلابیون ایران پوزه‌ی ارتجاع را به خاک مالیده است و او را از حریر [حضیض] نخوت سکوت پایین کشیده و مجبور ساخته اینجا و آن‌جا دهان گشوده بیش از پیش مجبور می‌گشته و رشکستگی همه جانبه‌ی خود را اعلام کند و این بار نیز جز این نخواهد بود.

اکنون قصاب خون آشام، این دشمن خلق‌های ایران شاه مزدور، کارد خود را برای قتل رفقای ما تیز می‌کند به تصور آنکه با تیرباران‌ها انقلاب را سرکوب کند اما مرتجعین همواره ذهنی‌گری می‌کنند. آن‌ها گمان دارند با دستگیری و شکنجه و تیرباران عده‌ای از انقلابیون و به حرکت درآوردن مکانیسم مبارزات و ترور ارتجاعی، می‌توانند جنبش آزادیبخش خلق‌های ایران را سرکوب کنند. از مغز کوچک پلیس مآب آن‌ها بیش از این هم نمی‌توان انتظار داشت. آن‌ها باور ندارند که زندان و شکنجه و تیرباران

هرگز قادر نیست انقلاب را با شکست مواجه کند بلکه این خود آن‌ها هستند که روز به روز در منجلاب شکست فرومی‌روند و راه بازگشت ندارند.

انقلابیون از زندان‌ها مدارس و از شکنجه‌ها آبدیدگی و روح مقاومت می‌سازند و با نثار خون‌هاشان نهال انقلاب را بارور می‌کنند.

خلق‌ها را نمی‌توان شکست داد و از میان برد، اما سرنوشت مرتجعین در همه‌ی ادوار تاریخ بالاخره شکست و نابودی است.

فتنه‌گری - شکست - باز هم فتنه‌گری - باز هم شکست... و سرانجام نابودی - چنین است منطق امپریالیست‌ها و تمام مرتجعین جهان نسبت به امر خلق.

مبارزه - شکست - باز هم مبارزه - باز هم شکست - باز هم مبارزه... و سرانجام پیروزی. چنین است منطق خلق و خلق هرگز خلاف این منطق عمل نخواهد کرد.

ما با مبارزه‌ی مسلحانه و وحدت با سازمان‌های انقلابی و کمونیست‌های ایران در جریان مبارزه و پیوند عمیق و فشرده با توده‌های وسیع خلق بالاخره بر امپریالیسم امریکا، سوسیال امپریالیسم روس و سرسپرده آن‌ها شاه خائن غلبه خواهیم کرد و در راه انقلاب کبیر ایران از هرگونه قربانی هراسی نخواهیم داشت.

بگذار مرتجعین دادگاه‌شان را تشکیل دهند و با هر شهیدی دست‌ها را به هم بمانند و در خودفریبی فرو روند. ما آن‌ها را یکی پس از دیگری نابود خواهیم کرد.

ما به مرتجعین و مسئولان بزرگ و کوچک این قصابی‌ها آشکارا اعلام می‌کنیم که آن‌ها را کیفر خواهیم داد و در هر کجا که بخواییم و در هر زمان که به نفع ما باشد کار آن‌ها را خواهیم ساخت.

ما به این قهرمانان عرصه ظلم و ستم و بزدلان و جبونان میدان نبرد، این نامردها، مردانه قول می‌دهیم که کوتاهی نکنیم.

راه ما راه خلق - راه ما راه قهر انقلابی در مقابل قهر ارتجاعی - راه ما اتکا به نیروی خود و اتکا به توده‌های خلق است.

درود به روان پاک شهدای انقلاب ایران

پیروز باد مبارزه آزادیبخش خلق‌های ایران

مرگ بر امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم روس و سرسپردگان آن‌ها

انقلابیون و کمونیست‌های ایران برای سرنگون ساختن رژیم فاشیستی شاه متحد شوید

کمونیست‌های ایران در راه حزب طراز نوین طبقه کارگر متحد شوید

مبارزه مسلحانه تنها راه آزادیبخش خلق‌های ایران است



اعلامیه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران^۲

از اسفند ماه ۴۹ که اولین دسته از رفقای چریک‌های فدایی خلق در بیدادگاه حکومت فاشیستی شاه محاکمه و سپس تیرباران گردیدند تا امروز رژیم فاشیستی بدون وقفه مشغول صدور احکام تیرباران و حبس‌های طویل‌المدت بوده است.

زندان‌های ساواک و شهربانی در تهران و شهرستان‌ها مملو از مبارزین و انقلابیون می‌باشد. بدون اغراق تعداد دستگیرشدگان در این مدت از رقم ده هزار تجاوز می‌کند. تجمع این تعداد کثیر زندانی سیاسی که بعد از ۲۸ مرداد سابقه نداشته و مبارزه بی‌امان رفقا و هم‌وطنان زندانی علی‌رغم شکنجه‌ها و تیرباران‌ها باعث وحشت و هراس ارتجاع گردیده است، بدین سبب ساواک و دادرسی ارتش علاوه بر تدابیر امنیتی خاص به منظور درهم شکستن مقاومت دلیرانه رفقای زندانی هر روز به حیل‌ها و فتنه‌های جدیدی متوسل می‌شود، این مبارزه رنگین و پیچیده به شدت از سوی رفقای مبارز برای تبدیل زندان‌ها به مدارس انقلاب و از طرف ارتجاع برای تبدیل آن به ندامت‌گاه‌ها ادامه دارد.

توده مردم و انقلابیون ایران از مبارزه رفقای دلیر دربند پشتیبانی می‌کنند، نمونه‌ی کوچکی از آن تجمع مردم قهرمان در جلوی زندان‌ها و مبارزه علیه تضيیقات دستگاه‌های امنیتی شاه می‌باشد، همین چندی پیش بود که محافظین زندان‌های قصر و قزل‌قلعه در تهران، عادل آباد شیراز به مردم حمله کردند و آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار دادند. از درون زندان‌ها رفقا با وجود تمام محدودیت‌ها یک دم از مبارزه نمی‌ایستند و مردانه با دست‌های بسته به جنگ دشمن تا دندان مسلح می‌روند و در دل او هراس می‌افکنند. شرح این مبارزه‌ی قهرمانانه وصف ناکردنی است. دادگاه‌های فرمایشی، احکام تیرباران، حبس‌های طویل‌المدت، شکنجه و آزار ددمنشانه و مبارزه‌ی دلیرانه با جان و تن رفقای اسیر. چه کسی، کدام داستان، می‌تواند این صحنه‌های عظمت را بیان کند؟ هیچ شعری، هیچ افسانه‌ای قادر نیست روشنی، اوج‌گیری، فروکش و تب و تاب این شعله‌های فروزان را که یک دم آرام نمی‌گیرند تصویر کند. این ولوله خشم اسیران و این سرودهای زندان را کدام حماسه می‌تواند بیان کند؟

مبارزه‌ی رفقای اسیر سازمان آزادیبخش در این مدت بخش کوچکی از این نبرد عظیم را در برمی‌گیرد. در آذرماه ۱۳۵۰ لطمه‌ای به سازمان ما وارد شد و ۲۴ تن از رفقا دستگیر گردیدند، که مصادف با دستگیری‌های دستجمعی توسط ساواک بود. رفقای چندین سازمان و گروه انقلابی در زندان به سر می‌بردند. رژیم فاشیستی که تازه از خیمه‌شب‌بازی دوهزار و پانصد ساله‌اش فارغ شده بود برای سرکوبی انقلابیون خود را آماده می‌ساخت. ابتدا به منظور گمراه کردن افکار عمومی طی مصاحبه‌های رادیو تلویزیونی شروع به شایعه‌سازی و داستان‌سرایی درباره‌ی سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی نمود، تلاش دستگاه‌های امنیتی در مورد سازمان ما و سایر گروه‌ها در چند نکته ذیل خلاصه می‌شود:

۱- کوچک کردن و بی‌اهمیت جلوه دادن سازمان‌های انقلابی از یک سو، بزرگ کردن دستگاه‌های امنیتی و نشان دادن هوشیاری آن‌ها از سوی دیگر.

۲- ارتباط دادن همه‌ی سازمان‌های انقلابی به خارج از کشور و دور کردن اذهان مردم و افکار عمومی بین‌المللی از داخل کشور و تضادهای آن.

۳- خلاصه کردن نهضت قهرمانانه توده‌های مردم ایران در چند سازمان و گروه.

تمامی این‌ها نشان‌دهنده‌ی وحشت رژیم از مبارزه خلق‌های ایران به خصوص مبارزه‌ی مسلحانه از یک طرف و غرور و خودبینی دستگاه‌های امنیتی به علت لطماتی که به چند سازمان وارد شده بود از طرف دیگر می‌باشد و آن‌ها که به قول خود غائله را ختم شده تلقی می‌کردند، پس از مصاحبه‌ها، دادگاه‌های ضد خلقی را به سرعت به کار انداختند و بیشتر از ۲۰ نفر از رزمندگان سازمان‌های مختلف تیرباران و تعداد کثیری به حبس‌های طویل‌المدت محکوم گردیدند. اما دیدیم که چگونه تیرباران‌ها و تهدیدهای ارتجاع بی‌اثر ماند، مبارزه خلق‌ها در بیرون زندان و مبارزه‌ی انقلابیون در داخل زندان شدت یافت. از سوی دیگر اعتراض افکار عمومی بین‌المللی در مقابل چنین کشتار وحشیانه‌ای به اوج خود رسیده بود. دفاع مردانه‌ی رفقا در درون زندان‌ها و مبارزه و همبستگی آن‌ها با یکدیگر در سخت‌ترین شرایط و نبرد دلیرانه در همه‌ی نقاط کشور و شکست تلاش مذبوحانه دشمن برای نفوذ در صفوف انقلابیون او را بر آن داشت تا از اسلحه‌ی دیگری استفاده کند. به این سبب از اوایل سال ۱۳۵۱ مشی تلویزیونی دستگاه‌های امنیتی همراه با تیرباران‌ها به مثابه حربه‌ی دیگری برای انقلابیون به کار گرفته شد و بر اثر فشار و شکنجه و وعده و وعید و بالاخره ضعف‌های درونی، ابراز ندامت عده قلیلی خیانت‌پیشه آغاز گشت. در آن هنگام هنوز نوبت محاکمه‌ی رفقای ما فرا نرسیده بود که رژیم با حمله‌ی سبعانه بر رفقا برنامه کار خود را با آن‌ها آغاز کرد. انتقال رفقا از عمومی به انفرادی، شکنجه و آزار روحی و جسمی همراه با وعده و وعید برای تسلیم کردن رفقا در برنامه روز قرار گرفت هر چند که مثل همیشه شیوه قهر ارتجاعی عمده بود. پس از چند ماه که ساواک تصور می‌کرد موفقیت‌هایی به دست آورده است ناگهان متن دفاعیات رفقا به دست آن‌ها افتاد (معمولاً رفقا مخفیانه متن دفاعیات خود را قبل از تشکیل دادگاه‌ها تهیه می‌کنند). لورفتن دفاعیات رفقا موجب حمله‌ی شدید جانیان ساواک گشت و با پیدا کردن وسائل خودکشی بر مراقبت و سخت‌گیری اضافه شد و دادگاه‌ها دوباره به تعویق

افتاد. در همین اوان رفیق سیروس نهبانندی که چند بار بر اثر شکنجه‌های مأمورین ساواک تا دم مرگ رفته بود به بیمارستان منتقل می‌شود و پس از مدتی با فریب دادن دژخیمان ساواک موفق به فرار می‌گردد. عکس‌العمل ساواک وحشیانه بود رفقای زندانی را مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار دادند حتی افراد خانواده او را دستگیر و مورد آزار قرار دادند. این وضع تا فروردین ماه ۱۳۵۲ ادامه می‌یابد. بالاخره اولین علائم ضعف در دو نفر بروز می‌کند و جنایتکاران ساواک که با مقاومت قهرمانانه بقیه رفقا روبه‌رو گردیده و شکنجه‌ها و فریبکاری‌های آن‌ها بی‌اثر مانده بود مقدمات دادگاه به اصطلاح علنی را برای هفت نفر از آن‌ها فراهم آورد و در مورد محاکمه‌ی بقیه‌ی رفقا سکوت کرد. قبل از شروع دادگاه رژیم فاشیستی به تبلیغات وسیعی در مورد به اصطلاح علنی بودن آن می‌پردازد. ما در اعلامیه مورخه ۱۵ اردیبهشت ماه پرده از چهره‌ی این عوام‌فریبی برداشتیم و به ماهیت ضد خلقی و توطئه‌گرانه این دادگاه اشاره کردیم. اکنون می‌توانیم به طور مشخص ماهیت این توطئه را برملا کنیم:

۱- در این دادگاه به اصطلاح علنی فقط معدودی خویشاوندان بلافصل رفقا به علاوه تعدادی به اصطلاح خبرنگار داخلی سرسپرده و چند خبرنگار بدون مترجم خارجی حق شرکت داشتند. این خبرنگاران فقط در همان جلسات اول دادگاه شرکت می‌جویند و در جریان محاکمه به علت نداشتن مترجم و عدم امکان هرگونه تماسی با متهمین سرگرم خواندن روزنامه بوده‌اند. فقط یکی از خبرنگاران در یک لحظه از فرصت استفاده کرده از خانواده یکی از رفقا به زبان انگلیسی می‌پرسد چه خبر است به من بگویید؟ که فوراً با عکس‌العمل شدید مأمورین ساواک روبه‌رو می‌گردد. تمام افراد دیگری را که برای شرکت در این دادگاه به اصطلاح علنی آمده بودند دستگیر کرده و مورد توهین و ضرب و شتم و بازجویی قرار می‌دهند: دستگیرشدگان توسط ساواک: صدیقه رضایی، خواهر گرامی خانواده قهرمان رضایی، مادر گرامی خانواده قهرمان رضایی، آقای خرازی و برادرانش، خانم بهجت مهرآبادی، یک روحانی جوان و زن ناشناس و تعدادی افراد دیگر. در بازدیدهای بدنی وقیحانه که توسط مأمورین مرد و زن از خانواده‌ی رفقا به عمل می‌آمد هر گونه وسیله تحریر از قبیل مداد، کاغذ، خودکار، حتی تقویم و دسته چک ضبط می‌شده است تا مبدا از جزئیات این دادگاه به اصطلاح علنی کوچک‌ترین یادداشتی برداشته شود.

هرگونه تماس بین رفقا و خانواده‌شان غیر ممکن بوده است.

و اما در مورد آن‌چه که در دادگاه به اصطلاح علنی به عنوان ایدئولوژی و برنامه سیاسی سازمان و اعمال سازمان آمده است لازم می‌دانیم چند نکته‌ای را روشن سازیم.

سازمان ما در اولین نشست خود در تیرماه ۱۳۴۷ ایدئولوژی خود را مارکسیسم-لنینیسم می‌خواند و این ایدئولوژی چه در خطوط سیاسی سازمان و چه در عمل انقلابی همواره همچون پرچم سرخی راهنمای ما بوده است. برنامه سیاسی ما دگرگونی بنیادی جامعه ایران و آزاد ساختن خلق‌های ستمدیده از یوغ امپریالیسم جهانی و مرتجعین داخلی از طریق مبارزه قهرآمیز بوده است.

در مورد کار تحقیقاتی ما به عنوان سازمان انقلابی و کمونیستی وظیفه دائم و همیشگی خود می‌دانیم که همواره در کار تحقیق اوضاع عینی و ذهنی جامعه و شرایط بین‌المللی برای تحقق پیروزی در امر انقلاب باشیم. در اینجا باید توضیح داده شود که علاوه بر این، تا اوایل سال ۱۳۵۰ بخشی از این تحقیقات برای بررسی و شناخت منطقه‌ای به مثابه ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر دشمن جهت ایجاد پایگاه انقلابی بوده است. ما به عنوان یک سازمان انقلابی معتقدیم بدون بررسی و تحقیق دائمی نمی‌توان پیروزی به دست آورد.

در مورد کار توده‌ای خط مشی ما پیوند با توده‌ها بوده است. به این منظور رفقا به خصوص روشنفکران به روستاها و کارخانه‌ها رفته و به هیئت توده‌ها درآمده با شرکت در زندگی، کار، تفریح و بالاخره مبارزه آن‌ها، توده‌ها را برای مبارزه بسیج می‌کردند. ما به مثابه یک سازمان م-ل، کار در بین توده‌ها چه قبل و چه در جریان مبارزه‌ی مسلحانه را ضروری می‌دانیم و معتقد هستیم آخرالامر بدون جنبش و شرکت وسیع مسلحانه توده‌های خلق انقلاب هرگز پیروز نخواهد گشت.

در مورد اعمال مسلحانه که توسط سازمان صورت گرفته و به آن در دادگاه اشاره شده یکی مصادره بانک امپریالیستی *ایران و انگلیس* در خردادماه ۴۸ و دیگری طرح گروگان‌گیری سفیر جنایت‌پیشه آمریکا در بهمن ۴۹ که عمل اول به منظور:

۱- برطرف کردن برخی احتیاجات مالی .

۲- شناسایی دشمن در برخورد مسلحانه (چون این اولین عمل مسلحانه شهری بود به این منظور بانک نزدیک کلانتری ۷ انتخاب شد) و دومین به منظور آزاد ساختن زندانیان سیاسی و ضربه زدن به دشمن بوده است. ما به مثابه یک سازمان کمونیستی که معتقد به مبارزه‌ی مسلحانه است و می‌داند که انقلاب ایران جز از طریق قهر هرگز پیروز نخواهد شد معتقد به این اعمال قهرآمیز بوده و آن را امری درست می‌دانیم و معتقد هستیم که این خود بخشی از مرحله‌ی تدارک جنگ توده‌ای می‌باشد و باید به اعمال قهرآمیز مبادرت ورزید. در مورد اموال امپریالیست‌ها و دست‌نشانندگان آن‌ها این حق را به خود می‌دهیم که اموال مرتجعین و امپریالیست‌ها را به نفع خلق و در راه انقلاب قهرآمیز ایران مصادره کنیم. در مورد گروگان گرفتن سفیر آمریکا معتقد هستیم که سفر و نمایندگان کشورهای امپریالیستی و کشورهاییی که به نحوی از انحا به ادامه تسلط رژیم فاشیستی شاه کمک می‌کنند از نظر خلق ایران به هیچ‌وجه دارای مصونیتی نبوده و شریک جنایات رژیم می‌باشند و در حکم جنایتکاران به خلق‌های ایران محسوب می‌شوند. به این سبب خلق‌های ایران و نیروهای انقلابی می‌توانند و باید این جنایتکاران را مجازات کنند.

در مورد ارتباط سازمان ما با خارج و بیگانگان: ما معتقد هستیم که مبارزه‌ی خلق ایران از مبارزه خلق‌های ستمدیده دنیا جدا نیست، خلق‌های مبارز سراسر دنیا با مبارزه‌ی خود علیه امپریالیسم و ارتجاع به امر انقلاب در هر کشوری کمک می‌کند. عمده‌ترین و اساسی‌ترین کمک نیروهای انقلابی خلق‌های ایران به خلق‌های ستمدیده دنیا مبارزه قاطع علیه امپریالیسم و مرتجعین در خود ایران است.

هم‌چنان که خلق قهرمان ویتنام و خلق فلسطین با مبارزه خونین و قاطعانه خود علیه امپریالیسم آمریکا به همه‌ی نیروهای انقلابی دنیا و امر مبارزه کمک می‌کنند.

ما معتقد به اصل اتکا به خود می‌باشیم، هرگاه آستین‌ها را بالا نزنیم و قاطعانه و به طور قهرآمیز علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه نکنیم، قادر نخواهیم بود به جنبش جهانی ضدامپریالیستی کمک کرده باشیم.

تمامی این حقایق توسط ساواک چه در مصاحبه‌ها و چه در دادگاه به اصطلاح علنی تحریف گردیده است و هو و جنجال کذایی دستگاه‌های امنیتی به منظور لطمه زدن به سازمان ما و به خصوص به مبارزه‌ی مسلحانه بوده است. هدف ارتجاع از یک سو بدنام کردن سازمان‌ها و انقلابیون و از سوی دیگر تجزیه‌ی نهضت می‌باشد.

اما اوضاع نهضت چگونه است؟ بدون اغراق و بدون هیچ‌گونه خوشبینی علی‌رغم کشتار بی‌رحمانه و یورش ارتجاع به نیروهای انقلاب، اکنون جنبش از عده معدودی، راه به جمع کثیری پیدا کرده است و در مقایسه با گذشته نه تنها از لحاظ کمی بلکه از نظر کیفی نیز به دگرگونی عظیمی نائل آمده است. مبارزه‌ی مسلحانه به عنوان تنها راه آزادیبخش خلق‌های ایران مورد تأیید همه گروه‌ها و فعالین قرار گرفته است. مبارزه روشنفکران به صورت فعالیت مخفی و علنی گسترش بی‌سابقه‌ای یافته است. مبارزات کارگران ستمدیده ایران در هشت ماه گذشته به چنان اوجی رسیده که تا قبل از ۲۸ مرداد بی‌سابقه بوده. مبارزات توده عظیم دهقانان که بر اثر استثمار شدید زالوهای جدید و رژیم به جان آمده‌اند، به مرحله‌ی دیگری وارد شده و در چند نقطه هر چند خودبه‌خودی به عالی‌ترین شکل خود یعنی مبارزه‌ی مسلحانه ارتقا یافته است.

شرکت دختران و زنان ایران در مبارزه روز به روز ابعاد تازه‌ای پیدا می‌کند. هم اکنون بیش از ۶۰ نفر از این مبارزین در زندان‌های ساواک و شهربانی به سر می‌برند.

وضع زندگی اکثر توده‌های مردم به علت استثمار بی‌حد و حصر ارتجاع و امپریالیسم و گرانی وحشتناک روز به روز دشوارتر می‌شود و نارضایتی توده‌ها به شکل مبارزات فردی و گاه حتا دسته-جمعی بروز می‌کند و چهره‌ی واقعی رژیم و ماهیت او و همه وعده و وعیدهای ده ساله به اصطلاح "انقلابی" ارتجاع برای عقب افتاده‌ترین اقشار توده‌ها نیز آشکار گردیده است. از نظر شرایط بین‌المللی نیز اوضاع مساعدی برای رشد نیروهای انقلاب فراهم گشته که از جمله مهم‌ترین آن شدت گرفتن تضاد بین آمریکا و روسیه در منطقه است. درگیری هر چه بیشتر زمامداران ایران در نابسامانی‌های داخلی و شونیسم عظمت‌طلبانه و برنامه‌های پرخرج و کمرشکن نظامی هر روز زوال این دستگاه پوسیده را نزدیک‌تر می‌سازد. اکنون روشن می‌گردد که تیرباران و شکنجه و کشتار و توطئه‌های دستگاه حکومت خودکامه درست از موضع ضعف او ناشی می‌شود و دلیل گویای دیگری بر ضعف اوست نه قدرت! ارتجاع به خوبی می‌داند که بر اوضاع به اصطلاح مسلط نیست، اما هم‌چون دیوی که مرگ محتوم خود را باور ندارد، دست به توطئه‌گری می‌زند.

سرنوشت مبارزه نه تنها در زندان‌ها، بلکه در بیرون آن و عرصه‌ی نبرد تعیین می‌شود. اما مبارزه‌ی رفقا و هم‌وطنان دربند به عنوان بخشی از کل مبارزه خلق ایران و به خصوص در شرایط آغاز مبارزه دارای اهمیت خاصی است. همه ما مبارزین راه خلق و کمونیست‌ها هرگز نباید فراموش کنیم که در این مبارزه نیز شیوه‌ی مشت در مقابل مشت به کار بریم و پافشاری روی افکار و خط سیاسی سازمان خود و پافشاری روی امر مبارزه‌ی مسلحانه کنیم.

هم‌اکنون در زندان‌ها آشوب برپا است. رفقای دربند در همه زندان‌ها در مقابل توطئه و فشار دستگاه‌های امنیتی در سخت‌ترین شرایط به مبارزه خود ادامه می‌دهند. یورش اخیر رژیم به روشنفکران انقلابی و دستگیری آنان و مبارزه آن‌ها در زندان نمونه‌ی دیگری از این مبارزه است. اکنون حکومت شاه خود را برای محاکمه‌ی به‌اصطلاح علنی فقط دوازده تن از این مبارزین آماده می‌کند، دادگاه‌هایی که ماهیت علنی بودن آن برای خلق ایران روشن است. ارتجاع باید بداند که این‌گونه خیمه-شب بازی‌ها بازدارنده نبوده و آشکار کننده توطئه‌های ضد خلقی‌اش می‌باشد. به هر حال این یک مبارزه است. آن‌ها که به خلق می‌اندیشند از این مبارزه سربلند بیرون خواهند آمد.

درود به زندانیان قهرمان و مبارز

درود به شهدای راه آزادی خلق‌های ایران

زنده و جاوید باد همبستگی همه نیروهای انقلابی خلق‌های ایران

پیروز باد مبارزه مسلحانه تنها راه آزادیبخش خلق‌های ایران

اعلامیه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران^۳

یک بار دیگر فریادهای "وحدت - مبارزه - پیروزی" فضای دانشگاه‌ها را انباشته است. این ندایی است که به درستی نشان می‌دهد که سمت مبارزه‌ی روشنفکران باید هر چه بیشتر در سمت وحدت با مبارزه‌ی خلق ایران باشد.

۱۶ آذر ۱۳۳۲، سه ماه پس از کودتا، شریعت رضوی - قندچی - بزرگ‌نیا، سه پرچم سرخ راهنما هم‌چون سه مشعل درخشیدند و امروز پس از بیست سال صد مشعل فروزان از دانشجویان شهید! خواهران و برادران دانشجو! دانشگاه تو هرگز تسلیم نشده، همیشه جنگیده و همواره پرچم‌دار. ایران گورستان "ثبات و آرامش" محمد رضاشاه نیست، ایران سرزمین جنبش است و مبارزه و قلب انقلاب در دانشگاه می‌تپد. این واقعیت را ارتجاع که ۲۰ سال خواب راحت به خود ندیده است بهتر از هر کس دیگر می‌داند چرا دانشجو از دانشگاه میدان رزم ساخته و او را به مبارزه می‌طلبد.

امسال جشن سالگرد پرشکوهی داریم، خون سرخ شهدا و این شعله‌های جاوید آذین جشن ما است. وارثین سنت‌های انقلابی، اکنون به مزدوران ساواک و گارد شهربانی که به دانشگاه‌ها هجوم آورده‌اند با شعارهای "جلاد بیرون"، "قصاب بیرون"، "مرگ بر جلاد"، "مرگ بر قصاب" خوش‌آمد می‌گویند. رفقا باید به آن‌ها درس فراموش نشدنی داد. مشت در مقابل مشت، قهر پرشور انقلابی در برابر قهر ارتجاعی نشان داد. یک پارچگی و شهادت در برابر بزدلان تا دندان مسلح و نهادن داغ ننگی جدید بر جبین حکومت دیکتاتوری فاشیستی شاه.

توده‌های انقلابی و رزمنده‌ی ایران در مقابل یورش و تعطیل کردن دانشگاه‌ها و زندانی شدن فرزندان خود به مقابله برخوانند خاست و تا نیل به پیروزی همچنان ایستادگی خواهند نمود.

زنده و جاوید باد مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی دانشجویان انقلابی ایران

دروغ به روان شهدای انقلاب

مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه آزادیبخش خلق‌های ایران

^۳ - ستاره سرخ، شماره‌ی ۳۲، سال چهارم، آذر ماه ۱۳۵۲ / دسامبر ۱۹۷۳

اطلاعیه‌ی سازمان آزادپیش خلق‌های ایران^۴

از مدتی پیش شایعاتی درباره‌ی چگونگی "لورفتن" تعدادی از اعضای سازمان ما رواج یافته است که حقیقت ندارد. از جمله گویا سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور مسبب این واقعه بوده است. با وجود این که بی‌اساس بودن چنین تصویری در برخورد اول نیز به نظر می‌رسد ولی برای روشن شدن اذهان عمومی توضیح می‌دهیم:

اولاً هیچ‌یک از سازمان‌ها یا گروه‌های سیاسی انقلابی که علیه ارتجاع ایران و امپریالیسم جهانی، چه آن‌ها که در داخل کشور و چه آن‌ها که در خارج کشور مبارزه می‌کنند، نمی‌توانند لودهنده‌ی یک سازمان انقلابی دیگر باشند. هر چند که ممکن است در هر گروه و یا سازمان سیاسی انقلابی افراد خیانت‌پیشه‌ای "مأمورین رکن و ستون پنجم" برای مدت کوتاهی نفوذ کرده باشند و لطماتی نیز به آن سازمان و یا به نهضت وارد آورند. به هر حال وجود چنین افرادی در یک سازمان سیاسی انقلابی تعیین‌کننده‌ی ماهیت آن سازمان نمی‌باشد.

ثانیاً به طور مشخص نیز چنین شایعه‌ای صحت ندارد یعنی سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور باعث لورفتن و دستگیری افراد سازمان ما نگردیده است.

و اما علت چنین سوء تعبیر و یا ایجاد چنین شایعاتی مثلاً نوشته‌ی رفیق قهرمان اشرف دهقانی درباره‌ی علت لورفتن و دستگیری افراد سازمان ما بدین شرح است: در داخل زندان رفقای ما به بررسی علل لورفتن سازمان پرداخته بودند و از جمله یکی از این علت‌ها "خارج کشور" ذکر شده بود و رفیق اشرف دهقانی که با بعضی از رفقای ما زندانی بوده نیز الزاماً باید بر اساس چنین گفته‌هایی در نوشته‌ی خود سخن از سازمان انقلابی برگفته باشد که اشتباه است و بدین وسیله تصحیح می‌گردد.

مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه آزادپیش خلق‌های ایران است!
زنده و جاوید باد همبستگی همه‌ی نیروهای انقلاب خلق‌های ایران!

فروردین ۱۳۵۳

اعلامیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران^۵

اردیبهشت، ماه کارگران است. ماه وحدت روشنفکران و کارگران و اینک ماه شهیدان انقلاب. در این ماه چند ده هزار نفر کارگر صنعتی ایران برای کسب حقوق اولیه‌ی خود علیه ارتجاع به مبارزه برخاستند و با توطئه و دسیسه و زور سرنیزه‌ی دشمن غدار جنگیدند.

در این ماه روشنفکران ایران با رفتن به میان کارگران و توده‌های فقیر شهری و پشتیبانی از مبارزه‌ی آن‌ها بنای همبستگی بین کارگران و روشنفکران را مستحکم‌تر ساختند. در این ماه مبارزین و انقلابیون ایران در نبرد علیه دشمن درنده‌خوی بیش از ۳۰ تن شهید دادند و با نثار خون خود پرچم مبارزه را برافراشته نگه‌داشتند. رژیم فاشیستی محمد رضاشاه مانند همیشه به توطئه ضدخلقی متوسل شد و با سکوت در مورد تلفات تعداد کثیری از مزدورانش سعی در بزرگ جلوه‌دادن لطمات جبهه‌ی انقلاب نمود و از طریق بستن اتهاماتی که ذاتی خود اوست نه شایسته انقلابیون دست به فریب توده‌ها زد و بالاخره این ادعا که دیگر کار تمام است.

اما نه، هنوز کار او تمام نشده، پس کار ما حتماً تمام نیست و در شرایط کنونی مبارزه که توده‌های خلق به هر دست توانای مبارز و به هر فکر سازمان‌دهنده نیاز دارند، شهادت هر انقلابی البته برای ما لطمه‌ای به حساب می‌آید، اما این نه تنها نمی‌تواند مانع رشد انقلاب شود، بلکه برعکس هر شهید با خون خود نهال انقلاب را بارور می‌کند.

شهادت رفیق خسرو روزبه راه‌گشای صدها مبارز امروز به انقلاب بود. دشمن با ذهنی‌گری ارتجاعی با اندیشه و جهان‌بینی خاص خودش ترور انقلابیون را توجیه می‌نماید. ولی درست در همین جا اشتباه می‌کند. او نمی‌فهمد و نمی‌داند که ترور برای طبقات رشدیابنده، برای توده‌های میلیونی خلق‌های ایران که روز به روز آگاه‌تر می‌شوند، برای این طبقات که سازنده‌ی دنیای فردا هستند، برای این نو که به جنگ کهنه می‌رود بی‌تأثیر است. او از مرگ و نیستی خود که مرگ و نیستی طبقه‌اش است می‌ترسد بر این مبنا تصور می‌کند توده‌ها نیز می‌ترسند. ما هرگز نمی‌گوییم "زنده باد مرگ" این شعار ما نیست ولی از مرگ هم نمی‌هراسیم. ما انقلابیون اولاً خود را برای روزهای بد و تاریک آماده می‌کنیم و در این کار تجربه‌ی کافی داریم. ثانیاً از نبرد با دشمن و از شهادت در راه خلق هیچ‌گونه هراسی به دل راه نمی‌دهیم. مگر در خرداد ماه ۱۳۴۲ طی چند روز حکومت سرنیزه فاشیستی بیش از ده هزار نفر از

^۵ - ستاره سرخ، شماره ۵۵، سال هفتم، مرداد ۵۵ / اوت ۷۶

فرزندان خلق‌های ما را به خون نکشید؟ مگر در سال‌های ۵۰ و ۵۱ بی‌رحمانه دست به قصابی انقلابیون دلیر در بند نزد ما با درس‌گیری از تاریخ و با درس‌گیری از وقایع سال‌های دور و نزدیک مبارزه‌ی خلق‌های مان می‌بینیم که هیچ یک از این نقشه‌های ارتجاع نتوانست جلو مبارزات توده‌های ایران را سد کند. آن‌ها که بیست نفر از کارگران جهان چیت را کشته‌اند هرگز تصور رویارویی با چند ده هزار نفر کارگر مبارز را که جان برکف آماده دفاع از خواست‌های خویش هستند نمی‌کردند.

ما می‌دانیم و به خوبی می‌دانیم که چگونه در روزهای سخت در مبارزه بی‌امان روی وحدت نیروها و برطرف کردن اشتباهات تأکید کنیم و چگونه با پافشاری روی امر درست راه خود را به جلو باز کنیم.

شهادت سی تن از رفقای رزمنده و برادران انقلابی ما در این ماه، سی ستاره درخشان در آسمان شب ایران افروخته است. امروز در میهن ما، صدها دست به سوی مبارزه دراز گشته و قدم‌های استوار انقلابیون در راهی که با خون گشوده شده انعکاسش را در رژه بزرگ گام‌های توده‌های انقلابی فردا باز می‌یابد. مزدوران فرومایه، قافیه‌باflan رژیم فاشیستی ایران هم اکنون در حالی که پیشانی به خاک می‌مالند از چند کشته‌ی انقلابی به خود می‌بالند و بت اعظم را حمد و ثنا می‌گویند.

اربابان سرمایه و امپریالیست‌ها که در ذهن پیر و کثیف خود رؤیای سلطه ابدی می‌بینند، هر بار با خوشحالی می‌پندارند که کار تمام است و نوکران جیره‌خوار در مدح و جاودانی بودن فاشیسم سخن می‌رانند. آیا دیکتاتورهای بزرگ تاریخ و نوکران فرومایه‌ی آن‌ها تا آخرین لحظات، شکست محتوم خود را باور داشتند؟ آیا آن‌ها آرزوی امپراطوری هزارساله در سر نمی‌پرورانیده‌اند؟

مبارزین ایران ایمان دارند که طومار زندگی این زالوها، این سگ‌های زنجیری امپریالیسم را به زودی درهم خواهند پیچید و آن‌گاه که مردم ایران به پا خیزند از ایشان چیزی به جای نخواهند گذارد. اکنون دیگر قهر ضدانقلابی ارتجاع بیش از پیش آشکار شده و فلسفه‌ی مسالمت رسوا گردیده است. اکنون ما انقلابیون ایران باید با بسیج و مسلح کردن توده‌ها تدارک جنگ خلق را ببینیم و قهر انقلابی را در مقابل قهر ضدانقلابی قرار دهیم و ارتجاع را نابود سازیم.

جنبش اردیبهشت ماه توده‌ها، هرچند در آغاز به ما می‌آموزد که بدون پیوند با مبارزه‌ی توده‌ها و برپا کردن جنگ خلق هرگز نمی‌توانیم پیروز شویم.

اردیبهشت ماه امسال شاهد وسیع‌ترین اعتصابات کارگری ایران در ده سال اخیر است. مبارزه‌ی کارگران در هر جا از زمزمه‌های نارضایی آغاز و بالاخره منجر به اعتصابات و گاه به تصرف کارخانه گردید. پاسخ کارگران به نصایح دشمنان طبقه کارگر و نیروهای آرام‌بخش ارتجاع از قبیل نمایندگان وزارت به اصطلاح کار و دیگر جیره‌خواران و خوش‌خدمتان بی‌اعتنایی و تمسخر بود.

صدها وعده دروغین دیگر نمی‌توانست کارگران را بفریبد و هر جا این مزدوران پای خود را از گلیم خویش بیرون می‌گذاشتند با مشت‌های گره کرده و چهره‌های مصمم کارگران روبه‌رو می‌شدند. در آخر نوبت به مزدوران مسلح، ژاندارما و سگ‌های زنجیری گارد و شهربانی رسید که در مقابل کارگران بی‌اسلحه دست به تفنگ و سرنیزه بردند.

از ویژگی‌های مبارزه‌ی اخیر کارگران همکاری و همبستگی و پیوستن قشر وسیع‌تری از توده‌ی مردم به اعتصاب‌کنندگان در اکثر نقاط بود. ازدحام مردم در مقابل کارخانه‌ها و گفتگوی مردم با کارگران به بررسی اوضاع و سیاست انجامید و این چیزی‌ست که ارتجاع از آن وحشت دارد. علاوه بر این اعتصابات به زودی از محدوده‌ی یک کارخانه خارج و نه تنها به کارخانه‌های مشابه، بلکه به کارخانه‌های از صنف و رشته دیگر کشیده شد و تبلیغ کارگران سبب پخش اخبار مبارزه در سطح شهرها گشت و به اشکال مختلف مردم با آن ابراز همبستگی کردند.

روی آوردن قشر وسیع‌تری از روشنفکران به خصوص دانشجویان به این جنبش و همکاری با کارگران پایه‌های جدیدی برای امر وحدت در جنبش ریخت و کارگران که بیش از دو هفته دیناری به خانه نبرده بودند و زنان و فرزندان‌شان گرسنه بودند، کارگرانی که آب را به روی‌شان بسته بودند، کارخانه‌های در تصرف را رها نکردند و جان برکف ایستاده و تسلیم نشدند. ارتجاع با سیاست دست به ماشه آریامهری مردد و هراسان بود، آشکارا از ابعاد این مبارزه می‌ترسید و نمی‌دانست چه باید بکند. در حالی که چند ده هزار نفر از کارگران ایران اعتصاب کرده بودند، برپا کردن مراسم روز کارگر در پیشگاه! چگونه تبدیل به نمایش زبونی و رسوایی این دستگاه عریض و طویل خود فریب فاشیستی هزاران تفنگ و سرنیزه می‌گردد.

وقتی برای یک کارخانه ۱۷ کامیون ارتش یعنی حدود یک گردان مزدور گاردی و ژاندارم لازم است، برای مقابله با جنبش عظیم فردای طبقه‌ی کارگر ایران، ارتجاع چه باید بکند؟ کارگران ایران با سنت‌های درخشان مبارزه و بنا بر رسالت تاریخی‌شان نه تنها نیروی رهبری‌کننده بلکه به مثابه نیروی اصلی انقلاب ایران به شمار می‌روند. طلیعه‌ی مبارزه‌ی پرولتاریای ایران نویدبخش است. این جنبش خودبه‌خودی کارگری باید با وحدت با جنبش روشنفکران انقلابی مارکسیست-لنینیست، تبدیل به جنبش آگاه سیاسی شود. در اثر رشد جنبش توده‌های خلق و رشد جنبش آگاه و برخورد و جمع‌بندی انقلابیون، اکنون گرایش به سوی مارکسیسم-لنینیسم جنبه‌ی غالب به خود گرفته است و می‌رود که تبدیل به جریان سالم و نیرومندی شود. این گرایش به صورت برخورد به اوضاع مشخص مبارزه با جمع‌بندی استراتژیک از تجارب انقلابی رزمندگان خلق و مطالعه‌ی آثار اصیل مارکسیسم-لنینیسم نه تفسیرهای روشنفکرانه خرده‌بورژوا از آن، و بالاخره به صورت گرایش به سمت مبارزه‌ی توده‌های وسیع خلق بروز می‌نماید. برای آنکه جنبش انقلابی ایران به پیروزی راه پیدا کند، باید به تئوری راهنمای انقلاب ایران دست یابد. یعنی بتواند مارکسیسم-لنینیسم را با شرایط مشخص جامعه تلفیق دهد، راه حل مسائل تئوریک ایران در پراتیک جنبش انقلابی ایران نهفته است نه جای دیگر، بدین جهت روی آوردن به جنبش توده‌های خلق مقدمه حل مسائل ایران است.

برخورد ایدئولوژیک در درون سازمان‌های انقلابی مارکسیستی-لنینیستی و بین سازمان‌های گوناگون انقلابی در ارتباط با جنبش توده‌ها یعنی در ارتباط با پراتیک واحد با زمینه‌ی عملی واحد می‌تواند راه‌گشای مبارزه علیه اشتباهات گوناگون درون نهضت شود و پایه‌های اساسی وحدت بین

نیروهای مارکسیستی-لنینیستی جنبش آگاه از یک سو و دیگر نیروهای انقلاب را از طرف دیگر فراهم کند. یعنی راه را برای ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر و جبهه‌ی واحد انقلابی توده‌ای باز کند.

هسته‌های سیاسی در درون جنبش توده‌ها آن پایه مادی است که بر اساس آن می‌تواند امر تبلیغ و بسیج توده‌ها برای جنگ خلق، به خود شکل بگیرد.

به این ترتیب امر تبلیغ در میان توده‌ها از سازماندهی بین آن‌ها جدا نیست، از طرف دیگر ایجاد حزب مارکسیستی-لنینیستی بدون جنبش سیاسی کارگران امکان ندارد. هسته‌های سیاسی درون این جنبش مقدمات ایجاد حزب مارکسیستی-لنینیستی به شمار می‌رود.

مسئله‌ی جدایی جنبش آگاه از جنبش توده‌ها نه تنها مانع اساسی در انقلاب ایران است، بلکه خود هدف یکی از بزرگ‌ترین کوشش‌های ارتجاع برای حفظ موقعیت خویش است. جنبش آگاه باید راه را برای این پیوند هموار سازد و از این طریق و با این ضربه استراتژیک اسباب عمده شکست دشمن را فراهم کند. صرف‌نظر از محدودیت‌های عینی نیروهای انقلاب، در مرحله‌ی کنونی، اشتباهات انقلابیون به طور عمده باعث برخی پیروزی‌های موقتی ارتجاع می‌شود. این اشتباهات را نه فقط از نظر فنی و تاکتیکی، بلکه از همه مهم‌تر از لحاظ استراتژیک باید مورد توجه قرار داد و به اصلاح آن پرداخت. در مرحله‌ی کنونی و تا مدت زمانی طولانی ما در تمام زمینه‌های مبارزه باید یک شیوه‌ی اساسی نبرد داشته باشیم. این شیوه‌ی اساسی عبارت است از، شیوه خاص نبرد یک نیروی ضعیف-اکنون و تا مدتی طولانی- علیه نیرویی قوی اکنون و تا مدتی طولانی.

ما اکنون در اول مرحله‌ی نخست استراتژیک هستیم. یعنی در اول مقدمات حالت تدافع استراتژیک به‌سرمی‌بریم و تنها در مرحله بعد از تعادل قوا با برتری قوای خلق بر دشمن است که می‌توانیم به حالت تعرض استراتژیک روی آوریم. حال در این مرحله باید از درگیری قطعی و تعیین‌کننده با دشمن نامساوی خودداری کنیم. هم‌چنان که برعکس در مرحله‌ی دوم استراتژیک باید دشمن را وادار به درگیری قطعی و تعیین‌کننده سازیم تا او را نابود کنیم. در این مرحله که ابتکار عمل استراتژیک در دست دشمن است ما باید ابتکار عمل تاکتیکی را حفظ کنیم. وقتی دشمن می‌خواهد شیوه‌ی نبرد خود را به ما دیکته کند، ما باید سعی کنیم شیوه‌ی خود را به او تحمیل کنیم و این اصول اساسی را در تمام زمینه‌ها و اشکال مختلف مبارزه باید به کار ببریم، چه قبل از شروع جنگ خلق و چه بعد از آغاز آن.

نهضت انقلابی ایران راه خود را به سوی پیروزی می‌گشاید. این جنبش در شرایط مساعد داخلی و بین‌المللی و بر اثر کوشش و جان‌فشانی صدها انقلابی و جنبش بی‌پایان توده‌ها در حال رشد است. ما در مرحله تدارک جنگ خلق هستیم و باید همه تلاش خود را در جهت این تدارک بسیج کنیم.

جریان تدارک جنگ خلق باید همراه با جریان وحدت نیروهای مارکسیستی-لنینیستی برای تدارک ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر و جریان وحدت همه نیروهای انقلابی برای تدارک جبهه‌ی واحد انقلابی باشد. بدون مبارزه‌ی مسلحانه جایی برای حزب سراسری طبقه‌ی کارگر نخواهد بود، از سوی دیگر بدون رهبری حزب طبقه‌ی کارگر مبارزه‌ی مسلحانه به پیروزی نخواهد انجامید و ثمرات پیروزی

نصیب توده‌ها نخواهد شد و بدون وحدت همه نیروهای مارکسیستی-لنینیستی ایجاد حزب غیرممکن خواهد شد و بر اثر تشتت و تفرقه، نیروهای انقلابی به هدر خواهند رفت. بدون وحدت همه نیروهای انقلابی پیروزی در مبارزه علیه دشمن بورژوازی کمپرادور، زمین‌داران بزرگ و بورژوازی بوروکرات - علیه سلطه‌ی فاشیستی ارتجاع، علیه امپریالیسم به دست نخواهد آمد.

زنده و جاوید باد یاد شهیدان انقلاب ایران

پیروز باد مبارزه پرولتاریای ایران

مستحکم باد پیوند کارگران مبارز و روشنفکران انقلابی

مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه رهایی خلق‌های ایران است

مرگ بر رژیم فاشیستی سلسله پهلوی

مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سوسیال - امپریالیسم روس دشمنان

خلق‌های جهان

پیش به سوی تدارک جنگ خلق

اعلامه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران^۶



اردیبهشت ۱۳۵۰

هم‌وطنان، کارگران، دهقانان، روشنفکران، رفقا!

اول ماه مه، روز جهانی کارگر، نزدیک است، این روز در کشور ما ایران، روز همبستگی کارگر و دانشجو نیز محسوب می‌گردد، روزی عزیز و گرامی. در همین روزها جنوب شرقی آسیا شاهد پیروزی انقلاب بر نیروهای ارتجاع و امپریالیسم است، در حالی که در کشور ما دولت آدمکش دست به قتل ۹

نفر از بهترین رفقای زندانی ما می‌زند و با علم کردن حزب به اصطلاح رستاخیز می‌خواهد سلطه‌ی فاشیسم را در ایران مستحکم کند. اما همه‌ی این کشتارها و فتنه‌گری‌ها درمقابل جنگ خلق، هم‌چنان که در ویتنام و کامبوج بی‌ثمر ماند، بی‌ثمر خواهد ماند و فقط تلاشی مذبحانه برای ادامه چند روزی دیگر از زندگی نکبت‌بار این جلادان خون‌آشام است. علم کردن رستاخیز برای چیست؟ دولت دست‌نشانده ایران در مقابل جنبش انقلابی و شرکت هر روز فزاینده توده مردم در اشکال مختلف مبارزه و بالاخره از پیروزی خلق‌های کامبوج و ویتنام به هراس افتاده و برای حفظ خود چنین تدبیری سنجیده است. او می‌خواهد صفوف خود را مستحکم کند. هدف او جنبش سیاسی به نفع خود و برای سرکوب خلق است. این هدف اساسی شاه است، زیرا متوجه شده که فقط با باطوم و سرنیزه کاری از پیش نمی‌رود و احزاب فرمایشی تشکیل شده رسوا هستند. اما هرگز در هیچ کجای دنیا بدون فضای دموکراتیک هیچ‌گونه حزب سیاسی و یا جنبش سیاسی هر چه‌قدر هم که ارتجاعی یا فاشیستی باشد، به وجود نیامده است و دموکراسی چیزی است که دستگاه حاکم مثل سگ از آن می‌ترسد و از سوی دیگر طبقه حاکم ایران طبقه‌ای است دل‌صفت و البته می‌خواهد زود بیاید و زود برود. این طبقه‌ی بزدل و جبون نه شجاعت خان‌های سابق را دارد و نه فهم و شعور سیاسی رجال قدیمی فئودال را که در گذشته آن‌چنان با سرسختی و کینه‌توزی در مقابل نیروی خلق مقاومت می‌کردند. از جمع این بزدلان چه کاری ساخته است؟ بنابراین این طبقه‌ی نوکیسه حتا کادرهای بالقوه یک چنین تشکیلات سیاسی را نیز در اختیار ندارد و بالاخره سال‌ها زور و قهر ارتجاعی در قشری از مردم آن زیرکی سیاسی را به وجود آورده است که نسبت به ارتجاع بی‌تفاوتی نشان دهند و این بی‌تفاوتی سیاسی را نمی‌توان یک شبه و به ضرب دگنک تبدیل به جبهه‌گیری سیاسی به نفع ارتجاع کرد. تلاش مذبحانه‌ی دستگاه

^۶ - ستاره سرخ، شماره ۴۳، سال ششم، اردیبهشت ۵۴/ مه ۷۵

محکوم به شکست است. بنابراین از این دستگاه جز یک دستگاه بوروکراتیک و وزارت‌مانند که وظیفه‌ی اساسی‌اش کنترل مردم و اختناق است، باقی نخواهد ماند. و این اختناق و سرکوب، قشرهایی دیگر از توده‌ی مردم را به سوی انقلاب سوق خواهد داد و این ایرانی‌های به اصطلاح درجه دوم چاره‌ای جز شرکت هرچه وسیع‌تر در جنبش را نخواهند داشت. از طرف دیگر کنترل در همه‌ی شئون زندگی مردم آن‌ها را بیش از پیش به ماهیت ارتجاع واقف خواهد ساخت و موجبات انزوای بیشتر طبقه‌ی حاکم را فراهم خواهد ساخت. جنایات تازه‌ی رژیم دست‌نشانده‌ی امپریالیسم، دلیل دیگر ترس و وحشت اوست. ترس از چند مبارز دلیر او را وادار به انتقام‌جویی کرد که نه تنها در داخل بل که در خارج کشور و در اذهان بین‌المللی نیز نقاب از چهره‌اش برمی‌دارد و او را رسواتر می‌کند. خون این شهدا درخت کینه را در قلب‌های ما انقلابیون آبیاری می‌کند. ارتجاع از شکست محتوم خودش که سایه‌های آن را بر افق دور ویتنام و کامبوج می‌بیند، می‌ترسد و هم‌چون خرسی خشمگین و وحشت‌زده دوروبر خود را گاز می‌گیرد. این‌ها همه نشانه‌ی ضعف است. همه‌ی مرتجعین این روزها سخت به فکر فرورفته‌اند و هر کدام در فکر چاره‌اند. ما می‌گوئیم: ای مرتجعین ایران، سرنوشت شما بدتر از سرنوشت دارودسته‌ی *لون نول* و *وان تیو* خواهد بود، زیرا امپریالیسم روز به روز ضعیف‌تر می‌شود. ما به شما اطمینان می‌دهیم هر چه زودتر انتقام رفقای شهید خود را از شما بگیریم و میهن را از وجودتان پاک کنیم. خلق‌های کامبوج و ویتنام پیروزی به‌دست آوردند ولی آیا مرتجعین کامبوج و ویتنام دسته دسته فرزندان خلق را تیرباران نکردند؟ آیا زندان‌های ویتنام جنوبی دویست و پنجاه هزار زندانی سیاسی نداشت؟ آیا آن‌ها مبارزین اصیل را زیر شکنجه تکه‌تکه نکردند؟ آیا آن‌ها گروه‌های سرکوب با گیوتین سیار به دهات و روستاها نفرستادند؟ آیا آمریکا بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان، این سرکرده امپریالیست‌های دنیا با همه‌ی وسایل و تکنیک فوق مدرن خود انقلابیون را کشتار نکرد؟ آیا تمامی تاکتیک‌های ضدانقلابی را علیه خلق به کار نبردند؟ آیا جنگل‌ها را بی‌برگ و درخت نکردند تا به انقلابیون این سیم‌رغ‌های افسانه‌ای دست یابند و غائله را ختم کنند؟ آیا تظاهرات دانشجویان و کارگران را به خون نکشیدند؟ آیا از هیچ ستمگری و سیاه‌کاری فروگذار کردند؟ اما اکنون پس از چندین سال جنگ، این مرتجعین چشم به سوی آب‌های دریای چین دوخته‌اند تا ناوگان آمریکا این جاسوسان سرسپرده، این مزدوران کثیف را به جای امنی ببرد تا از دسترس عدالت خلق به دور باشند. آن‌ها فرار می‌کنند، ژنرال‌های برجسته، دژخیمان کارآزموده، تکنوکرات‌های بی‌وجدان، روسپی‌ها، جاکش‌ها، پلیس‌ها، همگی در جستجوی یک بلیط هواپیما و جایی و مکانی در خارج از کشور هستند و این سرنوشت همه‌ی مرتجعین عالم است. به نظر می‌رسد خلق‌های جنوب شرقی آسیا معجزه کرده‌اند. ولی این معجزه نبود. آن‌ها با جنگ خلق یعنی با مبارزه مسلحانه توده‌ها ارتجاع و امپریالیسم را شکست دادند. این مبارزه آن‌ها باید نمونه و سرمشقی برای همه‌ی انقلابیون جهان باشد. آن‌ها مبارزه خود را در دوران ما با ویژگی‌های خودش شروع کردند و در این مبارزه در دوران ما با ویژگی‌های خودش پیروز شدند. قانونمندی مبارزه‌ی آن‌ها قانونمندی عام مبارزه‌ی خلق‌های سه قاره است. ما باید با در نظر

گرفتن شرایط کشور خود، همه‌ی نیروها را در جهت تدارک جنگ خلق به کار گیریم. هر عملی و هر فکری باید منجر به تدارک جنگ خلق بشود.

هم‌وطنان، کارگران، دهقانان، روشنفکران، رفقا! در این ایام باشکوه از یک سو عید شهادت ۹ نفر از رفقاست و از سوی دیگر همبستگی کارگران و دانشجویان است، با صفوف فشرده اتحاد همه خلق را مستحکم کنیم.

با دستگاه "رستاخیز" به هر نحو و شکل، از قبیل تحریم، تخریب و نفوذ مبارزه کنیم. برای تدارک جنگ خلق بکوشیم. از همه‌ی اشکال مبارزه علیه دشمن به خوبی استفاده کنیم.

گرامی باد یاد شهیدان انقلاب ایران!
 پیروز باد انقلاب مسلحانه خلق‌های ایران!
 پیش به سوی وحدت همه کمونیست‌ها!
 پیش به سوی وحدت همه نیروهای انقلابی!
 مرگ بر شاه خائن سگ زنجیری امپریالیسم آمریکا!



بیانیه‌ی سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران^۷

پیروز باد جنبش پرولتاریای ایران!

جنبش کارگران نساجی شاهی که از اعتراض به کمی دستمزد شروع شد و به تصرف کارخانه و سنگ‌گیری در آن و سپس حمایت توده‌ی مردم شاهی و آن‌گاه به اعمال قهر ارتجاع و تیراندازی به سوی کارگران منجر شد، نمونه‌ی دیگری از جنبش کارگری در ایران است. جنبش کارگران که در چند سال اخیر منجر به صدها اعتصاب و درگیری با ارتجاع گردید، نشان می‌دهد که پرولتاریای ایران علی‌رغم فقدان حزب سیاسی خود و اختناق فاشیستی نه تنها از مبارزه دست برنداشتند، بلکه روز به روز این مبارزه را گسترش داده است و جنبش کارگران نساجی شاهی که ارتجاع را وادار به اعلان حکومت نظامی و فرستادن ارتش برای سرکوب چهارهزار کارگر کرد، مؤید این امر است.

اکنون ارتجاع می‌کوشد هر اعتصابی را با نیروی نظامی سرکوب نماید. اعمال دیکتاتورمآبانه و تزییقات فاشیستی مسئولان کارخانه‌ها در همکاری با نیروی مسلح ارتجاع به منظور ایجاد محیط رعب و وحشت از یک طرف و فشار هزینه طاق‌تفرسای زندگی - به خصوص با تورم اخیر - دستمزد اندک و عدم تأمین شغلی از سوی دیگر و توخالی و پوچ بودن وعده و وعیدهای دوازده ساله‌ی رژیم، همراه با سرنیزه و تفنگ، به جای آنکه کارگران را بترسانند، آن‌ها را مستأصل کرده است و راهی جز جنبش پرولتاریا برایشان باقی نگذاشته است. این وضع آن‌چنان محیط انفجارآمیزی به وجود آورده که هر حرکت با درخواست‌های اقتصادی می‌تواند ابعاد سیاسی به خود بگیرد. آیا جنبش کارگران بدون تشکیلات سیاسی، بدون یک استخوان‌بندی مستحکم و مترقی نمی‌تواند از بن‌بست شکست‌ها و موفقیت‌های مرحله‌ای بیرون آید و تبدیل به نیروی پیشرفت و رهبری‌کننده‌ی خلق در برابر امر انقلاب ایران گردد؟

تحولات اخیر در روستاها موجبات رشد سریع سرمایه‌داری در دهات را فراهم آورده است. رفرم ارضی در ایران در حقیقت در حل مسئله ارضی به نفع سرمایه‌داری وابسته بود، نه به نفع دهقانان. در جریان قطب‌بندی طبقاتی در روستا روز به روز تعداد دهقانان بی‌زمین و فقیر و دهقانان کم‌زمین افزوده می‌شود. جنبش‌های دهقانی که در روستاهای آذربایجان، فارس و گیلان صورت گرفته، مؤید این امر

^۷ - ستاره سرخ، شماره‌ی ۴۷، سال ششم، آبان ۵۴/اوت ۷۵

است که مبارزه‌ی دهقانان که اکنون ماهیت رفرم ارضی به تدریج برایشان روشن می‌شود، شروع به شکل‌گیری کرده است. اما جنبش دهقانان بدون تشکیلات سیاسی و بدون وحدت با کارگران نمی‌تواند از بن‌بست مبارزات پراکنده و اقتصادی بیرون آید و تبدیل به نیروی پشتوانه انقلاب ایران گردد.

جنبش روشنفکران ایران در چند سال اخیر ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کرده و از آگاهی سیاسی بالنسبه و تشکیلات سیاسی - هر چند متفرق نه متحد - برخوردار است. این جنبش حماسه باشکوهی از قهرمانی و فداکاری در راه خلق از خود به‌جا گذاشته است. با وجود این تلاش پرافتخار، هرگاه جنبش روشنفکری با توده‌های کارگر و دهقان پیوند فشرده برقرار نکند و جهان‌بینی مارکسیسم - لنینیسم را انتخاب ننماید، نمی‌تواند از بن‌بست فعالیت روشنفکری خارج و تبدیل به سازنده‌ی کادرهای آبدیده و مستحکمی که انقلاب ایران بدون وجود آن‌ها هرگز پیروز نخواهد شد، گردد.

دولت ارتجاعی ایران نماینده‌ی سرمایه‌داران وابسته و بورکرات و زمین‌داران بزرگ است و با تمام اسلحه و زور و با تمام پشتک و واروی رفرمیستی، دستگاه‌های عریض و طویل فریب توده‌ها و سازمان‌های دژخیمی امنیتی‌اش، آخرالامر قادر نخواهد شد، در مقابل این رود، که می‌رود خروشان شود و تبدیل به سیلی عظیم گردد، تاب مقاومت بیاورد. ما اطمینان می‌دهیم که این دستگاه نیز مانند همه‌ی دستگاه‌های ظلم و ستم که طومار زندگی‌شان در مبارزه‌ی خلق‌های گیتی برچیده شد، از میان خواهد رفت. بگذار هر چه می‌خواهند خواب‌های خوش ببینند و برنامه‌های عریض و طویل بچینند، پای آن‌ها لب‌گور است.

شرایط بین‌المللی حاضر که ضعف امپریالیسم جهانی و تفرقه میان آن‌ها و گسترش جنبش‌های انقلابی در دنیا از اهم آن است، در مجموع اوضاع مساعدی برای انقلاب در میهن به وجود آورده است. اگر چه اردوگاه سوسیالیسم تقریباً از میان رفته و به جای کشور شوروی سوسیالیستی، روسیه امپریالیستی نشسته و در بین مارکسیست-لنینیست‌های جهان وحدت چندانی وجود ندارد و مبارزه میان دو خط مشی در چین سوسیالیستی موجب ابهامات بسیاری در سیاست آن گردیده، ولی به علت مبارزه بین دو امپریالیسم بزرگ و ضعف بزرگترین امپریالیست دنیا آمریکا و بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری و جنبش خلق‌های جهان، رشد نهضت انقلابی در سه قاره نوید آینده‌ی درخشانی را می‌دهد.

ما مارکسیست-لنینیست‌ها معتقدیم برای سرنگون ساختن و از بین بردن حکومت طبقات مرتجع و قطع نفوذ امپریالیست‌ها و ایجاد حاکمیت خلق بایستی:

۱- اصول اصل مارکسیسم - لنینیسم را که نتیجه‌ی بیش از دو قرن جنبش طبقه‌ی کارگر جهان و جنبش‌های آزادیبخش است، راهنمای عمل خود قرار دهیم و آن را نه فقط به عنوان متد یا شیوه‌ی برگزیده‌ی کار، بلکه به مثابه جهان‌بینی خود انتخاب کرده و در میان توده‌ها اشاعه دهیم. وظیفه‌ی خود بدانیم که علیه روزیونیسم به عنوان بزرگترین انحراف عصر ما که به معنی تسلیم‌طلبی و تجدید نظر در

اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم است مبارزه کنیم، هم‌چنان که علیه انواع فرصت‌طلبی‌ها مبارزه می‌کنیم. در عین حال به مارکسیسم-لنینیسم به عنوان یک جریان فکری زنده بنگریم و آن را با شرایط انقلاب در کشور خود تلفیق دهیم و به این ترتیب علیه دگماتیسم و الگوسازی مبارزه کنیم. زیرا که معتقدیم نه تنها انقلاب ایران بلکه دوران ما نیز دارای ویژگی‌های خاص خود است. ما معتقدیم جنبش مردم ایران بدون رهبری حزب کمونیست هرگز پیروز نخواهد شد و اگر هم برخی پیروزی‌ها به دست آورد، نه تنها این پیروزی‌ها کامل نیست، بلکه ثمرات این پیروزی به دست خلق نخواهد رسید و پس از مدت زمانی دوباره ارتجاع با نام و نشانی دیگر سلطه خود را بر خلق به دست خواهد آورد. همه‌ی جهان‌بینی‌های گوناگون دیگر که متعلق به طبقات معینی هستند در بهترین وضع انقلاب را نیمه تمام خواهند گذارد و فقط طبقه‌ی کارگر با جهان‌بینی خود یعنی مارکسیسم-لنینیسم قادر است انقلاب را تا به آخر برساند و این طبقه برای رهبری انقلاب احتیاج به ستاد انقلابی خود یعنی حزب لنینی دارد.

۲- راه انقلاب ایران راه مبارزه‌ی مسلحانه است. بدون جنگی خونین و طولانی ارتجاع ایران را نمی‌توانیم نابود کنیم، بدین منظور خلق ایران برای رهایی از ستم باید راه جنگ خلق را بپیماید. ما معتقدیم راه طولانی انقلاب ایران به دو مرحله تقسیم می‌شود: مرحله‌ی قبل از شروع جنگ خلق که ما آن را مرحله تدارک جنگ خلق می‌نامیم و مرحله‌ی بعد از شروع جنگ خلق که ما آن را مرحله‌ی جنگ خلق می‌نامیم. در حال حاضر ما در مرحله‌ی تدارک جنگ خلق هستیم. جنگ خلق به معنی نبرد خلق و ارتجاع بر سر کسب قدرت سیاسی که به طور عمده به صورت نبرد ارتش خلق با ارتش ارتجاع بروز می‌کند. نه تبلیغ مسلحانه، نه مقاومت مسلحانه‌ی فردی و نه دفاع از خود مسلحانه، هیچ کدام به معنای جنگ خلق نیست، هرچند که این انواع و اعمال مسلحانه جزئی از مجموعه رفتار جنگی خلق در مقابل ارتجاع می‌باشد و می‌تواند در مراحل مختلف مورد استفاده نیروهای خلق قرار گیرد.

جنگ خلق دارای دو ویژگی است: اول آنکه در جهت منافع خلق است و به همین سبب باید دارای رهبری پرولتری باشد تا بتواند به آخرین قدم در جهت منافع خلق گام بردارد و جنگ را نیمه تمام نگذارد. ویژگی دوم آن است که با شرکت توده‌ی خلق صورت می‌گیرد، یعنی جنگ در ارتباط و پیوند فشرده با جنبش توده‌ی مردم و به صورت هسته‌های جنبش مسلحانه در میان توده‌ی مردم به خود شکل می‌گیرد و از شرکت و پشتیبانی توده‌ی مردم برخوردار است.

جنگ خلق فقط یک شیوه‌ی جنگی یا متد به خصوص نیست، زیرا هر تاکتیک جنگی می‌تواند توسط طرفین متخاصم مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً غافلگیری قوای دشمن در یک منطقه، یک تاکتیک مناسب است که می‌تواند هم توسط خلق و هم توسط دشمنان خلق مورد استفاده قرار گیرد. به طور نمونه غافلگیری ارتش آمریکا در ویتنام از آن نوع غافلگیری است که هرگز ارتش آمریکا

نمی‌توانست آن را در ویتنام مورد استفاده قرار دهد، زیرا این غافلگیری استراتژیک بود و به خصلت جنگ مربوط می‌شد، نه فقط به تاکتیک و شیوه آن.

منظور از شکل گرفتن جنبش مسلحانه به هیچ‌وجه آن نیست که منتظر بنشینیم تا معجزه‌ای رخ دهد و خلق از آسمان‌ها اسلحه دریافت کند و به ناگاه کادرهای ورزیده‌ی سیاسی و کادرهای ورزیده‌ی ارتش خلق را در اختیار داشته باشد، بلکه منظور ما هدایت جنبش خلق به سمت مبارزه‌ی مسلحانه، یعنی تدارک این مبارزه که به صورت تربیت سیاسی توده‌ها برای مبارزه‌ی مسلحانه، تربیت کادرهای ورزیده‌ی خلق، تدارک و تشکیل هسته‌های اولیه ارتش خلق و وسائل ضروری جنگ خلق می‌باشد. به این سبب است که ما مرحله‌ی کنونی را مرحله‌ی تدارک جنگ خلق می‌نامیم. این تدارک نه تنها به مثابه وظیفه‌ی یک سازمان مارکسیستی-لنینیستی است، بلکه این تدارک فرصت اولیه‌ی ساختن، استحکام و تربیت افراد این سازمان مارکسیستی-لنینیستی را می‌دهد، زیرا این به معنای تدارک پاسیو و در خفا نیست، بلکه به طور عمده به صورت شرکت در مبارزه‌ی توده‌هاست.

از طرف دیگر با توجه به فاشیسم حاکم و اختناق و سرکوب پلیسی شدید، به هیچ‌وجه دستخوش این تصور واهی نیستیم که کار در میان توده‌ها می‌تواند در همه‌ی نقاط از حالت تدارک خارج شود و مبارزه‌ی گسترده‌ی خلق آغاز گردد، بلکه معتقدیم خروج از مرحله‌ی تدارک فقط به وسیله‌ی جنگ خلق ممکن می‌گردد، یعنی رسانیدن سطح مبارزه و با سوق دادن آن به سوی مبارزه‌ی مسلحانه فقط در برخی نقاط ممکن خواهد بود. در این نقاط است که خروج صورت می‌گیرد.

در شرایط جامعه‌ی ما بدون مبارزه‌ی مسلحانه، بدون این خروج نه جایی برای مبارزه‌ی وسیع و گسترده‌ی خلق وجود دارد و نه جایی برای سازمان بزرگ رهبری کننده‌ی خلق یعنی حزب لنینی. به همین سبب مبارزه‌ی توده‌ای و شرکت ما در مبارزه، برای حل مسئله‌ی تدارک جنگ خلق است.

۳- رابطه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و ایجاد حزب از اینجا روشن می‌شود که: اکنون در ایران حزبی در کار نیست و این مبارزه‌ی سازمان‌های مارکسیست-لنینیست و عناصر مارکسیست-لنینیست و تکامل آن‌ها و وحدت آن‌ها با یکدیگر است که در جریان مبارزه حزب را به وجود می‌آورد و در جواب این سؤال که پس چگونه بدون حزب، به جنگ خلق رهبری پرولتری بدهیم؟ می‌گوییم اولاً، در آغاز جنگ خلق سازمان مارکسیست-لنینیست شروع کننده به تنهایی یا در وحدت با سایر مارکسیست-لنینیست‌ها می‌تواند این جنگ را رهبری کند تا بتواند بعدها در جریان مبارزه خود را گسترش دهد و پیوند فشرده با توده‌ها برقرار کند و بالاخره با وحدت همه‌ی مارکسیست-لنینیست‌ها تبدیل به حزب لنینیستی گردد. زیرا بدون جنگ خلق جایی برای حزب نیست. ثانیاً سازمان مارکسیست-لنینیست که تدارک جنگ خلق را می‌بیند باید دارای موازین مارکسیست-لنینیستی بوده، و آن‌ها را تکامل دهد. چنین سازمانی باید خصلت جنینی یک حزب را داشته باشد و بدین ترتیب بتواند رهبری پرولتری، هم در آن لحظه و هم در آینده را تأمین کند. به همین سبب یکی از مسائل تدارک جنگ خلق تدارک

ایجاد حزب است. یعنی ساختن سازمانی مستحکم با موازین مارکسیست-لنینیستی و خطوط جنبشی حزب، ما معتقدیم هر گاه این تدارک را نبینیم به زودی از راه اصلی منحرف و به آلت دست بورژوازی و خرده بورژوازی تبدیل خواهیم گشت.

۴- رابطه‌ی ایجاد حزب و وحدت همه کمونیست‌های ایران از اینجا معلوم می‌شود که اولاً هم‌اکنون سازمان‌های گوناگون، محافل مختلف و افرادی که خود را مارکسیست-لنینیست می‌خوانند، وجود دارند که بدون برخورد ایدئولوژیک بین این سازمان‌ها، محافل و افراد و وحدت آن‌ها با یکدیگر کار ایجاد حزب غیرممکن است. ثانیاً وحدت نیروهای مارکسیست-لنینیست باید در جریان مبارزه به خود شکل بگیرد. ثالثاً از هم اکنون باید برای وحدت کمونیست‌های ایران تدارک دید و با یک خط‌مشی و برنامه به سازماندهی این کار پرداخت و گرنه مسئله وحدت به صورت حرف در خواهد آمد و کار حزب و رهبری پرولتری و بالاخره پیروزی در جنگ خلق غیرممکن می‌گردد. باید با تکیه بر نکات مشترک و با تکیه بر وحدت و با توجه به اینکه تضاد بین سازمان‌های مختلف تضاد درون خلق است، به حل مشکلات وحدت پردازیم و به این منظور در همه جا علیه سکتاریسم و تعصب گروهی‌گری مبارزه کنیم. باید علیه سکتاریسم درون جنبش که از یک سو به صورت جدایی سازمان‌ها از توده‌های وسیع خلق و از طرف دیگر به صورت جدایی میان سازمان‌ها بروز کرده است، شدیداً مبارزه کرد.

۵- در مورد وحدت همه‌ی نیروهای انقلابی در ایران معتقدیم اولاً بدون چنین وحدتی پیروزی در انقلاب ممکن نیست. یعنی ما باید همه صفوف خلق را متحد کنیم و ارتجاع را منفرد سازیم. در شرایط تدارک ما باید با اتکا به نکات مشترک روی این وحدت در بین همه‌ی انقلابیون ایران پافشاری کنیم، و از جان و دل با همه‌ی انقلابیون ایران همکاری کنیم و در اینجا نیز علیه سکتاریسم و جدایی‌طلبی مبارزه کنیم و تدارک وحدت را ببینیم، زیرا جنگ خلق بدون رهبری پرولتری پیروز نمی‌گردد، و رهبری پرولتری بدون ایجاد حزب پرولتری ممکن نیست و این بدون ایجاد جبهه واحد انقلابی از همه‌ی انقلابیون ایران قادر نیست هژمونی پرولتاریا را حفظ کند.

۶- خاورمیانه یکی از نقاط حساس از نظر استراتژیکی - سیاسی برای امپریالیست‌ها است و بین امپریالیست‌های مختلف و به خصوص امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم روس بر سر توسعه نفوذ در این منطقه تضادی که روز به روز حادتر می‌شود وجود دارد. نه تنها منافع امپریالیست‌ها بلکه اوضاع مشخص اقتصادی-سیاسی جغرافیایی، کشورمان منطقه را به صورت یک کل جداناپذیر از یکدیگر در آورده است. ارتجاعیون منطقه تا حدودی با یکدیگر وحدت دارند. حال نوبت آن است که نیروهای انقلابی منطقه دست اتحاد را بفشارند. به نظر ما جنبش خلق‌های هر یک از کشورهای منطقه بدون پشتیبانی کشورهای دیگر نمی‌تواند به پیروزی برسد. به این سبب مسئله‌ی وحدت عمل بین خلق‌های

ترکیه- عراق- پاکستان- افغانستان- مسقط و عمان- فلسطین، یک امر جدی است و از هم اکنون باید در تدارک این وحدت عمل و کمک متقابل به یکدیگر بود.

۷- در مورد شیوه‌ی مبارزه، معتقدیم قبل از شروع جنگ خلق باید از هر دو دست خود استفاده کنیم. بعد از آغاز جنگ خلق نیز ما باید باز هم از هر دو دست خود استفاده کنیم. تنها در هر مرحله یکی عمده و دیگری فرعی است.

در مرحله‌ی تدارک جنگ خلق شیوه‌ی غیر خونین عمده است و شیوه‌ی خونین فرعی و به صورت جزء مکمل که در خدمت آن است بروز می‌کند. پس از شروع جنگ خلق شیوه‌ی خونین و غیر خونین که در دو طرف یک تضاد هستند مانند تاریکی و روشنایی- یعنی آنکه یکی بدون دیگری معنی و مفهومی ندارد، یعنی آنکه یکی بدون دیگری وجود خارجی نمی‌تواند داشته باشد، یعنی آنکه در شرایطی یکی می‌تواند تبدیل به دیگری شود- جای خود را عوض خواهند کرد و شیوه‌ی خونین عمده و شیوه‌ی غیر خونین فرعی و به صورت جزء مکمل که در خدمت دیگری است در می‌آید. این است دیالکتیک مبارزه.

۸- از طرف دیگر ما معتقدیم هر پدیده‌ای دارای پروسه‌ی تکاملی از مراحل مختلفی عبور می‌کند. ما می‌توانیم با تلاش و کوشش خود شرایط رشد سریع‌تر این پدیده را فراهم سازیم، ولی هرگز نمی‌توانیم از روی یک مرحله جهش کنیم. به این سبب کار امروز را با کار فردا اشتباه نخواهیم کرد. گرچه به پیوند بین امروز و فردا واقفیم و همین طور تاکتیک را در خدمت استراتژی قرار می‌دهیم و هرگز این دو را با یکدیگر اشتباه نخواهیم کرد. هر چند که به پیوند این دو واقف هستیم.

۹- ما معتقد به کار خودبه‌خودی نیستیم. ما معتقد نیستیم که آخرالامر توده‌ها خودشان بخواهند خاست و کارها را یک‌سره خواهند کرد. بلکه هر کاری از کوچک و بزرگ را سازماندهی و هدایت می‌کنیم و تدارک می‌بینیم تا صورت واقعیت به خود بگیرد.

۱۰- بینش ماتریالیستی ما در مبارزه به این صورت بروز می‌کند که به استخوان‌بندی مترقی در میان توده برای به حرکت درآوردن توده به طور عمده تکیه می‌کنیم و در راه ایجاد این استخوان‌بندی کوشش می‌نماییم، زیرا معتقدیم بدون استخوان‌بندی مترقی نمی‌شود توده‌ها را به حرکت درآورد و به حرکت درآوردن توده‌ها یک امر عادی است. از سوی دیگر ما معتقدیم که پدیده‌های دنیای خارج از ذهن ما دارای قانونمندی حرکت (رشد و تکامل) خود هستند و ما نمی‌توانیم برای آن‌ها قوانین حرکت وضع کنیم. کار ما کشف این قانونمندی و سمت حرکت آن‌ها و هدایت جنبش توده‌ها به آن جهت است. به این طریق ما علیه ایده‌آلیسم در امر مبارزه و علیه هر گونه سوپژکتیویسم مبارزه می‌کنیم.

۱۱- در مورد مبارزه معتقدیم باید "اول سنگر بگیریم بعد آتش کنیم". ما معتقدیم اگر سنگر نگرفته آتش کنیم، اگر هم آسیبی به دشمن برسانیم به زودی به نظرات ما لطمات شدید وارد می‌شود و این برای نیروی انقلابی ایران که اکنون ضعیف است جبران‌ناپذیر خواهد بود. در عین حال معتقدیم، اگر سنگر گرفته ولی آتش نکنیم، به زودی دشمن به ما حمله خواهد کرد و سنگر ما را به آتش خواهد کشید و به این طریق به نفرت ما لطمات شدیدی وارد می‌شود. این نیز برای نیروی انقلابی ایران که اکنون ضعیف است جبران‌ناپذیر خواهد بود. ما معتقدیم اصل درست "سنگر گرفتن و سپس آتش کردن" است و باید به این شیوه رفتار کنیم.

از آغاز دهه‌ی اخیر جنبش انقلابی ایران می‌رود که به تدریج اوج گیرد. امپریالیسم جهانی ضعیف شده است. ارتجاع ایران متزلزل و نگران است. جنبش اکنون ضعیف است و دارای اشتباهاتی است که باید حتماً آن‌ها را برطرف کنیم و گرنه یک بار دیگر با دهه دیگری از استیلای کامل ارتجاع روبه‌رو خواهیم بود و فرصت‌ها را از دست خواهند رفت.

ایجاد و استحکام سازمان‌های مارکسیست-لنینیست و تدارک جنگ خلق، وحدت همه‌ی کمونیست‌های ایران. تشکیل جبهه واحد انقلابی، برقرار کردن پیوند فشرده با صفوف خلق و برقرار کردن پیوند با انقلابیون منطقه و مبارزه علیه انحرافات راه‌گشای انقلاب ایران است.

گرامی باد یاد رفقای شهید کارگرا
پیش به سوی تدارک جنگ خلق!
پیش به سوی وحدت کمونیست‌های ایران!
پیش به سوی وحدت نیروهای انقلابی ایران!
مرگ بر امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم روس!
مرگ بر رژیم فاشیستی ایران!

اعلامیه سازمان آزادبخش خلق‌های ایران^۸



یک سال دیگر از شانزدهم آذرماه می‌گذرد. بیست و یک سال پیش در چنین روزی دانشجویان جوان شریعت رضوی - قندچی و بزرگ‌نیا با نثار جان خود چون مشعلی فروزان در آن سیاه‌ترین روزهای زندگی خلق‌های ملت ایران درخشیدند. مبارزه‌ی این سه دانشجو نمونه‌ای از جسارت انقلابی و اراده‌ی خلق‌های ایران برای کسب پیروزی هستند و این روز بزرگ روز قهرمانی توده‌ها و شکست و عزای ارتجاع است.

در ادامه‌ی این نبرد بزرگ، سال گذشته عده‌ی دیگری از دانشجویان: خلیل طباطبایی - محمد دیباج - خلیق وعده‌ای از فارغ‌التحصیلان در حین نبرد با دشمن و زیر شکنجه شربت شهادت نوشیدند. از آن جمله شیرین معاضد - مرضیه احمدی اسکویی - عباس کابلی - حسن جان لنگوری - حبیب برادران خسروشاهی - محمد جواد ربیعی و مبارزین دیگر.

نهضت دانشجویی ایران توانست طی یک مبارزه‌ی طولانی از جنبش‌های خود به خودی به مبارزه‌ی سازمان‌یافته و متشکل و از - مبارزات صنفی به مبارزات سیاسی - و در حالی که هرگونه تشکل سیاسی توده متلاشی شده بود - به تشکل‌های سیاسی انقلابی دست یابد.

جنبش دانشجویی توانست با استفاده از انواع اشکال مبارزه در شرایط گوناگون امر جنبش را به جلو برد و با سازماندهی کار روشنگری، تبلیغات، بسیج، تشکیلات، مبارزه‌ی غیر خونین و بالاخره اعمال قهرآمیز توده‌های دانشجو را متحد کرده و هر بار شکستی بزرگ‌تر نصیب ارتجاع کند.

جنبش دانشجویی نه تنها به بسیاری از ریزه‌کاری‌های تاکتیکی آگاهی یافت، بل که مهم‌تر از همه به اصول استراتژیک نبرد دانشجویی نیز دست پیدا کرد. که بالاترین آن‌ها اصل شرکت در مبارزه‌ی توده‌های دانشجو و پیوند با آن‌ها است. جنبش دانشجویی توانست عناصر آگاه را با قشر وسیع توده‌ی دانشجو پیوند دهد. و این سیر موفقیت جنبش بود. اما بدون پیوند با توده‌های وسیع دهقانان، کارگران و وطن‌پرستان این موفقیت دوام نخواهد داشت.

^۸ - ستاره سرخ، شماره‌ی ۲۴، اسفند ۱۳۵۳/مارس ۱۹۷۵

اکنون باید دانشجویان پیوند خود را هرچه بیشتر با توده‌های وسیع دهقانان، کارگران و وطن‌پرستان ایران برای مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم مستحکم سازند. این بزرگ‌ترین درس شانزدهم آذر ماه است.

اتحاد همه‌ی نیروهای سیاسی انقلابی ایران علیه امپریالیسم و ارتجاع درس دیگر شانزدهم آذر ماه است.

شانزدهم آذر امکان پیروزی بر دشمن را به ما نوید می‌دهد.

پیوند با توده‌های وسیع خلق و طی مراحل مختلف مبارزه تا عالی‌ترین شکل آن، همگام با توده‌ها این است درس دیگر شانزدهم آذر ماه.

رفقای دانشجو! با اعتصاب خود در این روز تاریخی پوزه‌ی ارتجاع را به خاک مالیم.

رفقای دانشجو! با تلاش پی‌گیر خود شانزدهم آذر را به قدرت‌نمایی توده در مقابل ارتجاع مبدل سازیم.

کارگران، دهقانان، وطن‌پرستان! دانشجویان را در مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم یاری کنید.

درود به روان شهدای انقلاب ایران!

پیش به سوی وحدت همه‌ی مارکسیست - لنینیست‌های ایران در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر!

پیش به سوی وحدت همه‌ی نیروهای انقلابی!

زنده و جاوید باد پیوند دانشجویان و خلق‌های ستمدیده ایران!

مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم روس و سگ‌های زنجیری‌شان!



اعلامیه‌ی سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران

پیروز باد جنبش دانشجویی ایران

رفقای دانشجو

بار دیگر روز ۱۶ آذر، روز دانشجو، روز شهادت سه تن از فرزندان

دلیر خلق ایران، شریعت رضوی، قندچی و بزرگ‌نیا فرا می‌رسد. روزی

که مبداء جدیدی در مبارزات دانشجویی ایران به شمار می‌رود. در چنین روزی در سال ۱۳۳۲ شاه جلاد سه تن از دانشجویان مبارزه ایران را جلو پای نماینده‌ی امپریالیست‌ها، نیکسون قربانی کرد تا سرسپردگی و وفاداری خود را به منافع امپریالیست‌ها ثابت کند. از سال ۱۳۳۲ تا به حال جنبش دانشجویی ایران به موازات جنبش خلق‌های میهن‌مان، علی‌رغم فروکش کردن‌های مرحله‌ای، رشد و گسترش یافته است و بدین ترتیب در ۱۶ آذر هر سال مبارزات دانشجویان به اوج خود می‌رسد. دانشجویان یک دل و یک صدا، یاد شهیدان خویش را گرمی داشته و کینه‌ی خویش را نسبت به ارتجاع به نیرویی رزمنده علیه رژیم فاشیستی ایران تبدیل می‌نمایند. دانشجویان مراسم ۱۶ آذر امسال را در حالی برگزار می‌کنند که جنبش آگاه در یک سال اخیر بیش از یک صد شهید و صدها اسیر در بند داشته است. دانشجویان مراسم ۱۶ آذر امسال را در حالی برگزار می‌کنند که اعتصابات آبان ماه دانشجویان صنعتی، تبریز، جندی‌شاپور و پیروزی در این اعتصابات بار دیگر نشان داد که جاری کردن سیل خون باعث یأس و ناامیدی در میان صفوف خلق نمی‌گردد بل که این خون‌ها ایمان خلق را بر پیروزی انقلاب مستحکم‌تر می‌سازد. دانشجویان مراسم ۱۶ آذر امسال را در حالی برگزار می‌کنند که مبارزات خلق‌های میهن ما علیه ارتجاع داخلی، فاشیسم خاندانی، سرمایه‌داری وابسته و زمین‌داران بزرگ و امپریالیسم مرحله‌ی حساس و مهمی را می‌گذارند. وضع اقتصادی رژیم به خاطر کم‌شدن درآمد نفت که یکی از پایه‌های قدرت اقتصادی او را تشکیل می‌دهد و گشادبازی‌ها و ولخرجی‌ها رو به وخامت رفته و مبارزه با تورم (تحت عنوان مبارزه با گران‌فروشی و نظایر آن) با همه‌ی سر و صدا و بوق و کرنای رژیم با شکست مواجه شده و نتیجه‌اش پایین آمدن سطح تولیدات داخلی اعم از صنعتی و کشاورزی یا گران‌تر شدن مصنوعات وارداتی و مونتاژ بوده است. از این رو رژیم می‌کوشد که به منظور جلوگیری از بدتر شدن وضع از یک سو با سیاست وارد کردن همه چیز از خارج با کمبود تولیدات داخلی و سیر صعودی قیمت‌ها مقابله کند.

مجموعه‌ی سیاست‌های فوق یک وضع نابسامان و یک بی‌بند و باری اقتصادی را در جامعه‌ی ما

ایجاد کرده، کشور ما را به سمت هر چه بیشتر وابسته شدن به مصنوعات و تولیدات خارجی پیش می‌برد و در نتیجه فشار روزافزونی بر شانه‌ی خلق‌های کشور وارد می‌کند و از سوی دیگر فشار سیاسی خود را چه از نظر سرکوبی بی‌رحمانه هر نوع جنبش و چه از نظر عوام‌فریبی سیاسی توده‌ها هم‌چون سر و صدای انتخابات و نظایر آن زیادتیر می‌کند.

در چنین شرایط و علی‌رغم کوشش‌های بیهوده ارتجاع، توده‌های تحت ستم و نیروهای مبارز خلق علیه استثمار و علیه فشار و اختناق فاشیستی به مبارزات خود ادامه داده و روز به روز به دست‌آوردهای نوینی در هموار کردن راه انقلاب و سرنوشتی ارتجاع و کوتاه کردن دست امپریالیسم می‌رسد. مبارزات کارگری در سال‌های اخیر با وجود خودبه‌خودی بودن، به طور عمده رشد بی‌سابقه‌ای یافته است و ما شاهد اعتراضات و اعتصابات در سطوح مختلف (تا سطح تصرف کارخانه‌جات) از طرف کارگران بوده‌ایم؛ هم‌چون اعتصابات کارگری شاهی در شهریور ۱۳۵۴ و اعتصابات چیت ری در اردیبهشت ۱۳۵۵ که اعتصابات اخیر به سرعت در سطح کارخانجات مجاور گسترش یافت که مفهوم آن نزدیک شدن هرچه بیشتر کارگران به آگاهی طبقاتی است. روستاهای کشور نیز شاهد جنبش‌های دهقانی بوده است. ماهیت اصلاحات ارضی رژیم به تدریج برای دهقانان آشکار می‌شود. پایین نگاه داشتن مصنوعی قیمت محصولات کشاورزی و رشد سرمایه‌داری در روستاها و فشار زمین‌داران بزرگ که دهقانان را به نابودی و فرار از روستاها سوق می‌دهد، روستائیان را از هستی ساقط کرده، باعث کاهش بی‌سابقه در تولیدات کشاورزی و روانه شدن روستائیان به سوی شهرها شده است. جنبش آگاه و جنبش روشنفکری بیشتر از گذشته به مارکسیسم - لنینیسم متمایل گشته است. پی بردن به اهمیت مسئله وحدت جنبش و نزدیک شدن به مبارزات توده‌ها، یک سیر مترقی را در این بخش از جنبش طی کرده است.

اما این دست‌آوردها نه آسان به دست آمد، و نه از انحرافات و اشتباهات خالی بوده. آسان به دست نیامد، زیرا محتضر برای ادامه‌ی بقای خویش محتضرانه دروغ می‌گوید، تهمت می‌زند، به زندان می‌افکند، شکنجه می‌کند و دست به کشتار انقلابیون می‌زند. خلاصه به هر وسیله‌ای چنگ می‌آویزد تا زوال خود را یک روز دیگر به تأخیر اندازد. شهادت بیش از یک صد انقلابی در ظرف یک سال اخیر، هر چند نهضت انقلابی میهن ما را از وجود تعدادی از رزمندگان و کادرهای انقلابی محروم کرد، اما این خون‌ها که نهال انقلاب را آبیاری کرد و آن را تنومندتر ساخت از انحرافات و اشتباهات خالی نبوده، زیرا از یک طرف مبارزه‌ی میهن ما تحت شرایط خفقان فاشیستی صورت می‌گیرد و از طرف دیگر جنبش خلق و به‌خصوص بخش آگاه، دوران کودکی و بی‌تجربه‌گی خود را تحت این شرایط می‌گذراند و در جریان مبارزه است که انحرافات و اشتباهات تبدیل به نکات مثبت و یافتن راه درست می‌شود. در مرحله‌ی کنونی جنبش آگاه، جدا از جنبش توده‌های خلق رشد کرده و هنوز پیوند فشرده با جنبش توده‌ها برقرار نکرده است. این کمبود و در رابطه با آن فقدان حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر خود سرچشمه همه‌ی انحرافات و اشتباهات این مرحله است که عمده‌ترین آن جدایی انقلابیون از توده‌های خلق، جدایی در صفوف نهضت آگاه (جدایی سازمان‌های انقلابی از یکدیگر) می‌باشد.

مجموعه‌ی این‌ها که نشان‌دهنده‌ی یک سیر صعودی در مجموعه‌ی مبارزات خلق است در عین حال بیانگر این مسئله است که انقلاب امری طولانی، راهی پر پیچ و خم و مبارزه‌ای سرسخت است و در جریان یک مبارزه‌ی طولانی است که نهضت قادر خواهد شد کمبودها، اشتباهات و انحرافات خود را جبران کند و به پیروزی راه پیدا کند.

راه پیروزی، مبارزه مسلحانه طولانی بین خلق و ارتجاع است. بدون مبارزه مسلحانه توده‌ای، یعنی بدون جنگ خلق، پیروزی بر دشمن ممکن نیست. اما برای تدارک جنگ خلق، باید جنبش آگاه بتواند با توده‌ها پیوند برقرار کند. هم‌چنان که جریان وحدت مارکسیست - لنینیست‌ها از جریان تدارک جنگ خلق جدا نیست.

دانشجویان کشور ما از یک طرف جزیی از نیروهای خلق بوده، از این نظر در تضادی آشفتنی‌ناپذیر با ارتجاع و امپریالیسم قرار دارند و از طرف دیگر قسمت اعظم روشنفکران ما را تشکیل می‌دهند و تحت تأثیر مبارزات خلق و نیز به علت وجود یک سنت قدیمی مبارزاتی و دستیابی به علوم، زودتر به آگاهی سیاسی و دانش انقلابی دسترسی پیدا کرده از این نظر نقش پر اهمیتی در جنبش ایفا می‌کنند. آن‌ها می‌توانند در پیوند فشرده با توده‌ها و در جریان مبارزات آن‌ها به کادرهای ورزیده انقلاب تبدیل شده، از طریق انتقال آگاهی انقلابی خود بن‌بست مبارزات توده را از یک جریان خودبه‌خودی و نیز بن‌بست مبارزات خودشان را از یک جریان روشنفکری خارج کرده، سمت صحیحی به مجموعه مبارزات بدهند. بدون کار توده‌ای یعنی شرکت در مبارزه‌ی توده‌ها و ارتقاء سطح مبارزه‌ی آن‌ها و سمت دادن به این مبارزه، هرگز نمی‌توان از پیوند با توده‌ها حرفی زد.

بدین جهت آن قسمت از مبارزه دانشجویان که مربوط به کار توده‌ای دانشجویی آن‌ها می‌شود، هدفش پیوند با توده کثیر دانشجو و سمت دادن به مبارزه دانشجویان در جهت و در خدمت جنگ خلق یعنی انقلاب مسلحانه ایران است. یعنی متشکل کردن قشر وسیع دانشجویان، رهنمون کردن جنبش آن‌ها از یک پیروزی به سوی پیروزی دیگر است. این‌که دانشجویان تا به حال اجازه نداده‌اند سنگرهای‌شان به دست دشمن بیفتند به دلیل آن است که به کار در میان توده‌ها و به عبارت دیگر به در نظر گرفتن نه فقط احتیاجات نهضت بل که سطح آگاهی دانشجویان و تلفیق این دو، اهمیت داده‌اند. هرگونه برخورد تاکتیکی به مسئله جنبش توده‌ها نه تنها نقش آن‌ها را مد نظر نمی‌گیرد و موضعی ضد مارکسیستی - لنینیستی دارد، بل که منجر به شکست همان تاکتیک مبارزه نیز می‌شود. این‌که انقلاب بدون شرکت توده‌ها سرانجام نمی‌گیرد و این‌که توده‌ها بدون مبارزه خود نمی‌توانند به سطح آگاهی شرکت در مبارزه انقلابی برسند از جمله مسائل استراتژیک هستند. کار توده‌ای در بین همه‌ی اقشار توده‌های خلق‌های ایران ضروری است. این‌که آیا دشمن اجازه این کار را خواهد داد یا خیر، مسلم است که او به هزاران دسیسه دست خواهد زد و دانشجویان بیش از هر قشر مبارزه دیده‌ای در جریان مبارزه روزمره خود ثابت کرده‌اند که چگونه این دسیسه‌ها را می‌شود نقش بر آب کرد و کار مبارزه را به پیش برد.

در حال حاضر جنبش دانشجویی رو به توسعه بوده و در چهارچوب مبارزات دموکراتیک و ضدامپریالیستی خلق‌های ایران از نظر سطح سیاسی و گسترش، در صف مقدم قرار دارد. دانشجویان مبارز [به] پیوند بیشتر با زحمتکشان توجه می‌یابند و همکاری و وحدت بیشتری در صفوف دانشجویان مورد نظر قرار گرفته است. آن‌ها برای بدست آوردن خواست‌های برحق:

۱- بهبود کیفیت سیستم آموزشی در رابطه با نیازهای ملی

۲- برقراری محیط مناسبات دموکراتیک

۳- شرکت دانشجویان در اداره امور خود

به طور مداوم با ارتجاع درگیرند. اما جنبش دانشجویی ایران دارای کمبودهایی است که بدون رفع آن‌ها نمی‌تواند سمت صحیحی به مبارزات خود بدهد و با ارتجاع که هر دم می‌کوشد با شیوه سرکوب و اختناق، رخنه در صفوف جنبش، دستگیری‌ها و دادن حبس‌های طویل‌المدت به دانشجویان با جنبش مقابله کند، مبارزه نماید.

هم اکنون جنبش دانشجویی فاقد یک تشکیلات مارکسیست - لنینیست رهبری‌کننده و نیز فاقد یک سازمان صنفی دموکراتیک دانشجویی است. جنبش دانشجویی در سراسر کشور گسترش یکسان و یکنواخت ندارد و نیز مبارزه در بسیاری از دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی با شرکت وسیع توده‌های دانشجو صورت نمی‌گیرد و هم‌چنین در بین نیروهای پیشرو پراکندگی و تفرقه وجود دارد. از این رو هم‌اکنون وظایفی در مقابل جنبش دانشجویی قرار می‌گیرد که اهم آن‌ها به ترتیب زیر است:

۱- برقرار کردن پیوند فشرده با توده‌های دانشجو، شرکت فعال در جزیی‌ترین مبارزات آن‌ها، حرکت از سطح خواست‌های آن‌ها و ارتقاء آن.

۲- پیش بردن امر وحدت در صفوف دانشجویان مبارز و سعی در از بین بردن هر نوع جدایی در صفوف دانشجویان از طریق شرکت در فعالیت‌ها و مبارزات به طور سیستماتیک و یک‌پارچه و پشتیبانی از مبارزات دیگر.

۳- بهره‌گیری از سنت‌های مبارزات سیاسی دانشجویان و مبارزاتی که آن‌ها در پشتیبانی از خواست‌های برحق مردم کرده‌اند و ارتقاء سطح این مبارزات.

۴- سعی در تحکیم و گسترش فعالیت‌های صنفی موجود در داخل هر کانون دانشجویی و ایجاد یک مرکزیت از طریق ارتباط بین فعالیت‌ها و تمرکز این فعالیت‌ها در یک سازمان صنفی در داخل آن کانون دانشجویی و در نهایت ایجاد یک اتحادیه ملی دموکراتیک دانشجویی در سطح کشور.

بدین ترتیب و تحت رهبری یک تشکیلات پرولتری است که جنبش دانشجویی خواهد توانست در جهت راه راستین مبارزات خلق‌ها گام بردارد و نویدبخش پیروزی نهایی باشد.

دانشجویان سراسر کشور، مراسم ۱۶ آذر ماه، روز دانشجو را با تعطیل کردن کلاس‌ها و انجام تظاهرات هر چه باشکوه‌تر برگزار کنید. دانشجویان سراسر کشور، مراسم ۱۶ آذر را با تجلیل از شهدای راه خلق و تجلیل از مبارزین خلق که مرحله انقلاب را به سطح کنونی رسانده‌اند، برگزار کنید. دانشجویان سراسر کشور، در روز ۱۶ آذر، اتحاد و همبستگی نیروهای خود را با خلق‌های زحمتکش کشور خود فشرده‌تر سازید. دانشجویان سراسر کشور، روز ۱۶ آذر را به روز قدرت‌نمایی توده در مقابل ارتجاع تبدیل کنید.

کارگران، دهقانان، وطن‌پرستان، دانشجویان را در مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم یاری کنید.

درود به روان شهدای انقلاب ایران

پیش به سوی ایجاد اتحادیه‌ی سراسری دانشجویان

پیش به سوی تدارک جنگ خلق

پیش به سوی وحدت همه کمونیست‌های ایران

مرگ بر فاشیسم خاندان پهلوی

مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم روس، دشمنان

خلق‌های جهان

بخوانید و بدهید به دیگران بخوانند.

این نامه‌ها در شمار اسناد به جای مانده‌ای است از مکاتبه سیروس نهاوندی با محسن رضوانی. رابط در این میان پرویز واعظزاده بود. این نامه‌ها را از آرشیو اسنادی از سازمان انقلابی حزب توده/ایران که در نزد من است، برداشته‌ام.

نامه‌هایی از سیروس نهاوندی

بدون تاریخ

رفقای عزیز، پس از مدت‌ها تقلا برای تان نامه‌ای نوشتم که نتوانستید بخوانید، برای آدمی چون من نامه نوشتن و ... ناخوانا... با آن که نامه‌ای را بخواهم ... ناخوانا... بنویسم از فرط تنبلی. اما وقتی قلم به دست می‌گیرم با توجه به هزاران مطلب گفتنی نمی‌دانم که از کجا باید شروع کنم. اوایل که از زندان فرار کرده بودم یک ریز حرف می‌زدم بدون ارتباط و از این در و آن در پُرگویی می‌کردم. تقصیر نداشتم، شش ماه انفرادی آدم را دیوانه می‌کند. در سلول ساعت‌ها گوشه‌ای می‌نشستم و در ذهنم می‌نوشتیم و بازگو می‌کردم. گاهی هیچ امیدی نداشتم که روزی بتوانم با کسی حرف بزنم. پس از آن که فهمیدند می‌خواهم خودکشی بکنم در پیچه‌ی سلول را باز گذاشته بودند و سربازی دائماً به داخل اطاق زل می‌زد و من هم شروع به صحبت می‌کردم، اما یک طرفه. گاهی اوقات سربازها جواب می‌دادند، بیچاره‌ها را ترسانیده بودند. نمی‌دانم چه بگویم، مطالب پیچیده نیست اما بدون پراتیک زندان، آن هم در آن دوران که در عرض چند ماه بیش از ۴۰ نفر تیرباران شدند، نمی‌شود فهمید. با رفقا بودی بعد از مدتی از هم جدا می‌شدید و می‌شنیدید که آن‌ها را تیرباران کرده‌اند. به همین سادگی، یک بار آبگوشت می‌خوردیم از لذیذترین غذای زندان، زیاده‌روی می‌کردم، یکی از رفقا گفت نخور برای معده‌ات خوب نیست. رفیق دیگری به نام (م) گفت بابا ولمان کن تکلیف ما معلوم است. رفیق م یک ماه بعد تیرباران شد. این که می‌گویند برخی با مرگ خانه پیدا می‌کنند درست بود. خلق این همه قربانی می‌دهد آن وقت چقدر ذالت می‌خواهد دست این قصابان را ببوسی و کار و اعمال آن‌ها را تأیید کنی! اما از این آدم‌ها پیدا می‌شوند ناراحت نباشید.

یک مقاله نوشته‌ام راجع به مبارزه کردن یا تسلیم شدن که مربوط به مبارزه در زندان است. قرار است به زودی طرف برایت بفرستد. در حال حاضر مشغول تهیه یک جمع‌بندی هستم درباره‌ی اوضاع نهضت و اشتباهات آن در چند سال اخیر. مطالبی که در این جمع‌بندی بهش اشاره کرده‌ام عبارتند از:

- ۱- سکتاریسم، به معنی جدایی از توده‌ها (که شامل همه سازمان‌هایی که تاکنون فعالیت می‌کرده‌اند، می‌شود) از یک طرف و جدایی سازمان‌ها از یکدیگر از طرف دیگر است (صحبت از وحدت می‌شود اما کسی آن را جدی نمی‌گیرد و بیشتر موجب جدایی کار می‌شود و جدل‌های بیپوده). در این‌جا مسئله به میان توده‌ها رفتن و در مبارزه آن‌ها شرکت کردن از یک طرف و مسئله‌ی وحدت را مطرح کردن و با جنبش‌های عملی قدم به قدم برای راه جلو رفتن مطرح است.

۲- یک‌جانبه‌گری، مثلاً مخفی را دیدن و علنی را ندیدن یا نفی کردن، مسلحانه را دیدن و مسالمت‌آمیز را ندیدن یا نفی کردن. روستا را دیدن و شهر را ندیدن، ارتجاع را دیدن و خلق را ندیدن و غیره. خلاصه یک طرف را مطلق کردن و طرف دیگر را نفی کردن. مسئله در این‌جا طرح طرف متضاد و وابستگی و ارتباط آن‌ها با یکدیگر که: «یکی دیگری را تأیید می‌کند یکی بدون دیگری مفهومی ندارد و دو طرف تضاد به یکدیگر وابسته‌اند.» ناخوانا. مسائل شرایط عمده و فرعی کرد، اما واقعاً عمده و فرعی. بعد دو طرف را باید دید و از هر دو باید استفاده کرد. اساساً این موضوع غلط باید باشد.

۳- دگماتیسم، از حل مسائل عاجز بودن و وارد پراتیک مبارزه نشدن و به کتاب و الفاظ گنده پناه بردن و مهر آماده در دست داشتن برای آن‌که به هر کس که تلاش برای درک اوضاع می‌کند بزنند. (که مسئله‌ی شرکت در پراتیک مبارزه و کار تحقیقات در جامعه‌ی ایران بسیار مهم است).

۴- اپورتونیسم چپ که به مارکسیسم - لنینیسم به مثابه متد و شیوه کار می‌نگرد و بسیاری از مسائل را از این لحاظ که آیا می‌شود مثلاً با فلان کلک و شیوه کار را پیش برد و مرتباً می‌خواهد میان‌بر بزند و مسئله حزب، نقش توده‌ها و غیره به دست فراموشی سپرده می‌شود که در این‌جا مسئله یک کار تبلیغاتی وسیع و روشن‌گری همراه با یک برخورد دوگانه واقعاً دوگانه، از یک طرف شرکت در مبارزه و از جهت دیگر برملا کردن دگماتیست‌های (مادر جنده!)

۵- نظامی‌گری در تاریخ: مسئله‌ی انقلاب به صورت یک مسئله‌ای که رابطه‌ای با میل و اراده‌ی افراد و دسته‌جات ندارد دیگر فراموش شده، مسئله یک گروه زنده و نقش توده‌ها را فراموش کردن یا اساساً نقشی برای آن‌ها قائل نبوده و در اعماق قلب، آن‌ها را تحقیر کردن و از این قبیل.

خلاصه، مطلب زیاد است بعداً که کارم تمام شد برایت می‌فرستم اما حالا حالاها وقت دارد، فقط خواستم قدری تو را در جریان فکری خودم هر چند دست و پا شکسته و ناقص بگذارم. راستی قصد دارم اگر چرخ به من فرصتی دهد یک سفر نزد شما بیایم و با هم از نزدیک گفتگو کنیم. باید سرم قدری خلوت شود. فکر می‌کنم یکی دو ماه بعد از عید بشود چنین کاری کرد باید به کمک شما برخی مسائل مسافرت را حل کنیم فقط! هشت سال پیش با مشت گره کرده از گاردولیون پاریس حرکت کردیم، دشمن هم نتوانست مشت ما را باز کند. بر روی نارنجکی که در چین ساختم نوشتم حتماً همه‌ی مرتجعین نابود می‌شوند، حتماً همه خلق‌ها پیروز می‌شوند و به آن‌ها ایمان دارم فقط کمی پیر شده‌ایم. به امید بهروزی به امید دیدار اگر عمری باقی باشد و بالاخره به امید وحدت همه نیروها، اول وحدت همه کمونیست‌ها دوم وحدت همه نیروها.

هزاران بار شما را می‌بوسم و دست‌تان را می‌فشارم

به عباس سلام گرم برسان و او را ببوس قربانت

نامه از دیلم^۱ به رفیق حمید در رابطه با نوشته‌ی «تجاری چند از مبارزه در اسارت»

رفیق بسیار عزیزم سلام گرم به تو، نامه‌های تو همگی رسیدند. به علاوه نوشته‌ای^۱ که ما آن را زیر عنوان تجاری چند از مبارزه در اسارت بناست در توده شماره‌ی ۲۳ انتشار دهیم. به اسم نویسنده که عضو سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران است، خواهد بود. همراه آن یک مقدمه کوتاه و یک ترجمه از پکینگ روند شاو زیر نام «فلسفه‌ی مرتدان» خواهد بود. این ترجمه که بخش‌هایی از یک مقاله است به روحیه‌ی تسلیم‌طلبانه لیوشائوچی برخورد کرده است و در طول آن برخورد کمونیست‌ها را در هنگام دستگیری و در اسارت نشان می‌دهد. در حقیقت با نوشته اصلی هماهنگ و همراه است. علاوه بر این در صفحه‌ای جداگانه اسامی شهدای سال گذشته را می‌آوریم و از آن‌ها یاد می‌کنیم. بعضی نقل قول‌ها هم از روزبه و غیره که با نوشته بخورند احتمالاً می‌آوریم. در نوشته‌ی اصلی بعضی تغییرات انشایی و جمله‌بندی دادیم و آن را به بخش‌هایی با عنوان‌های جداگانه تقسیم کردیم. کوشیدیم سبک نوشته را کاملاً حفظ نماییم. البته یکی دو نکته بود که می‌خواستیم تغییر بدهیم ولی ندادیم، اشاره به آن‌ها لازم است تا نویسنده در نوشته آینده‌اش در نظر بگیرد:

- راجع به رویونیسم و اپورتونیسم تاریخی برخورد شود

- از م - ل - ا اسم برده شود

- از طبقات مشخص اسم برده شود، طبقه کارگر، دهقانان فقیر و...

نکته‌ی دیگر این‌که در نوشته آمده بود که «در این مرحله شکست‌ها بر پیروزی‌ها غلبه دارند، تا آن‌که بر اثر مبارزه طولانی ما پیروزی ما عمده و شکست‌ها فرعی گردند. اگر منظور این است که در این مرحله ارتجاع غالب است و نیروهای انقلابی مغلوب، درست ولی می‌بایستی طور دیگری گفته شود- اما اگر منظور این است که در این مرحله واقعاً نیروهای انقلابی شکست‌شان بیشتر از پیروزی‌شان هست آن وقت به نظرم می‌رسد نادرست باشد- زیرا تنها در صورتی ما از مرحله‌ی مغلوب به غالب می‌توانیم برسیم که در این مرحله جنبه‌های پیروزی ما بر شکست‌ها بچربد و خوب هم بچربد! به همین دلیل هم هست که ما باید بکوشیم به چنان نبردهایی دست بزنیم که صد در صد و یا در حدود آن مطمئن به پیروزی هستیم - در مرحله‌ای که نیروهای انقلابی کوچک و در حال دفاع استراتژیک هستند (حالتی که ما الان داریم) باید کوشید در زمینه‌ی تاکتیک همیشه در حال تعرض بود و ابتکار عمل را حفظ

^۱ - دیلم نام مستعار محسن رضوانی است. حمید نیز نام مستعار پرویز واعظزاده است.

نماییم و این کار را تنها هنگامی می‌توانیم به طور استوار انجام دهیم که قدم به قدم پیروزی به دست آوریم - این مسئله را باید عمیقاً درک کنیم که تنها و تنها طی یک پروسه‌ی کسب پیروزی‌های قدم به قدمی است که می‌شود اوضاع استراتژیک را تغییر داد و در این پروسه در هر قدمی، پیروزی باید بر شکست‌ها غالب باشند - وگرنه احتمالاً بر اثر اشتباهی شکست می‌خوریم باید هر چه سریع‌تر جبران نماییم. در این جا است که اهمیت مشی درست روشن می‌گردد.

البته باید یاد آورد شد که اجرای این مشی نظامی و سیاسی راستین کار بسیار مشکلی است و احتیاج به یک حزب واقعی مسلح به م- ل- ا و افرادی با تجربه و پایه توده‌ای دارد- و به هیچ‌وجه از نیروهای متشکل سیاسی کنونی نمی‌توان اجرای دقیق آن را انتظار داشت - ولی در عین حال نباید این کمبود را که در این زمینه داریم نادیده گرفت و احتمالاً علل اشتباهات را در جای دیگر جستجو نمود. باید دقیقاً به بررسی و تحقیق پرداخت و آن کارها و عملیات را شروع کرد که حتماً و حتماً جنبه عمده آن را پیروزی تشکیل می‌دهد و قدم به قدم نیروی ما را تقویت می‌بخشد.

و اما راجع به طرح نوشته مفصل‌تر: در اساس با آن موافقم و الان هم حرفی ندارم جز این‌که تأکید کنم وظیفه‌ی نویسنده‌ی آن این است که این کار را انجام دهد و تبلیغ نکند! یک پیشنهاد دارم و آن این است که نوشته را کم‌کم برای ما بفرستد تا ما برخورد کنیم و نظر خود را بنویسم. معمولاً یک کار جمعی و چند بار برخورد نوشته را بهتر می‌کند. اگر هم که نویسنده به مسافرت بیاید که هیچی! حضوراً نظرات خود را می‌گوییم.

نامه از نهایندی

۱۵ مهر ماه ۱۳۵۲

رفیق عزیز، مدت‌هاست برایت چیزی ننوشته‌ام. سر ما شلوغ است و فرصت بسیار کم. بعضی اوقات در کار غرق! می‌گویم و هیچ چاره‌ای هم نیست! امکانات و شرایط بسیار مساعدی داریم ولی آدم نداریم. تعدادی از کادریها ما دستگیر و عده‌ای متواری یا مخفی شده‌اند و ارتباط نداریم و با این عده اندک نمی‌شود کارها را انجام داد، مشکل اساسی من این است. اوضاع نهضت فوق‌العاده مساعد است و وقتی به آن برخورد جدی بکنی می‌بینی که انگار در مبارزات سیاسی این ملت تجدید حیات صورت گرفته است. ما ضمن کارهای مختلف با توجه به اشتباهات گذشته خودمان و نهضت کار توده‌ای را به صورت یکی از وظایف اصلی در آورده‌ایم و در جریان تشکیل و یا سازماندهی سازمان‌های توده‌ای هستیم، مثلاً گروه‌های ورزشی، گروه‌های ادبی، هیئت‌های علمی، هیئت‌های مذهبی در محل‌های مختلف مانند کارخانه، دانشگاه، مدرسه، روستا. البته هنوز در آغاز کاریم ولی از هم اکنون معلوم است که موفق خواهیم بود. مسئله اساسی نیز در همین کار توده‌ای است و حتا رفقا نیز خودشان می‌توانند در جریان این کار تربیت بشوند.

تمامی سازمان‌های توده‌ای که از سال ۴۲ به این طرف به وجود آمده‌اند از دیدگاه تاکتیکی و به عنوان وسیله برای پیدا کردن افراد خوب و جلب آن‌ها به سازمان‌های مخفی بوده است نه به عنوان یک هدف استراتژیکی. به منظور آگاه کردن توده‌ها و بسیج آن‌ها و شرکت دادن آن‌ها در مبارزه مسلح است که در این حین می‌توان افراد لازم را جهت سازمان انتخاب کرد، اما به هیچ‌وجه نباید همه را به سازمان وارد کرد و سازمان‌های توده‌ای را فلج کرد. فقط در این مقاله کوتاه بیش از این نمی‌شود نوشت، بماند تا همدیگر را ببینیم فقط می‌گویم علی‌رغم شرایط فاشیستی و دیکتاتوری و تیرباران‌های بی‌شمار مبارزه شکوفان است. همین هفته‌ی پیش رفقا چیزی را دیده بودند که جالب است، اول از جهت این که بسیاری از جهات مبارزه علنی شده است و فشار دستگاه موجب مخفی شدن بیشتر نشده، بل که سطح علنی گسترش می‌یابد. ثانیاً شرکت وسیع توده‌ها است، مثلاً کارهای روشنگری به طور وسیعی اجرا می‌شود تئاترهای خصوصی با ۵۰ تماشاچی. بحث و گفتگو و ایجاد محفل‌های متعدد هم به جز در نواحی مذهبی با تمایلات م- ل. در کوه رفقا متوجه گروه ۴۰ نفری از دانشجویان می‌شوند که سرودهای انقلابی می‌خواندند و پس از پایان کوهنوردی گرد هم می‌نشینند و جلسه می‌گذارند و مشغول انتقاد و جمع‌بندی می‌کردند انگار که بدیهی‌ترین کار دنیا را انجام می‌دهند. دخترها نمی‌دانی چی شده‌اند، دسته دسته به نهضت رو می‌آورند، هم اکنون نزد سیمین در زندان قصر بیش از ۳۰ دختر محکوم شده وجود دارد. در خارج از زندان در بحث‌ها و برخوردها دخترها کاملاً پیشرو و مترقی و آماده

شرکت در مبارزه هستند. با وجود بگیر و بند عجیب؛ کار توده‌ای، کار سیاسی و کار سازماندهی و تشکل مخفی اوج گرفته است. هم اکنون در /وین و قزل‌قلعه و حتا به تازگی در زندان موقت شهربانی در انفرادی‌ها دو سه نفری رفقا را نگهداری می‌کنند. اوضاع خیلی خوب است. کادر می‌خواهیم و زمان و همه چیز به نفع شماست، همه چیز به نفع ماست.

۲- ما راجع به کامیون نیز برای تو نوشته بودیم چرا به کار ما توجه نداری که برای ما این قدر اهمیت دارد. این جا یک هم چون کامیونی قیمتش ۲۸۰ هزار تومان است، می‌توانیم با پارتی‌بازی‌هایی در گمرگ مسئله را به نفع خود حل کنیم. این امر برای ما فوق‌العاده اهمیت دارد و هر چه زودتر یک نفر را بفرست برود و از نماینده بنز بپرسد. بنز ده چرخ ۱۶ تنی یا بنز تریلی به چه قیمت و شرایط نقد و اقساط است و فوراً برای ما بنویس. به مجرد این‌که نوشتی ما یک راننده با مقداری پول می‌فرستیم (بنابراین یک قرار هم بنویس) و ترتیبش را می‌دهیم. البته اگر کار خوب باشد می‌توان نقشه دیگر از قبیل شرکت ترانسپورت درست کنیم و وسیله‌ی ارتباطی خوبی برای ما و شما بشود. فوق‌العاده سریع جواب نامه را بده اگر وقت نداری برای من بنویسی برای طرف بنویس. او به من خواهد گفت.

۳- راستی از آن دوست چه خبر آدرس بدهد تا برایش نامه بنویسم. کارش چطور شد؟ از قول من به او سلام برسان.

۴- خود من فکر می‌کنم بتوانم تا اواسط آذر ماه به خارج بیایم یا اواخر آذر ماه.

۵- اطلاعیه‌ی ما درباره‌ی جریانات دادگاه را بزودی برایت خواهم فرستاد و ترتیبی بدهید تا به دست کنفدراسیون برسد تا آن‌که آن مادر قبحه‌هایی که سوسه می‌آیند دیگر بهانه‌ای نداشته باشند و خود کنفدراسیون این کار را انجام بدهد و آن را احیاناً پخش کند یک عدد هم به رادیو عراق خواهم فرستاد تا بخوانند. اول منتظر می‌شویم تا کنفدراسیون آن را پخش کند و بعداً به رادیو عراق خواهم فرستاد نظرت در این مورد چیست زودتر جواب بده.

- سلام ما را به همه رفقا برسان به خصوص به عباس خیلی خیلی سلام برسان. روی هر دوی شما را می‌بوسم.

- راستی در مقاله‌های تان این قدر چین چین نکنید، خواهش می‌کنم!

- در اعلامیه راجع به کفش ملی (فوق‌العاده) اگر هدف شما ارزیابی رفقای ایرانی در خارج هستند امری است جدا، اگر مقصود گروه‌های ایرانی هستند باید مطلب تلویحا م - ل باشد. اما این قدر تویش مکرر در مکرر جملات ماثو، نقل قول و یا اشاره به م - ل نباشد (کمتر باشد). برخی‌ها از این‌باره گله داشتند ما باید کار خود را از سطح توده‌ها شروع کنیم.

نامه از نیاوندی

تاریخ ۷۳/۴/۱۲

۵ فروردین ۱۳۵۳

رفقای عزیز عید را به شما تبریک می‌گوییم، امیدوارم امسال سال خوبی باشد. در دو سه سال گذشته شکست‌های زیادی نصیب ما شد اما امسال سال خوبی است. تقریباً تمامی دارند کارها را بررسی می‌کنند (خوانا نیست). به حال نیمه تعطیل درآمده و در چند کارخانه که ما اطلاع داریم اعتصابات برای حقوق صنفی برپا شده است و یکی دو گروه زیرزمینی لورفتند و یک دسته از این گروه‌ها گویا م - ل بوده‌اند و غیره. تظاهرات در محافل روشنفکری مسائل صنفی از قبیل شهریه و مسائل سیاسی از قبیل خرید اسلحه دو میلیارد دلاری را در بر می‌گیرد. یک گروه را هم در روستای طالقان گرفته‌اند. عده‌ای دهقان نیز جزء دستگیرشدگان هستند. این‌ها موثق هستند. خلاصه آن که می‌گفت حرکت مُرد در این وادی خاموش، برود شرم کند!

چند نکته را برای تان ذکر می‌کنم:

۱- محاکمه‌ی رفقای ما بعد از عید باید شروع بشود. رفقای ما در این مدت تحت فشار شدید و وعده وعیده‌های رنگین قرار داشته‌اند. وضع دادگاه نامعلوم است، ممکن است رفقای ما در دادگاه دو عمل بانک و سفیر را محکوم کنند!

۲- برای تان تا به حال دو نامه نوشته‌ام، کم لطف شده‌اید و برای من جواب ننوشته‌اید، یک کم لطف داشته باشید. ایام عید را به خواندن کتاب و بحث با رفقا پرداختم. بروپچه‌های شما همگی سلامتند و سرحال هستند.

نامه از نهایندی

تاریخ ۱۳ آوریل سال ۱۹۷۴ - ۲۴ فروردین ۱۳۵۳

رفیق عزیز، درباره دادگاه قرار است که یک اطلاعیه منتشر کنیم. حتماً برایت نسخه‌ای می‌فرستم. جمع‌آوری اطلاعات لازم تمام شده است. ذیلاً نکته به نکته برایت ماجرا را با نکات مهم آن شرح می‌دهم:

- ۱- دادگاه آن طور که می‌گویند علنی نبوده و جز خانواده و چند خبرنگار کس دیگر در دادگاه نمی‌توانسته شرکت کند. چنان‌که چند زن، یک روحانی، یک دانشجوی و تعداد دیگری افراد که نام آن‌ها برای ما روشن نیست را که به قصد شرکت در دادگاه آمده بودند دستگیر می‌کنند و به شکنجه‌گاه می‌برند. نام و مشخصات کامل این افراد را در اطلاعیه‌ی خودمان خواهیم نوشت. به طور خصوصی برایت بگویم از جمله افراد دستگیر شده صدیقه رضایی خواهر ۱۸ ساله رضایی شهید بوده است.
- ۲- بین صف خبرنگاران و افراد خانواده یک ردیف مأمورین ساواک نشسته بودند.
- ۳- خانواده‌ی متهمین حق صحبت کردن با متهمین را حتا در جریان تنفس نداشتند.
- ۴- بچه‌ها اکثراً عبوس و ناراحت بودند و هیچ کس نمی‌توانست آن‌ها را در حال خوش و بش و خنده و شادی با اعضای دادگاه و ساواکی‌ها ببیند (حتا اگر ساخت و پاخت بود برای حفظ ظاهر آن‌ها حتما این کار را نمی‌کردند) بنابراین برای وکیل محترم معلوم نیست چگونه چنین صحنه‌ای را دیده ما چندین شاهد عینی قضیه را داریم.
- ۵- یک نفر که معلوم نیست خبرنگار یا وکیل بوده به یکی از اعضای خانواده رفقا نزدیک می‌شود و به انگلیسی و فرانسه می‌گوید برای من حرف بزنید، بگویند جریان چیست. آن شخص با انگلیسی قراضه‌اش نمی‌توانسته به او توضیح بدهد.
- ۶- از رفقا سؤال شد، آن‌ها گفتند به کسی اجازه ملاقات با ما را ندادند (وقتی سؤال کردیم چرا با وکیل صحبت نکردید).
- ۷- عده‌ای از کسانی که برای شرکت در دادگاه آمده بودند از جمله مادر ارجمند رفیق شهید رضایی داد و بیداد راه انداخته بود که چرا نمی‌گذارید با فرزندان‌مان صحبت کنیم (این شیر زن است که نظیرش را تاریخ کمتر به یاد دارد) و به خانواده‌های متهمین گفته ما در دادگاه خودمان شلوغ کردیم و در تنفس بچه‌های‌مان را بین خودمان می‌گرفتیم، شما هم باید شلوغ کنید، این‌ها نمونه است و نشان می‌دهد دادگاه تا چه حد علنی بوده است.
- ۸- در نيمروز اول دادگاه که هیچ‌کس را اصلاً به دادگاه راه نمی‌دهند.

۹- و اما راجع به ساخت و پاخت، من خودم با رفقا به خصوص رحیم و اکبر را یعنی ما سه نفر را مرتباً شکنجه می‌دادند و کتک می‌زدند که تسلیم شویم و این وضع بعد از عید ۵۱ (پنجاه و یک) شروع شد وقتی که دستگاه خط تلویزیونی‌اش را عمده کرده بود.

۱۰- دفاعیه‌ی من و رحیم و اکبر به دست پلیس افتاد و ما را حسابی شکنجه کردند به خصوص که ما در دفاعیه خودمان به شاه نیز بد گفته بودیم.

۱۱- من قصد خودکشی داشتم که وسیله آن پیدا شد و دقیقه‌ای از این غافل نبودند.

۱۲- روزهای جمعه گاهی سراغ ما می‌آمدند و از همان درب سلول دستبند می‌بستند و چشم‌بند و می‌بردند و شلاق می‌زدند بی‌آن‌که حرفی بزنند یا دلیل‌اش را بگویند. یک روز پس از کتک زدن‌ها، شلان شلان داشتم به طرف توالت می‌رفتم و دستم را به دیوار گرفته بودم، کف پایم را سوزانده بودند و نمی‌توانستم درست راه بروم و با صدایی که سرباز نگهبان و رفقای زندانی می‌شنیدند فحش می‌دادم. رحیم هم آن روز کتک خورده بود. او با پای دردناک که از دیوار بالا رفته خودش را به میله‌های آهنی که جلوی چراغ درب سلول هستند آویزان کرده بود و از آن‌جا شعار داد: مصاحبه نه! تلویزیون نه! این ماجرا شاید دو ماه قبل از فرار من بود و ما دیگر حتا عادت کرده بودیم و من گاهی اوقات که می‌آمدند تا ما را برای آزار ببرند با مورش به اکبر می‌زدم: به گمان من شروع... و کمی می‌خندیدیم.

۱۳- اما بعد از فرار من و شکنجه رفقا قبل از نیمه سال ۵۲ کم‌کم در برخی ضعف پیدا شد و مسئله این که از ایدئولوژی گروه دفاع نشود و مسئله راه قهرآمیز را نادرست بشمارند، مطرح می‌گردد و آن هم نه در مورد همه، به تدریج رشد می‌کند و جریان دادگاه پیش می‌آید. تا آن‌جا که من می‌دانم اکبر و رحیم از ایده خود هم دفاع کرده‌اند و اکبر راه قهر را در رابطه با راه کوبا نادرست دانسته. منوچهر و ایوب‌محمدی ما را گروه تحقیقاتی دانسته و م - ل را به عنوان یک روش علمی تحقیق و فقط یکتایی زر زر کرده و از اقدامات رژیم حرف زده و اظهار پشیمانی کرده. و صحبت از این می‌کنند که پلیس شده و بچه‌ها با او حرف نمی‌زنند و او را منفرد کرده‌اند و گیفائی کسی که ضعف اعصاب داشته و دو سال بود در سازمان فعالیت نداشت، اظهار پشیمانی کرده است.

۱۴- بقیه افراد از خود دفاع کرده‌اند و در دادگاه‌ها سه چهار نفری محاکمه شده‌اند.

۱۵- علت این که ما اعلامیه خودمان را تا به حال چاپ نکرده‌ایم، اولاً ناقص بودن اطلاعات بود و ثانیاً برخورد کنونی رفقا و برخورد ما به آن‌ها برای ما ایجاد مشکل می‌کرد. الان اما اوضاع بهتر شده یعنی رفقا در زندان به مبارزه ادامه می‌دهند و هنگامی که محمد رضا کریمی (آخرین واداده از مجاهدین) را پیش رفقا برده بودند، رفقا اعتراض و اعتصاب غذا می‌کنند. سیمین و دیگران در زندان قصر انفرادی و ممنوع‌الملاقات هستند و اعتصاب غذا کرده‌اند. (سیمین و ویدا در قصر با هم بودند و در /وین هم همین طور).

۱۶- آن‌چه مسلم است برخی رفقا تا حد معینی ضعف نشان داده‌اند و شخصی مانند یکتایی تا پای همکاری پیش رفته است که تکلیف او معلوم است. اما این‌که از صف خلق خارج شده‌اند به نظر من

کاملاً نادرست است اما در مورد وضع شخصی یک یک آن‌ها در سازمان خودمان: (جز یکتایی و گیفائی که تکلیف‌شان معلوم است یعنی اخراج) باید در زمان آینده تصمیم بگیریم و به هیچ‌وجه ما آن‌ها را خائن نمی‌دانیم.

۱۷- نمی‌دانم چه کسی پشت این چنین سخن‌پراکنی‌هایی خوابیده، اما هر چه هست این درست نیست. این نکات را منتشر نکن بل که در اطلاعیه مفصلاً می‌نویسیم که چه و چه شده و آن را منتشر کنید. این نکات برای اطلاع خودت و رفقا است.

۱۸- بالاخره علت ضعف رفقا هنوز برای ما روشن نیست. تا حدودی ضعف از داخل صف یعنی ضعف منوچهر و ایوزمحمدی برای من مطرح است که ضعف درون خلق خیلی خطرناک‌تر از شلاق دشمن است. آدمی با تو مبارزه کرده با تو شب و روز بوده در گوشات زمزمه می‌کند، خیلی خطرناک‌تر از دژخیم است که با شلاق تن‌ات را می‌کوبد، به خصوص که دادگاه به ظاهر حالتی شبیه نه تسلیم و نه مبارزه به خود گرفته بود (هر چند به نظر من رفتار رفقا در دادگاه به ضرر نهضت بود).

۱۹- در پایان هر نمایش کلاسیک سرنوشت‌ها معلوم می‌شود، بدها سزای خود را می‌یابند و نیک‌ها به پاداش خود می‌رسند. اما این نمایشنامه با بلاتکلیفی و همراه با چند پوان منفی به ضرر ما تمام شد. هر وقت این چنین باشد معلوم می‌شود که این پایان نبوده و باید منتظر پایان نمایش بود به این سبب برخورد رفقا در این مرحله نه تنها اهمیت کسب می‌کند بل که می‌تواند به سوی پایان خوب یا بدی کشیده شود و در این‌جا است که برخورد ما نیز اهمیت پیدا می‌کند. والسلام پایان.

هفته‌ی آخر مرداد محمد رضا کریمی (آخرین واداده از گروه مجاهدین است) به زندان قزل‌قلعه برده شده. رفقای که در قزل‌قلعه هستند از تمام گروه‌ها (منجمله گروه سازمان آزادیبخش ما دست به اعتصاب زدند و خروج او را خواستار شدند).

رفیق محمود جلایر یکی از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران که مخفیانه در دادگاه نظامی بعد از دادگاه، هفت نفر به ۱۵ سال محکوم شده بود در تجدیدنظر خیلی محکم دفاع کرده در نتیجه محکومیت‌اش را به حبس ابد اضافه کرده‌اند. او هنوز هم خیلی محکم است. به رفقای این گروه یعنی جلایر، اکبر ایزدپناه و رحیم بنانی حق ملاقات نمی‌دهند. به منوچهر نهاوندی و کوروش یکتایی اجازه ملاقات داده‌اند. این‌ها در قزل‌قلعه هستند اما برخی از بچه‌های پایین‌تر و هم‌چنین سیمین نهاوندی را برده‌اند به زندان قصر.

بخشی از نامه رفیق حمید [پرویز واعظزاده] در ۱۴ مه ۱۹۷۴ نوشته شده و مربوط به «ساخا» می‌شود

.....

۲- در مورد مناسبات با سازمان آزادیبخش در نامه‌های گذشته مفصلاً نوشتیم و اما در مورد مسئله‌ی لو رفتن‌شان و این‌که آن را به ما نسبت می‌دهند یا خیر. حقیقت این است که آن‌ها هنوز نمی‌دانند چطور لو رفته‌اند و حدس‌های مختلفی می‌زنند که یکی از آن‌ها این است که درازگوش نهایندی را لو داده باشد، آن هم به این ترتیب که ابتدا از طریق دیگری به نهایندی رسیده باشند، بعد برای تحقیق به درازگوش مراجعه کرده‌اند و جریانات را گفته باشند. دلیلش هم این است که می‌گویند او را که گرفتند سفرش را به چین می‌دانستند و این موضوعی بوده که جز افرادی معدود کسی از آن خبر نداشته است. هم‌چنین می‌گویند که ممکن است افراد دیگری از خارج (مثلاً زربخش یا یک رویزیونیست که در هامبورگ بوده و سفرش را حدس زده، مدتی است برگشته به ایران) موضوع را لو داده باشند. به هر حال آن‌ها در زندان راجع به این احتمالات مختلف بحث کرده‌اند و در مورد مشخص درازگوش به این نتیجه رسیده‌اند که چون مطمئن نیستند او این حرف را زده باشد و اگر از او مشخصاً اسم ببرند معلوم می‌شود که او این جریانات را می‌دانسته و نگفته، بهتر است اسم او را نبرند و بنابراین در صحبت‌های‌شان با دیگران راجع به لو رفتن‌شان مطرح می‌کردند، «از طریق خارج از کشور» یا «یکی از افراد سازمان انقلابی» و غیره.... ناگفته نماند که تمام صحبت‌ها بر سر این است که چطور سرخ اولیه به دست ساواک افتاده است و گرنه بقیه‌ی قضایا معلوم است، یعنی وقتی که ساواک در حمله‌ی اول به دو خانه آن‌ها چهار پنج نفرشان را می‌گیرد اطلاعاتش در همان حدود بوده، بقیه بچه‌ها و اقدامات‌شان از طریق اسناد و مدارکی که از این خانه‌ها بدست آمده و طی بازجویی از دستگیرشدگان، لو می‌روند. به نظر من آن‌ها به این مسئله کم توجهی می‌کنند که اگر هم علت لو رفتن یکی دو نفرشان در خارج از سازمان خودشان قرار دارد علت اصلی این‌که ساواک از یک سرخ ساده (که به هر حال در جریان کار همیشه پیش می‌آید) به دستگیری قسمت اعظم سازمان می‌رسد و چنین لطمه‌ی بزرگی می‌خورند در کیفیت و شکل سازماندهی خودشان نهفته است و نباید وزنه‌ی اصلی را در لو رفتن‌شان فقط به قسمت اول بدهند....

نامه از شهید پرویز

۲۹ مرداد ۵۳

قربانت گردم، بعد از سلام این نامه شماره.... من است. از تو اخیراً نامه‌ای نداشته‌ام و هنوز رسید کتاب دریافت نشده.

قبلاً نوشته بودم که یکی از بچه‌های نه‌اوندی در محل ر. ک است و منتظر است که بچه‌های ما با او تماس بگیرند. حالا انتظار او زیاد طول کشیده و او هم از نظر اقامت و مدارک وضعیت خوب نیست و خلاصه سرگردان است. قرار شد همان طور که قبلاً پیشنهاد کرده بودی نه‌اوندی قرار تماس او را در نامه‌ی جداگانه‌ای بنویسد، برایت بفرستم تا به مجرد این‌که از بچه‌ها در محل ر. ک. خبردار شدی آن را برای‌شان بفرستی و تأکید کنی که یکی برود سراغش، لازم نیست حتماً خود ر. ک. آن‌جا باشد. اگر بچه‌های دیگر هم باشند می‌توانند این کار را انجام دهند.

می‌دانی تا موقعی که سیروس نه‌اوندی فرار نکرده بود با دو نفر دیگر از گروهش (اکبر ایزدپناه که اصغر خودمان باشد و رحیم بنانی که سابقاً جبهه‌ای بوده و بین آن‌ها خیلی طرفدار دارد و سابقاً هم به همان مناسبت سه سال زندان بوده) فشار شدید می‌آوردند که بروند پای تلویزیون. بعد از فرار سیروس نه‌اوندی فشار را زیادتر کرده‌اند به خصوص به آن دو نفر که محکم‌ترین افراد گروه هستند. ضمناً به سیمین خواهر طرف هم که خیلی سرسختی نشان می‌دهد بسیار فشار می‌آورند. همه افراد گروه در /وین هستند. ولی گاه به گاه به آن‌ها ملاقات می‌دهند. قبل از عید یکی از آن‌ها به فامیلش گفته بود که نزدیک عید محاکمه می‌شوند و محاکمه خیلی وسیع خواهد بود به طوری که چندین خبرنگار خارجی حضور خواهند داشت زیرا آن‌ها قبول کرده‌اند که در دادگاه زیاد شلوغ نکنند (مفهوم این حرف زیاد روشن نبود بعداً گفته شد که قرار گذاشته‌اند در دادگاه دفاع بکنند ولی دو عمل مشخص بانک و حمله به سفیر را انتقاد کنند). به هر حال اکنون که یک ماه از عید گذشته خبری از محاکمه نیست. روش رژیم در قبال آن‌ها مبنی بر این‌که بلا تکلیف‌شان گذاشته و بدون هیچ گونه محدودیت زمانی برای خود همین طور به وارد آوردن فشار و در عین حال تطمیع ادامه می‌دهد، روش بسیار وحشتناکی است که ممکن است بالاخره طاقت سرسخت‌ترین افراد را هم طاق کند، به ویژه که در میان افراد سطح بالای خودشان عناصر طرفدار سازش با رژیم وجود دارند و سعی می‌کنند که جناح مقاوم را وادار کنند دست از مقاومت بردارند.

با طرف صحبت کردیم به نظر ما اگر بشود در خارج برای‌شان کاری کرد و قدری سر و صدا راه انداخت خیلی خوب است. اقلماً با این هدف که زودتر محاکمه شوند و تکلیف‌شان روشن شود. الان یک

سال و نیم از دستگیری آن‌ها می‌گذرد بدون این‌که معلوم باشد چرا محاکمه نمی‌شوند و بالاخره کی محاکمه خواهند شد.

لابد شنیده‌اید که اخیراً اشرف دهقانی (خواهر بهروز دهقانی که در زیر شکنجه شهید شد) از زندان قصر فرار کرده است. گویا موقع ملاقات برایش چادر برده‌اند و از شلوغی استفاده کرده. او جزو گروه چریک‌های فدایی خلق (گروه سیاه‌کل است) ضمناً شنیده‌ایم اخیراً شخصی به اسم محمد توسلی را که از آمریکا آمده بود، گرفتند، که بچه‌های آمریکا خیلی برایش سر و صدا کرده‌اند، که سرانجام او را آزاد کردند. معلوم نیست چرا آزادش کرده بودند. شما چنین شخصی را می‌شناسید؟

نھاوندی قرار است چیزهایی بنویسد اما وقت نمی‌کند و بیشتر گرفتار خرده‌کاری است، البته حال مزاجی‌اش هم امکان کار زیاد به او نمی‌دهد.

ما حال‌مان همگی خوب است، سلام گرم به همه رفقا

قربانت

نامه‌ای از شهید پرویز

تاریخ ۲۹ ژانویه سال ؟

قربانت گردم، بعد از سلام، این نامه شماره.... به آدرس جدید است.

- ۱- روز سه‌شنبه ۲۲ ژانویه تلگراف مقرر را زدیم اما روز دوشنبه ۲۸ آبان آن جوان را ندیدیم.
- ۲- در مورد اعلامیه اخیر نه‌اوندی طبق درخواست خودش: اول آن را برای کنفدراسیون بفرستید. ثانیاً اگر آن را تا به حال چاپ نکرده‌اید، دست نگه‌دارید که اول کنفدراسیون چاپ بکند تا مبدا پس از چاپ کردن شما به علت تضادهای مربوط به گروهی‌گری و غیره از چاپ و انتشار آن خودداری کنند. ثالثاً در صورتی که امکان داشته باشید، آن را به اسم سازمان خودشان تکثیر و پخش کنید. به طور کلی تر نه‌اوندی مطرح می‌کند که می‌خواهند بعضی چیزها را در خارج به اسم خودشان چاپ و پخش کنند. آیا ما می‌توانیم بدون این که معلوم شود از جانب ماست این کار را انجام دهیم؟
- ۳- خبر دستگیری ۳ نفر از سازمان آزادیبخش بی اساس است و ما هم این خبر را در هیچ جای دیگر نشنیده‌ایم.

۴-

- ۵- ساختمان فرودگاه را طوری کرده‌اند که دیگر نمی‌شود مسافرانی را که از هواپیما پیاده می‌شوند، دید و فقط پس از این که کارهای مربوط به پاسپورت‌شان تمام شد و از آن جا رد شدند، در معرض دید قرار می‌گیرند.

- ۶- البته خبر دارید که صداقت چند روزی است که آمده و از قرار معلوم خانه‌شان مبل‌مان و نونوار شده. فعلاً طبق برنامه‌ای که ترتیب داده شد مشغول دیدن از پیشرفت‌های!! مختلف است. سلام گرم به همه‌ی رفقا

قربانت

۲۹ ژانویه

آخرین نامه از نهاوندی

تاریخ مهر ماه ۱۳۵۵

(چند سطر اول از رفیق شهید پرویز واعظزاده است)

رفیق عزیز، بعد از سلام این نامه هم خارج از سری شماره‌گذاری است. در ابتدا نامه‌ی ر. فرهاد^۲ خطاب به توست و بعد نوشته‌ای که او در مورد رفیق شهیدمان نوشته. اختیار کامل در مورد نوشته دارید که به هر شکلی صلاح می‌دانید از آن استفاده نمایید.

رفیق عزیز!

مدت‌های طولانی وسیله ارتباطی ما نامه بود حالا مدت‌های طولانی است که نامه‌ای هم در کار نیست به همین جهت وقتی صدايت را پای تلفن شنیدم نمی‌دانستم چه بگویم و از کجا شروع کنم چه رسد به آن که اساساً با یک دوست قدیمی و هم‌رزم نمی‌شود چیزی را شروع کرد چون که همه چیز او مدت‌ها قبل شروع شده است. می‌ماند گفتنی‌ها. در این نامه چه چیزی از گفتنی‌ها را باید نوشت، از تو فقط چهره ده سال پیشت را می‌توانم مجسم کنم که از خودم که به قول خسرو^۳ کم‌کم داریم پیر می‌شویم، از بچه‌های خوب که کشته شدند و از نوجوان‌ها که چهارده یا پانزده سال بیشتر ندارند و به مبارزه می‌پیوندند و این که چطور بعد از فرار و آزادی دوباره با بچه‌ها که جوان بودند و یکی دو نسل بعد از ما جلسه گذاشتیم و سعی کردیم که همه چیز را از نو بسازیم. حالا یک سازمان هستیم یعنی می‌خواهیم تبدیل به یک جمع بشویم. وجود حزب به دلایل زیادی ضروری است. یکی‌اش هم این است که یک جمع می‌سازد، آن‌طور که یک جمع باید باشد که هر کس در آن نقشی دارد. نقش خودش را و فراتر از همه چیز و همه‌ی افراد می‌رود. تلاش شما هم همین‌طور است و ایجاد یا تحکیم این جمع و نزدیکی ما به همدیگر می‌تواند در ایجاد این جمع بزرگ‌تر کمک مؤثری بکند..... بیشتر از گذشته فکر می‌کنم که مبارزه طولانی است. تربیت خود ما، آگاه کردن توده‌ها، ایجاد و تجمع میم لام‌ها و وحدت آن‌ها زمانی بس دراز می‌خواهد. اوضاع ارتجاع خراب است ولی ما هنوز ضعیف هستیم، باید به تحکیم بپردازیم و خود را آماده کنیم. ایمانم روز به روز به این مسئله بیشتر می‌شود. این‌جا تا تو بخواهی کار هست و احتیاج به دست‌هایی توانا دارد، ما آن‌ها را شهید[ناخوانا] می‌دهیم. امسال سال بدی بود، مثل دهقان‌ها می‌گویم امیدوارم سال‌های دیگر بهتر باشند. اما از خودت برایم بنویس آیا کاملاً سالم هستی

^۲ - نام مستعار سیروس نهاوندی در میان رهبری سازمان انقلابی در داخل است

^۳ - منظور خسرو صفائی است.

یا این که زهوارت در رفته است؟ چه فکر می‌کنی راجع به چیزهای ساده زندگی و مشکلات بزرگ کارهامان! سلام مرا به دوستان و رفقا برسان.

قربانت سیروس ۱۳۵۵/۱/۱۷ شمسی جلالی!

به رفیقم خسرو دین دارم، چند خطی نوشتم به یاد او و درباره‌اش

«چهار سال پیش اوایل مهر ماه بعد از ظهر روز شنبه بود. معین پزشک زندان که همه او را دکتر «کدو پیرین» (ناخوانا) صدا می‌کردند، مشغول پانسمان زخم پایم بود. زخم عمیق را با ولنگاری با پماد آنتی‌بیوتیک می‌پوشاند بدین وسیله هر بار آن را عمیق‌تر می‌کرد، سپس باند را به دست خودم می‌داد و می‌گفت: «بپیچ، خوب بپیچ!» گاهی هم جمع می‌بست و می‌گفت: «بپیچیدا!» نمی‌دانم چه کسی مرده بود از اقوام و خویشان زندانبان! یا خود دکتر، دقیقاً یادم نیست. همین طور که پایم را پانسمان می‌کرد، با تأسف سر تکان می‌داد و استوار در حالی که انگشت‌های زمخت‌اش را به دور زانو حلقه کرده بود و با چشم‌های نیمه‌باز که در صورتی چاق و پرآبله بی‌حرکت مانده بودند، بالاتنه‌اش را که گویی در جواب دکتر به آهستگی حرکت می‌داد. سرباز سلمانی زندان هم که جوانکی لاغراندام بود و به نظر می‌رسید که به فکر فرو رفته است، در صندلی نشسته و آرنج‌ها را در روی زانو گذاشته، به جلو خم شده و چشم‌هایش بر روی کاشی‌ها مات مانده بود.

صحبت از مرگ و زندگی و بیهوده بودن زندگی شد و این که انسان مثل شیشه است، شکستنی و بی‌دوام. چه ارزشی دارد که آدم این قدر زحمت بکشد و عاقبت‌اش هم بمیرد! دکتر حرف می‌زد و استوار بدین معنا که می‌فهمد سر تکان می‌داد. من مشغول بستن باند پایم بودم. سعی می‌کرد لفظ قلم حرف بزند، کلمات قلمبه سلمبه به کار می‌برد. از لای درب دفتر، راهروها و سلول‌ها با میله‌های آهنی‌شان را می‌دیدم. در عرض ده ماه گذشته بیشتر از ۳۰ تن از رفقا را از همین سلول‌ها به میدان تیر برده بودند. یک باره صدای نازک سرباز حرافی دکتر و سر تکان دادن استوار پیر افکار مرا که متوجه سلول‌ها بود قیچی کرد. سرباز راست نشست و پرسید: دکتر! چرا آرش را اعدام کردند؟ چندان که خراب‌کاری نکرده بود؟ بیست سال بیشتر نداشت. استوار بی‌حرکت شده، صاف نشست و با غضب به او نگاه کرد. من زیرچشمی او را می‌پاییدم. دکتر سر را متوجه او کرد. لحظه‌ای سکوت برقرار شد. استوار لب باز کرد تا چیزی بگوید، دکتر امانش نداد و با لحن آدم‌های جهان‌دیده گفت: «قسمت‌اش بود، قسمت‌اش همین بود، هر کسی سرنوشتی دارد که مقدر است!» و به سرعت پای مرا بست.

«قسمت» این بود که خسرو به ایران بیاید، در این‌جا مبارزه کند و در سن چهل سالگی در زیر

شکنجه دژخیمان جان بسپارد.

اولین بار او را در فرودگاه رم دیدم. چند روزی مانده به ژانویه سال ۱۹۶۵ همراه یک نفر آمده بود که مرا می‌شناخت. سلام و احوال‌پرسی و راه افتادیم. از فرودگاه بیرون آمدیم و سوار بر یک ماشین

فیات قراضه ۵۰۰ شدیم. همراهش توضیح داد: دو سه ساعتی وقت داریم به اوستیا می‌رویم. شب بود من به جلو نگاه می‌کردم، در پرتو چراغ ماشین، مناظر ناآشنا، کارخانه‌ها با رنگ‌های کهنه و ریخته قرمز، زرد و... و گاه پرچین مزارع که به سرعت از جلو چشمانم رد می‌شدند، می‌دیدم. عطر هوای نمناک بارانی و لطیف مدیترانه مشامم را نوازش می‌داد. به اوستیا رسیدیم، من نتوانستم جلوی هیجان خود را بگیرم. دیدن رفقا، کاری که در پیش داشتیم. و این هوا، بی‌اختیار گفتم: عجب جایی، چه هوایی، چقدر با هامبورگ مه گرفته و سرد با آن ساختمان‌های بی‌روح فرق دارد. خسرو چیزی نمی‌گفت. همراهش چند کلمه در تأیید من گفت. داخل رستوران شدیم، از آن کافه‌های ارزان قیمت بود. وقتی می‌خواست سفارش غذا بدهد از من پرسید: «غذا چی می‌خوری؟» من به صورتش نگاه کردم، چهره‌ای پر و چشمانی هوشمند داشت، شانه‌ها را انداخته بود و راحت نشسته بود. چند روزی با هم بودیم سرمان شلوغ بود و کار زیاد. فرصت نزدیک شدن نبود. دیگر او را ندیدم.

ده سال بعد حدود ساعت سه و نیم صبح، خواب و بیدار منتظرش بودم. از راه رسید اول او را نشناختم ولی حالت چشم‌ها و شانه‌های افتاده در همان راحتی که در حرکات داشت و لحن صدایش دوباره آشنایی داد. حال و احوالی کردیم و نشستیم و تا صبح از هر دری سخن گفتیم. صمیمی و زودآشنا بود. این‌بار در طول این دو سال فرصت آشنایی داشتیم. زندگی او در ایران شروع شد و ما با هم نزدیک شدیم. در فرصت‌های کوتاه در دیدارهایی که گاه یک شب و روز را در بر می‌گرفت و در جریان کارها که مثل همیشه محور اصلی بود.

مدت‌ها در خارج از کشور زندگی کرده و زمان نسبتاً طولانی در اروپا، بعد ماجرای عراق و کردستان پیش آمد و اقامت در شیخ‌نشین‌ها و بالاخره در این‌جا و همیشه جستجوگر. خسرو این جنگ را دوست می‌داشت و از این تلاش زنده لذت می‌برد. از آن ایرانی‌های تیزهوش و نکته‌سنج بود با یک فروتنی خاص نه با غروری پنهان. چهارزانو می‌نشست و آرنج‌ها را روی پاها می‌گذاشت و تعریف می‌کرد. باید گوش می‌کردی که چه شیرین صحبت می‌کرد، اهل طنز بود. مثالی می‌زد و بعد آهسته در حالی که تمام بدنش تکان می‌خورد و می‌خندید و آخر سرش را تکان می‌داد و نگاهی به آدم می‌کرد که یعنی ببین چه‌ها می‌شود! عبرت بگیرید! و قیافه‌ای جدی می‌گرفت و اشاره‌ای به ارتباط آن و وضع موجود و یا فلان مسئله که در رابطه با مبارزه مطرح است می‌کرد و تأیید بر آن.

برای رد یا نفی ادعایی از زندگی خود شاهد می‌آورد که چقدر غنی بود و گاه با پشت دست اشاره‌ای می‌کرد و مانند آن که بخواهد چیزی نامرئی را دفع کند، می‌گفت: «نه قبول ندارم، نه برادر، نه!»

روزی راجع به اوضاع پرتقال صحبت می‌کردیم، جریان سربازانی بودند که نخواستند بودند به روی برادران سرباز خود آتش بگشایند و سرانجام تسلیم شده بودند و دشمن آن‌ها را از سربازخانه اخراج کرده بود. می‌گفت: «حالا کسانی را خواهند آورد که بتوانند برادران خود را بکشند و آن‌ها را داخل سربازخانه‌ها خواهند کرد. این چیزها حالا حالی‌شان نیست بعداً خواهند فهمید که دشمن طبقاتی

یعنی چه؟» همواره سعی می‌کرد از مسائل طرحی ساده به دست بدهد با چند خط که خصوصیات اصلی آن مطلب را بیان کند.

بچه تهران بود و با هم از این‌که تهران از بین رفته افسوس می‌خوردیم، تهران مبارز، تهران مرکز، تهران کوچه‌های تنگ و بازارچه‌ها و خیابان‌های اکباتان و بهارستان تبدیل به موجودی ناشناخته شده که زیر پای هرزه‌ها و رجاله‌های «خاندان» تشنج مسخ داشت.

از دوران قدیم صحبت می‌کرد که چطور سر کوچه می‌ایستاد و روزنامه‌ی حزب را می‌فروخت، از پدرش که سعی می‌کرد بچه‌ها را «مرد» بار بیاورد. می‌گفت: «قدیم مردم بچه‌های خود را خوب تربیت می‌کردند، امروز نگاه کن، این خرده‌بورژوازی چه تحویل می‌دهد! یک مشت بچه نر ترسو که حتا بلد نیستند یک مداد از بقالی بخرند.» با غیظ صحبت می‌کرد، خون به صورتش می‌دوید.

گاهی برای کسی که درمانده و تسلیم شده بود یا نمی‌خواست بفهمد که در این «سلاخ‌خانه» چه می‌گذرد سر تکان می‌داد و می‌گفت: «بیچاره بدبخت!» و این را نه از روی دلسوزی بل که از روی غیرت می‌گفت.

درونی بی‌تاب داشت. سعی می‌کرد آرام باشد و بدین گونه به یک خونسردی دست یافته بود که هیچ شباهتی به خونسردی نداشت. رفتارش مانند رفتار نیرویی پر جوش و خروش بود که به سختی مهار شده اما رام نشده بود. ساعت‌ها به مطالعه مشغول می‌شد و گاه هفته‌ها دوندگی بدون استراحت. کمتر خستگی به چهره‌اش می‌نشست، هیچ غمی نبود تا بتواند مانع از آن شود که تبسمی بر چهره‌اش ننشیند. کسی که به همه چیز نگاه می‌کرد، به انسان‌ها و به اطرافش، وقتی پس از مدتی دیداری بود نگاهش چهره‌ات را می‌کاوید. کلمات آسان و روان از لبانش جاری می‌شد و رک و راست حرف می‌زد. وقتی اشاره می‌کرد به مطلبی در «روزنامه‌ها» می‌گفت: «از این دری وری‌ها» و یا می‌گفت: «وقتی یک نفر اشتباه می‌کند چرا نباید اشتباهش را آن طوری که هست نام برد و اول برایش یک نام ایدئولوژیک پیدا کرد؟ فلان کارت حماقت است، بله حماقت است! و اسم دیگری ندارد و باید گفت که تو مرتکب حماقت شده‌ای برادر!»

دانش وسیع او که از زندگی می‌آمد و رفتارش، هم چون رفتاری که باید باشد از او یک انقلابی طراز اول می‌ساخت. با امید به پیروزی می‌گفت: «فقط چند سال فرصت لازم داریم! چند سال، بیشتر هم نه! تا اساس کار فراهم شود.»

روزی با چند رفیق دیگر و در میان باغ‌های بی در و پیکر جلسه داشتیم و گرم صحبت بودیم. به ناگاه صدای انفجاری مهیب همراه با سفیر سنگ‌ها و اشیایی که بر اثر انفجار در هوا به حرکت در آمده بودند، به گوش رسید. بی‌اختیار خود را به روی زمین انداختیم و من دست به کمرم بردم در جستجوی اسلحه در حالی که در آن موقع مسلح نبودم. این عمل خود به خود انجام گرفت. در نزد او رفتار انقلابی گویا خود به خود صورت می‌گرفت اما در حقیقت هرگز این طور نیست. او همیشه و همواره به خود

برخورد می‌کرد و به این صورت رفتار همیشگی و معمولی او که در خور یک انقلابی بود، تجلی این نبرد همیشگی بود.

کلاس اول متوسطه بودم، دبیرستان شرف می‌رفتم. مدتی از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذشت. ما چیزهایی می‌دانستیم، هم‌سن‌های من و نسل من. نمی‌دانم به چه مناسبتی بچه‌های سال آخر شلوغ کردند و اعلامیه پخش شد و در مدرسه شروع به شعار دادن کردیم. تا ظهر که شعبان بی‌مخ با دار و دسته‌اش آمد و مدیر ما را که مدیر خوبی بود با سیلی به کنار زد. یک‌بار بچه‌ها هجوم آوردند و درسی به حضرت «تاج‌بخش» و انصارش دادند. در همان اوان قندچی به کلاس ما می‌آمد. از دانشگاه می‌آمد برای کار، هندسه درس می‌داد و از زندگی می‌گفت و برای ما کتاب می‌خواند و ما سراپا گوش می‌شدیم. وقتی قندچی را همراه دو یار دیگرش کشتند، مدرسه را تعطیل کردیم، سیاه بستیم و راه رفتیم. با غروری بی‌نظیر به شهیدی که معلم ما بود و شش سال بیشتر از ما بزرگ‌تر نبود. با غرور و افتخار به بچه‌های سال آخر که زندانی شده بودند و کلاس‌شان منحل شده بود و مدیرمان.

و این خسرو نسل بعد از آن خسرو بود، که چراغ را به ما دادند و نسل ما بود که دوباره پرچم را بلند کرد و چراغ را به دست گرفت و خسرو با ما بود، هر چند که شش سال از ما بزرگ‌تر بود و حالا دیگر نیست و خسرو دیگر هم. حالا از دو نسل بعد هم شهید داده‌ایم. در هر گوشه نجوایی است، در هر کنار نبردی در جریان است. این رود زنده از تکاپو جریان می‌گیرد و چشمه‌ای (ناخوانا) پیچ و خم باز می‌کند؟ مگر نه از زندگی پرتلاش میلیون‌ها توده و فداکاری قهرمانانش؟»

زندگی خسرو چون چشمه‌ای عمیق و پر حکایت بر سر این رودخانه بود. مردی بزرگ در پی رویایی بزرگ.

هر کس به نه‌اوندی شک برد به نوعی حذف شد

ب. کنعانی

باقر مرتضوی: شما از کادرهای سازمان انقلابی بودید، کی و چگونه پی بردید که سیروس نه‌اوندی پلیس است؟

• ب. کنعانی: موضوع سیروس نه‌اوندی به قبل از انقلاب مربوط می‌شود. می‌دانی که من بعد از انقلاب هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نداشتم. اما اولین بار صدای نه‌اوندی را در آپارتمان خودم شنیدم. می‌گویم شنیدم، زیرا در تمام مدت چشم‌بند بر چشم داشتم. جلسه داشتیم و قرار بود درباره ادغام دو سازمان (سازمان انقلابی و سازمان آزادیبخش) صحبت کنیم. از طرف سازمان ما پرویز واعظزاده، من و یک نفر دیگر، و از طرف آن‌ها نه‌اوندی (پرویز بعداً به من گفت که آن شخص نه‌اوندی بود) و دو نفر دیگر در این نشست حاضر بودند. همه‌ی ما، حتا پرویز، چشم‌بند داشتیم. نه‌اوندی در این میان تنها کسی بود که چشم‌بند بر چشم نداشت. صحبت ما یک روز طول کشید و بعد از آن دیگر خبری از وحدت و یا ادغام نشد. تصور می‌کنم که مخالفت از طرف آن‌ها، به ویژه نه‌اوندی، بود. بار دوم خبری درباره نه‌اوندی شنیدم که جریان آن از این قرار بود: یک روز من، مهوش و گرسیوز برای راهپیمایی به /وین‌درکه رفته بودیم. در آن‌جا گرسیوز گفت که در زندان عده‌ای به فرار نه‌اوندی مشکوک هستند و می‌گویند که او از زندان فرار داده شده تا با تشکیل یک سازمان، جوانانی را که گرایش انقلابی دارند، در آن جمع کند. من از او پرسیدم خوب تو خودت چی فکر می‌کنی؟ گفت: من هم به او اطمینان کامل ندارم. مدتی بعد خبر شهادت گرسیوز را از پرویز شنیدم (البته من به اسم و رسم او را نمی‌شناختم و وقتی پرویز نشانی /وین‌درکه را داد او را شناختم).

س: پرویز واعظزاده چه قدر با سیروس نه‌اوندی نزدیک بود و به او اعتماد داشت؟

• ب. کنعانی: نکته‌ای که متوجه شدم این بود که پرویز اعتماد کامل به نه‌اوندی داشت و تصور می‌کنم، تقریباً تمام مطالب سازمان را به او می‌گفت. و حدس می‌زنم که گرسیوز نیز نظرش را به صراحت با پرویز در میان گذاشته بود و او هم این نظر را به خاطر اعتماد کاملی که به نه‌اوندی داشت، با او در میان نهاده بود. بعدها به این باور رسیدم که آن کسانی از سازمان ما که به شک درباره نه‌اوندی صحبت کرده بودند، مدتی بعد به نوعی از زندگی حذف شده‌اند.

س: آخرین جلسه شما یا رفقای رهبری با پرویز واعظزاده در چه زمانی بود؟

• ب.کنعانی: در سال ۵۴ من و شکوه به این نتیجه رسیدیم که جامعه ما دیگر یک جامعه نیمه مستعمره - نیمه فئودال نیست، بل که تبدیل به یک جامعه "سرمایه داری وابسته" شده است (بورژوازی وابسته). بنابراین شیوه "راه محاصره شهرها از طریق دهات" دیگر کارآیی ندارد و باید شیوه جدیدی را برگزید. معتقد بودیم که باید این مطالب را به خارج نیز گزارش داد و یک بحث عمومی در این مورد به راه انداخت. اما پرویز مخالف بود و می‌گفت؛ این کار از آن جایی که نمی‌توانیم کاملاً مطلب را تبیین کنیم، ممکن است موجب نوعی گسست‌نظری و نهایتاً تشکیلاتی شود. پس بنابراین بهتر است صبر کنیم و به موقع و به شکل حضوری این مطالب را با کادرهای سازمان درمیان بگذاریم. مدتی بعد، در پاییز ۵۵ پرویز گفت؛ حالا می‌توانیم گزارش مفصلی تهیه کنیم و آن را در جلسه‌ای مطرح و روی آن بحث کنیم.

بنابراین کمیته‌ای شامل پرویز، شکوه، مهوش و من برای تهیه "گزارش از داخل" تشکیل دادیم. در اولین جلسه من پیشنهاد کردم که ایرج فرهمند هم به عنوان منشی حضور داشته باشد، چون فارسی را از همه ما بهتر می‌نوشت. در جلسه بعدی او هم حضور داشت و از صحبت‌ها یادداشت برمی‌داشت تا در جلسه بعد آن‌ها را به صورت نوشته‌ای ارایه دهد تا پس از حک و اصلاح به عنوان سند مکتوب گردد. این آخرین جلسه ما بود و روز یلدا دستگیر شدیم.

س: شما می‌خواستید جلسه‌ای وسیع با حضور کادرها و اعضای رهبری سازمان در داخل کشور برگزار کنید. بعدها روشن شد که سیروس نهاوندی از طریق پرویز از این نشست خبر داشته است. فکر می‌کنی ساواک به چه دلیل قبل از این نشست به شما حمله کرد و صبر نکرد که همه از خارج برسند و آن‌گاه عده بسیاری از شما را دستگیر کند؟

• ب.کنعانی: این‌که چرا آن موقع دستگیر شدیم و ساواک صبر نکرد تا همه کادرها به داخل بیایند و بعد همه را باهم دستگیر کند، برمی‌گردد به موضوعی که بعدها در زندان شنیدیم؛ عده‌ای در سازمان آزادیبخش به نهاوندی و اوضاع مشکوک شدند و می‌خواستند از او جدا شوند. به همین علت جلسه کادرهای‌شان را در شب یلدا تشکیل دادند و همان‌طور که می‌دانیم، ساواک ریخت و طی یک درگیری عده‌ای از آن‌ها کشته شدند. هم‌زمان ما را نیز گرفتند. پرویز کشته شد و شکوه و مهوش را هم چند روز بعد گرفتند. در کمیته شنیدیم، به درست و یا غلط، که نهاوندی تمام بازجویی‌ها را زیرنظر داشت. او حتی جلسه‌ای با اعضاء سازمان آزادیبخش داشت تا آن‌ها را راضی به تسلیم و وادادن کند. به هر حال این‌ها مطالبی بود که درباره نهاوندی به یادمانده است.

س: آن نشستی که با نهاوندی داشتید در چه سالی و کجا بود؟

• ب.کنعانی: من واقعاً یادمان نیست که دقیقاً در چه تاریخی دو سازمان جلسه داشتند ولی فکر می‌کنم سال ۵۴ بود. در آن جلسه انگار نهاوندی با شرایط ویژه‌ای حضور داشت و بسیار مورد احترام پرویز و دو نفر دیگر از هم‌سازمانی‌هایش قرار داشت و علاوه بر نبستن چشم‌بند، فکر می‌کنم اسلحه هم داشت.

همچنان که قبلاً هم گفتم همه ما، حتا پرویز، در تمام مدت چشم‌بند داشتیم و من در آن زمان از جمع حاضر، هیچ‌کس را به‌جز پرویز نمی‌شناختم. در مورد نپاوندی هم پرویز بعدها به من چیزهایی گفت.

س: آیا هیچ سؤالی از پرویز نکردی که چرا رهبر آنان چشم‌باز و مسلح در جلسه حضور دارد و رهبر ما که شما باشید، چشم‌بسته و بدون اسلحه؟

• ب.کنعانی: من هیچ‌گونه سؤالی از پرویز در این مورد نکردم و اصولاً رسم بر این بود که تو سؤالی از مسئول نکنی و اگر او تشخیص می‌داد که مطلبی را به تو بگوید، می‌گفت. به خصوص من که در آن زمان از کادرهای جوان سازمان بودم که با تأیید رهبری آهسته آهسته در کادر رهبری قرار می‌گرفتم و در بعضی موارد من را نیز وارد مسائل می‌کردند. بنابراین با اعتماد کامل به پرویز هیچ سؤالی از او نمی‌کردم مگر این که او خودش مطلبی را بیان می‌کرد. نپاوندی در آن جلسه به نظر من خود را فراتر از همه‌ی ما می‌دانست و از نظر تجربی خود را یک قهرمان جلوه می‌داد. و برای آن دو دوست هم‌سازمانی‌اش حرف او فصل‌الخطاب بود.

س: در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات آن‌زمان آمده است که ایرج ابراهیمی و بهمن رضایا با سازمان انقلابی بودند. من فکر می‌کنم آن‌ها سال‌ها پیش با سازمان بودند و سپس سیاست را کنار گذاشته و به دنبال زندگی شخصی‌شان رفته بودند. آیا من اشتباه می‌کنم و یا آن‌ها واقعاً با سازمان بودند؟ یا هم‌چنین یوسف اسدی؟

• ب.کنعانی: کاملاً درست است. اولاً این دادگاه کاملاً جنبه تبلیغاتی داشت. ایرج ابراهیمی و بهمن رضایا با ما نبودند ولی چون به چین رفته بودند ساواک روی آن موضوع تبلیغ زیادی می‌کرد و آن‌ها را جزء متهمین درجه یک و دو قرار داد. یوسف اسدی هم همینطور. ساواک روی کارگر بودنش خیلی تبلیغ می‌کرد. البته در مورد این دادگاه مطالب بسیار زیادی هست که چون مربوط به این بحث نمی‌شود آن‌ها را مطرح نمی‌کنم.

س: گفتید که بعد از دستگیری پی بردید که سیروس نپاوندی پلیس است.

• ب.کنعانی: بعد از دستگیری و در داخل زندان متوجه شدم و باور کردم که نپاوندی همکار ساواک است. به همین دلیل روحیه بچه‌ها بسیار پایین آمد و اظهار ندامت کردند و بیرون آمدند. فقط چهار نفرمان تا آخر در زندان ماندیم. هیچ‌گونه نامی هم از نپاوندی چه در دوران بازجویی و چه در دوران دادگاه مطرح نشد.

س: آیا اعضای سازمان انقلابی، نه رهبری آن، با اعضای سازمان آزادیبخش رابطه‌ای داشتند؟

• ب.کنعانی: اصولاً بچه‌های ما با بچه‌های سازمان آزادیبخش ارتباط چندانی نداشتند. چند نفر از آن‌ها در کلاس‌های آموزشی ما شرکت می‌کردند. از دو کلاس مطمئنم چون خودم مسئول آموزش در این کلاس‌ها بودم.

س: می‌توانی هفته آخر آذر ۵۵ را تشریح کنی. جو حاکم بر سازمان یا رفتار رفقای رهبری چگونه بود؟ آیا جابجائی در سازمان صورت گرفت؟

• ب.کنعانی: چند روز قبل از دستگیری در داخل سازمان ما "جو" کاملاً عادی بود و هیچ خبری نبود. هر خبری اگر بود، احتمالاً در داخل سازمان آزادیبخش بود، چون شنیدم که عده‌ای می‌خواستند از سازمان آزادیبخش احتمالاً جدا شوند و ساواک به همین علت مجبور شد که در آن روز معین همه را دستگیر کند.

س: چرا رفقای داخل تا این حد به قضیه سیروس نپاوندی بی‌توجهی کردند.

• ب.کنعانی: من شخصاً فکر می‌کنم که دلایل بی‌توجهی سازمان ما به موضوع نپاوندی، دو چیز بود: یکی اینکه پرویز و هیأت رهبری شدیداً به نپاوندی اعتماد داشتند، تا آن حد که مطالبی را که بعضی به او در باره نپاوندی می‌گفتند او هم به شوخی یا جدی برای نپاوندی تعریف می‌کرد. حتا موقعی که گرسیوز و دیگران کشته شدند، کوچک‌ترین مشکل و یا جابجایی در داخل سازمان ما پیش نیامد و آب از آب تکان نخورد و تمام ارتباطات به صورت سابق باقی ماند. دیگر این‌که آن جزوه‌ای که سازمان درباره فرارنپاوندی بیرون داد، اثر فوق‌العاده زیادی در اعتماد به نپاوندی در تمام اعضای سازمان ما برجا گذاشت. اعضا پیش خود فکر می‌کردند که وقتی سازمان، که مورد اعتماد کامل آن‌ها بود، این چنین به نپاوندی اعتماد کرده و از او یک قهرمان می‌سازد، دیگر حتا اگر چیزی هم درباره نپاوندی می‌شنیدند با تمسخر به آن برخورد کرده و به سازمان نمی‌گفتند. به هر حال نپاوندی از تمام فعل‌و-انفعالات داخل سازمان ما از طریق پرویز باخبر بود.

همچنان که می‌دانید اکثریت بچه‌های سازمان آزادیبخش طرفدار مشی چریکی شده بودند و تا حدودی از لحاظ تئوریک و عملی با سازمان ما تفاوت داشتند.

بعد از دستگیری ما، من تا چند روز قبل از دادگاه در انفرادی بودم و خبر چندانی از اوضاع نداشتیم. نمی‌دانستم که چگونه لو رفته‌ایم. مدتی بعد فهمیدم که خیلی‌ها را هم‌زمان گرفته‌اند و سیروس نپاوندی احتمالاً عامل ساواک بوده است و ما در تمام این مدت تحت نظر بوده‌ایم. این شوک بسیار بزرگی برایمان بود. اکثریت بچه‌ها نتوانستند آن را تاب بیاورند. چیزهائی را که در این مدت شنیده بودم، قبلاً برایتان گفتم. بعد از آن هم هیچ صحبتی درباره نپاوندی نشد. انگار که چنین کسی اصلاً وجود نداشت. من در بند یک زندان اوین بودم و در آن جا هیچ‌یک از بچه‌های سازمان آزادیبخش را ندیدم. در این مدت ساواک تصمیم گرفت با تشکیل یک دادگاه فرمایشی با حضور نمایندگان بین‌المللی، از این موضوع یک استفاده تبلیغی ببرد. ترکیب مختلفی از افراد هر دو سازمان تشکیل داد. ایرج فرهمند را هم به جمع اضافه کرد. بعد از دادگاه بسیاری را آزاد کردند. مرا اما به اوین منتقل نمودند.

س: این‌که گفتی نپاوندی از تمام فعل‌وانفعالات داخلی سازمان ما باخبر بود منظورت چیست؟

• ب.کنعانی: قبل از هر چیز بگویم که منظور من از باخبر بودن نهانندی از تمام " فعل‌وانفعالات " داخل سازمان این نبود که او همه افراد را می‌شناسد و از رابطه‌شان باخبر است. منظور من این بود که او از " فعل‌وانفعالات " احتمالاً باخبر بود و خیلی چیزها را نمی‌دانست. مثلاً من سفری به همراه شکوه و پرویز به گرگان داشتیم که در آن‌جا شکوه در پارکی با شخصی قرار داشت. بعد از پیاده شدن او، ما در شهر قدری گشتیم و بعد دوباره به شکوه در جایی که قبلاً قرار گذاشته بودیم، پیوستیم و سپس به تهران برگشتیم. یا این‌که من (آن موقع تازه آمده بودم) با پرویز و شکوه به اهواز رفتیم تا من فردی را که تازه از زندان آزاد شده بود، ملاقات کنم. به خاطر دارم که از بچه‌های خارج و همسرش آمریکایی بود و فکر می‌کنم که در دانشگاه جندی‌شاپور درس می‌داد، یا درس می‌خواند. من با او و همسرش ملاقات کردم در حالی که پرویز و شکوه چک می‌کردند که او مسئله امنیتی نداشته باشد. مورد دیگر این‌که؛ من مسئول آموزش در دو کلاس آموزشی یک روزه و با چشم‌بند بودم. ساوک از هیچ‌کدام از این‌ها خبر نداشت. شاید از وجود کلاس‌ها باخبر بود ولی مسئول آن‌ها را نمی‌شناخت. در بازجویی از من هم هیچ سؤالی در این موارد نشد. و این اولین باری است که این موارد را بیان می‌کنم. بنابراین خواهش می‌کنم که به معنای لغوی " فعل‌وانفعالات " توجه بیشتری کنید.

س: لطفاً از دستگیری خودت بگو. چگونه و کجا دستگیر شدی؟

• ب.کنعانی: در مورد دستگیری من: من صبح برای رفتن به دانشگاه سوار ماشین‌ام شدم، کوچه ما یک‌طرفه بود. کوچه را تماماً پی‌مومدم. در ته کوچه و درست قبل از رسیدن به خیابان یک پیکان سفید ایستاده بود. راننده به این عنوان که اتوموبیل خراب شده، کاپوت جلو را بالا زده و سر را در موتور کرده بود که مثلاً مشغول تعمیر آن است. آن‌ها دو نفر بودند. از پشت سرم یک پیکان دیگر چسبیده به من می‌راند. وقتی من پشت ماشین جلویی مجبور شدم بایستم، دو نفر از ماشین پشتی و آن دو نفر از ماشین جلویی سمت ماشین من آمدند. دو نفر از آن‌ها هفت‌تیر کشیدند و یکی از طرف شاگرد و دیگری از طرف راننده به طرف من نشانه رفتند. کسی که طرف راننده بود گفت: "نکون بخوری مغزت رو داغون می‌کنم". نفر سوم در را باز کرد و مچ دست‌هایم را که روی فرمان بودند، محکم گرفت و مرا به طرف بیرون کشاند و بلافاصله بعد از بیرون کشاندنم، انگشتش را در دهانم انداخت و گرداند مبدا کپسولی در دهانم داشته باشم. بلافاصله مرا به ماشین جلویی بردند و در کف آن خواباندند. کل این قضایا ۱۰ تا ۱۵ ثانیه بیشتر طول نکشید. دو نفر در صندلی عقب نشستند و پاهایشان را روی سر و کول دست و پایم گذاشتند و مرا به کمیته بردند. در کمیته به من گفتند که کتات را دربیار و بکش روی سرت و بعد از ماشین بیا پائین. مرا داخل اتاقی بردند. در آن‌جا بعد از مدتی معطلی عضدی با آن چهره زشت‌اش کتام را بالا زد و با نگاهی بسیار غضبناک به مأموران گفت؛ اینو، ببریدش. بعد مرا به جای دیگری برای تعویض لباس و از آن‌جا به سلول انفرادی بردند. بعدها در اوین ایرج فرومند که او نیز چون من مدرس دانشگاه بود، به من گفت که او را هم در راه رفتن به دانشگاه در پمپ بنزین دستگیر کردند.

بعد از بردن من به کمیته آن‌ها که در محل مانده بودند ماشین مرا به درب خانه بردند و به صورت همیشگی‌اش در آن‌جا پارک کردند. خودشان به داخل رفته و بعد از بازرسی در آن‌جا مانده و به کمین نشستند. متأسفانه چند نفر از این طریق به دام آنان گرفتار آمدند. خانه من به نوعی یک پایگاه سازمانی بود و آن‌ها این را می‌دانستند و به همین دلیل یازده روز در آن‌جا ماندند. این خود دلیل دیگریست بر اطلاع آن‌ها از موقعیت خانه‌ی من.

در آپارتمان من آن‌ها یک چمدان کوچک قدیمی که متعلق به برادر بزرگم بود پیدا کردند. بعد از بررسی محتوای آن فکر کردند که یکی از رهبران اصلی سازمان را پیدا کرده‌اند. در رابطه با این چمدان لازم است کمی به عقب برگردم: تقریباً دو سه سال پیش‌تر برادرم در آن‌جا زندگی می‌کرد و مدیر صادرات در یکی از ادارات بود و به خاطر شغل‌اش با بعضی از سفارتخانه‌ها ارتباط داشت. بعد از این‌که شغلش را تغییر داد، هنگام بردن اسباب‌هایش هر سند و مدرکی را که لازم نداشت توی این چمدان ریخت. خلاصه این چمدان پر از خرت و پرت بود. مثلاً یک بلیط بخت‌آزمایی نصفه که رویش شماره تلفن یا آدرس یکی از سفیران نوشته شده بود یا کارت ویزیت فلان کاردار. این چمدان زیر تختی که برادرم می‌خوابید بود و من از وجودش اطلاعی نداشتم. ساوک با کشف این‌ها فکر کرده بود که زده تو خال! بنابراین فوراً او را دستگیر کرده و به تهران آوردند. آن‌ها وقتی به خانه برادرم رفتند در حین گشتن منزل چیزهایی را پیدا کردند که برادرم مسئولیت آن‌ها را بر عهده گرفت به هر حال برادرم را به کمیته آوردند.

بعد از دستگیری ما، بقیه اعضای خانواده؛ پدر، مادر و برادرم، برای اطلاع از وضع ما به تهران، به آپارتمان من آمدند. در آن‌جا همگی دستگیر شدند. بعدها مادرم به من گفت که می‌خواستند آنان را به کمیته بفرستند که کمیته می‌گوید؛ آن‌ها را همان‌جا، در حصر، نگهدارید. خانواده‌ام یازده روز در حصر بودند و برادر بزرگم بعد از ۴۱ روز از کمیته آزاد شد.

س: در مورد چگونگی کشته‌شدن پرویز و فرار شکوه اگر چیزی می‌دانی لطفاً بگو.

• ب.کنعانی: دو اپیزود درمورد پرویز و شکوه که خودم درگیرش بودم را روایت می‌کنم و هم‌چنین حدسیاتی را که بر اساس شنیده‌ها و شایعاتی که در مورد کشته شدن پرویز و دستگیری شکوه شنیده‌ام، باز می‌گویم:

۱- پرویز یک هفت‌تیر داشت که برای مدت‌ها در منزل من بود. مدتی قبل از دستگیری آن را از من گرفتم. حدس می‌زنم، می‌خواست سر یک قرار مهم برود.

۲- شکوه و پرویز یک شب شام، مرا به خانه‌اشان در شهرآرا دعوت کردند. نزدیک شهرآرا پرویز رانندگی را به عهده گرفت و من از آن به بعد سرم را پائین گرفتم تا جایی را نبینم. به محض این‌که به خانه‌شان رسیدیم اولین چیزی را که نشانم دادند، چگونگی فرار در موقع ضرور بود. نشانم دادند که اگر اتفاقی افتاد از پنجره پشت و بالکن و حیاط بغلی چگونه به کوچه پشتی فرار کنم. به هر حال چون شکوه

گیلانی بود، غذای گیلانی خیلی خوشمزه‌ای درست کرد و خلاصه خیلی خوش گذشت. آخر شب باز پرویز با ماشین مرا از آن ناحیه دور کرد و خودش پیاده برگشت و من به خانه آمدم. حال با توجه به دو موضوع بالا و شایعاتی که در آن موقع شنیدم من کشته‌شدن و فرار شکوه را اینطور "حدس" می‌زنم:

وقتی پرویز صبح متوجه شد که منزل در محاصره است، احتمالاً به شکوه می‌گوید (از همان راهی که به من نشان داده بودند) فرار کند و خودش نیز با همان اسلحه به طرف مأموران شلیک می‌کند و مأموران هم او را به گلوله می‌بندند.

به‌هرحال بعد از فرار شکوه شنیدم که او چند روزی دربدر بود و بعد سر یک قرار (که لورفته بود) دستگیر شد.

این آن شکلی است که من در مورد کشته شدن و فرار شکوه باور دارم. به هر حال اگر بپذیریم که ساواک از طریق نپاوندی این خانه‌ها را دورادور در کنترل خود داشت، دیگر حدس زدن از این‌که تحت تعقیب هستند، لزومی نخواهد داشت.

س: آیا پرویز و معصومه علاوه بر مشغله سیاسی به کار هنری و فرهنگی و ورزشی هم علاقه‌مند بودند و کاری در این زمینه می‌کردند؟

• ب. کنعانی: تا آن جایی که من می‌دانم خیر. نه این‌که علاقه نداشتند بل که فرصت نداشتند. مثلاً پرویز به موسیقی بسیار علاقه‌مند بود و در دیگر کارها بسیار دقیق و باحوصله بود. برای نمونه؛ برای من در لای در اتاقم یک جاسازی درست کرده بود. بسیار با دقت و حوصله این کار را انجام داد، به طوری که حتی ساواک هم نتوانست آن را کشف کند و من بعد از بیرون آمدن از زندان آن را خالی کردم. یک‌بار هم به عنوان کادوی عید یک کاست از آهنگ‌های خوب آن روزها درست کردم و به معصومه و پرویز و مهوش هدیه دادم و آن‌ها هم یک دستمال سفید که در گوشه‌ای از آن یک ستاره سرخ نقش بسته بود، به من کادو دادند (فکر کنم کار دست معصومه و مهوش بود).

س: گفتی "پرویز و هیئت رهبری شدیداً به سیروس نپاوندی اعتماد داشتند تا آن حد که مطالبی را که بعضی‌ها به او درباره نپاوندی می‌گفتند او هم به شوخی و یا جدی برای نپاوندی تعریف می‌کرد." این موضوع را لطفاً کمی بیشتر باز کن.

• ب. کنعانی: ما اعضا معمولاً اگر چیزی در مورد سیروس نپاوندی می‌شنیدیم به خاطر اعتماد و احترامی که به او داشتیم، شنیده‌ها را به تمسخر گرفته و گاهی آن‌ها را ناشی از دشمنی می‌دانستیم (چون در آن زمان جو چریکی غالب بود و به ما که به آن معتقد نبودیم برخورد بدی می‌شد). چه بسا حتی آن را مطرح هم نمی‌کردیم. پرویز هم چون با سیروس بسیار دوست بود و به او اعتماد مطلق داشت، اگر چیزی در مورد سیروس می‌شنید به صورت شوخی و تمسخر به او می‌گفت.

س: گفتی "بعد از دستگیری و در داخل زندان متوجه شدم که نپاوندی با ساواک است،" این را هم بیشتر باز کن.

• ب.کنعانی: تا زمانی که دستگیر شدم، نمی‌دانستم که از کجا لو رفتیم و بعد از چند هفته فهمیدم و شنیدم که از کجا و چگونه و چرا در آن موقع لو رفتیم.

س: باز گفתי "هر وقت هر کس از سازمان ما درباره نهب‌اندی با شک صحبت کرد، مدتی بعد به نوعی حذف شد" آیا به جز گرسیوز مثال دیگری هم داری؟

• ب.کنعانی به طور مشخص خیر، ولی باز در زندان این قضایا و مطالب را شنیدم و در مورد آن بحث و صحبت می‌شد.

س: شما کی جذب سازمان شدی؟

• ب.کنعانی: حدود سال ۵۱

س: در زمان دستگیری چه شغلی داشتی، مخفی بودی یا نیمه مخفی؟

• ب.کنعانی: در آن زمان مدرس دانشگاه بودم و کاملاً علنی. و این از نکات مهم بود چون عناصر مخفی و نیمه‌مخفی به خوبی می‌توانستند از سپر موقعیت من استفاده کرده (چنان‌که کردند) و در امان بمانند.

س: فکر می‌کنی سازمان آن موقع چه تعداد عضو داشت و این عده به چه شکل سازمان‌دهی شده بودند.

• ب.کنعانی: از عده اعضای سازمان دقیقاً چیزی نمی‌دانم. فقط می‌توانم بگویم که سازمان‌دهی به صورت شاخه‌ای مثل درخت سرو بود.

س: آیا بین تیم رهبری تقسیم کاری هم وجود داشت؟

• ب.کنعانی: بله. هر عضو در هر جلسه گزارشی از شاخه یا شاخه‌هایی که او مسئول آن بود می‌داد و درباره آن‌ها بحث و تصمیم‌گیری می‌شد.

س: چه سالی از زندان آزاد شدی؟

• ب.کنعانی: آبان ۵۷ به همراه سایر زندانیان از/وین.

ب.کنعانی در گفتگو با باقر مرتضوی

۲۰۱۴

*ب. کنعانی، نام مستعار دوست مورد مصاحبه می‌باشد و این مصاحبه به شکل کتبی و شفاهی صورت گرفته است.

مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودیم

فلورا غدیری و حمید گرامی‌فرد

باقر مرتضوی: اگر اجازه دهید، بد نیست از اینجا شروع کنیم که کی و چگونه دستگیر شدید؟

• فلورا: شب یلدا سال ۱۳۵۵ بود، همان شبی بود که ریختند توی آن خانه در تهران و مسعود صارمی و مینا رفیعی و ماهرخ فیال و ... کشته شدند. در شیراز هم همان شب ساواک آمد خانه‌ی ما. من و مادر حمید و مهدی برادرش در خانه بودیم. حمید و مهدی را گرفتند بردند، من ماندم و مادرشان. این‌ها را بردند به کمیته شهربانی. پس‌فردای آن شب، به من زنگ زدند و گفتند که برای این‌ها لباس بیاور. من هم برایشان لباس بردم، ولی آن‌ها مرا هم بازداشت کردند و همان‌جا نگه‌داشتند. وضع زندان را که دیدیم، تعجب کردیم. خیلی جالب بود. سعید حدائق با بازجوها نشست و برخاست داشت، با آن‌ها حرف می‌زد، می‌گفت و می‌خندید، برایش چلوکباب آوردند. ما آن‌جا بود که شک کردیم. متوجه شدیم که سعید هم در واقع از خیانت‌کارهاست. او بعدها با سیروس نهانندی هم فامیل شد.

س: به چه شکلی فامیل شد؟

• فلورا: عمه سیروس (فاطمه سلطان نهانندی) با سعید ازدواج کرد که دو تا پسر هم از او دارد.

س: شما بر مبنای چه مدرکی می‌گویید که سعید حدائق پلیس بود؟ در شمار پلیس‌هایی بود که از سوی ساواک مأمور کار در این سازمان شد و یا این‌که بعد از پیوستن به سازمان، به همکاری با ساواک روی آورد؟

• حمید: نه با سیروس جفت شد. ما که فهمیدیم سیروس پلیس است، این را عنوان کردیم. به اولین کسی که گفتیم، سعید بود. هادی که از زندان آزاد شد، برای ما توضیحاتی داد و گفت که سیروس پلیس است. من گفتم با سعید صحبت می‌کنم، چون باهم کار می‌کردیم. یک روز سعید آمد خانه ما. نشستیم و خلاصه سعید صحبت کرد، هادی به او گفت که سیروس پلیس است. این را که گفت، سعید انگشت دستش را با سیگار سوزاند، و به طنز گفت: پس من هم با آن‌ها همکاری می‌کردم؟ سعید پس از این بحث مدتی در شیراز بود و در شرکت "ویدشت" کار می‌کرد. پس از آن رفت. از آن به بعد از چشم ما ناپدید شد. هم او و هم سیروس.

س: منظورم این است که طبق اطلاعاتی که داریم و شما هم خوب می‌دانید؛ سازمان آزادیبخش را. ساواک ساخت تا همه چیز را تحت کنترل خویش داشته باشند. سیروس از سوی ساواک و تحت نظارت

آن‌ها در پی‌ریزی این سازمان نقش اصلی را به عهده داشت. با توجه به این موضوع حال سؤال این است؛ آیا سعید حدائق یکی از آن‌ها بود یا این‌که بعداً به آن‌ها پیوست و ساواکی شد؟

• حمید: ببینید، سعید حدائق پسردائی من است، ما از کودکی باهم بزرگ شدیم. او یکی دو سال از من کوچک‌تر است. خانواده‌های ما در تهران پیش هم زندگی می‌کردند. سعید و من هوادار سازمان‌رهایی-بخش بودیم و مسئول ما هم رحیم بنانی بود که حتا زمانی یک خانه‌ی تیمی هم گرفته بودیم توی خیابان آذربایجان. این خانه‌ی تیمی را من اجاره کرده بودم و با سعید در آن‌جا زندگی می‌کردیم. رحیم بنانی هم می‌آمد آن‌جا. اگرچه اطلاعات گسترده‌ای نداشت، از مسائل تئوریک برای ما صحبت می‌کرد. من در آن موقع به عنوان تکنسین ماشین‌آلات در کارخانه سیتروئن کار می‌کردم. بعد سازمان مرا فرستاد به آذربایجان، به شهر رضائیه. توی یک گاوداری مشغول به کار شدم و در آن‌جا با کوروش یکتایی و ابوالفضل موسوی کارها را پیش می‌بردیم، ولی ما رابطه تئوریک با هم نداشتیم. ابوالفضل بعداً توی بمباران‌های جنگ ایران و عراق توی تهران کشته شد. پسر بسیار خوبی بود. من در آن‌جا به عنوان راننده کار می‌کردم و کوروش یکتایی به عنوان مهندس کشاورزی و دامداری که در واقع دامداری متعلق به او بود. ابوالفضل هم مباشر او بود. مدت کوتاهی در آذربایجان بودم، حدود دو ماه و نیم تا سه ماه تا این‌که سازمان لو رفت و ما را دستگیر کردند. پس از دستگیری ما را بردند توی یک پادگان، چشم‌بسته توی سلول انداختند. پس از مدتی ما را به/وین منتقل کردند. حدائق اصلاً دستگیر نشد.

س: آن موقع او کجا بود؟

• حمید: او آن موقع در تهران بود. در این جریان تنها کسی که دستگیر نشد او بود.

• فلورا: یعنی در این‌جا باید شک کنیم، با این‌که سعید در یک خانه تیمی زندگی می‌کرده و با رحیم هم کار می‌کرده، دستگیر نمی‌شود.

• حمید: مرا به همراه دیگران دستگیر کردند، اما او با یکی دو نفر دیگر دستگیر نشدند.

س: این‌جا اندکی دقت لازم است. یعنی الان تمام فرضیات و تمام مدارک و اطلاعات ما مبنی بر این است که سازمان‌رهایی‌بخش (دور اول) یک سازمان انقلابی بود و ساواک هم در آن نفوذی نداشت. پس اگر سعید حدائق دستگیر نشد، شاید اصلاً ساواکی نبود و یا هنوز لو نرفته بود و یا نتوانسته بودند او را دستگیر کنند. سازمان آن موقع انقلابی بود و همه علائم هم این را نشان می‌دهد. حتا خود سیروس نهبانندی هم تا آن زمان، فردی انقلابی بود. اطلاعاتی که ما داریم، در تأیید این نظر است. کسانی هم که زندان بودند و یا بیرون، این را نفی نمی‌کنند. مسئله این‌جا کمی پیچیده است.

• حمید: به نظرم می‌توانیم فرض را بر این بگذاریم که ایشان هم دستگیر شده بودند، اگرچه هیچ‌وقت چیزی درباره‌ی دستگیری‌اش به من نگفت، ولی پس از بازداشت، شروع به همکاری با ساواک می‌کند.

س: به همین علت هم آزاد می‌شود. بله این می‌تواند خود یک فرض باشد.

• حمید: اصلاً هیچ‌کس او را نه در زندان، نه در بازداشتگاه و نه توی کمیته دیده. خودش هم به من نگفت که دستگیر شده و من هم به خاطر این‌که این موضوع به اصطلاح باید مخفی باشد، هیچ موقع از

او نپرسیدم و او هم به من هیچ‌وقت چیزی در این باره نگفت. ولی موقعی که ما را با سری دوم دستگیر کردند، سعید حدائق هم به هر حال جزو اعضای سازمان آزادیبخش بوده، چرا ایشان دستگیر نشد؟! او آزادانه می‌آمد توی کمیته شهرداری توی شیراز. یادم می‌آید با یک کت چرم و خیلی شیک و تر و تمیز. بعد از این که بازجویی‌ها تمام شده بود و ما توی زندان عادل‌آباد بودیم، من و برادرم مهدی گرامی فرد را آوردند توی کمیته شهرداری و سعید حدائق با ما صحبت کرد. صحبتی که او می‌کرد این بود که؛ تمام اعضای سازمان از سوی ساواک بازداشت شده‌اند. و زهرا بنانی مسئول این لورفتن‌ها و دستگیری‌هاست و ما فروخته شدیم. تنها کاری که ما باید بکنیم این است که تلاش بکنیم، بچه‌ها را از زندان بیاوریم بیرون و یک زندگی کمونی باهم داشته باشیم. این چیزی بود که به من گفت. در ضمن باید به شما بگویم که من در جریانات سیاسی سازمان زیاد دخالتی نداشتم و اطلاعاتم بسیار محدود است. من هم در سری اول بازداشت‌ها و هم در سری دوم، همیشه توی کار مالی بودم. در سری دوم، ما شرکت‌های مختلفی تأسیس کردیم. اولین شرکتی که تأسیس کردیم، شرکت تهران لسکو بود در تهران. دومین شرکتی که تأسیس کردیم، شرکت فلاکسیل بود در شیراز. بعد ما را گرفتند بردند زندان. پس از آزادی، شرکت فلاکسیل را منحل اعلام کردیم و شرکت ویدشت را درست کردیم که توی تمام این جریانات به‌جز شرکت تهران لسکو بقیه‌اش من سهام‌دار عمده بودم. همه‌اش هم اسمی بود. در واقع نفر اصلی این شرکت‌ها خود سیروس بود، مدیر عامل‌اش هم سعید بود، ماها کار می‌کردیم. مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودیم.

س: این شرکت‌ها در واقع کار می‌کردند، شکل پوشش نداشتند.

• حمید: ما کار می‌کردیم، حرفه‌ای هم کار می‌کردیم. کارهای راه‌سازی و ساختمانی می‌کردیم. دوستان کار می‌گرفتند، قرارداد می‌بستند، ما هم اجرا می‌کردیم، با خلوص‌نیت. مسعود صارمی توی شرکت ویدشت بود که می‌آمد پیش ما. او مهندس ساختمان بود، می‌آمد و سرکشی می‌کرد، هم در گچساران که بودیم و هم در دهدشت. البته صحبت‌های سیاسی نمی‌کردیم، بیشتر صحبت‌ها عادی بود. با هم کارهای ساختمانی را پیش می‌بردیم.

زمانی که شرکت نیاز به یک پروانه معتبر داشت، از پلی‌تکنیک تهران به کمک بچه‌های سازمان و یا شاید هم به وسیله ساواک یک مدرک قلابی مهندسی سازه برای سعید حدائق جعل کردند. به این معنا که این یک شرکت مهندسی سازه است. ولی بعداً مسئله لو رفت و یکی از شرکت‌هایی که در یاسوج بود، جریان را فهمید. البته اطلاعات زیادی ندارم. با سیروس نیاوندی در رابطه بودم، با سعید حدائق هم رابطه داشتم. یک بانکی بود در خیابان امیرآباد تهران، اول بلوار الیزابت، آن‌جا حسابی باز شده بود به نام بیژن افشار (سیروس نیاوندی). من پولی را که می‌گرفتم، مستقیماً می‌ریختم به این حساب، برای بیژن افشار.

س: پس بخش مالی سازمان به عهده شما بود. به سازمان‌هایی بخش چگونه جلب شدید؟

• حمید: بسیار سریع اتفاق افتاد. اول چند ماهی سمپات بودم، بعد عضو شدم.

س: به چه شکل؟ یک نفر آمد سراغ شما و ...

• حمید: نه، برادرم هادی با سازمان رهائی‌بخش کار می‌کرد و من هم علاقه شدیدی به رحیم بنانی که با سازمان در رابطه بود، داشتم. مرتب باهم به کوه می‌رفتیم، کم‌کم رحیم بنانی با من در این مورد صحبت کرد و بعد مرا وارد یک تیمی کرد که با اعضای آن حتا شب‌ها می‌رفتیم در کوه می‌خوابیدیم و به اصطلاح دوره چریکی می‌دیدیم. یعنی چندین بار با او کوه رفتیم، بعد یک‌بار که داشتیم از کوه بالا می‌رفتیم به من گفت که رفیق تو عضو یک سازمان سیاسی هستی.

س: نمی‌گفتند کدام سازمان؟

• حمید: به یاد ندارم اسم سازمان را گفته باشند.

س: این سؤال را از این بابت می‌کنم چون با یکی دو نفر هم که صحبت کردیم، به گونه‌ای برایشان در پرده ابهام بود که با کدام سازمان کار می‌کنند.

• حمید: هیچ‌کس تاریخچه این سازمان را به ما نگفت تا زمانی که من دستگیر شدم و در /اوین بازجویی شدیم و کتک خوردیم. همین تهرانی معروف بازجوی دوم من بود. بعد حتا هوشمند نهاوندی را آوردند با من روبرو کردند. هوشمند به من گفت؛ عزیز من! تو باید همه حرف‌ها را بزنی چون همه چیز لو رفته. من گفتم؛ حرفی ندارم بزنم. اصلاً من شما را نمی‌شناسم و واقعاً هم هوشمند را نمی‌شناختم. موقعی که رحیم بنانی در کوه به من گفت که تو حالا عضو یک سازمان هستی، هفته بعد گفت، وسائلت را جمع کن باید بروی آذربایجان. او مرا با ابوالفضل موسوی آشنا کرد. من هم وسائلم را در یک چمدان گذاشتم، بلیط اتوبوس گرفتم و به آذربایجان رفتیم، به یکی از دهات رضائیه به نام ریجان‌آباد. همان‌طور که گفتم آن‌جا یک گاوداری بود، من هم به عنوان راننده مشغول کار شدم. من اصلاً زبان ترکی بلد نبودم که بتوانم با کارگرها حرف بزنم. به هر حال شروع کردم به ترکی یادگرفتن و با کارگرها ارتباط برقرار کردن.

س: شما در رضائیه فقط دو ماه کار کردید. در این مدت رفقایان اصلاً توانسته بودند کارگرها و دهقانان را بنا بر اهداف خویش، بسیج بکنند؟

• حمید: نه. من خودم شب‌ها پیش کارگرها می‌خوابیدم، تعدادشان البته زیاد نبود، سه یا چهار نفر.

س: برگردیم به سال‌های بعد. شما چطور متوجه شدید که سیروس نهاوندی در سازمان آزادیبخش، پلیس است؟ گویا هادی به شما گفته بود. این‌طور نیست؟

• حمید: در سال ۵۰ که ما را گرفتند، توی /اوین وقتی بازجویی‌ها تمام شد، ما را آوردند توی عمومی. بعد با تمام بچه‌های سازمان، حدود سی نفر توی یک سالن باهم بودیم.

س: یعنی سازمان رهائی‌بخش ۳۵-۳۰ نفر فقط توی تهران آدم داشت؟

• حمید: من و کوروش یکتایی را از رضائیه آورده بودند.

س: واقعاً شما آن موقع ۳۵-۳۰ نفر عضو داشتید؟

• حمید: آره بعد از یک سال و نیم که با این بچه‌ها در زندان بودم، یک ماجرای صورت گرفت و آن این‌که: عضدی آمد دوباره ما را بازجویی کرد. یک‌بار همه‌ی بچه‌های مسئول و کادرها را بردند به ظاهر برای بازجویی که سیروس نهایندی هم با آن‌ها بود. شنیدم که سیروس نهایندی توی یک سلول با یکی از بچه‌ها به اسم حسین موسوی صحبت می‌کند و به او می‌گوید که من یا خودم را می‌کشم و یا فرار می‌کنم. این موضوع را حسین موسوی به من گفت. او پسر بسیار خوبی بود. او؛ حسین موسوی، عیسی موسوی و عبدالله موسوی که پسر عموی هم بودند و در شمار اعضای سازمان رهایی‌بخش.

س: کجایی بودند، آن‌ها هم شیرازی بودند؟

• حمید: نه، بچه طالقان بودند.

س: یعنی در رابطه با ایوزمحمدی جذب سازمان شده بودند؟

• حمید: بله، بچه‌های مشهد هم در رابطه با ایوزمحمدی به سازمان جذب شده بودند. من از زندان که آدم بیرون، دوباره آن‌ها آمدند سراغم که ماجرایش از این قرار است:

حدود ۱۵ یا ۲۰ روز بود که از زندان بیرون آمده بودم، یک شب مجید بنانی که پسر دایی مادرم است، آمد سراغ من. دیروقت بود. مرا از خواب بیدار کرد. گفت؛ پاشو، می‌خواهم تو را با یک نفر آشنا بکنم. ساعت ۱۱ و نیم یا ۱۲ شب بود. لباس پوشیدم و خواب‌آلود رفتم بیرون. گفت یک نفر می‌خواهد با تو صحبت بکند. خانه ما هم در خیابان شعاع‌السلطنه، روبروی مجلس سنا بود. یک نفر آن‌جا ایستاده بود، فوری او را شناختم. سیروس بود، ولی موهایش را بور کرده بود، سیلش را هم زده بود. با یک لباس خاکستری. به طرف من آمد و مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت؛ ببین من در زندان تیر خوردم، جای تیر هم هنوز این‌جا است. سپس جای زخم را در پهلوئی سمت راست خود نشان داد.

س: این‌جا باید اشاره کنم که در مصاحبه‌ای توسط قانعی‌فرد با پرویز ثابتی آمده که ما به پایش تیری زدیم. لاشایی هم که در ایران بوده و نهایندی را می‌بیند، می‌گوید که به دستش تیری زده بودند و من او را پانسمان کردم. این‌که شما می‌گوئید پهلویش زخمی بود...

• حمید: شاید هم دستش بود ولی من این‌طور به یادم مانده است. به هر حال، تاکسی گرفتیم و با سیروس تا میدان توپخانه باهم رفتیم و برگشتیم. بعد از اندکی مقدمه‌چینی و صحبت، گفت که من با تو تماس می‌گیرم.

س: چه مقدمه‌ای گفت؟

• حمید: در مورد دوستان و ادامه فعالیت. گفت من با تو تماس می‌گیرم، به وسیله بچه‌های دیگر. بعدها فهمیدم که اشخاص دیگری هم رابط هستند، مثل مجید بنانی، سعید حدائق، حتا خواهر سعید حدائق که دختر دایی من می‌شود، و زهرا، خواهر رحیم بنانی. بعد از ارتباط مجدد بعداً ما یک خانه تیمی در همان منطقه‌ی خیابان آذربایجان گرفتیم. من و زهرا بنانی به عنوان خواهر و برادر. خانه را به نام ما گرفتند. سعید حدائق و بچه‌های دیگر که اسم واقعی‌شان را من نمی‌دانستم، می‌آمدند آن‌جا و جلسه

می‌گذاشتیم و باهم کار می‌کردیم. با دو برادر دیگر هم آشنا شدم به نام‌های حمید مرادبختی و دیگری سعید. این‌ها از اعضای سازمان آزادیبخش بودند.

س: چیزی در مورد این دو نفر می‌دانی؟

• حمید: بعدها حمید مرادبختی شد مسئول سازمانی من که مرا چشم‌بسته می‌بردند به همان خیابان شهرآرا و در آن‌جا با چهار پنج نفر دیگر جلسه می‌گذاشتیم. یک دختر هم با ما بود. اسم‌های واقعی این‌ها را من اصلاً نمی‌دانم و دیگر هم آن‌ها را ندیدم. بعد به من گفتند که بایستی بروی جنوب، آن‌جا شرکت تأسیس می‌کنی و شروع می‌کنی به مناقصه گرفتن و کار. من آمدم شیراز. شرکتی راه انداختیم. در شهرستان‌های مختلف مثل خنج‌لار، یاسوج گچساران، دهدشت شیراز، قیر کارزین فسا استهبان و یا خود شیراز کار می‌کردیم. شرکت بزرگی بود، حسابداری داشت، کارمند داشت، و ما کارهای بزرگ هم می‌گرفتیم و تمام پول‌ها می‌رفت به حساب سازمان. برادر بزرگم مهدی گرامی فرد هم یک بخش کار را به دست گرفته بود.

س: او در زندان نبود؟

• حمید: برادر من مهدی، سری اول دستگیر شد ولی مدت کوتاهی در زندان بود. سری دوم همه ما را باهم گرفتند و باهم نیز آزاد کردند. فقط در ارتباط با کار بود که من بچه‌هایی چون مسعود صارمی را هر از گاه می‌دیدم. یک چیزی را هم بگویم؛ موقعی که هنوز به شیراز نیامده بودم، با ماهرخ فیال هم یکی دو جلسه باهم بودم. یک شب یادم هست چهارراه پهلوی بالا بود، یک سری اسناد به من داد، خواستم سوار تاکسی بشوم و بروم خانه. یک ماشین شخصی جلوی من ایستاد، یک نفر پیاده شد، من سوار شدم. یک نفر دیگر هم سوار شد، من نشسته بودم وسط. یک نفر طرف راست و یک نفر هم طرف چپ من نشسته بودند، جز راننده، یک نفر هم جلو نشسته بود. ۵ نفر توی ماشین بودیم.

س: چرا سوار ماشین شخصی شدید؟

• حمید: آن موقع معمول بود، همه سوار می‌شدند، من هم سوار شدم. از من پرسیدند؛ چه همراه داری، گفتم هیچ، ولی خُب مرا با ماهرخ فیال دیده بودند. از قرار معلوم مرا می‌شناختند و شرح زندگی مرا هم می‌دانستند. مرا صاف بردند به کمیته شهربانی. وقتی که به کمیته شهربانی رسیدیم، پول‌های کارگاه و کیف و کارت کارگری و دیگر کاغذهایی را که مربوط به کارم بود، از من گرفتند. یک لباس ساده زندان هم تنم کردند و بردند توی سلول. بعد از دو سه ساعت مرا بردند پیش رسولی. رسولی گفت؛ قرمساق آمدی؟ حالت چطوره حمید؟ گفتم؛ آقای رسولی من کاری نکرده‌ام. گفت؛ این مدارک چیه دستت؟ گفتم؛ نمی‌دانم، توی وسایلم بود. گفت؛ نه تو آدم خوبی هستی. در حالی که خودم را آماده کرده بودم برای شکنجه و این جور چیزها، گفت؛ تو آدم درستی هستی. رو به مأموران کرد و به آنان گفت؛ وسایلم را بدهید بهش، بزارید بره. من اصلاً باورم نمی‌شد. ساواکی‌ها که تعجب کرده بودند، پرسیدند؛ بگذاریم برود بیرون؟! گفت؛ بله بگذارید برود. حمید پسر خوبی است. من فکر کردم، شاید این یک دسیسه است. می‌خواهند از این طریق بچه‌های دیگر را بگیرند. در ناباوری و تعجب، سوار تاکسی شدم

و آمدم خانه مادرم. با ترس و لرز مدارک را از بین بردم. کتاب‌هایی را هم که داشتم، از بین بردم. بعد هم با دوستم سعید تماس گرفتم و گفتم که من دیگر به آن خانه سازمانی نمی‌آیم. به بچه‌ها هم بگو نیابند، چون هر آن ممکن است مرا دوباره دستگیر کنند. همیشه و همه‌جا فکر می‌کردم دارند مرا تعقیب می‌کنند. بعد از حدود ۱۵ یا ۲۰ روزی، به من گفتند جریان اصلاً ساده است، به همین سادگی که تجربه کردی. همه چیز امن است و مشکلی تو را تهدید نمی‌کند. وسائلت را جمع کن و برو شیراز. من آمدم شیراز و کارها را چون گذشته در تشکیلات و شرکت ادامه دادیم تا این که سری دوم بازداشت‌ها، و این بار با عنوان سازمان آزادیبخش آغاز شد. این بار مرا با برادر بزرگم، مهدی گرفتند. باهم در زندان بودیم. بعد هم فلورا را گرفتند که حامله بود. بعد از شش ماه، بدون این که ما را دادگاهی بکنند، آزاد کردند. در بازجویی گفتم که زهرا بنانی رابط ما بوده و من کس دیگری را جز او نمی‌شناسم و این که من هم‌هانش کار می‌کردم و عضو سازمان هم نبودم. بعد از شش ماه با یک تعهد کتبی مبنی بر این که اگر کسی را دیدید به ما معرفی نکنید، ما را آزاد کردند.

در شرکت، یک مدتی هوشمند نهادندی که تازه آزاد شده بود، اسماً شده بود مدیر عامل. یادم می‌آید سعید یک بار آمد توی زندان یک سری سفته آورد و گفت می‌خواهیم در مناقصه شرکت بکنیم چون تو مدیر عامل هستی باید این‌ها را امضاء کنی.

پس از آزادی، من دوباره رفتم به آن شرکت و شروع به کار کردم. پیش خود فکر می‌کردم که ما باید کار بکنیم و پول در بیاوریم و بچه‌هایی از سازمان را که در زندان به سر می‌برند، از نظر مالی تأمین کنیم. بیرون هم که آمدند، می‌توانیم دور هم زندگی بکنیم. دیگر نمی‌شود کار سیاسی کرد و انقلاب راه انداخت.

س: آن موقع که سعید به ملاقات شما می‌آمد، اصلاً به فکرتان نرسید که آخر چطور می‌شود در زندان دیکتاتوری چون شاهنشاه....

• حمید: سعید مرتب می‌آمد به ملاقات ما.

س: کمی درک این مسئله مشکل است. صرف‌نظر از همه این چیزها، یک لحظه فکر نمی‌کردید که چه طور می‌شود به همین سادگی، به زندان رفت‌وآمد داشت و به ملاقات زندانی رفت، حالا آقای حدائق می‌آید آن جا سفته شرکت را می‌دهد می‌گوید امضاء کن! یعنی اصلاً فکر نکردید کاسه‌ای زیر نیم کاسه است؟

• حمید: نه، اصلاً هیچ موقع شک هم نکردم. تلویحاً گفتم که ما اعلام کرده بودیم که دیگر دست از مبارزه شسته‌ایم و می‌خواهیم پول جمع کنیم برای بچه‌هایی که از زندان آزاد می‌شوند.

س: این سؤال را می‌کنم تا وضع روحی آن دوره شما را بتوانم درک کنم، خودم را در چنین شرایطی در نظر می‌آورم؛ حتماً شما هم مثل من آرمان‌خواه بودید، کار مثبتی می‌خواستیم بکنیم. شوری در سر داشتیم و آمده بودیم در این راه. شکی نیست که سهمی در این اشتباهات داریم. شاید با توجه به این

که او از بستگان نزدیک شما بود و همان‌طور که گفتید از کودکی با هم رابطه‌ی خوبی داشتید، وقتی به دیدنتان می‌آمد، شکی نمی‌کردید که او می‌تواند با پلیس همکاری داشته باشد.

• حمید: ما اطمینان کامل به یکدیگر داشتیم. من می‌فهمیدم و حدس می‌زدم که این‌ها یک سازشی کرده‌اند تا آزاد شوند. سعید در ملاقات با من حتا گفت که رئیس هم حالش خوب و جایش مطمئن است. و رئیس یعنی سیروس نپاوندی. گفت که ما داریم تلاش می‌کنیم، همه بچه‌ها را تک‌تک بیاوریم از زندان بیرون. تعهد داریم که تأمین مالی‌شان بکنیم و زندگی خوبی برای همه تأمین بکنیم.

س: اشاره‌ای کردید که وقتی رفتید به ملاقات برادرتان هادی، او به شما گفت که مواظب باش. این موضوع در چه سالی بود؟ خیلی مهم است که تاریخ دقیق آن را بدانیم. از این طریق شاید سر نخ خیلی چیزها روشن‌تر شود.

• حمید: اواسط سال ۵۶ بود که ما رفتیم تهران برای ملاقات. فلورا را راه ندادند، من رفتم به زندان قزل‌حصار به ملاقات هادی که اتفاقاً مسعود مولازاده هم آن‌جا بود. هادی به من گفت که مواظب طرف باش. گفتم کی را می‌گویی؟ گفت سیروس. گفتم یعنی چه؟ گفت طرف پلیس است و ساواکی. حواست باشد. عین همین را هم یک نفر دیگر به من گفت. بعد دوباره سرم را انداختم پایین، مثل گوسفند رفتم کار کردم. موقعی که جریان انقلاب داشت شکل می‌گرفت و داشتند زندانی‌ها را آزاد می‌کردند، هادی در آبان‌ماه ۱۳۵۷ از زندان آمد بیرون. من که نمی‌فهمیدم، داشتم در کارگاه‌های مختلف کار می‌کردم. هادی که آمد بیرون و داشتیم صحبت می‌کردیم، جریان سیروس را برای ما گفت. می‌گفت کاملاً مشخص است که او پلیس است. بچه‌هایی هم که از بین رفتند و کشته شدند، با همکاری او بوده. سیروس نپاوندی آن‌زمان توی شرکت آزادانه رفت‌وآمد می‌کرد. موقعی که هادی از زندان بیرون آمد، یک‌بار سعید حدائق را فرستاد که با او صحبت بکند.

س: هنوز انقلاب نشده بود؟

• حمید: نه. هنوز انقلاب نشده بود، یعنی سه ماه مانده بود به پیروزی انقلاب. هادی هم زیاد در مورد همه‌چیز صحبت نمی‌کرد. ولی صحبت‌هایی را که با ما می‌کرد، ما هم همان‌ها را با دوستان در میان می‌گذاشتیم. یک روز با سیروس رفتیم به رستوران هتل اینترناسیونال شیراز، او پرسید جریانات چگونه دارند پیش می‌روند؟ گفتم جریان به این صورت است که هادی می‌گوید، بچه‌هایی که کشته شده‌اند، مسعود صارمی، مینا رفیعی، ماهرخ فیال و .. این‌ها همه با توطئه ساواک و با همکاری شما بوده است. گفت، تو خودت چی فکر می‌کنی؟ فکر می‌کنی من این‌کاره هستم؟ گفتم من نمی‌دانم ولی این صحبت‌ها را دارم می‌شنوم. گفت که ته دلت چی فکر می‌کنی؟ گفتم هنوز به یقین نمی‌دانم.

س: اگر می‌گفتید بله، شاید شما هم رفته بودید. این‌طور فکر نمی‌کنید؟

• حمید: راستش آن‌موقع هنوز نمی‌دانستم که آیا حرف‌های هادی درسته یا حرف‌های سیروس نپاوندی. به هر حال این آخرین باری بود که من سیروس نپاوندی را دیدم.

س: سیروس با شنیدن حرف‌های تو چه عکس‌العملی نشان داد؟

• حمید: دست گذاشت روی قلبش، گفت؛ قلبم قلبم، پاشو برویم. باهم سوار ماشین شدیم و آمدیم شرکت. او رفت و من دیگر او را ندیدم. یک‌بار فقط به من تلفن کرد، چون شرکت به نام ما و برادر سیروس، سهراب نه‌اوندی بود که او نیز با ما کار می‌کرد. سهراب اصلاً توی جریانات سیاسی نبود. سال ۵۰ هم به مدت خیلی کوتاهی دستگیر شد و بعد آزاد شد. برخلاف سیروس و سیمین، سهراب کاری به کار سیاست نداشت. بارها از من پرسید؛ تو فکر می‌کنی که سیروس اهل این کار، یعنی جاسوسی، باشد؟ گفتم من نمی‌دانم چه بگویم، خودم هم هنوز گیجیم از این‌که سازمان ما سازمانی ساواک‌ساخته بود و سیروس هم پلیس. سهراب هم بعد از انقلاب به کشور آمریکا مهاجرت کرد. زمانی که من توی شرکت بودم، این‌ها از من سفته گرفته بودند، از برادر بزرگم هم سفته گرفته بودند و از بانک کلی وام برای شرکت، به نام ما گرفته بودند ...

• فلورا: در حول و حوش انقلاب که کارهای ساختمانی خوابید، آن‌ها با پول‌ها فرار کردند. ما ماندیم و سفته‌ها. یعنی بانک آمد دنبال سفته‌ها.

• حمید: کارگرها مانده بودند و کار می‌کردند... بعد انقلاب شد. بعد از انقلاب ما هنوز شرکت را نگه داشته بودیم. یک کارگاه هم داشتیم که وسایل آن را دزدیدند و بردند. یک تراکتور و همه‌ی وسایل و مصالح را هم دزدیدند و بردند. بانک می‌خواست طلبش را بگیرد. من و هادی وضعیت خودمان را پس از انقلاب با بچه‌هایی که از زندان آزاد شده بودند و با ما رفت و آمد داشتند، درمیان گذاشتیم. آن‌ها گفتند تنها راهش این است که شرکت را بدهیم به بنیاد مستضعفان. ما هم شرکت ویدشت را از طریق سرحدی‌زاده که آن موقع نماینده بنیاد مستضعفان بود و بعد شد وزیر کار، به دولت واگذار کردیم. از این طریق توانستیم ماشین‌آلات دزدیده‌شده را بیابیم و دگربار به شرکت بازگردانیم. تا یک سال و نیم یا دو سال بدون حقوق برای شرکت بنیاد مستضعفان کار کردیم و اموال شرکت را جمع‌آوری کردیم، برای این‌که سفته‌های ما بتوانند آزاد شود. در این مدت نه سیروس نه‌اوندی با ما تماس گرفت و نه سعید حدائق را دگربار دیدیم. پس از انقلاب البته یک‌بار سعید حدائق به من گفت بیا برایت پاسپورت جور بکنیم و همه باهم برویم آمریکا.

• فلورا: من آن زمان هنوز کار می‌کردم.

• حمید: گفت به فلورا بگو از اداره‌اش وام بگیرد، فلورا و پسران را بفرستیم بروند، بعد ما هم می‌رویم. • فلورا: این را حمید آمد به من گفت. گفتم مگر من ساواکی هستم که بخوادم فرار کنم؟ به‌هیچ‌وجه نخواهم رفت. من کاری نکردم که بروم. من اگر بخوادم بروم آمریکا، خودم می‌روم. خانواده مادرم همه آن‌جا هستند.

• حمید: تازه داشت انقلاب می‌شد، یک روز من و هادی توی خیابان بودیم. گفتم هادی، تو نمی‌توانی با بچه‌های زندان تماس بگیری؟ بیا این سیروس را بگیریم یک جایی نگه داریم خودمان محاکمه‌اش بکنیم و ترتیبش را بدهیم. هادی گفت؛ نه، من دیگر نمی‌خواهم وارد این جریانات بشوم. سیامک لطف‌الهی به من گفت؛ آن موقع همه‌ی ما اسلحه داشتیم، امکانات داشتیم، می‌توانستیم تا قبل از این‌که

گم بشود، او را بگیریم و جایی نگاهش داریم و محاکمه‌اش کنیم. به هر حال این کوتاهی هم صورت گرفت.

س: شما در مورد گزارش نویسی می‌خواستید که نکته‌ای را بگویید.

• فلورا: من دوستی داشتم که بوشهری بود به نام شاهپور محمدعلی پور. او با من دوست بود و خواهرش هم با من همکلاس بود. بسیار پسر نازنینی بود و فکر می‌کنم که با یکی از این سازمان‌های چپ کار می‌کرد و فعال بود. بعضی وقت‌ها برای من اعلامیه می‌آورد. وقتی سمپات سازمان آزادبخش می‌شدی، به تو می‌گفتند که تمام ارتباطات را ببر. ما می‌خواهیم محفل‌ها را داغون کنیم، بریزیم به هم و بعد اعضای آن‌ها را بیاوریم توی سازمان خودمان سازماندهی کنیم. به خاطر این شما هر اطلاعاتی که دارید و احساس می‌کنید کسی با جایی در ارتباط است، باید گزارش بدهید. من هم در گزارش‌هایم گفته بودم که من چنین شخصی را می‌شناسم و او برای من اعلامیه آورده است. بعدها که ما دستگیر شدیم و پس از مدتی آزاد گشتیم، روزی خواهرش را دیدم، می‌گفت که شاهپور با او تماس گرفته و به او گفته که به فلورا و معصومه بگو که این سیروس نه‌اندی پلیس است.

س: این در چه سالی بود؟

• فلورا: سال ۱۳۵۳ بود. این پسر از همان زمان ناپدید شد و هنوز هم خانواده‌اش دنبال ردّ پای از او هستند. هیچ‌کس نمی‌داند چه اتفاقی برایش افتاده. احتمالاً او را کشته‌اند و من فکر می‌کنم رد پای سیروس را در قتل شاهپور محمدعلی پور می‌توان پی گرفت.

س: مورد دیگری هم در این راستا سراغ دارید؟

• فلورا: بله. جریان دیگری هم برایتان تعریف می‌کنم؛ یک نفر دیگر هم توی این جریان کشته شده که مرگ او نیز زیر علامت سؤال است. برادر زن سیروس، یعنی مهدی مسیبی. سال ۵۴ بود. مهدی به سیروس مشکوک بود و مدتی او را تعقیب می‌کرد. می‌گفتند که یک مقدار مشکل روانی دارد. شاید هم داشت، من نمی‌دانم. ولی بند کرده بود به سیروس و مدتی او را تعقیب می‌کرد.

س: خودش هم توی سازمان بود؟

• فلورا: سمپات بود. بعد رفت اهواز. خبر آوردند که توی خانه با گاز خودکشی کرده و از بین رفته. ما نفهمیدیم که او واقعاً به خاطر مشکل روانی خودکشی کرده یا این که دست سیروس توی این ماجرا در کار بوده.

س: شما که با دوستان آن دوره ارتباط دارید، کسی حدس نمی‌زند که نه‌اندی کجاست؟

• حمید: تا حالا از هیچ‌کس نشنیده‌ام که او کجاست. مثل این که اهمیتی هم برای کسی ندارد.

• فلورا: انگار دیگر برای کسی مهم نیست، ولی من فکر می‌کنم باید آمریکا باشد. به هر حال دارد جایی زندگی می‌کند.

فلورا قدیری و حمید گرامی فرد در گفتگو با باقر مرتضوی / ۲۰۱۴

خاطرات من از سازمان آزادیبخش

افسر ستاری

ناصر مهاجر: اجازه بدهید پیش از آغاز گفتگو از شما بخواهم که کمی از خودتان بگویید.

• افسر ستاری: من در بروجرد به دنیا آمده‌ام و در یک خانواده‌ی سیاسی بزرگ شده‌ام. خواهرم کتابخوان بود و کتابخانه‌ی بزرگی در خانه داشت. زمان کودکی‌ام، فضای شهر بروجرد سیاسی بود. بسیاری از شهدای گروه آرمان خلق و چریک‌های فدایی خلق در پایان دهه‌ی ۴۰ خورشیدی و آغاز دهه‌ی ۵۰، بروجردی بودند. برادرم هم فعال سیاسی بود و با محفل‌های مختلف و سر آخر با گروه مصطفی شجاعیان، یعنی جبهه‌ی دموکراتیک خلق‌های ایران، در ارتباط قرار داشت. در اواخر سال ۱۳۴۷، خانواده‌ی ما به تهران نقل مکان کرد. بحث‌هایی که او و دوستانش در خانه مطرح می‌کردند، زندان افتادن‌های پی‌درپی او و بودن من در محفلی از دوستان سیاسی بروجردی پس از آخرین دستگیری او، زمینه‌ساز شکل‌گیری ذهن سیاسی من شد؛ البته در حد یک دختر دبیرستانی در دهه‌ی چهل و پنجاه. خواندن کتاب‌های مختلف، رابطه با آن محفل سیاسی در بروجرد و کوه رفتن‌ها و غیره، سبب شد که در نوجوانی، تضادهای طبقاتی و عدم وجود دموکراسی در ایران برایم ملموس‌تر شود. از محفل ما، شماری از رفقا مانند حماد شیبانی مخفی شدند. شماری دیگر، از جمله رفیق فریده غروی، مادر غروی و فاطمی حسن‌پور، که به واسطه‌ی عروس‌اش با این جمع ارتباط داشت، به شهادت رسیدند. یاد همه‌ی آنان که شهید شدند و یاد رفقای دیگری که از طرق دیگر در کنارشان بودم و بعد به شهادت رسیدند، زنده و گرامی باد!

اگر از وضعیت کنونی‌ام می‌خواهید، متاهل هستم و دارای دو فرزند پزشک. ساکن آلمان هستم و مهندس برق، فوق لیسانس مهندسی داده‌ها از آلمان و دانشجوی دوره دکترا. به لحاظ سیاسی اکنون کنشگر حقوق بشر و فعال مدنی هستم. از جمله فعالیت‌هایم در نهادهای مدنی، می‌توانم از عضویت در رهبری نهاد «زنان در علوم طبیعی و تکنیک» و یا مسئولیت روابط بین‌الملل «زنان آکادمیسین آلمانی» نام ببرم. از زمره فعالیت‌های فکری - فرهنگی‌ام می‌توانم به نگارش کتاب «اندیشه‌ها و رهیافت‌های دکتر مصدق در زمینه برپایی جامعه مدنی در ایران» در سال ۲۰۱۰ به زبان آلمانی، گردآوری و نگاشتن «تقویم‌های زنان» در فاصله سال‌های ۱۳۸۲ - ۱۳۷۹ به فارسی، نگاشتن مقالات مختلف در زمینه‌های تکنیکی، زنان و جامعه مدنی در نشریات و یا سایت‌های مختلف به زبان‌های فارسی، آلمانی و یا انگلیسی، ایراد سخنرانی‌ها در این زمینه‌ها در مجامع ایرانی و بین‌المللی و نیز تهیه

تکنیکی و مضمونی سایت‌های پژوهشی زیر اشاره کنم: سایت ۷ زبانه «زندگی، کار و پیکار دکتر محمد مصدق»، سایت ۳ زبانه «انقلاب مشروطیت ایران» و سایت ۲ زبانه «همبستگی شهروندان».

س: ممنون از توضیحاتتان، برگردیم به گذشته‌ها. راستی، برادر شما چه سالی دستگیر شد؟

• *افسر ستاری*: برادرم، علی ستاری، چندین بار احضار و یا دستگیر شد؛ هم در بروجرد و هم در تهران. معمولاً پس از هر ۱۶ آذر و یا حرکت دانشجویی، به سراغ‌اش می‌آمدند. اما دستگیری طولانی‌مدت او که ما را مرتب به جلوی زندان می‌کشاند، مربوط به سال ۱۳۵۲ است و در رابطه با جبهه‌ی دموکراتیک خلق‌های ایران. آن زمان، چند سالی می‌شد که در تهران مستقر بودیم. در جلوی زندان، با خانواده‌های زندانیان سیاسی و از جمله با زری بنانی آشنا شدم. برادر زری، رحیم بنانی هم زندانی بود؛ انسانی بسیار شریف و مقاوم. بین من و زری دوستی عمیقی به وجود آمد.

س: زری، خواهر رحیم بنانی، در ملاقات‌هایی که با برادرش در زندان داشت، از شک و تردید او درباره‌ی فرار نهودی، هیچ نشانی دیده بود؟

• *افسر ستاری*: نه مطلقاً هیچ نشانی ندیده بود؛ یا دست‌کم به من چیزی منتقل نکرده بود.

اجازه بدهید همین جا نکته‌ای را اضافه کنم. یکی از آشنایان من که در آذر ۱۳۵۴ با شهید یوسف قانع خشکه‌بیجاری ارتباط داشت و برای او از پیدا کردن اعلامیه سازمان آزادیبخش در کوه تعریف کرده بود، از یوسف می‌شنود که: در زندان، رفقا فرار نهودی را ساختگی می‌دانند و رهبری فدائیان در زندان‌های تهران و مشهد، نظر مثبتی به این جریان ندارد. او از آشنای من خواسته بود به هیچ وجه دور و بر این جریان نگرود.

س: قمر، خواهر دیگر رحیم بنانی، همسر سیروس نهودی بود؟

• *افسر ستاری*: نه. من با خانواده‌ی رحیم بنانی از نزدیک آشنایی داشتم. در سلول بود که شنیدم قمر در بسیاری از مسافرت‌ها با سیروس به عنوان توجیه و پوشش، هم‌سفر می‌شد. قمر، اصلاً تشکیلاتی نبود و حاضر هم نبود به تشکیلات بپیوندد. ولی دختری بسیار صمیمی و عاطفی بود؛ کمی هم سیاسی بود. رحیم، نقش پدر را در خانواده بازی می‌کرد.

سیروس نهودی، زن شیرازی بسیار زیبایی داشت که خواهر زن مسئول شیراز سازمان آزادیبخش بود.

س: در میان اعضای سازمان آزادیبخش در زندان، دو گرایش وجود داشت. برخی یقین داشتند که نهودی به راستی فرار کرده و برخی دیگر شک و تردیدهایی درباره‌ی آن به اصطلاح فرار داشتند.

• *افسر ستاری*: واقعاً نمی‌دانم. تنها می‌توانم بگویم که درباره‌ی این مسئله، زری با من صحبتی نکرد.

س: از آغاز رابطه‌تان با آزادیبخش می‌گفتید.

کم‌کم من و زری به هم اعتماد کردیم و همین اعتماد سبب شد که وقتی زری به من پیشنهاد همکاری داد و گفت: با هم یک گروه دو نفره بزنیم، پیشنهادش را قبول کردم. همین جا بگویم که این روال عمومی کار آزادیبخش برای سمپات‌گیری بود. وقتی فرد این پیشنهاد را قبول می‌کرد، از آن پس سمپات غیررسمی آزادیبخش محسوب می‌شد و مسئولش کسی بود که پیشنهاد کار دو نفره را به او

داده بود. این مصادف بود با سال تحصیلی ۱۳۵۴-۱۳۵۳ و من کلاس دوازدهم را در دبیرستان دخترانه‌ی هدف می‌گذراندم. به این ترتیب مسئول من نیز زری شد. در خردادماه آن سال، پس از امتحان نهایی، به کلاس تئوریک آزادیبخش فرستاده شدم. در این مرحله بود که فرد از سمپات غیررسمی، به سمپات رسمی آزادیبخش تبدیل می‌شد. درباره‌ی خود کلاس، اجازه بدهید جداگانه توضیح دهم. حدود یکی دو ماه پس از بازگشت از کلاس، زری گفت که یکی از رفقای سازمان با من تماس خواهد گرفت. این فرد یوسف اسدی بود. از آن تاریخ تا دستگیری اولم و نیز پس از آزادی تا دستگیری دومم، یوسف اسدی مسئولم بود.

س: منظور از "سمپات غیر رسمی" و یا "سمپات رسمی" چیست؟

• افسر ستاری: در سازمان آزادیبخش فرد می‌بایست مراحل مختلفی را بگذراند. ابتدا به او پیشنهاد کار دو نفره می‌شد، یعنی تشکیل گروهی که تنها دو نفر در آن عضو بودند. شیوه‌ی کار سازمان آزادیبخش طوری بود که تا پایان این دوره که معمولاً شش تا نه ماه طول می‌کشید، فرد نمی‌فهمید که سازمانی در پشت این رابطه نهفته است. زری به من پیشنهاد کار دو نفره کرد و من قبول کردم. ما قرارهای هفتگی ثابت، قرارهای اضطراری، جلسات تبادل نظر، رد و بدل کردن اخبار و بحث در مورد مسائل سیاسی روز ایران و جهان و... داشتیم. یعنی کار یک هسته و یا حوزه‌ی مخفی را دو نفره انجام می‌دادیم. مسائل امنیتی را کاملاً رعایت می‌کردیم. وقتی همدیگر را از دور می‌دیدیم، علامت رمز می‌دادیم. به من یاد داده بود چطور خودم را قبل از هر قرار چک کنم و برای دیدارمان توجیه مناسبی داشته باشم و غیره. البته من و زری با توجه به این‌که جلوی زندان با هم آشنا شده بودیم، از مدت‌ها قبل شماره‌ی تلفن همدیگر را داشتیم. گاهی کتاب می‌خواندیم؛ مثلاً برخی از متون ابتدایی مارکسیستی را، و یا کتاب‌های علنی مثل کتاب بیدسرخ (حمید مؤمنی)، مقدمه‌ای بر تاریخ را که نوعی آموزش ابتدایی ماتریالیسم تاریخی بود و کتاب‌های دیگری از این دست. در پایان این دوره‌ی شش یا نه ماهه، مسئول، سر صحبت را درباره‌ی افراد مستعد دورو-بر فرد باز می‌کرد و با این توجیه که ما باید گروه‌مان را گسترش بدهیم، شفاهاً از فرد اطلاعاتش را در مورد آن افراد می‌گرفت. خود این مسئول، سپس گزارش کتبی این صحبت‌ها را به آزادیبخش منتقل می‌کرد.

در صورت آمادگی فرد برای ادامه‌ی رابطه و زندگی سیاسی، در پایان دوره‌ی سمپات غیررسمی، به فرد گفته می‌شد که با یک سازمان سیاسی کار می‌کند؛ بدون این‌که نام آن سازمان برده شود. بعد، از او خواسته می‌شد که در کلاس تئوریک شرکت کند و آنکت بنویسد. فرد می‌بایست درباره‌ی خودش اطلاعاتی می‌داد. یعنی درباره‌ی زندگی‌اش و انگیزه‌هایی که سبب شده بود به مبارزه‌ی سیاسی روی آورد. درباره‌ی دایره‌ی آشنایی‌هایش هم باید می‌نوشت. با ارائه‌ی این نوشته‌ها و شرکت در کلاس‌های تئوریک، فرد از "سمپات غیررسمی" به "سمپات رسمی" آزادیبخش ارتقاء پیدا می‌کرد. به این ترتیب، مرحله‌ی دیگری از فعالیت شروع می‌شد.

س: در ۲۹ فروردین ۱۳۵۴، بیژن جزنی و یارانش و نیز دو مجاهد خلق را در زندان کشتند. در این باره آیا بحث و فحصی داشتید؟

• افسر ستاری: یادم می‌آید که زری را پس از انتقال تعدادی از زندانیان سیاسی به زندان /وین، دیده بودم. او علت انتقال آن‌ها را در رابطه با تشکیل حزب رستاخیز می‌دید و اعتقاد داشت که از زمان شکل‌گیری حزب رستاخیز اختناق و سرکوب شدیدتر شده است. داستان فرار زندانیان و گلوله خوردن‌شان را نیز داستان مسخره‌ای می‌دید و می‌گفت که آن‌ها را کشته‌اند.

س: پس از "انکت" نوشتن، آیا به شما گفته می‌شد که به این ترتیب خواست خود را جهت پیوستن به سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران اعلام کرده‌اید؟

• افسر ستاری: نه! از سازمان آزادیبخش در دوره‌ی سمپات غیر رسمی و یا دوره‌ی سمپات رسمی نامی برده نمی‌شد. از فرد پرسیده می‌شد که خواستار پیوستن به سازمان هست یا نه؟ بدون ذکر نام مشخص آن سازمان. حتا یادم می‌آید وقتی به کلاس تئوریک پایه رفته بودم و زنده‌یاد مهوش جاسمی از رهبری سازمان انقلابی حزب توده، استاد ما بود، در تمام مدت تدریس، حتا یک بار هم از سازمان آزادیبخش نامی برده نشد. او تنها از "سازمان" صحبت می‌کرد. ما می‌دانستیم که سازمانی پشت این جریان است و ما در حال آموزش تئوریک برای عضو شدن در آن سازمان هستیم؛ بدون اینکه بدانیم کدام سازمان سیاسی مد نظر است! می‌دانستیم که سازمان مشی چریکی را قبول ندارد و مشی‌اش به اصطلاح آن زمان، "توده‌ای" است. ولی این که چه سازمانی است و نامش چیست را نمی‌گفتند. می‌گفتند در ادامه‌ی کار با سازمان، درمی‌یابید!

س: اشاره کردید در دوره‌ای که سمپات غیزر رسمی به شمار می‌آمدید، هم باید درباره‌ی خودتان و زندگی‌تان و انگیزه‌های مبارزاتی‌تان می‌نوشتید و هم درباره‌ی دایره‌ی آشنایی‌های‌تان. ممکن است این موضوع، یعنی دایره‌ی آشنایی‌ها، را کمی باز کنید؟

• افسر ستاری: همان طور که پیشتر اشاره کردم، در پایان دوره‌ی سمپات غیر رسمی و برای اینکه سمپات رسمی سازمان آزادیبخش بشوی، علاوه بر این که می‌بایست توضیح می‌دادی چرا می‌خواهی به سازمان بپیوندی، باید مشخصات افرادی را هم که با آن‌ها در ارتباط بودی، می‌نوشتی و به آن‌ها می‌دادی. با این توجیه که: سازمان سعی در جذب افراد مستعد دارد تا فعالیت مبارزاتی خود را علیه رژیم گسترش دهد. این افراد در سه رده کلاسه‌بندی می‌شدند، یعنی در سازمان آزادیبخش سه دایره وجود داشت.

در دایره‌ی اول، نزدیکان فرد قرار داشتند که برای کار سیاسی آمادگی بسیار بالایی داشتند. ما باید سعی می‌کردیم که به آن‌ها نزدیک‌تر شویم و کار مشترک دو نفره را آغاز کنیم.

در دایره‌ی دوم، آشنایان روشنفکری قرار داشتند که به گمان ما اساساً توانایی کار گروهی نداشتند و عزم‌شان برای مبارزه علیه حکومت، آن قدرها هم جزم نبود. ولی به هر حال روشنفکر بودند و مخالف

رژیم. با این دایره نیز باید ارتباط منظم برقرار می‌کردیم. توجیه این بود که این روشنفکران، پتانسیل رشد دارند و می‌توانند روزی به عضویت سازمان درآیند.

دایره‌ی سوم، دربرگیرنده‌ی کسانی بود که امکان "نفوذ" آزادیبخش را فراهم می‌کردند. اجازه بدهید در این زمینه بیشتر توضیح دهم. یکی از ارکان کار آزادیبخش که مرتب از آن برای ما می‌گفتند، ظاهراً کوشش در راه تشکیل حزب کمونیست ایران بود. آزادیبخش تأکید داشت که زمینه‌ساز این کار، از جمله تقویت روابطی است که سازمان در جریان فعالیت‌های روزمره‌اش با افراد و گروه‌های دیگر در جامعه به وجود می‌آورد. بر این نظر بودند که باید این روابط را شناخت؛ باید روی آن‌ها کار کرد تا به مرور، اعتماد و نزدیکی بین ما و آن‌ها به وجود آید و از این طریق قدم‌هایی در جهت تشکیل حزب کمونیست ایران برداشته شود. این‌گونه افراد معمولاً در دایره‌ی اول و یا در دایره‌ی سوم یافت می‌شدند. با این دید نیز، افراد دایره‌ی اول یا سوم، بررسی می‌شدند. علاوه بر آن، در رابطه با افراد دایره‌ی سوم نیز کسانی مورد توجه بودند که در مراکز علمی و فرهنگی کار می‌کردند و یا با تشکلهایی مانند انجمن‌های دانشجویی و یا نهادهایی مثل *کاخ جوانان* و امثالهم پیوند داشتند. "نفوذ" به این معنا بود که می‌بایست در آن نهادها نفوذ می‌کردیم و خط مشی توده‌ای و سیاسی‌مان را در این مراکز به پیش می‌بردیم. این طور عنوان می‌کردند (هر چند که سیاست مدونی در این زمینه وجود نداشت و اگر هم داشت، پیگیری نمی‌شد) که سازمان، می‌بایست در چنین مراکزی فعال باشد و از هیچ شخصی که مستعد فعالیت سیاسی است غافل نماند. هم‌چنین از امکان کار با توده‌ها در مراکز و نهادهای موجود در جامعه می‌گفتند. مثلاً تأکید داشتند به قهوه‌خانه‌ها برویم، یا به *کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان* و غیره. یادم هست، قبل از دستگیری سراسری سازمان آزادیبخش، در راه بازگشت از جلسه‌ی کمیسیون دانشجویی از شیراز به تهران، در یکی از شهرهای سر راه، تابلوی *کاخ جوانان* آن شهر را دیدیم. معصومه حدائق که آن وقت مسئول دانشجویی یکی از بخش‌های تهران بود و در این سفر ما را همراهی می‌کرد، گفت: باید بنویسند "سازمان نفوذ" نه "کاخ جوانان"! همان طور که گفتم، افراد آزادیبخش باید در این نهادها نفوذ می‌کردند.

یکی دیگر از توصیه‌هایی که بعدها فکر کردم چه توصیه‌ی عجیبی بود - و آن را هم جزو "دم خروس"‌های این ماجرا می‌گذارم - این بود که می‌گفتند: اگر به محیط جدیدی رفتید، پس از آشنایی با محیط، باید مدام خود را ناآرام نشان دهید و مشتاق به کار سیاسی! به این ترتیب، اگر با کسی روبه‌رو می‌شدیم که خودش در ارتباط با گروه یا محفلی بود و اشتیاق ما را می‌دید، ممکن بود راغب شود که ما را در گروه یا محفل خود وارد کند. یا این‌که اگر خودش ارتباط گروهی نداشت، اما کسانی را می‌شناخت و با محفلی آشنایی داشت، می‌توانست ما را در ارتباط با آن کسان یا محافل قرار دهد. یعنی برای ارتباط گرفتن با فعالین و جریان‌ها، توصیه می‌شد که تظاهر نماییم و اصول مخفی‌کاری را نقض کنیم!

دیگر این‌که توصیه می‌شد این اشتیاق را مستمر نشان ندهید تا طبیعی‌تر جلوه کند. همچنین کلاً توصیه می‌شد که بنا بر فضای چریکی آن‌زمان، افراد *آزادیبخش* هم رفتاری خشن و چریکی در محیط سیاسی داشته باشند.

س: درباره‌ی کلاس تئوریک پایه که در پایان مرحله‌ی "سمیات غیررسمی" به آن رفتید، کمی بگویید.
 • افسر ستاری: کلاس‌های تئوریک پایه *آزادیبخش* در نقاط مختلف ایران تشکیل می‌شدند. گاه در شمال، گاه در جنوب و یا در مرکز ایران. زیرا سازمان *آزادیبخش*، علاوه بر تهران، شاخه‌هایی در چند شهرستان نیز داشت.

آزادیبخش مرا همراه با آ. ه. از تهران به رشت فرستاد که در کلاس تئوریک پایه ده روزه سازمان شرکت کنیم. قرارمان در میدان شهرداری رشت، جلوی قنادی نوشین بود. گویا قرار بود جلال دهقان دنبال ما بیاید. اما او وقتی متوجه شد که آ. ه. را، که همراه من بود می‌شناسد، جلو نیامد و راهش را عوض کرد و رفت. ما یک روز معطل شدیم. شب، به پلاژ بندرپهلوی رفتیم و صبح به رشت برگشتیم. می‌رفتیم سر قرار و کسی نمی‌آمد. سرانجام، مجبور شدیم به تهران برگردیم. در تهران، با زری تماس گرفتیم. گفت که: اشکال فنی پیش آمده بود؛ اما تو می‌توانی دوباره به رشت بروی. من دوباره به رشت رفتم. این بار به دنبال آمدند و مرا چشم‌بسته به خانه‌ای بردند. از ظاهر خانه برمی‌آمد که در یکی از محله‌های فقیرنشین رشت قرار گرفته است. آب لوله‌کشی نداشت و از آب چاه استفاده می‌کردند. وقتی من به آنجا رسیدم، دو روز از آغاز کلاس می‌گذشت. مهوش جاسمی سفارش کرد که دارویی بخرند و برای ضدعفونی کردن آب، در چاه بریزند. جلال دهقان و خانمی که بعدها قرار بود با او ازدواج کند، مسئول داخلی خانه بودند. از نظر همسایه‌ها، آن‌ها زن و شوهر محسوب می‌شدند. برای مخفی‌کاری، رادیو را روشن می‌گذاشتند تا صدای صحبت ما را بپوشاند. این خانه، در واقع یک خانه‌ی تیمی بود. ما ده نفر بودیم و از تفاوت لهجه‌ها مشخص می‌شد که از شهرهای مختلف آمده‌ایم. معلم و مسئول تئوریک کلاس، مهوش جاسمی بود. در آن کلاس، مسائل پایه‌ای مارکسیسم-لنینیسم درس داده می‌شد. درس‌ها شامل *ماتریالیسم تاریخی*، کتاب *ماتریالیسم دیالکتیک استالین*، جزوه‌ی *تضاد مائو* و نوشته‌های دیگری از او بود. نام جزوات را به یاد ندارم. درس‌هایی هم درباره‌ی تاریخ ایران داشتیم؛ از مشروطه به بعد. مهوش بدون کتاب و پلی‌کپی درس می‌داد. ما می‌توانستیم یادداشت برداریم. او دو یا سه جزوه *سازمان انقلابی* را به ما نشان داد و جزوات سازمان‌های دیگر، مثل *مجاهدین و فدایی‌ها* را نیز برای معرفی آورده بود. بخشی از کلاس به انتقال تجربه‌ی مبارزاتی اختصاص داشت. مثلاً اینکه به هنگام دستگیری، چه روش‌هایی را باید به کار گرفت. یا در مورد شیوه‌های مبارزه و چگونگی پیشبرد کار توده‌ای صحبت می‌شد. بر این نکته هم تاکید می‌شد که سازمان - که هنوز نامش را نمی‌دانستیم - مشی مسلحانه را قبول ندارد و "کار توده‌ای" می‌کند.

اجازه دهید که به احترام سه تن رفقای شهید شده آن کلاس، در اینجا یادی از آن‌ها بکنم. مهوش جاسمی که بعد از دستگیری سال ۱۳۵۵/ *آزادیبخش* جان باخت و شماری از شرکت‌کنندگان در آن

کلاس هم متأسفانه در جریان درگیری ۳۰ آذر ۱۳۵۵، در خانه‌ی میدان کندی شهید شدند. یادشان گرامی باد!

س: وقتی در رد مشی چریکی صحبت می‌شد، بخش‌هایی از کتاب‌های چه باید کرد و یک گام به پیش دو گام به پس لنین را نیز می‌خواندید؟

• *افسر ستاری*: جلسات مفصلی در رد مشی چریکی داشتیم. اما تا جایی که به خاطر دارم، از کتاب‌ها و نوشته‌های استالین و مائو بیشتر استفاده می‌شد. به‌خصوص نوشته‌های مائو در مورد ضرورت کار توده‌ای در میان روستائیان. مهوش از لحاظ تئوریک خیلی مسلط بود و خیلی چیزها را از حافظه و دانسته‌های خودش منتقل می‌کرد.

یکی از دوستانی که از شیراز آمده بود و لهجه‌ی غلیظی هم داشت، یک بار به مهوش گفت: من تا پیش از این کلاس، تصور می‌کردم با سازمان چریک‌های فدایی خلق در ارتباطم! یعنی آن موقع عنوان می‌شد که اگر شخصی آمادگی و پتانسیل فعالیت انقلابی دارد، حتا اگر به مشی چریکی باور داشته باشد، باید سعی به جذب او کرد. امید داشتند که پس از جذب او، می‌توانند نظرش را تغییر دهند. من بعداً فکر کردم شاید برای آن‌ها بهتر بود که چنین فردی جذب آزادیبخش شود و اطلاعاتش را به آن‌ها بدهد، تا این‌که به گروه‌های مسلح بپیوندد.

س: درباره‌ی تاریخ ایران چه آموزش‌هایی می‌دادند؟ در باره‌ی دکتر مصدق و نهضت ملی کردن صنعت نفت و نیز حزب توده‌ی ایران برای تان چه می‌گفتند؟

• *افسر ستاری*: مهوش جاسمی از انقلاب مشروطه شروع کرد و این‌که در جنبش آن زمان چه ظرفیت‌هایی وجود داشت و از نظر اجتماعی در بافت شهرها، بافت طبقه‌ی کارگر، وضعیت اقتصادی و صنعتی کشور چه تغییراتی در ایران صورت گرفت. همینطور بحثی داشتیم در تحلیل شرایط روز و بررسی انقلاب سفید. در این رابطه به دو نظر موجود در جنبش اشاره می‌کرد، یعنی نظری که جامعه‌ی ایران را جامعه‌ای نیمه فئودال - نیمه مستعمره می‌دانست و نظری که آن را سرمایه داری کمپرادور برآورد می‌کرد. درباره‌ی جنبش ملی شدن نفت هم برایمان گفت و این‌که مصدق اشتباهاتی کرد، ولی به مصدق احترام می‌گذاشت. از حزب توده انتقاد بسیار می‌کرد و تاکید داشت که حزب توده باعث شکست جنبش کمونیستی ایران شده است.

س: نسبت به سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی دیگر چه می‌گفتند و چگونه رفتاری را به شما آموزش می‌دادند؟

• *افسر ستاری*: احترام. مهوش جاسمی به شدت از فداکاری، شجاعت، صداقت و گذشت رفقای فدایی و هم‌چنین مجاهدین صحبت می‌کرد و به ما آموزش می‌داد که نسبت به آن‌ها با احترام رفتار کنیم. یک بار از ما پرسید: اگر جایی گرفتار شدید و احساس کردید امکان دارد دستگیر شوید و باید فرار کنید، اما یک مرتبه دیدید که مردم محله نیاز به کمک شما دارند، چه می‌کنید؟ این پرسش را از تک تک ما کرد. جمع‌بندی عمومی این بود که ما اول باید به فکر کمک به مردم باشیم. مهوش به شدت بر این

موضوع تأکید داشت که تمام تلاش ما برای مردم است. بعد داستان دستگیری یکی از رفقای فدایی، زبیرم، را تعریف کرد و گفت: این حرکت، ارزش او را بارز می‌کند و نشان می‌دهد که حاضر است جانش را برای مردم فدا کند و در عمل نیز منافع مردم را مقدم می‌شمارد.^{۱۷۵}

س: روحیه‌ی سکتاریستی و اینکه "ما تافته‌ی جدابافته‌ای" هستیم، آیا در آموزش‌های که به شما می‌دادند، به چشم می‌خورد؟

• *افسر ستاری*: مطلقاً مهوش در عین حال که می‌گفت مبارزه‌ی چریکی، نتیجه‌ی چندانی نخواهد داشت و دلایل هم می‌آورد، اما برای چریک‌ها به خاطر اینکه برای باورها و ایده‌هایشان با جان و دل مایه می‌گذارند، بسیار احترام قائل بود. وقتی از کلاس او بیرون می‌آمدیم، پُر از انرژی برای مبارزه بودیم! این کلاس، آموزشی جدی بود. نه فقط آموزش تئوریک، بلکه آموزش شخصیت و رفتار برای تعمیق روحیه‌ی مبارزاتی در درون هر فرد. بعدها در کمیته‌ی مشترک ساواک، وقتی نظر دیگر زندانیانی را که این کلاس‌ها را گذرانده بودند، جویا شدم، متفق‌القول همین حس مرا بیان می‌کردند.

س: آیا جز آموزش کلاس‌های تئوریک از زمینه‌های دیگر همکاری بین سازمان آزادیبخش و سازمان انقلابی هم آگاهی دارید؟

• *افسر ستاری*: من در زندان شنیدم که تربیت اولیه‌ی سیاسی - تشکیلاتی نخستین زنان آزادیبخش به عهده مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان بود، از جمله خانمی که نام سازمانی‌اش گلی بود. بعدها در کلاس کادرها نیز دیدم، سازمان انقلابی متنی را در مورد جنبش دانشجویی داده بود که سیروس آن را در کلاس خواند و ارزیابی مثبتی از آن ارائه داد.

س: پس از بازگشت از کلاس تئوریک پایه، شما دیگر "سمپات رسمی" آزادیبخش بودید. در این مرحله چه می‌کردید؟

• *افسر ستاری*: آموزش و کمک مالی به اضافه صحبت درباره‌ی آشنایان و کار روی دایره‌ی آشنایی‌ها، با توضیحاتی که پیشتر دادم؛ به ویژه پیگیری افراد دایره اول جهت یافتن فردی برای شروع کار دو نفره. در این مرحله مسئول می‌خواست بداند کار با آن‌ها دقیقاً تا چه مرحله‌ای پیش رفته است؟! آیا می‌توانیم جلسات کتاب‌خوانی را با افراد دایره‌ی اول مان شروع کنیم... از دیدار با افراد این دایره‌ها نیز گزارش کتبی گرفته می‌شد. بعدها دیدیم که این گزارش‌ها پس از دادن به آزادیبخش، به ساواک منتقل شده بودند. ساواک در دستگیری سراسری آزادیبخش، حدود ۲۰۰ تن را دستگیر کرد که بخشی

^{۱۷۵} - احمد زبیرم (۱۳۵۱-۱۳۲۳) روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۱ در نازی‌آباد تهران از سوی مأموران ساواک شناسایی شد. به خانه‌ی یکی از اهالی محل پناه برد. وقتی متوجه شد مأموران، خانه را محاصره کرده‌اند، اهالی را به زیرزمین خانه برد تا در صورت تیراندازی ساواکی‌ها آسیب نبینند. سپس از خانم صاحب‌خانه یک چادر نماز خواست و پس از پرداخت بهای آن، از خانه بیرون زد و در اندک زمانی با رگبار گلوله‌ی مأموران ساواک جان باخت. رفتار پیش از مرگ او که در روزنامه‌های تهران بازتاب یافت، نه تنها زبان‌زد شد که بُن‌مایه‌ی یکی از شعرهای شاعر بزرگ ایران احمد شاملو شد، به نام: میلاد آن‌که عاشقانه بر خاک مرد.

از آن‌ها در ارتباط با همین گزارش‌هایی بود که از سراسر سازمان به دست ساواک افتاده بود. ما در زندان به این افراد "گزارش‌های آزادیبخش" می‌گفتیم!

س: در مرحله‌ی "سمپات رسمی"، هویت سازمان هم‌چنان در هاله‌ای از ابهام بود؟

• افسر ستاری: بله، کاملاً.

س: شما در این سال‌ها دانشجو بودید؟

• افسر ستاری: بله، دانشجو بودم. در بهار سال ۱۳۵۴ دیپلم گرفتم. در آن سال، کنکور سراسری نداشتیم؛ آزمون داشتیم. باید نتیجه‌ی آزمون و ریز نمرات دیپلم را برای دانشگاه‌های مختلف می‌فرستادیم تا پذیرش بگیریم. زمان ارسال نمراتم به دانشگاه تهران، مصادف شد با رفتنم به کلاس تئوریک در رشت. هم نمرات آزمونم خیلی خوب بود و هم معدل دیپلمم. همه را کپی کردم و به همراه مبلغی که برای نام‌نویسی لازم بود، به زری دادم تا برای دانشگاه‌ها ارسال کند. خودم به رشت رفتم. وقتی برگشتم، فهمیدم مدارکم را به دانشگاه تهران نفرستاده است! وقتی دلیلش را از او پرسیدم، گفت تصور می‌کرده که خودم آن را فرستاده‌ام! البته مدارکم را برای دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ملی و چند دانشگاه دیگر فرستاده بود و از چند جا هم برایم پذیرش آمده بود. اما زری خواست که من به دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ملی بروم؛ چرا که سازمان در این دانشگاه به نیرو نیاز داشت. به این ترتیب، دانشجوی حقوق دانشگاه ملی شدم؛ علی‌رغم این‌که در دبیرستان رشته‌ی ریاضی - فیزیک خوانده بودم. س: درباره‌ی فعالیت‌های این دوره‌تان کمی بگویید.

• افسر ستاری: مدت کوتاهی پس از بازگشت از کلاس تئوریک پایه، زری به من گفت: از این به بعد رفیق دیگری مسئول توست و قرار با یوسف اسدی را به من داد. یوسف اسدی از افراد قدیمی سازمان رهایی‌بخش بود. ظاهر و رفتارش، به کارگراها و آدم‌های زحمتکش می‌مانست. کم‌کم متوجه شدم به شدت تحت تأثیر سیروس است و به اصطلاح آن موقع، به او خیلی احترام می‌گذارد. او پس از دستگیری سراسری آزادیبخش به دادگاه علنی رفت و اظهار ندامت کرد. خلاصه این‌که کارگری بود که به جبهه‌ی مقابل رفته بود. به خاطر سن و سال بالایش، در آزادیبخش به او "مشدی" می‌گفتند. او مرا با آ. ه. هم‌حوزه کرد. آن‌ها را در خیابان نمی‌دیدم؛ بلکه دیدارها عمدتاً در خانه و در جلسات شبانه انجام می‌گرفت. کارمان منظم پیش می‌رفت. مسئله‌ی "سه دایره" و عضوگیری جای خودش را داشت و نیز صحبت روی گزارش‌هایی که از دیدار با افراد دایره‌ها قبلاً تحویل داده بودیم. هر هفته روی مسائل تئوریک و ایدئولوژیک کار می‌کردیم؛ اما بیشتر کارمان در زمینه‌ی تعمیق درک از خطمشی توده‌ای بود. مثلاً متن‌هایی تهیه می‌کردیم در مورد «چگونگی کار در میان کارگران و یا دهقانان و دانشجویان». در آغاز، یوسف اسدی به ما یاد داد که چگونه باید این متن‌ها را بنویسیم. ما می‌بایست با همان الگویی که به ما داده بود، آن‌ها را می‌نوشتیم.

س: و این در حالی بود که تجربه‌ی کار در میان کارگران و یا دهقانان، نداشتید.

• *افسر ستاری*: نه؛ هیچ تجربه‌ی کار عملی نداشتیم. نوشتن‌مان تنها بر اساس الگویی بود که اسدی برای‌مان توضیح می‌داد. این الگو، پنج نکته‌ی اصلی داشت. اگر درست به خاطر بیاورم، برخی از نکته‌ها این‌ها بودند: ۱- هدف، ۲- خط مشی ۳- راه و روش... بقیه را به یاد ندارم.

س: از یوسف اسدی نمی‌پرسیدید و به او نمی‌گفتید برای درک و دریافت این تئوری‌ها، چه رسد به تدوین‌شان، بهتر آن است که برای مدت کوتاهی هم که شده به میان دهقانان و یا کارگران برویم؟ چنین کارهایی در آن دوره بسیار رایج بود و خیلی از گروه‌ها و سازمان‌ها، اعضای‌شان را به کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی می‌فرستادند.

• *افسر ستاری*: به خاطر ندارم که چنین پرسشی کرده باشم. به خاطر ندارم که آ. ه. هم چنین پرسشی کرده باشد. باید یادآوری کنم که من در آن زمان هنوز ۱۸ سالم تمام نشده بود و تجربه نداشتیم.

س: چه کارهای دیگری جزو وظایف‌تان بود؟

• *افسر ستاری*: انتقاد و انتقاد از خود هم داشتیم. در پایان برنامه‌ی انتقادی، جلسه‌ای داشتیم به نام بیان احساس که هر کس نسبت به دیگران نظرش را بیان می‌کرد. یوسف اسدی می‌گفت: چریک‌ها هم چنین جلساتی دارند. من بعدها فکر کردم که بیان احساس شاید برای این بود که بفهمد آیا به او شکی پیدا کرده‌ایم یا نه؟!

س: در این دوره که دیگر "سمپات رسمی" شده بودید، اجازه‌ی فعالیت‌های دانشجویی داشتید و یا که می‌بایست خودتان را از این گونه فعالیت‌ها کنار می‌کشیدید؟ می‌خواهم با سبک کار سازمان *آزادیبخش* بیشتر آشنا شوم. لابد می‌دانید تا سال‌ها، اگر دانشجویی در ارتباط ارگانیک با سازمان چریک‌های فدایی خلق قرار می‌گرفت، روال عمومی کار این بود که در فعالیت‌های علنی دخالت نکند.

• *افسر ستاری*: نه، در *آزادیبخش* این‌طور نبود. برحسب همان "سه دایره" ای که برای‌تان گفتم، باید سعی می‌کردیم با دانشجویان مستعد برای کار سیاسی ارتباط برقرار کنیم. من از همان یکی دو هفته‌ی اول دانشگاه، به کوهنوردی هفتگی می‌رفتم؛ چرا که هم به این ورزش علاقه داشتم و هم این کار به ما توصیه می‌شد. خیلی زود با بچه‌های دیگر جوش خوردم و یکی از پاهای اصلی کوه شدم. خُب، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ملی، پیشینه‌ی مبارزاتی برای خودش داشت. بچه‌های شبانه که به قول معروف "کله‌شان بوی قرمه‌سبزی می‌داد" خیلی سریع مرا در جمع خودش پذیرفتند.

س: در آن زمان، شما هنوز نمی‌دانستید نام سازمانی که با آن کار می‌کنید، چیست؟

• *افسر ستاری*: نه! اینکه در موقعیتی مناسب نام سازمان را خواهم فهمید، هم در حوزه مطرح می‌شد و هم در کلاس تئوریک پایه مطرح شده بود. فکر می‌کنم جوانی و خامی و اشتیاق به ادامه‌ی مبارزه‌ی سیاسی به هر شکل، باعث می‌شد چنین اعتمادی به آن‌ها داشته باشم.

س: در دانشگاه چه فعالیت‌هایی داشتید؟

• *افسر ستاری*: با دانشجویان به کوهنوردی رفتم، در اعتصابات دانشجویی آن سال شرکت کردم و در جمع فعالین بودم.

س: یعنی سال تحصیلی ۵۴ - ۵۵.

• *افسر ستاری*: بله. باید بگویم که قبل از ۵۴، فضای دانشگاه ملی بسیار غیرسیاسی بود. به دانشجویان دانشگاه ملی، لقب "سوسول" داده بودند! اما پس از این که در کنکور تغییراتی دادند و آزمون هم سراسری شد، فضای دانشگاه ملی هم تغییر کرد. دانشجویان حقوق از این وضعیت خیلی خوشحال بودند و می گفتند: از دست سوسول های تریشین راحت شدیم! پس از آن فعالیت های دانشجویی بیشتر شد. برنامه ی کوه و کتابخانه به راه بود. آن سال، به مناسبت ۱۶ آذر، اعتصاب کردیم و دانشکده ی اقتصاد و علوم تعطیل شدند. دانشجویان حقوق هم در این اعتصاب شرکت داشتند.

س: آیا اعلامیه ای از سازمان آزادیبخش به مناسبت ۱۶ آذر دیدید؟

• *افسر ستاری*: نه؛ از آن ها اعلامیه ای ندیدم. اما به یاد دارم که در حوزه گفتند *فدائیان خلق* اعلامیه داده اند.

س: ترکیب سنی تان چگونه بود؟ ترکیب جنسیتی تان چه طور بود؟ چند دختر و چند پسر بودید؟ سبک لباس پوشیدن و ظاهر تان در آن دوران چگونه بود؟

• *افسر ستاری*: اصولاً تعداد زنان در سازمان آزادیبخش کم نبود. بعدها، در فاصله ی دو دستگیری، در کمیسیون دانشجویی، دختران دانشجو بیشتر از پسران شدند. وقتی دستگیری شب یلدا پیش آمد، عده ی زیادی از دستگیرشدگان دختر بودند. یک بخش از آن دختران، "گزارشی" هایی بودند که درباره شان صحبت کردم. تعداد زنان عضو و یا "سمپات رسمی" و یا "سمپات غیر رسمی" هم زیاد بود. تاکید بر این بود که دختران سر قرارها و یا در خانه های تیمی، لباس های مرتب و شیک بپوشند؛ آرایش کنند و سر و وضع برازنده ای داشته باشند. البته از "سمپات رسمی" به بالا بود.

س: با توجه به فرهنگ چریکی که آن زمان در دانشگاه ها چیره بود و سبک لباس پوشیدن و سادگی ای مخصوص به خود داشت، آیا این گونه آرایش و آراستگی، برای شما مشکلی ایجاد نمی کرد؟

• *افسر ستاری*: خُب، بستگی داشت. مثلاً من در دانشگاه لباس ساده، اما مرتب می پوشیدم. در بیرون، موهایم را درست می کردم؛ اما در دانشگاه موهایم را اغلب می بستم. وقتی کوه می رفتیم، لباس ها راحت بود و موها بسته. ولی سر قرارها آراسته می رفتیم. چون گفته می شد امنیت را باید این طور حفظ کرد. ظاهر م را متناسب با محیط می آراستم.

س: در حوزه ی تان، در مرحله ی "سمپات رسمی"، چه کارهای دیگری می کردید؟

• *افسر ستاری*: مورد دیگر، قضیه ی تیم تعقیب و ضدتعقیب آزادیبخش بود. در مهر سال ۱۳۵۴، یوسف اسدی مطرح کرد که طبق دستور سازمان، باید یک تیم تعقیب و ضد تعقیب درست کنیم. من و آ. ه. نیز برای عضویت در این تیم انتخاب شده بودیم. در تیم "تعقیب و ضدتعقیب"، ما ده نفر بودیم؛ پنج زن و پنج مرد. از زنان، من بودم، ماهرخ فیال، مینا رفیعی، ن. ا.، یک خانم دیگر و خانمی که قبل از دستگیری سراسری آزادیبخش، همسر یوسف اسدی شده بود! از مردان عضو تیم، یوسف اسدی، علی امینی، آ. ه. و حسن زکی زاده به خاطر م مانده اند. چند بار همگی با هم برای توضیح کار و آموزش، به

کوه رفتیم. یوسف اسدی هم مسئول تیم با ما بود. همان طور که می‌دانید، مینا رفیعی، ماهرخ فیال و حسن زکی‌زاده از افراد این تیم، هر سه در ۳۰ آذر سال ۱۳۵۵، در درگیری میدان کندی شهید شدند. یادشان زنده و گرامی باد!

در پایان اولین روز تشکیل تیم، سیروس نهانندی به خانه‌ی محل تجمع ما آمد - که خانه‌ی مادری زری بنانی بود- و درباره‌ی ضرورت تشکیل تیم توضیحات مفصلی داد. سپس ما را در گروه‌های دو نفره، سازماندهی کرد. در این تیم، ما فنون تعقیب کردن و ضدتعقیب زدن را یاد می‌گرفتیم. چند بار نیز به کوه رفتیم و در آنجا به ما آموزش داده می‌شد و تمرین تعقیب و ضدتعقیب می‌کردیم. ولی تمرین‌ها عمدتاً در شهر انجام می‌شد. به یادم می‌آید یک روز یوسف اسدی به همه‌ی ما گفت: امروز کار مهمی پیش رو داریم. فرد مهمی را باید تعقیب کنیم. چند نفر را به ما نشان داد و گفت باید آن‌ها را تعقیب کنیم. خودش نیز مدیریت کار تعقیب را بر عهده گرفت. مطابق آموزش‌هایی که دیده بودیم، میان خودمان برای این کار نقشه و نظم و ترتیب داشتیم. مثلاً هر فرد باید مراقب دو نفر جلویی خودش می‌شد که هم تیم بودند. جلوتر یکی دیگر از اعضای تیم بود و جلوی او فرد تعقیب شونده قرار داشت. به این ترتیب اعضای تیم همدیگر را گم نمی‌کردند. ما مدتی در خیابان‌های شاه و پهلوی، آن چند نفر را تعقیب کردیم. به مقابل سینمایی که در تقاطع بلوار و خیابان پهلوی سابق قرار داشت، رسیدیم. یک نفر از آن‌ها که جدی‌تر از بقیه به نظر می‌رسید، به کسی برخورد و شروع به صحبت با او کرد. در این وقت، یوسف اسدی علامت داد که کار تعقیب به پایان رسیده است. پس از آن نیز چند بار دیگر خودمان به کوه رفتیم. دیگر نفهمیدم آیا این تیم کارش را ادامه داد یا نه. چرا که من نیمه‌ی دی ۵۴ دستگیر شدم و پس از آزادی‌ام دیگر عضو این تیم نبودم.

س: چرا دستگیر شدید؟ چگونه؟

• /فسر ستاری: آن روز در آذر ۵۴، حوزه‌ی ما جلسه هفتگی خودش را داشت. معمولاً یوسف اسدی و آ. ه. با هم سر قرار من می‌آمدند. اما آن روز آ. ه. تنها آمد. محل قرار میدان ۲۴ اسفند بود؛ انقلاب فعلی. پرسیدم "مشدی" کجاست؟ گفت: "مشدی" را دیدم؛ ولی او امروز نمی‌آید. گفته که ما تمرین‌های تعقیب و ضدتعقیب را انجام دهیم. تعقیب و ضدتعقیب‌زنان رفتیم و رفتیم تا به میدان اعدام رسیدیم. حُب، خودتان می‌دانید که راه کوتاهی نیست. به میدان اعدام که رسیدیم، ناگهان، ساواکی‌ها جلوی مرا گرفتند و دستگیرم کردند. کیفم را گشتند و مرا به مغازه‌ای در همان میدان بردند تا از مرکز دستور بگیرند. توجیه من این بود که آمده‌ام کفش بخرم و از این گونه حرف‌ها. توجیه آ. ه. را نمی‌دانم. بعد مرا به خانه‌ی مادرم بردند. زمانی که خانه‌ی ما را می‌گشتند و کتابخانه‌ی پُر و پیمان خواهرم را برانداز می‌کردند، مرتب می‌پرسیدند این کتاب‌ها را از کجا آورده‌ای؟ بعداً، زیر شکنجه، نشانی جا و ساعت قرارمان را در میدان انقلاب می‌دادند که همین سبب شد فکر کنم از آن‌جا دنبال‌مان بوده‌اند. از آن لحظه تا پنج ماه بعد که مرا آزاد کردند، به من می‌گفتند که: شما را به عنوان "مشکوک" بازداشت

کرده‌ایم. آن شب، هر دوی ما را شکنجه دادند. شلاق و آویزان کردن در کار بود. مرا روی آپولو نیز نشانند که پس از مدتی از هوش رفتم.

س: در بازجویی، از شما چه سؤال‌هایی کردند؟ در مورد سازمان آزادیبخش، چیزی پرسیدند؟

• *افسر ستاری:* پس از چند روز، رسولی بازجویی من شد. بازجویی تمام هواداران و اعضای آزادیبخش، چه در بازداشت‌های قبل از دستگیری سراسری سال ۵۵ و چه در سال ۵۵، عمدتاً رسولی و تیم تحت مسئولیتش بودند. از من نام دیگران را می‌خواست که من نام کسی را ندادم. در مورد سازمان آزادیبخش چیزی نپرسید؛ ابداً. تا به آخر گفت که مرا به این دلیل گرفته‌اند بودند که "مشکوک" به نظر می‌رسیدم. تا لحظه‌ای آزادی، به من نگفتند که می‌دانیم تو با یک سازمان در ارتباط هستی. من هم از این مسئله خوشحال بودم که به رغم شکنجه و شلاق و آپولو، چیزی نگفته‌ام. دستم به خاطر گذاشته شدن زیر پرس آپولو فلج شده بود و تا ماه‌ها انگشتان دست چپم باز نمی‌شد؛ حتی وقتی مرا به بند عمومی فرستادند. با این حال، احدی را به زندان نکشاندم.

بعد از دستگیری دومم، دریافتم که دستگیری اول من نیز اتفاقی و به قول ساواک به دلیل "مشکوک بودن" نبوده است. کسان دیگری را هم از سازمان آزادیبخش به عنوان "مشکوک" دستگیر کرده بودند. گفته می‌شد ساواک کسانی از آزادیبخش را که در عقایدشان راسخ بودند، یک بار به عنوان "مشکوک" دستگیر می‌کرد تا آن‌ها ببینند زندان چیست و ساواک چه قدرتی دارد. امیدوار بودند که این افراد پس از شکنجه و زندان، از مبارزه‌ی انقلابی کنار بکشند. در دستگیری دوم، بازجوییم ریاحی نامی بود. او به من می‌گفت: تو که یک بار صابون ما به تنت خورده بود و اتاق شکنجه‌ی حسینی را دیده بودی، چرا دوباره فعالیت سیاسی کردی؟!

س: بار اولی که به زندان افتادید، آیا مورد خودتان را برای کسی بازگو کردید؟

• *افسر ستاری:* نه. چون تأکیدم بر این بود که کارهای نیستم و بی‌خود مرا دستگیر کرده‌اند. بجاست در این رابطه از زنده‌یاد زهرا (زری) آقا نبی قلهکی یاد کنم. حدود سه ماه با او هم‌سلول بودم که حدود نیمی از این مدت را در انفرادی بند سه گذراندیم و بقیه‌اش را در سلول عمومی بند شش. اوایل احتیاط می‌کرد؛ ولی به مرور رابطه‌ی خوبی بین ما ایجاد شد. به من آمپول زدن را یاد داد و از زندگی‌اش در خانه‌ی تیمی و رفقای فدایی، مطالبی می‌گفت و تا حدودی هم از آن‌چه در بازجویی‌اش می‌گذشت. به عنوان مثال این‌که، نام کدام رفقای مخفی فدایی برای ساواک، بواسطه یافتن شناسنامه یا مدارکشان در خانه‌های تیمی، رو شده بود. از زری سه بار بازجویی کامل کردند. یک بار آرش که بازجوی خودش بود، یک بار عضدی و بار سوم دکتر جوان. تمام روزهای هفته به بازجویی برده می‌شد. زری در صحبت با من تأکید داشت که تمام شیوه‌های مرسوم سازمان فدایی، که او در بازجوییش مطرح کرده بود، همان شیوه‌های همیشگی بوده‌اند و به این ترتیب می‌خواست بگوید که او صحبت از شیوه‌های قبلی کرده و هیچ اطلاعات تازه‌ای به آن‌ها نداده است.

پس از این که آزاد شدم و دوباره با آزادیبخش در ارتباط قرار گرفتم، روزی یوسف اسدی از من پرسید: در زندان با چریک‌ها نبودی؟ گفتم: چرا با زری قلهکی بودم. ولی حرف‌هایی را که زری به من زد، پیش خودم نگه‌داشتم و لزومی ندیدم آن‌ها را بازگو کنم.

س: کی آزاد شدید؟

• افسر ستاری: پنج ماه بعد از دستگیری؛ البته پنج روز کمتر از پنج ماه. از نیمه‌ی دی ۵۴ تا اوایل اردیبهشت ۵۵ در زندان بودم. زمانی که رسولی آزاد می‌کرد، به من گفت: فکر نکن داستان‌هایی را که ساخته‌ای، باور کرده‌ام! به هر حال، آزاد شدم. البته فکر می‌کنم این آزادی، به سیاست ساواک در مقابل نیروهای آزادیبخش ربط داشت. آ. ه. بعد از آزادی، مخفی شد. اما من به زندگی علنی ادامه دادم.

س: چند وقت پس از آزادی به سازمان آزادیبخش وصل شدید؟

• افسر ستاری: پانزده روز پس از این که آزاد شدم، یک روز یوسف اسدی، ن. ا. را به خانه‌ی ما فرستاد و به این ترتیب ارتباط من با آزادیبخش، به قول آن موقع‌مان، "سازمان"، دوباره برقرار شد. یوسف اسدی تا دستگیری دومم، کماکان مسئول من بود.

س: در این دوره، چه مسائلی درون سازمان آزادیبخش عمده شده بود؟

• افسر ستاری: مدت کوتاهی پس از آزادی من، سازمان آزادیبخش در سازماندهی درونی‌اش تغییراتی داد و بخش‌های تازه‌ای به وجود آورد. من هم در یکی از این بخش‌ها سازماندهی شدم. برخلاف حوزه‌ها، اعضای هر بخش، مسئولیت‌های متفاوتی داشتند. یعنی کسی که خودش کارگر بود، مسئول کارگری می‌شد. دیگری مسئول تبلیغات و... من هم که دانشجو بودم، مسئول دانشجویی شدم. پس از آن، کمیسیون‌هایی نیز تشکیل شدند؛ مانند کمیسیون دانشجویی و کارگری و غیره. هر بخش باید یک خانه‌ی تیمی اجاره می‌کرد. ما هم یک خانه‌ی تیمی داشتیم. تأکید آزادیبخش بر این بود که باید با اتکاء به خودمان مسائل‌مان را حل کنیم. معنای این حرف این بود که برای اجاره‌ی خانه، باید بیعانه و اجاره ماهانه را خودمان می‌دادیم. به بروجرد رفتیم و تمام اندوخته و پس‌اندازم را که از کودکی روی هم گذاشته بودم، برای دادن بیعانه‌ی خانه از بانک گرفتم. با یکی از رفقای مرد که کارمند رادیو تلویزیون بود، به عنوان زن و شوهر، خانه‌ای در میدان فوزیه اجاره کردیم. یک بار به من انتقاد کردند که چرا پیش همسایه‌ها با او مثل یک همسر واقعی رفتار نمی‌کنم. این خانه یک جاسازی هم داشت که گزارش‌ها و جزوه‌های آموزشی را در آن نگهداری می‌کردیم. در ضمن، به ما گفته بودند که پاسپورت، شناسنامه و یا تصدیق رانندگی تهیه کنیم. از این نوع چیزها هم آنجا داشتیم. من در امتحان زبان انگلیسی دانشگاه کمبریج از راه دور شرکت کرده بودم و مدرک قبولی‌اش را در پایان کلاس ۱۱ دبیرستان گرفته بودم. چند ماه قبل از دستگیری، "مشدی" به من گفت: مدارک را بیاور تا در جاسازی نگهداریم و اگر زمانی به آن احتیاج پیدا کردی، دم دست باشد. من هم مدارک را به او دادم. یک بار هم گفت چند عکس از خودت بیاور. که آن را هم آوردم. معلوم نشد به سر این مدارک من چه آمد؟

س: پیش از انتقال به خانه تیمی، نشست‌های بخش کجا تشکیل می‌شدند؟ رویداد چشمگیری در این دوره به دیده‌تان آمد؟

• *افسر ستاری*: پس از آزادیم در آغاز سال ۵۵ و رفتن به بخش آزادیبخش، ما چند نوبت، تا هنوز خانه نگرفته بودیم با افراد عضو بخش دست‌جمعی به کوه می‌رفتیم تا در آنجا نشست‌های بخش را تشکیل دهیم. از جمله صحبت‌های مان، ردوبدل اخبار، بحث‌های آموزشی و تئوریک و یا صحبت روی افراد دایره‌ها بود. مورد ویژه‌ای که به یادم می‌آید این است که در یکی از نوبت‌ها یکی از بچه‌های بخش با یوسف اسدی غیرمستقیم در مورد امکان به خارج رفتن فردی از افراد دایره‌اش صحبت کرد. یوسف اسدی در این رابطه اشاره کرد که خوب است که فردی از ما در منطقه نیز باشد. یعنی آزادیبخش آرزوهایی فراتر از مرزهای ایران نیز داشت!

س: چه مدت پس از آزادی، در خانه‌ی میدان فوزیه ساکن شدید؟

• *افسر ستاری*: گمان می‌کنم تابستان ۱۳۵۵ بود؛ تیر یا مردادماه. به هر حال، من با فرد دیگری از آزادیبخش که همان‌طور که گفتم، خانه را کرایه کردیم و در آن مستقر شدیم. رفیقی که مسئول بخش کارگری بود و رفیق دیگری که مسئول تبلیغات بود، از اعضای دیگر این بخش بودند. آن‌ها به همراه یوسف اسدی که مسئول این بخش بود، هفته‌ای دو بار برای جلسه به این خانه رفت و آمد می‌کردند. تا دستگیری دومم، به مدت هفت ماه، عملاً یا در دانشکده بودم و یا در این خانه زندگی می‌کردم.

س: از کمیسیون دانشجویی آزادیبخش کمی بگویید.

• *افسر ستاری*: همان‌طور که گفتم، پس از تشکیل بخش‌ها، کمیسیون‌هایی نیز تشکیل شدند؛ مانند کمیسیون دانشجویی و کارگری که هر کدام مسئولی داشتند، که از کادرهای بالای آزادیبخش بود. اعضای کمیسیون‌ها افرادی بودند که در بخش‌های گوناگون آزادیبخش مسئولیت داشتند. مثلاً من که مسئول دانشجویی بخش مان بودم، عضو کمیسیون دانشجویی شدم. کمیسیون دانشجویی تا قبل از دستگیری سراسری آزادیبخش، دو جلسه در خانه‌های تیمی آزادیبخش در تهران و شیراز برگزار کرد. باجناب سیروس نهان‌وندی که مسئول شاخه‌ی شیراز آزادیبخش بود و می‌گفتند استاد دانشگاه است، مسئول این کمیسیون بود. نام او محمدعلی حسینی بود. بعداً در کلاس کادرها دیدم که او مسئول تئوریک سازمان آزادیبخش نیز هست. در جلسه‌ی کمیسیون دانشجویی در شیراز، درباره‌ی سیاست‌های مان نسبت به جنبش دانشجویی صحبت کردیم. به ما می‌گفتند اعمالی مثل شیشه شکستن و... از نشانه‌های مشی چریکی است و جنبش دانشجویی با این‌گونه اعمال، به جایی نمی‌رسد. باید با کار روشنگرانه و توده‌ای دانشجو را به حرکت درآورد. بنا شد برای جلسه‌ی دوم مان، از وضعیت جنبش دانشجویی در دانشگاهی که به آن متصل هستیم، جمع‌بندی تهیه کنیم. بر این مسئله شدیداً تأکید می‌شد که ما باید مبارزات دانشجویی را در مراکزی که حضور داریم، پی‌گیری کنیم و در آن فعال باشیم.

س: گویا دو سازمان انقلابی و آزادیبخش، یک کمیته‌ی وحدت درست کرده بودند. گزارشی در دست ماست که در این گزارش نوشته شده: «ما [سازمان انقلابی] در اواسط سال ۵۴ به آن‌ها [سازمان آزادیبخش] طرحی داده بودیم و آن‌ها هنوز هم حتا در زمینه‌ی اجراء، طرح مشابهی را در سازمان خویش ایجاد نکرده بودند. طرح، شناخت جنبش دانشجویی ایران، وحدت آن، شعار آن، خط مشی ما در قبال آن و خلاصه، سیاست کلی بود. ما برای این طرح، دست به تحقیق بسیار وسیعی زدیم و قرار بود آن‌ها هم همان کار را بکنند که تا مهرماه نکرده بودند...»^{۱۷۶} شما که در کمیسیون دانشجویی بودید، از آن طرح آگاهی داشتید؟ از شعارها؟ از چند و چون وحدت؟

• افسر ستاری: شناخت از جنبش دانشجویی، همانطور که اشاره کردم، مطرح بود. وحدت نیز همانطور که پیشتر گفتم، در چهارچوب تشکیل حزب کمونیست ایران مطرح می‌شد. به این معنا که در کلاس پایه، مهوش جاسمی در مورد ضرورت تشکیل حزب کمونیست و یا امر وحدت در جنبش کمونیستی صحبت کرد. در دوره‌ای که "سمپات رسمی" بودم نیز هر از گاهی این مسئله گفته و درباره‌ی آن بحث می‌شد. خاطر هست پس از این‌که از زندان آزاد شدم و در آغاز سال ۵۵، وقتی که هنوز خانه نگرفته بودیم، چند نوبت با افراد عضو بخش، دسته جمعی به کوه رفتیم. در این جلسات همیشه بحث‌های آموزشی و تئوریک نیز مطرح می‌شد. دقیق به خاطر دارم که یوسف اسدی، یک بار به طور مبسوط گفت: در راه تشکیل حزب، ما باید با گروه‌های دیگر وحدت کنیم و اکنون با سازمان انقلابی بسیار نزدیک هستیم. او هم آن بار و بارهای دیگر نیز گفت: اگر در این راستا ما بتوانیم با چریک‌های فدایی ارتباط بگیریم، ابتدا به تبادل اطلاعات می‌پردازیم و بعد کوشش می‌کنیم به بحث‌های نظری و بحث در مورد مشی بپردازیم.

س: از فعالیت‌های دیگر سازمان آزادیبخش در سال ۵۵ چه به یاد دارید، به مثل در زمینه‌ی آموزش؟

• افسر ستاری: سال ۵۵، در تهران به کلاس سه روزه‌ی کادرها فرستاده شدم. سیروس نهبانندی هم آمده بود و در آن سه روز، روزی چند ساعت برایمان سخنرانی کرد. جلسه در خانه‌ی معصومه حدائق و همسرش مجید بنانی، که برادر رحیم بنانی بود، تشکیل شد. فکر می‌کنم خانه‌ی‌شان در شهرآرا بود. سیروس با رعایت مسائل امنیتی و دادن علامت رمز به آن‌جا می‌آمد. از جمله مسائلی که سیروس عنوان کرد، ضرورت بررسی تاریخچه‌ی مبارزات سیاسی در ایران بود و نیاز به مدون کردن این تاریخچه. به یاد می‌آید که سندی را خواند و گفت که ما آن را نوشته‌ایم؛ مشابه همان سندی بود که شما فرازی از آن را خواندید. متنی بود درباره‌ی پیشینه‌ی مبارزات دانشجویی در دانشگاه تهران. بر تاریخچه‌ی مبارزات دانشجویی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران هم تأکید داشت. مطلب، به شیوه‌ی خوبی تدوین شده بود. حس کردم جدیداً نوشته شده است. سیروس بر روش تحقیق و شیوه‌ی صحیح نگارشش تأکید داشت. می‌گفت این همان کاری است که ما باید انجام دهیم. این متن را به عنوان یک

^{۱۷۶} - عباس تمیرچی، نگاه کنید به بازاندیشی شب یلدا در همین دفتر

نمونه‌ی خوب کار، در کلاس مطرح کرد و پس از پایان کار، نوشته‌اش را در دستشویی سوزاند. او مسلح بود.

س: شما پس از آزادی، باز هم در دانشکده فعالیت می‌کردید؟

• *افسر ستاری*: بله. من هم‌چنان به کوه می‌رفتم. در اعتصاب ۱۶ آذر و در یک حرکت دانشجویی دیگر در آملی تئاتر دانشگاه ملی نیز شرکت داشتم. در سال ۱۳۵۵، هم بخش ما و هم بخش‌های دیگر، همزمان اعلامیه‌ای از آزادیبخش را در دانشگاه‌ها پخش کردیم.

س: برای اولین بار که سیروس نه‌اوندی را دیدید، در کلاس کادرها بود؟

• *افسر ستاری*: نه، قبل از دستگیری اولم، یعنی وقتی در حوزه بودم، نه‌اوندی را کوتاه دیده بودم. آن موقع، یک روز یوسف اسدی گفت: امروز به دیدن یکی از رفقا می‌رویم. رفتیم. مرد کوتاه قدی بود، حدود یک متر و شصت. جثه‌ای لاغر و صورتی استخوانی داشت؛ دماغ استخوانی و چشم‌هایی درشت. عینک می‌زد. ریش هم داشت. سر و وضعش آراسته بود. من از رفتار یوسف اسدی متوجه شدم که او باید از رفقای بالا و مهم باشد. نه‌اوندی سعی می‌کرد از بالا و در عین حال صمیمی با من برخورد کند. از من پرسید: مبارزه را چگونه می‌بینی و چه می‌کنی؟ آیا کسانی هستند که بتوانی با آن‌ها کار کنی؟ در دانشکده چه وضعی داری؟ از این نوع سؤال‌ها برای این‌که بفهمد کارم چگونه پیش می‌رود. من هنوز با کسی کار دو نفره را شروع نکرده بودم. البته تا آخرین روزی هم که با آزادیبخش کار می‌کردم، با کسی کار دو نفره را شروع نکردم.

یک بار دیگر هم پس از آزادی اولم از زندان، یوسف اسدی مرا به دیدار سیروس برد. او از من در مورد چند و چون بازجویی‌ها و زندان سؤال کرد. از من پرسید: بازجویت که بود؟ گفتم: رسولی. گفت: شلاق هم خوردی؟ همه را برایش گفتم. نمی‌دانم چرا در میان انواع شکنجه‌ها، شلاق خوردن برایش از همه مهم‌تر بود. بعدها ثابتی گفت که نه‌اوندی «خودش خواست که شلاقش بزنیم که آثار آن روی بدنش باقی بماند...»^{۱۷۷} هر بار که نه‌اوندی را دیدم، آراسته بود و بسیار آراسته نیز رفتار می‌کرد. غذا خوردنش به‌خصوص خیلی شیک بود! پس از این دو بار، در کلاس کادرها نیز او را دیدم.

س: کلاس کادرها را سیروس نه‌اوندی اداره می‌کرد؟

• *افسر ستاری*: نه. کلاس کادرها را باجناب نه‌اوندی [محمدعلی حسینی] که مسئول تئوریک سازمان بود، اداره می‌کرد. کلاس کادرها اساساً کلاسی تئوریک بود؛ درباره‌ی وضعیت جنبش جهانی؛ اردوگاه سوسیالیسم که در نفی شوروی و در تأیید چین بود؛ شرایط مبارزه در ایران؛ وضع جنبش چریکی در ایران و جهان و چگونگی پیدایش آن؛ درباره‌ی درست بودن مشی توده‌ای و رد مشی چریکی؛ وضعیت منطقه و... به‌همه‌ی این مسائل در این سه روزه پرداختیم. درس‌هایی هم درباره‌ی تاریخ ایران داشتیم.

س: چند نفر بودید؟

^{۱۷۷} - عرفان قانع‌فرد در گفتگو با پرویز ثابتی، در *دامگه حادثه*، شرکت کتاب، ایالات متحده، ۲۰۱۲، ص ۲۶۶

• *افسر ستاری*: ۲۵ - ۲۰ نفر می‌شدیم. از افراد این کلاس دو نفر در میان شهدای میدان کندی بودند: رحیم تشکری و ماهرخ فیال. یاد آنان نیز زنده و گرمی باد!

س: همه‌ی کلاس‌ها را یک نفر درس می‌داد؟

• *افسر ستاری*: مسئول تئوریک سازمان، به ما درس می‌داد. بعد از درس، پرسش‌های مان را مطرح می‌کردیم و درگیر بحث می‌شدیم. اما وقتی سیروس می‌آمد، او متکلم وحده بود. سیروس در هر سه روز، ساعاتی به کلاس آمد و برای مان صحبت کرد.

س: از نگاه آن روز شما، تیپ تئوریکی بود؟

• *افسر ستاری*: در میان آن جمع و با سطح دانش آن موقع ما، باید گفت بله! در مسائل تئوریک بسیار مسلط بود. امیدوارم که شما وضعیت عمومی بچه‌های *آزادپخش* را در آن زمان و سطح آگاهی سیاسی آن موقع ما را در نظر بگیرید. در جمع ما، فقط چند نفر بودند که می‌توانستند درباره‌ی مسائل تئوریک یا تاریخی صحبت کنند. سن بقیه اجازه نمی‌داد که دانش آن‌چنانی داشته باشند. مسئول تئوریک *سازمان آزادپخش*، محمدعلی حسینی، که مسئول شیراز نیز بود، سطح دانش خوبی داشت. معلوم بود متون مارکسیستی را مطالعه کرده و می‌تواند نقل قول‌هایی از مارکس، انگلس و لنین و مائو بیاورد. ولی سیروس مسلط‌تر از او بود.

س: از محمدعلی حسینی، مسئول شیراز که مسئول تئوریک *آزادپخش* نیز بود، خبری دارید؟

• *افسر ستاری*: تا آنجا که در زندان شنیدم، وی پس از دستگیری سال ۵۵، جزو کسانی بود که خیلی سریع ابراز ندامت کرد. می‌گفتند، معتقد بود کلک خورده و هیچ دلیلی ندارد که خودش را بسوزاند!

س: از صحبت‌های سیروس نپهاندی، چیز دیگری به یادتان مانده؟

• *افسر ستاری*: یکی از حرف‌های سیروس که به یادم مانده، این است که می‌گفت: شما فکر می‌کنید مثلاً شاه برای هر کاری با آمریکا تماس می‌گیرد و اجازه می‌خواهد؟! چنین نیست. شاه در روز، ده ساعت در دفترش روی مسائل مختلف به طور جدی کار می‌کند. شنیدن این حرف خیلی برای ما عجیب بود. چون ما فکر می‌کردیم شاه حتا برای آب خوردن هم از آمریکا اجازه می‌گیرد!

س: وقتی این حرف را می‌زد، به نظریه‌پردازان جنبش هم استناد می‌کرد؟ شاید بدانید دو سه سال پیش از این که بیژن جزنی را در زندان بکشند، این بحث در زندان میان هواداران او و مسعود احمدزاده مطرح شد و جزنی آن را تدوین کرد و نوشت که شعار "شاه، سگ زنجیری آمریکاست"، نادرست است.^{۱۷۸} او بر این باور بود که: اگر ما شناختی از دستگاه پهلوی و از مناسبات واقعی دولت‌های دست

^{۱۷۸} - «واقعیت چند اربابی بودن ایران، قدرت مانور چشمگیری به شخص شاه در معامله با امپریالیست‌ها داده است... گرچه همواره در ایران... یک امپریالیست بر دیگران برتری داشته است، معذالک این برتری همواره با تعرض دیگران همراه بوده است... نتیجه این است که شاه به کشمکش امپریالیست‌ها کشیده می‌شود و گاه با یکی و گاه با دیگری سرشاخ می‌شود. تضادهای داخلی و خارجی سیستم حاکم، گرد محور دیکتاتوری مقتدر جریان می‌یابد... ما اگر تصور کنیم در برابر همان شرایطی قرار داریم که ویتنام در برابر آمریکا دارد... مرتکب اشتباه شده‌ایم... ما می‌شنویم که عده‌ای از نیروهای مترقی... تحت تاثیر جنبش انقلابی ویتنام شعار "مرگ بر امپریالیسم آمریکا و

نشانه با قدرت‌های امپریالیستی نداشته باشیم، فردا دچار مشکل می‌شویم و نمی‌توانیم حرکت‌های شاه را بفهمیم و درست توضیح دهیم. می‌گفت اگر فکر کنید که شاه برای هر حرکتش با آمریکایی‌ها مشورت می‌کند، در اشتباهید. جزئی، وابستگی دستگاه شاه را به آمریکا، گونه‌ای دیگر تبیین می‌کرد.

• *افسر ستاری*: به خاطر ندارم که به بیژن جزنی اشاره‌ای کرده باشد. اما وقتی درباره‌ی مسائل ایران و ضعف جنبش چریکی صحبت می‌کرد، از نظریه پردازان چریک‌ها نام می‌برد؛ مثلاً از پویان و احمدزاده و در پیوند با نظرات رژی دبره.

س: به نگاه آن روز، آیا او تئوریسین بود؟

• *افسر ستاری*: وقتی از من سؤال می‌کنید آیا این فرد تئوریسین بود یا نه، قضاوت برای من بسیار دشوار است! چیزی که در بررسی این قضیه مهم است، این است که او دانسته‌هایش را سر آخر در کدام جهت به کار گرفت؟ واقعیت این است که او نه تنها انبوهی از انسان‌های با استعداد را که به میهن‌شان ایران و مردم عشق داشتند، در سال‌های جوانی‌شان و سال‌های شکوفایی شخصیت‌شان به زندان کشید، بلکه باعث مرگ و کشته شدن چندین نفر در زیر شکنجه و یا در درگیری با *ساواک* نیز شد. با آن چه بر ما رفت، به سختی می‌شود تصور کرد که ما نگاه منصفانه‌ای نسبت به او داشته باشیم! خشم من از این آدم به حدی بود که وقتی پس از انقلاب دیدمش، تمام تلاشم را کردم که دستگیرش کنم!

در تمام این سال‌ها که به گذشته فکر می‌کنم، از خود می‌پرسم آیا وقتی *سازمان آزادیبخش* می‌گفت باید در مجامع توده‌ای حضور داشت و کار توده‌ای کرد، این حرف فی‌نفسه غلط بود یا درست؟ آیا در حالی که شاه قدرت مطلقه داشت و هیچ مخالف سیاسی را تحمل نمی‌کرد، جدیت نه‌اندی برای کسب اطلاعات و رد کردن آن به *ساواک*، یعنی کمک مؤثر برای نابودی مخالفین سیاسی، علی‌رغم همه‌ی حرف‌هایی که در ضرورت بیداری توده‌ها می‌زد، مؤلفه‌ی اصلی و چشم‌اسفندیار اقداماتش نبود؟ آیا نه‌اندی می‌خواست جزو اصلاح‌طلب‌های حکومت شاه باشد؟ چرا از ابتدا در مقابل *ساواک* کوتاه آمد و با آن دستگاه جهنمی به همکاری پرداخت؟ آیا آن چه می‌گفت را برای فریب ما می‌گفت، یا این که به گفته‌هایش باور داشت؟ آیا برای خلط مبحث، از هر گوشه‌ی جنبش، نکته‌ای را برگرفته بود و سرهم کرده بود؟ و.. البته گذشت زمان، درک "سیاه و سفید" را از من گرفت. روند مبارزه برای تغییرات اجتماعی، بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که ما فکر می‌کردیم. پارامترهای بسیاری در آن دخیل‌اند. این را بعدها متوجه شدم.

سگ‌های زنجیری‌اش" را در مورد ایران تکرار می‌کنند... این نشانه‌ی این است که ما هنوز از مهم‌ترین مسائل جامعه‌ی خودمان برداشت اصولی و خلاقیتی که بتواند نیروهای ما را درست در برابر هدف اصلی بسیج کند، نداریم... اگر در ویتنام شعار یاد شده درست مطابق با ضرورت مبارزه است، در اینجا شعار "مرگ بر دیکتاتوری فاشیستی شاه و حامیان امپریالیست او" مطابق با موقعیت ماست. «بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله‌ی اخیر ایران، بخش دوم، ۱۹ بهمن تئوریک، شماره‌ی ۶، بی‌جا، دی ماه ۱۳۵۴، صص ۱۴۴-۱۴۲

س: بالاخره شما کی متوجه شدید که پس پشت زری بنایی و یوسف اسدی، سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران قرار دارد؟ یعنی کی برای نخستین بار دریافتید نام سازمان سیاسی‌ای که با آن کار می‌کنید، چیست؟

• افسر ستاری: سؤال به موقعی کردید. در کلاس کادرها، اعلامیه‌های سازمان آزادیبخش را آورده بودند و آن‌جا اعلام شد که: این اعلامیه‌ی سازمان ماست. من برای اولین بار، تازه فهمیدم نام سازمانی که با آن کار می‌کنم، چیست! هم‌چنین از عکس‌العمل دیگر افرادی که در آن کلاس شرکت کرده بودند، متوجه شدم که آن‌ها هم مثل من تازه دریافت‌اند با چه سازمانی ارتباط دارند!

س: آیا در کلاس کادرها در مورد پیشینه‌ی سازمان آزادیبخش هم صحبتی شد؟ از رابطه با سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران، حرفی به میان آمد؟ یا از رابطه با دیگر سازمان‌های سیاسی؟

• افسر ستاری: بله. در مورد پیشینه‌ی آزادیبخش صحبت شد. هم‌چنین گفتند حزب کمونیستی که ما می‌خواهیم بسازیم، باید بر اتحاد همه‌ی جریان‌های کمونیستی استوار باشد. نمونه‌ی مشخصی که عنوان می‌کردند، سازمان انقلابی بود. می‌گفتند ما توانسته‌ایم با سازمان انقلابی رابطه‌ی بسیار نزدیکی داشته باشیم، با آن در پروسه‌ی وحدت هستیم و می‌خواهیم همین الگو را در مورد سازمان‌های دیگر به پیش ببریم. هم‌چنین می‌گفتند: درست است که ما در عملیات نظامی چریک‌ها شرکت نمی‌کنیم و مشی آنان را قبول نداریم، اما می‌توانیم در بعضی از مسائل با آن‌ها اتحاد عمل داشته باشیم. اما باید ببینیم با هر سازمانی تا چه حد می‌توانیم نزدیکی داشته باشیم.

س: چطور و در چه زمینه‌هایی می‌توانستند با سازمان فدایی که تجسم مشی چریکی بود و این مشی به باور سازمان آزادیبخش انحرافی بود، همکاری کنند؟

• افسر ستاری: زندگی نشان داد که هدف آن‌ها در واقع کسب اطلاعات بود. برای این کار باید سرپل‌هایی با سازمان‌های دیگر به وجود می‌آوردند. خودتان خوب می‌دانید که در سال‌های ۵۴ تا ۵۶، گروه‌های کوچک زیادی شکل گرفته بودند که در نوعی ارتباط با سازمان چریک‌ها و مجاهدین قرار داشتند. با این گروه‌ها راحت‌تر می‌شد ارتباط گرفت. یادآوری کنم که در جریان دستگیری سراسری آزادیبخش، افرادی از این گونه گروه‌های کوچک نیز دستگیر شدند. البته اطلاعات مربوط به آن‌ها، قبل از دستگیری به دست ساواک رسیده بود، نه این‌که فرد رابط پس از دستگیری چیزی گفته باشد.

در همین رابطه موردی را که پیش آمده بود بگویم. گروه کوچکی که هوادار جنبش مسلحانه بود با خانمی از آزادیبخش، به واسطه فعالیت‌اش در محیط، تماس گرفته بود و او را به گروه کوچک خودشان و به جلسات‌شان وارد کرده بود. پس از دو سه جلسه آزادیبخش از این خانم می‌خواهد که دیگر با آنان تماس نگیرد و در جلسات‌شان شرکت نکند و به شدت بر این مسئله اصرار می‌کند. این خانم به جروبحث با مسئولش می‌پردازد، با تکیه بر این‌که خط سازمان تماس با گروه‌ها برای تشکیل حزب کمونیست و استفاده از همه امکانات در این رابطه است. مسئول بیشتر و بیشتر اصرار می‌کند و بالاخره با توسل به این‌که این دستوری سازمانی است و اجرای آن ضرورت دارد، موفق می‌شود آن خانم را از

تماس با این گروه بازدارد. قضیه از این قرار بوده که آزادیبخش فکر می‌کرده ممکن است آن گروه که جریان سالمی بود، این خانم را، که خود نیز سالم و فعال بود، در زمانی، مخفی کند و از این لحاظ دستور قطع ارتباط را داده بود. این هم یکی از آن دم خروس های آزادیبخش برای این رفیق زن بود، زیرا حاصل این رابطه را فقط کسب اطلاعات از آن گروه و نه گام‌گذاری در راه تشکیل حزب کمونیست دیده بود.

س: شما اطلاعیه‌های سازمان آزادیبخش را مطالعه می‌کردید؟ تا جایی که ما می‌دانیم، دستِ کم هفت اعلامیه انتشار دادند.

• افسر ستاری: یک یا دو اعلامیه را در کلاس کادرها و یا پس از آن دیدم. پیش از آن اعلامیه‌ای از سازمان آزادیبخش ندیده بودم.

س: در شماری از این اعلامیه‌ها، رگه‌ای از مشی مسلحانه دیده می‌شود. در بعضی از آن‌ها، آشکارا نوشته شده که باید به رژیم ضربه‌ی نظامی زد.

• افسر ستاری: عجیب است! چون در بحث‌ها و جلسات، به طور مشخص برعکس این گفته می‌شد! حتی وقتی دانشجویان در اعتصابات یا در ۱۶ آذر، شیشه می‌شکستند، می‌گفتند این کار از تأثیرات جنبش چریکی است؛ معنا ندارد که شیشه‌ی بانک و سالن غذاخوری دانشگاه را بشکنند. آن چه من می‌توانم بگویم این است که مبارزه‌ی مسلحانه در همان حدی در سازمان آزادیبخش مطرح می‌شد که تجربه‌ی انقلاب‌هایی مانند انقلاب چین پیش پای انقلابیون می‌گذاشت. یعنی برای انتقال قدرت، مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای باید کرد.

س: بر این باور بودید که سازمان آزادیبخش دید سیاسی و خط مشی روشنی دارد؟

• افسر ستاری: بله. همه چیز توجیه بود. مثلاً ضرورت مشی توده‌ای. به تشکیلات که نگاه می‌کردی، می‌گفتند ما یک سازماندهی حزبی می‌کنیم. باید در محیط و در میان توده‌ها باشیم و به سمت تشکیل حزب کمونیست پیش رویم.

س: جالب است که نه‌اوندی در هیچ مرحله از فعالیت سیاسی‌اش، نوشته‌ای از خود برجای نگذاشت. نه هرگز کتابی نوشت و نه هیچ‌وقت جزو‌های تدوین کرد. حتی هنوز مشخص نیست نوشته‌ی بلند تجاربی چند از مبارزه در اسارت، تا چه اندازه کار اوست. البته دیگر چهره‌های برجسته‌ی سازمان انقلابی هم که به ایران آمدند، از پرویز نیکخواه گرفته تا کوروش لاشایی تا سیاوش پاسانژاد و دیگران نیز کمتر آدم‌های کتبی و بیشتر شفاهی بودند. به این دلیل، مطالبی که شما درباره‌ی این کلاس‌ها گفتید و سخنرانی‌های نه‌اوندی بسیار جالب است.

• افسر ستاری: بله، سازمان آزادیبخش جز چند اطلاعیه هرگز چیزی انتشار نداد. مباحث تئوریک فقط درونی مطرح بودند. البته انتظاری هم از چنین مجموعه‌ای برای کار آگاه‌گرانه و یا کاوشگرانه در سطح جنبش نمی‌توان داشت.

س: آیا هیچ‌وقت پی‌گیر آن شدید که چرا با سازمان انقلابی وحدت صورت نگرفت؟

• افسر ستاری: می‌گفتند در پروسه‌ی وحدت هستیم.

س: نمی‌پرسیدید پس چرا این دو سازمان یکی نمی‌شوند؟

• افسر ستاری: نه؛ چنین پرسشی به ذهنم نرسید. اما می‌گفتند که ما با سازمان انقلابی، یک جان در دو قالب هستیم و فرقی با هم نداریم. سازمان انقلابی اصولاً برایم پدیده‌ی غریبی بود! از محفل‌هایی که به مجاهدین خلق و یا چریک‌های فدایی نزدیک بودند، کسانی را می‌شناختم. اما از سازمان انقلابی، هیچ کس را در آن موقع نمی‌شناختم.

س: درباره‌ی شهادت گرسبوز برومند و خسرو صفایی چیزی شنیده بودید؟

• افسر ستاری: در زندان شنیدم. اصلاً آن‌ها را نمی‌شناختم. در زندان از لیلی نوربخش شنیدم چه اتفاقی برای این دو نفر افتاده و این‌که هر دو، قبل از دستگیری سراسری آزادیبخش دستگیر شده و زیر شکنجه شهید شده‌اند. بعدها بود که چگونگی واقعیت شهید شدن آن‌ها را دریافتم.

س: درباره‌ی گرایش‌هایی که در برخی از متون، با عنوان "بخش منشعب" از آن یاد شده و این‌که عده‌ای از سازمان آزادیبخش به موقعیت نهباندی پی‌برده بودند و دریافته بودند که او مأمور ساواک است، پیش از دستگیری چیزی شنیده بودید؟

• افسر ستاری: نه. در بند عمومی کمیته‌ی مشترک بود که در مورد رفقای که در میدان کندی مقاومت کردند، شنیدم. بعداً شنیدم و در روزنامه‌ها هم نوشته بودند که آن‌ها در درگیری مسلحانه کشته شدند. این‌طور که من فهمیدم، چند نفر از اعضای آزادیبخش، شک برده بودند که سیروس نهباندی پلیس است و به مرور، دامنه‌ی این شک گسترده‌تر شده بود. برخی از آنان که از دوستان نزدیک جلال دهقان بودند، روزی به او می‌گویند که این مجموعه شک‌برانگیز است و نمی‌تواند یک جریان سیاسی سالم باشد. جلال، که رفیق بسیار شریفی بود، به علت اعتمادی که به سیروس داشت، نمی‌توانست قبول کند که او پلیس است و موضوع را با خود سیروس در میان می‌گذارد! سیروس که چنین برخوردی را از او می‌بیند، با زرنگی اسلحه‌اش را باز می‌کند و روی میز می‌گذارد. می‌گوید: اگر فکر می‌کنی من پلیس هستم، اسلحه را بردار و مرا بکش! جلال می‌گوید: من به تو اعتماد دارم؛ ولی رفقای دیگر این‌طور فکر نمی‌کنند و تو را پلیس می‌دانند. سیروس وانمود می‌کند که یک انقلابی صادق است و دیگران درباره‌ی او اشتباه می‌کنند.

تا جایی که من می‌دانم، روز ۳۰ آذر، رفقای که به رهبری سازمان آزادیبخش شک کرده بودند، جلسه‌ای برگزار می‌کنند در خانه‌ی میدان کندی. ساواک به آن خانه حمله می‌کند. در درگیری مسلحانه‌ای که پیش آمد، جلال دهقان، ماهرخ فیال، حسن زکی‌زاده، مینا رفیعی، مسعود صارمی، محمدعلی پاریا و رحیم تشکری کشته می‌شوند. معصومه حدائق می‌گفت دو نفر از آن جمع، با سیم خفه شده بودند و یک نفر هم موفق به فرار شد بود. اما از حرف‌هایش نمی‌شد فهمید جریان خفه شدن با سیم چه بود و فردی که موفق به فرار شد، آیا با ساواک همکاری داشت و فرار داده شد، یا این‌که انقلابی بود و به خاطر زبر و زرنگی، موفق به فرار شد.

من پس از انقلاب، با یکی از اعضای قدیمی بخش‌مان به طور تصادفی برخورد کردم. او خبر داشت که دو نفر دیگر از رفقای ما در آن بخش، از زمان دستگیری‌های جمعی تا انقلاب مخفی بودند. او در مورد ناسالم بودن آنان چیزی شنیده بود. واقعیت این است که در رده‌های پایین سازمان آزادیبخش، افراد صادق و مبارز کم نبودند. در بالای این سازمان سیروس نهاوندی، عمدتاً آدم‌هایی از قماش خودش را جمع کرده بود. البته در میان شهدای میدان کندی، از مسئولین شاخه و افراد بالا، مانند جلال دهقان، نیز بودند.

س: شما در آن شب یلدا، در خانه‌ی شهرآرا بودید؟

• افسر ستاری: نه، در خانه‌ی خودمان دستگیر شدم. عصر همان روز من با یوسف اسدی قرار داشتم. اما یوسف اسدی سر قرار نیامد. در عوض همان خانمی را به سراغم فرستاده که ۱۵ روز پس از آزادی من، به خانه‌ی مادری من آمده بود و مرا به آزادیبخش وصل کرده بود. او را از تیم تعقیب و ضد تعقیب نیز می‌شناختم. گفت: "مشدی" نتوانست بیاید و مرا فرستاد و گفت با هم به کرج برویم. به کرج که رسیدم، شماره‌ی تلفن خانه‌ی "مشدی" را گرفتم. "مشدی" گفت که می‌خواهد با من صحبت کند. گوشی را گرفتم و پرسیدم: چه شده؟ گفت: قرار بود شما به کرج بیایید؛ اما وضع الان جالب نیست. نیاید! پرسیدم: پس من چه کنم؟ گفت: نمی‌دانم، آیا می‌توانی این دوستان را به جای امنی ببری؟ گفتم: می‌توانم او را به خانه‌ی خودمان ببرم. پرسید: از نظر پدر و مادرت مسئله‌ای نیست؟ گفتم نه؛ چه مسئله‌ای؟! گفت: پس دوباره زنگ بزن تا ببینم چه باید کرد! خلاصه، ما دو بار دیگر هم زنگ زدیم. نهایتاً، او موافقت کرد که چون قطعاً به خانه‌ی کرج نمی‌شود رفت، آن خانم را به خانه‌ی خودمان ببرم. ما هم به خانه‌مان رفتیم. می‌دانید که آزادیبخش در آن شب، افرادی را در چند خانه جمع کرده بود تا در حقیقت، امکان به تله افتادن همه‌ی افرادی را فراهم کند و کار ساواک را ساده سازد. یکی از این خانه‌ها، خانه‌ی شهرآرا بود، یکی هم در کرج بود.

شب یلدا بود و بساط میوه و آجیل به راه! خانم همراهم، یعنی ن. ا. خسته به نظر می‌رسید و خیلی خوابش می‌آمد. برایش در اتاق مهمانخانه جا پهن کردم. وقتی به رختخواب رفت، دولا شدم و خواستم لحاف را رویش بیندازم که یک مرتبه حس کردم کسی به طرف در اتاق می‌آید. وقتی سرم را بلند کردم، دیدم دو نفر مسلسل به دست، داخل اتاق شدند. همان لحظه به فکر کلید خانه‌ی میدان فوزیه افتادم که در بدنم مخفی کرده بودم. از این لحظه، تمام انرژی‌م را گذاشتم که به هر وسیله و کلکی شده، لحظه‌ای از چشم آنان دور شوم و کلید را در جایی مخفی کنم. بهانه آوردم که باید به دستشویی بروم؛ اجازه ندادند. بعد خواستم از فرصتی که برای لباس پوشیدن داشتم، استفاده کنم. مأمور می‌خواست دنبالم بیاید. مادرم که مذهبی بود، شروع به داد و بیداد کرد که کجا دنبالش می‌روید؟! من همه‌اش در فکر کلید بودم و بالاخره با صد حيله و کلک توانستم در موقع عوض کردن لباس‌هایم، آن را مخفی کنم. بعد ما را بردند. در کمیته فهمیدم که خانه از پای‌بست ویران است و من در بند نقش ایوان بودم! شب یلدا، سال ۱۳۵۵، شب دستگیری سراسری اعضا، هواداران و "گزارشی" های سازمان آزادیبخش

بود. بعداً در زندان قصر، از بچه‌ها شنیدم که ساواک از چند روز قبل از دستگیری ما، خیلی‌ها را از کمیته به زندان‌های دیگر فرستاد و در حقیقت کمیته را برای آزادیبخشی‌ها خالی کرده بود.

س: بازجوی شما که بود و در بازجویی چه نکته‌هایی توجه‌تان را جلب کرد؟

• افسر ستاری: بازجوی من کسی به نام ریاحی بود که سربازجویش رسولی بود. بازجویی‌ها را عمدتاً رسولی و افراد تیم او می‌کردند. همین جا بگویم که رسولی، سربازجوی ساواک، در راه‌اندازی سازمان آزادیبخش نقش مهمی داشت. بعدها فهمیدم دستگیری سراسری سال ۵۵، با مسئولیت رسولی انجام گرفت. رسولی بر این نظر بود که انسان‌ها را باید از نظر سیاسی تغییر داد و این تنها از طریق شکنجه ممکن نیست. مثلاً منوچهری، سربازجوی دیگر ساواک، قهرمان این بود که زندانیان را با شکنجه به تسلیم وادارد. ولی رسولی شیوه‌ی دیگری داشت. رسولی مار بود و با افتخار ادعا می‌کرد که تا سال ۵۴، اعدامی نداشته است! بسیاری از کسانی که پای تلویزیون آمدند، در واقع توسط رسولی به این کار کشانده شدند. او البته زیر مسئولیتِ عضدی کار می‌کرد و چشم و چراغ عضدی بود.^{۱۷۹}

نکته مهمی که باید بگویم، در باره زری بنانی است. در همان یکی دو روز اول دستگیری سال ۵۵، رسولی مرا با او روبه‌رو کرد که زری به من بگوید که: همه چیز رو شده است و باید حرف بزنم. بعد از این صحبت کوتاه زری، رسولی گفت: ما شما را بعداً پیش هم خواهیم گذاشت. ولی من دیگر زری را ندیدم. بعدها شنیدم که زری و شوهرش را خیلی زود آزاد کرده بودند. وقتی در سلول عمومی از معصومه‌ی حدائق پرسیدم چه شد که ضربه خوردیم؟ گفت: بعضی‌ها، مثل زری بنانی، دو هفته قبل از دستگیری سراسری، خود را به ساواک معرفی کرده بودند و اطلاعات‌شان را داده بودند. منظورشان این بود که این اطلاعات باعث ضربه سراسری شده بود. می‌خواهم بگویم که ساواک به این ترتیب می‌کوشید با علم کردن زری، ماجرای ساواک ساخته بودن آزادیبخش و نقش خود سیروس نهایندی و اعوان و انصارش را در این ماجرا بپوشاند، کاسه کوزه‌ها را سر دیگران بشکند و انسان‌های پرسش‌گر را به بی‌راهه ببرد. من همان‌موقع فکر کردم و الان نیز فکر می‌کنم که ممکن است زری در زمان دستگیری بی‌روحیه بوده باشد؛ ولی او را ساواکی و یا عامل کل ضربه دانستن اشتباه است.

نکته‌ی دیگری نیز بگویم. در سال‌های اول انقلاب، با خانمی آشنا شدم که در زمان شاه دختری مستعد برای کار سیاسی بود. از طریقی، "سمپات غیررسمی" آزادیبخش شد و با معصومه حدائق در ارتباط قرار گرفت. معصومه که خیلی شیک لباس می‌پوشید و آرایش می‌کرد، در مدت کار دو نفره، یک بار به عنوان مهمان نزد خانواده‌ی او رفت و خیلی راحت و باز درباره‌ی مسائل سیاسی در جمع صحبت کرد. برادران این خانم که سیاسی بودند، به برخوردهای معصومه شک می‌کنند و به خواهرشان هشدار

^{۱۷۹} - بهمن نادری‌پور (تهرانی) در پنجمین جلسه دادگاه انقلاب اسلامی در ۲۹ خرداد ۱۳۵۸، گفت: سیروس نهایندی پس از آن‌که آمادگی خود را برای همکاری با ساواک اعلام داشت، از زندان/اوین «آوردندش در زندان قزل‌قلعه. در قزل‌قلعه اتاقی بود بغل اتاق سالن که تازه ساخته بودند. ایشان آن‌جا نگاه‌داری می‌شد و خود ناصری معروف به عضدی به دیدارش می‌رفت. بعد به من گفت قرار است که ایشان از زندان فرار کنند...» قاسم حسن‌پور، شکنجه‌گران سخن می‌گویند، پیش گفته. ص ۲۰۱

می دهند که مراقب باشد. این هشدار و مواردی که خودش می بیند، باعث می شود که مدت کوتاهی پس از آن دیدار، دیگر به ادامه‌ی کار با معصومه تن ندهد. بنا بوده که این خانم را به کلاس‌های تئوریک بفرستند؛ اما او به بهانه‌ی این که می خواهد به درس و دانشگاه بپردازد، ارتباطش را با معصومه قطع می کند. به رغم قطع ارتباط، او جزو دستگیرشدگان سازمان آزادیبخش در سال ۱۳۵۵ بود. نکته‌ی جالب این که بازجو از او می پرسید: چرا رابطات را با معصومه قطع کردی؟! همه‌ی زندانیان سیاسی بازجویی می شدند که چرا کار گروهی می کردند؛ اما این خانم باید دلایل عدم ادامه‌ی کار سیاسی خود را توضیح می داد! ساواک می خواست بفهمد که او به چه شک کرده بود که دیگر از ادامه‌ی کار کناره گرفت.

س: با سیمین نپاوندی در زندان آشنا شدید؟

• افسر ستاری: نه هرگز او را ندیدم. در کمیته شنیدم که چند روزی پس از دستگیری سراسری آزادیبخش، او را با سیروس در یک سلول گذاشته بودند. می گفتند سیروس به او قبولانده که باید کوتاه بیاید و آزاد شود. در آذر یا دی ۱۳۵۶ که همراه شش نفر دیگر از آزادیبخشی‌ها از کمیته به قصر منتقل شدم، او مدتی بود که از قصر رفته بود.

س: خواهش می کنم کمی هم از وضع خودتان در زندان بگویید.

• افسر ستاری: من جزو معدود کسانی از سازمان آزادیبخش بودم که ساواک نسبت به من حساسیت داشت. من در دادگاه اول که فکر می کنم اردیبهشت ۱۳۵۶ بود، دفاع ایدئولوژیک کردم و این به شدت برای ساواک غیرمترقبه و نابخشودنی بود. خبرش در زندان‌های دیگر نیز پیچید. حتا در پایان اولین روز دادگاه اول، وقتی مرا به کمیته بازگرداندند، بازجوی کشیک تا اتاق افسر نگهبان آمد که ببیند افسر ستاری کیست؟ از جمله هدف‌های ساواک از دستگیری آزادیبخش، در کنار تخریب روحیه‌ی مبارزان، این بود که این دستگیری‌ها را جلوی صلیب سرخ نمایش بدهد و بگوید مخالفین ما شکنجه نشده‌اند؛ بلکه در صلح و صفا با زندانبانان و حکومت زندگی می کنند. خُب، در مورد من نقشه‌شان پیش نرفت. آن طور که برخی از هم سلولی‌هایم بعدها به من گفتند، مدام درباره‌ی من از آن‌ها پرس و جو می کردند و زیر نظر بودم.

در عین حال، من به خاطر کشف واقعیت آزادیبخش، از درون دچار شوک شده بودم. می خواستم به کُنه ماجرا پی ببرم. یادم است که بازجو ریاحی وقتی دید من یک کله از کارهایی که کرده‌ام دفاع می کنم، در چشمم نگاه کرد و گفت: ببین، من به آدمی که روی حرفش بایستد، احترام می گذارم. ولی ما ماهی را گرفتیم و بعد در دریا ول کردیم! می فهمی؟ من پیش خودم فکر می کردم که مزخرف می گوید. آیا من باید حقیقت را از دهان بازجویم بشنوم و اجازه دهم او درست و غلط را برای من تعیین کند؟! آیا می بایست آن چه را او به من می گفت، ملاک قرار بدهم؟ من اصلاً حرف‌های او را باور نمی کردم! فکر می کردم همه‌ی این چیزها دروغ است. حتا وقتی دست نوشته‌های خودم را به من نشان می داد، فکر می کردم جاسازی لورفته است. در چنین حال و هوایی بودم که به بند عمومی منتقل

شدم. آن‌جا معصومه حدائق و دیگران را دیدم. وقتی جزئیات دستگیری‌ها را از زبان او شنیدم، فهمیدم چیزهایی که گفته می‌شد، می‌تواند بخشاً راست باشد. در عین حال، به خودم می‌گفتم مگر من به خاطر این جور آدم‌ها و عکس‌العمل‌های‌شان به فعالیت سیاسی رو آورده‌ام؟ من به خاطر اعتقاداتم با این گروه همکاری کرده‌ام. دیگران هرچه می‌خواهند، بکنند. من سر اعتقادم می‌ایستم. بعداً هم خیلی متأثر بودم که چرا یک عده بریده‌اند و عفو نوشته‌اند.

سه ماه اول در سلول کوچکی بودیم. من با ش. ج. که هم سلولی‌ام بود و الان در سوئد است، صحبت‌های منظم سیاسی و جلسات انتقادی داشتیم. بازجویی‌های‌مان را بررسی می‌کردیم. روحیه‌ی من در سلول، برای ش.ج. و لیلی نوربخش هم سلولی دیگرم، معلوم بود. سعی داشتم علاوه بر ورزش، با خواندن آواز و تعریف فیلم‌های سینمایی خوب، روحیه‌ها را حفظ کنم. بعد به بند پنج که اتاق‌های بزرگ داشت، برده شدیم. آن‌جا کسانی از آزادیبخش بودند که عمدتاً روحیه‌ی‌شان را باخته بودند. پند و موعظه‌های مسئولین بریده‌ای مثل معصومه حدائق که مدام لیست بریده‌ها را در سلول بازگو می‌کردند، در آن روحیه‌باختگی نقش داشت. با تشکیل شدن دادگاه‌ها من از عقاید دفاع کردم. در آستانه‌ی بازدید صلیب سرخ از زندان، ساواک بند عمومی زنان را در کمیته درست کرد. در بند عمومی تلویزیون و کتاب داشتیم. من در سازمانده‌ی زندگی داخل بند عمومی، در تنظیم روزکاری‌ها، حفظ فضای کار جمعی، برگذاری برنامه‌های تفریحی جمعی، مثل اجرای تئاتر و یا بازگویی فیلم‌های سینمایی که برای تقویت روحیه جمع مهم بود و نیز به راه انداختن کلاس‌های مختلف مثل زبان انگلیسی و غیره و یا کتاب‌خوانی مشترک، فعال بودم. بازجویی به نام سپهر که گزارش رفتار من را از برخی از هم‌بندانم می‌گرفت، روزی با لحنی مسخره به من گفت: «لیدر شده‌ای؟». پس از مدتی کار جمعی، شاهد آن بودیم که افراد دیگر مدام پای تلویزیون بند نمی‌نشینند و بیشتر به کلاس‌های مختلفی که راه انداخته بودیم، می‌روند. این به مذاق بازجوها خوش نمی‌آمد. به مرور، اعتراض به بعضی مسائل زندگی روزانه نیز شروع شد. مثلاً بین برخی بچه‌ها مطرح شد که غذای فلان روز خیلی بد است. در یکی از همان روزها که سلول ما (سلول یک) غذا را دست نخورده دم در گذاشت، سلول‌های دیگر نیز همین کار را کردند. در این جور مواقع، معمولاً بازجو یا سربازجو به بند می‌آمدند و تهدید می‌کردند. اما یک باره دیدیم که شخص عضدی با عصبانیت و هوارکشان به بند آمد و فریاد زد که: حالا مقاومت می‌کنید؟! بعد تهدید کرد که: چنین و چنان تان می‌کنم و گفت: ما می‌دانیم این زیر سر کسانی‌ست که برای بار دوم به این‌جا آمده‌اند! در حقیقت روی صحبتش با من بود و به من گوشزد می‌کرد که: فکر نکن ما نمی‌دانیم چه می‌کنی و در بند چه می‌گذرد. به‌رغم همه‌ی تمهیداتی که ساواک به کار بست تا فضای خصومت زندانیان با خودش را از بین ببرد، باز با مقاومت و اعتصاب روبه‌رو شد.

س: این خشم عضدی، تنها مورد چهره خشن مقامات زندان بود که آزادیبخشی‌ها در زندگی درون بند دیدند؟

• *افسر ستاری:* نه، قبل از آن نیز موردی پیش آمد. شب عید نوروز ۱۳۵۵، یکی دو نفر از بچه‌های سلول ما در بند ۵، کمی با نگهبان زن بند، که بسیار عصبی و بدقلق بود، بگو مگو کرده بودند. ما یک-باره دیدیم سروکله عسجدی، یعنی فرد بالاتر از عضدی، در بند پیدا شد. کلی سروصدا کرد و بالاخره این که «شما را حالا به انفرادی می‌فرستم تا دیگر به نگهبان اساعه ادب نکنید.» در سلول، بچه‌ها کلی با خمیر وسایل سفره هفت سین درست کرده و خود را برای برگزاری عید آماده کرده بودند. ولی همه به انفرادی، اکثراً یک نفره و برخی نورچشمی‌ها به سلول‌های دونفره، فرستاده شدند. *ساواک* این بار با خشونت‌اش در شب عید، موجب دوری زندانیان آزادیبخشی از خود گردید.

برای من البته آن شب عید، خاطره‌ای ماندنی در ذهنم شد. به محض رسیدن به سلول انفرادی، از نگهبان بند تقاضای نان و آب برای خمیرگیری کردم. نگهبان‌ها در دستگیری دومم همواره رابطه احترام‌آمیزی با من داشتند. چهره مرا به یاد داشتند و وقتی می‌شنیدند آزاد شده‌ام ولی به فاصله کوتاهی دوباره برگشته‌ام، رابطه نزدیک‌تر و محترمانه‌تری با من برقرار می‌کردند. با وجود این که غروب بود و پخش غذا و نان نیز تمام شده بود، نگهبان سعی کرد از پشت بند نانی بیابد و برای من بیاورد. در هر حال من سریع با خمیر هفت سینی جور کردم و با شنیدن خبر سال تحویل از نگهبان بند، شروع به آواز خواندن‌های مکرر و رقص لری دور همین سفره هفت سین محقرم کردم. بعد از دو سه روز ما را دوباره به بند ۵ بازگرداندند.

س: شما سیروس نهبوندی را در زندان دیدید؟

• *افسر ستاری:* نه، من سیروس را آن‌جا ندیدم. اما مهم است بدانید از جمله مسائلی که نزدیکان سیروس در بند عمومی تبلیغ می‌کردند، این بود که سیروس همراه ما دستگیر نشده، ولی پس از دستگیری جمعی اعضای *آزادیبخش*، خودش را به *ساواک* معرفی کرده تا فشار بر ما کم شود. وقتی معصومه حدائق این را به من گفت، من گفتم: وجود رهبر در بیرون از زندان برای ادامه‌ی کاری لازم است؛ چرا او باید خودش را معرفی می‌کرد؟! پاسخ داد: می‌دانی که چه رابطه‌ی عاطفی میان ما وجود داشت! سیروس نمی‌توانست دستگیری ماها را تحمل کند! پاسخی که البته برای من قابل قبول نبود.

چند ماه پس از دستگیری ما و پیش از شروع دادگاه علنی، رسولی ده نفر را به اتاق خودش نزد سیروس نهبوندی برد. سیروس همان قصه‌ی معروف خودش را نقل کرد و این که پس از دستگیری‌ها، از نظر عاطفی به شدت تحت فشار بوده و به این نتیجه رسیده که همه باید کوتاه بیایند، به دادگاه علنی بروند و عفو بنویسند! تا جایی که من می‌دانم همه‌ی آن ده نفر قبول می‌کنند که کوتاه بیایند. البته، آمادگی‌اش را داشتند و در حقیقت دست‌چین شده بودند. یوسف اسدی که سرشاخه‌ی ما بود، معصومه حدائق و همسرش مجید بنانی که از سرشاخه‌های *آزادیبخش* بودند، و برادرش سعید حدائق، علی امینی و نیز خانم دیگری که نام سازمانی‌اش گلی بود و همسرش حمید و هر دو از دیگر سرشاخه‌های *آزادیبخش* بودند، از جمله‌ی آن ده نفر به شمار می‌آمدند.

س: وضع روحی افراد *آزادیبخش* را در زندان چگونه دیدید؟

• *افسر ستاری*: ساواک سعی می‌کرد به دستگیرشدگان آزادیبخش تلقین کند که سرنخ همه کس و همه چیز را در دست دارد و مقاومت بیهوده است. البته تبلیغ در این زمینه از سوی نزدیکان سیروس نهبانندی هم شبانه روز جریان داشت. همین‌طور با طرح کردن معرفی سیروس، در حقیقت از اعضا و دستگیرشدگان آزادیبخش می‌خواستند دست‌ها را به بالا ببرند و کامل تسلیم شوند. در مجموع با روشن شدن مسائل در بازجویی‌ها، بریدن مسئولین و این تبلیغات درون بند روحیه‌ای آن‌چنانی برای افراد باقی نمانده بود. در مورد من، با وجود این‌که می‌دیدند سر موضعی هستم و در بازجویی کوتاه نیامده بودم، سعی خودشان را می‌کردند که مرا از مواضع برگردانند. چند بار یوسف اسدی را به سراغم فرستادند تا مرا نصیحت کند که از موضع دست بردارم. یک بار او برایم نطق می‌کرد که «اگر الان این گره را با دست باز نکنی، بعدها مجبور می‌شوی با دندان باز کنی!» وقتی حرفش تمام شد، نتوانستم جلوی خود را بگیرم و جلو بازجو به او گفتم «پس مبارزه‌ی طبقاتی چه می‌شود؟» چون قبل از این‌که دستگیر شویم، هر دفعه که یک‌دیگر را می‌دیدیم، آموزش تئوریک به من می‌داد و از مبارزه‌ی طبقاتی حرف می‌زد. از این‌که می‌دیدم در عرض چند ماه دچار چنان دگرذیسی شده و از من می‌خواهد به همه چیز پشت کنم، خیلی عصبانی شده بودم. ولی در کل و خوشبختانه، مقاومت عده‌ای از ما نیز مؤثر افتاد و همان‌طور که گفتم کار همان کسانی هم که کوتاه آمده بودند، دوباره به اعتصاب و نگرفتن غذای زندان در کمیته کشید. در رابطه با عنصر مقاومت روحی در افراد آزادیبخش نکته خیلی مهم و قابل ذکر این است که، مقاومتین و شهدای میدان کندی را نباید فراموش کرد. آن‌ها هم آزادیبخشی بودند و در مقابل ساواک و سیروس، به واسطه این‌که او را عامل ساواک می‌دانستند، ایستادگی کردند.

س: کمی هم از دادگاه‌تان بگویید. چه زمانی تشکیل شد و چند روز به درازا کشید؟

• *افسر ستاری*: اولین دادگاه در اردیبهشت سال ۵۶ بود؛ دو ماه بعد از این‌که من ۱۹ سالم تمام شده بود. دادگاه، نظامی و غیرعلنی بود. در هر دادگاه بین ده تا دوازده نفر متهم را محاکمه می‌کردند. سرشاخه‌های آزادیبخشی را متهم ردیف اول قرار می‌دادند و فردی که بعد از او، مسئولیت پایین‌تر را داشت، متهم ردیف دو و به همین ترتیب متهم ردیف سوم و... اما در مورد دادگاه ما، ده نفری را کنار هم گذاشته بودند که چندان ربطی به هم نداشتند و طور دیگر نمی‌توانستند جای‌شان دهند. به خاطر این‌که با من خیلی بد بودند، مرا متهم ردیف اول کردند که محکومیت بالا به من بدهند. متهم ردیف دوم، از اعضای یکی از گروه‌های جنبی‌ای بود که با سازمان آزادیبخش ارتباط پیدا کرده بود و به اصطلاح از "گزارشی"ها بود. متهم ردیف چهارم هم از اعضای یکی از گروه‌های کناری آزادیبخش بود. بقیه، همه از "گزارشی"ها بودند که کتابی رد و بدل کرده بودند یا اتهاماتی از این قبیل داشتند. هیچ کدام‌شان محکومیت زیادی نگرفتند. چون از نفر پنجم به بعد، اصلاً چندان سیاسی نبودند. وضعیت عیب و غریبی بود. ساواک اصلاً فکر نمی‌کرد که من کوتاه نیایم و دفاع ایدئولوژیک کنم! بعد از آن، رئیس دادگاه شروع کرد به پیچ پیچ با همکارانش که دور و برش نشسته بودند. بعد گفت: رأی دادگاه فردا اعلام می‌شود. ما را به کمیته برگرداندند. فردای آن روز، هر ده نفر را به دادگاه بردند. یعنی دادگاه ما

یک روز و نیم طول کشید. به من حبس ابد دادند. دادگاه دوم ما چند ماه بعد تشکیل شد و من ده سال گرفتم. در کتاب *داد و بیداد* در این باره توضیحاتی داده شده است.^{۱۸۰}

س: در مورد دادگاه علنی برخی از افراد *سازمان انقلابی و سازمان آزادیبخش* چیزی به یاد دارید؟

• *افسر ستاری*: در آن زمان، همان طور که در تلویزیون و مطبوعات نیز بازتاب یافت، یک دادگاه علنی تشکیل شد که در آن تعدادی از اعضای *سازمان انقلابی* و یک نفر از آزادیبخشی‌ها، یوسف اسدی، محاکمه شدند. یوسف اسدی با وجود قدمتی که در کار سیاسی داشت، عضو قدیمی *رهائی‌بخش* بود و موقعیت بسیار بالای و کلیدی در *آزادیبخش* داشت، سه سال حبس گرفت. سر آخر هم تا آن جا که در خاطر من مانده است، هشت ماه زندان کشید و پس از نوشتن عفو آزاد شد.

در مورد آزادیبخشی‌ها، پس از ملاقات آن ۱۰ نفر آزادیبخشی با سیروس و نصیحت‌های وی، که قبلاً به آن اشاره کردم، یوسف اسدی را در دادگاه علنی اول محاکمه کردند. بقیه هم قبول کردند که به دادگاه علنی دیگری یعنی دادگاه علنی دوم بروند و اظهار ندامت کنند. البته همگی قول آزادی سریع را نیز گرفته بودند. یکی از خانم‌های مسئول *آزادیبخش* به نام گلی، که جزء همین ده نفر بود، در بند راه می‌رفت و بلند بلند می‌گفت: «ما سطل سطل گُهِ خورديم!» حتماً نمی‌گفت: «من!»؛ می‌گفت: «ما!». روحیهی این‌ها وحشتناک بود. جداً عجله داشتند و می‌خواستند دادگاه علنی دوم هر چه زودتر تشکیل شود. *ساواک* در ابتدا تصمیم داشت دادگاه علنی دومی نیز تشکیل دهد. ولی پس از تشکیل دادگاه اول، سیاست‌اش عوض شد و دادگاه علنی دوم را دیگر تشکیل نداد. همه چیز آن قدر نمایشی بود که *ساواک* هم بالاخره به این نتیجه رسید که به نفع‌اش است که هر چه زودتر نمایش را تعطیل کند.

باید بگویم آن عده از اعضای *سازمان انقلابی* که به دادگاه علنی رفتند و آن‌جا محاکمه شدند، مستقل از سیروس و به اراده‌ی خود به آن دادگاه، که از تلویزیون نیز پخش شد، رفتند. ما آن موقع، از دست این افراد *سازمان انقلابی* خیلی حرص خوردیم. روحیه‌باختگی برخی از آنان درست پس از دستگیری و جدایی فکر و عمل‌شان، مثلاً در مورد یکی از آن‌ها که آدم ثنوریکی هم بود ولی پس از دستگیری هیچ مقاومتی از خود نشان نداد، برایم بسیار تأثرآور بود.

برای زندگی درون زندان آن یازده نفر دادگاه علنی اول، آن‌چنان شرایطی درست کرده بودند، باورنکردنی! آن موقع همه هنوز در سلول‌های بسته‌ی بند پنج کمیته بودیم. در سلول این‌ها باز بود. وقتی رد می‌شدیم، می‌دیدیم که بخش زیادی از فضای سلول پر از خوراکی و میوه و مخلفات و فلاسک چای و... است. دیدن آن فضا و امتیازاتی که فقط به خاطر کوتاه آمدن‌شان به دست آورده بودند، برای ما بسیار تأسفبار بود. آن‌ها به فاصله کوتاهی پس از پایان دادگاه به *لویین* برده شدند تا بیشتر در شرایط فشار کمیته نمانند.

س: شما چه مدت در کمیته بودید؟

^{۱۸۰} - زری، متهم ردیف ۲، ویدا حاجی تبریری، *داد و بیداد* (۲)، فروغ، آلمان، ۲۰۰۴، صص ۲۷۱-۲۷۲

• *افسر ستاری*: بیشترین مدت محکومیت من در هر دو دوره‌ی دستگیری، در کمیته گذشت. در دور اول که تماماً در کمیته بودم به جز ۱۵ روز آخر که به *اوین* برده شدم. بار دوم نیز مرا پس از یک سال، از کمیته به قصر بردند. بیماری پوستی پیدا کرده بودم. *صلیب سرخ* هم که قبلاً یک بار آمده بود، قرار بود مجدداً بیاید. از این جهت مجبور شدند همه‌ی ما را یا به *اوین* یا به قصر ببرند. پس از مدتی برای چند روز مرا از قصر به کمیته برگرداندند و پرسیدند آیا حاضرم عفو بنویسم؟ که البته قبول نکردم.

س: شما هم از جمله زندانیانی بودید که با *صلیب سرخ* صحبت کردید؟

• *افسر ستاری*: بله، آمدن *صلیب سرخ* به کمیته پس از آن بود که افراد دادگاه علنی را به *اوین* بردند، در سلول‌ها را باز کردند و بند زنان را در کمیته تشکیل دادند. *ساواک* خیلی خوب سعی کرد که از آزادیبخشی‌ها در مقابل *صلیب سرخ* استفاده‌ی تبلیغاتی کند. هدفش این بود که از طریق اینان به *صلیب سرخ* منتقل کند که زندانی سیاسی با زندانبانش در صلح و صفا زندگی می‌کند. در سلول ما، وقتی افراد *صلیب سرخ* از من سؤال کردند که آیا شکنجه شده‌ای یا نه؟ با توجه به آشنایی‌ام به زبان انگلیسی، توضیح دادم که در دستگیری اولم چه شکنجه‌هایی شده بودم و گفتم به چه دلیل بار دوم شکنجه‌ای در میان نبوده است.

س: واژه‌ی "ساواکی‌های آزادیبخش" چگونه در زندان رواج پیدا کرد؟

• *افسر ستاری*: اساساً می‌شد از سیر حوادث قبل از دستگیری، موقعیت هر فرد در *آزادیبخش*، روند بازجوئی‌اش و برخوردهای او درون زندان و دادگاه‌اش نتیجه‌گیری و جمع‌بندی کرد و به شناختی در مورد این فرد رسید. حاصل جمع بندی‌های آن موقع آن بود که برخی از آزادیبخشی‌ها از ابتدا همکار *ساواک* بوده‌اند. برخی دیگر از افراد بالای *آزادیبخش*، "نورچشمی"‌های سیروس بودند که پس از دستگیری و به خاطر دنباله‌روی از او، کاملاً در مقابل *ساواک* واداده بودند و تلاش می‌کردند اعضاء و سمپات‌های سازمان را به تلویزیون بکشانند. آن‌ها در تشویق افراد به رفتن به دادگاه علنی و تسلیم کامل خیلی فعال بودند. در مورد عده‌ی بسیار دیگری نیز قضیه این بود که چون دیدند که رودست خورده‌اند، فکر کردند که نباید زندگی‌شان را برای یک سازمان *ساواک* ساخته تلف کنند و این راه حل را انتخاب کردند که کوتاه بیایند. مقاومتی نکردند و در عین حال که در بی‌روحیه کردن دیگران نیز فعال نبودند، عفو نوشتند و به دنبال زندگی‌شان رفتند. ولی *ساواک* استفاده‌ی زیادی از این موضوع کرد.

در مورد یوسف اسدی شک بسیار قوی این بود که او قبل از دستگیری با *ساواک* کار می‌کرده است. او عضو قدیمی *رهائی‌بخش* بود. متأهل بود و پس از دستگیری *رهائی‌بخش*، زن و بچه را در شهرستان ول کرده بود و مخفی شده بود. بعدها دوباره به سیروس و به جریان *آزادیبخش* وصل شده بود. ظاهراً مخفی مانده بود و در ادامه‌ی زندگی به اصطلاح مخفی‌اش، با یکی از دخترهای *آزادیبخش*، که او نیز بعداً جزو دستگیرشدگان بود، ازدواج کرد. یوسف اسدی در *آزادیبخش* بسیار نزدیک به سیروس بود و موقعیت بسیار کلیدی نیز داشت؛ ولی سه سال محکومیت گرفت و پس از هشت ماه با عفو آزاد شد.

البته این نوع قضاوت‌ها بسیار بسیار حساس است؛ ولی جمع‌بندی همه شرایط او از قبل و بعد از دستگیری و بررسی مجموعه برخوردهایش، این شک بسیار قوی را ایجاد کرده بود.

س: در کتاب *داد و بی‌داد* اشاره شده که دو نفر در زندان زنان قصر، از هم‌بندان خود کتک خوردند که یکی از آن‌ها، از بچه‌های *آزادیبخش* بوده. جریان چه بود؟

• *افسر ستاری*: متأسفانه درست است. یکی از آن دو نفر ن. ا.، از افراد *آزادیبخش* بود. دیگری خانمی بود که *آزادیبخشی* نبود و همان‌طور که در کتاب نوشته شده، از مدت‌ها قبل و بعد از انتقالش به قصر به خاطر اختلاف سلیقه، از دیگر زندانیان بریده بود و در تخت خودش زندگی انفرادی داشت. ن. ا. قبل از انتقال به قصر، تحت تأثیر شوهرش، مقاومت در مقابل *ساواک* را رها کرده بود و در صف عفونویسان قرار گرفته بود. او هم از روز اولی که به قصر منتقل شدیم در تخت بالای تخت آن خانم جای گرفت و زندگی فردی‌اش را شروع کرد. رفته رفته بچه‌ها متوجه شدند که ن. ا. با آن خانم صحبت‌هایی می‌کند و او را نسبت به جمع بدبین‌تر می‌سازد. یک روز که ما دسته جمعی افسر نگهبان را برای اعلام خواسته‌های صنفی‌مان خواسته بودیم، ن. ا. نیز از تخت خود پایین آمد و کنار افسر نگهبان ایستاد. او عملاً زندانیان را آن روز تحت‌نظر گرفت. در پی آن بود که بفهمد چه کسی از میان جمع، اعتراض زندانیان را بیان می‌کند. معمولاً کسانی که جلو می‌ایستادند، حرف نمی‌زدند و صدا از پشت می‌آمد؛ به طوری که افسر نگهبان متوجه نشود چه کسی صحبت می‌کند. موردی نیز پیش آمده بود که ن. ا. مدتی بند را ترک کرده و به زیر هشت رفته بود. این‌ها همه برای بچه‌ها بسیار سؤال‌انگیز شده بود.

اما ماجرای کتک‌خوردن آن دو این بود که صلیب سرخ به مقامات ایرانی فشار آورده بود که جای زندانیان زن کم است. مسئولین زندان نیز با بیگاری کشیدن از زندانیان عادی مرد، طبقه‌ای در بالای زندان زنان ساخته بودند. می‌خواستند قبل از آمدن صلیب سرخ برای بار سوم، پله‌ای هم بین این دو طبقه درست کنند. به این خاطر، ما را به طور موقت به یک زندان دیگر که بخشی از زندان مردان عادی بود، بردند. در زندان زنان سیاسی، همیشه نظافت و نظم عجیبی برقرار بود؛ از جمله این‌که نباید با دمپایی دستشویی وارد بند می‌شدیم. این دو فرد که زندگی منزوی و منفردی را انتخاب کرده بودند، ناگهان در آن زندان موقت تصمیم گرفتند با همان دمپایی دستشویی تا اتاق‌شان بروند و به تأکیدات روزکار هم توجهی نکردند. وقتی این ماجرا چند بار تکرار شد، بچه‌ها آن‌ها را به باد کتک می‌گیرند. من و خیلی‌های دیگر از این‌که تصمیم به کتک زدن آنان گرفته شده بود، واقعاً بی‌اطلاع بودیم. به هر حال، مطابق نظم زندان، تصمیم روزکارها، تصمیم همه بود و لازم‌الاجرا. البته بعداً فکر کردم که چرا برای چنین کاری باید کسی را کتک زد؛ به‌خصوص در مورد آن خانم دیگر که بی‌آزار بود، با کسی کاری نداشت و دوران زندان خود را می‌گذراند. هر دو آنان را به فاصله کوتاهی پس از آن ماجرا، از قصر بردند.

س: شما تا کی در زندان بودید؟

• *افسر ستاری*: مرا تا دی ۱۳۵۷ در زندان نگاه‌داشتند. زندانیان سیاسی را به خاطر فشار بیرون، دسته دسته آزاد می‌کردند. صبح روز آزادی من که از قضا روز ملاقات ما با خانواده‌های مان بود، دو نفر را آزاد

کردند. غروب، حدود سه ربع مانده به شروع حکومت نظامی، مرا صدا کردند و گفتند که: آزاد شده‌ای. تا از بند بیرون آمدیم، وسایل مان را دادند و کاغذهای مربوطه را تهیه کردند، تا شروع حکومت نظامی، بیش از نیم ساعت نمانده بود. مرا بیرون در زندان قصر رها کردند. خانه‌ی مادری‌ام در چهارراه عزیزخان بود و من هم پول بسیار کمی به همراه داشتم. این که بتوانم پیش از حکومت نظامی به خانه برسم، مشکل به نظر می‌رسید. به هر حال، کنار خیابان ایستادم. از خوش شانسی من، یک ماشین شخصی که مسافر می‌برد، رسید و مرا سوار کرد. از آن جایی که در کنار در زندان سوار شده بودم، راننده کنجکاو شد و مرا سؤال پیچ کرد و متوجه شد که زندانی سیاسی هستم. از این جهت خیلی لطف کرد و مرا به موقع به در خانه‌مان رساند. وقتی هم از خانه برگشتم تا بقیه پول را به او بدهم، دیگر رفته بود. مادرم می‌گفت که آن روز در وقت ملاقات، افسر نگهبان انگار چیزی می‌دانست و می‌خواست بگوید، ولی نگفت. نوع آزادی‌ام طوری بود که اگر شانس نمی‌آوردم، به حکومت نظامی برمی‌خوردم و دستگیری دوباره در کار بود.

س: آزادیبخشی‌ها را دیگر ندیدید؟

• افسر ستاری: روزی که خمینی از پاریس به ایران آمد، بچه‌های چپ در یک نقطه از خیابان آزادی جمع شده بودند. همسر یوسف اسدی را آن جا دیدم. یک بار هم یکی از بچه‌های خوب شیراز را دیدم و از او شنیدم که برای شرکتی که آزادیبخش قبل از انقلاب در شیراز راه انداخته بود و مثلاً قرار بود بخشی از هزینه‌های مالی سازمان را تامین کند، از دولت موقت طلب خسارت کرده‌اند و پولی نیز دریافت کرده‌اند. علاوه بر این‌ها، در اوایل انقلاب شایع شده بود که سیروس نهبانندی جریانی به نام شفق سرخ به راه انداخته. یک روز به یکی از کسانی که اعلامیه‌ی شفق سرخ را پخش می‌کرد، برخوردیم. با گستاخی از نهبانندی دفاع می‌کرد.

س: گویا پس از آزادی از زندان، سیروس نهبانندی را هم چند بار دیدید؟ اتفاقی البته!

• افسر ستاری: بله، سه بار او را دیدم. اولین بار روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ بود. من به دانشگاه تهران رفته بودم. در صف راه‌پیمایی سازمان فدایی به سمت محل درگیری همافران می‌رفتیم. یک طرف پلاکارد سنگینی را در دست داشتیم. ناگهان دیدم در ردیفی که زنجیر محافظ صف بود، سیروس قرار دارد و با جمعیت راه می‌رود! نگاهم به او خیره شد. شاید از سنگینی نگاه من بود که خیلی سریع دست دو نفری که کنارش بودند را رها کرد و از صف بیرون رفت. من که درگیر هیجان راه‌پیمایی به سمت همافران بودم، او را دنبال نکردم.

بار دوم، سال ۱۳۵۸ بود. سازمان چریک‌های فدایی خلق برای آزادی حماد شیبانی، در یکی از سالن‌های دانشگاه صنعتی، جلسه‌ای برگزار کرده بود.^{۱۸۱} من به اتفاق خواهرم به آن جلسه رفته بودیم.

^{۱۸۱} - برای آگاهی از ماجرای بازداشت و مبارزه برای آزادی حماد شیبانی نگاه کنید به ناصر مهاجر، دو بازداشت، گریز ناگزیر، به کوشش:

میهن روستا، مهناز متین، سیروس جاویدی و ناصر مهاجر، جلد اول، نشر نقطه، آمریکا، ۱۳۸۷، صص ۵۶۴-۵۷۴

حزب توده نیز در سالن روبه‌رو، جلسه‌ی سخنرانی داشت. پس از پایان مراسم فدائیان از روی کنجکاوی خواستم ببینم در سالن مقابل چه می‌گذرد که ناگهان دیدم سیروس نهاوندی، در جمع عده‌ای آن‌جا ایستاده است. در میان آن جمع، از جمله سعید حدائق را شناختم. به خواهرم گفتم مواظب این‌ها باش تا من بروم به ستاد فدائیان خلق خبر بدهم بیایند و او را دستگیر کنند. این کار را کردم. رفقای پیشگام صنعتی، از ستاد علنی فدائیان که در خیابان میکده قرار داشت، دستور گرفتند و او را دستگیر کردند و به ستاد بردند. مرتب می‌گفت: شما مرا اشتباهی گرفته‌اید؛ من سیروس نهاوندی نیستم! ولی من او را می‌شناختم. بارها او را دیده بودم و جزئیات حرکات صورت و دست و پا و عادت‌هایش در موقع غذا خوردن و حرکات عصبی‌اش را می‌شناختم. چند روزی او را در ستاد فدائیان نگه‌داشتند. بعد گفتند که: این شخص شناسنامه‌ای با خود داشت و تشابه صوری بوده است. هم‌چنین گفتند: ما را به خانه‌اش برد و بر ما ثابت شد که او نهاوندی نیست. بنابراین آزادش کردیم!

یکبار هم در سال ۱۳۶۱ سیروس را دیدم. با مینی‌بوس از میدان راه آهن به سمت میدان ۲۴ اسفند می‌رفتم. متوجه شدم که سیروس نهاوندی در همان مینی‌بوس است. من به طور غیرارادی به او زل زدم. او نیز متوجه‌ی دقت من شد. مشخص بود که ناآرام شده است. بدون این‌که حرفی بین ما رد و بدل شود، مواظب همدیگر بودیم. می‌دانستم همیشه مسلح است. فکر کردم اگر من که دستم خالی است، سر و صدا کنم، ممکن است برای دفاع از خودش اسلحه بکشد و بعد برای مردم عادی که در مینی‌بوس نشسته‌اند، مشکلی پیش بیاید. روبه‌روی داروخانه‌ی سیمین، داروخانه‌ی پدرش، از مینی‌بوس پیاده شد. من هم پیاده شدم. وقتی دید من پیاده شده‌ام، تاکسی گرفت به سمت میدان کندی. من هم دنبالش کردم. ولی در میدان کندی، توانست از معرکه بگریزد.

سؤالی که پس از هر دیدار برای من زنده می‌شد و هنوز هم وجود دارد این است: نهاوندی که در تحکیم رژیم شاه و سرکوب مخالفین آن رژیم دیکتاتوری تمام توان خود را به کار گرفت، چطور آزادانه در داخل ایران می‌چرخید؟! او چه نقشی در رژیم جدید داشت و در چه حد درگیر آموزش و سازماندهی افراد امنیتی این‌هاست؟

س: می‌دانم هنگامی که شما در ارتباط با سازمان آزادیبخش قرار گرفتید، بسیار جوان بودید. این را هم می‌دانم از راه کسی با آن سازمان آشنا شدید که از خانواده‌ی زندانیان سیاسی بود. بنابراین دلیلی وجود نداشت که در آغاز به سازمان آزادیبخش، شک کنید. بی‌تجربگی سیاسی نیز سبب می‌شد از کنار پاره‌ای از رفتارها و کردارهای آن سازمان که خُب پرسش‌برانگیز بود، بگذرید. این را هم می‌دانیم که شما از انگشت شمار اعضای آن سازمان هستید که به محض رو شدن ماهیت واقعی سازمان آزادیبخش، نسبت به آن موضع گرفتید، موضع‌تان را نسبت به حکومت شاه و حقانیت مبارزه با آن حکومت تغییر ندادید، از اندیشه و ارزش‌های خود دفاع کردید و از زندانیان مقاوم بودید.

با این همه، به خود اجازه می‌دهم از شما بپرسم: امروز که به تجربه‌ی دیروز نگاه می‌کنید، مورد و یا موقعیتی را می‌بینید که می‌شد نسبت به سازمان آزادیبخش شک روا داشت؟ فکر نمی‌کنید اگر بیشتر

هشیار بودید و اهل پرسش و کمتر مطلق‌گرا، ممکن بود با دیدن برخی چیزها متوجه‌ی سرشتِ ناسالم آن سازمان بشوید و از آن فاصله بگیرید؟

• /فسر ستاری: سؤال بسیار به جایی است. این که آیا من می‌توانستم در آن زمان جلوی چیزی را بگیرم، باید بگویم که اگر می‌توانستم، حتماً می‌گرفتم! چون هیچ‌کس آگاهانه خودش را به دام زندان و شکنجه نمی‌اندازد. ولی پس از این که دستگیر شدم، موضعم این بود که نمی‌توان روی نقش و مسئولیت فرد خط کشید و تابع محیط شد. به این دلیل در بازجویی و زندگی درون زندان، دنباله‌روی رهبران نشدم. ولی اگر من پخته‌تر بودم و تجربه‌ی بیشتری داشتم، باید هشیاری‌ای را که در بازجویی نشان دادم، بیرون از زندان نیز نشان می‌دادم. برخی رفقا متوجه شده بودند که این سازمان سالم نیست. من جزو آن‌ها نبودم. بالاخره جایی هم باید مسئولیت فرد را دید. البته من "دم خروس‌هایی" دیده بودم که توجهم را در حد یک سؤال جلب کرده بود. در کنار نکاتی که شما نیز به لحاظ سن، سواد سیاسی، تجربه‌ی سیاسی و اجتماعی و یا عزم جزم برای حرکت سیاسی و تغییر اجتماعی اشاره کردید، این هم قابل ذکر است که من فرصت بسیار کمی برای جمع‌بندی داشتم. شاید اگر زمان طولانی‌تر و پیوسته‌تری با *آزادیبخش* رابطه می‌داشتم، قبل از دستگیری ۵۵، برداشت دیگری از این مجموعه پیدا می‌کردم. می‌دانید که فاصله‌ی زمانی‌ای که سمپات رسمی شدم، یعنی از زمانی که فهمیدم با یک سازمان سیاسی کار می‌کنم که هنوز نامش را نمی‌دانستم، تا دستگیری سراسری افراد *آزادیبخش*، یک سال و نیم بود. از این مدت من پنج ماه و نیم آن را به واسطه‌ی دستگیری اولم در زندان بودم و با *آزادیبخش* رابطه نداشتم. از وقتی نام سازمان را دانستم تا دستگیری دومم، فقط ۴ ماه گذشت. پس وقت من برای جمع‌بندی بسیار کم و آن نیز ناپیوسته بود.

مستقل از شخص من، باید این مسئله را با توجه به متن عمومی و سطح کلی جنبش در نظر گرفت. هم باید به نظام دیکتاتوری موجود آن زمان توجه کرد و هم به فضای عمومی جنبش و خواست انقلابیون و اشکال مبارزاتی‌شان برای تغییر. سازمان *آزادیبخش* اولین و آخرین تجربه‌ی *ساواک* برای نفوذ در میان مخالفان رژیم نبود. باید توجه کرد که *ساواک* در اوج قدرت و زمان جالفتادگی‌اش، *آزادیبخش* را سازماندهی کرد و از تمام تجارب کار نفوذی‌اش میان آخوندها، حزب توده و نیروهای چپ، چه به لحاظ شکلی و چه مضمونی، بهره برد. سعی کرد یک جریان نسبتاً منظم و با ظاهر و مضمونی مناسب به وجود آورد. به آن ساختار سازماندهی حزبی دهد. خط مشی روشن و پشتوانه‌ی تئوریک روشنی برایش جور کند و اشکال مبارزه‌ی دیگران را نیز در ابعادی، این‌جا رعایت کند. جلب حمایت سازمان انقلابی که اعضایش قبل از دستگیری سراسری *آزادیبخش* و حتا بخشاً بعد از آن شهید شدند یا در زندان مقاوم ماندند، به سادگی ممکن نبود. یا جذب عناصر مقاومی به درون خود *آزادیبخش* یا آنانی که در درگیری میدان کندی شهید شدند، باید بر اساس پارامترهای مثبت و جذابی در *آزادیبخش* صورت می‌گرفت.

قطعاً با تجربه‌ی سیاسی وسیع‌تر و دانش سیاسی بیشتر و التهاب و عمل‌گرایی کمتر می‌توانستم و می‌توانستیم پختگی بیشتری پیدا کنیم. بازتاب چنین پختگی می‌توانست نشان دادن حساسیت جدی به ضعف‌هایی باشد که در جریان کار دیده می‌شد.

ولی در کل، چنین رفتاری از سوی پلیس سیاسی، در جهان بی‌سابقه نیست. برای مقابله با ترفندهای پلیس، باید تجربه، دانش و هشیاری سیاسی داشت. تا زمانی که در میان روشنفکران، سطح فکر و آگاهی سیاسی - مبارزاتی بالا نیست و پیوند با مردم و تجربه‌ی مبارزاتی - عملی عمیقی وجود ندارد، پلیس هم شیوه‌هایی برای خنثا کردن مبارزه پیدا می‌کند و نمی‌توان از بروز چنین فجایعی کاملاً جلوگیری کرد.

در هر حال انتقال این تجربه به آیندگان مفید است. تجربه‌ی نفوذ، سرکوب و سابوتاژ در درون مخالفین را رژیم جمهوری اسلامی به این ترتیب، از آغاز در اختیار داشت و به کار نیز بست. سؤال به جای مانده این است که اکنون این تجربه از آستین چه کسی در رژیم اسلامی بیرون می‌آید و به اجرا گذارده می‌شود؟ امید که آینده نشان دهد که شخص نهادندی و افرادی که او برای رژیم اسلامی تربیت کرده است، به واسطه‌ی دانش و هشیاری سیاسی بالای مخالفین و پیوند جدی‌شان با مردم، نتوانسته باشند نقش زیادی در روند مبارزات سیاسی بازی کرده باشند و یا ضربات جدی به جنبش وارد کرده باشند!

افسر ستاری در گفتگو با ناصر مهاجر

چگونه از خواب خرگوشی بیدار شدیم

منیر صبور

باقر مرتضوی: خانم صبور شما متولد چه سالی هستید و چگونه جذب سازمان آزادیبخش شدید؟

• منیر صبور: من متولد سال ۱۳۳۲ هستم. ۲۱ ساله بودم که جذب سازمان آزادیبخش شدم و تا ۲۳ سالگی در این سازمان فعالیت داشتم. در سال ۱۳۵۲ که دانشجوی بودم از طریق دوستی، (مهدی گرامی فرد، برادر بزرگ هادی و حمید گرامی فرد) که حالا همسر من است، با سازمان آزادیبخش آشنا شدم. مدتی سمپات بودم و پس از آن عضو سازمان محسوب می‌شدم. سال ۵۴ ازدواج کردم. همسرم در شیراز بود و من که دانشجوی بودم، در تهران. مسئولی داشتم به نام مجید بنانی که فامیل همسرم بود و من با او و زنده یاد رحیم تشکری در یک خانه تیمی مستقر بودیم. رحیم تشکری جوان ریزنقش پر جنب و جوشی بود از خطه‌ی شمال. گویا در تهران معلم بود و نام مستعارش هم اکبر. به او ربکا هم می‌گفتند. جوان پاک و زلالی بود. به شدت امیدوار به تغییر رژیم پهلوی در آینده نزدیک بود.

س: مجید بنانی چه نسبتی با همسر شما، مهدی داشت؟

• منیر صبور: مجید برادر رحیم بنانی است. رحیم در آذر سال ۱۳۵۰ همراه گروه سازمان رهاییبخش دستگیر شد و در زندان بود. آن‌ها پسر دایی‌های شوهرم هستند. می‌توان گفت در این سازمان خیلی‌ها باهم فامیل بودند. برای نمونه؛ سعید حدائق (فردی از اعضای سازمان که بعداً در موردش صحبت خواهیم کرد)، پسر دایی حمید و مهدی گرامی فرد است و خواهر سعید حدائق، همسر مجید بنانی است که البته چند سالی است ازهم جدا شده‌اند.

س: در سازمان چگونه هواداران از مرحله‌ی سمپاتی به عضویت می‌رسیدند؟ آیا برای عضو شدن می‌بایست برنامه‌ی تعلیماتی و یا عملیاتی خاصی را به اتمام می‌رساندید؟ حقوق و وظایف یک عضو چه بود و حوزه‌ها چه برنامه‌ی مشخصی را پیش می‌بردند؟

• منیر صبور: تا زمانی که از وجود سازمان صحبتی نمی‌شد سمپات بودی و پس از آن که از سازمان و آرمانش مطلع می‌شدی و در این باره با تو صحبت می‌کردند، عضو سازمان محسوب می‌شدی. من حدود ۸ ماه سمپات بودم که طی این مرحله تمام اطلاعات من از طریق مسئولم به نفر بالاتر داده می‌شد. پس از آن، با بررسی وضع و مواضع من، تصمیم گرفته شد که به عضویت سازمان درآیم. بعد از آن مدت یک هفته در یک کلاس تئوری شرکت کردم و بعد هم آموزش تعقیب و ضدتعقیب بود. کار خاص دیگری انجام نمی‌شد جز این که هر هفته برنامه‌ی کوهنوردی داشتیم.

از اطلاعات اولیه‌ای که به مسئول داده می‌شد، توانمندی‌های شخص مورد نظر، یعنی سمپات بررسی می‌شد. بر اساس آن، شخص را به عضویت می‌پذیرفتند و یا هم‌چنان در مرحله سمپات نگاه می‌داشتند. حالا که ماهیت این سازمان مشخص شده، می‌توان نتیجه گرفت که هیچ سخت‌گیری برای پذیرفتن نداشتند. خلاصه این‌که؛ همه سرکار گذاشته شده بودیم و ناآگاهانه برای ساواک کار می‌کردیم. عضویت از دیدگاه اکنون من، هیچ مزیتی نداشت، جز این‌که به خانه تیمی رفت و آمد می‌کردی و چند نفر بیشتر را می‌شناختی. اما از نظر احساسی در آن سن و سال بسیار خوش‌آیند بود. تو احساس بزرگی می‌کردی، احساس متفاوت بودن با دیگران داشتی. تو درس خواندن را فراموش می‌کردی و به کار مهم‌تری اشتغال داشتی. کاری که قهرمانان در طول تاریخ مبارزاتی ایران انجام می‌دادند. من در آن روزها در توهم خویش، فکر می‌کردم، از نزدیکان ستارخان و باقرخان هستم و اعضاء سازمان همه از قبیله‌ی آن‌ها. درس و دانشگاه را فراموش کرده بودم و تمام اوقاتم به دنبال کردن اخبار در مورد چه‌گوارا، فیدل کاستر و هوشی مین و... می‌گذشت، در حالی‌که در آن زمان از وجود شخصیتی مثل بهمن بیگی^۱ کوچک‌ترین اطلاعی نداشتیم و این‌که این آدم برای عشایر و کودکان آنان چه کار کارستانی می‌کرد. الان البته بسیار افسوس می‌خورم.

من بعد از به عضویت سازمان درآمدن، فرصت چندانی پیدا نکردم. فقط با یک عضو و چند سمپات در ارتباط بودم، اما قدیمی‌ها با اعضاء بیشتری در ارتباط بودند. از حقوق اعضاء هیچ نشنیدم، ولی وظیفه‌ی اعضاء همان فعالیت‌های ذکر شده مثل عضوگیری افراد جدید، کسب خبر، جمع‌آوری حق عضویت و جمع‌آوری اطلاعات از اعضاء پایین‌گروه بود.

من به مرحله مسئولیت حوزه نرسیدم. ولی کسی که مسئول من و چند نفر دیگر بود، خط کلی آن حوزه را مشخص می‌کرد و برای هر یک برنامه‌های هفتگی می‌داد. برنامه‌ی حوزه هم همان برنامه‌ی اعضاء یک خانه تیمی بود، از جمله تهیه‌ی جزوه‌های سازمان و خواندن و بررسی آن‌ها. انتقاد و انتقاد از خود، جمع‌آوری اطلاعات، حق عضویت، کوهنوردی، ساختن پناهگاه در کوه.

س: روند کار سازمان چگونه بود؟

• منیر صبور: روند کار این بود که ابتدا می‌بایست تمام زندگی گذشته و حال خودت را می‌نوشتی. بعد نوبت می‌رسید به دوستان مستعد که مرحله به مرحله و مو به مو تمام جزئیات زندگی آن‌ها را نیز باید می‌نوشتی و به مسئولت می‌دادی. البته در همین راستا، گردآوری خبر و مکتوب نمودن آن هم فراموش نمی‌شد. در غیر این صورت کم‌کار محسوب می‌شدی.

^۱ - محمد بهمن بیگی (۱۳۸۹-۱۲۹۸) از بنیانگزاران مدارس و آموزش عشایری در ایران است. او در کتاب *بخارای من*، ایل من (انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۸) لحظه‌های نابی را از فعالیت‌های خویش در میان عشایر ایل قشقایی مکتوب کرده است. دیگر آثار او عبارتند از: *عرف و عادت در عشایر فارس* (انتشارات نوید، شیراز)، *اگر قره‌قاج نبود* (انتشارات باغ آدینه، تهران)، *طلای شهادت* (انتشارات نوید، شیراز)، به *اجافت قسم* (انتشارات نوید، شیراز).

از کسانی هم که عضو سازمان می‌شدند، به فراخور وضع مالی‌شان حق عضویت دریافت و به مسئول تحویل داده می‌شد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که یکی از بچه‌ها به نام افسر معمار پول نسبتاً زیادی از خانواده‌اش گرفت و به من داد تا به مسئولم بدهم. او که معلم بود، تصمیم داشت از حقوق ماهیانه‌ی خود، این قرض را بازپرداخت نماید. البته گرفتار شد و مدتی در زندان ماند. نمی‌دانم پول آن خانم بیچاره چه سرنوشتی پیدا کرد. به هر حال آذرماه سال ۱۳۵۵ بود که مسئولم به من خبر داد که باید امشب در جلسه‌ای در یک خانه‌ی تیمی شرکت کنم. این خانه‌ی تیمی در جاده‌ی قدیم شمیران، کوچه‌ی شهناز، شماره‌ی ۵ قرار داشت. آن روز پدرم به تهران و به خانه‌ی من آمد و من نمی‌توانستم با حضور ایشان، شب بیرون از خانه بمانم. این موضوع را به مسئولم گفتم و به ناچار نرفتم.

س: مسئولت چه کسی بود؟

• منیر صبور: مجید بنانی. روز بعد وقتی به خانه مذکور وارد شدم. همه‌چیز را آشفته و به هم ریخته دیدم. به سرعت از خانه بیرون زدم. سبزی‌فروشی محل به من گفت که شب گذشته به منزلتان حمله و تیراندازی شد. با دوستی از دانشگاه به نام مجتبی تماس داشتیم و مامور را برایش بازگفتم. تصمیم گرفتم موقتاً بروم منزل دوستی که در بیرجند سرباز بود. مجتبی که سمپات سازمانی من بود، مرا تا نزدیکی‌های شمال همراهی کرد. من به او نگفتم که کجا می‌روم. او به من یک شماره‌ی تلفن داد تا روزهای دوشنبه با او تماس بگیرم تا مرا در جریان خبرها قرار دهد.

در بیرجند مامور را با دوستم (عسکر سنگ‌تراش) در میان گذاشتم. او نمی‌دانست که من عضو سازمان آزادیبخش هستم و ازدواج کرده‌ام. من آنجا در خانه‌ای که او با دوستش اجاره کرده بود، به عنوان دخترخاله‌اش، ساکن شدم. دوشنبه‌ها به مجتبی زنگ می‌زدم. متوجه شدم که خواهرم و هم‌اتاقی‌ام در تهران، و هم‌چنین در شیراز همسرم، برادرش و خنمش و بقیه بچه‌ها را دستگیر کرده‌اند. خواهرم و هم‌اتاقی‌ام را که عضو سازمان نبودند، زود آزاد کردند. تقریباً دو ماهی در بیرجند ماندم، روزی خواهرم از طریق مجتبی به من خبر داد که سعید حدائق گفته، همه‌ی سازمان گرفتار شده‌اند و همه‌ی اطلاعات لو رفته. سعید حدائق از فعالین سازمان بود و بعدها معلوم شد از عناصر همکار ساواک است. لازم به ذکر است که عمه سیروس نیاوندی، فاطمه سلطان نیاوندی، ابتدا همسر علی حسینی و بعد همسر سعید حدایق شد. خواهرم برایم پیغام فرستاد که به سعید زنگ بزنم و به تهران برگردم. من از مشهد با سعید تماس گرفتم (چون ممکن بود در بیرجند مرا پیدا کنند، از مشهد تماس گرفتم) او خواست مرا حضوراً در تهران ببیند. بالاخره به تهران آمدم، بی‌خبر از آن‌چه رخ داده بود.

در فرودگاه سعید منتظر بود. سوار ماشین‌اش شدم. روز جمعه و اوایل اسفندماه بود. مرا دور تهران چرخاند و مامور را چنین تعریف کرد که یکی از بچه‌های سازمان همه را لو داده، هیچ اطلاعاتی باقی نمانده است. تو باید با من بیایی به اداره‌ی پلیس و خودت را معرفی کنی، وگرنه همسرت کشته خواهد شد. من خیلی مقاومت کردم، اما یک‌باره خودم را در کمیته دیدم. او مرا تحویل رسولی داد و با او خیلی گرم گرفت. رسولی یک بغل پرورنده آورد، گفت؛ ببین ما هیچ اطلاعاتی از تو نمی‌خواهیم. بگو این

مدت پیش کی بودی؟ برای آنان مشخص بود که پیش کسی بودم که هیچ ربطی به سازمان نداشت، چون هیچ گزارش و یا نوشته‌ای مبنی بر مشخصات او در پرونده‌ها نبود. گفتم که من برای تعطیلات بین ترم و دیدن شهر بیرجند به آنجا رفته‌ام.

سرانجام او پرونده‌ام را جلویم گذاشت. از اولین دست‌نوشته‌هایم هرآنچه که در مورد افراد و اخبار و دیگر مسائل نوشته بودم، همه را به ترتیب تاریخ، دسته‌بندی شده، با امضای مسئولم مشاهده کردم. ساعتی پرونده‌ها را بررسی کردم، فکر احمقانه‌ای به سرم زد و آن این‌که خودم و همه‌ی نوشته‌ها را به وسیله‌ی آتش بخاری بزرگی که آنجا روشن بود، بسوزانم. رسولی آمد و گفت چه کار کردی؟ تموم شد؟ مقاومت کردم. گفتم من را هم دستگیر کنید. من هیچی نمی‌نویسم. او مرا برد پیش سعید. آن‌ها داشتند باهم ناهار می‌خوردند. سعید و رسولی کلی مرا نصیحت کردند. سرانجام کوتاه آمدم و راضی شدم، به این شرط که چیزی از تسلیم من به پلیس، در روزنامه‌ها منعکس نشود. آن‌ها هم قول دادند. من نوشتم که به خواست خودم این‌جا آمدم تا خودم را معرفی کنم و در آینده به هیچ گروهی نخواهم پیوست.

عصر همان روز با سعید آمدم شیراز. به خاطر نمی‌آورم که چند روز بعد، در روزنامه‌ها با حروف بزرگ نوشتند که یک زن تروریست خود را به پلیس معرفی کرد. نام و نام خانوادگی من هم پایین آن نوشته شده بود. از آن پس همه‌ی آن‌هایی که مرا می‌شناختند، فکر می‌کردند من مهره‌ی ساواک بوده‌ام. تاثیر این جریان مرا تا مرز نیستی برد. شاید بسیاری هنوز هم ندانند که اصل ماجرا چه بوده است. لازم به ذکر است که تمام مدت سعید گوش‌زد می‌کرد؛ دوباره سازمان را احیا خواهیم کرد.

س: وقتی مناسبات دوستانه سعید حدائق را با رسولی دیدید به او شک نکردید؟ در واقع از کدام تاریخ برای شما یا برای رفقای شما مسجل شد که سعید حدائق خودش را به ساواک فروخته و سیروس نه‌اوندی عامل رژیم است؟

• منیر صبور: من وقتی رابطه‌ی سعید را با رسولی دیدم، ازش پرسیدم چرا این‌قدر با رسولی دوست شده‌ای. با زبان‌بازی و هزار ترفند، مرا متقاعد کرد که دارد رد گم می‌کند و در فکر احیای دوباره‌ی سازمان است. وقتی به شیراز آمدم و به ملاقات حمید و مهدی و فلورا رفتم، آن‌ها هم حرف‌های سعید را تکرار می‌کردند. پس از آزاد شدن آن‌ها و فروکش کردن مسائل، من به تهران آمدم و به دانشگاه رفتم. در مواقع تعطیل به شیراز می‌آمدم و چندان ارتباطی با سعید و سیروس نداشتم تا این‌که هادی از زندان آزاد شد و همه‌ی ما را از خواب خرگوشی بیدار کرد. صادقانه می‌گویم که اگر من هم در شیراز با سعید و سیروس ارتباط زیادی داشتم، بازهم به هیچ کدام شک نمی‌کردم. وقتی شما با پیش‌فرض مثبت، کسی را مورد بررسی قرار دهید، آن‌چه را که دوست دارید ببینید، می‌بینید، نه آن‌چه که واقعیت دارد. به خصوص اگر شخص مورد نظر، با پیشینه‌ی یک قهرمان در ذهن شما نقش بسته باشد. بارها سیروس به مهدی گفته بود، بسیاری از رفقا به من شک کرده‌اند و فکر می‌کنند، من ساواکی هستم. تو هم اگر به من مشکوک هستی، این اسلحه را بگیر و به من شلیک کن. این رفتار خود به خود

هرگونه سوءظن و شک و تردیدی را برطرف می‌کند. البته همه‌ی این حرف‌ها توجیهی برای خوش‌خیالی و خودباختگی ما نیست. من به سهم خودم، برای خویش، هیچ افتخاری به این مبارزه نمی‌کنم. گذشته از آن، در برابر اشتباهاتی که کرده‌ام، خود را نیز مسئول می‌دانم. من می‌بایست دیگران را آگاه سازم. من می‌توانستم به جای آن ایام به هدر رفته، روزهای بهتری داشته باشم. حداقل این‌که؛ اگر کار مفیدی انجام نمی‌دادم، باعث گرفتاری و پریشانی عده‌ای هم نمی‌شدم و داغ خیانت بر پیشانی‌ام نمی‌خورد. متأسفانه هنوز عده‌ای از دوستان باور دارند که در راه وطن جانفشانی کرده‌اند و از مردم طلبکارند. فراموش کرده‌اند که همگی ناخودآگاه در خدمت *ساواک* بوده‌اند. چند وقت پیش خاطرات ویدا حاجبی را می‌خواندم. لذت بردم از این‌که این زن بزرگ چه فروتنانه به اشتباهات خود و دیگر روشنفکران اعتراف می‌کند. این گفتارها و نوشته‌ها می‌تواند چراغ راه آینده باشد و از تکرار اشتباهات تاریخی جلوگیری کند.

س: حال دوباره اندکی به عقب برگردیم. چه شد که جذب سازمان شدید؟

• منیر صبوری: باید ذکر کنم که در سال‌های قبل از انقلاب یکی از مهم‌ترین نشانه‌های روشنفکری مخالفت با رژیم شاه بود. عامل هر مشکل شناخته یا ناشناخته‌ای را رژیم پهلوی می‌دانستند. من اعتراف می‌کنم که هیچ‌گونه شناختی در مورد جامعه و طبقات اجتماعی آن دوره نداشتم. از کمونیزم و سوسیالیسم اطلاع زیادی نداشتم. اما به لحاظ بی‌عدالتی و ستم جنسی و جنسیتی که در خانواده و جامعه بر من و زنان روا می‌شد، مذهب و رژیم شاه را مسئول همه بدبختی‌ها می‌دانستم. با این پیش‌زمینه من به افراد یا گروه‌های عدالت‌طلب گرایش پیدا می‌کردم. شاید اگر مجاهدین یا گروه‌های مشابه سر راهم قرار می‌گرفتند، ممکن بود به آن‌ها بپیوندم. گاه فکر می‌کنم که سران گروه‌ها هم، شناخت جامع و کاملی نه از اوضاع جامعه و نه از اوضاع جهان داشتند. شما وقتی که به مراسم مذهبی در ایران نگاه می‌کنید، به عمق و ریشه‌ی تفکرات دینی در میان مردم کشور پی می‌برید. بر چنین رفتاری بود که حکومت دینی در ایران جایگزین حکومت پیشین شد. به علت خفقان موجود، مردم ما درک دیگری از آزادی و دموکراسی نداشتند.

سازمان آزادیبخش از افراد ناآگاهی چون من تشکیل شده بود اما *ساواک* در کارش خبره بود. و با کمک سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس، اسرائیل و خائینی چون سیروس نهاوندی جوانان مخلص و ناراضی را به دام می‌انداخت. به نظرم برنامه‌ریزی برای فرار سیروس نهاوندی یکی از موفق‌ترین برنامه‌های *ساواک* بود که نبض و کنترل جنبش را در دست داشت و می‌کوشید در تمامی گروه‌ها به شکلی نفوذ کند. در ضمن مانع رشد و پیشرفت آن‌ها، در کسب موقعیت بهتر، در کارآترین مرحله‌ی زندگی‌شان، یعنی در دوران جوانی می‌شد.

نمونه گفته باشم؛ از مسئولین بالا به من دستور دادند که مطالعه را رها کنم و به کارخانه‌ی ریسندگی بروم تا نیروهای مخالف را شناسایی کرده، برای جذب به سازمان، به آن‌ها معرفی کنم. احساس غرور می‌نمودیم که کار مفیدی انجام می‌دهیم و در جهت خدمت به مردم، از خودگذشتگی پیشه می‌کنیم.

در ادامه‌ی همین سیاست‌ها بود که جوانان هم‌سن و سال من از مواهب طبیعی زندگی‌ی دوران جوانی بی‌بهره می‌ماندند و بی‌دلیل خودآزاری را به عنوان یک فضیلت به حساب می‌آوردند. داشتن زندگی خوب و رفاه نسبی در قاموس ما جرم محسوب می‌شد. اکثر دوستان دچار تفکر افراطی و چپ‌روی می‌شدند. سادگی در حد شلختگی، بی‌نظمی در امور شخصی، ظاهرینی برخوردارهای عجولانه و غیرمنطقی و مهم‌تر از همه، خودبزرگ‌بینی و نگاه عاقل اندرسفیه به مردم عادی مشکلی همه‌گیر بود. فرض کنید چه شور شعفی به یک فرد ۲۱ الی ۲۳ ساله دست می‌دهد که به یک خانه تیمی رفت آمد کند. نکته دیگر آن‌که؛ همه حق عضویت پرداخت می‌کردند تا سیروس نهاوندی در هتل‌های لوکس زندگی کند.

س: سیروس نهاوندی را از نزدیک می‌شناختی؟

• منیر صبور: باید عرض کنم، من سیروس نهاوندی را چندبار بیشتر ندیدم. آن زمان ۲۱ یا ۲۲ ساله بودم و کالبدشکافی شخصیت او در آن سن و سال و در آن شرایط نمی‌توانست چندان دقیق باشد. اما الان فکر می‌کنم؛ شخصیتی مرموز، ماجراجو، فرصت‌طلب، تیزهوش و خالی از احساسات بود. مادرش می‌گفت وقتی بچه بود یک‌بار با تیغ و چوب، گیوتین درست کرده بود و عروسک‌های خواهرش سیمین را گردن می‌زد.

اما چرا دست به چنین جنایت‌هایی زد، علت ممکن است؛ رسیدن به پول، قدرت، ترس، ارضای حس ماجراجویی و یا شاید برتری‌طلبی باشد. آن‌طور که بچه‌ها می‌گویند، به کتاب‌های پلیسی علاقه زیادی داشت و به خاطر هوش سرشار خود، از قدرت تجزیه و تحلیل خوبی برخوردار بود. نهاوندی به طور کلی، شخصیتی کاریزماتیک داشت. می‌توانست هر کسی را تحت تأثیر قرار دهد. دیدار با او همیشه احساس مباهات به همراه داشت، چون او از زندان قهرمانانه "فرار" کرده بود و همه به او به چشم یک قهرمان نگاه می‌کردند.

س: شما گفتید که مدتی در خانه‌ی تیمی بوده‌اید. خواهش می‌کنم "خانه تیمی" را در جزئیات خود اندکی توضیح دهید. به نظر می‌رسد خانه تیمی برای سازمان آزادیبخش، آن معنا و مفهومی را نداشت که برای فدائیان و مجاهدین داشت. برای فدائیان یا مجاهدین محل زندگی یک تیم بود و این‌ها دور وظیفه‌ی معینی شکل می‌گرفتند. مثلاً انتشارات، جعل اسناد، شناسایی، عملیات... کسانی که در یک خانه تیمی زندگی می‌کردند بین ۳ تا ۶ نفر بودند. آن‌ها ساکنین تمام وقت خانه بودند. باید در محل خود را توجیه می‌کردند. خانه‌های تیمی سازمان آزادیبخش از چه خصوصیات برخوردار بود. در چه محلاتی قرار داشتند. آیا ساکنان دائمی داشتند. شیک بود یا ساده. وسائل کار و چاپ در آن قرار داشت؟

• منیر صبور: من، رحیم تشکری و مجید بنانی در خانه‌ای در جاده‌ی قدیم شمیران خیابان شهناز ۵ زندگی می‌کردیم. البته من چون دانشجوی بودم، با خواهرم و یک دانشجوی دیگر، نزدیک پارک شهر اتفاقی اجاره کرده بودیم. من در مواقع لزوم به خانه‌ی تیمی سر می‌زدم. گاهی همسر هم به آن جا می-

چگونه از خواب خرگوشی بیدار شدیم ۳۸۷

آمد. خانه‌ای محدود به دو اتاق و یک آشپزخانه‌ی کوچک بود با حداقل امکانات زندگی. من به عنوان خواهر مجید شناخته می‌شدم و رحیم تشکری به عنوان پسرخاله ما. سر و وضع ظاهری ما بسیار ساده و معمولی بود. در ضمن در این خانه جز گرفتن اطلاعات و اخبار و جمع‌آوری حق عضویت، کار دیگری صورت نمی‌گرفت. البته من از خانه‌های دیگر اطلاعی ندارم.

منیر صبور در گفتگو با باقر مرتضوی

۲۰۱۴

فعالیت در تور پلیس و امیدهایی که خاکستر شد

فلورا غدیری

باقر مرتضوی: خانم غدیری می‌توانم از شما خواهش کنم؛ اندکی به گذشته بازگردید و از فعالیت‌های خویش در سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران برایم بگویید و این‌که؛ چه بود و چه شد؟ و چگونه با سیروس نهانندی آشنا شدید؟

• فلورا غدیری: سال ۱۳۵۳ بود با یک پارول سر قرار رفتم؛ کتاب‌خانه معرفت شیراز. او باید از من می‌پرسید؛ در کتاب‌خانه یوکومارا کتاب‌های ژاپنی هست و من می‌گفتم بله. اولین دیدار من با سیروس نهانندی این‌گونه آغاز شد. معرف من، دوست دوران دبستانی‌ام، معصومه حدائق، بود. وقتی کلاس چهارم ابتدائی بودم پدرش که رئیس بانک کشاورزی بود، به بوشهر منتقل شده بود. ما از آن زمان با هم دوست شده بودیم. هر از گاه همدیگر را می‌دیدیم و مرتب با هم مکاتبه داشتیم. هر دو به شکلی افکار ضد رژیم شاه داشتیم. من به دلیل زندگی در منطقه‌ی محروم، با زندگی این طبقه آشنا بودم. مادرم ماما بود، و در همین رابطه با توده‌ی مردم رابطه داشت. او برایم همیشه از فقر و محرومیت مردم صحبت می‌کرد. این خود سبب می‌شد که دامنه‌ی مخالفت من با رژیم گسترده و گسترده‌تر شود.

روزی معصومه به من زنگ زد و گفت دوستی دارد به نام بیژن افشار که می‌خواهد به شیراز بیاید و دوست دارد تو را ببیند، او انسان برجسته‌ای است. من مشتاقانه این دعوت را پذیرفتم و سر قرار حاضر شدم. مردی دیدم با جثه‌ای کوچک، کوتاه قد و ریزنقش با موی سر و سبیل بور و عینکی پرسی بر چشم. خوش‌برخورد بود. به نظر می‌رسید، سی و پنج سال به بالا باشد.

قرار بعدی ما پارک هتل کنار استخر بود که گفت اگر دوست داری می‌توانی آن‌جا شنا کنی. من عاشق شنا بودم ولی شنا در استخر مختلط را برای خودم مجاز نمی‌دانستم. کنار استخر نشستیم و باهم حرف زدیم و من که جوانی پرشور و اجتماعی بودم، از این دیدار خیلی راضی و خوشحال بودم. او در سفر بعدی خویش به شیراز، مرا به رستورانی در خیابان زند برد. برایم پیتزا سفارش داد، اولین بار بود که پیتزا می‌خوردم. به شکلی عذاب وجدان داشتم که چرا به رستوران شیک آمده‌ام و این عذاب وقتی افزون‌تر شد که او شراب سفارش داد و از من درخواست کرد که من نیز لبی تر کنم. من از نوشیدن شراب امتناع کردم، با اینکه در خانه‌ای بزرگ شده بودم که از کودکی ویسکی در آن‌جا دیده بودم و

پدرم هر از گاه اندکی می‌نوشید، اعتقاد داشتم کسی که روشنفکر است نباید سیگار بکشد و مشروب بنوشد.

بعدها متوجه شدم با گروهی کار می‌کنم و اینکه این شخص هم که با او در رابطه‌ام، فردی مخفی است و برای پوشش باید به جاهای شیک برود. این موضوع به نوعی برای همه که با او در رابطه بودند، کم‌کم داشت جا می‌افتاد. بعد از چند دیدار، با او خیلی صمیمی شده بودم. حرف‌هایش و نظراتش برایم خیلی جالب و پرمحتوا بود. او هم خیلی مرا که جوان پر شروشوری بودم، دوست داشت و هر وقت شیراز بود مرا با خودش به اطراف شهر می‌برد. همیشه به من می‌گفت، من در چشمان تو برق زندگی می‌بینم. کم‌کم برایم بُتی شده بود. متوجه شده بودم که زندگی مخفی دارد. اولین باری که به تصادف داخل کیف‌دستی کوچک سیاه‌اش را دیدم، یک کُلت کوچک در آن بود. احساس کردم او این کار را آگاهانه و به عمد انجام داد تا من متوجه اسلحه‌اش بشوم. از آن به بعد ارادتم به او افزون‌تر شد. طوری که در خلوت‌م حاضر بودم به خاطرش کشته شوم.

او یک روز به من گفت که تو دیگر باید به کس دیگری معرفی شوی. یک قرار برایم گذاشت و من به محمدعلی حسینی معرفی شدم که ایشان در واقع فردِ سرشاخه‌ی شهر شیراز و رفیق مسئول من بودند. او نیز چند بار مرا با خودش به گشت و گذار برد و با رضا نعمت‌اللهی و خواهرش مینو و جهانگیر آشنا شدم. آن‌ها هنوز به دبیرستان می‌رفتند. سیروس کم‌کم هسته‌ی شیراز را به راه انداخت. بعد از تقریباً یک سال نخستین خانه‌ی تیمی ما دایر شد که ساکنین اصلی آن محمدعلی حسینی، علی امینی، سعید مرادبختی و من بودیم. چند ماهی گذشت و قرار شد کلاس تئوری برای ما برگزار شود. در همان خانه، ما حدود ده نفر جمع شده بودیم و مهوش جاسمی به ما درس می‌داد. این زن فرشته‌ای مهربان و دوست‌داشتنی بود. با قدی متوسط، ساده و بی‌آرایش، سفیدپوست با موهایی کوتاه. آرامش در نگاهش، متانت در رفتارش دیده می‌شد. به شدت سیگاری بود. سیگار مهر، که خیلی قوی بود، می‌کشید. چند بار او را بغل کردم و ملتسانه از او خواستم که سیگار نکشد. بافتنی هم می‌بافت، شاید با کاموایی که قبلاً بارها و بارها شکافته شده بود. یک روز صحنه‌ای را دیدم که هرگز از خاطر‌م محو نخواهد شد و به شکلی هنوز هم با آن زندگی می‌کنم. آخرین روز کلاس بود و سیروس آمده بود تا از پشت پرده‌ای برای همه صحبت کند. من به اتاق دیگر رفتم و شاهد دیدار دو رفیقی بودم که همدیگر را چه صمیمانه و رفیقانه در آغوش گرفته بودند، آن دو سیروس و مهوش بودند، من از دیدن این صحنه اشک می‌ریختم. سال‌ها از این اتفاق می‌گذرد و من هرگز نتوانسته‌ام خود را متقاعد کنم که چگونه سیروس دست به چنین جنایت هولناکی زده و عامل قتل مهوش شده است؟

در این کلاس تا آن‌جا که به یاد دارم محمد عصابخش، ماهرخ فیال، چنگیز طوفان، شهین نوروز، میکائیل، سعید مرادبختی و چند رفیق دیگر شرکت داشتند. کلاس تمام شد و کار ما کماکان ادامه داشت. در این مدت درس من نیز تمام شده بود. من به سیروس گفتم که پدر و مادرم اصرار دارند من در بوشهر استخدام شوم، ولی من خودم اصلاً دوست ندارم به آن‌جا بروم. در ضمن من که در رشته

بهداشت درس می‌خواندم، وقتی قرار شده بود در بیمارستان، کارآموزی داشته باشم، می‌خواستم درسم را رها کنم و رشته‌ی دیگری انتخاب کنم ولی سیروس برایم دلیل آورد که چون در برنامه‌ی درازمدت ما جنگ خلق اتفاق خواهد افتاد، بهتر است من کارهای پرستاری و... را خوب یاد بگیرم. بر این اساس من دیگر تا حد امکان تلاشم را بر این گذاشتم که از هیچ کوششی در این راه دریغ نکنم.

در این سال‌ها هر وقت سیروس به شیراز می‌آمد یا من به تهران می‌رفتم، با او در ارتباط بودم و ارتباط من با معصومه حدائق و مجید بنانی که بعداً همسر معصومه شد و برادرش سعید حدائق برقرار بود. یک بار سیروس به شیراز آمده بود و از من خواست که هتلی یا جایی در بوشهر برایش پیدا کنم. من این کار را انجام دادم. من و سیروس، به اتفاق سعید که راننده بود و مجید بنانی و معصومه به بوشهر رفتیم و چند روز آن‌جا بودیم. در واقع آمده بود که اوضاع را برای هسته‌سازی در آن‌جا بررسی کند. او حتا روزی همراه معصومه و با نام مستعار مهندس افشار، برای دیدار با پدر و مادرم به خانه‌ی ما آمد. من در بوشهر آشنایان زیادی داشتم. برای خریدهای گوناگون، برای قایق‌سواری و... ترتیب همه‌ی برنامه‌ها را سریع می‌دادم و سیروس لذت می‌برد که هر چه می‌خواهد به سرعت فراهم می‌شود و این کارها محبوبیت مرا نزد او چند برابر می‌کرد.

سیروس از همه چیز لذت می‌برد. با دوستان من دوست شده بود و حتا ماشین قرمز مونت‌کارلویی که به اصطلاح برای پوشش خودش به مبلغ ۳۰۰ هزار تومان، سفارش داده بود، به وسیله‌ی شوهر دوستم انجام پذیرفت زیرا پدرش در قطر تجارت می‌کرد. وقتی به شیراز می‌آمد مرا به قول خودش با بعضی رفقا آشنا می‌کرد که هرگز نمی‌توانستم آن‌ها را به عنوان آدم‌های پیشرو و سیاسی بپذیرم. بعدها فهمیدم که آن‌ها معشوقه‌هایش بودند. همراه با کار سیاسی، او شاخه‌ی مالی سازمان را نیز به راه انداخته بود که در رأس آن فردی خودفروخته به نام سعید حدائق قرار داشت. البته اسم شناسنامه‌ای‌اش محی‌الدین حدائق است. این شخص را با مدرک قلابی مهندسی، به عنوان مدیر عامل شرکت گماشته بود. عبدالحمید گرامی فرد که همسر من باشد به همراه محمدمهدی گرامی فرد کارگاه‌های ساختمان را اداره می‌کردند. نام اولین شرکت فلاکسیبیل بود و بعد به شرکت ویدشت تغییر کرد. در واقع سیروس از بالا کار می‌گرفت و سعید شرکت را با قالتاقی تمام اداره می‌کرد و حمید و مهدی هم در بیابان‌ها کار اجرایی را انجام می‌دادند. آن‌ها پول‌ها را می‌گرفتند و بهترین خوش‌گذرانی‌ها را می‌کردند و بخور و نمیری هم به حمید و مهدی برای گذران زندگی می‌دادند. شرکت ویدشت با تلاش بی‌وقفه‌ی بچه‌ها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. ماشین‌آلات زیادی خریداری شده بود. این اواخر مدیر عامل آن، هوشمند نهبانندی شوهر سیمین، خواهر سیروس، بود. و آقابزرگ نهبانندی، عموی سیروس هم به شیراز آمده بود و یکی دیگر از کارگاه‌ها را اداره می‌کرد.

من استخدام شده، و کارم را در بوشهر شروع کردم. در ابتدا ۳۴۰۰ تومان حقوق می‌گرفتم که رقم بالایی بود و ۱۰۰۰ تومان حق عضویت به سازمان می‌دادم و بخش زیادی را که پس‌انداز می‌کردم، باز قسمتی از آن را به سازمان می‌دادم. من مرتب هر ماه به شیراز می‌آمدم و سیروس هم به آن‌جا می‌آمد.

من خیلی با او بودم و او خیلی مرا دوست داشت. هر مشکلی که برایم پیش می‌آمد به محض اینکه با او در میان می‌گذاشتم، راه حلی می‌یافت و آن مشکل برایم آسان می‌شد. ولی گاهی احساس می‌کردم که دنیای من محدود و محتوای آن کم‌رنگ شده است. به عنوان نمونه؛ تا قبل از ورودم به سازمان، ارتباط‌های گسترده و راحت‌تری داشتم، کتاب‌های زیادی خوانده بودم و آن‌ها را خلاصه‌نویسی می‌کردم. حال ولی زندگی‌ام به شکلی قالبی شده بود و این از میزان شادمانی‌ام کاسته بود.

یک روز که در شیراز بودم سیروس به من گفت می‌خواهم تو را با زن سابقم آشنا کنم. من با خانم شیک و آلامد و متکبر و بی‌ادب و نجسی روبه‌رو شدم به نام ملوس که بعدها فهمیدم این خانم فاطمه‌سلطان نه‌اوندی، عمه‌ی سیروس است. بعدها این خانم برای مدت کوتاهی همسر محمدعلی حسینی شد و بعد از چند ماه از او جدا شد و با سعید حدائق ازدواج کرد. با اینکه به اصطلاح باهم فامیل شده بودیم، من هرگز نتوانستم با این خانم ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کنم. پدر سیروس مرد بسیار مهربان و آرامی بود که در خیابان شهرآرا یک خانه‌ی یک طبقه داشتند. من آن‌جا هم رفته بودم. مادرش زن سالاری بود و به عنوان رئیس کل خانواده، بسیار مدبر و مدیر بود. خواهرش سیمین را وقتی از زندان آزاد شده بود، دیدم. بسیار آرام، دوست‌داشتنی و مهربان بود. سهراب، برادرش بسیار پسر ساده، مهربان و دوست‌داشتنی بود. سیروس برایم تعریف می‌کرد که وقتی بچه بودم از تخته و تیغ گیوتین درست می‌کردم و سر عروسک‌های سیمین را می‌زدم. برایم خیلی تعجب‌آور بود. عاشق داستان‌های پلیسی بود. علاقه‌ی زیادی به لذت‌بردن و خوش‌گذرانی داشت. در خانواده‌اش با دخترهای فامیل خوش بود. در حاشیه‌ی سازمان هم به خودش بد نمی‌گذراند. کلاً خانواده‌ی مدرن و راحتی بودند. در آن زمان که خیلی چیزها برایشان حل شده بود، یک روز به من گفت تصمیم دارم با یک "دختر دهاتی" ازدواج کنم و او را جوری که می‌خواهم تربیت کنم. من از این صحبتش تعجب کردم ولی او در واقع کار خودش را کرد. همسرش، محبوبه مسیبه دختری بود از یک خانواده روستایی که تازه در دانشگاه کرمان قبول شده بود. فکر کنم با سیروس ۱۵ سالی اختلاف سن داشت. او به وسیله‌ی خواهرش، مینا به سازمان معرفی شده بود و در بدو ورود طعمه‌ی سیروس شد. این دختر زیبا، ساده و مهربان بود. به محض اینکه سیروس پیشنهاد ازدواج به او داد، قیافه و ظاهرش عوض شد، انگار نه انگار که ریشه‌اش از روستای فدشکویه فسا بوده است. ولی برای من هم‌چنان دوست‌داشتنی بود و هر وقت بعد از ازدواج با سیروس به شیراز می‌آمد، ضمن اینکه معمولاً در هتل کوروش ساکن بود اما بیشتر اوقاتش را به خانه‌ی ما می‌آمد. از او صاحب دختری به نام عسل شد و گویا بعد از چند سال صاحب پسری هم شدند.

سیروس روحیه‌ی ماجراجویی داشت. یک شب ما را به هتل اینترنشنال برد و در برگشت که مست بود، پشت فرمان نشست و یک دفعه گفت؛ کمربندها را ببندید. و ماشین را به درخت کنار فلکه زد و بعد ماشین را همان‌جا ول کرد و رفتیم. از این شیرین‌کاری‌ها زیاد داشت. یکی از اهداف اصلی‌اش به نظر من این بود که بچه‌ها را از فضای فکری بالا پایین بکشد و توجه آن‌ها را به سمت چیزهایی موهوم سوق دهد. بعضی از بچه‌هایی که در شمار دانشجویهای ممتاز دانشگاه پهلوی بودند، از کلاس نرفتن و درس

نخواندن به جایی رسیدند که از دانشگاه اخراج شدند. سازمان به آن‌ها می‌گفت که درس خواندن مهم نیست، باید به کارخانه بروند و کارگری کنند. من هم که سال اول کارم در بوشهر بود، اصلاً کارم را جدی نمی‌گرفتم و بیشتر اوقات غیبت داشتم. این موضوع خشم پدرم را که انسانی شریف و مقرراتی بود برانگیخته بود و فضای خانه ما را متشنج کرده بود. در همین ایام بود که با همسر، حمید گرامی فرد آشنا شدم و با او ازدواج کردم.

سال ۱۳۵۵ بود، شب یلدا، همان شبی که نیروهای امنیتی در تهران به جلسه رفقا حمله بردند و تنی چند از آنان کشته شدند. شبانه ده نفر ساواکی به خانه‌ی ما نیز که مجاور کلانتری بود هجوم آوردند و حمید، همسر و مهدی، برادر شوهرم را همراه خود بردند. من ماندم و مادر شوهرم که شیون و زاری می‌کرد. چون فرزند دیگرش، هادی هم از سال ۵۰ در زندان بود، او دیگر پناهی نداشت. فردا صبح از کمیته مشترک به من زنگ زدند و گفتند برای شوهرت لباس بیاور من به اتفاق دایی شوهرم به شهربانی رفتم، سعی کردم لباس مرتب بپوشم که به من شک نداشته باشند. آقای جوان و جین پوش خوش تیپی به نام سروان دهقانی مرا تحویل گرفت و به دایی شوهرم گفتند که شما بروید. ما سؤالاتی از ایشان داریم و بعد او خودش می‌آید. او مرا به زیرزمین کمیته برد. در اتاقی دیدم سعید حدائق ایستاده ولی در اتاق دیگر همسر را دیدم که دستش را به تخت بسته بودند. تقریباً چند روز قبل مسعود صارمی از تهران به خانه ما آمده بود و بلافاصله بعد از آن، دستگیری‌ها آغاز شد. سعید حدائق در همان کمیته یک دیدار کوتاه با من کرد و گفت که در سازمان انشعاب رخ داده و زهرا بنانی (آن دختر بیچاره خود قربانی سازمان بود)، خواهر مجید و رحیم بنانی رفته همه را به ساواک لو داده و تو هر چه ازت خواستند درست بگو، چون همه چیز در دست ساواک است. من که هضم این موضوع برایم دشوار بود، فکر کردم که سعید تحت فشار ساواک قرار گرفته و این پیشنهاد را به من می‌کند. پس از آن دیگر سعید را ندیدم.

بازجوها؛ همان سروان دهقانی و آرمان و بیضائی، ابتدا خیلی با من مهربان بودند، کاغذی آوردند و سؤالاتی را مطرح کرده بودند که من همه را دروغ جواب دادم و آن‌ها هم باور کردند. بعد دیدم که بچه‌های دیگر را یکی پس از دیگری می‌آورند، خیلی تعجب کرده بودم. کسانی آن‌جا بودند که سمپات‌های دور سازمان بودند. جریان داشت بیخ پیدا می‌کرد. آرمان نزد من آمد و گفت ما دنبال فریده می‌گردیم، فعلاً تو را به زندان می‌فرستم تا جریانات روشن شود، تو باید راست بگویی ولی اگر دروغ گفته باشی وای به حالت. من که خود فریده بودم، به زندان *عادل/آباد* منتقل شدم. چند روزی آن‌جا بودم و در تب و تاب اینکه چه بر سرم خواهد آمد. ناگهان مرا صدا زدند و به کمیته بردند. در بدو ورود کشیده و فحش‌های ناموسی و کتک بود که به وسیله آرمان بر من وارد شد. مرا به اتاق ۱۱ که شکنجه‌گاه بود، بردند. بچه‌ها را که آش و لاش بودند نشانم دادند. یکی را لخت آویزان کرده بودند، یکی را کابل می‌زدند و می‌دواندند. صدای محمدعلی حسینی را شنیدم. ویدا روح‌الله را که تازه به وسیله اسد لاله‌زاری به سازمان معرفی شده بود، دیدم. حسابی تعجب کرده بودم که جریان از چه قرار است.

پایم را به تخت بستند و سروان دهقانی کابل به دست به سراغم آمد. آرمان وقتی فهمید من همان فریده هستم، دیوانه شده بود و قصد جانم را کرده بود. ما در خانه تیمی دفتری داشتیم که در آن تمام حق عضویت‌ها با نام مستعار نوشته شده بود. وقتی آرمان دید که من ماهی ۱۰۰۰ تومان حق عضویت در واقع برای عیاشی سیروس می‌دادم، مرا به باد فحش و کتک گرفت. با دیدن دفتر برایم مسجل شد که خانه تیمی لو رفته. آن‌جا طبقه‌ی پایین خانه‌ی پدرم بود که من آن را برای سازمان اجاره کرده بودم. به هر حال بازجویی‌ها تا یک هفته ادامه داشت و ما همه در سلول‌های انفرادی بودیم. بعد از آن ما را به زندان عادل/آباد منتقل کردند. من، مینا مسیبی که خواهر زن سیروس و همسر محمدعلی حسینی بود، مینو نعمت‌الهی، فرح اسکندری، رفعت حق‌بین، عفت سلیمی، ویدا روح‌الله، مریم تنگستانی، که سمپات من بود و قبل از اینکه من اسم او را به ساواک بدهم، در بوشهر دستگیر و به شیراز منتقل شده بود، ابراهیم ابراهیمی، رضا نعمت‌الهی، جهانگیر نعمت‌الهی، اعظم تندگویان، حمید و مهدی گرامی‌فرد، اسد لاله‌زاری، و موسوی بازداشت شده بودیم. ولی علی امینی، که در خانه‌ی تیمی شیراز بود، دستگیر نشد. گاهی سعید حدائق با حمید و مهدی در زندان ملاقات حضوری داشت و از آن‌ها می‌خواست که سفته‌هایی را امضا کنند، برای کارهایی که قرار است شرکت بگیرد. حمید مبلغ ۷۰۰ هزار تومان و مهدی ۱۴۰۰۰۰۰ هزار تومان سفته امضاء کردند که این خود بعدها بلایی به مراتب بدتر از ساواک بر جان ما شد. بعد برنامه آن‌طور ترتیب داده شد که حمید و مهدی و مرا آزاد کنند، چرا که سیروس و سعید قصد داشتند که شرکت را فعال کنند، چون با کار طاقت‌فرسای این دو و کنترل سعید، پول سرشاری به جیب اربابان می‌رفت و ما هم بخور و نمیری دریافت می‌کردیم.

رابطه‌ی سعید همیشه با من در ظاهر خیلی خوب بود، چنین وانمود می‌کرد که مرا مانند معصومه، خواهرش دوست دارد. یک روز اصلاً پول خرجی نداشتم. می‌خواستم برای پسرش شیر بخرم. به او زنگ زدم، گفتم من پول ندارم. گفت در شرکت پول نیست، عصبانی شدم و سرش فریاد کشیدم و با همین کار گور خودم را کندم و او دیگر دشمن من شد. به هر حال بیرون آمدن ما از زندان، انگ ندامت خورد و اینجا دیگر باید جوابگوی به اصطلاح قهرمانان هم می‌شدیم. ما نه محاکمه شده بودیم، نه محکوم. به دستور سیروس خائن دستگیر شده بودیم و به دستور او هم آزاد. از زمانی که در زندان بودم به رفتار سعید و همسرش که همان ملوس یا فاطمه‌سلطان باشد، شک کرده بودم. من وقتی دستگیر شدم شلوار جین پوشیده بودم و چون حامله بودم، شکمم بزرگ شده بود. از آن‌ها خواستم برایم لباس گشادی بیاورند، آن‌ها حتی وقت نگذاشته بودند که به اتاق من بروند و لباس و جوراب خودم را برایم بیاورند. لباس و جوراب کهنه و پاره، برایم آوردند. به مینا مسیبی گفتم این‌ها چطور رفقای هستند که برای من ارزش قائل نیستند. او مرا آرام کرد که ناراحت نباشم.

ما آزاد شدیم و به همان زندگی قبل ادامه دادیم. من با پسرم تنها و همسرم در بیابان دنبال کار. فقط هفته‌ای یکبار به خانه می‌آمد. تمام مسئله‌ی من این بود که سیروس سالم است یا نه. تا اینکه یک شب سعید، من و حمید را به خانه‌شان دعوت کرد و من سیروس را آن‌جا دیدم. انگار دنیا را به من داده

بودند. او را در بغل گرفته بودم و اشک می‌ریختم. بعد از ما معصومه و مجید بنانی آزاد شدند که ما برای دیدارشان به تهران رفتیم و مادر سیروس و زن عمومیش، ما را دعوت کردند. ما به هر حال فامیل شده بودیم و مادر سیروس هم وقتی به شیراز می‌آمد، به خانه‌ی ما می‌آمد. در ضمن اکبر ایزدپناه هم، بعد از سال‌ها زندان، ندامت کرده بود و همراه با داوود ایوزمحمدی و هوشمند نهاوندی و سیمین نهاوندی از زندان آزاد شده بود. او به شیراز آمده بود تا در شرکت ویدشت مشغول به کار شود. اکبر بعد از سیروس، بُت دیگری برایم بود. هر کاری از دستم بر می‌آمد، برایش انجام می‌دادم. طبقه‌ی بالای خانه‌ی پدرم را برایش اجاره کردم و کلیه‌ی وسائل خانه را برایش خریداری کردم که او خوشحال باشد. بیشتر اوقات به خانه‌ی ما می‌آمد و ما به خاطر این که او یکی از رفقای پیش‌کسوت سال پنجاه است، خیلی هوایش را داشتیم. به خصوص سفارشی سیروس هم بود.

سال ۱۳۵۷ جنبش ضد رژیم در حال اوج گرفتن بود. زندانی‌ها داشتند آزاد می‌شدند. یک روز با اکبر بودم، گفت آره زندانی‌ها دارند آزاد می‌شوند. حالت افسوس در سیمایش دیدم. گفتم چرا ناراحتی، تو باید خوشحال باشی، نکنه حسودی می‌کنی؟ گفت آره ما بدشانسی آوردیم. اکبر خیلی لوطی مسلک بود و خودش را خیلی قهرمان می‌دانست. از این تاریخ به بعد از شیراز رفت و هیچ تماسی با ما نگرفت. وقتی هادی برادر شوهرم از زندان آزاد شد و به ما گفت که فرار سیروس قلابی بود و او خائن است (البته او از داخل زندان هم این ندا را داده بود ولی باورش برای ما دشوار بود چون بدون ذکر جزئیات بود)، همسرم حمید، این موضوع را با سعید حقائق درمیان گذاشت. یک روز سعید به خانه‌ی ما آمد که هم دیداری با پسرعمه‌اش، هادی داشته باشد و هم از خودش دفاع کند. دستش را با آتش سیگار سوزانده بود. شروع کرد به اینکه من در تمامی این سال‌ها نوک هرم بودم و تمام مشکلات را حل کردم و...

قبل از این ماجرا سعید به حمید گفته بود که به فلورا بگو برود از اداره‌ی شان وام بگیرد تا من ملوس و بچه‌ها، فلورا و پسرت را به آمریکا بفرستم، بعد هم ما می‌رویم. من از این پیشنهاد برافروخته شدم و گفتم مگر من ساواکی هستم که فرار کنم، من هیچ دلیلی برای این کار نمی‌بینم. چند روز بعد سعید به حمید گفت که سیروس می‌خواهد تو را ببیند. آن‌ها با هم دیداری داشتند و حمید در این دیدار از ماجرای شک در مورد او صحبت کرده بود. سیروس بلافاصله دستش را روی قلبش می‌گذارد و می‌گوید وای قلبم، و وقتی متوجه شد که حمید هم به او شک کرده، رفت و ما دیگر سیروس را ندیدیم. سعید هم از آن زمان ناپدید شد.

من یک روز به هادی گفتم، بیا با بچه‌های آزاد شده از زندان تماس بگیریم، همه اسلحه دارند و ما می‌توانیم با کمک آن‌ها سیروس و سعید را دستگیر و محاکمه کنیم. ولی او گفت نه، من نمی‌خواهم درگیر این ماجراها شوم. آن‌ها فرار کردند و حمید و مهدی را با سفته‌ها و طلبکارها تنها گذاشتند. تمام ماشین‌آلات به وسیله‌ی عوامل‌شان دزدیده شده بود. لودر، کامیون و... ما با بدبختی به دنبال چیزها بودیم از این نقطه به آن نقطه. خلاصه دوست هادی، سیامک لطف‌اللهی که خودش هم دشمن شماره

یک سیروس بود، به خانه‌ی ما آمد و گفت که آشنایانی در بنیاد مستضعفان دارد و پیشنهاد می‌کند که آن‌ها شرکت را صادره کنند تا کارها انجام شود و سفته‌های بانک پرداخت شود. دو سالی حمید مجانی با آن‌ها کار کرد تا سفته‌های خود و برادرش پرداخت شد. روزهای وحشتناکی بود. هر روز باید پاسخگوی صف طولیل طلبکارانی می‌شدیم که پول می‌خواستند. فقط یک بار به معصومه که دوست صمیمی‌ام بود، زنگ زدم و گفتم چرا سعید این بلا را به سر ما آورد، او به من گفت، من پیغام برای کسی نمی‌فرستم و گوشی را گذاشت. ما به جایی رسیده بودیم که قادر به پرداخت اجاره خانه‌ی مان نبودیم. من و حمید به منزل پدرم نقل مکان کردیم و مهدی و منیر^۱ به استهبان رفتند تا با هزینه‌ی کمتر زندگی کنند و قرارداد ننگین شرکت را به اتمام برسانند.

خلاصه کنم؛ ابتدا می‌خواهم بگویم که چرا من به این گروه پیوستم؟ من جوان پرشوری بودم. در منطقه محروم زندگی می‌کردم، جایی که امکان زندگی نبود و مردم بسیار فقیر بودند. محله مشکل برق داشت. در گرمای تابستان مدام برق قطع می‌شد. آب نبود. بیشتر رؤسای اداراتی که به شهر ما می‌آمدند، برایشان هدف پرکردن جیب‌شان بود. شهر ما هیچ دلسوزی نداشت. پدرم معلم بود و همیشه به رژیم بد و بیراه می‌گفت. مادرم ماما بود و در بیمارستان کار می‌کرد و همیشه از فقر و بدبختی مردم صحبت می‌کرد. بزرگ‌تر که شدم، دلم می‌خواست مطالبی را که به نظر من مشکل این کشور بود، بنویسم. نبود آزادی رنجم می‌داد. علاقه‌ی زیادی به مطالعه پیدا کرده بودم و آن کتاب‌هایی را که می‌خواستم، در دسترس نبود. در نتیجه به اینجا رسیده بودم که باید آزادی را طلب کنم و تنها راه را سرنگونی رژیم شاه می‌دانستم. از همان اول تصمیمم را بر این گذاشته بودم که بجنگم و کشته شوم تا این کشور درست شود.

قبل از ورودم به سازمان خوب مطالعه می‌کردم، می‌نوشتم. دوستان خوب زیاد داشتم با علائق و افکار مختلف. ولی به محض ورودم به این ورطه‌ی هولناک مطالعه من محدود به چیزهایی شد که برایم انتخاب شده بود. ارتباطها محدود تعیین شده بود. شاید حتی به شکلی چشمم به روی یک سری واقعیت‌ها بسته شده بود، به قالب درآمده بودم. شاید اگر محیطی ورزشی و فرهنگی با امکانات خوب و انسان‌های با دانش وجود داشت، من جذب آن‌ها می‌شدم. من انسانی بودم که ضرورت تغییر و آزادی را درک کرده بودم و زندگی در فضای دیکتاتوری و خفقان برایم عذاب‌آور بود. از نوجوانی تصمیم داشتم به خارج از ایران بروم ولی زمانی که جذب سازمان شدم، دیگر فرد آزادی نبودم، زنجیر وابستگی به پایم بسته شده بود. زمانی که به زندان افتادم و به حسن‌نیت سازمان شک کردم، از این وابستگی کاملاً پشیمان شده بودم. و این سرخوردگی مرا رها نمی‌کرد. حتی زمان انقلاب، در هیچ راه‌پیمایی‌ای شرکت

^۱ - وقتی ما دستگیر شدیم، منیر گریخت. سعید با او در تماس بود و از او صمیمانه خواست که دیداری با او داشته باشد. سعید به او قول می‌دهد که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. بعد او را با ترغیب، به کمیته مشترک نزد رسولی می‌برد. پس از آن، خبری در روزنامه منتشر کردند که یک زن تروریست خود را به مقامات ساواک معرفی کرده است. این موضوع منیر را داغان کرد و همیشه آزارش می‌داد. او فرار کرده بود که دستگیر نشود، نه این‌که به این بلا گرفتار شود.

نکردم. حتا اعلامیه‌ها را به زور می‌خواندم. از همان زمان تصمیم گرفتم که تا زنده هستم به هیچ گروهی وابسته نشوم. چرا که بیشتر رهبران گروه‌ها را افرادی عقده‌ای و خودشیفته می‌دانستم که برای ارضای کمبودهای خودشان در رأس قرار گرفته‌اند و نه به صلاح مردم ایران. متأسفانه این وضع تا کنون نیز ادامه دارد. فرهنگ لمپنی و نوچه‌پروری در بطن جامعه‌ی ما ریشه‌ای عمیق دارد که از بین رفتن آن سال‌ها کار فرهنگی و زیربنایی می‌طلبد. من جوانی بی‌تجربه، پرشور و احساساتی بودم که خواهان تغییر بودم ولی طعمه‌ی سیروس نیاوندی خائن و هم‌دستش سعید حدائق شدم.

از سیروس بگویم؛ شخصیتِ سیروس به نظرم مورد بسیار جالبی برای تحلیل روان‌شناسانه است. این آدم موجودی باهوش، عاشق افکار پلیسی، خودشیفته، با احساس بود. طوری با تو نزدیک و هم‌دل می‌شد که حاضر می‌شدی زندگی‌ات را به پایش بریزی. هفت خط و خائن و تا بی‌نهایت بی‌شرف بود. یادآوری خاطرات گذشته خیلی برایم غم‌انگیز است، چون این شخص خیلی انسان‌های شریف و با حسن‌نیت را به کشتن داد. اصلاً یکی از طرح‌های او این بود که ما باید محفل‌ها و گروه‌ها را متلاشی کنیم. از همه گزارش می‌گرفتند و ساواک را به جان جوانان بدبخت بی‌خبر می‌انداختند. برای نمونه من قبل از ورودم به سازمان با برادر دوستم که هم‌شهری ما بود، ارتباط داشتیم. من نمی‌دانم او به کجا وصل بود ولی گاهی به من اعلامیه‌های سازمان‌های چپ را می‌داد. او وقتی من و معصومه حدائق دستگیر شدیم، به خواهرش که دوست من بود، می‌گوید؛ اگر می‌توانی به این دو بگو که سیروس نیاوندی پلیس است. این پسر که در زمانی کوتاه سر به نیست شد، شاهپور محمد علی‌پور نام داشت. به حتم افراد دیگری نیز به همین شکل سر به نیست شده‌اند.

امیدوارم روزی این شخص خودفروخته حاضر شود قبل از مرگش پرده از جنایات هولناکش بردارد.

فلورا غدیری در گفتگو با باقر مرتضوی

من و سازمان آزادیبخش نسرین سلمان مظفر

• نسرین.س مظفر: در ابتدا باید روشن کنم که ماجرای دستگیری و ارتباطم با اعضای سازمان آزادیبخش یکی از بدترین خاطرات زندگی ام است. حتا امروز هم که درباره‌ی این ماجرا صحبت می‌کنم، از این که با آن‌ها کار می‌کردم، احساس خجالت به من دست می‌دهد. نه تنها به این خاطر که ساواک این سازمان را درست کرده بود، بل که به این خاطر که افرادی که در این تشکیلات فعالیت، چه کادرها و چه اعضای معمولی‌شان از کسانی بودند که از نظر فکری و سیاسی و فرهنگی در سطح بسیار پایینی قرار داشتند. این حس همیشه همراهم است. با وجود این که افتخار می‌کنم در جوانی به زندان رفتم و به نوعی در مبارزات سیاسی زمان شاه شرکت داشتم، اما از این که با این گروه پیوند خورده بودم، همیشه خجلم و یادآوری آن اذیتم می‌کند. منکر این نیستم که تعداد انگشت‌شماری از هواداران سازمان آزادیبخش، انسان‌های مبارز، مقاوم و شریفی بودند. اما حتا آن‌هایی هم که در زندان مقاومت کردند، نوع رفتار و برخورد‌های‌شان عجیب بود. عادی نبود. سطح دانش‌شان بسیار پایین بود و افق افکارشان محدود بود. کم فرهنگ و یا حتا بی‌فرهنگ بودند. فرصت‌طلب، مقام‌طلب، ساده‌لوح، پُرمدعای بی‌محتوا و... چه بسا کسانی که زیاد با آن‌ها قاطی نشده بودند و در حاشیه بودند، بچه‌های بسیار خوبی بوده باشند. اما آن چه من دیدم، به‌خصوص در رتبه‌های بالای سازمانی، یک مُشت آدمِ جاه‌طلب بود. همین. هنوز شرم دارم از این که با آن‌ها بُر خورده بودم.

ناصر مهاجر: شما را می‌فهمم؛ خوب می‌فهمم. سخت است و از این که با این گفتگو، خاطرات بد زندگی‌تان را زنده می‌کنم، از شما پوزش می‌خواهم. و از شما واقعاً سپاسگزارم که آن تجربه را برای ثبت در تاریخ مبارزه‌ی سیاسی دوران محمدرضا شاه پهلوی باز می‌گویید. اجازه می‌دهید از چگونگی آشنایی‌تان با سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران شروع کنیم؟

• نسرین: من در خانواده‌ای به دنیا آمدم که همه‌شان مخالف رژیم پهلوی بودند. پدرم توده‌ای بود. یادم هست، وقت پخش اخبار تلویزیون که قاعدتاً با اخبار مربوط به شاه و خاندان سلطنت آغاز می‌شد، همیشه با عصبانیت حرف‌هایی ضدخاندان سلطنت می‌زد. مخصوصاً زمانی که اخبار کارگری پخش می‌کردند. پدرم همیشه نگران بیمه‌ی کارگران بود و فشارهایی که به طبقه‌های پایین اجتماع وارد می‌شد؛ چه به لحاظ مالی و چه اجتماعی. سیستم دیکتاتوری فردی شاه و اختناق و اختلاف طبقاتی هم از مسائلی بود که درباره‌ی آن در خانه مرتب بحث می‌شد. من در چنین محیطی بزرگ شدم.

خواهری دارم که ۴ سال از من بزرگ‌تر است. خواهرم با دوستانش به کوه می‌رفت و از طرفداران پَر و پا قرص سینما بود. یادم هست به سینما پلازا می‌رفت که صبح‌های جمعه بهترین فیلم‌های جهان را در آن نمایش می‌دادند. گاهی هم مرا با خودش می‌برد. به کتابفروشی‌های پُشتِ دانشگاه هم می‌رفتیم. کتاب‌های ممنوعه، کتاب‌های جلد سفید را از کتابفروشی‌های شاه‌آباد می‌خریدیم. به تئاتر می‌رفتیم؛ به خصوص نمایشنامه‌های برشت را که روی صحنه می‌آمد، حتماً می‌دیدیم.

خواهرم با یکی از بچه‌های آزادیبخش آشنا شده بود که ما او را گُلی صدا می‌زدیم؛ اما اسم اصلی‌اش گلزار داداشی بود. دانشجوی مدرسه‌ی عالی دختران بود. مدرسه‌ی عالی دختران برای کسانی که می‌خواستند فعالیت سیاسی بکنند، اصلاً جای مناسبی نبود؛ برخلاف دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران و یا دانشگاه صنعتی که فضایش سیاسی بود. بیشتر دختران سازمان آزادیبخش در مدرسه‌ی عالی دختران درس می‌خوانند.

ناصر مهاجر: گُلی دانشجو بود؟

• نسرین: بله. یکی از دوستان خواهرم که با او از دبیرستان هم‌کلاس بود و همسایه هم بودیم، گُلی را به ما معرفی کرد. گویا گُلی از اقوام‌شان بود. گُلی به خواهرم و یکی دیگر از دوستانش جزوه‌هایی داده بود. آن زمان من در حدی نبودم که بتوانم تشخیص بدهم چه کسانی طرفدار کار سیاسی هستند و که‌ها طرفدار مشی مسلحانه. آن زمان ۱۶ سال بیشتر نداشتم و به دبیرستان می‌رفتم؛ دبیرستان مجتمع آموزشی گارد. در آن زمان فکر می‌کردم هر کس که مخالف شاه است، چریک فدایی است. فکر می‌کردم سازمان آزادیبخش هم هوادار مبارزه‌ی مسلحانه است و هم کار توده‌ای می‌کند. خُب، اکثر این بچه‌ها به اصطلاح کار توده‌ای می‌کردند؛ اما نسبت به کسانی هم که در درگیرهای مسلحانه کُشته می‌شدند هم سمپاتی داشتند.

ناصر مهاجر: به یاد دارید که از سازمان‌های سیاسی، اطلاعیه‌ای دیده باشید؟

• نسرین: نه. چون فضای دبیرستان ما سیاسی نبود. در جمع آن دوستان هم هرگز اطلاعیه‌ای ندیدم. درباره‌ی چگونگی برقراری ارتباط با سازمان آزادیبخش می‌گفتم. روزی خواهرم به من گفت که می‌خواهد به شمال برود و اگر من مایل باشم، می‌توانم به او و دوستانش ملحق بشوم. در پوشش این سفرهای تفریحی می‌توانستیم با بچه‌های سیاسی و انقلابی وقت بگذرانیم و دور هم باشیم. خُب من هم استقبال کردم. خواهرم و دوستانش زودتر به رشت رفتند. دقیقاً به یاد ندارم به چه دلیل با آن‌ها نرفتم. شاید به این خاطر که امتحانات تمام نشد بود. به هر حال چند روز بعد با اتوبوس به رشت رفتم و بعد به بندر پهلوی. آن‌جا بود که با گُلی و شوهرش آشنا شدم. گُلی دختر سمپاتیک و بازی بود؛ با این‌که شهرستانی بود و تازه به عنوان دانشجوی دانشگاه، به تهران آمده بود. دائم می‌خواست در مورد همه چیز به ما درس بدهد؛ از رانندگی گرفته تا شنا کردن در دریا. من از وقتی که یاد دارم، هر تابستان با خانواده‌ام به کنار دریا می‌رفتیم؛ در حالی که معلوم بود خودش بیشتر از چند بار، دریا را ندیده است! از موضع بالا با ما برخورد می‌کرد و ادای زن آزاده را در می‌آورد. به خصوصیاتش آن زمان خیلی توجه

نداشتم. تمام مسئله‌ی من این بود که با یک گروه سیاسی تماس برقرار کنم. خلاصه، گُلی به من گفت که به یکی از دوستانش می‌گوید که با من تماس بگیرد. و قراری به من داد.

ناصر مهاجر: سفر شما چند روزه بود؟

• نسرین: یک روزه! نه صحبت خاصی شد و نه چیز دیگری. انگار می‌خواستند مرا ببینند و بسنجند تا تصمیم بگیرند که می‌خواهند با من تماس بگیرند و کار سیاسی و مطالعاتی را شروع کنیم. خلاصه، در این سفر بود که متوجه شدم این بچه‌ها به یک گروه سیاسی وابسته هستند. گُلی گفت کسی با من تماس خواهد گرفت، خیلی خوشحال بودم. خوشحال که می‌خواهم کار سیاسی کنم! شوهر گُلی به من گفت که: قد و هیکل تو به درد کاراته می‌خورد و به من پیشنهاد کرد یک دوره‌ی کاراته را بگذرانم. بعد از مدتی، دختری به نام نازی با من تماس گرفت. بعدها در زندان فهمیدم اسم اصلی‌اش نزیهه اسکویی بود. اهل اسکو بود. آن‌جا فهمیدم که او هم از بچه‌های مدرسه عالی دختران است. دختر خیلی کوچک اندامی بود با لهجۀ ترکی غلیظ. با وجودی که در هیچ زمینۀ‌ای توانایی نداشت، به خودش اجازه می‌داد در مورد همه چیز، از مسائل پیش و پا افتاده‌ی معمولی گرفته تا مسائل بفرنج سیاسی، نظر بدهد. خیلی از بالا برخورد می‌کرد و می‌خواست مرا تعلیم دهد و ارشاد کند. در طول آشنایی‌مان دو جزوه‌ی دست‌نویس به من داد. یکی از آن جزوه‌ها، چند صفحه از کتاب یک گام به پیش، دو گام به پس لنین بود و دیگری چند صفحه‌ی دست‌نویس از یک جزوه‌ی فلسفی که اسمش را به یاد ندارم، اما اگر اشتباه نکنم نویسنده‌اش، روس بود.

ناصر مهاجر: کیش شخصیتِ پلخائف نبود؟ اما نکته‌ی مهم این است که می‌گویید چند صفحه از این کتاب‌ها را به شما دادند و نه کل کتاب را!

• نسرین: حتا آن زمان که این جزوه‌ها را به من دادند، نفهمیدم به چه دلیل بود! چون، سر و ته نداشت. چون نه آموزشی بود و نه دستوری. نه برای یک تازه‌کار که می‌خواهد فعالیت سیاسی را شروع کند رهنمودی می‌داد و نه آموزشی بود. رابط من یک دختر جوان شهرستانی با فرهنگ بسیار پایین و محدود بود. او هم دانشجوی مدرسه‌ی عالی دختران بود. نه او برای من جاذبه داشت و نه جزوه‌هایی که می‌دادند. فکر می‌کردم که در حال امتحان کردن من هستند تا ببینند تا چه حدی توانایی دارم.

ناصر مهاجر: آیا پرسیدید که چرا این جزوه‌ها را به شما دادند؟

• نسرین: نه. پیش خودم فکر می‌کردم که این آزمون‌ها را باید بگذرانم تا بعد در یک روند سازماندهی شده‌ای بیفتم. فکر می‌کردم، یک دوران اجباری گذار است که باید آن را طی کرد. منتظر بودم تا بعد از طی این مراحل اولیه، کار جدی را آغاز کنیم. چیزی که باید بگویم این است که نازی از همان ابتدا به من گفت که: هر کاری که می‌کنی را باید گزارش بدهی. من هم که خیلی از نوشتن بدم می‌آمد و نمی‌دانستم چطور باید نوشت و چه باید نوشت. آن زمان دوست صمیمی داشتم که خواهرش دانشجوی پزشکی بود. به این دلیل که دنبال یک رابطۀ سیاسی - تشکیلاتی جدی بودم از هر فرصتی استفاده

می‌کردم و با دوستم و خواهرش به دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران می‌رفتم. در بین آن‌ها عده‌ای بودند که محفل مبارزاتی خوبی داشتند. رابطه‌ام را با آن‌ها بیشتر کردم؛ چون از نظر فرهنگی و سیاسی با آن‌ها احساس نزدیک داشتم. ارتباطم را با دوستان دانشجوی پزشکی بیشتر کردم و ارتباطم با نازی کم شد. سال دوم زندان بودم که شنیدم محفل آن بچه‌ها لو رفته است. با تورج حیدری بیگوند در ارتباط بودند؛ یعنی گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق.^۱ تماس با آن بچه‌ها طوری نبود که بشود گفت با آن‌ها ارتباط محفلی یا تشکیلاتی داشتم. هیچ وقت از این دوستانم با نازی صحبت نکرده بودم. نمی‌دانم چرا!

ناصر مهاجر: یکی از نکات مهم و ویژه‌ی سازمان آزادیبخش همین گزارش نویسی بود.

• نسرین: دقیقاً. از من هم خواسته بودند که گزارش بنویسم که ننوشتم. علتش را نمی‌دانم. نمی‌دانم به طور غریزی بود و یا این‌که من از این ارتباط خوشم نیامده بود و یا از گزارش نویسی بدم می‌آمد. خلاصه به هر دلیل من گزارش ننوشتم. وقتی دستگیر شدم، فکر می‌کردم همان دوست خیلی خیلی صمیمی‌ام را که همیشه با هم بودیم، دست کم برای یک سؤال و جواب هم که شده دستگیر می‌کنند. اما او هرگز بازداشت نشد؛ با این‌که با گروه بیگوند در ارتباط بود. و این نشان می‌داد که فقط از روی گزارش‌هایی که به دست‌شان می‌رسید عمل می‌کردند و چون من راجع به این دوست و محفل‌شان چیزی نگفته بودم، آن‌ها سالم ماندند. به طور کلی اگر کاری را به من رجوع می‌دادند، باید درباره‌اش فکر می‌کردم که به درد آن کار می‌خورم و آیا آن کار با شخصیت من جور در می‌آید یا نه. آن وقت تصمیم می‌گرفتم که آن را انجام بدهم یا نه.

ناصر مهاجر: ضد اطاعت کورکورانه بودید.

^۱ - تورج حیدری بیگوند در سال ۱۳۳۲ به دنیا آمد؛ در سنقر کلیایی. پدرش از زمین‌داران آن سامان بود. در میان بستگان و خویشان تورج، بودند کسانی که گرایش‌های فکری و سیاسی ترقی‌خواهانه داشتند و حکومت محمدرضا شاه پهلوی را سد راه پیشرفت و آزادی ایران می‌دانستند. به واسطه‌ی این کسان، تورج از نوجوانی به پیکار دموکراتیک کشیده شد؛ از کلاس چهارم دبیرستان در تهران. در تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به افزایش قیمت بلیط‌های اتوبوس، شرکت داشت؛ نیز در برخی دیگر از جنب و جوش‌های دانشجویی - دانش‌آموزی سال ۱۳۴۸. پس از گرفتن دیپلم ریاضی، در کنکور سراسری سال ۱۳۵۰ شرکت جست و در دانشگاه صنعتی تهران پذیرفته شد. از همان سال اول، در فعالیت سیاسی و صنفی دانشگاه مشارکت فعال داشت. در سال دوم همراه با شماری از هم‌دانشگاهی‌هایش محفل مطالعاتی مخفی‌ای شکل داد و به مطالعه‌ی نوشته‌های مارکسیستی و نیز بررسی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه‌ی ایران، پرداخت. در سال ۱۳۵۳ به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پیوست و به زندگی زیرزمینی روی آورد. در سال ۱۳۵۴ با گرایش غالب در سَجفخا هم‌اواز نشد و دیدگاه‌های بیژن جزنی را نپذیرفت. در اردیبهشت ۱۳۵۵ کتاب *تئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم - لنینیسم* را نوشت و آن را در اختیار رهبری سَجفخا قرار داد. کمی پس از کشته شدن حمید اشرف و سایر اعضای شورای رهبری آن سازمان در ۸ تیر ۱۳۵۵ به دست مأموران ساواک، تورج حیدری بیگوند نیز به دام افتاد و در روز ۱۲ مهر آن سال در یک درگیری مسلحانه، جان باخت. آن دست از اعضای سَجفخا که نقد او را به مشی چریکی و تئوری تبلیغ مسلحانه پذیرفته بودند، در آبان سال ۱۳۵۵ از آن سازمان گسستند؛ زیر نام گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق. این گروه و هوادارانش پس از چندی به حزب توده پیوست.

• **نسرین:** شاید این بزرگترین عیب و یا حسنم باشد. جالب این جاست که هنوز هم با این دوستم ارتباط دارم. در ایران زندگی می‌کند. صمیمیت ما، وقتی که من در زندان بودم و او هیچ اتفاقی برایش نیفتاد، بیشتر شد. همه منتظر بودند که او را هم بازداشت کنند. زمان بازجویی در کمیته‌ی مشترک هم از من می‌خواستند که اسامی دوستان صمیمی‌ام را بدهم که من هرگز ندادم.^۲

- یعنی شما در همان حال که با سازمان آزادیبخش کار می‌کردید، مناسبات‌تان را با محفل بچه‌های پزشکی و دندان پزشکی که به گروه بیگوند وابسته بودند، حفظ کرده بودید؟

• **نسرین:** بله، سر قرار نازی می‌رفتم و جزواتی را که به من می‌دادند، می‌خواندم. اما روابطم را با آن محفل دانشجویی حفظ کرده بودم. این نوع رابطه‌هایم را هیچ وقت رو نمی‌کردم. گزارش‌هایی که می‌نوشتم و به نازی می‌دادم، گزارش‌های مسخره‌ای بود. جاهایی را که با خواهرم می‌رفتم، گزارش می‌دادم. فکر می‌کردم لابد از خواهرم هم خواسته‌اند که گزارش بنویسد و او هم حتماً کارهایی را که با هم کرده‌ایم را نوشته. من هم همان چیزها را می‌نوشتم. مثل سینما رفتن، تئاتر دیدن، کتاب خریدن و... خلاصه هفت هشت ماه را به این ترتیب سر کردم.

همان طور که گفتم من بیشتر منتظر بودم تا تماس جدی‌ای با من بگیرند. چون تماس و ارتباطی که با نازی داشتم، برایم جدی نبود. منتظر بودم که هرچه زودتر وارد مبارزه‌ی سیاسی بشوم. مبارزه‌ی سیاسی هم برایم نوشتن این‌که در طول روز چه کرده‌ام و چه کسی را دیده‌ام نبود. و تمام مدت هم فکر می‌کردم که با یکی از گروه‌های جنبی و یا دایره‌های مربوط به سازمان چریک‌ها فدایی خلق در تماس هستم. گاه به گاه، گُلی را هم می‌دیدم.

۳۰ آذر ۵۵ بود. آن روز خواهرم گفت که گُلی خبر داده وضعیت هیچ خوب نیست و خیلی از بچه‌ها را دستگیر کرده‌اند؛ ما هم زیر ضربیم و بهتر است به جای امنی که گفته برویم. تا آن زمان تمام قرارهای ما در خیابان اجرا می‌شد. مادرم مریض بود. تُند و تُند کارهای مربوط به مادرم را انجام دادم. داروهایم را خریدم و غذایش را آماده کردم. ساعت شش و نیم سر قرار رسیدم. با خواهرم و دوستش، سر پیچ شمیران یک تاکسی کرایه گرفتیم. مدتی بعد پیاده شدیم. گُلی تا آمد به ما گفت: نگاه نکنید. و چشم بسته ما را به خانه‌ای برد. این خانه در آهنی شیشه‌ای داشت. در باز شد. بلافاصله پله بود. به طبقه‌ی بالا رفتیم. خانمی به نام مصی آن‌جا بود. بعد از دستگیری فهمیدم نام اصلیش معصومه حدائق است. خانم تُپل و شیرینی بود. ما را به اتاق کوچکی برد. از سر و صدا فهمیدم چند نفر دیگر هم در این خانه هستند. قرار بود شب آن‌جا بمانیم که مثلاً دستگیر نشویم. برق رفت. مصی رفت و از بقالی شمع خرید. شمع‌ها را روشن کرد. مدتی دور شمع، نشستیم. یک باره متوجه شدیم که یک نفر محکم به در ورودی می‌کوبد. ساعت حدود نُه و نیم یا ده شب بود. هنوز شام نخورده بودیم. مصی آمد و گفت: وای فکر

^۲- کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری در سال ۱۳۵۰ به وجود آمد. هدف این کمیته هماهنگ کردن اقدام‌های سرکوبگری حکومت شاه بود و متمرکز کردن اطلاعات ساواک و شهربانی و ژاندارمری کل کشور در یک نهاد یگانه بود. کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری در سال‌های اول شکل‌گیری، شکنجه‌گاه خوفناک چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق بود.

می‌کنم آمدند. وارد اتاق ما شد. به طرف پنجره رفت. بالکن ماندی جلوی پنجره بود. گفت: علامت سلامتی هم نیست! وقتی رفتم شمع بخرم دیدم چند نفر ناآشنا و غریبه در بقالی ایستاده‌اند! من تازه متوجه شدم که بقالی، در طبقه‌ی پایین این خانه است و به همین خاطر تا وارد خانه شدیم از پلکان بالا رفتیم. صدای کوبیدن به در مرتب بیشتر می‌شد. قرار شد که در را باز نکنیم. بالاخره شیشه را شکستند و داخل خانه آمدند. پنجره‌ی اتاق باز بود و هوا هم سرد. سرمای شدیدی حس کردم. شاید هم ترس باعث شده بود که سرما را بیشتر حس کنم. اولین کسی که به اتاق ما وارد شد آرش بود؛ شکنجه‌گر معروف ساواک.^۳ جوانی بود بلند بالا و لاغر. انگار وقتی شیشه‌ی در را می‌شکست، دستش مجروح شده بود. چون از دستش خون می‌آمد. از سروصدای بیرون اتاق ما فهمیدم که عده‌ی دیگری را هم در سایر اتاق‌های خانه دستگیر کرده‌اند. گفتند کت و پلیورمان را تن کنیم. ما را سوار ماشین کردند.

ناصر مهاجر: متوجه شدید چند نفر را در آن خانه دستگیر کردند؟

• نسرین: من و خواهرم و دوستش، گلی و مصی. در اتاق دیگر هم گمان می‌کنم سه یا چهار مرد را گرفتند. هر چند نفرمان را سوار یکی از ماشین‌های سواری ساواک کردند. کت‌هایمان را روی سرمان کشیدند و ما را بردند به کمیته‌ی مشترک. با این‌که چیز زیادی نمی‌دیدم، از سروصداها فهمیدم که تعداد زیادی را دستگیر کرده‌اند. از زیر کت، کفش‌ها و پاها را می‌دیدم. خیلی بودیم. رفت و آمد هم زیاد بود. من فقط صدای آرش را می‌شناختم. مرتب توی کمیته به ما فشار می‌آورد و می‌گفت: زود باشید، زود باشید، می‌خوام برم کاباره. وقتم را نگیرید.

به مناسبت شب یلدا، می‌خواستند به کاباره بروند و جشن بگیرند و خوش باشند. تنها چیزی که از آن شب، خوب به خاطرمان مانده، همین است که آرش نگران بود به کاباره نرسد! وقتی راه می‌رفت، یک لگد به این می‌زد، آن یکی را هول می‌داد و غر می‌زد که: اینا وقت ما را گرفته‌اند؛ آخر سر هم ممکنه به کاباره نرسیم!

بیشتر دستگیر شده‌ها پسر بودند. متوجه نشدم آن‌ها را کجا بردند. در کمیته‌ی مشترک، نگهبان زن نداشتند و همه مرد بودند. همه هم لباس ارتشی به تن داشتند. مجبور شدند که تلفن کنند تا برای ما یک نگهبان زن بفرستند. بعد ما را به سلول بردند. من را تک و تنها در یک سلول جای دادند. و از آن به بعد دیگر خودم بودم و خودم.

^۳- آرش، نام مستعار فریدون توانگری‌ست. او در سال ۱۲۲۹ زاده شد؛ در تهران. در سال ۱۳۵۱، با گواهی‌نامه‌ی پایان دوره‌ی دبیرستان، به استخدام ساواک در آمد. در سال ۱۳۵۲ به دایره‌ی عملیات آن سازمان پیوست و در بازجویی و شکنجه‌ی زنان و مردان مبارز نیز نقش داشت. رفتار خشونت‌آمیز و بی‌رحمانه‌اش نسبت به زندانیان سیاسی از او چهره‌ای هولناک ساخت. در اردیبهشت ۱۳۵۴ به ریاست دایره‌ی عملیاتی اداره‌ی سوم ساواک رسید و تا پایان کار آن سازمان وحشت‌زاد، در این سمت برجای ماند. پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و برافتادن نظام شاهنشاهی، به دست پایوران جمهوری اسلامی افتاد. روز ۲۴ خرداد ۱۳۵۸ دادگاه انقلاب اسلامی، محاکمه‌ی علنی او را آغاز کرد و پس از برگزاری نُه جلسه در ۲۳ تیر ۱۳۵۸ به اعدام او رای داد. آرش را همراه با یکی دیگر از شکنجه‌گران نام‌آشنای ساواک، بهمن نادری‌پور (تهرانی)، در همان روز ۲۳ تیر تیرباران کردند.

ناصر مهاجر: چه مدت در سلول انفرادی بودید؟

• نسرين: در مجموع نُه ماه در انفرادی بودم. شب اول دستگیری با من کار نداشتند. فردای آن شب، رسولی آمد و مرا برای بازجویی برد. همان اول، از من پرسید با این‌ها چه می‌کردی؟ من شروع کردم به داستان گفتن که: من با خواهرم آمده بودم... نگذاشت حرفم را تمام کنم، گفت: حرف بی‌خود نزن، حالا تو جوجه مثلاً می‌خواهی مقاومت کنی؟ لازم نیست قهرمان بازی دربیاری! بیا ببین رهبرها تون همه‌ی گزارش‌ها را قبل از دستگیری به ما داده‌اند. و بلافاصله یک کروکی به من نشان داد و گفت: ببین تو توی این کروکی این‌جا هستی، خواهرت هم این‌جا است.

دیدم روی آن کروکی یک عالم اسم نوشته شده و مشخص است که هر کس در کجای این سازمان قرار دارد. اسم چند نفری را که می‌شناختم مثل گُلی و همسرش و مصی و مهتاب را دیدم. از همه چیز اطلاع داشتند. دیدم راست می‌گوید. همه‌ی گزارش‌ها دست‌شان بود. ساکت شدم و دیگر چیزی نگفتم. بعد از بازجویی مرا به سلولی بردند که یک دختر دیگر هم آن‌جا بود. دو روز مرا آن‌جا نگاه‌داشتند و دوباره به انفرادی برگرداندند. بعد از چند روز مرا به جای دیگری بردند. در این جای جدید هم تنها نبودم. اما بعد از یک هفته، دوباره مرا به انفرادی برگرداندند.

ناصر مهاجر: هم‌سلولی‌های شما همه از بچه‌های سازمان آزادیبخش بودند؟

• نسرين: تقریباً. اما نه همیشه. یک بار با دختری به نام فاطمه نوری، هم‌سلول شدم. فهمیدم خواهر علی‌رضا نوری‌زاده، روزنامه‌نگار معروف است. دانشجوی دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران بود. گویا اسمش در یکی از آن گزارش‌های کذایی آمده بود و گفته بودند که: می‌شود رویش کار کرد. بیچاره را به این علت گرفته بودند. بعد مرا به طبقه‌ی بالا بردند؛ به بند ۵ و ۶ سلول‌های این دو بند، بزرگ بود. مرا به سلولی بردند که ده پانزده نفر در آن زندگی می‌کردند. خیلی‌هاشان را از /وین به آن‌جا آورده بودند. عده‌ای را هم از قصر آورده بودند. تعداد زندانیان آزادیبخش زیاد نبود. سهیلا ستاری را همان‌جا دیدم. منتها چنان از این گروه متنفر شده بودم که حتا حاضر نبودم درباره‌ی آزادیبخش صحبت کنم. مثل لاک‌پشت توی لاک خودم فرو رفته بودم.

ناصر مهاجر: همان موقع؟

• نسرين: بله. وقتی دیدم کروکی دست ساواک است و ساواک از همه چیز خبر دارد، آن احساس نهفته‌ای که از ابتدای ارتباط با گُلی داشتم و نمی‌دانستم چیست، نمایان شد. فهمیدم که تمام این

^۴-رسولی، نام مستعار ناصر نوذری‌ست. او در سال ۱۳۱۹ در هفتگل رامهرمز به دنیا آمد. پس از پایان دو دوره‌ی دبیرستان در وزارت فرهنگ استخدام شد و به آموزگاری پرداخت. در ده سالی که آموزگار بود؛ از منبع‌های اطلاعاتی ساواک خوزستان نیز به شمار می‌رفت. به خواست خود به ساواک پیوست، از آموزگاری دست شست و به تهران رفت. از تیر ۱۳۵۰ تا بهمن ۱۳۵۷ در این سمت‌ها به ساواک خدمت کرد: مدیریت بررسی دایره‌ی سوم اداری یکم، رهبر عملیات دایره‌ی ۲، بازجو و سپس ریاست کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری. رسولی برای جدیت و احساس مسئولیتی که در پیگرد و از پادراوردن مخالفان انقلابی حکومت محمدرضا شاه پهلوی از خود نشان داد به دریافت چندین نشان تقدیر مفتخر شد. پیش از بهمن ۱۳۵۷ از ایران گریخت. چند سالی در پاریس اقامت گزید و سپس به آمریکا رفت و در لس‌آنجلس ماندگار گشت.

ماجرا الکی بود و این به اصطلاح سازمان، ساواک ساخته است. خیلی به من برخورد بود. و خیلی خجالت زده بودم که با چنین گروهی دستگیر شده‌ام. فکر می‌کردم وقتی سازمان از من جوجه می‌خواست که گزارش بنویسم، دیگری که مشکل من را نداشتند و واقعاً به آن‌ها باور داشتند چه گزارش‌های عریض و طولی برای‌شان می‌نوشتند!!!

ناصر مهاجر: بازجوی شما، اسمی از نهایندی بُرد؟

• نسرین: نه، اصلاً. خود من هم تا پانزدهم یا شانزدهم دی که در بند پنج- شش کمیته‌ی مشترک بودم، اسم آن سازمان را نشنیده بودم. گمان می‌کنم آن‌جا بود که برای اولین بار اسم نهایندی را شنیدم.

بگذریم. بعد از یک هفته مرا از دیگران جدا کردند و به سلول انفرادی بردند. این را اضافه کنم که از شب اول که وارد سلول شدم و نگهبان در سلول را به رویم بست، احساس عجیبی به من دست داد. احساس کردم که دوباره متولد شده‌ام. بلافاصله شروع کردم به اندازه گرفتن طول و عرض سلول و پی‌بردن به این‌که از کجاهای سلول می‌شود بیرون را نگاه کرد و یا با سلول کناری، چطور می‌شود حرف زد. کسی که در سلول کناری من بود، مرتب برایم مورس می‌زد. سلول یک هواکش توری داشت که اگر زیر آن می‌ایستادی و بلند حرف می‌زدی، صدایت در سلول مجاور شنیده می‌شد. با صدای بلند گفتم: من مورس بلد نیستم. کسی که در سلول کناری بود به من مورس زدن یاد داد. وقتی یاد گرفتم، اسمش را پرسیدم. گفت که عباس میلانی است. گفت که در کنفدراسیون فعالیت داشت و قرار است او را عفو کنند. تا وقتی که در آن سلول بود، مرتب با هم حرف می‌زدیم. سلول من درپچه‌ای هم به بیرون داشت. شروع کردم به ور رفتن با آن و بالاخره توانستم با بیرون از سلولم نوعی ارتباط برقرار کنم و با چند نفر دیگر هم آشنا شوم. آرام و قرار نداشتم. آدم دیگری شده بودم. به وجد آمده بودم. انگار پوست ترکانده بودم. در آن هشت ماه آن‌قدر عوض شدم که وقتی به بند رفتم، خواهرم با تعجب به من می‌گفت: نسرین این تویی؟ چقدر تغییر کرده‌ای؛ باورم نمی‌شود!

این را هم بگویم که من اصولاً دختر آرامی بودم. درس‌خوان، سربه‌زیر و جدی بودم. اصلاً دختر شوخ و بازی‌گوشی نبودم. بعد از این‌که دستگیر شدم و مرا به سلول انفرادی بردند، انگار چیزی در درونم عوض شد. در بند عمومی، مسخره‌بازی در می‌آوردم. شاید هم می‌خواستم با این کارها فراموش کنم که با بچه‌های سازمان آزادیبخش دستگیر شده‌ام. می‌توانم بگویم که انقلابی‌تر از خارج زندان شده بودم. بیرون، می‌خواستم وارد کار سیاسی شوم. اما داخل زندان سر تا پا چشم شدم، گوش شدم. روحیه‌ام عوض شد. به همین دلیل هم دوره‌ی زندان برایم خاطره‌ی بدی باقی نگذاشته. خاطره‌هایی که از زندان دارم، خاطره‌های خوب است. در زندان ساخته شدم. چون دیگر تنها خودم بودم که باید برای سرنوشتم تصمیم بگیرم. وقتی بازجو از من می‌خواست که فلان کار را انجام بدهم و من آن را انجام نمی‌دادم، با این‌که ترس هم داشت، اما احساس غرور به من دست می‌داد. وقتی می‌دیدم می‌توانم و اراده‌ی آن را دارم که نه بگویم! احساس غرور می‌کردم. خودم بودم که درباره‌ی سرنوشت خودم تصمیم می‌گرفتم.

خودم انتخاب می‌کردم که می‌خواهم کوتاه بیایم یا سر موضع بمانم. اصولاً در این لحظات خودت تعیین می‌کنی که چگونه می‌خواهی زندگی کنی.

ناصر مهاجر: حرف‌های شما مرا به یاد جمله‌ی تأمل‌انگیز ژان پل سارتر می‌اندازد که می‌گفت ما فرانسوی‌ها هیچ وقت و در هیچ دوره‌ای، آزادتر از چند سالی نبودیم که فاشیست‌ها کشور ما را اشغال کرده بودند! چون در آن چند سال پُر از دهشت برای هر حرکت‌مان باید می‌اندیشیدیم و انتخاب می‌کردیم. هر لحظه می‌بایست می‌اندیشیدیم و انتخاب می‌کردیم و مسئولیت انتخاب‌مان را به عهده می‌گرفتیم.

• نسرین: یعنی انسان خودش است. درست است. در زندان بودم اما خودم بودم که تصمیم می‌گرفتم. مثلاً همین عضدی با آن هیبت ترسناکش، و آن قدرتی که در ساواک داشت، از من خواست که وا بدهم و در دادگاه علنی که تدارکش را می‌دیدند شرکت کنم؛ زیرا زیر هیجده سال سن داشتم.^۵ و تو توانایی این را داری که به او نه بگویی. آزادی از این بالاتر چیست؟

ناصر مهاجر: از وضعیت سایر دختران سازمان آزادیبخش در زندان بگویند.

• نسرین: از آن فوج عظیم دستگیری، فقط سه یا چهار نفر در قصر با ما بودند. همه آزاد شده بودند و عفو نوشته بودند. من بودم و سهیلا ستاری، افسر معمارزاده، زهرا قاضی و خواهرم. کس دیگری نمانده بود. افسر هم وضعیت ما را داشت. یعنی به خاطر همان گزارش‌ها دستگیر شده بود؛ اما سر حرف خودش ایستاد. از آن همه دستگیر شدگان، خیلی‌ها حتا دادگاه نرفته، آزاد شدند. معصومه حدائق و داداشی و... به دادگاه نمایشی آمدند.

ناصر مهاجر: فکر می‌کنی معصومه حدائق پلیس بود؟

• نسرین: نه پلیس نبود. اما وقتی دستگیر شد قبول کرد که ندامت بنویسد و تقاضای عفو کند. بیشترشان آدم‌های ضعیف‌النفس بی‌فرهنگ بودند و پُرآفاده بودند و اهل سختی کشیدن نبودند.

ناصر مهاجر: شما دادگاهی شدید؟

• نسرین: بله، من را در دادگاه غیر علنی و با وکیل تسخیری محاکمه کردند. برای پرونده‌خوانی، ما را به ستاد ارتش که در چهارراه قصر بود بردند. در حقیقت پرونده‌خوانی نبود. وکیل تسخیری می‌خواست به ما یاد بدهد که برای دفاعیه‌مان در دادگاه چه بگوییم. ده نفر بودیم. زهرا قاضی، گلزار داداشی و همسر او، خواهرم، نزیه اسکویی، معصومه حدایق و شوهرش و... در دادگاه همه چیز از قبل تعیین شده بود.

^۵ - عضدی، نام مستعار محمد حسن ناصری‌ست. در سال ۱۳۱۳ در شاهرود زاده شد. پس از پایان دو دوره‌ی دبیرستان به تهران آمد و در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ثبت نام کرد. هم‌زمان با آموزش دانشگاهی، به خیرچینی برای ساواک روی آورد. در شناسایی دانشجویان انقلابی و مخالف و نیز به هم‌ریختن اعتراضات دانشجویی؛ نقشی چشمگیر داشت. تیر ۱۳۴۳ رسماً به استخدام ساواک درآمد. در آغاز کار، رهبری عملیات دایره اقدام علیه حزب توده را بر عهده گرفت و سپس رهبر دایره‌ی عملیات سوسنگرد شد. پس از انتقال به تهران به عنوان بازجوی متخصص در بخش مستقل قضایی ساواک سرگرم کار شد. در آزار و شکنجه‌ی ده‌ها تن از مبارزان چپ‌گرا نقش درجه‌ی اول را داشت. پله‌های پیشرفت در ساواک را تا ریاست واحد اطلاعاتی کمیته‌ی مشترک ضدخوابکاری پیمود. در سال ۱۳۵۵ بازنشسته شد. از سرنوشت عضدی خبر موثقی در دست نیست.

یک قاضی و شش یا هشت نفر دستیار و مشاورش روبه‌روی ما نشسته بودند؛ ولی هر کس کار خودش را می‌کرد. یادم می‌آید یکی از آقایان چرت می‌زد و یکی هم قبض برق و آبش را بررسی می‌کرد. باید بگویم که دادگاه نظامی بود و وکلا هم افسران ارتش شاهنشاهی بودند. وقتی نوبت دفاع من رسید، وکیل من که نامش ستایش قاجار بود، از جا بلند شد و گفت: این متهم ردیف هشتم (شاید هم دهم، درست یادم نیست) شامل صغر سن می‌شود؛ چون موقع دستگیری هیجده سال نداشته! و چون من از همه بلندقدتر بودم، مشاور قاضی که تا آن وقت چرت می‌زد، یکهو بیدار شد و فتوکپی شناسنامه‌ام را نگاه کرد و دست به دست داد. وکیل وقتی می‌دید کسی زیر بار عفو خواستن نمی‌رود، به او یاد می‌داد چه بگوید تا محکومیت کمتری بگیرد. به من پنج سال حکم دادند و به خواهرم شش سال.

– آیا جزوه‌ی نه‌اوندی را خوانده بودید؟ نامش بود، تجاربی چند از مبارزه در اسارت!

• نسرین: نه، هرگز.

ناصر مهاجر: شما در زندان اسم نه‌اوندی را شنیدید.

• نسرین: بله وقتی مرا به قصر بردند، آن‌جا دختری را دیدم به نام سیمین نه‌اوندی. گفتند: خواهر نه‌اوندی است. دختر بسیار افسرده‌ای بود و گوشه‌گیر. من فقط چند بار دیدمش و سلام کردم. او رفتار عجیبی داشت. مثل این‌که از چیزی شرمند بود. بعد از مدتی او را از پیش ما بردند. دیگر کسی او را ندید. آن زمان این زمزمه هم شنیده می‌شد که ساواک این داستان را ساخته و پخش کرده که نه‌اوندی پلیس است. هنوز مسئله‌ی پلیس بودن نه‌اوندی مسجل نشده بود و بعضی از بچه‌ها نسبت به این موضوع شک و تردید داشتند. اما برای من مسلم بود که سازمان آزادیبخش، یک سازمان پوشالی و ساختگی‌ست. سیستم گزارش‌نویسی و طرز رفتار و بی‌فرهنگی عمیق آن‌ها مرا به نوعی مطمئن می‌کرد که سازمانی دروغین است. اما می‌شنیدم که خود نه‌اوندی هم ندانسته وارد چنین سازمانی شده است. بعضی‌ها هم می‌گفتند که به خاطر بازدید صلیب سرخ از زندان‌های ایران است که ساواک دست به دستگیری عده‌ای دختر و پسر جوان زده تا از آن‌ها در یک دادگاه نمایشی استفاده کند و بگوید که در ایران کسی را شکنجه نمی‌کنند! کمی قبل از این‌که نمایندگان صلیب سرخ به ایران برسند، وضع زندان عوض شد. در کمیته که بودم برای ما غذا را در کاسه می‌ریختند و جلوی ما می‌انداختند؛ انگار که ما حیوانیم. نظافت و بهداشت زندان، افتضاح بود. اما در آستانه‌ی بازدید نمایندگان صلیب سرخ از زندان‌ها، وضع تغییر کرد. خُب این چیزها را که می‌دیدم دیگر برایم اصلاً اهمیتی نداشت که بخواهم بدانم نه‌اوندی با ساواک همکاری می‌کرد یا نه. سازمان آزادیبخش و بیشتر بچه‌هایی که با آن سازمان همکاری می‌کردند، در منجلابی غرق بودند که وضعیت رهبرش چیزی را تغییر نمی‌داد.

ناصر مهاجر: هیچ وقت شنیدید که خانم حدائق با سیروس نه‌اوندی ملاقات داشته باشد؟

• نسرین: نه نشنیدم. به یاد ندارم که شنیده باشم چه قبل و چه بعد از دستگیری کسی نه‌اوندی را دیده باشد.

ناصر مهاجر: حالا که به آن دوره نگاه می‌کنید، چه چیز به ذهن‌تان می‌آید.

• نسرین: واقعاً شرم دارم که با چنین سازمانی پیوند خورده بودم. اما از این که زندانی زمان شاه بودم، هنوز هم افتخار می‌کنم و خوشحالم. چون فکر می‌کنم در تاریخ مبارزات مردم کشورم علیه استبداد، من هم سهم داشته‌ام؛ هر چند بسیار کوچک. برای فرزندم نیز آرزو می‌کنم در مبارزات حق‌طلبانه‌ی هر کشوری که در آن زندگی می‌کند، شرکت داشته باشد.

گفتگوی ناصر مهاجر با نسرین سلمان مظفر

فصلی از رنج راه

محمدعلی حسینی

محمدعلی حسینی، مسئول استان فارس سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران بود. با کوشش فراوان سرانجام موفق به تماس با ایشان شدم. با محبت فراوان پذیرفت که مصاحبه‌ای باهم داشته باشیم. کار مصاحبه اما به درازا کشید. هرازگاه که او را در آن سوی خط تلفن می‌یافتم، باهم صحبت می‌کردیم و یا سؤالاتی برایش ایمیل می‌کردم. گفت و شنود، و پرسش و پاسخ ما چندماهی طول کشید. حاصل صحبت را تنظیم کردم و برایش ارسال نمودم تا آن را بخواند و در صورت لزوم اصلاح نماید. او شکلی دیگر به آن نوشته داد و از من خواست تا به همین شکل از آن استفاده کنم. این خواست به این معنا بود که متن حاضر نمی‌بایست به سان دیگر نوشته‌های این کتاب، در ویرایش، هم‌سان گردد. در احترام به آقای حسینی نوشته‌اش را به همان شکلی که ارائه کرده است، آورده‌ام.

سئوالات من کتبی و شفاهی بودند. پاسخ‌ها گاه کوتاه و گاه بلند، مکتوب و یا شکل مکالمه داشتند. از آقای حسینی درباره سال‌های همکاری‌اش با سیروس نهبانندی و چگونگی آن پرسیده بودم. می‌دانستم که زمانی به عنوان همسر فاطمه‌سلطان نهبانندی با او رابطه‌ی خانوادگی داشته است. اطلاع یافتم که پس از آن ازدواج ناموفق، بعدها باجناب نهبانندی می‌شود. آقای حسینی، هم‌چنین، مسئولیت کلاس‌های تئوریک سازمان را نیز برعهده داشت. شخصی با چنین موقعیتی از نظر من یکی از بزرگ‌ترین منابع در گردهم آوردن اطلاعات درباره سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران بوده و هست. از آن گذشته او هنوز هم، ورای فاجعه‌ی "پدیده نهبانندی"، چون سابق دوست و یاری صمیمی برای بسیاری از کسانی‌ست که در آن سال‌ها باهم در این سازمان فعال بودند.

از آقای حسینی پرسیده بودم که: چگونه جذب این تشکیلات شد؟ آن زمان چند ساله و به چه کاری مشغول بود؟ مناسبات درونی در این سازمان به چه شکل بود؟ جذب افراد به سازمان چگونه صورت می‌گرفت؟ اعضاء در حوزه‌ها چه کار می‌کردند؟ مراحل رسیدن به عضو به چه شکل بود؟ در کلاس‌های آموزشی بر چه موضوعاتی تأکید می‌شد؟ ساواک چگونه سازمان را در دست خود داشت؟ چرا نهبانندی شاهانه زندگی می‌کرد، سوار اتوموبیل

پونتیاک ۳۰۰ هزار تومانی می‌شد و در هتل‌های گرانتیتم به‌سر می‌برد و این برای شما مخفی‌کاری به حساب می‌آمد؟ آیا همه‌ی این‌ها هیچ شکی در شما ایجاد نمی‌کرد؟
 آقای حسینی با حوصله تمام کوشیده‌اند به این سؤال‌ها به شیوه خویش پاسخ گویند. آن‌چه در زیر خوانده می‌شود، حاصل آن است.

آیا این‌که سیروس سوار ماشین پونتیاک ۳۰۰ هزار تومانی می‌شد و توجیه‌اش هم این بود که داره مخفی‌کاری می‌کنه برای شما کافی بود؟ مگر در جامعه ما همه رهبران برای مخفی‌کاری باید سوار این چنین ماشین‌هایی می‌شدند و در هتل‌های گرانتیتم می‌خوابیدند و غذاهای گرانتیتم می‌خوردند؟ و نیز پاسخ به این پرسش که چگونه و در چه شرایطی به تشکیلات پیوند خوردیم.

پیش از پاسخ: خوشبختانه (شاید) در دوره‌ای زنده مانده‌ایم و با دو چشم خود دیده‌ایم که خورشیدمان کجاست: آزادی، آزادی و باز هم آزادی؛ و این‌که آرمان شهر سوسیالیسم، بی‌آزادی، ناکجاآبادی است هول‌انگیز. ناکجاآبادی که گروه بزرگی از جوامع انسانی، عموماً در نیمه‌ی اول قرن بیستم، پس از گذر از رنج‌ها و بیابان‌های هول و هایل، به جهنم‌دره‌ی آن فروافتادند.

سیروس سوار پونتیاک:

نخست آن‌که؛ سیروس اگر سوار پونتیاک که سهل است، سوار جت بوئینگ هم می‌شد، دست‌کم مرا، نه تنها به این شک نمی‌انداخت که دارم با ساواک کار می‌کنم، بلکه، شاید، بر اُبَهِت تشکیلاتی که دارم با آن کار می‌کنم، می‌افزود.

ما، محفلی بی‌تجربه، به گونه‌ی تصادفی و اتفاقی، به تشکیلاتی پیوسته بودیم که از اُبَهِت آن داستان‌ها شنیده بودیم: سال آخر دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران بودم که دستگیری سال ۵۰ سازمان‌های بخش خلق‌های ایران (بعد با عنوان احیاء مجدد، و زیر نام سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران) رخ داد. یک روز صبح آمدیم دانشکده که شنیدیم تعدادی از بچه‌ها را گرفته‌اند: از جمله، کامران رفیعی‌ی تند و تیز را (صدایش گرفته، از تشویق تیم والیبال دانشکده) و تعدادی دیگر، هم‌چون هادی گرامی.

در این دوره، در جریان جنبش و اعتصاب‌های دانشجویی، دستگیری‌ها بی‌وقفه بود. دانشجویان به زندان می‌رفتند و برمی‌گشتند، یا دیگر بر نمی‌گشتند. کسانی هم که سرسختی نشان می‌دادند، به سربازی فرستاده می‌شدند. محفل‌ها و تشکیلات گونه‌گونی شکل گرفته، یا در حال شکل‌گیری بودند. برای تعدادی هم نامه احضاریه می‌دادند: برای پاره‌ای مذاکرات، به آدرس فلان، در ساعت فلان، حاضر شوید. آنان که می‌رفتند (و من همیشه می‌رفتم، با این استدلال که: اینان خود را ضابط دادگاه نظام می‌دانند. با احضاریه اگر نروی دستگیرت می‌کنند)، بازجویی و توپ و تشری و دادن تعهدی. عموماً؛ می‌آمدند بیرون و آنان که نمی‌رفتند، دستگیری و دست‌کم شش‌ماهی آن "تو".

از جمله نرفته‌ها محمدعلی مهدی‌زادگان بود که نتیجه‌اش همان شش ماه ننگه‌داشتنش بود. پس از آمدنش، از کامران رفیعی و یاران رهایی‌بخش‌اش و سیروس نیاوندی و سرقت بانک ایران انگلیس و اقدام به ربودن سفیر آمریکا حکایت‌ها داشت؛ و کار کردن در کوره‌پزخانه‌ها و راه‌اندازی گاوداری، و در چین و کوبا دوره‌دیدنشان؛ و سیروس در ستیغشان!

و این بود و ذهنیت آن؛ و این‌که باید در همین جهت - کار در میان مردم و پناه و پایگاه یافتن در میان آنان - کار کرد و ما چنین می‌کردیم (که سال‌ها بعد از موارد اتهامش شد: نام‌برده در سال ۵۱ به شهر زادگاه خویش رفته، تمام مواد درسی را تدریس کرده، حتا به خانه‌ی شاگردان می‌رفته، مزرعه احداث کرده و سود آن را بین شاگردان قسمت کرده و الخ).

خرداد سال ۵۱ دوره‌ی لیسانس دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران را تمام کردم. پیش از آن، به سال ۴۶ معلم شده بودم، به کاشان؛ پس از اتمام دو ساله‌ی شیرین و فشرده‌ی فیزیک و ریاضی دانشسرای عالی؛ زیر سایه‌ی دکتر غلامحسین مصاحب، مفتخر به شاگردی در محضر دکتر عقیلی، شفیعها، بهفروز، پرویز شهریاری و اسماعیل خویی - گرانسنگان عرصه‌ی ریاضی و شعر، محمودیان نور هندسی، غیور - چکیده‌ی هندسه، دکتر مهندسی اندازه‌گیری و سنجش در تعلیم و تربیت، محمود صناعی روانشناسی و آزادی و تربیت، و ... بزرگان دیگر؛ ساکن در "خانه‌ی دانشجو" - شایسته‌ی کتابی از خاطره.

پنج سال معلمی در کاشان، با انبوه یادمان شیرین: شهر قالی خیال‌انگیز، برشده از پنجه‌ی به خون نشسته‌ی بافنده‌اش / گل سرخ و عطر و گلاب قمصر / باغ فواره‌ی خون امیر / فین و انارش رشک ساوه / شهر انبوه دوچرخه‌های کارگران، از پی سوت کارخانه‌ها / شهر گوشت و لوبیا / شهرخانه‌ی بروجردی‌ها / عصرهای بهاری و صیفی‌زار و یونجه سرکه / مزرعه‌ی نیق، مزرعه‌ی مال، مشهد ارده‌ال / ایبانه‌ی رشک انگیز / شهر سنت‌های کهن / شهر سرداب‌های تابستان سوزان کویری را در جدال / شهر تبعید معلمان مبارز کرد / شهر معلمان سپاه صلح کندی / شهر همگان معلمان گرد هم، در خانه‌ی عاطفی، ایران گرد، سرخوش و غم‌خوار - بنجار. } و این بنجار نیکنامی بود شوخ طبعانه که "بچه‌ها" - معلمان، به گروه خود داده بودند، که رئیس مدرسه، لفظ قلم گوین، مستخدم راه، بوجار نام، بنجار صدا کرده بود! نیکنامی که معلم سپاه صلح کندی از آمریکا پشت پاکت می‌نوشت: "کاشان - بنجار" و نامه‌رسان می‌آورد {

دوره‌ی پنج ساله‌ی تعهد خدمت در آموزش و پرورش تمام شده بود. یک راه، بهره‌گیری از بورسیه‌های تحصیلی بود و عزم خارج. هنگامه، اما هنگامه‌ی: اول آزادی و عدالت اجتماعی، بعد هر چیز دیگر، بود. درخواست انتقال به شیراز و بعد اغتنام فرصتی که پیش آمده بود:

زادگاهم - ارسنجان - از سال ۱۳۳۹ دوره‌ی اول دبیرستان را داشت. ادامه‌ی درس و دیپلم گرفتن راه، اما، کسانی توفیق بود که، به هر روی و به هر بدبختی، به شیراز بیایند؛ و مورد خودم، به راستی، به هر روی و به هر بدبختی بود.

اکنون در سال ۱۳۵۱ مردم دست به کار شده بودند به این وضع خاتمه دهند. آموزش و پرورش بهانه کرده بود که معلم ندارد. مردم حاضر شده بودند پول جمع کنند و معلم بیاورند، و نیز بودجه‌ای برای آزمایشگاه. با اعلام آمادگی من، پول جمع شده صرف خودشان و صرف آزمایشگاه شد. پیش از آن دو سه سال بود که رضا نعمت‌الهی، دانشگاه تمام نکرده، به ارسنجان آمده بود که آتشش تند بود و باورش این‌که باید زودتر رفت و دست به کار شد. با آمدن من به ارسنجان و آغاز به کار در سیکل دوم دبیرستان تأسیس یافته، محفلی شکل گرفت در کار پیوند با مردم. کار، از بام تا شام مدرسه بود و آزمایشگاه و کتابخانه‌ای که راه افتاده بود و محفلی که شکل گرفته بود و راه‌اندازی کشاورزی، تا پاییز ۵۲ و ... کوه‌نوردی و ... خستگی‌نپذیر.

سال تحصیلی ۵۲-۵۳، احساس این بود که ادامه‌ی کار تدریس در ارسنجان، با فضائی تشنج‌آلود، چندان به صلاح نیست. به فسا رفتم (که با انتقال به شیراز مخالفت کردند). در این زمان بود که رضا نعمت‌الهی خبر از رابطه با سازمان داد. مجید بنانی به عنوان نماینده‌ی سازمان به ارسنجان آمد، حالا، تا اندازه‌ای، نه کاملاً روشن که چه تشکیلاتی است و چه سابقه ای دارد. یکی دو بار رفتن به تهران، سر قرار و با یک خودرو ژیان (بعد معلوم شد با رانندگی مهدی گرامی) به خانه‌ی سیروس در آن ساکن (همان دو اتاق طبقه‌ی اول رحیم طاهری، شوهر خواهر رحیم بنانی) و بعد آمدن سیروس به ارسنجان، روشن کرد که سازمان، سازمان آزادیبخش است و رابطه‌ی تشکیلاتی مستقر شد. رابطه‌ای که بعد از دستگیری معلوم شد (که رضا به من نگفته بود) از سوی ایرج (فرهنگ) ابراهیمی، دایی رضا نعمت‌الهی، بوده است. ایرج (فرهنگ) از خانواده‌ای بغایت مورد احترام مردم، پدرش از کلانتران خوش نام و محبوب مردم. انسانی شریف و بزرگوar و عاشق انسان، تا زمان مرگ.

رابطه، علاوه بر پیش‌زمینه‌ی گفته شده، با یک داستان حماسی: فرار سیروس از زندان و جزوه‌ی مبارزه در اسارت او، بی‌کلامی از خودستایی در آن، همه سرشار از ستایش زندانیان و مقاومت آن‌ها و به سخره گرفتن شکنجه و دعوت به یگانگی و وحدت و این‌که قهرمان زیاد است. از آن‌ها می‌آموزیم. خیانتکار اندک است، از او نیز می‌آموزیم... استوار شد.

خود را پیوسته به رودخانه‌ای حس می‌کردیم که به دریا خواهد پیوست.

اگر کسانی می‌بایست به قضیه شک می‌کردند این ما (من و رضا) نبودیم. کسانی که در آغاز داستان، به اصطلاح، فرار، با سیروس در تماس بودند، باید از اولین پرسش‌شوندگانی باشند که چرا شک نکردند. زنده یاد مهوش جاسمی، خود، می‌گفت که از سیروس زخمی و تیرخورده پرستاری کرده است

دیگر آن‌که سیروس تا سال ۵۴ در دو اتاق طبقه‌ی پایین خانه‌ی خواهر رحیم بنانی - رحیم بنانی از دستگیری‌های سال ۵۰ (مبارز نستوه، پوزار کشیده بر پرت افتاده‌ترین دره‌ها و کوه‌های ایران، و محکوم به حبس ابد) مستقر بود. پونتیاک مونتیاکی هم در کار نبود. پیکان قرمز رنگی بود که نام طنزآلود "رزینانته"، اسب دن کیشوت، به آن داده بود - آن‌هم سرقتی.

برای من و همگان چون من که هیچ، برای خبرگان و استخوان خورد کرده‌ها در داخل و خارج از ایران: مهوش جاسمی، پرویز واعظزاده، خسرو صفایی، گرسیوز برومند، تقی سلیمانی، معصومه ی طوافچیان(همه شهید شده به زیر شکنجه در جریان دستگیری‌های سال ۵۵)، ایرج ابراهیمی، همه‌ی آنان که در زندان بودند و خواهر و برادرهایشان در بیرون، پروانه‌ی شمع سیروس بودند، چرا پرسش پیش نیامد؟ درست است که، آن‌گونه که شایع بود، بخشی از دستگیرشدگان سال ۵۰ واداده بودند و روزشماری که کی در زندان باز شود و سر خویش گیرند و به دنبال کار خویش (و نه تنها، به گمان قوی، برایشان اهمیتی نداشت، بلکه، شاید، غبطه‌ی سیروس هم می‌خوردند)، اما همگان که این‌گونه نبودند و خیلی خوب می‌توانستند نیم‌کاسه‌ی زیر کاسه را ببینند. ویژه آن‌که سیروس، گفتم، در خانه‌ی خودشان مستقر بود.

نه تنها برای تازه‌واردان افسون‌شده‌ای چون من، بلکه برای همه، سیروس یک کاریزما بود. محفل‌آرا و مجلس‌آرا بود، نکته‌سنج و نکته‌دان بود، تحلیل‌گر و راهگشا بود، طناز و شوخ‌طبع بود، مهربان و عاشق بود. "نامه‌ای به رفیق" نوشته بود در "برخورد به خود"، ظاهراً، یکی از رفقا. هرکس آن‌را می‌خواند واکنشش این بود: فکر می‌کنم در مورد خود من نوشته است.

می‌گفت و می‌نوشت و کد می‌آورد، از روزنامه‌ی /ایسکرا/ از لنین، /از درس‌های انقلاب ۱۹۰۵/ که: انقلاب کار توده‌هاست، نه تروریست‌های قهرمان؛ ما حاضر نیستیم ده رذل را با یک انقلابی عوض کنیم (قول لنین). می‌گفت و می‌نوشت و در کلاس، به اصطلاح، کادرها، به بحث می‌گذاشت که: شاه دیگر پلی‌بوی نیست. او، اکنون، به سیاستمداری کهنه‌کار بدل شده است. سرنوشت ما با ارتجاع در این نقطه تعیین می‌شود که آیا بتوانیم با توده‌ها پیوند برقرار کنیم یا نه. این‌که ارتجاع نمی‌گذارد حرف پوچی است؛ و نیز این‌که در بُعد جهانی: تکلیف شوروی و سوسیال امپریالیست بودنش، از پیش، روشن بود. اوضاع در چین هم مبهم است و سوسیالیسم زیر سؤال می‌رود، اگر چین هم به سوی سرمایه‌داری درغلطد.

و تأکید می‌کرد که در اعلامیه حتماً بنویسید که تفرقه‌افکنان، در صفوف جنبش، خائنانی در رده‌ی پرویز نیکخواه و کورش لاشایی و حسین کریمی هستند.

آیا جشن عروسی ۵۰ هزار تومانی مجید بنانی هم به حساب مخفی‌کاری گذاشته شد؟

از جریان جشن عروسی مجید بنانی خبری ندارم. هیچ گفتگویی هم، هرگز، درنگرفت که چه کسی چگونه و با چه هزینه‌ای جشن عروسی بگیرد. شاید موضوع روشن گرفته می‌شد و بی‌نیاز به گفتگو در این زمینه؛ ولی، به طور کلی، جریان ازدواج‌ها، که از سال ۵۴ راه افتاد جریان درست، موفق، ماندگار و پایداری بود که صورت گرفت. از جمله یادی کنم از عروسی مهدی گرامی و منیرصبری که پس از

ازدواج کم‌تشریفاتشان، و طی مراسمی ساده، شب را در همان خانه‌ای گذراندند که من از پی مراسم ازدواج با فاطمه سلطان نهانودی گرفته بودم. این، در راستای این اندیشه بود که مسیر درست، همانا، کار توده‌ای درازمدت است و نه کارهای تروریستی. پس باید تشکیلات در پیوند می‌بود با زندگی و کار و تلاش روزانه. ازدواج اعضاء سازمان با یکدیگر، در کنار امتیازهای گونه‌گونش این امتیاز را هم داشت که جلو اتهام پلیس را، که بسیار مشتاق زدن آن بود (اتهام روابط نامشروع) بگیرد.

از جریان، به اصطلاح، عروسی خودم با فاطمه‌ی نهانودی (عمه‌ی سیروس)، اما، خبر دارم: سال ۵۳ درخواست انتقال، از فسا، به شیراز دادم و موافقت شد. درعین حال، با موافقت سازمان (=سیروس) فوق‌لیسانس دانشگاه شیراز را هم شروع کردم. در این زمان علی امینی را، از محفل زرقان، جذب کرده بودم. سعید مرادبختی و فلورا غدیری را هم سیروس ارتباط داد نیاز به گرفتن خانه بود. خانه‌ی تیمی بسیار مناسبی را علی امینی گرفت؛ خانه‌ای با کمترین احتمال جلب توجه، امری که سیروس روی آن بسیار تأکید داشت.

مدتی از گرفتن خانه نگذشته، سیروس یکی دو ماهی به شیراز آمد، در همین خانه. در این دو ماه، بر مبنای فیش‌هایی که گرد آورده بود، بی‌وقفه نوشت.

این نوشته تحلیلی بود از تاریخ معاصر و جریان‌های چپ و... تا آن‌جا که رسیده بود به ضرورت کار توده‌ای درازمدت و پیوند با توده‌ها و مسأله‌ی مرگ و زندگی بودن آن و: سرنوشت ما با ارتجاع در همین نقطه تعیین می‌شود. طرفه آن‌که، در همین تحلیل، کشتن "مرتجعین سخت‌کوش"، در مواردی، منتفی دانسته نشده بود. این نوشته بعداً در دو جلسه، به فاصله‌ی چند ماه، فکر می‌کنم، اواخر سال ۵۴ و اوائل سال ۵۵، به عنوان خط‌مشی و راهبرد کلی سازمان، از پی آن‌که از همه خواسته بود در این باره بنویسند و طرح بدهند، با حضور دو گروه از اعضاء، به عنوان مسئول بخش‌ها (و بعداً، بنا بود، اداره‌ها) خوانده شد و تشریح شد و بحث شد.

در جلسه اول، حمید مرادبختی، سعید حدائق، مجید بنانی، مسعود صارمی، جلال دهقان، همسر مسعود صارمی، رضا نعمت‌الهی (این را کاملاً مطمئن نیستم)، علی امینی، یوسف اسدی و من بودند، و خاطر من نیست کسان دیگری بودند یا نه، همه با کلاه و عینک، برای شناخته‌نشدن، و با گرداندگی خود سیروس. در جلسه‌ی دوم، آن‌ها که من می‌شناختم حمید و مهدی گرامی، معصومه‌ی حدائق (خواهر سعید (محمی‌الدین) حدائق و همسر مجید بنانی) و حدود ده نفر دیگر بودند، و در منزل مجید بنانی (که پس از ازدواجشان اجاره کرده بودند)، که من گرداننده‌ی جلسات آن بودم. ((و جلسه‌ی اول هم به گمانم در منزل حمید مراد بختی بود))

به هر حال، زمانی که سیروس در شیراز بود (آن‌زمان من هنوز نمی‌دانستم که او سیروس است، و می‌پنداشتم که، لابد، هنوز خیلی مانده است که امثال من را به حریم سیروس راه باشد) چند نفری، از جمله، بعد معلوم شد، یکی انسیه افدرنیا (خواهرش فاطمه با چریک‌های فدائی بود و شهید شد) و دیگری فاطمه‌ی نهانودی (فاطمه سلطان نهانودی)، عمه‌ی ناتنی سیروس، به آن‌جا آمدند.

چندی نگذشت که سیروس خود را معرفی کرد. در این هنگام، دیگر، او بسیار به من ابراز علاقه می‌کرد و می‌ستود. آن‌گاه به توصیف عمه‌اش پرداخت و این‌که او دختر زجرکشیده‌ای است و ساواک هم نسبت به او حساس است و اگر ازدواج کند حساسیت ساواک کم می‌شود (او نیز در دستگیری‌های سال ۵۰ یک سالی زندان بود)، و در آخر توصیه که من با او ازدواج کنم. این مقارن با زمانی بود که شرکت با نام فلاکسیبل، با مدیریت سعید (محمی‌الدین) حدائق، راه‌اندازی کرده بودند، با مدرک مهندسی مسعود صارمی و جورکردن یک مدرک جعلی برای سعید (محمی‌الدین) حدائق، و همه‌ی آنان که در جریان بودند فرض می‌کردند که این بخشی از کار مالی و پوششی سازمان است. طی همین مدت من نیز با شرکت مرتبط شدم و با سعید حدائق؛ و دیگر یکی از وظیفه‌ها ضمانت‌نامه جورکردن بود برای کارهایی که می‌گرفتند. بدینسان رفت و آمد سیروس به شیراز هم افزایش یافت، این بار، بیشتر در ربط با همین شرکت فلاکسیبل و عموماً در ویلابی که حدائق گرفته بود، در نزدیکی زرقان، و دیگر، مرکز استراحت و تفریح اعضاء شرکت، و سیروس، همین‌جا شد - در ناحیه‌ای بنام صدرآباد.

در ادامه‌ی توصیه و اصرار سیروس بر ازدواج من با فاطمه نه‌اوندی، در شهریور ماه ۵۴، سیروس زنگ زد که به تهران بروم و به انزلی (بندر پهلوی)، به اتفاق ملوس (نیکنام سیروس، و به تبع او، بقیه، به فاطمه نه‌اوندی)، که او، خود، در آن‌جا بود.

در حالتی که، هم‌چون همیشه، و حتا اکنون، کمبود وقت مسأله‌ی من بوده است، رهسپار تهران شدم؛ با سر و وضع و لباسی که، به یقین، نه چنان بود که در شأن همراهی با خانمی از طبقه‌ی، به نسبت، مرفه تهرانی باشد (سر و وضع و لباسی که وقتی در دبیرستان دخترانه‌ی نظام وفا، در شیراز، در یکی از کلاس‌های رشته‌ی انسانی، از چگونگی تدریس، نظرخواهی کرده بودم، یکی‌شان نوشت "آقا، ما هیچ انتقادی از شما نداریم، جز آن‌که، شما لباس پدر پدربزرگتان را پوشیده‌اید!!")

در هر صورت، با خودرو پیکان "ملوس"، از تهران، عازم انزلی شدیم (خودرو پیکان از دم قسط ماهی هزار تومن که من، خود، چند ماهی پس از، به اصطلاح، ازدواج، قسط آن را پرداخت کردم). فضای مسیر سفر سرد و بی‌روح بود. زمینه‌ی مشترکی برای گفتگویی گرم و صمیمی فراهم نمی‌شد. اگر وظیفه‌ام بود تلاش در راه کاهش آلام این انسان رنج‌دیده، آن‌گونه که "رهبر" گفته بود، چه می‌توانستم کرد؟ تقریباً روشن شده بود که از آن‌چه دغدغه‌ی من (و ما) بود - موضوع مبارزه - کاری برنمی‌آمد. چنین می‌نمود که رابطه‌ی او با سیروس و سیمین، خواهر سیروس (اکنون در زندان بود و محکوم به حبس ابد، که در اقدام بر ربودن سفیر بود) رابطه‌ی عاطفی باشد تا امر مبارزه.

با اشاره‌ی مبهمی که سیروس داشت، و آن‌چه در خاطر من مانده، پدرش (پدر بزرگ سیروس)، گویا، سوار بر اسب، او را (فاطمه را)، در کودکی، حالا، یا از مادرش، باز گویا، از قبائل ترکمن، برمی‌گیرد و می‌تازد، یا مادرش می‌میرد و او را از افراد قبیله. این یک زمینه بود، حالا، اگر می‌خواستی تحلیل روانشناسانه بکنی، برای رنجی نهان؛ و اگر من یارای کاهش این رنج را، گیریم که بود، داشتیم، چه

رضایت خاطری! ویژه آن که رنج زندان کشیدن و بند و زنجیر دیو به سخره گرفتن، در نگاه ما، نوعی تقدس می‌آفرید، ویژه‌تر آن که قهرمان آن زن باشد.

باری، در میدانی که جولانگاه من بود، سخن از شب گفتن و تکاپوی روز، او هم‌بازی نبود، و در شرایطی آن‌گونه، دستکم در کوتاه زمان، مرا به حریم او، چنین می‌نمود، راهی نه.

سه چهار روزی در انزلی، در هتل اسپیدکنار بودیم و یک روز مهمان یکی از دانشجویان دانشگاه شیراز، با آن خوراک‌های به یاد ماندنی شمال، به اتفاق سیروس و... که، می‌نمود با او در سودای ازدواج باشد؛ و چهار نفری برگشتمان به تهران، بی‌نشانی از گرمی و آب شدن یخی. واکنش سیروس: غرولند از اخلاق زن‌ها، در عام، و پیش‌بینی نبودنی "ملوس" در خاص، و برخی توصیه‌های روان - جنس مدارانه به من، و به گمان قوی توأم با سرزنشی و خشمی. مأموریت را من گرفتم شکست خورده و خاتمه یافته. جلسه‌ای بر سر برنامه‌های کار برگزار شد و من به سرعت باید به شیراز برمی‌گشتم.

کار بر سرم آوار بود: کلاس‌های فوق لیسانس، که خود شایسته بود همه وقتت را بگذاری، کلاس‌های رفع اشکال و حل تمرین دانشجویان سال اول و دوم، که به نوبه‌ی خود نیروفزا بود، که می‌دیدید به خاطر مسائل اجتماعی که چاشنی متن اصلی درس می‌کردی، و نیز شیوه‌ی ارائه‌ی مطالب، دانشجویان بخش‌های دیگر را هم جذب می‌کرد و ایستاده یادداشت برمی‌داشتند؛ ۲۲ ساعت کار مؤظف دبیرستان، انجام تکالیف دانشجویان مکاتبه‌ای (که منبع مالی خوبی بود)، قرارها و جلسات حوزه، تا نیمه‌های شب، و چشم بچه‌ها گرد شده از درهم شدن جمله‌ها در چرت‌های لحظه‌ای.

مهر ماه، سیروس زنگ زد که "ملوس" به شیراز می‌آید، جای دیگری (صدر آباد) هم نمی‌رود. طی چند روز اقامت "ملوس" در شیراز، می‌نمود که رابطه دوستانه باشد، و روز آخر، گفتگو به آن سمت که در واکنش به من که: "اگر بخواهیم ازدواج کنیم" - "مگر نمی‌خواهیم ازدواج کنیم؟" و برای من شگفت‌آور که چگونه؟ و به این سرعت؟

یکی دو ماهی بیشتر نشد و شتاب برای این‌که هرچه زودتر باشد و با جشن و مراسم در باشگاه! هزینه‌ی باشگاه، به همراه سایر هزینه‌ها سنگین بود و با بار قرض، که تا بعد از زندان ادامه یافت.

عروسی و مراسم برگزار شد، زندگی مشترک اما نه. پس از برگزاری مراسم، به زودی و به تنهایی به شیراز آمدم و در تدارک اجاره‌ی یک خانه، خانه‌ای که به کار "عروس!" نیامد ولی به کار برگزاری جلسات و کلاس و نیز به کار عروس واقعی خوب آمد تا زمان دستگیری.

از اولین آمدنش به شیراز و یک هفته‌ای که به عنوان، مثلاً، ماه عسل در هتل بودیم، و در عین حال رفت و آمد به دفتر شرکت فلاکسیل و صدرآباد، گرمی رابطه‌اش با سعید، همراه با کرکرهای خنده و مضمون کوک‌کردن برای این و آن، روشن و برجسته بود؛ و به زودی روابط "عمیق" تر. خوب، می‌نمود که همه‌ی آن‌چه برای کاهش رنج این دختر (زن ۳۱ ساله) رنج‌کشیده و حساس و پیش‌بینی نبودنی نیاز است، سعید دارد: خودرو ب. ام. و، ویلا، امکان اجاره بهترین خانه، دست‌کم در حال حاضر و تا رسیدن موج‌های بعدی درآمد فلاکسیل. بسیار خوب، اما چه نیاز به این مضحکه!

چند ماهی نگذشته، در این مدت یک عمل سقط جنین، سیروس "فرمود" که به تهران بروم و برگه‌ی طلاق را امضا کنم، و هم زمان بد و بیراه به سعید و "ملوس" که آن یکی نمی‌تواند این یکی را خوشبخت کند و این یکی احمق است!! و واکنش من، از پی سپری شدن دردهای اولیه‌ی ضربه، زهرخندی در درون و جای زخمی، که سودای من دیگر بوده است و معشوقم دیگر.

این بخش را با یادی از خانواده‌ی سیروس ببندم که پدرش، دکتر نهبانندی، صاحب داروخانه‌ی سیمین، نبش سی‌متری - شاه (جمهوری کنونی)، بود. انسانی شریف و سر در کار خویش. یکبار دیگر، پس از جریان جدایی، خدمتش رسیدم، در داروخانه. عسل برده بودم برای سیمین زندانی. صمیمانه از آن‌چه رخ داده بود افسوس گفت و اندوهگین بود. مادرش هم، در زمان رفت و آمد به خانه‌اشان بسیار محبت داشت؛ و در حق فاطمه، به راستی، مادری می‌کرد. چند باری هم از دستگیری دسته جمعی‌شان، هنگام، به اصطلاح، فرار سیروس یاد کرد و "خوب تربیت کردم"، می‌گفت که در پاسخ دستگیرکنندگانش گفته است که سرزنش کرده بودند که: "این‌ها چی است که تربیت کرده‌ای؟"

رشد و گسترش تشکیلات در شیراز

خانه‌ی تیمی نظم کار سازمانی را شکل بخشید. رضا هنوز در ارسنجان بود. در آن‌جا ابراهیم ابراهیمی و علی رحیمی و احمد موسوی یک حوزه را تشکیل داده بودند، و بعد هم مصطفی رضایی و فرح اسکندری (بعداً همسر رضا)، بعد هم مینو و جهانگیر (خواهر و برادر رضا). البته مینو و جهانگیر در شیراز بودند و حوزه‌شان با مسئولیت فلورا غدیری تشکیل می‌شد.

مینا از فسا عضوگیری شد؛ از محفلی مطالعاتی در روستای فدشکویه فسا. از پی آمدنم به فسا، از پی اختلاف با رئیس آموزش و پرورش ارسنجان، در سال تحصیلی ۵۲-۵۳، و جوینده یابنده؛ سراسر عشق و مهر، صمد بهرنگی‌گونه روستاها را در نورد و برای همگان روستا "بی بی مینا"؛ و در پاسخ من، در خلال دوره‌ی عضوگیری، که زندان است و شکنجه و مرگ در کمین: "خون ما که از خون بقیه رنگین‌تر نیست".

مینا، البته، تنها نبود و، هم‌چون همگان، جریان خانوادگی می‌شد: برادرش مهدی و خواهرش محبوبه.

چنگیز طوفان تبریزی هم‌کلاس دانشکده‌ی اقتصاد، شاگرد اول معدل ۴، نیز در تهران جذب شد، که لاجرم در تهران کار کرد. تا آمدنش به کلاس نعضوها در شیراز، و بعد هم ازدواجش با زهرا بنانی (خواهر رحیم بنانی)، از او خبر داشتیم. از آن پس دیگر بی‌خبرم.

کارها در جلسه‌های حوزه بحث می‌شد: کار با سمپات‌ها، گذراندن دوره‌ی آزمایشی، عضویت، کلاس نعضوها، کار صنفی، کار مالی و اقتصادی، گسترش ارتباط توده‌ای، مسأله‌ی امنیت و مخفی‌کاری، بحث اخبار، بحث درباره‌ی دیگر گروه‌ها و تشکل‌ها و نقد و بررسی آن‌ها و در رأس آن‌ها چریک‌ها، مجاهدین

و حزب توده (تقریباً همه‌ی اعلامیه‌ها و جزوه‌های آن‌ها خوانده و بحث می‌شد). بالاخره گزارش‌نویسی بود و انتقال گزارش‌ها به سیروس.

دانشگاه شیراز یک میدان اصلی فعالیت بود. سعید مرادبختی در دانشگاه شیراز پرکار و پربار بود. به زودی از دانشکده‌ی مهندسی اسداله لاله‌زاری و سیامک مهرسا پیوستند؛ و از دانشکده‌ی علوم و ادبیات رضا قایوس، حسین پاک‌فطرت و جواد خیاطزاده (پیمانه‌ی وصل‌خورده از پی انقلاب، حسین پاک‌فطرت جان‌باخته، با اعضاء خانواده در یک تصادف دلخراش، بعد از انقلاب)، ویدا روح‌اله، اعظم، هما و اختر.

کار صنفی نیز، در این بخش- دانشگاه- پرتوان بود. بوفه‌ها، کتابخانه‌ی دانشجویی، خوابگاه‌ها، سلف‌سرویس و رفت و آمد، ورزش و ورزشگاه و بالاخره گروه کوه (که این آخری، به همت تسمه اندام روستا کار گل‌مکان مشهد، اسد لاله‌زاری، ستیغ‌های سپیدان و یاسوج را در می‌نوردید)، همه در دستور کار بود و اندک اندک خطوط کاری‌اش روشن‌تر می‌شد. طیفی از فعالان دانشجویی که در زمان دستگیری بند یک *عادل/آباد* را آباد کردند (از جمله زنده یاد سیف‌اله داد) مثبت موفقیت در رابطه‌ی رو به گسترش پیوند با جنبش دانشجویی بود (البته همگی به زودی آزاد شدند، که رابطه صنفی بود و *ساواک* نتوانست اتهام "امنیتی" وارد کند). بگویم که نام اینان به سیروس داده نشده بود و تنها در یادداشت‌های من و سعید و اسد در خانه‌ی تیمی بود و تنها در ربط با کار صنفی.

خارج از دانشگاه شیراز نیز عضوگیری فعال بود. ابراهیم ابراهیمی و علی رحیمی توانستند در دانش‌سرای تربیت‌معلم علی رضوانی، احمد فرهادی و فرزاد فاضلی را جذب کنند. فلورا غدیری مریم تنگستانی را آورد، علی امینی اسماعیل نتاج، و مینا رفعت حق‌بین، عفت سلیمی و زهره‌ی زارع را. در خانه‌ی تیمی اول، که تا حدود آذرماه ۵۴ تخلیه شد، علاوه بر کارهای گفته شده، یک دوره کلاس نوعوها نیز برگزار شد. از این کلاس افراد زیر در خاطرمان مانده: ماهرخ فیال (کشته‌ی شب دستگیری، از جمع افشاگران سیروس)، محمد عصابخش، چنگیز طوفان، فاطمه‌ی فامیلش نمی‌دانم)، فلورا غدیری، و بقیه یادمان نیست که دیگر ندیدمشان که در خاطرمان بماند. تقریباً همه‌ی نوعوها این کلاس را می‌گذراندند.

برنامه‌ی درسی کلاس مقدماتی نوعوها مشتمل بود بر: اصول فلسفه، ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، ساختمان حزب و تشکیلات آن؛ به علاوه‌ی نرمش روزانه (در حد شرایط خانه‌ی مخفی) که در شیراز وضعیت خوبی داشت، که بالا خالی بود و همسایه‌ها کم، سرودخوانی و شعرخوانی و تعدادی جزوه و اعلامیه. بودن یک جمع ده پانزده نفری در مدت یکی دو هفته (و این نوعوها از میان جوانان اهل مطالعه‌ی به جمع عشاق مردم پیوسته‌ی زردرخ، از غم بینوایان، بودند، که در یک بازه‌ی، دست‌کم شش ماهه، هواداری و گذراندن دوره‌ی آزمایشی، با پذیرش آن‌که راه از تشکل و سازماندهی می‌گذرد و پذیرش رنج راه و بیابان هول هایل و بند و زنجیر (جمله‌ی دستوری: حل مساله‌ی مرگ و زندگی، زندان و شکنجه)، فرا خوانده شده بودند)).

خود بودن یک جمع ده پانزده نفری، در خلال یکی دو هفته، روحیه‌ای از یگانگی و احساس مشترک می‌آفرید. احساسی که، در خواندن شعر و سرود، به هنگام جدایی، اشک‌ها بر گونه می‌ریخت. خانم "معلم" های این کلاس‌ها، همانا زنده‌یادها، مهوش جاسمی و معصومه‌ی طوافچیان (در کلاس‌های رشت و تهران) بودند، هر دو از سازمان انقلابی؛ جز کلاس آخر در میگون در تابستان ۵۵ که من درس می‌گفتم و مهوش جاسمی در مقام مشاور، می‌آمد.

بر اساس آن‌چه جسته‌گریخته به من گفتند، مهوش جاسمی از اولین کسانی بوده است که در صحنه‌آرایی فرار سیروس، برای تیمار زخم او حضور داشته است، که تخصص و تجربه‌اش بوده است. بدینسان، می‌نماید که از همان ساعت‌های نخستین اجرای سناریو، سیروس با افراد سازمان انقلابی در تماس بوده است. تماس و ارتباطی که، می‌نماید، از مهم‌ترین مأموریت‌های سیروس برای به صلاح‌خانه فرستادن شش نفر از برجسته‌ترین اعضای این تشکیلات بوده است: خسرو صفایی، گرسبوز برومند و تقی سلیمانی که در تابستان ۵۵، فکر کنم مردادماه در روزنامه‌ها خبر قتلشان، با عنوان کشته‌شدن سه تروریست در درگیری خیابانی، اعلام شد. ما در میگون بودیم برای برگزاری دوره‌ی هفتم کلاس تئوری مقدماتی. اداره‌ی کلاس را من به عهده داشتم و مهوش جاسمی نقش مشورتی داشت. خبر را روزنامه‌ها نوشتند. مهوش، عزادار و اندوهگین؛ "دروغ محض است"، گفت مهوش، "آنان مسلح نبودند، و دستگیر شدند. زیر شکنجه کشته شده‌اند".

و این بود تا دستگیری همگانی چند ماه بعد، در شب یلدای سال ۵۵، که به قول آرمان، سر بازجوی ساواک شیراز، آن زمان که من و رضا نعمت‌الهی و اسد لاله‌زاری را، که در شب یورش برای جلسه از شیراز به تهران و به خانه‌ای در کرج رفته بودیم و آن‌جا دستگیر شدیم (حدود ۱۶ نفر)، به شیراز برگردانده بودند، مانند مرغی که دانه می‌چیند جمع کرده بودند، که سه نفر دیگر هم سلاخی شدند: پرویز واعظ زاده، مهوش جاسمی و معصومه‌ی طوافچیان.

معصومه‌ی طوافچیان را من ندیدم. مهوش جاسمی را، اما، سعادت دیدار داشتم؛ در کلاس‌های شیراز و میگون. در کلاس شیراز او مدرس بود و من مشاور. در کلاس میگون، برعکس. خانه‌ی تیمی دوم دوام زیاد نیاورد. عضوگیری‌ها، عموماً، خانوادگی بود و مینا مسیبی هم، گفته شد، برادرش مهدی و خواهرش محبوبه را عضو کرد. محبوبه دل از "رهبر" ربود و پس از چندی اعلام کرد که می‌خواهد با او ازدواج کند. "سادگی روستایی دارد"، می‌فرمود. مهدی، اما، عامل جریان شگفتی شد که، تا پرده برافتد، رازش را، لاجرم، سیروس تفسیر داشت:

مدتی بود که مهدی مسیبی گزارش می‌کرد که با گروهی، در خرم آباد لرستان، رابطه دارد که اسلحه به دست آورده‌اند و هوادار دکترا اعظمی، که مدتی بود دستگیر شده بود. سیروس با جدیت زیادی این موضوع را پیگیری می‌کرد و گزارش می‌خواست. من در تهران بودم و منزل پدر و مادر سیروس، که فاطمه‌ی نهاوندی اقامت داشت. همان فاصله‌ی زمانی که در تدارک، مثلاً، ازدواج بودیم.

سیروس سراسیمه زنگ زد که، در برگشت به شیراز، به خانه‌ی تیمی نروم که به آن خانه حمله شده است. جزئیات، چند روز بعد که برگشتم، روشن شد:

در ادامه‌ی تأکید و پیگیری سیروس که مهدی وضعیت گروه مسلح خرم‌آبادی را روشن کند، مهدی برنامه‌ای برای آمدن نمایندگان آن گروه می‌گذارد. اعضاء خانه تیمی را، سیروس، دستور می‌دهد، در خانه نباشند. زمانی که مهدی اعلام می‌کند که هم‌اکنون افراد در خانه مستقرند، ساواک حمله می‌کند، با شکستن شیشه‌ها و شلیک گاز اشک‌آور (که البته چون من نبودم، با گذشت سالیان، همین در یادم هست، علی‌امینی کامل‌تر در جریان است)، بی‌آن‌که، اصلاً، در خانه کسی باشد. سیروس بازی خورده بود و تیرش می‌زدی خونش در نمی‌آمد. وقتی داشت جریان را می‌گفت و من گفتم: "آخه این چه کاری بود، من بودم چنین نمی‌کردم"، خشمگین که "آخه تو نمی‌دونی همین طوری می‌گی". به هر روی، کاشف به عمل آمد که اساساً نه گروهی بوده و نه کشکی، همه‌اش توهم بوده که این‌گونه به قهرمان ما انگشت کرده بود. افسوس‌شدگان را، اما، چه سود که: صمّ بکمّ عمیّ فهم لا یعقلون.

خوب حالا دستور چیست؟ چه باید کرد؟ علی‌امینی که اجاره به نامش هست چه کند؟ - "خانه‌ی دیگری بگیرد. علی‌امینی هم به ساواک مراجعه کند و وسائل خانه را، که ساواک برده بود، پس بگیرد. او حتا می‌تواند ادعای خسارت کند" (در خانه البته جز همین لوازم معمولی چیز دیگری، بچه‌ها، نگذاشته بودند)؛ فرمود سیروس. "مهدی هم، فعلاً، زیر نظر باشد"، یکی از این بچه‌های جودوکار را هم، از تهران! فرستاد و مرا گفت که دکتری را هم ببرم که معاینه‌اش کند و در عین حال تهدید که مسائل را جایی درز ندهد!

مهدی، البته، مشکل داشت و، شوربختانه، سال ۵۸، در اهواز خودکشی کرد. خانه‌ی تیمی سوم گرفته شد. وسائل را هم، هرچه سالم مانده بود، علی‌امینی رفت و تحویل گرفت. ساواک شیراز، می‌نمود، در جریان نبوده، فرمان از تهران صادر شده بوده و بعد هم دستور گرفته که تحویل دهد.

در این خانه دو سه ماهی بیشتر نبودیم. شرایط خوبی نداشت. تنها یک جلسه‌ی دانشجویی در آن برگزار شد، به منظور هماهنگ‌سازی برنامه‌های کار در دانشگاه‌ها و تبادل تجربه. از تهران منیر صبوری آمده بود و معصومه‌ی حدائق و یک دانشجوی دانشگاه آریامهر (شریف کنونی). از، گویا، رشت هم یکی از دانشجویانی که از شهدای شب دستگیری شد. در این زمان علی‌امینی هم به تهران رفت و در آن‌جا مشغول شد. همان‌جا هم دستگیر شد و حکم گرفت. بعدها، از پی آمدن صلیب سرخی‌ها به زندان‌ها، به زندان عادل/آباد شیراز منتقل شد، همراه با رحیم بنانی و فرج سرکوهی.

خانه‌ی تیمی چهارم، طبقه‌ی اول خانه‌ی پدر و مادر فلورا غدیری بود. دستگیری هم در همان‌جا رخ داد. جلسه‌ی دوم هماهنگی دانشجویی، با شرکت تعداد بیشتری از جلسه‌ی پیش، اما، در خانه‌ای برگزار شد که من از پی ازدواج و جدایی با فاطمه نهاوندی گرفته بودم، و ازدواج با مینا. در جلسه‌های این

خانه (خانه‌ی تیمی چهارم) مسئولیت با رضا نعمت‌الهی بود؛ از پی سازماندهی جدید، آنگاه که کلاس کادرها برگزار شده بود و طرح "ادارات" سیروس.

یک طرح کار کشاورزی هم در این زمان در جیرفت به اجرا گذاشته شد، با حمایت ایرج ابراهیمی، که رئیس سازمان کشت و صنعت جیرفت بود. علی رحیمی، اصغر موسوی، ابراهیم ابراهیمی و اسماعیل نتاج آن را اجرا کردند.

کار در کارخانه‌ها هم چند ماهی تجربه شد. از جمله ابراهیم و مینو چند تنی دیگر در کارخانه‌های بافندگی و نوشابه‌سازی کار کردند.

در سال ۵۴، چنان‌که گفتم، سیروس با محبوبه ازدواج کرد، با نام بیژن افشار. ویلایی هزارمتری در گوهردشت کرج گرفته شد. بودجه هم از محل درآمد شرکت فلاکسیبل. رزینانته به ب.ام.و. تبدیل شد. جلسه‌ی گزارش موضوع ساواکی‌بودن سیروس در همین خانه برگزار شد.

چشم‌انداز گسترش چگونه بود؟

بر رغم سرکوب خشن رژیم شاه، نبض مخالفت و مبارزه با خودکامه تندتر و تندتر می‌شد. شعر، داستان، نمایش، فیلم، موسیقی، جامعه‌شناسی، روانشناسی، تاریخ و... سمت و سوی آن داشتند که یا به بیان علمی نفی رژیم کنند، یا به بیان هنری. شاگردان دبیرستان از کلاس انشاء به بازجویی برده می‌شدند، که در انشاء خویش از قانون و قرارداد اجتماعی نوشته بودند. پیچ‌پچه‌ها سر به هم اندر آورده اوج می‌گرفتند، زمستانِ اخوان و قاصدکش نه که نومیدی که الهام و نیرو می‌افزید، چه رسد به آرش کمانگیر کسرابی، چه رسد به ققنوس نیما، چه رسد به "زنده است باد" شاملو، چه رسد به "دیر یا زود خشمی از دوزخ خواهد گفت: آتش!" خویی، چه رسد به: "بر فراز سر من لاشخوری است... وای اگر فرصتم از کف برود" میرزازاده.

جنگ ویتنام "اینک تمام بندنشینان آسیا، پایان روزگار اسارت را، در واپسین تلاش تو فریاد می‌کنند" بود. ((حماسه‌ای در شرق - نعمت میرزازاده)) تختی "بر کاووس بود، نه با کاووس" ((م. آزر - مرثیه برای تختی)) و "دل شیر خون شده بود" ((کیهان ورزشی))، پیروان فلسفه‌ی ای بابا به من چه ولش کن را، "خواهر تلخ" (فروغ فرخزاد - تعبیر خویی) در "ای مرز پُرگهر" به سخره می‌گرفت و از کسی می‌گفت، کسی دیگر، کسی بهتر، که می‌آید... و نان را قسمت می‌کند و بادیه‌ی پیسی را قسمت می‌کند و سینمای فردین را قسمت می‌کند. و "وقتی که صمد، هنرمند خلق، در گوشه‌ای از شمال می‌مرد" و "مرگش از طرف هنر اطو کشیده و رسمی، که در جنوب مشغول رقص شتری بود، با بی‌اعتنایی تمام، زیرسبیلی، رد می‌شد..." ((منوچهر هزارخانی - یادواره‌ی صمد بهرنگی - ویژه نامه مجله آرش))، "آرش" منتشر می‌شد.

در این جوش و خروش، فضا برای گسترش تشکل‌های روشنفکری و دانشجویی گسترده بود و بیشترین رشد تشکیلاتی در میان این اقشار امکان می‌یافت. خون‌های ریخته شده، اما، نقطه‌ی پایانی بود بر جریان‌هایی که ادامه‌اش مار در آستین پروردن ساواک می‌توانست باشد.

خطمشی و برنامه‌ی کار سازمان:

خطمشی سازمان، بر اساس آنچه سیروس تدوین و ارائه کرد و به گمان من، مورد پذیرش همگان قرار گرفت، در حالی که همگان نسبت به آن ابهام و سردرگمی داشتند، همانا نفی ترور و کارهای چریکی، در جایگاه یک راهبرد مبارزه، از سوی یک جریان جدا از توده‌ی مردم و بی‌ارتباط با زندگی روزمره‌ی مردم، بود.

امر مبارزه با اختناق رژیم پهلوی، در یک مبارزه‌ی پیگیر و طولانی و تنها در برقراری پیوند با مردم (انقلاب کار توده‌هاست، نه تروریست‌های قهرمان، ما حاضر نیستیم ده رذل را با یک انقلابی عوض کنیم - به نقل از روزنامه‌ی *ایسکرا* - *درس‌های انقلاب ۱۹۰۵* - لنین)، سازماندهی آنان و در نهایت تشکیل ارتش خلق به راهبرد اساسی سازمان تبدیل می‌شد. مسأله‌ی وحدت همه‌ی نیروهای چپ (که منجر به تشکیل حزب کمونیست می‌شد)، و بالاخره همه‌ی نیروها و جریان‌های ضد خودکامگی رژیم شاه (جبهه‌ی واحد) اموری دانسته شده بودند که بدون آن‌ها امکان سقوط رژیم نبود. "این که ارتجاع نمی‌گذارد (نمی‌گذارد با مردم پیوند برقرار کنیم، پس ترور گریزناپذیر است) حرف پوچی است؛ سر نوشت ما با ارتجاع درست در همین نقطه تعیین می‌شود."

بنای تشکل‌های علنی و صنفی، حضور و نفوذ در نظام اداری، با راهبرد اجرای آنچه به نفع مردم است، و سنگ‌اندازی و کندسازی آنچه به زیان مردم است، همه در چشم‌انداز گسترش و توسعه‌ی سازمان بود، و نیز بنای مؤسسات گسترده‌ی مالی و اقتصادی، و در کنار آن آموزش بی‌وقفه و منظم سیاسی و ایدئولوژیک اعضا، در تئوری و در عمل.

جریان دستگیری:

سال ۱۳۵۵ بود. سیروس طرحی را اعلام کرده بود که سازمان‌دهی اداری بشود: آموزش، امنیت، مالی، کار توده‌ای، عضوگیری و... و طرحی را هم اعلام کرد برای روند وحدت، که همواره درباره‌ی آن بحث بود. آغاز آن باید با *سازمان انقلابی* باشد. در این زمینه یکی دو جلسه با حضور من با پرویز واعظ-زاده برگزار شد (این که ایشان پرویز واعظ‌زاده بود را بعداً در زندان فهمیدم که آمار کشته‌ها مشخص شد).

در هر صورت، دو سه جلسه با طرح اعلام شده‌ی ادارات برگزار شده بود که در یک جلسه‌ی فوری و پراضطراب، با حضور و با گزارش جلال دهقان، و با حضور سعید حدائق، مجید بنانی، یوسف اسدی، حمید مرادبختی، علی امینی و... بقیه خاطر من نیست؛ در خانه‌ای ویلایی و بزرگ که چندی بود سیروس

در گوهردشت کرج گرفته بود و با محبوبه، پس از ازدواجشان، ساکن بودند. سیروس آغاز کرد به این که: واحد مسعود صارمی شامل، تا آن جا که به خاطر هست، رحیم تشکری، مینا رفیعی، ماهرخ فیال، و... دست کم سه نفر دیگر، به علاوه یکی از بچه‌های رشت، گفته‌اند که سیروس ساواکی است؛ و این را با زدن به صورت خود می‌گفت. این را به جلال دهقان گفته بودند. همان جوان واحد رشت دستش را محکم گرفته بود که: "می‌دانی داری با ساواک کار می‌کنی؟"

جلال دهقان (بیچاره جلال دهقان!) حیرت‌زده، عیناً به سیروس گزارش کرده بود، و همگان بهت‌زده، و آنگاه گفت و واگفت که جریان چیست؟

سیروس این‌گونه توجیه کرد که ساواک در آن جا نفوذ کرده و جلال دهقان مادر مرده که سیروس را می‌پرستید، تحلیل می‌کرد که در پیچ ایدئولوژیک فلان می‌شود و بهمان. سیروس گفت که با چند نفرشان صحبت کرده و اسلحه را درآورده گذاشته جلوشان که: اگر به باورتان من ساواکی‌ام، این اسلحه بکشید! که یکی شان، گویا، ماهرخ فیال، به گریه افتاده.

می‌نمود که درنگ جایز نیست. باید دست به کار شد و تشکیلات را نجات داد. قرار شد همه‌ی شناخته شده‌ها مخفی شوند و همه‌ی خانه‌های شناخته شده عوض شوند و تشکیلات تصفیه شود. من برای اجرای آن چه مقرر شد به شیراز برگشتم. دو سه روزی نگذشته سیروس زنگ زد که با رضا نعمت‌الهی و اسدلاله‌زاری برگردیم تهران برای یک جلسه‌ی فوری. روز سی‌ام آذر ۱۳۵۵، ساعت ۲ بعد از ظهر، سه نفری به تهران، با هواپیما، و بعد سر قرار در کرج؛ که چشم‌بسته به خانه‌ای برده شدیم؛ یادم نیست توسط کی، تا سیروس هم بیاید برای تصمیم‌های مهم.

ساعت حدود هشت شب (شب یلدا) ساواک یورش آورد. فکر کنم ۱۶ نفری بودیم، در اتاق‌های مجزا، که من هیچ‌یک را ندیدم جز مجید بنانی و یوسف اسدی و جوان ورزشکاری که فکر کنم پیش‌تر او را در کلاس می‌گون دیده بودم.

دستگیر شدیم و با یک مینی‌بوس به کمیته (کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری معروف) درون سلول‌ها افکنده شدیم. انتظار ما این بود که لابد بلافاصله شکنجه و بازجویی آغاز می‌شود.

فکر کنم یک هفته‌ای گذشت که مرا به بازجویی بردند، بازجو منوچهری. برگه‌ی بازجویی در اختیار و س. ج.‌های هویتی و: "هویت شما محرز است، همه‌ی اطلاعات را بنویسید"، و در خلال آن تعدادی از گزارش‌ها را که من به سیروس داده بودم جلو چشمم گرفت (که یعنی همه‌ی اطلاعات را داریم)؛ و آه و حسرت درون من که: "چقدر به سیروس گفتم این‌ها خطرناک‌اند که این‌گونه سر دست‌اند و او اطمینان داده بود که مشکلی نیست". در هر صورت، طی سه چهار جلسه بازجویی، بی‌فشاری و شکنجه‌ای، من چیزی جز آن که عضو سازمان هستم و کلیاتی در این مورد، در برگه‌ی بازجویی ننوشتم، و بازجو منوچهری هم، جز یکی دو تهدید، فشار دیگری نیاورد. تنها نکته‌ی گفتنی، در این مدت، آن که: در یکی از همین روزهای بازجویی که، ظاهراً منوچهری می‌خواست برود بیرون، مرا به اتاق بازجو احمدی بردند

که متهم دیگری روی صندلی ارج دسته‌دار مشغول بازجویی شدن بود. چشمان در هم دوخته شد: من و محمدعلی مهدی‌زادگان.

محمدعلی مهدی‌زادگان، از سال اول دانشکده‌ی اقتصاد هم‌کلاس. از کارگری چاپخانه، با امتحان متفرقه، دیپلم گرفته و در رشته‌ی اقتصاد دانشگاه تهران در رتبه‌های بالا پذیرفته شده، شعارش در درس خواندن "می‌کوش به هر ورق که خوانی / تا معنی آن تمام دانی"، ایفاگر حل تمرین آمار ۵ واحدی مهندس سلامت (که بی او گرفتن نمره‌ی ۲۰ در این درس سنگین میسر نمی‌شد، که نیمی از کلاس را غائب بودم، و به کاشان برای تدریس.

بعد از اعتصاب و تعطیل کردن کلاس سرودخوانان سال ۴۹ (که چندی پس از آن دستگیری سال ۵۰ تشکیلات رهایی‌بخش رخ داد و کامران رفیعی و هادی گرامی‌فرد، از دانشکده‌ی اقتصاد، دستگیر شدند)، که ساواک نامه می‌داد که برای پاره‌ای مذاکرات به خیابان ثریا، شماره... مراجعه شود و من می‌گفتم باید رفت، و او نرفت و یک شش ماه را در قزل‌قلعه گذراند، و از کامران رفیعی، هم‌چنان چشمانش پرشیطنت و پرانرژی، و هر لحظه آماده برای گل کوچک، و بقیه گفت و از تشکیلات رهایی‌بخش و بقیه گفت؛ و بعد استخدام در مرکز آمار ایران و... بعد هم من به ارسنجان آمدم که ارتباط با نامه و تلفن بود، گاه سفارش می‌دادم که کتاب‌ها و جزوه‌های کمک درسی بفرستد، و سال پس از آن، که من به فسا رفته بودم و پیوستن به تشکیلات آزادی‌بخش رخ داد، خبرم از ش کم شد.

چندی پس از ازدواج من با مینا مسیپی، دوم آبان ۵۵ و دو ماه پیش از دستگیری، مهدی‌زادگان آمد. سر در چاه، به قول خودش، و آشفته‌حال و شکسته؛ آمده که مأمنی برای "سر در چاهش" بیابد. عقده‌ی دل گشود و از پیوستن‌اش به سازمان مجاهدین گفت، به اتفاق همسرش، و پس از جریان انشغاب در سازمان مجاهدین و کشته شدن شریف واقفی، به اعتراض برخاسته و خواستار پیوستن به سازمان چریک‌ها شده، آنان همه‌ی ارتباطش را قطع کرده، همسرش را جدا کرده و به یمن فرستاده، او دل‌شکسته و ملول آمده بود تا به کارگری چاپخانه‌اش برگردد؛ و برگشته بود و در چاپخانه‌ی دانشگاه مشغول شده بود.

من، خشنود از این که می‌توانم تکیه‌گاه خوبی برای این دوست داشتنی باشم، ویژه به اتکاء سازمان، روشن بود، همه را به سیروس گزارش کردم، که او در یکی چند جلسه‌ای که پیش از دستگیری‌ها بود، از آن به عنوان شکست خط چریکی و فجایی که در این‌گونه سازمان‌ها رخ می‌دهد و زنان را از شوهران جدا می‌کنند شاهد مثال آورد.

اکنون در اتاق بازجویی ساختمان مدور کمیته‌ی مشترک، دو ماه از پناه آوردنش به من نگذشته، لب‌گزان، که، لابد، او باعث دستگیری من شده و این که چیزی در مورد من نگفته، و من اندوه در درون که: دیدی چطور باعث به چاه افتادنش شدم؟ در یک فرصت، کاربن بازجویی‌اش را با من عوض کرد که نتوانستم چیزی از آن بخوانم. به زودی ما را از هم جدا کردند و تا بعد از انقلاب همدیگر را ندیدیم.

در هر صورت، بعد از یکی دو هفته، یک روز صبح (تاریخ شمسی‌اش یادم نیست ولی روز تاسوعا بود) ما سه نفر را که از شیراز آمده بودیم، من، رضا نعمت‌الهی و اسد لاله‌زاری، با دو دستگاه لندرور، به شیراز حرکت دادند. در راه غرولند که: روز تعطیل‌شان را خراب کردیم و نگذاشتیم به سینه‌زنی‌شان برسند و چرا می‌خواهیم مملکت را به خارجی‌ها بدهیم و ساعت نه شب هم که از مرودشت رد می‌شدیم و ژاندارمری راه را بسته بود که دسته‌های سینه‌زنی در خیابان بودند و به راننده گفت بگو ما ساواکی هستیم، متهم می‌بریم و آن مأمور نشنید و حکم کرد که از راه انحرافی خاکی بروند با چند تا فحش آبدار گفت که از همان انحرافی برود. ساعت حدود ده شب، ما را به کمیته‌ی شیراز تحویل دادند

صبح، پیش از بازجویی ابراهیم را دیدم و گفت که همه را گرفته‌اند و همه چیز لورفته است. ساعت هشت صبح من را به بالا بردند و آرمان، سر بازجوی ساواک شیراز، با چشمان از حدقه درآمده، فریاد زد که: هشت نفرتان را کشتیم و مثل مرغی که دانه برمی‌چیند همه‌تان را برچیدیم (ظاهراً خسرو صفایی، گرسیوز برومند، تقی سلیمانی، پرویز واعظزاده، مهوش جاسمی و معصومه‌ی طوافچیان را به حساب نمی‌آورد)، اندیشیدم که پس سیروس هم کشته شده.

پاسخ داده نداده، دهقان، شکنجه‌گر ساواک، باران مشت و لگد و فحش بارید و با دهان پر خون به زیرزمین و ضربه‌های دو نفره‌ی کابل که تا ژرفای وجودت درد را بدانی که چیست، و بعد دواندن و دوباره بستن و زدن و بعد آویزان کردن و فریاد که می‌گوییم، که در این فاصله یک لحظه، در عبور، رضا هم بی‌حاصلی مقاومت را گفت. در این فاصله مینا را هم (با فریاد زنش را بیاورید تا...) آوردند که فلان فلان شده بگو مسئول چی بودی.

دو سه هفته بازجویی بود؛ برخلاف تهران که، خوب ساواک مرکز در جریان امر بود و شلاق و شکنجه‌ای، از آن‌جا که ساواک همه چیز را می‌دانست، در کار نبود؛ در شیراز بچه‌ها را خیلی اذیت کردند، و بعد انتقال به انفرادی عادل‌آباد، بیست سی نفر، جز ما سه نفر، من، رضا نعمت‌الهی و سعید مرادبختی بقیه که عموماً دانشجوی بودند و غیرعضو به زودی آزاد می‌شدند؛ و نیز حمید و مهدی گرامی که در شرکت فلاکسیبل مشغول بودند. علی رحیمی تنها دستگیر نشده بود که چند ماه بعد دستگیر شد. مینا، ویدا روح‌الله (بعد همسر اسد لاله‌زاری)، فرح اسکندری (بعداً همسر رضا)، مینو نعمت‌الهی (خواهر رضا)، عفت سلیمی، فلورا غدیری (همسر حمید گرامی و حامله)، زهره‌ی زارع، رفعت حق‌بین، مریم تنگستانی و دو سه نفر سمپات (که به زودی آزاد شدند) در بند زنان جای گرفتند تا، تنها زندانی سیاسی زن، در آن موقع، در زندان عادل‌آباد شیراز، از تنهایی درآمد. به علاوه تعداد بیست نفری هم دانشجوی دختر و پسر در ربط با گروه کوه و کارهای صنفی دستگیر شدند که دو سه ماهی بعد آزاد شدند.

ما را در طبقه‌ی دوم بند یک، بند موقت، انفرادی کرده بودند. در طبقه‌ی پایین آن بیشتر، زندانی‌های فرجی (اصطلاحی بود، در این زندان، برای زندان تمام شده‌ها، که آزادشان نمی‌کردند؛ و گویا در تهران اصطلاح "ملی کشی" بود) و زندانیان زیر بازپرسی و تعدادی زندانی موقت عادی بودند. دو سه هفته در این وضعیت بودیم. هر یک در یک سلول درسته، جز برای توالی و شست و شو. طبقه پایینی‌ها کتاب می‌دادند بالا، و پلیس مانع نمی‌شد، ورزش داخل سلول (حتا هماهنگ و با شمارش نفری که در سلول میانی بود، تا چند سلولی که صدا می‌رسید)، شطرنج، مهره‌هایش با خمیر نان و رنگ دوده و نسکافه، ویژه هنرنمایی حمید گرامی، صفحش مقوا و جعبه‌ی شیرینی، و سلول به سلول پیام که مثلاً سلول ششمی با دهمی بازی داشت، شعر و سرود و آواز، ویژه هنرنمایی اسد لاله‌زاری، سرخوش، گویی از برنامه‌های از پیش تعیین شده، که باید دوره‌اش را می‌گذرانند. باهم بودن، لحظه‌های بند و زنجیر را هم شیرین کرده بودند.

چند روزی نگذشته از انفرادی طبقه ۲ بند یک، بچه‌های پایین خبر دادند که از جمله‌ی کشته شده‌ها پرویز واعظزاده، مسعود صارمی، رحیم تشکری و ماهرخ فیال و مینا رفیعی بوده‌اند؛ که بعداً صورت تکمیل شد و معلوم شد که جلال دهقان و سه نفر دیگر از گروه طرح کننده‌ی ساواکی بودن سیروس؛ به علاوه‌ی مهوش جاسمی و معصومه‌ی طوافچیان از جمله‌ی کشته شده‌گان‌اند. سرجمع ۱۴ نفر، با افزودن خسرو صفایی، گرسیوز برومند و تقی سلیمانی، که ذکرشان رفت. بهت و حیرت بود و پرسش که جریان چیست؟ هنوز خبری از سیروس نبود و کورسویی از امیدی واهی که شاید سیروس دررفته باشد و شاید تشکیلات بماند.

نشانه‌های پریشانی آشکار می‌شد. روحیه‌ی غالب، اما، هم‌چنان، لحظه‌ها را پرکردن از با هم بودن و آشنایی و صمیمیت بیشتر با دیگر زندانیان، که پس از انتقال‌مان به طبقه‌ی یک، و از انفرادی، بهتر و بیشتر شد. تلاش می‌شد کمتر از جزئیات رابطه‌ها صحبت شود، که هنوز زیر بازجویی و بازپرسی بودیم. نوروز سال ۵۶ آمد، در همین بند، و شادی آن از دیوار هم گذشت، با آیین داشتنی در بضاعت و صمیمی

از هم پاشیدگی تشکیلاتی پس از انتقال‌مان به بند ۴ رخ داد، در، فکر می‌کنم، اردیبهشت سال ۵۶

اعلام شد که به بند ۴ می‌رویم و فرجی‌ها را هم برگرداندند، کاظم وفائیان، استاد غفور نجار (نجار حدود هفتاد ساله‌ای، کم‌سواد، که پانزده سال بود که زندان کشیده بود. جرمش آن‌که در زمان بازدید ژنرال دوگل از ایران به ماشین شاه و دوگل سنگ پرتاب کرده بود. دستگیرش کرده بودند و گفته بودندش، در دادگاه، که بگو: "به شاه و دوگل نبودم که سنگ پرتاب کردم" و هیچ نگفته بود و در دادگاه گفته بود که اصلاً به خود پدرسوخته‌شان بودم. ۱۵ سال حبس گرفته بود و اکنون داشت فرجی می‌کشید. در توهم وحی و پیامبری بود و یکبار هم در زندان قصر به روی بشکه‌ای ایستاده بود و رسالت خود را ابلاغ کرده بود و کابینه‌ی خود را به ریاست مهندس بازرگان اعلام کرده بود!! اکنون هم هراتازه

واردی می‌آمد، او را فرامی‌خواند و رسالت خود را از روی کاغذی که نوشته بود برایش قرائت می‌کرد. سرگرمی تمام وقتش هم لغت انگلیسی نوشتن بی‌وقفه بود با خطی که دیدن داشت. مردی دوست داشتنی بود و... بالاخره با آمدن صلیب سرخی‌ها که فرجی‌ها را آزاد کردند او هم آزاد شد. پیش از آزادی هم به همه‌ی اتاق‌ها خود را مهمان کرد و همه هم شادمان و پذیرا...

بند ۴، بند سیاسی زندان عادل/آباد شیراز بود و می‌شد گفت، به تقریب، تاریخ زندان رژیم شاه را نمایندگی می‌کرد. با گشوده شدنش در سال ۱۳۵۱، همه‌ی زندانیان ارگ کریم‌خانی و تبعیدی‌های برازجان و فلک‌الافلاک را در آن جای داده بودند.

اتاق ۱۵: کی‌منش، عمویی، حجری، (افسران توده‌ای یک درجه تخفیف گرفته‌ی زندان ابد)، ۲۵ سال گذرانده، غنی بلوریان، از حزب دموکرات کردستان، ابد، ۱۵ سال گذرانده، داود صلح‌دوست، دستگیر گروه فلسطین، ۱۵ سال، ۶ سال گذرانده، حبیب‌الله حبیبی، ۱۰ سال، ۴ سال گذرانده، عبدالله قوامی، ۱۵ سال، ۵ سال گذرانده، عباس فرهنگدیان، ۶ سال، سه سال گذرانده.

یک هفته‌ای نگذشته آگاهی از اسامی کشته‌ها، تقریباً، تکمیل شد: یازده نفر: مسعود صارمی، جلال دهقان، رحیم تشکری، ماهرخ فیال، مینا رفیعی، پرویز واعظزاده، مهوش جاسمی، معصومه‌ی طوافچیان، نام سه نفر دیگر؟ (و با ۳ نفر خسرو صفایی، گرسیوز برومند و تقی سلیمانی، ذکرشان رفت و در تابستان کلاس میگون، مهوش جاسمی گفته بود که اعلام روزنامه که "سه تروریست در درگیری کشته شده‌اند"، دروغ بود و هر سه نفر زیر شکنجه کشته شده بودند، و اکنون خود مهوش و معصومه و پرویز واعظزاده به همین سر نوشت، ۱۴ نفر). نیز روشن شد که رادیو مجاهدین مستقر در یمن خبر را اعلام کرده و ساواکی بودن سیروس را خبر داده است.

برای همه‌ی جمع دستگیرشده جایی برای تردید نماند و دیگر جایی برای هویتی به نام سازمان آزادببخش نه. تنها حیرت‌زده و بهت‌زده، هم‌چنان، من بودم. آخر چطور ممکن بود؟ این‌همه لحظه لحظه‌ی عاشقانه؟ همه‌ی این تحلیل‌هایی که تحسین و تأیید همه‌ی این به خون‌خفتگان را در پی- داشت؟ گریه‌ها در دلتنگی خواهر و یاران در بند! همه‌ی این شورزده‌ها که خطایی امنیتی رخ ندهد و کسی گیر نیفتد، "این که ارتجاع نمی‌گذارد حرف پوچی است" گفتن‌ها، "حتماً بنویسید: تفرقه‌افکنان در ردیف پرویز نیکخواه‌ها و کورش لاشایی‌ها و کریمی‌ها هستند" گفتن‌ها، "می‌بینی این بچه‌ها را؟ دلت نمی‌خواهد قربان‌شان بروی" گفتن‌ها، "من سگ زنجیری توده‌ام" گفتن‌ها، چه لحظه‌ای را در این دو سه سال مرور می‌کردم و آتش نمی‌گرفتم از عشق به سیروس؟

این‌ها را در اتاق ۷ با مسعود اسماعیل‌خانی و رضا باکری و اسد لاله‌زاری و رضا نعمت‌الهی، تقریباً، گریه می‌کردم و اسماعیل‌خانی و باکری: این خوب است که دو نظر متفاوت باشند و تلاش شود که حقیقت روشن شود.

در یکی دو ماه: یکی آن‌که معلوم شد محبوبه (خواهر مینا و همسر سیروس) به ملاقات مینا آمده (!)، دیگر آن‌که حمید و مهدی گرامی آزاد شدند.

"سعید حدائق - اکنون مدیر عامل شرکت فلاکسیل - به ملاقات آمد"، چنین گفت مهدی گرامی، "و گفت دو کلمه بنویسید" و ما نوشتیم.

چندی بعد ملاقات دادند. اول با طبقه‌ی سوم همین بند ۴ که بند زنان بود (و طبقه‌ی دوم بند زیر ۱۸ ساله‌ها - دارالتادیب)، با مینا؛ و نیز رضا و جهانگیر نعمت‌الهی با مینو (خواهرشان). محبوبه، در ملاقات با مینا، گفته بود که سیروس متوجه یورش ساواک شده و دررفته و بعد هم رفته خودش را معرفی کرده تا تلفات و شکنجه بچه‌ها کمتر شود، بعد هم حسینی درخواست ملاقات با سعید حدائق بدهد و سعید بیاید و همه چیز را توضیح دهد.

کشمکش با خود بی‌حد بود و درماندگی بی‌حساب. موضوع را با رضا نعمت‌الهی و نیز، فکر می‌کنم، با رضا باکری در میان گذاشتم. نتیجه آن شد که ملاقات اشکالی ندارد.

سعید حدائق به ملاقات آمد. علاوه بر آن چه مینا از قول محبوبه گفته بود: "تنها چیزی که از ما خواستند یک تعهد بود که ما دیگر فعالیت‌های "خرابکارانه" نخواهیم داشت، و همه باید این کار را بکنند و بیایند بیرون، تا، فعلاً، به شکل یک شرکت تعاونی دور هم باشیم، تا ببینیم چه خواهد شد؛" و تأکید که هیچ شرط دیگری ندارد. و همه‌ی توضیحات بعدی موکول است به بیرون آمدن از زندان.

دو راه بود: همه‌ی این عشق و شیدایی دو سه ساله را بی‌خیال شدن، در خیل فاتحان قلعه‌ی دیو ماندن و... ماندن، تا چه برآید؛ یا خطر کردن و تلاشی در کورسویی از امید که: آخر چرا؟ اگر قصدش سر خویش گرفتن و به اخور عیش و نوش برگشتن بود، نیاز بود به این همه قربانی کردن و به مسلخ فرستادن جان‌های پاک؟ دست‌کم همان راه نیکخواه و لاشایی را می‌رفت. در ملاقات دوم به سعید حدائق گفتم که می‌نویسم، به شرط آن‌که، به قول او، همین دو کلمه باشد و به همان سرعت باشد، و او قاطع گفت که چنین خواهد بود؛ و من این را اعلام کردم. چند روز بعد رسولی که به شیراز آمده بود مرا احضار کرد که: "ها، پسر سیدحمزه! ما می‌خواهیم تو ۱۸۰ درجه تغییر کنی."

قول، نه آن بود که سعید حدائق گفته بود و تدبیر باید دیگر می‌شد. موضوع منتفی شد و باید در فکر دادگاه و محاکمه بودم. از آقای دکتر کی‌منش، افسر بزرگوار و انسان‌منش ۲۵ سال زندان گذرانده‌ی سازمان نظامی حزب توده، و خود زمانی از بازجویان رکن ۲ و مسلط در امر حقوق و دادگاه نظامی، و نیز اکنون دندانپزشک، برای مشورت، یاری جست. طی این مدت به بازپرسی رفته بودیم و من دفاع کرده بودم که در اختناقی این چنین راهی جز مبارزه نمی‌ماند. دکتر کی‌منش، مهربان و با آغوش باز، پذیرفت که در امر دادگاه مشاور من باشد. با یاری او لایحه‌ی دفاع، این بار، حقوقی، و نه ایدئولوژیک، را تنظیم کردم.

دادگاه، ۱۳ ماه پس از دستگیری، برگزار شد. تصمیم این بود که اگر دادگاه علنی نباشد با این لایحه حقوقی دفاع کنم، و اگر علنی بود ادامه‌ی دفاع بازپرسی را بگیرم؛ و روز دادگاه که یکی دو غریبه را دیدم اعلام کردم که اگر دادگاه علنی است ما به گونه‌ی دیگری برخورد می‌کنیم، که آن دو نفر (یک خانم و یک آقا) را بیرون کردند. رئیس دادگاه نظام شیراز سرهنگ تولایی بود. مرد وارسته‌ای بود و تا

آن زمان در شیراز کسی بیش از شش سال نگرفته بود. از جمله اسفندیار صادق زاده و دکتر احمد زرکش که مسلح دستگیر شده بودند و هرکدام شش سال گرفته بودند. من، رضا نعمت‌الهی، سعید مرادبختی، [اسامی ۱۸ نفر] بین چهار و نیم تا یک و نیم سال زندان گرفتیم. علی رحیمی هم که دستگیر نشده بود چند ماه بعد دستگیر شد و یک سال و نیم گرفت. دیگر دستگیرشدگان پیش از تشکیل دادگاه آزاد شده بودند.

اوضاع در حال دگرگونی بود. سیاست حقوق بشر کارتر، شاید تا حد زیادی ناشی از شکست خفت‌بار آمریکا در جنگ ویتنام، در حال اثرگذاری بود. نظام‌های کودتایی و خودکامه‌ی اقمار آمریکا در حال تغییر بودند. نمایندگان صلیب سرخ به زندان‌ها آمدند. زندان به شرایط پیش از شورش سال ۵۲، معروف به جریان ۲۶ (۲۶ فروردین ۵۲) برگشت.

در ۲۶ فروردین ۵۲ در بند ۴ (سیاسی) *زندان عادل/آباد شیراز* شورش شده بود. فضا چریکی شده بود. پاسبان و افسر نگهبان نماینده‌ی رژیم گرفته می‌شد و شایسته‌ی توهین. برخورد پیش می‌آمد و به شورش کشیده شده بود. پیش از شورش، آن‌گونه که خود زندانیان می‌گفتند، اداره‌ی امور رفاهی زندانیان بند ۴: آشپزخانه، بهداشتی، ملاقات، سالن ورزش و کتابخانه در دست خود زندانیان بود. زندانیان از احترام ویژه زندانبانان برخوردار بودند. شورش باعث شده بود که *ساواک* و پلیس یورش آورند و زندانیان را به انفرادی، جیره‌ی شلاق، خفت و توهین بیاندازند. "۲۶ فروردین بچه‌ها را پیرکرد"، این را رحیم کیاورگفت که خود از چریک‌های فدایی خلق بود.

زمانی که ما وارد زندان شدیم، آثار سرکوب ۲۶ هم‌چنان بود. شب‌ها ساعت ده به بعد در اتاق‌ها بسته می‌شد و گاه می‌شد که برای دستشویی رفتن باید یک ساعت دست از میله بیرون می‌ماند تا پاسبان بیاید در را باز کند. کتابخانه، سالن ورزش، ملاقاتی و بهداشتی هم که پیشتر زیر کنترل زندانیان بود هم‌چنان بسته بود. بر رغم این، نبض زندگی و روحیه و امید در زندان تدبیر: "زندان چه بی‌مقدار می‌آید / این قلعه‌ی پوسیده، این تدبیر، این بند و این زنجیر" بود (سعید سلطانی‌پور). وقت کم می‌آوردی در گفتگوهای دوبه‌دو برنامه‌ریزی شده، کتاب‌خوانی، ورزش، کارهای بند و ...

صلیب سرخی‌ها نیامده، مقامات زندان تلاش کردند به ظاهر زندان سر و صورتی بدهند. یکبار که در همین روزها، مرا به کمیته‌ی *ساواک* برده بودند برای تکمیل بازجویی دیدم کف سلول‌ها زیلو انداخته‌اند و تشک‌ها نو شده و آلات شکنجه قایم شده. آرمان و دهقان، حتی، باب گفتگو گشودند و نظر خواستند که بهتر است چه سیاستی پیش گرفته شود؛ که البته با تمسخرشان روبرو شدم که گفتم همان راهی بروند که اسپانیای بعد از فرانکو رفته است.

از پی آمدن صلیب سرخی‌ها و گفتگو، بی حضور پلیس، با زندانیان، وضعیت رفاهی زندان بهبود قابل توجه کرد. کیفیت غذا (ویژه آن‌که نظارت بر آشپزخانه به دست آمد)، ملاقات، زمان هواخوری، دسترسی به بهداشتی و دارو ورود آزادانه‌ی کتاب و ... خیلی خوب شد. انتقال به زندان‌ها، به درخواست زندانی‌ها، ممکن شد. علی امینی، رحیم بنانی و فرج سرکوهی و تعدادی دیگر از تهران خود را به شیراز

منتقل کردند. رحیم بنانی نقل کرد که در دستگیری سال ۵۰ سیروس حتی یک تلنگر هم نخورده و باورش این بود که از همان اول همکاری خود را با ساواک آغاز کرده بود. خبرها از بیرون زندان نشان از طوفانی در راه می‌داد. سرعت تغییر و تحول غافل‌گیر کننده و گیج کننده بود. آیا فاتحان بند و زنجیر توان آن داشتند تا طوفان در راه را به تحلیل بنشینند و راهی در خور گذر از طوفان بیابند. آیا مجموعه‌ی تشکل‌های سیاسی رنگارنگ و گوناگون این توان را داشتند؟ افسوس که نداشتند.

محمدعلی حسینی - دسامبر ۲۰۱۴

در انتظار وفا

محسن رضوانی

وفا جاسمی را در هفته‌های آخر سال ۱۳۵۵، در تهران دستگیر کردند. هیچ‌گاه خبر کشتن او را زیر شکنجه اعلام نکردند، جنازه‌ی او را به پزشک قانونی تهران تحویل ندادند، و بازماندگانش هیچ‌گاه نتوانستند جایگاه ابدی او را بیابند و هنوز در جستجوی او هستند. حتا پرویز ثابتی هم اشاره‌ای به این جنایت خود، طبعاً ندارد.

برگشتن به آن گذشته دور، هنوز دردآور است. زخمی است که هیچ‌گاه از سوز و دردش آرام نگرفته‌ام، خاطره‌ای است که هیچ‌گاه غایب نمی‌شود، همیشه حاضر است، در خواب و بیداری، در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، در درگیری‌های سیاسی و اجتماعی، در لحظه‌های تردید و شک، لرزان و خیزان سال‌هاست همه‌جا و همیشه با من است. باقر می‌پرسد: راستی چرا وفا که قرار بود از ایران به دیدارت بیاید هرگز نیامد؟

چه پرسشی!

سکوتی مرگبار دنیای زندگی‌ام را فرامی‌گیرد و ابری سیاه آسمانم را تیره و تار می‌کند. می‌گویم مجالم ده، صبر کن پاسخت خواهم گفت.

می‌نشینم، سرم را در میان دستانم می‌گیرم، چشمانم را می‌بندم، به دور می‌روم، به سال‌های چهل، پنجاه، رفیق عزیز و همسر انقلابی‌ام را باز می‌یابم. به زمانی برمی‌گردم که جهان در تب و تاب انقلابی سراسری می‌جوشید و می‌خروشید. آسمان غرق ستاره‌های درخشان نوید آزادی بود و افق شرق بر افق غرب مستولی می‌شد. پرولتاریای جهانی سربلند، قلمی نو بر سرنوشت بشر مترقی زده، سلطه‌ی فاشیسم و نازیسم را برانداخته و به آخرین مرحله‌ی نبرد؛ به فتح بلندترین قله‌ها نزدیک می‌شد. ما هم در صفوف سازمان انقلابی حزب توده/ایران، بریده از بی‌عملی‌های رهبری و خارج‌نشینان همسو با آن‌ها، جان بر کف، بی‌هراس از مرگ، با اراده‌ای پولادین به پیش می‌رفتیم. وفا جاسمی پرستاری با تجربه از زادگاه کرمانشاه به ما می‌پیوندد، با تمام کیفیت‌های انقلابیون آن زمانه، انگار سال‌ها با ما بوده است، حتا با تجربه‌تر. یگانه دختر خانواده، با سه برادر، جدا شده از شوهر؛ افسری خوش تیپ و دوست‌داشتنی که پیوندی عاشقانه باهم داشته‌اند، که البته بعدها می‌فهمم چرا از زندگی با او فرار کرده و تن به

جدایی داده است. به زودی مسئولیت تایپ و صفحه‌بندی توده، ارگان سازمان، را بر عهده می‌گیرد و با کیفیتی عالی ماهانه آن‌ها را برای چاپ آماده می‌کند. هنوز چند هفته‌ای بیش نیست که به آلمان رسیده، در کارخانه‌ی رُب‌سازی مشغول به کار می‌شود. به تشکیلات از همان اولین مزدش، کمک مالی می‌دهد. خانه‌ی مجردی محمد و عزی^۱ را که همیشه پر از مهمان و دوستان بود، اداره می‌کند. پس از آن که من و او پیوند همسری می‌بندیم، اتاق مشترک من و پرویز را هم می‌آراید. همیشه از درآمد خویش کمی هم پول توجیبی برای من کنار می‌گذارد. چند ماهی از اقامتش در هامبورگ گذشته، چند شماره توده را با هم روبه‌راه کرده‌ایم. پس از خستگی کارها، بارها با هم در خیابان‌ها قدم زده‌ایم، به رسم آلمانی‌ها، کنایه‌های^۲ محلی را به پاتوق گاه‌گاهی خود تبدیل کرده‌ایم. روزی از کار که برمی‌گردد دوشی می‌گیرد، غذایی می‌خورد، قدم زنان، به آن‌جا می‌رسیم تا او داستان زندگی‌اش را با من تقسیم کند. گویی رفاقت ما در تشکیلات به سمت و سوی دوستی بی‌پایانی کشیده می‌شود. همیشه خندان و شاد، از سختی و مشکلاتی که در ایران بر وی گذشته برایم می‌گوید. حال با کنجکاوی در جستجوی حرفی از او هستم که چرا از منوچهر، افسر نیروی دریایی که گاه‌گاهی از عشقش به او برایم گفته، جدا شده و راه خارج را در پیش گرفته است. چیزی اما نمی‌گوید. از هر در سخن به میان می‌آورد، خاطره‌ی سفرهای پرماجرایی ایرانش را با زیبایی تمام بیان می‌کند، داستان‌های بامزه‌ی خانوادگی‌اش را گاه‌گاهی پس از بالا رفتن یکی دو جام شراب سرخ با من تقسیم می‌کند. می‌گوید و با هم می‌خندیم. اما هیچ‌گاه به راز نهفته‌ی منوچهر، باز نمی‌گردد.

جمعه شبی است، فردا کار نمی‌رود، کار توده را هم روز قبل به اتمام رسانده‌ایم و من آن را در قراری به رابط آلمانی خود که واسطه‌ی ما با چاپخانه بود تحویل داده‌ام. منتظرش در خانه هستم. یک‌راست می‌رود و دوش می‌گیرد. غذا را برایش روی میز آشپزخانه آماده کرده‌ام. با همان موهای تر لباس‌هایش را می‌پوشد و می‌نشیند و نگاهی به میز چیده‌شده می‌اندازد و با لبخندی تحسین‌آمیز، خوشحالی خود را بیان می‌کند. می‌خواهم پس از صرف غذا ظرف‌ها را جمع کنم، می‌گوید ولش کن، برویم بیرون، برمی‌گردیم جمع می‌کنیم. راه می‌افتیم، به باغ عمومی نزدیک خانه برای قدم زدن می‌رسیم. راه می‌رویم، از هر دری سخن می‌گوییم، از اخبار روزنامه‌هایی که خوانده‌ام جویا می‌شود، هم‌چنان در باغ دور می‌زنیم؛ مسافتی طولانی‌تر از هر دفعه، هوا به تاریکی می‌گراید، پشه‌کوره‌ها فضای باغ را پرمی‌کنند و دور سرمان وزوزکنان ما را همراه می‌شوند. لحظه‌ای می‌ایستد، به او نگاه می‌کنم، می‌گویم خسته شدی برگردیم! باز هم با لبخندی می‌گوید نه خسته نیستم، اگر موافقی بریم یک آبجویی بزنیم. راه می‌افتیم و به پاتوق همیشگی‌مان وارد می‌شویم. به گوشه‌ی دنج خالی پناه می‌بریم و من رو به خانم گارسن سفارش یک آبجو و یک لیوان شراب قرمز می‌دهم؛ وفا! امشب می‌خواهم با تو

^۱ - محمد و عزی جاسمی از برادران وفا، و از فعالان جنبش دانشجویی در خارج از کشور و اعضای سازمان انقلابی بودند. عزی برادر کوچک‌تر چندی پیش در آمریکا درگذشت.

^۲ - نوشگاه، قهوه‌خانه، جایی که قهوه، آبجو و دیگر نوشیدنی‌ها به فروش می‌رسد.

آبجو بنوشم. گارسون دو آبجو می‌آورد. به سلامتی لیوان‌ها را به هم می‌زنیم و بالا می‌رویم. پس از راهپیمایی طولانی، نوشیدن لذت‌بخش است. سکه‌ای از من می‌گیرد، توی دستگاه موزیک می‌اندازد، آهنگی را که دوست دارد انتخاب می‌کند. برمی‌گردد بدون حرفی دست‌هایم را می‌گیرد و مرا به فضای کوچکی که برای رقصیدن اختصاص دارد می‌کشد. آهنگ ملایم و رمانتیک است، مرا بغل می‌کند به آرامی سرش را روی قلم می‌گذارد و در دنیایی پر از مهر، مرا با عشقی همیشگی پیوند می‌زند. آهنگ تمام می‌شود، ما پایانش را حس نمی‌کنیم. همچنان در آغوش هم مانده‌ایم. مثل این‌که مشتریان دیگر هم از بوی عشق آتشین ما مدهوش شده‌اند و همچنان ما را نظاره می‌کنند که با آهنگ درون دو دلباخته، روی صحنه مانده‌ایم. می‌نشینیم، لحظه‌ای سکوت، لیوان‌ها را بالا می‌بریم، می‌نوشیم. نگاهی به هم می‌اندازیم، دست‌هایش را روی دست‌هایم می‌گذارد، با هم می‌خندیم، گاه پیش می‌آید و بوسه‌هایی را با هم تقسیم می‌کنیم.

یک سالی از اقامتش در آلمان نمی‌گذرد که آهنگ رفتن به ایران را ساز می‌کند. هر بار که به نشستی از کنفدراسیون یا جلسات محلی دانشجویی می‌رود، می‌گوید علنی‌گری در این شرایط درست نیست، بچه‌ها را نباید لو داد، هر کس که شناخته شود، دیگر نمی‌تواند به ایران برگردد. باید آن‌ها را برای بازگشت به ایران آماده کرد، زیرا انقلاب در آن‌جا جاری است. به من هم گوشزد می‌کند: رفیق حیف است خارج مانده‌ای، باید برگردی، آن‌جا طبقه‌ی کارگر و پیشروان آن‌ها احتیاج به کادرهای آگاه سیاسی دارند. برویم ایران، در ایران امکان مبارزه هست. من خودم می‌توانم شرایط را برای حفظ تو فراهم سازم. این نظراتش را با رفیق پرویز واعظزاده و دیگر رفقای شهر مطرح می‌کرد. برایش سیاست انتقال به ایران را توضیح می‌دهم و می‌گویم عده‌ای از رفقای رهبری و کادرها رفته‌اند کردستان تا به جنبش آن‌جا که به رهبری کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان است، بپیوندند. قبلاً رفقای ما آن‌جا بودند و آنان از پیوستن رفقا به آن‌ها استقبال کرده‌اند. در میان رفقای مان دو پزشک است که گروه برای کار در میان توده‌ها احتیاج دارد و شریفزاده و ملاآواره در اهمیت گسیل پزشک خیلی تأکید داشته‌اند. چند ماهی بعد معلوم می‌شود شریفزاده و ملاآواره در درگیری‌های مسلحانه با مزدوران ارتشی کشته شده‌اند و باقی‌ماندگان گروه، عقب‌نشینی کرده و به منطقه گردنشین عراق پناه برده‌اند.

با وضع تغییر یافته و با توجه به نقطه‌نظرهای وفا، من و رفیق واعظزاده طرحی برای تغییر سازماندهی گسیل نیروها به داخل به رهبری سازمان ارائه می‌دهیم. با تأکیدات اوست که ما، بخش مانده‌ی در اروپا، از بقیه رفقا که در کردستان بودند، تقاضا کردیم که رهبری جلسه‌ی تدارک ببینند. تصمیم گرفته می‌شود تا هرچه زودتر نشستی در بکره‌جو^۳ تشکیل شود. رفیق واعظزاده از خارج به کردستان می‌رود، با تأکید بر این‌که؛ باید امکانات رفتن به داخل را با تکیه به رفقای لونی‌رفته فراهم ساخت. پیشنهاد مشترک ما این است: حال که مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان موقتاً فروکش کرده و

^۳ - مکانی در کردستان عراق، در کنار مرز ایران.

رهبران آن کشته شده‌اند، باید راه‌های جدیدی برای گسیل نیرو به داخل پیدا کرد. پس از این جلسه‌ی سازماندهی، رفیق واعظزاده به اروپا برمی‌گردد، می‌گوید همه نظرات پذیرفته شده، جز این که به جای تو، من اول به ایران می‌روم. رفقا ارزیابی کردند که به‌خاطر سابقه‌ی دوره‌ی تعلیماتی من با سیروس نهبانندی در چین، شاید من بهتر بتوانم با او همکاری کنم. البته تأکید دارد؛ تو هم بعد از من عازم هستی.

دست به کار می‌شویم، وفا در تدارک بازگشت است. او در مدتی کوتاه به ایران برمی‌گردد. پرویز هم با گذرنامه‌ی جعلی که یکی از رفقای لونرفته در اختیارش می‌گذارد، چندی بعد به داخل انتقال می‌یابد. من می‌مانم، هم‌چنان به امید رفتن به ایران. ماه‌ها به سال و سال به سال‌ها می‌کشد. رفقای کادر و رهبری یک به یک از راه خلیج، و یا افغانستان، مستقیم از راه هوایی و زمینی وارد ایران می‌شوند. ضربه می‌خوریم، کشته می‌دهیم، نفراتی هم راه خود را در زیر شکنجه‌های ساواک از ما جدا می‌کنند، اما پرویز، همراه وفا و شکوه، هم‌چنان برای پیشبرد امر انقلابی کارگران به راه خویش ادامه می‌دهند.

وفا هر بار که نامه‌ای می‌نویسد، اشاره دارد به این که دیدارمان به ابدیت کشیده است! هر بار که ما در داخل ضربه‌ای می‌خوریم و تشکیلات کوچک‌مان در داخل ضعیف‌تر می‌شود، روی اهمیت بخش خارج تأثیر می‌گذارد و رفتن مرا به داخل به تعویق می‌اندازد. من هم مانند وفا در آتش دیدار می‌سوزم و می‌سازم چه برای هر دوی ما تشکیلات و در خدمت آن بودن، همیشه بهتر از خواست‌های شخصی‌مان بود، می‌گفتیم ما سربازیم و در خدمت. و طبق خواست تشکیلات عمل می‌کنیم. اما به عنوان یک درخواست، هر بار که نامه‌ای به پرویز می‌نویسم، اشاره‌ای به سوز و ساختم دارم. در اوایل بهار ۵۵ پرویز می‌نویسد، به زودی وفا به هامبورگ می‌آید؛ خبری کوتاه، اما مسرت‌بخش و پر از آرزو. روزشماری می‌کنم و در انتظارم.

به راستی چه بامعنا است گفته‌ای در زبان عربی که تأکید دارد «درد انتظار بدتر از درد مرگ است»، آن هم انتظاری طولانی، برای سال‌ها، و باز هم انتظار. محمد (برادرش) تلفن می‌کند؛ بیا هامبورگ وفا دارد می‌آید. خود را با قطار به هامبورگ می‌رسانم، جلوی سکوی قطار محمد را ملاقات می‌کنم، می‌گوید: «خانه نمی‌رویم» اتاقی برای تان کنار آب در "بلانکن ز" Blankensee گرفته‌ام. می‌رویم آن‌جا. قطاری محلی در زمانی کوتاه ما را به آن‌جا می‌رساند. اتاقی با پنجره‌ای بزرگ رو به دریا، دسته گلی را که با خود آورده در گلدانی می‌گذارد. می‌گوید تو از راه رسیده‌ای، استراحت کن، با بچه‌ها قرار گذاشته‌ایم، می‌رویم فرودگاه، وقتی وارد شد او را یک‌راست می‌آوریم این‌جا. ساکم را باز می‌کنم، وفا را در قاب عکسی که از او دارم می‌بوسم. قاب عکس را روی میز، کنار تخت‌خواب می‌گذارم. بسته شکلاتی را که وفا خیلی دوست داشت کنار عکسش قرار می‌دهم. چند بار از کیفم بسته نامه‌هایی را که به او نوشته بودم در می‌آورم و دگربار به درون کیف باز می‌گردانم. نمی‌دانم با آن‌ها چکار باید بکنم. سال‌ها به او می‌نوشتم، هر بار دلم برایش می‌گرفت، می‌نوشتم. از همه‌چیز، کوچک و بزرگ، از عشق آتشین به او، از لحظات خوشی که باهم داشتیم. از این که با سرسختی احمقانه‌ای جلو بچه‌دار شدن او

را سد کردم، از لحظاتی که در کلینیک قبل از سقط جنین با چشمان پُر از اشک، می‌خواست بچه‌دار شویم. نامه‌ها پر بود از پیچش‌های عاطفی و عاشقانه دو انسانِ یکی‌شده که هدفِ مشترکِ خدمت به مردم را باهم تقسیم کرده بودند. بالاخره نامه‌هایی را که هیچ‌گاه به‌خاطر رعایت شرائط مخفی‌کاری به او نرسیده بود، روی همان میز گذاشتم؛ بگذار بخواند تا به عشق آتشینم به خودش پی ببرد و بداند که چه اندازه دوستش دارم. می‌مانم، در انتظار می‌مانم.

دیدارش را هزاران بار مرور می‌کنم، چند سالی است که او را ندیده‌ام، در او چه تغییراتی رخ داده، کار می‌کرده، بخش مهمی از مشکلات تشکیلات را در شرایط سخت دیکتاتوری به دوش کشیده، ناظر نزدیک دستگیری‌ها و کشتن رفقای بسیار خوب‌مان بوده، حتماً سختی‌ها او را شکسته و پیر کرده! هزاران بار از پنجره بیرون را نگاه می‌کنم. خبری نیست! پنجره را می‌بندم، روی تخت دراز می‌کشم. خواب می‌بینم که او آمده است، با همان لبان خندان، با همان آغوش باز مهربان، با همان نکته‌های زیبا با لهجه‌ی کرمانشاهی که می‌دانست مرا به شور و شوق و شادی وامی‌دارد. خواب می‌بینم از وضع خوب تشکیلات می‌گوید؛ از پرویز، از شکوه، از سوسن... خواب می‌بینم که نامه‌ای از پرویز دارد که نوشته رفیق همراهِ وفا به ایران بیا.

با صدای در بیدار می‌شوم. محمد است. وارد می‌شود: «نمی‌آید! فعلاً برنامه‌اش عوض شده است» شکسته و نالان کشان‌کشان محمد مرا به ایستگاه راه‌آهن می‌رساند. چند ماه بعد خبر دستگیری و کشته‌شدن او را توسط مأموران ساواک در زیر شکنجه، از رفقا می‌شنوم.

باقر جان در پاسخ به پرسش تو این‌ها را نوشتم تا بتوانم بگویم؛ سیروس نه‌آوندی به دستور شخص شاه و عامل او در ساواک، پرویز ثابتی، نقشه داشتند همه‌ی ما را نابود کنند. از سال ۴۳ هنگامی که مرا به عنوان عامل اصلی ترور شاه معرفی کردند تا لحظه‌های آخری که با لورفتن سیروس نه‌آوندی به عنوان مأمور ساواک همه‌ی بنده‌های‌شان باز شده بود، کشتن همه ما هدف بود. نامه‌های فدایت شوم سیروس نه‌آوندی به من و تقاضای او برای بازگشتنم به ایران در پیروی از همین سیاست ساواک بود.

رفیق واعظ‌زاده نوشته بود؛ ببخش که وفا نتوانست به هامبورگ بیاید، ما می‌بایست به درخواست سازمان آزادیبخش که تقاضای یک معلم تعلیماتی از ما کرده بودند، پاسخ مثبت می‌دادیم. چنین همکاری‌هایی رابطه‌ی دو سازمان را محکم می‌کند.

دیگر با وفا بوسه‌ای را تقسیم نکردیم. او هم مانند رفقای دیگر در تور توطئه بزرگ ساواک به کارگردانی سیروس نه‌آوندی گرفتار آمد.

می‌گویند زمان نقشی بزرگ در کاستن غم‌ها و دردها دارد، شاید قانون عمومی چنین است، اما استثنائی هم می‌توان یافت. مدت‌ها بعد، هنگامی که با فریده، همسر خسرو صفایی، بازمانده‌ای دل‌شکسته هم‌چون من، روبه‌رو شدم، پیوندی نوین به وجود آمد که به قله‌ی احساسات گرم دو انقلابی، دو کمونیست همیشه زنده، خسرو و وفا، قرار داشت و ما هیچ‌گاه تنها نبودیم. یاد آن‌ها را همیشه زنده داشتیم و رفقای ما هم گرداگردمان، این حس مشترک را با ما تقسیم می‌کردند.

روزهای اول بازگشت به ایران بود که روزی رفیق سوسن، زندانی سابق، و عضو سازمان از من پرسید تو همسر وفا هستی؟ گفتم آری. گفت، وفا یک هدیه‌ای برای تو نزد من گذاشته است. گفته اگر او را دیدی این را به او بده. فردای آن روز سوسن آن هدیه را که در قطعه پارچه‌ای سرخ پیچیده بود به من داد. فریده و من آن را باز کردیم. قلاب‌دوزی زیبایی بود از یک ستاره سرخ. آن را در قابی زیبا گذاشتیم و در دفتر کار سازمان/نقلایی نصب کردیم.

حزب‌اللهی‌ها در حمله به دفتر حزب و غارت کلیه‌ی لوازم موجود، یادگار وفا را هم با خود بردند.

امروز من مانده‌ام با آن همه خاطرات، آرزوهای ماندگار، بوسه‌های ناکام و در راه مانده!

خرداد ۹۳ - ژوئن ۲۰۱۴ - کلن

شب یلدای ۱۳۵۵

معصومه طوافچیان

متنی که در پی می‌آید، واپسین یادگار دکتر معصومه طوافچیان (شکوه) است. این متن را چند روز پس از لورفتن خانه‌ای که با هم‌رزم و همسرش، زنده‌یاد پرویز واعظزاده مرجانی در آن می‌زیست، به نگارش کشید. گزارش او از چند و چون حمله‌ی مسلحانه‌ی مأموران سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) به خانه‌ی خیابان شهرآرا در بامداد سه‌شنبه ۳۰ آذر ۱۳۵۵، دقیق‌ترین روایتی‌ست که از آن رویداد خونین در دست است. دکتر طوافچیان نه تنها آن‌چه روی داد را بی‌شاخ و برگ به قلم کشیده، بلکه ناراستی‌های روایت برساخته‌ی ساواک را در رسانه‌های حکومتی برنموده تا رفقای تشکیلاتی‌اش در خارج از کشور از چند و چون آن رویداد آگاه شوند. آن‌چه در گزارش دکتر طوافچیان خود می‌نماید، بی‌نبردن وی و پرویز واعظزاده به سیمای راستین سیروس نهبانندی‌ست و نشناختن مرد دو چهره‌ای که به درون سازمان انقلابی حزب توده ایران در داخل کشور نفوذ کرده بود و خانه‌های آن سازمان و نیز خانه‌های سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را زیر نظر ساواک قرار داده بود.

در پایان گزارش شرح کوتاهی از زندگی زنده‌یاد پرویز واعظزاده آمده است که نشان می‌دهد دکتر طوافچیان بر آن بود که کار انتشار اعلامیه‌ی مربوط به این رویداد را تا حد امکان، سهل‌تر سازد و آن را شتاب بخشد. دکتر طوافچیان متن را به یکی از اعضای سازمان سپرد تا آن را به نشانی یکی از دوستان سازمان انقلابی در لندن فرستد. ع. د نیز پیش از این که دستگیر شود، این مأموریت را به انجام رساند.

گفتنی‌ست که معصومه طوافچیان، چند روز پس از کشته شدن پرویز واعظزاده، به دست مأموران ساواک بازداشت شد. ساواک این زن انقلابی و نیز هم‌رزم وی مهوش جاسمی (وفا) را که پیش از معصومه به تور انداخته بود، زیر شکنجه شدید کشید و سرانجام نیز زیر شکنجه آن دو را کشت. واقعیت جنایت را اما از دید همگان پنهان ساخت و چند و چون آن را بازنگفت. آنچه گفت و در روز ۸ اسفند در رسانه‌ها بازتاب

یافت این بود: «دو زن تروریست در زد و خورد با ماموران کشته شدند. کشته‌شدگان معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی نام داشتند».^۱

رفقای عزیز، رفیق حمید ما شهید شد. احساس مسئولیت در قبال خلق و جمع‌آوری و حفظ آن‌چه که او در طی ۷ سال مبارزه در ایران پرورده است، به ما اجازه نمی‌دهد که اظهار تأسف کنیم. این کینه‌ی شدید نسبت به رژیم‌ی که بی‌رحمانه او را زیر رگبار مسلسل گرفت، فقط با کوشش برای برانداختن آن [رژیم] تسکین خواهد گرفت. قوی باشیم و ادامه دهیم. همان طور که حمید همیشه خواسته و کرده است.

شرح ماجرا به طور خلاصه: ما دو خانه‌ی مخفی داشتیم که در یکی از آن‌ها که در شهرآرا واقع بود، من و ر. حمید^۲ زندگی می‌کردیم و در خانه‌ی دیگر موسوی و سیروس. عصر روز دوشنبه وقتی رفیق موسوی از خانه‌ی خودش بیرون رفت، احساس کرد که تحت تعقیب است و دیگر به خانه برنگشت؛ تا آن‌که ساعت ۱۰ حمید را در منزل یافته و تلفنی به او اطلاع می‌دهد. حمید سراغ او می‌رود. او را شب به منزل ما می‌آورد. صبح ساعت هفت و ربع ر. موسوی برای تلفن کردن از خانه خارج می‌شود؛ ولی تا ساعت ۸ بر نمی‌گردد. حمید وقتی برای پیدا کردن او می‌رود متوجه می‌گردد که خانه‌ی ما محاصره است. به خانه برمی‌گردد؛ اسناد و قرارها را می‌سوزانیم و از راه بالکن و منازل دیگر شروع به فرار می‌کنیم. رفیق یک قبضه اسلحه‌ی کم‌ری داشت. در حین فرار به ما شدیداً تیراندازی می‌شود و رفیق هم جواب می‌دهد. ما مطابق قراری که داشتیم هر کدام به طرفی می‌رویم. من توانستم از مهلکه جان به در ببرم؛ ولی رفیق شهید شد. بعد از فرار، من فهمیدم که رفقا گلستانی و سروش [و] سیروس دستگیر شده‌اند.^۳ رفیق نمئینچی را پیدا نمی‌کنم؛ ولی کسی که ارتباط مختصر با او داشت دستگیر شده است.^۴ گلستانی و سیروس تا صبح روز سه‌شنبه بودند؛ ولی سروش را گویا از روز دوشنبه دستگیر کرده‌اند. بنابراین آن‌چه که مربوط به علت دستگیری‌ها می‌شود چون هنوز نتوانسته‌ام با رفقای موجود ارتباط بگیرم، چیزی نمی‌توانم بگویم.

چند مسئله محرز است. خانه‌ی ما به وسیله رفقا لو نرفته است؛ چون اول این‌که کسی قبل از حادثه دستگیر نشده. ثانیاً هیچ‌کس غیر از سه نفر ما از خانه‌ی ما خبر نداشته است.^۵ مسئله‌ی نفوذ هم به طور مستقیم مطرح نیست؛ چون ارتباطات ما سه نفر با افرادی مشخص بود. مسئله‌ی [لو رفتن از راه] تلفن

^۱ -/اطلاعات ۴ دی ۱۳۵۵

^۲ - ر کوتاه شده‌ی رفیق است.

^۳ - موسوی نام تشکیلاتی مهوش جاسمی‌ست. سیروس نام تشکیلاتی سعید شفق گیلانی‌ست.

^۴ - شناخته نشد.

^۵ - سه نفر این‌ها هستند: مهوش جاسمی، معصومه طوافچیان، پرویز واعظزاده.

را هم منتفی نمی‌کنم؛ چون هر دو خانه‌ی ما تلفن داشت ولی هیچ‌کدام از رفقا به جز ما سه نفر از شماره‌های تلفن اطلاع نداشت فقط رفیق فرهاد شماره‌ی تلفن منزل موسوی را داشت.^۶ ممکن است رفقای دیگری هم دستگیر شده باشند. علت این حدس من این است که روز دوشنبه حمید از ماشین یکی از دوستان استفاده می‌کرد و آن را شب جلوی خانه ما پارک کرده بود. در رابطه با این ماشین ممکن است رفقای دیگری دستگیر شده باشند.

علت استفاده‌ی حمید از ماشین یک آدم علنی این بود که در روزهای اول هفته رفقای س.آ.^۷ به ما خبر دادند که به علت حادثه‌ای که برای‌شان اتفاق افتاده احتیاج به جا و کمک دارند. ما هم نیروهای خود را در این مورد بسیج کردیم و حتا ماشین سازمانی را که نمره‌اش به جایی وصل نمی‌شد به آن‌ها دادیم. در نتیجه حمید که روز دوشنبه به ماشین احتیاج داشت از ماشین یکی از دوستان مان استفاده کرد.

آن‌چه که در روزنامه آمده است سراسر تحریف است. خانه‌ی خیابان وثوق متعلق به ما نبود و آن رفقا هم اصلاً ارتباطی با ما نداشتند و گویا اتفاق خانه وثوق چند روز قبل اتفاق افتاده بود. یکی از کسانی که در آن خانه شهید شد، تا دو سال پیش عضو چریک‌های فدایی خلق در زندان بود. در خانه ما هم نه اسلحه و مهمات بود و نه پلاک ماشین و وسایل گریم. این‌که نوشته‌اند رفیق حمید به طرف آن‌ها تیراندازی کرده ولی آن‌ها او را دعوت به تسلیم می‌کردند، مطابق معمول نادرست است. خانه به وسیله‌ی افراد مسلسل به دست محاصره شده بود. این جلادان راه کوچه‌ها [آی] اطراف را به روی رفت و آمد ماشین‌ها بسته بودند تا ما نتوانیم با آن وسیله فرار کنیم. ولی عبور و مرور مردم را در کوچه‌ها آزاد گذاشته بودند. در ساعت هشت و نیم کوچه‌ها پُر از بچه‌های محصل بود که به مدرسه می‌رفتند و یکی از دلایلی که شاید رفیق حمید نتوانست از مهلکه جان سالم به در ببرد توجه او به جان بچه‌های مردم بود. در حالی که آن جلادان بدون توجه به این مسئله ما را بی‌امان به رگبار مسلسل بسته بودند. من از یکی از عابران شنیدم که زنی در اثر رگبار مسلسل به زمین افتاده است. دیگر نمی‌دانم به سر بچه‌های مردم چه آمده است.

چند مسئله:

۱- رژیم در شرح تحریفات خود اسمی از سازمان ما نبرده است. او از چندی پیش تصمیم دارد وانمود کند که سازمان‌ها از بین رفته‌اند و فقط گروه‌های کوچک هستند که کار می‌کنند. چنان‌که می‌بینید نوشته است که از گروه ۲۰ نفری ۱۹ نفر را کشته و دستگیر کرده است. دیگر این‌که بعد از تأثیر شهادت رفقا خسرو [صفایی] و گرسی [گرسبوز برومند] در داخل و خارج، این دفعه اسم سازمان را حذف کرده و حتا خواسته است وانمود کند که رفیق حمید اصلاً ربطی به سازمان ندارد و مستقلاً در

^۶ - فرهاد نام تشکیلاتی سیروس نیاوندی ست.

^۷ - سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران

این‌جا سازماندهی، آن هم با خط چریکی می‌کرده است. بنابراین مسئله‌ی فعالیت سازمان در داخل را که وجه تمایز آن با سایر گروه‌های خارج است، منتفی اعلام کند.

۲- با مخلوط کردن دو واقعه خواسته است اثرات مثبت طرز کار ما را پرده‌پوشی کند؛ به عنوان مثال رفیق را رهبر گروه اعلام می‌کند ولی تمرکز تبلیغاتی‌اش بر روی چگونگی زندگی افراد در خانه‌ی وثوق است. او در مورد خانه‌ی ما چیزی نمی‌توانست بگوید؛ چون ما زندگی بسیار عادی داشتیم که با توجه به موقعیت اجتماعی نیمه علنی ما برنامه‌ریزی شده بود. هیچ واژه‌ای در رفت و آمد نداشتیم. در طول ماه‌های اقامت ما در آن خانه به کرات پیش آمده بود که صاحب خانه و یا افراد دیگر آن ساختمان با خبر یا بی‌خبر به دلیل تعمیر و چیزهای دیگر که اجباراً پیش می‌آید، به خانه‌ی ما سر زده بودند. ما مثل همه‌ی افراد آپارتمان زندگی می‌کردیم و روابط نسبتاً صمیمانه‌ای با بقیه داشتیم و می‌توانم بگویم که حتا به دلیل رفتارمان مورد احترام و محبت آن‌ها بودیم و طبیعی است که به دلیل محدود بودن دید و بازدید در محله‌های کارمندانین، مثل بقیه، رفت و آمد ما هم محدود بود. این نوع زندگی کاملاً عادی، برخلاف تصورات و تبلیغات رژیم بود و برای همین است که سعی کرده است ما را به یک گروه چریکی با طرز زندگی مخصوص آن‌ها وصل کند. در مورد خانه‌ی ما فقط شرحی از شاهدان عینی آورده است که آن هم با دروغ شروع می‌شود.

۳- مسئله‌ی دیگر وجود اسلحه و مهمات و نقل و انتقالات وسایل سنگین است. ما هیچ گونه نقل و انتقال، حتا اسباب‌کشی از مدتی پیش نداشتیم. اسلحه و مهماتی هم در کار نبود. چون اصولاً ما غیر از تعداد محدود قبضه اسلحه برای دفاع از خانه‌های مخفی، اسلحه‌ی دیگری نداریم. همه‌ی ما و در رأس ما حمید مثل همه‌ی سازمان، عمیقاً به جنگ توده‌ای اعتقاد داریم. اعتقادی که در اثر فعالیت ما و سایر گروه‌های معتقد به آن می‌رود که کم‌کم جایش را در میان مردم باز کند و رژیم محیلانه خواسته است که با شرح این واقعه و منسوب کردن رهبر ما به خط چریکی، برای توده‌ها علامت سؤال‌ی در مورد این برخورد ما ایجاد کند. باید سازمان و دیگر گروه‌های انقلابی هشیار باشند که در این چاله نیفتند. علت این‌که ما در خانه‌های مخفی یک یا دو قبضه اسلحه نگه‌می‌داریم، برای ایجاد امکان فرار از دست دشمن در مواقع ضروری است. ما عمیقاً معتقد هستیم که راه اصلی حفظ سازمان و رفقا از گزند دشمن، مخفی شدن در میان توده‌ها و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری است. ولی در مواقعی که به دلیل اشتباه مشخص خود ما و یا اتفاقاتی نظیر [آن] در محاصره‌ی دشمن افتادیم، داشتن اسلحه به ما کمک خواهد کرد که محاصره را شکسته و فرار کنیم. وقتی ما با داشتن اسلحه از خانه خارج شدیم، با تمام قوا مصمم به فرار بودیم. افکار هدایت‌کننده‌ی ما این نبود که زنده به دست دشمن نیافتیم و یا هر چه بیشتر از مأمورین دشمن بکشیم. زندگی ما برای مبارزه است و تا آن‌جا که مبارزه اقتضا کند زنده خواهیم ماند و آن‌جا که اقتضا کند، مرگ را پذیرا خواهیم شد. با چنین روحیه‌ای بود که رفیق حمید شجاعانه مبارزه و مقاومت کرد و شهید شد.

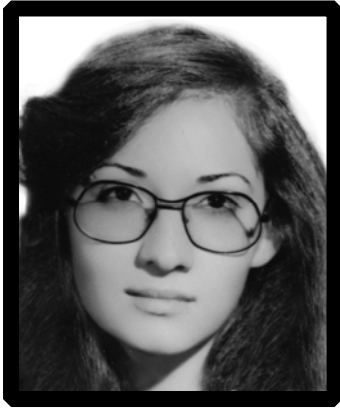
به دشمن، با متشکل کردن توده‌ها و هدایت آن‌ها به جنگ توده‌ای ضربه خواهیم زد.



رفیق در مرداد ۱۳۲۰ متولد شد. دارای هوش و استعداد سرشار بود. او نه فقط در دوران تحصیل در دبستان و دبیرستان نمونه بود، بل که در دوران تحصیل در دانشکده آرشتیتکتور دانشگاه رم نیز بین کلیه دانشجویان آن دانشگاه، اعم از ایتالیایی و خارجی ممتاز بود. با توجه به سوابق تحصیلی و استعداد، آینده‌ای به اصطلاح درخشان! بورژوازی، در انتظارش بود. در سال چهارم دانشکده تصمیم گرفت که برای همیشه و تمام و کمال خود را در صف *سازمان انقلابی*، در خدمت مبارزه قرار دهد. در سطح علنی نیز در *فدراسیون دانشجویان ایرانی* در ایتالیا فعالیت می‌کرد و یکی از دبیران آن *فدراسیون* بود. این رفیق به پیروی از خط *سازمان انقلابی* برای آشنا شدن با تجربیات انقلابی سایر خلق‌ها به چین و هم‌چنین کوبا سفر کرد. او از پیشگامان مبارزه با خط کاستریستی و هم‌چنین مبارزه برای تدوین خط‌مشی انقلابی سازمان که عبارت از انتقال مبارزه به ایران، کوشش در راه ایجاد حزب کمونیست و تدارک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای بود. و درست بعد از پیروزی خط درست بود که رفیق به ایران، یعنی صحنه‌ی اصلی مبارزه خلق‌های ایران آمد. در طی هفت سال مبارزه‌ی سرسختانه و علی‌رغم مشکلات زیاد، در راه اهداف بالا کوشید. فروکش‌ها، دشواری‌ها، کمی نیرو^۱ و جدایی‌ها، ذره‌ای در اعتماد و ایمان او به توده‌های مردم [و] به انقلاب تأثیر نمی‌کرد؛ بل که هر بار مصمم‌تر و قاطع‌تر شروع می‌کرد. او به وحدت سازمان معتقد بود؛ ولی معتقد بود که این وحدت را با مبارزه بر روی خط درست باید عمیق‌تر نمود. او در تمام مبارزاتی که در مراحل مختلف سازمانی بر سر خط وجود داشت، همیشه از وحدت سازمان حرکت می‌کرد. و او به اصول تشکیلاتی پایدار بود. او گو این‌که از لحاظ دانش تئوریک و تجربیات وسیع عملی، رفیقی ممتاز بود، ولی از همان ابتدای کار، فعالیت‌های واحد داخل سازمان را بر اساس مرکزیت دموکراتیک سازمان داد و بر روی کار جمعی و رعایت اصول تشکیلاتی اصرار داشت و خود در مورد این‌ها نمونه بود. رفیق در طول ۷ سال زندگی مخفی در ایران هرگز به کنج اطاق نخزید و حل مشکلات خود را از لابلای کتاب‌ها جستجو نکرد. او از کلیه امکانات برای شناخت هر چه بیشتر اوضاع و زندگی مردم استفاده می‌کرد و علی‌رغم وقت کم ناشی از مشغله‌ی زیاد، از مطالعه نیز غافل نبود. او رفقای جوان و کم‌تجربه سازمان را برای مطالعه‌ی تئوریکی و جمع‌بندی تجربیات عملی قدم به قدم راهنمایی کرد.

صفات مشخصه رفیق: بردبار، پُرحوصله، سخت‌کوش در مقابله با مشکلات، متواضع، بامحبت، باگذشت، قاطع و بدون گذشت در طرفداری از اصول.

^۱ - در متن دست نوشته آمده است کمی نیروها.



گل مینای جوان^۱

از درون شب تار
می شکوفد گل صبح
خنده بر لب
گل خورشید کند
جلوه بر کوه بلند

نیست تردید زمستان گذرد
وز پیاپی اش پیک بهار
با هزاران گل سرخ
بی گمان می آید

در گذرگاه شب تار
به دروازه‌ی نور
گل مینای جوان
خون بیفشانده تمام
روی دیوار زمان

لاله‌ها نیز نهادند به دل
همگی داغ سیاه
گرچه شب هست هنوز
با سیه چنگ بر این بام آونگ
آسمان غرق ستاره است و لیک
آسمان غرق ستاره است هنوز

خوشه‌ها بسته ستاره گل گل
خوشه‌ی اختر سرخ
با تپش‌های سترگ
عاقبت کوره‌ی خورشید گدازان گردد

سروده‌ی سعید سلطان‌پور

^۱ - مینا رفیعی از جان‌باختگان شب یلدای ۱۳۵۵. بر اساس این سروده، ترانه‌ای نیز ساخته شده است.

بازنگری یک تجربه

عباس تمبرچی

پس از ضربه‌ی بزرگ ساواک به سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران در ۳۰ آذر ۱۳۵۵ که در جریان آن اعضای رهبری داخل کشور سازمان جان باختند و ۲۲ تن از کادرها و اعضاء به چنگ ساواک افتادند، کنکاش و بازنگری درباره‌ی سرچشمه و چند و چون ضربه‌ی بزرگ، دستور روز بود. یک سالی به درازا کشید تا سرنخ‌ها به دست آمد، داده‌ها گردآورده شد، مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفت و گزارشی فراهم گشت که در پی این یادداشت آمده است. این گزارش نه تنها یگانه جمع‌بندی بازماندگان ضربه‌ی بزرگ است، بلکه بازبینی اجمالی کارنامه‌ی هفت سال فعالیت سازمان انقلابی در ایران نیز هست که پاره‌ی بزرگی از آن در همکاری چهار ساله با سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران گذشت. از آن رهگذر بود که رخنه‌ی ساواک در سازمان انقلابی ممکن گشت؛ به واسطه‌ی انقلابی پیشینی به نام سیروس نهبوندی که زندان و شکنجه را برنتابید و خدمت به ساواک را برگزید. به این اعتبار، گزارش، دارای اهمیت تاریخی است.

این گزارش که تاکنون در اختیار افکار عمومی قرار نگرفته است؛ راه‌آورد یک بررسی گروهی‌ست، هر چند که به صفت فردی نوشته شده. آن که جمع‌بندی را به روی کاغذ آورد، به گمان قوی، زنده‌یاد عباس تمبرچی (غلام) است که یورش ساواک دامانش را نگرفت.

گزارش نه تاریخ در پای دارد و نه نامی بر پیشانی. اما نشانه‌هایی در آن به چشم می‌آید حاکی از آن که در بهمن یا اسفند ۵۶ به نگارش درآمده است. گزارش، به شکل رمز- نوشته، به خارج از کشور رسید و در رُم رمزش گشوده گشت. پاره‌ای از سستی‌های نثر و اشتباه‌های دستوری، چه بسا به وقت بازخوانی و بازنویسی متن روی داده باشد که با آب لیمو در میان خط‌های نامه‌ای دوستانه نگارده شده. اشتباه‌ها را در تا حد ممکن، درست کرده‌ایم؛ یا در پانویس‌ها یا در متن و میان کروش. پیداست که گزارش شتاب‌زده نوشته شده است و با این هدف که اعضای سازمان هر چه زودتر در جریان جمع‌بندی از ضربه‌ی بزرگ قرار گیرند. تردیدی نیست اگر با هدف انتشار در گستره‌ی جنبش تهیه شده بود، زبان و بیانی بهتر و دقتی بیشتر در گزینش واژه‌ها به

کار بسته می‌شد. همین‌جا بگوییم برای راحت خواننده شدن متن ه ملحوظ را آنگاه که به جا نیامده است، زدوده‌ایم. جز این، در نثر دست نبرده‌ایم. تاکیدها نیز یک سره از نویسنده است.

نمی‌توانیم بگوییم سند را بی‌کم و کاست، انتشار می‌دهیم. چه، هرکجا زندانی‌ای مورد افترا قرار گرفته است و یا کرامتِ انسانی به بند کشیده شده، رعایت نشده است، به نقطه‌چینی رو آورده‌ایم. جز این مورد، به خود اجازه نداده‌ایم چیزی از نوشته کم کنیم یا بر آن بیافزاییم. برخی از داده‌هایی که در گزارش آمده، دقیق و درست نیست. دقیق و درست آن‌ها را در زیرنویس آورده‌ایم. همراه با توضیحاتی درباره‌ی نام‌ها و رویدادهایی که به آن اشاره رفته و بر خواننده‌ی امروزی روشن نیست. در این کار به ارائه‌ی اطلاعات بسنده کرده‌ایم و از هرگونه تحلیل چشم پوشیده‌ایم.

و نکته‌ی آخر این که نگاه و نگرش نویسنده را باید در متن وضعیتِ آن روزگاران قرار داد و میزان آگاهی ایدئولوژیک، رشد سیاسی و پختگی اجتماعی گرایشی در درون جنبش کمونیستی ایران دهه‌ی پنجاه خورشیدی.



رفقا

شکست، به عنوان یک نمونه‌ی منفی، تجاربِ بسیار زیادی به خلق می‌دهد که راه او را به پیروزی سهل‌تر می‌کند. ما باید از شکست‌ها و پیروزی‌مان به سرعت جمع‌بندی کنیم؛ اشکالات و ضعف‌های سازمان را بر طرف کنیم و مبارزه‌ی خویش را برای ایجاد ایرانی نوین، پیچیده‌تر نماییم. بدون قبول ضعف‌ها و انتقاداتی که به سازمان روا است، نمی‌توانیم آن را تکامل دهیم و در جهت انقلاب و آزادی طبقه‌ی کارگر به کار اندازیم. بدون انجام یک انتقاد از خود اساسی، نمی‌توانیم توده‌ها را بسیج کنیم و صداقت خود را به آن‌ها نشان دهیم.

سازمان ما سال پیش ضربه‌ای بسیار عظیم خورد که جز شکست چیزی به آن نمی‌توان گفت. در داخل کشور سازمان، عملاً موجودیت خود را از دست داد. کلیه‌ی رهبران سازمان در داخل، شهید شدند. بخش بزرگی از سازمان دستگیر شد یا بی‌ارتباط مانده است و می‌توان گفت که [؟] سازمان در داخل جنبه‌ی عملی به خود نگرفت. چرا؟ سازمان ما به عنوان یک سازمان زنده‌ی م-ل^۱ باید سریعاً موضع خود را مشخص کرده، از این شکست جمع‌بندی نموده، فعالیتِ انقلابی خود را مطابق با جمع‌بندی جدید کرده، آن را غنی نماید. نوشته‌ی حاضر جمع‌بندی و اطلاعاتِ بسیار بسیار موثق می‌باشد که طی یک سال گردآوری شده است. کلیه‌ی انتقادات به بخش خارج و بخش داخل قبلی،

^۱ - در اصل: م - لام

نتیجه‌ی یک مشاوره است و [کار] فردی نیست.^۲ امیدواریم که رفقا بتوانند از آن در پیشبرد فعالیت‌های انقلابی سازمان، استفاده کامل کنند.

توقع داریم که محتوی این جمع‌بندی در اختیار بخش داخل و خارج، هر دو، قرار گیرد و برای کلیه‌ی کادرها و اعضای منتخب سازمان خوانده شود. [این] قدمی است به پیش.

برای درک علل این ضربه‌ی عظیم، لازم است ابتدا از فاکت‌ها شروع کنیم. سپس برخورد بخش داخل (منظور از بخش داخل قبل از دستگیری جمعی است) را نسبت به مسائل مختلف امنیتی، ایدئولوژیک، رشد و تکامل سمت داخل ارزیابی می‌کنیم.

ابتدا باید بگوییم که بنا به دلایل متعدد زیر، سیروس نه‌اوندی در هنگام دستگیری سال ۵۰ به علت ضعف ایدئولوژیک به پلیس قول همکاری داده و در دستگیری عمومی دو سازمان آزادیبخش و انقلابی در سال ۵۵، نقش اساسی ایفا کرده است. این دلایل ممکن است هر یک به تنهایی نتیجه‌گیری چنین پُرمسئولیتی را نرساند؛ لیکن تنها علتی که می‌تواند برای کلیه‌ی موارد زیر موجه باشد، همان همکاری سیروس با پلیس است. این دلایل را به ترتیب زمان می‌نویسیم و سپس آن را بیشتر می‌شکافیم.

- ۱- اعدام نکردن سیروس در سال ۵۰: در حالی که کلیه‌ی اشخاصی را که در این سطح می‌گرفتند، اعدام می‌کردند.
- ۲- برخورد‌های غیرسیاسی خود سیروس در زندگی روزمره‌اش در زندان در سال ۵۰، برخوردش با پلیس زندان، با بازجوها، با مبارزین، شرکت در زندگی روزمره، طرز زندگی و معیارهای شخصی و غیره که از یک رهبر سازمان بعید بود.
- ۳- فرار سیروس از زندان (به سال ۵۱): سیروس مریض و عللیل‌المزاج بوده. دست و پای زندانیان را در بیمارستان به تخت می‌بندند. همیشه یک نگهبان مسلح داخل اطاق و یکی [هم] پشت در اطاق ایستاده است.
- ۴- تحت شکنجه قرار ندادن بقیه‌ی افراد [گروه] سیروس در زندان پس از فرار او. در صورتی که از نزدیکان اشرف دهقانی و دیگر زندانیان که قصد فرار داشتند، "پذیرایی شایانی" به عمل آوردند!^۳

^۲ - کوتاه زمانی پس از ضربه‌ی ساواک به سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران در آذر ۱۳۵۵ که سبب کشته شدن همه‌ی اعضای رهبری آن سازمان در داخل کشور شد، رهبری پنج نفری جدیدی شکل گرفت مرکب از عباس صابری، عباس تمبرچی، خسرو سجادی و... ره‌آورد کندوکاو و بررسی‌های این چند تن، جمع‌بندی‌ست که می‌خوانید. به احتمال زیاد عباس تمبرچی آن را به نگارش درآورده است.

^۳ - نگاه کنید به گفتگو با رقیه دانشگری، در همین دفتر.

- ۵- روابط درونی سازمان آزادیبخش: هر شخص موظف بود که گزارش کتبی کاملی از اشخاص مستعد محیط خود شامل اسم و مشخصات کامل، نشانی منزل، سطح فعالیت سیاسی و صنفی، اخلاقیات و آمادگی او ارائه دهد. این گزارشات، یک راست در دست سیروس جمع می‌شده و در آرشیوی که فقط خود سیروس از آن اطلاع داشت، نگهداری می‌گشت.
- ۶- عدم آموزش سیاسی کادرهای رهبری سازمان آزادیبخش (سطح فکر بسیار نازل آن‌ها که تعجب‌آور بود!) و [افاصله] نگاه‌داشتن رهبری سازمان از کادرهای بالای‌شان؛ به طوری که کادرها همه با روحیه‌ی اطاعت کورکورانه بار آمده‌اند.
- ۷- گسترش سازمان آزادیبخش به سمت یک سازمان پول‌ساز روشنفکری! از حدود ۱۲۰ نفر اعضای این سازمان، تا آن‌جا که روشن شده، همه معلم، دانشجو، دبیر، کارمند، خانه‌دار، مدیر شرکت و از این قبیل بوده‌اند!
- ۸- عدم فعالیت برای وحدت دو سازمان [آزادیبخش و انقلابی] در عمل. لازمه‌ی این کار، تشکیل کمیته‌ی کار بوده که احتمالاً روابط درون سازمانی آن‌ها مورد انتقاد شدید قرار گرفته است.^(۱)
- ۹- رفتار ناهنجار سیروس با اعضاء و حتا با پرویز واعظزاده رهبر سازمان انقلابی.
- ۱۰- طرفداری از زهرا بنانی دختری که سازمان آزادیبخش او را طرد کرد... (او... پس از کمتر از ۲۰ روز آزاد شد!)
- ۱۱- جمع شدن کلیه‌ی کادرهای رهبری و غیر رهبری سازمان آزادیبخش در کرج، وثوق، شهرآرا و شیراز به دستور شخص سیروس نپاوندی در روز دستگیری.
- ۱۲- دستگیری عمومی کادرها، اعضاء، سمپات‌ها و دوستان و اطرافیان سازمان آزادیبخش (در حالی که در مورد ما چنین نبوده است). در یک روز به غیر از خود سیروس (بیش از ۳۰۰ نفر) در ۳۰ آذر ماه ۵۵ [دستگیر شدند]. در موقع دستگیری که لااقل نصف روز پس از جمع‌شدن کادرها صورت گرفت، سیروس در هیچ یک از این نقاط نبوده است!
- ۱۳- سیروس خود را در بهمن ۵۵ معرفی کرد و مسئله‌ی خود را با کادرهای سازمان آزادیبخش (حدود ۱۲ نفر) در زندان این طور مطرح کرد: سه راه داشتیم، یکی [این‌که] خودکشی؛ دوم [این‌که] به خارج روم و سوم [این‌که] خودم را معرفی کنم. شرایط مبارزه [موجود] نیست!!
- ۱۴- تشویق کادرها به همکاری با ساواک و رفتن پشت تلویزیون.
- ۱۵- عدم محاکمه‌ی سیروس و آزادی او بدون سر و صدا. یکی دو مورد [نیز] داشتیم که همه دادگاهی شدند!!
- آیا این دلایل کافی نیست؟ ما می‌گوییم بیشتر از کافی‌ست!

روابط ما و سیر تکاملی آن با سیروس

پس از واقعه‌ی فرار سیروس در [آبان سال ۵۱]، پرویز او را بی‌درنگ جا می‌دهد و کمک می‌کند [که] باقیمانده‌ی گروه رهایی‌بخش را جمع کرده و حتا افراد جدیدی را در سازمان جدید آزادیبخش

گردآورد و اعلامیه‌ی مشهور انتقاد از خود و نحوه‌ی دستگیری سازمان رهایی‌بخش را منتشر کرد. برخورد سیروس در زندان و نیز وقایع اتفاق افتاده بعد از فرار او، مثل عدم اعمال فشار بر افراد سازمان در داخل زندان، برخورد شخصی سیروس به مسائل روزمره‌ی زندان و اصولاً این‌که چرا سیروس را به عنوان رهبر سازمان با خط چریکی اعدام نکردند، دو جمع‌بندی مشخص در زندان به وجود آورد. یکی این‌که سیروس قول همکاری داده و دیگری این‌که نه، او واقعاً توانسته فرار کند. اکثریت، عقیده اول را داشتند؛ به خصوص که به علت ضعف شدید مزاجی، او نمی‌توانسته از چنگ پلیس بگریزد!! لازم به تذکر است که طبق گفته‌های موثق، زندانی در بیمارستان تحت نظارت شدید قرار می‌گرفت. همواره یک نگهبان مسلح در اتاق و یک [نگهبان مسلح دیگر] پشت در می‌ایستادند. علاوه بر آن، پاهای زندانی همواره به تخت بسته است. این سیاست لااقل از سال ۵۰ متداول بوده. رفقای داخل زندان که جمع‌بندی پلیس شدن سیروس را می‌کنند، به خارج از زندان خبر می‌دهند. در این رابطه، نوشته‌ای در سال ۵۳ بیرون می‌آید که به احتمال قوی هم گرسیوز و هم پرویز آن را می‌خوانند.^۴ در ضمن گرسیوز نیز در زندان بود. در گیرودار موضع‌گیری‌ها، گویا جمع‌بندی دوم را می‌پذیرد و یا هنوز متزلزل بوده است.

چنان‌چه از شواهد برمی‌آید، سیروس در بعضی جلسات کمیته‌ی رهبری پنج نفری سازمان ما حاضر بوده و در جریان عمل سازمان قرار می‌گرفته است؛^۵ از جمله فعالیت دوباره گرسیوز.^۶ ارتباط با سیروس نهادی یک طرفه بود. سیروس از کلیه‌ی محل‌های رهبری [ما] باخبر بود، ولی دسترسی رهبری [سازمان ما] به سیروس غیرممکن. از طرف دیگر رهبری سازمان ما تنها با یکی دو نفر از سازمان آزادیبخش در ارتباط یک طرفه بوده است. طی سال ۵۴ کادرهای سازمان ما ملتفت می‌شوند که مسئله‌ای از وحدت دو سازمان جلوگیری می‌کند. پس از بررسی مشخص می‌شود که کار آزادیبخش به کندی پیش می‌رود. از طرف دیگر شواهد نشان می‌دهند که حدس کادرها صحیح بوده. عده‌ای از کادرهای آزادیبخش در برخوردهای سیروس پی به ماهیت او برده، زمزمه‌ی بیرون کشیدن را سر می‌دهند. از اواخر ۵۴ خود پرویز نیز از این‌که چرا به انتقادات و سؤالات ما پاسخ نمی‌دهند، ناراحت بود. سیروس طبق گفته‌ی نزدیکان او، کمی راحت‌طلب بوده و بد اخلاق و دیکتاتور مطلق. همیشه کادرهای سازمان را در یک حالت زیر دست نگاه می‌داشته که جرات سؤال کردن بیشتر [از او] نداشتند. در مواردی که کادرها با او مخالفت می‌کردند، می‌گفته: این موضوعات در کمیته‌ی مشورتی بالاتر مورد

^۴ - کوشش ما برای یافتن این نوشته به جایی نرسید.

^۵ - کمیته‌ی رهبری پنج نفره این‌ها بودند: پرویز واعظزاده (حمید)، خسرو صفایی، معصومه طوافچیان (شکوه)، مهوش جاسمی (وفا)، گرسیوز برومند.

^۶ - گرسیوز برومند پس از سپری کردن دوره‌ی آموزش تنوریک- نظامی در کوبا به ایران بازگشت؛ در سال ۱۳۴۶. در تابستان ۱۳۴۹ در اصفهان بازداشت شد و به سه سال زندان محکوم گشت. پس از آزادی از زندان، بی‌درنگ مبارزه‌ی انقلابی خود را در چارچوب تشکیلات داخل کشور سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران، پی‌گرفت.

بحث قرار گرفته و لازم‌الاجرا است. در صورتی که رهبری ما به هیچ‌وجه دخالتی در امور داخلی آزادیبخش نداشته است. سازمان آزادیبخش سمت اصلی‌اش پول در آوردن بوده. نقل قول یکی از کادرهای بالای [آزادیبخش] در جواب به این‌که چرا این همه شرکت‌های پول‌ساز و این همه نیرو در جهت آن، [این بود]: «سیروس گفته بود ما برای شناخت روابط تولید باید در تولید شرکت کنیم؛ ما هم شرکت جستیم تا روابط تولیدی را بهتر بشناسیم. این بود که شرکت باز کردیم و [اعضا را] برای گرداندن کار شرکت‌ها بسیج کردیم». عروسی‌های چهل هزار تومانی و رفت و آمدهای با هواپیما و منازل گران‌قیمت کادرهای بالا (بعضاً)^۷ جزء لاینفک سمت مالی سازمان مزبور بوده. چندین نفر روستایی که ابتدا در روستا عضوگیری شده بودند، سپس برای گرداندن کار شرکت‌ها به شهرها منتقل شده و در کار دفتری شرکت‌ها به کار گمارده شده بودند. یعنی عملاً سمت روستا تبدیل به سمت روشنفکری و سرمایه‌داری (از نظر جایگاه تولیدی) کشانده شده بود. با توجه به این‌که آموزش سیاسی لازم [را] نمی‌دیدند، (تفکر سیاسی افرادی که دستگیر شده بودند، بسیار نازل بود) می‌توان گفت که از نظر موضع نیز در موضع روشنفکری و حتا سرمایه‌داری قرار داشتند. از هر فرد گزارش مبسوطی به صورت کتبی از کلیه‌ی افراد اطراف خویش می‌خواستند. این گزارشات به شخص سیروس داده می‌شد که در آرشیو نگه‌داری کند. سیروس به کادرهایش گفته بود که: کمیته‌ای مافوق ما وجود دارد که من رابط آن هستم و این گزارشات در آن کمیته مورد بحث قرار می‌گیرد. در صورتی که این دروغ محض بود. ما چنین^۸ سیستم گزارش‌دهی را مطرود و مردود می‌دانستیم. ما حتا اسم واقعی اعضا خود را (غیر از سطح بلافصل؛ اعضای مخفی که هیچ) نمی‌دانستیم! پرویز همیشه مطرح می‌کرد که سیروس از قدرت فوق‌العاده‌ای در سازمان‌شان برخوردار است. ولی هنگامی که پای تصحیح خط‌مشی و وحدت دو سازمان به میان می‌آید، پرویز خودش در این سؤال که اگر او نفوذ زیادی بر کادرهای سازمانی‌اش دارد، چرا سعی در آموزش سیاسی افراد در جهت مشی جدید نمی‌کند،^۹ باز می‌ماند. بعدها فهمیدیم (پس از دستگیری عمومی) که حتا آموزش سیاسی (کلاس‌های) افراد آزادیبخش به عهده‌ی مهوش [جاسمی] و معصومه [طوافچیان] بود و حتا نشریات آن‌ها را ما تهیه می‌کردیم و تحقیقات [در زمینه‌ی] شناخت [جامعه‌ی] ایران و [جنبش] دانشجویی و غیره را در حقیقت ما برای آن‌ها انجام می‌دادیم و سازمان آزادیبخش عملاً در زمینه‌ی آموزش، از خودش مایه نداشت.

بهار ۵۵ که به علت لو رفتن یکی از دوستان گرسیوز او ناچار شد مخفی شود، گویا یکی دیگر از دوستانش به او مسئله‌ی سیروس را یادآوری می‌کند و او هم می‌گوید: مثل این‌که حرف تو دارد درست از آب در می‌آید!! منتها رهبری هنوز نحوه‌ی رابطه‌ی خود را با سیروس به همان وضع سابق ادامه می‌داد. حتا در همین موقع که به همین علت رهبری منزل عوض می‌کرد، سیروس یعنی فردی از خارج

^۷ - در متن دست نوشته آمده: بعضی

^۸ - در متن دست‌نویس آمده: همچنین

^۹ - مراد از مشی جدید، "مشی توده‌ای" است.

سازمان ما (گرچه رهبر سازمان دیگری باشد) فردی که درباره‌اش دو نظریه‌ی گوناگون وجود دارد، برای رهبری محلی می‌گیرد و محل جدید رهبری را طبعاً کاملاً می‌شناسد!

از شواهد بسیار ریز که پلیس دارد معلوم می‌شود که ارتباطات گرسیوز برومند در کمیته‌ی رهبری در حضور سیروس مطرح شده و بدین ترتیب پس از دستگیری و شهادت خسرو [صفایی] و گرسیوز [برومند] سه تن از دوستان بسیار نزدیک او: [رضا] سلحشور، [حسن] زنده‌دل و [محمد] حسینی دستگیر می‌شوند.^{۱۰} دستگیری خسرو و گرسیوز و تقی در ارتباط با سیروس نبوده^{۱۱} و به علت رعایت نکردن نرم‌های امنیتی سازمان و تماس یکی از سمپات‌های تقی با فردی بوده که هنگامی که قبل‌ها در زندان بوده به ساواک قول همکاری داده. در این رابطه یک کارگر نیز به نام بابا رحیمی دستگیر می‌شود.

پس از شهادت خسرو و گرسیوز و تقی، سازمان به این نتیجه می‌رسد که ابتدا باید سازمان را تثبیت کرد و بعد خط وحدت را جلو برد. تکیه‌ی عمده بر ترمیم رهبری و آموزش سیاسی و تربیت کادر قرار می‌گیرد و نیز ارزیابی کلی سازمان از نظر تشکیلاتی، امنیتی و ایدئولوژیک. منتها خط وحدت نیز در بخش روشنفکری دنبال می‌شود. در این موقع فشار کادرهای سازمان برای پیگیری کار مشترک در بخش روشنفکری با آزادیبخش، رهبری را مجبور می‌کند که علت عقب‌ماندگی آزادیبخش را به طور کامل جستجو کند (ما در اواسط ۵۴ به آن‌ها طرحی داده بودیم و آن‌ها هنوز هم حتا در زمینه‌ی اجرا طرح مشابهی را در سازمان خویش ایجاد نکرده بودند). طرح شناخت جنبش دانشجویی ایران، وحدت آن، شعار آن، خط‌مشی ما در قبال آن و خلاصه سیاست کلی بود. ما برای این طرح دست به تحقیق بسیار وسیعی زدیم و قرار بود آن‌ها هم همان کار را بکنند که تا مهر [۱۳۵۵] نکرده بودند. پس از تحقیق، رهبری اعلام کرد که اوضاع آزادیبخش غیرعادی است. بعدها فهمیدیم (پس از دستگیری عمومی!) که اوضاع غیرعادی به خاطر این بوده که موج شناسایی سیروس به عنوان پلیس بالا گرفته و بعضی از افراد آزادیبخش منشعب می‌شوند. در اواخر تابستان بین پرویز و سیروس مشاجره‌ی ایدئولوژیک بسیار سختی روی می‌دهد و پرویز نکات ضعف اخلاقی و سیاسی او را می‌شمارد. این باعث می‌شود که حدود یک ماه رابطه بین او و پرویز قطع شود و حتا سازمان آزادیبخش از ما برای اداره‌ی کلاس آموزش سیاسی کمک نمی‌خواهد. بالاخره این جدایی به وساطت^{۱۲} معصومه طوافچیان خاتمه می‌پذیرد.

^{۱۰} - این سه تن از اعضای ساوا (سازمان انقلابی کارگران ایران) بودند.

^{۱۱} - این نکته نادرست است. نشانه‌هایی در دست است حاکی از این که به اشاره‌ی نهادندی ساواک گرسیوز برومند و خسرو صفایی را ترور می‌کند. نگاه کنید به نوشته‌ی ب.کنعانی در همین دفتر.

^{۱۲} - در متن دست نوشته آمده: توسط

سیروس توسط یک نفر (احتمالاً جلال دهقان) از گروه منشعب که مسلح نیز بوده‌اند کاملاً خبر داشته و منازل آن‌ها را می‌شناخته.^{۱۳} اوایل آذر ماه ۵۵، دهقان رسماً در جلسه‌ای با مدارکی مسئله‌ی ساواکی بودن سیروس را فاش می‌کند. ولی سیروس حرف‌های او را رد می‌کند و او به عنوان عاملی در گروه منشعب حاضر به همکاری با سیروس می‌شود. نقل قول یکی از کادرهای بالای سازمان آزادیبخش بجاست. سؤال: آیا این جاسوسی نیست و دخالت در امور گروه‌های دیگر؟ جواب: بدون اطلاع از کارهای دیگران، کارمان پیش نمی‌رود. همه جاسوس دارند. ولی کادر دیگری از سازمان آزادیبخش این رفتار را خلاف نرم‌های م. ل می‌دانسته است.

سیروس به پرویز می‌گوید که شایعاتی بر ساواکی بودن من هست (اوایل آذر ۱۳۵۵). دایره‌ی انشعاب بالا می‌گیرد، به طوری که افرادی از آزادیبخش که در تماس با [سازمان] انقلابی بودند (بخش دانشجویی) سر قرار حاضر نمی‌شوند (اواسط تا اواخر آذر) در سؤال این‌که چه وضعی پیش آمده؟ رهبری سازمان انقلابی تنها جواب می‌دهد: «از نظر امنیتی برای آن‌ها مسئله رخ داده». کادرهای سازمان انقلابی از هیچ یک از وقایع خبر نداشتند. روز قبل از دستگیری ما با پرویز و شخص دیگری جلسه‌ای داشتیم. پرویز تنها در آن جلسه بود که گفت در آزادیبخش لجن‌پراکنی می‌کنند و انشعابی در شرف تکوین است. کادرها گفتند احتمالاً کار ساواک است. پرویز احتمال بیشتر را روی رشد مسائل شخصی درونی آن‌ها می‌دانست. به هر صورت بحث بیشتر و چاره‌جویی موکول به جلسه‌ی دو روز دیگر شد. شب قبل از دستگیری یعنی ۲۹ آذر، مهوش جاسمی و شفق گیلانی متوجه می‌شوند که خانه‌شان در امیرآباد که ضمناً چاپخانه‌ی سازمان نیز [در آن جا] بود تحت نظر است و خودشان هم [از] ساعت ۸ در تعقیب‌اند. ساعت حدود ۱۰ در قرار با پرویز ماجرا را بررسی می‌کنند. ساعت ۱۱ پرویز به کیهان برزویی تلفن می‌زند و می‌گوید مهوش به بیمارستان رفته! گویا در این فاصله مهوش دستگیر شده بود و سر قرار بعدی پرویز حاضر نمی‌شود. ساعت ۱۱،۳۰ قرار بوده که هم پرویز و هم معصومه به منزل کیهان بروند ولی از پرویز خبری نمی‌شود. معصومه به منزل کیهان می‌رود در حالی که هنوز از ماجرا خبر نداشته. احتمالاً پرویز برای از بین بردن مدارک و دیدار سیروس سر قرار حاضر نمی‌شود!^{۱۴}

سیروس به کلیه‌ی کادرهای سازمان آزادیبخش می‌گوید که برای مشورت درباره‌ی انشعاب در منزل کرج جمع شوید! روز ۳۰ آذر دستگیری عمومی آغاز می‌شود. ساعت ۸،۳۰ صبح پرویز به کیهان تلفن می‌زند که اوضاع بسیار خراب است. کیهان پس از تلفن از منزل خارج می‌شود و دستگیر می‌گردد.

^{۱۳} - مراد از «گروه منشعب»، شماری از اعضای سازمان آزادیبخش است که به سیروس نهبانندی شک برده بودند، او را مأمور ساواک می‌دانستند و می‌خواستند که این مسئله را در یک نشست بزرگ سازمانی روشن کنند.

^{۱۴} - روایت عباس تمرچی درباره‌ی چند و چون پیگرد مهوش جاسمی، تماس وی با پرویز واعظزاده و سرانجام بازداشت آن زن انقلابی، نادقیق است. دقیق آن رویداد در گزارش زنده‌یاد معصومه طوافجیان آمده است که به خارج ارسال شده بود؛ ولی هنوز در دست رهبری جدید سازمان انقلابی، داخل کشور، قرار نگرفته بود. نگاه کنید به *واپسین نامه* در همین دفتر.

پرویز به احتمال بسیار قوی توسط سیروس به یکی از منازل انشعابیون راهنمایی شده بود و شب را در آنجا به سر آورده بود. بعد از ظهر ۳۰ آذر حمله به منزل انشعابیون آغاز می‌شود (در شهرآرا و وثوق) و پرویز در جریان تیراندازی کشته می‌شود.^{۱۵} سیروس در هیچ کدام از منازل نبوده. افراد کرج نیز توسط پلیس دستگیر می‌شوند (۱۱ نفر) تعداد شهدا ۱۸ نفر بوده.

تعداد کل دستگیرشدگان حدود ۳۵۰ نفر بود که حدود ۲۰ نفر در رابطه با سازمان ما و بقیه در رابطه با سازمان آزادیبخش دستگیر شدند.^{۱۶} از ۳۵۰ نفر حدود ۲۳۰ نفر قبل از عید آزاد می‌شوند و ۱۲۰ نفر دادگاهی شدند. از افراد آزادیبخش به علت اصل گزارش‌دهی کتبی نه تنها اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها در سطوح مختلف دستگیر شدند (بعضی به طور اتفاقی به علت مسافرت و یا نبودن در محل توانستند از خطر رهایی یابند؛ ولی به هر صورت مشخصات کامل آن‌ها در دست ساواک است) بل که اطرافیان آن‌ها نیز که از آن‌ها گزارشی در سازمان (چه بد و چه خوب) موجود بوده، دستگیر شدند. مواردی را ذکر می‌کنند که شخص دستگیر شده حتا اسم سازمان آزادیبخش را هم نشنیده بود و تنها یک بار به شخصی که در رابطه با او بود، گفتگویی روزمره کرده [بود].

در مورد ما: رهبری به شهادت رسیدند. اکثریت قریب به اتفاق کسانی که با آن‌ها در تماس بودند، دستگیر شدند (دو نفر را حتم داریم که دستگیر نکرده‌اند)^{۱۷} بعدها به علت ضعف اکثریت کادرهای دستگیر شده عده‌ای که در رابطه با آن‌ها بودند یا لو رفتند یا در زندان رده‌ی سازمانی و ارتباطشان با آن شخص مشخص شد [...]

طبق اطلاعات بسیار بسیار موثق در اواخر بهمن ماه ۵۵ رسولی (بازجوی ساواک)^{۱۸} در زندان کمیته، کادرهای بالای سازمان آزادیبخش را که سیروس را می‌شناختند (حدود ۱۲ نفر) جمع می‌کند. پس از چندی، سیروس وارد اطاق می‌شود و از همگی احوالپرسی می‌کند و می‌گوید: من خود را معرفی کرده‌ام (قبل از این واقعه شایعه شده بود که دستگیری عظیم ۳۵۰ نفری بر دوش زهرا بنانی و یوسف اسدی است). بعضی از زندانیان می‌پرسند، چرا؟ می‌گوید برای من سه راه باقی بود: یکی این که خودکشی کنم، دیگر این که به خارج فرار کنم و سوم این که خود را معرفی کنم. من راه سوم را انتخاب

^{۱۵} - این خبر نیز نادقیق است. دقیق آن در واپسین نامه آمده است.

^{۱۶} - نام دستگیرشدگانی را که می‌دانیم، می‌آوریم: شفق گیلانی (مهندس کامپیوتر)، عباس میلانی (استادیار دانشگاه ملی و مشاور وزیر آموزش و پرورش)، لیلی نوربخش (کارشناس بانک بین‌المللی ایران)، محمد حسین عباسی (کارشناس سازمان مدیریت صنعتی)، کیهان برزویی (مریبه دانشکده علم و صنعت)، سوسن سرخوش (استادیار دانشکده تعاونی دانشگاه تهران)، ایرج فرهومند (استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران)، فیلسوف عصارپور، محمد تابان، علی نیرویی، مینا بهاردوست (آموزگار)، محمد شفیعیان (کارمند)، عزیزالله شامبیاتی (کارمند وزارت مسکن و شهرسازی)، حسین آریایی (دانشجوی ساختمان)، ایرج ابراهیمی (مدیر عامل شرکت سهامی زراعی جیرفت)، غلامرضا بهاردوست (مدیر عامل شرکت مهندسی سیچال)، گیلانیان، ذکریایی، نیما رساخو، سعیدی، محمود آموزگار، روشنگر دهقان، دو برادر دهقان

^{۱۷} - عباس تبرچچی و عباس صابری که هر دو در رهبری جدید سازمان/انقلابی قرار گرفتند و هر دو در جمهوری اسلامی اعدام شدند.

^{۱۸} - رسولی نام مستعار ناصر نوذری‌ست.

کردم. در ضمن شماها هم دو راه بیشتر ندارید. یا پشتِ تلویزیون بروید و به گناهان خود اعتراف کرده، اظهار ندامت کنید و اعتقاد خود را به انقلاب شاه و ملت ثابت کنید، یا در زندان بپوسید! ولی من اگر جای شما بودم، اولی را انتخاب می‌کردم. این بزرگ‌ترین دلیل می‌باشد که سیروس ساواکی بوده؛ گرچه حتا بدون این مدرک نیز با آنچه درباره‌ی دستگیری به رفقا گفتم، در مورد پلیس بودن سیروس شکی نیست. احیاناً اشخاص دیگری نیز در سازمان آزادیبخش با ساواک همکاری می‌کردند. اشخاص مشکوک... و... می‌باشند؛ ولی هیچ کدام [از این سه تن] در موقعیتی نبودند که بتوانند چنین دستگیری سراسری و عظیمی را برپا کنند و این افراد، اگر هم پلیس بوده باشند دستیار بوده و نقش فرعی داشته‌اند... پس از حدود ۲۰ روز و... پس از ۸ ماه آزاد می‌شوند... احتمالاً در زندان به خبرچینی خود ادامه می‌دهد.

شایع است که سیروس به چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین نیز لطمه وارد کرده است. بنا به اطلاع موثق هیچ نوع تماسی بین سازمان آزادیبخش از طریق هیچ فردی (خود سیروس را نمی‌دانیم) با چریک‌های فدایی نبوده است. در این صورت به احتمال بسیار قوی لطمه به چریک‌های فدایی از جای دیگری بوده و هرگونه شایعه در این مورد بی‌اساس و غرض‌آلود است.

اما راجع به مجاهدین: در سطح چهارم سازمان آزادیبخش رابطه‌ی دوستانه و ساده‌ای (و نه سازمانی) بین یکی از افراد جدید آزادیبخش و یکی از مجاهدین برقرار بود که فرد آزادیبخش دستگیر شده ولی عضو مجاهدین هنوز آزاد است. پس احتمالاً ضربه‌ای که مجاهدین در آبان ۵۵ خوردند از این طریق نمی‌تواند باشد؛ چون با شیوه‌ی دام گسترده‌ی پلیس (شیوه‌ی جدید ساواک) کلیه‌ی اشخاص، به انضمام رابط دستگیر می‌شوند و نه فقط عده‌ی معدودی از رهبری.^{۱۹} مجاهدین و فدایی‌ها باید ضعف را در داخل خویش جستجو کنند. علاوه بر آن وحید افراخته یکی از بنیان‌گذاران مجاهدین جدید دو روز پس از دستگیری در پاییز ۵۴ ساواکی می‌شود و حتا از زندانیان بازجویی می‌کند و دست به شبگردی برای شناسایی رفقای چریک خود می‌زند. او تا اسفند سال ۵۴ احتمالاً سرنخ‌های زیادی در اختیار پلیس قرار داده که ممکن است منجر به دستگیری مبارزین چریک شده باشد. او در دفترچه‌ی خاطرات خود در زندان مطالبی بیان کرده بود که لودادن رفقای خویش از او هیچ بعید نمی‌نماید. وحید افراخته علی‌رغم ساواکی شدن و کمک‌های ذی‌قیمتی که به ساواک برای از بین بردن مبارزین میهن ما کرد،

^{۱۹} - در سال ۱۳۵۵ ساواک ضربه‌ی مهلکی به سازمان مجاهدین خلق ایران (مارکسیست - لنینیست) وارد آورد؛ چندان که ده‌ها تن از اعضای آن سازمان کشته یا دستگیر شدند. یکی از کشته‌شدگان بهرام آرام بود؛ «عنصر مقتدر رهبری» آن سازمان که در ۲۵ بهمن ۱۳۵۵ در یک درگیری خیابانی با مأموران گشت‌کمیته جان خود را از دست داد. درباره‌ی این رشته ضربات وارده، در نشریه‌ی خبری آن سازمان (شماره‌ی ۲۳، خرداد ۱۳۵۶، ص ۳) می‌خوانیم «سال گذشته جنبش نوین انقلابی خلق ما شاهد ضربات دردناکی بود. انقلابیون بسیاری از گروه‌ها و سازمان‌های مختلف، دستگیر یا به شهادت رسیدند. شهادت قریب به صد تن و اسارت صدها تن دیگر در سال گذشته... هر عنصر رزمنده‌ای را به ریشه‌یابی وامی‌دارد...» ره‌آورد این ریشه‌یابی دامنه‌دار، کشف این واقعیت هولناک بود که سازمان آزادیبخش ساواک ساخته است. بهرام آرام هم به احتمال زیاد از سوی آن "سازمان" شناسایی شد.

در اسفند ۵۴ اعدام شد.^{۲۰} او عامل نه فقره قتل بوده که کشته شدن ۴ آمریکایی را مستقیماً به عهده گرفته است.

در مورد شهادت خسرو گرسیوز و تقی نیز شبهه‌ای موجود است. جریان دستگیری رفقا همان است که سازمان در سال ۵۵ اعلام کرد و در قسمت اول این نوشته آمده. مسئله‌ای که باقی می‌ماند این است که چرا این افراد را دستگیر کردند. در ساواک پرونده‌ی سازمان ما و آزادیبخش از طریق سیروس در دست بازجویی به نام رسولی (نام مستعار است) بوده و این شخص احتمالاً بازجوی سیروس و هم پرونده‌ای‌هایش در سال ۵۰ بود.^{۲۱} در ساواک چندین تیم شناسایی و دستگیری وجود دارند که مستقل بوده، فقط از طریق مرکزیت به هم وصل می‌شوند. هر تیم نمی‌داند دیگری چه می‌کند مگر از طریق مرکزیت دستور صادر شود. دستگیری رفقا توسط تیم دیگری و در رابطه‌ی دیگری صورت می‌گیرد و حدود یک هفته طول می‌کشد که مرکزیت بفهمد اشکالی در کار است. در این مدت خسرو [اصفایی] در زیر شکنجه شهید می‌شود. ولی گرسیوز و تقی زنده بوده‌اند. ساواک این دو نفر را نمی‌توانسته نه زندانی کند و یا آزاد نماید چون از طریق ملاقاتی خود با دیگران، سازمان از ماجرای سیروس باخبر می‌شد و یقین پیدا می‌کرد. این است که گرسیوز را اواخر خرداد به قتل می‌رسانند و تقی را نیز علی‌رغم نشان دادن تزلزل می‌کشند. ولی بابا رحیمی هنوز در زندان است.^{۲۲} علت دستگیری را در زندان بابا رحیمی همان‌گونه بیان کرده که نوشته شده است.

بدین ترتیب مستدل است که سیروس ساواکی بوده و باعث ضربه‌ی عظیمی به جنبش کمونیستی نوپای ایران شده است.

در داخل [کشور] هیچ‌گاه ما سیروس را عضو سازمان انقلابی نمی‌دانستیم و در سطح بسیار بسیار نازلی از وحدت با آزادیبخش بودیم. ما حتا در کوچک‌ترین مسائل تشکیلاتی و ایدئولوژیک با آزادیبخش اختلاف داشتیم. ساواکی بودن سیروس که بارها در داخل استقلال خود را از سازمان انقلابی اعلام داشته بود، هیچ ربطی به سازمان انقلابی، کادرها و رهبری آن ندارد. ما هیچ از ساواکی شدن او به خاطر نزدیکی با او احساس شرمساری نمی‌کنیم و سازمان انقلابی نباید از این لحاظ مسئولیتی حس کند و در موضع منفعل قرار گیرد. همان طور که وحید افراخته از مجاهدین ساواکی شد و در اواخر سال ۵۶^{۲۳} بسیاری از افراد این سازمان و احتمالاً فدائیان خلق^{۲۴} را هم لو داد و حتا در بازجویی و

^{۲۰} - وحید افراخته در ۴ بهمن ۱۳۵۴ اعدام شد؛ همراه با ۸ تن دیگر که خود او هویت آن‌ها را به پلیس سیاسی شناسانده بود. نام آن هشت تن به این قرارند: مرتضی صمدیه‌لباف، سید محسن خاموشی، محسن بطحایی، مرتضی لبافی‌نژاد، منیژه اشرف‌زاده کرمانی، عبدالرضا منیری جاوید، ساسان صمیمی بهبهانی، محمد طاهر رحیمی.

^{۲۱} - بهمن نادری‌پور (تهرانی) شکنجه‌گر ساواک در دادگاه انقلاب اسلامی تهران که در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۸ برگزار شد در این باره می‌گوید که محمد حسن ناصری که در ساواک عضدی می‌نامیدند مسئولیت پرونده‌ی سیروس نهادند و سازمان رهایی‌بخش را در دست داشت. نگاه کنید به قاسم حسن پور، شکنجه‌گران می‌گویند، تهران، موزه عبرت ایران، ۱۳۸۶، ص ۲۰۱

^{۲۲} - شناخته نشد.

^{۲۳} - درست سال ۵۴ است.

دستگیری آن‌ها شرکت کرد،^{۲۵} سیروس هم به عنوان یک جنایتکار به خلق‌های ایران این کار را کرد و همان طور که عملکرد وحید افراخته ارتباط مستقیم به سازمان ما ندارد، عملکرد سیروس هم ارتباط مستقیم به سازمان ما ندارد. البته همان طور که باید وحید افراخته را خائن به زحمتکشان و توده‌های تحت ستم ایران بدانیم، سیروس را هم باید یک خیانتکار بدانیم. ولی از این نتیجه‌ای علیه سازمان / انقلابی، تشکیلات آن، رهبران آن و شهدای قهرمان آن، اکثریت اعضای زندانی آن که با استحکام خود باعث پیشبرد اهداف انقلاب شده‌اند و بالاخره دست‌آوردهای مثبت آن و اشاعه‌ی مشی توده‌ای در ایران نباید گرفت.

رفقا! اگر انتقادی به سازمان / انقلابی وارد است (که ما وارد می‌دانیم و بعدها صحبت خواهیم کرد) باید صادقانه از خود انتقاد کرد. توده‌ها باید واقعیت را بدانند تا آگاهی خود را بالا برند. ما نباید از حمله دشمنان که اثری کوتاه مدت دارد و نیز از حمله کوتاه‌فکران که برای مدت کوتاهی توده‌ها را منحرف می‌کنند (تازه اگر بتوانند) بهراسیم. ما نباید به خاطر از دست دادن برخی اعضا سست‌بنیه که اهمیت انتقاد از خود و اصلاح سبک کار را درک نمی‌کنند، غمگین بوده، کار را اصولی انجام ندهیم. در غیر این صورت هیچ‌گاه نخواهیم توانست نقاط ضعف خود را عمیقاً اصلاح کرده، به زبده‌ی سازمان و اعضای خود بیفزاییم. ما باید حقایق را بدون کم و کاست بازگو کرده، جمع‌بندی کلی نموده، در مشی خویش برای جلوگیری از خطای گذشته، تغییرات لازم را به عمل آوریم. فقط آن وقت است که پرچم مبارزه را برافراشته نگه‌داشته‌ایم و آن وقت است که توده‌ها نیز به ما اعتماد کرده، اشتباه گذشته را با جان و دل می‌پذیرند.

اشخاصی را که سرسختانه از سیروس نه‌اوندی پشتیبانی می‌کنند و نه به خاطر بالا نگه‌داشتن حیثیت سازمان، باید تحت‌نظر داشته، دلایل آن را زیر جستجوی امنیتی شدید قرار داد. حال که به اندازه‌ی کافی مسئله‌ی سیروس نه‌اوندی و عملکرد سازمان ما در رابطه با او و نیز رابطه‌ی دستگیری‌های سازمان و سیروس نه‌اوندی شکافته شد، مسئله‌ی برخورد رفقا را در بازجویی نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم تا اساس بهتری برای طرح انتقادات به سازمان و روش رفع مشکلات پیدا کرد. (...)

در بازجویی اکثریت می‌ایستادند؛ ولی در دادگاه‌ها به سه دسته تقسیم شدند: یک گروه^{۲۶} به آرمان خلق پُشت کردند و به تلویزیون رفتند. دسته‌ی دیگر در دادگاه‌ها دفاع ضدامپریالیستی - دموکراتیک کردند و دسته‌ی سوم در دادگاه‌های مخفی ضعف بسیار نشان دادند. سوسن سرخوش تنها نمونه‌ی استثنایی بود که در دادگاه مخفی از خود دفاع ایدئولوژیک کرد.

^{۲۴} - در دست نوشته آمده: فدایی خلق‌ها.

^{۲۵} - مراد مجاهدین خلق است.

^{۲۶} - در نسخه‌ی دست نوشته آمده است: یکی

رفقا! در این جا لازم می‌دانیم که نظر خویش را در مورد دلایل ضعف رفقا زندانی بیان کنیم. از برخورد اعضاء در هنگام بازجویی، سه مسئله‌ی عمده که ارتباط ارگانیک با یکدیگر دارند به چشم می‌خورد. اول این که مسئله‌ی مرگ و زندگی برای آن‌ها حل نشده، دوم این که عشق عمیق به توده‌ها و نفرت عمیق از دشمن در آن‌ها موجود نبوده یا کاملاً از آن برخوردار نبودند. سوم این که سمت آن‌ها در زندان آزادی بوده و نه ادامه‌ی مبارزه. مسئله‌ی زندان، برخورد با پلیس، مسئله‌ی مرگ و زندگی، مسئله‌ی آزادی یا ادامه‌ی مبارزه، مسئله‌ی تسلیم یا نفرت است. اعضای زندانی، اکثراً زندان را پایان مبارزه‌ی خویش دانسته بر اساس منافع شخصی خود طوری به زندان و بازجو برخورد می‌کردند که هر چه زودتر آزاد شوند. برای توجیه خویش انواع و اقسام پوشش‌های ذهنی می‌بافتند: بیرون بهتر می‌شود کار کرد، شرایط عینی آماده نیست، مقاومت بدون سازمان (چون سازمان داخل عملاً پاشیده بود) فایده‌ای ندارد. بعضی رسماً ترس خود را از اعدام، از زندانی طولی‌المدت، از شکنجه ابراز می‌کردند. عجیب آن که همین اشخاص در خارج از زندان به قول خود مسئله‌ی مرگ و زندگی، خدمت به خلق و مبارزه تا به آخر را برای خود حل کرده بودند. در زندان کلیه‌ی نقاط منفی انسان زمینه‌ی رشد پیدا می‌کند. زندان محلی است که انسان از منبع لایزال تغذیه، یعنی توده‌ها جداست. از رفقای خویش و از سازمان خویش جداست. شرایط رنج‌آور و سخت است و انسانی که از نظر ایدئولوژیک آمادگی نداشته باشد، محکوم به شکست است. خودبزرگ‌بینی به نحو وحشتناکی به انسان حمله می‌کند و نیز گروهی‌گری. خیال می‌کند چون گرفتار شده است، مبارزه متوقف شده و یا چون سازمان متلاشی شده، همه چیز تمام شده و خلق بی‌او، بدون رهبر است. پس باید آزاد شد و مبارزه را نجات داد. این است طرز فکر کلی چپ‌روها. راست‌روها بر عکس از زندان می‌ترسند و تسلیم‌طلب می‌شوند. ولی آیا گرفتاری شخص، شرایطی را که تا به حال او را در خارج [از] زندان وادار به فعالیت سیاسی می‌کرده، عوض شده است؟ آیا ما به خاطر عضویت در یک سازمان م-ل، مبارزه می‌کردیم و می‌کنیم؟ یا به خاطر این که م-ل هستیم؟ ما ابتدا یک م-ل هستیم و بعد یک فرد تشکیلاتی و نه بالعکس. در زندان تمام خوشی‌ها، رفاه و مسائل شخصی به سراغ شخص می‌آیند و در سلول انفرادی که احتمالاً سخت‌ترین مراحل زندان است، به انسان هجوم می‌آورند. تنها کسانی این مرحله را با قدرت تمام می‌گذرانند و برای رنج طولانی مدت زندان، خود را آماده می‌کنند که بدانند تا به حال به چه دلیل مبارزه کرده‌اند و آیا این خود آن‌ها بودند که درون سازمانی مبارزه می‌کردند یا سازمان برای آن‌ها مبارزه می‌کرد. و این جز با شرکت فعال در مبارزات توده‌ها در بیرون از زندان، مبارزه و قبول مخاطره، امکان‌پذیر نیست. تا مخاطره‌ای پیش نیاید حتی سال‌ها کار مخفی نمی‌تواند محکی برای ایمان ما به قبول مخاطرات و سختی‌ها باشد. البته این صحیح نیست که مخصوصاً و به طور مصنوعی شرایط سخت و مخاطره‌آمیز به وجود آوریم، ولی با شرکت عملی در مبارزات مختلف توده‌ها، قبول مخاطره خواهیم کرد و از امواج نمی‌ترسیم و خود را در میان آن‌ها می‌افکنیم.

یکی از دلایلی که عضوگیری سازمان‌ها باید از درون مبارزات توده‌ای و پیشروترین آن‌ها، هم از نظر شجاعت و قبول مخاطره و هم از نظر جهان‌بینی صورت گیرد، درست همین است که کمونیست‌ها رزمنده‌اند. نه این‌که تنها انسان‌های پاک و خوب و مردم دوست. کمونیست‌ها حاضرند در راه خلق جان خود را فدا کنند، نه این‌که نقشه بچینند و خود در پشت جبهه بایستند. در این راه از مائو یاد بگیریم که علی‌رغم جلوگیری اعضای کمیته مرکزی، در جبهه‌ی مقدم جنگ قرار داشت.

هنگامی که مسئله‌ی مرگ و زندگی از یک طرف و عشق به توده‌ها و نفرت از دشمن از جانب دیگر برای فرد حل شده باشد، می‌تواند مبارزه را تا به آخر ادامه بدهد. مسئله این است که عشق به توده‌ها کافی نیست؛ حتماً باید با نفرت عمیق از دشمنان خلق همراه باشد. یعنی باید قاطع بود. باید واقعاً خود را در تضاد با رژیم دانست. باید عشق به توده‌ها آن قدر خود وجود شخص شده باشد که عکس‌العمل طبیعی، نه فقط منطقی شخص در مقابل بازجو، نفرت عمیق از او باشد. به یقین می‌توان گفت که اعضای دستگیر شده‌ی سازمان، جز تعدادی اندک، دارای چنین بینشی نبودند. با بازجو روابط دموکراتیک [داشتند] و او را به عنوان دشمن خلق [نمی‌دیدند] و به همین علت نیز فریب خوردند.^{۲۷} ضعف نشان دادند و از آن‌ها بهره‌برداری می‌شد و به حرف بازجوها اعتماد می‌کردند! آن‌ها تر انسان اصلاح‌پذیر است و این روابط تولیدی است که از انسان هیولا می‌سازد را اشتباه برداشت کرده، با بازجوها نرد عشق می‌باختند^{۲۸} و در عوض به جای سیاست‌تازانه، سیاست‌نان‌قندی را برای خود تأمین می‌کردند. وسایل رفاه اندکی مانند قلم، تعارف سیگار، چای یا هوای آزاد، اطاق بازجو نصیب‌شان می‌شد. آن‌ها نقش مبارزاتی خویش و سیاست‌های دشمن و روش عمده‌ی مبارزه با دشمن را به کلی فراموش کرده بودند. در حقیقت با رژیم از در آشتی درآمده بودند.

در تمام مراحل بازجویی و زندان باید در هر فرصتی نفرت عمیق خویش را از دستگاه و عاملین این تسلط نشان داد. عشق عمیق ما به توده‌ها در نفرت عمیق ما از دستگاه و عاملین کثیف آن‌که خلق را به اسارت کشیده‌اند، تجلی می‌کند. باید در مقابل آنان قاطع بود. آنان از هر فرصتی مانند تعارف سیگار، چای، سلول گرم‌تر، خوش‌صحبتی، تعریف از خط و انشاء و امثال آن برای تضعیف موضع مبارزاتی ما استفاده می‌کنند تا قاطع را به متزلزل و متزلزل را به رام و رام را احتمالاً به همکار تبدیل کنند. باید با آن به طور هشیار مقابله کرد. دشمن هشیار و خیلی با تجربه است. هر حرکت ما برای او مفهوم خاصی دارد و وای به حال وقتی که بفهمد داریم شل می‌دهیم. امکانات رفاهی آن درست در جهت سیاست‌تازانه و نان‌قندی است و برای فرو نهادن تضاد بین ما و آن‌ها به کار می‌رود. برخورد ایدئولوژیک سیاسی به هر پدیده، حتا جزئی، در زندان ضروری است. آن‌ها ابتدا مرعوب می‌کنند. سپس با مسالمت

^{۲۷} - در نسخه‌ی دست‌نوشته آمده: با بازجو روابط دموکراتیک نه به عنوان دشمن خلق داشتند و به همین...

^{۲۸} - در دست‌نوشته آمده: نرد عشق می‌پرداختند.

رفتار می‌کنند. اگر مسالمت کاری از پیش نبرد در هر درجه رفاقت که باشند، تازیانه را بر بدن‌ها می‌زنند.

بعضی از رفقا در زندان برخورد تشکیلاتی را ارجح می‌دانند و این اشتباه محض است. معیار ما در مبارزه‌ی رودررو با دشمن، برخورد ایدئولوژیک سیاسی است. تنها از این طریق می‌توانیم وظیفه‌ی تشکیلاتی خویش را انجام دهیم. چون مسئول من بوده مواضع او صحیح است، این‌ها جز دنباله‌روی تشکیلاتی چیزی نیست و انسان را خلع سلاح می‌کند. بعضی دیگر به مسائل برخوردی تاکتیکی می‌کنند و همیشه بدون در نظر گرفتن جوانب عمومی، رفتار خود را بر حسب شرایط ویژه‌ی درون زندان بنا می‌کنند. از آن جمله است برخورد فردی و استفاده‌ی شخصی از بازجو! یا قبول شرایطی که چون دیگران قبول نکرده‌اند باعث ضعیف شدن موضع آن‌ها می‌گردد. خود را منفرد می‌دانند و بر اساس مسائل شخصی خویش حرکت می‌کنند. این‌ها نیز اشتباه می‌کنند و فرصت‌طلبی در وجودشان ریشه می‌دواند. این است که یک باره ۱۱ نفر به طور مستقل دست به خیانت [و] رفتن پای تلویزیون می‌زنند و موقعیت دیگر زندانیان تحت بازجویی را تضعیف می‌کنند.

سمتِ درون زندان، دفاع از معیارهای م-ل، عشق عمیق به توده‌ها و نفرت عمیق از دشمن، سمتِ ادامه‌ی مبارزه و نه سمتِ آزادی می‌باشد. ما هیچ‌گاه نباید به این فکر بیفتیم که چند سال زندان می‌گیریم؛ چه موقع آزاد می‌شویم؛ کجا زندانی خواهیم شد و غیره. بل که باید به این فکر باشیم که چطور می‌توانیم مبارزه‌ی خود را غنی‌تر کنیم. چطور تماس داخلی بگیریم. چطور می‌توانیم زندانیان را به مقاومت و مبارزه دعوت کنیم. چطور تجربیات خود را در بیرون از زندان منتقل کنیم و غیره. در زندان به علت دوری از زمینه‌ی اصلاح ایدئولوژیک، یعنی توده‌ها، کوشش‌ها برای یک تغییر عمیق موضع در جهت مبارزه کم‌اثر است و موقتی و ذهنی. کسانی که از زندگی در بین زحمتکشان دور بوده‌اند و برعکس در محیط رفاه خرده‌بورژوازی و تفکر تولیدی خرده‌بورژوازی تربیت یافته‌اند، هر چند که به طور مقطعی قانع شوند که مواضع و طرز عمل‌های معینی صحیح نیست، باز هم در عمل (در طولانی مدت) همان انحرافات اول را تکرار می‌کنند. اساس تربیت ایدئولوژیک فرد بیرون از زندان در پراتیک اجتماعی، شامل مبارزه‌ی تولیدی، مبارزه‌ی طبقاتی و آزمون علمی نهفته است. در این صورت برای جلوگیری از خطاهای بزرگ و ضعف‌های درون زندان، باید افراد حداقل در بین زحمتکشان و عین آن‌ها زندگی کرده، در مبارزات آن‌ها درگیر شوند و از آن‌ها مرتباً جمع‌بندی دهند. البته این کافی نیست و در تحلیل نهایی شرکت در تولید کارگری و دهقانی، از اساس درک مواضع پرولتاریا، رنج توده‌ها، تضاد بین زحمتکشان و رژیم، دلیل مبارزه‌ی بی‌امان برای تحقق سوسیالیسم بالاخص مبارزه‌ی مسلحانه است. برخی رفقا از این سلاح بی‌بهره بودند و به همین دلیل ضربه‌ی روحی سیروس نهادندی، جدا بودن از سازمان و مهمتر از همه، جدا بودن از توده‌ها باعث ضعف و خیانت آن‌ها شد. کسانی که عضو رسمی و با سابقه‌ی سازمان بودند، اکثراً نشان دادند که دارای زمینه‌ی عینی آموزش سیاسی پرولتاریایی نبوده به درد عضویت (نه سمپات و نه دوست) سازمان پرولتاریایی زده، نمی‌خوردند. اشکال

کار کجاست؟ برنامه‌ها؟ شیوه‌ی کار؟ ترکیب طبقاتی سازمان؟ کمی تجربه؟ اوج نداشتن مبارزه؟ انحراف ایدئولوژیک سازمان؟ هر چه هست، هم علتِ ضربه خوردن عظیم سازمان بوده و هم علتِ ضعفِ اکثریتِ افراد در زندان. اتفاقات نشان می‌دهد که نظیر چنین رویدادی اجتناب‌ناپذیر بود؛ به علت این که همین افراد و اعضاء با سابقه، عامل اجرایی سازمان و از نشان‌دهندگان سمتِ عمومی سازمان بوده‌اند.

اشکالات و انتقادات

چرا چنین ضربه‌ای خوردیم؟ چرا بعضی از اعضای با سابقه، به تلویزیون رفته، خیانت کردند؟ این جواب کافی نیست که خوب در مبارزه عده‌ای خیانت می‌کنند و یا ضربه وجود دارد. باید دنبال علت گشت. چرا همه‌ی ما در دادگاه‌ها حاضر نشدیم از خود دفاع ایدئولوژیک کنیم؟*^(۲) چرا برخورد همه‌ی ما در بازجویی یک برخورد خصمانه‌ی ناشی از تنفر از دشمن نبود؟ آن را می‌توان رشد دموکراسیسم و ضعف روزافزون خصلت پرولتاریایی سازمان دانست. با توضیح تبلورات این پدیده و عملکردهای مختلف سازمان، این موضوع روشن‌تر می‌شود. مشخصاً انتقادات زیر را به سازمان بخش داخل (قدیم) وارد می‌بینیم. هر یک از انتقادات را به تفصیل می‌شکافیم.

- ۱- کم‌بها دادن به پلیس و عدم رعایتِ نُرم‌های امنیتی
- ۲- تکیه نکردن به کار مستقل و تثبیتِ سازمان و تکیه کردن به وحدت در شرایط کنونی
- ۳- ضعف رابطه‌ی دموکراتیک درون سازمان
- ۴- عدم قاطعیت و ضعف برنامه‌ریزی مشخص
- ۵- سمتِ حرکت و سیاستِ سازمان: ترکیب طبقاتی، عضوگیری، انتشارات، طریق زندگی، آموزش سیاسی...
- ۶- ضعف روابط تشکیلاتی: زمان‌بندی و تقسیم کار، مسئولیت و اختیار و...

۱- مسائل امنیتی سازمان:

تا قبل از دستگیری خسرو، گرسیوز و تقی، مسائل امنیتی سازمان جدی گرفته نمی‌شد. قرارها محکم نبود و بسیار ساده افراد سر قرار از هوشیاری لازم برخوردار نبودند. قبل از حاضر شدن سر قرار، ضد تعقیب نمی‌زدند. قرارهایی که در خانه برگزار می‌شد از سلامت خانه و اشخاص درون آن خبر نمی‌داد. خانه‌های سازمانی در مواقعی که کادرهای بالای سازمان جمع بودند، به هیچ‌وجه در مقابل حمله‌ی پلیس وسایل تدافعی نداشت^{۲۹} و دستورالعمل امنیتی، سازمان برای حوزه‌ها صادر نکرده بود. علاوه بر آن در یک مورد به افرادی که از زندان آزاد شده بودند، بدون این که در اطرافش تحقیق شود

^{۲۹}- این نکته دقیق نیست و نمی‌شود آن را به همه‌ی موارد تعمیم داد. در مواردی، برای رویارویی با پلیس سیاسی و نیز فرار از چنگ مأموران ساواک، تدبیرهای لازم پیش‌بینی شده بود. به مثل نگاه کنید به *واپسین نامه* در همین کتاب و یا نوشته‌ی د.ع.

که این مدت ۲۰ روزه که داخل زندان بوده چه بر سر او آمده، تقریباً بلافاصله تماس گرفته شد و در قرنطینه‌ی امنیتی قرار نگرفت. از این نظر سازمان دچار خوش‌باوری بود. کاغذهای غیرلازم و دست‌خط‌ها به سرعت از بین نمی‌رفت. در زندان به افراد دست‌خط‌های چند سال پیش ایشان را نشان داده بودند با اسم‌های مستعار و مشخصات رفقای که به ایران آمده بودند (چند سال قبل) برایشان رو کرده بودند! جاسازی‌ها بسیار ناقص [بود] و در بعضی مواقع اصلاً وجود نداشت و رهبری این موضوع را به طور جدی نمی‌خواست و تأکید نمی‌کرد. در بعضی موارد قبل از عضوگیری و اطمینان از پلیس نبودن طرف و یا شرایط ایدئولوژیکی شخص، به عذر این‌که مورد خاصی در پیش است و یا چاره‌ای جز این نیست و غیره، مطالبی شفاهی و حتا کتبی با او رد و بدل می‌شد که امنیت سازمان را به خطر می‌انداخت. رهبری خود در عضوگیری و ارتباط با سمپات‌های جدید فعالانه شرکت داشت و بی‌جهت در معرض خطر قرار می‌گرفت. این عدم توجه به مسائل امنیتی، کم‌بها دادن به فعالیت پلیس سیاسی و بی‌برنامه‌گی امنیتی، بالاخره منجر به وارد شدن اولین ضربه به سازمان شد.

تقی سلیمانی یک سمپات کارگر به نام بابا رحیمی داشت که محکم بود (خود تقی زن و بچه داشت و در عین حال که اختلاف داشتند، زنش را دوست داشت. عادات روشنفکری داشت و در شرایط خرده‌بورژوازی متوسط زندگی می‌کرد) بابا رحیمی به یکی از افرادی که قبلاً در زندان بوده برخورد می‌کند و قبل از تحقیق کامل در باره‌ی او، کتابی به او می‌دهد. شخص مزبور به ساواک قول همکاری داده بود و بدین ترتیب بابا رحیمی شناسایی می‌شود و تقی تحت نظر قرار می‌گیرد. از طریق تقی، گرسیوز را که در خانه‌ی او مخفی بود، پیدا می‌کنند. گرسیوز گرفتار می‌شود، خسرو رابط تقی بوده و در ضمن با تقی کار داشته. آن روز به دیدار آن‌ها می‌رود، ولی توجهی به علامت سلامت خانه نمی‌کند و بدون توجه وارد خانه می‌شود و دستگیر می‌گردد.

پس از دستگیری و شهادت رفقا، سازمان به فکر تنظیم استانداردهای امنیتی می‌افتد. منتهی این کار بسیار کند جلو می‌رود؛ به طوری که تا آذر ماه ۵۵ تنها شرایط موجود بررسی شد و هیچ معیار جدیدی تدوین نشد و [سازمان] دستورالعملی برای حوزه‌های مختلف صادر نکرده بود. تنها به طور لفظی گفته شد که نرم‌های امنیتی را پیچیده‌تر کنند. در چندین حوزه به ابتکار خودشان کنترل‌های امنیتی شدید اجرا می‌شد؛ مثلاً قرارهای غیرمستقیم (سه یا چهار علامتی) دقت اجرای قرارهای خارج از منزل و کوتاه‌مدت، حذف قرارهای غیرلازم، کنترل ماهیانه‌ی امنیتی (مانور) برقراری سیستم‌های ضد تعقیب، اسم‌های مستعار برای هر کار مشخص و غیره. منتهی در سطح رهبری قرارها هنوز محکم نبود. گاه می‌شد به علت مشغله‌ی زیاد ۴ تا ۵ قرار در روز اجرا می‌شد و مشخصات قرار در روی کاغذ، البته به صورت رمز، نوشته می‌شد.

یکی از مهم‌ترین اشتباهات سازمان (که جنبه‌ی ایدئولوژیک دارد) اعتماد به سیروس نهاوندی [بود]. آن‌قدر که کلیه‌ی محل‌های عمده‌ی سازمان مورد شناسایی او بود.^{۳۰} از نظر امنیتی هر قدر هم که سیروس مورد اطمینان باشد، اصل استقلال تشکیلاتی و امنیتی سازمان این اجازه را نمی‌دهد که سیروس محل رهبری و خانه‌های سازمانی ما را بداند. این نمونه واضح عدم رعایت نُرْم‌های امنیتی است.

انضباط پرولتاریایی و شرایط اختناق یعنی چه؟ هر چه شرایط اختناق بیشتر باشد، انضباط پرولتاریایی باید بیشتر رعایت شود! کادرها در جلسات به صدای بلند صحبت می‌کردند. در کلاس‌های آموزشی، ارتباطات سازمانی در یکی دو مورد مشخص شده بود!! در جلسات رهبری و کادرها نیز همه صورت‌های یکدیگر را می‌دیدند.

علاوه بر این، آموزش شیوه‌ی رفتار پلیس، دستگیری و بازجویی در اختیار رفقا قرار نگرفته بود. دید سازمان این بود که شیوه‌ی دستگیری ساواک انفرادی است و سازمان باید آن‌قدر قابلیت انعطاف داشته باشد که به موقع روابط مشکوک را قطع کند. منتها حتا در این قسمت هم تناقص زیادی موجود بود. مثلاً رهبری تنها پس از ۱۲ ساعت از دستگیری خسرو و گرسیوز مطلع شد. در سطح رهبری، فاصله‌ی قرارها گویا تا ۱۲ ساعت هم می‌رسید و در سطوح پایین فاصله قرارها یکی دو روز، عادی بوده که از نظر امنیتی بسیار خطرناک است. سازمان هیچ‌گاه به این فکر نیفتاده بود که سازمان بالکل زیرنظر باشد. در این صورت می‌توان گفت که سازمان به پلیس کم‌بهاء داده و در رابطه با امنیت از لیبرالیسم رنج می‌برده و هوشیاری پرولتاریایی را به تدریج از دست می‌داد.

با این‌که چند تن از رفقای ما قبلاً دوره‌ای را در زندان گذرانده بودند، هیچ‌نوع تجربه‌ای از زندان به ما منتقل نشد. این امر باعث شد که در هنگام دستگیری، از زندان از شیوه‌های پلیس در هنگام بازجویی و چگونگی برخورد رودررو با پلیس سیاسی، اطلاعاتی نداشته، افراد هماهنگ عمل نکنند و هر کس مستقل و احتمالاً بدون نقشه و فکر قبلی رفتار کرده، باعث از هم پاشیدگی و ناسازگاری عمل افراد شده و قدرت مبارزه در زندان ناچیز گردد. بعضی از افراد نه تنها به خاطر ضعف ایدئولوژیک بل که قسمتی نیز به خاطر عدم تجربه‌های بسیار پیش پا افتاده، به دام دروغ‌های پلیس افتاده و به تسلط پلیس خدمت کردند و باعث انحطاط روحیه‌ی خود شدند.

تنها مطلبی که سازمان مطرح کرد جزوه‌ی «مبارزه در اسارت» [یا تجاربی چند از مبارزه در اسارت]: سیروس نهاوندی ۱۳۵۲، در همین کتاب] بود که بسیار کلی و ناقص است. دستورالعمل سازمان عبارت از پایداری تا سر حد مرگ بود. بدین معنا که حتا یک کلام هم نباید گفت. این دستور جنبه‌ی عملی نداشته و اصولاً با سطح مبارزه در ایران و شرایط کنونی وفق نمی‌دهد و چپ‌روانه است. کم‌این‌که در یک مورد هم (حتا در مورد مهوش و معصومه که قهرمانانه شکنجه‌های جنایتکارانه‌ی ساواک را با نثار

^{۳۰} - در دست‌نوشته آمده است: اعتماد به سیروس نهاوندی آن‌قدر که کلیه محل‌های عمده‌ی سازمان مورد شناسایی او بوده، می‌باشد.

جان خود پذیرفتند) اجرا نشد. برای اقرار یا صحبت در بازجویی، معیار «یا هیچ یا همه چیز» صحیح نیست. به هر صورت سازمان در قبال زندان نیز برنامه‌ی روشنی نداشت.

۲- سیاست وحدت

وحدت و استقلال دو قطب یک تضادند، منتها حل این تضاد مراحل مختلفی را از سر می‌گذراند و شیوه‌ی مخصوص به خود دارد. اصل تکیه به نیروی خود به ما می‌گوید که وحدت جز از طریق تضمین ادامه‌کاری و استقلال تشکیلاتی در مراحل نخست، امکان‌پذیر نیست. در [هر] سازمان مشخص، شاخه‌های مختلف با یکدیگر وحدت دارند ولی در عین حال به خاطر مسائل امنیتی مستقل می‌باشند. هیچ ارتباط افقی و حتا دانستنی‌های غیر ضروری از طریق رهبری شاخه‌ها قابل قبول نیست. وحدت به معنی سیاست درهای باز تشکیلاتی و اجازه‌ی خدشه پذیرفتن نُرم‌های امنیتی و تشکیلاتی سازمان نیست. سازمان به درستی دریافته بود که ما باید ابتدا خود را تثبیت کنیم و به سازمان‌ها و گروه‌های دیگر از طریق رشد و گسترش خویش قابلیت و استحکام سازمانی خویش را برای رسیدن به اعتماد سیاسی و تشکیلاتی لازم که زمینه‌ی وحدت می‌باشد، نشان دهیم. ما به این مسئله رسیده بودیم که تکیه ما در شرایط موجود، تضمین ادامه کاری سازمان است. پس باید به جای دنبال وحدت رفتن،^{۳۱} برای تربیت کادر، نفوذ در بین زحمتکشان، دگرگونی تشکیلاتی و امنیتی، دست به کار شویم. منتها در مورد سازمان آ/زادیبخش و به خصوص سیروس، این امر اجرا نشد و اصل تکیه به نیروی خویش تا آنجا فراموش شد که خانه‌ی رهبری توسط سیروس تهیه می‌شد و بعضی اسرار سازمان، ترکیب رهبری و حالت کلی شاخه‌ها در اختیار سیروس قرار گرفته بود. آیا وحدت دو سازمان، یعنی وحدت رهبری؟ و از کار هم سردرآوردن؟ یا تشکیل کمیته‌های مشترک، برنامه‌ریزی مشترک در آن کمیته‌های مشترک و مبارزه مشترک در بخش‌هایی که وحدت برنامه‌ی سیاسی - خط‌مشی - رهبری و غیره رسیده‌ایم؟ در مورد سازمان‌های دیگر سازمان به درستی رفتار می‌کرد، ولی در مورد سیروس استثناء قائل شد. این امر نشان می‌دهد [که] تصمیم این اواخر سازمان، یعنی تکیه‌ی عمده بر تثبیت، تحکیم و گسترش سازمان*^(۳) و شرکت فعال در مبارزات توده‌ای، به خصوص زحمتکشان، تنها راه رسیدن به وحدت با سازمان‌های دیگر است. هنوز در ایران زود است که حرف از وحدت تشکیلاتی بزنیم و باید ابتدا همه‌ی سازمان‌ها به مبارزات دامن زنند و خود را هر چه بیشتر تقویت کنند. البته این امر سبب نمی‌شود که همکاری سیاسی نکنیم و کمک به رشد سازمان‌های دیگر ننماییم و حتا کمیته‌های مشترک برای کار مشترک دایر نکنیم. ولی کلیه‌ی این کارها باید در چهارچوب تحکیم سازمان و استقلال تشکیلاتی و موازین امنیتی آن باشد. سازمان به درستی دست چریک‌های فدایی را در خرداد ۵۵ برای مخفی شدن حدود ۱۵ روز رد کرد؛ چرا که از نظر موقعیت در وضعی نبودیم که این کار را بتوانیم بکنیم. ثانیاً آن‌ها

^{۳۱} - در دست‌نوشته آمده: پس به جای تکیه کردن و دنبال وحدت رفتن...

نرم‌های امنیتی ما را، تصور می‌رفت، که اجرا نکرده، خانه‌های ما را شناسایی کرده و لو رفته (در هنگام دستگیری) همان خانه‌ها توسط سیروس شناسایی شده بود!!! وحدت از بطن تحکیم سازمان به وجود می‌آید و تحکیم سازمان در مورد سیروس اجرا نشد و آن را فدای وحدت با سازمان آزادبخش کردیم!!

۳- ضعف رابطه‌ی دموکراتیک

من در دو مورد این رابطه را ضعیف می‌بینم. یکی این‌که کادرهای بالا از روابط مهم و اتفاقات مهم سازمانی آگاه شوند و این امر در مورد سیروس باز اتفاق نیفتاد و حتا تا آخر هم کادرها از مسائل [و] شایعات مختلف و درجه‌ی دخالت سیروس و آگاهی او از سازمان ما بی‌خبر بودند. تا آن‌جا که می‌دانیم در بقیه‌ی موارد سازمان بسیار مثبت عمل کرده است. مورد دوم، انتقال تجربه‌ی زندان بوده است که در اختیار رفقا قرار نگرفت. حتم می‌دانم که حتا در دو مورد، کمی تجربه‌ی سازمان بسیار موثر بود، وگرنه روحیه‌ی رهبری سازمان به هیچ‌وجه شایسته‌ی یک چنین انتقادی نبود. حتا به عقیده‌ی من در مواردی دموکراسی بیش از اندازه اعمال می‌شد؛ به طوری که کارها به عقب می‌افتاد.

۴- عدم قاطعیت سازمان

سازمان پرولتاریایی باید قاطع باشد و از انضباط آهنین برخوردار باشد. از وقایع جمع‌بندی کند و بلافاصله نقشه‌ای برای مقابله با شرایط جدید ریخته و سریعاً اجرا نماید و اجرای آن را از تمام اعضاء طلب کند. موارد زیادی می‌توان گفت که در آن سازمان قاطعیت لازم را نداشته است. اولاً به محض شک به ماهیت ایدئولوژیک شخص، باید سازمان قاطعانه عمل کند و روابط جدیدی با او برقرار کند. این نه در مورد سیروس و نه در مورد گیلاسیان و یا گیلان پژوهیدی عمل نشد!^{۳۲} با سیاست حیف است، آخه دلش می‌خواهد کاری بکند و مشابه [این حرف‌ها] نمی‌توان سازمان زنده‌ی م- ل ایجاد کرد، تحکیم نمود و گسترش داد. ما سازمان را از روی دلسوزی برای این یا آن به وجود نیاورده‌ایم و هیچ‌گاه هم روزه‌ی شک‌دار نباید بگیریم. سازمان از افراد طلب نمی‌کرد که در زمان معینی مسئولیت خود را انجام دهند. سازمان سیاست تنبیه و تشویق نداشت و روابط آن با افرادی که دارای ضعف ایدئولوژیک بودند، به همان وضع سابق ادامه پیدا می‌کرد. سازمان هیچ‌گاه به این فکر نبود که برای اصلاح ایدئولوژیک، شخص متخلف را باید از زندگی در ناز (شاید) خویش جدا کرد؛ برای مدتی به میان کارگران و زندگی در شرایط سخت فرستاد. همیشه دودل بود و برای عمل قاطع برنامه‌ای نداشت. پرویز و یک عده از رفقا شب قبل از دستگیری از ماجرا باخبر شده بودند و توقع بود که قاطعانه عمل کنند و مخفی شوند، نه این‌که چون شک است سیاست صبر را پیشه کنند. در اموری که مربوط به حفظ سازمان می‌شود، شک در حکم مرگ است. در این موارد سازمان نباید به صورت احتمالی عمل کند،

^{۳۲} - غلام‌رضا گیلاسیان

بل که باید برای بدترین حالت خود را آماده کند.^{۳۳} اگر سیاست سازمان چنین بود، رابطه‌اش با سیروس به محض وقوع شایعات باید یک طرفه می‌شد. به تحقیقات دست می‌زد تا شک یا برطرف شود یا به یقین مبدل گردد.

۵- سمت حرکت سازمان

فردی می‌تواند یک موضع عینی پرولتاریایی کسب کند که بتواند شناخت معقولی از پرولتاریا به دست آورد. این شناخت در سه زمینه، شرکت در مبارزه‌ی تولیدی، شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی و آزمون علمی حاصل می‌شود. در این رابطه است که فعالیت تولیدی در پایگاه اجتماعی پرولتاریا در حین مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، مهم می‌گردد. کلیه‌ی کسانی که دستگیر شده‌اند در روابط تولیدی خرده‌بورژوازی فعالیت می‌کردند. اعضاء گرچه به وسیله‌ی نشریات مختلف مواضع پرولتاریا را به طور غیرمستقیم می‌شناختند، ولی هیچ تجربه‌ی مستقیمی از شرایط پرولتاریا و رنج آنان، طرز فکر آنان و دلیل عینی مبارزه به واسطه‌ی^{۳۴} شرکت در زندگی تولیدی پرولتاریا نداشتند. سازمان پیشنهاد بعضی از رفقا را برای کار اجباری در کارخانه‌ها به طور تلویحی رد کرد و باعث پوسیدگی خصلت افرادش گشت و در جواب گفت: آموزش سیاسی کافی است. آیا آموزش سیاسی بدون شرکت مستقیم در زندگی و تولید پرولتاریا و تنها با حرف و نوشته به دست می‌آید؟ نه! آموزش سیاسی به معنی تفسیر تجربیات غیرمستقیم نیست؛ بل که در رابطه با زندگی تولیدی و یک انقلاب فرهنگی تولیدی امکان‌پذیر است. یک استاد دانشگاه، یک کارمند، یک معلم، یک نویسنده، یک دانشجو، یک سرباز، اگر حداقل برای مدتی در رابطه با کار تولیدی زحمتکشان قرار نگیرد نمی‌تواند زندگی لازم، قاطعیت لازم پرولتاریایی که برای پرورش کادرهای انقلابی ضرورت تمام دارد، کسب کند. پیشنهاد شده بود که در محدوده‌ی امکانات سازمانی، هر شخص سالی سه ماه در کارخانه کار کند. ولی به دلیل کارهای زیاد سازمان و لازم نبودن، و نه به خاطر عدم امکانات [با این پیشنهاد] موافقت نشد. سازمان نه تنها با زحمتکشان پیوند محکم نداشت، بل که بخشی از آن به خاطر جدایی از حتماً ابتدایی‌ترین شکل پیوند، یعنی زندگی روزمره‌ی پرولتاریا و مردم فقیر، زندگی خود را از دست داد. دموکراتیسم و فرصت‌طلبی در آنان نفوذ کرد و از آن‌جا که این‌ها در رهبری سهمی داشتند، افکار لیبرالی را در سازمان اشاعه می‌دادند. کلاس‌های آموزشی در عوض این‌که در فضای زندگی پرولتاریا و [سطح] رفاه موجود زحمتکشان، بسیار ساده و [با] حداقل امکانات برقرار شود، در سطح رفاهی خرده‌بورژوازی، [در] آگرمای مناسب، جای راحت، نور و فضای بزرگ، انجام می‌شد. صرفه‌جویی که از خصایل پرولتاریایی است، انجام نمی‌شد. انضباط امنیتی پرولتاریایی [با ما] بیگانه بود و دلیل این بود که شرایط حال مهم نیست؛ بل که

^{۳۳} - در دست نوشته آمده: بلکه باید به صورت بدترین حالت خود را آماده کند.

^{۳۴} - در دست نوشته آمده: توسط شرکت در زندگی تولیدی...

مهم این است که بتوانیم در موقع سختی، از رفاه بگذریم. این بحث به طور موزیانه، که خصلت همیشه‌ی خرده‌بورژوازی است، همان شرایط خاص را در نظر گرفتن و آماده نکردن خویش برای روزهای سخت است. آشنایی با شرایط سخت و زندگی پرولتاریا، عادت دادن خویش برای کسب روحیات پرولتاریا، از مهم‌ترین اصول آموزش سیاسی است. و درست همان اشخاصی [که] در زندان وا دادند و همان‌هایی که مدافع سمت زندگی زحمتکشان به خصوص در امور مربوط به داخل سازمان بودند، ایستادند. منزل عده‌ی زیادی از اعضاء در بهترین نقاط شهر و شامل اثاثیه خرده‌بورژوازی متوسط متمایل به مرفه بود. گو این‌که اثاثیه احتمالاً در بعضی موارد نادر از پول خودشان خریداری نشده و هدیه بوده است. تقریباً همه‌ی افراد سازمان ماشین داشتند و کمتر افرادی راه می‌رفتند! آیا این طرز زندگی در ذهن انسان اثر نمی‌گذارد؟ در نظر بگیرید (... استاد است و در روابط کار خرده‌بورژوازی داخل بوده! هر هفته [به] یک سینمای ۵۰ ریالی [می‌رفت]؛ از مصاحبت رفقای خرده‌بورژوا برخوردار بود و زندگی مرفهی داشت و کادر بالای سازمان هم بود. تمام مجله‌های زن روز و اطلاعات هفتگی و آهنگ‌های کثیف نلی و ملی را هم گوش می‌کرد. لباس‌های شیک هم می‌پوشید و صورت خود را هم با تیغ‌های دو لبه می‌تراشید و بعد حتماً ادکلن می‌زد. این فرد چه موقعی می‌خواست به عینیت زندگی پرولتاریا برسد؟ او پس از دستگیری همه را لو می‌دهد و خود یک راست پشت تلویزیون می‌رود. و چه چیز عینی سمت پرولتاریایی را مشخص می‌کند؟ از درد و رنج زحمتکشان ایران چه خواهیم فهمید؟ یک انسان خوب بودن با یک پرولتاریا یا انقلابی بودن، از زمین تا آسمان تفاوت دارد. کلیه‌ی کارهایی که سازمان تا به حال در ایران انجام داده، از عهده‌ی یک سازمان دموکرات نیز برمی‌آید. پس فصل تمایز بین سازمان پرولتاریایی و سازمان دموکرات چیست؟ ذهن م- ل داشتن یا عمل م- ل کردن؟ به جای این‌که بخش پرولتاریایی سازمان به تدریج گسترش یافته، قدرت را در سازمان به دست گیرد، سمت پرولتاریایی تشکیلاتی سازمان روز به روز نسبت به بخش روشنفکری ضعیف‌تر شده و قدرت خود را از دست داده. ترکیب طبقاتی سازمان عمدتاً روشنفکری بود و از نظر گسترش نیز در آن جهت سیر می‌کرد. تکیه‌ی عمده عضوگیری در عمل، در جهت گسترش بخش روشنفکری سازمان می‌رفت. رفیقی از خارج آمده بود و اصرار داشت ابتدا به سربازی برود و سپس در کارخانه‌ای مشغول کار شود. دستورالعمل رهبری این بود که او می‌تواند در بخش دانشجویی متمر ثمر باشد. ترکیب طبقاتی سازمان و نمونه‌هایی از قبیل فوق، نشان می‌دهد که مبارزات سازمان عمدتاً در بخش روشنفکری بوده و از نظر عضوگیری و مبارزه‌ی عملی، کوشش همه جانبه برای نفوذ در طبقه‌ی کارگر و در روستا به عمل نیامده است. تر نفوذ سازمان در هر کجا که مبارزه هست، با تکیه به مبارزات زحمتکشان، سمت روشن اصول سازمان م- ل را مشخص می‌کند. [اما این اصل در عمل فراموش شد]. رشد بی‌رویه‌ی سازمان در بخش روشنفکری و انتشارات سازمان که عملاً در خدمت روشنفکران بوده (رستاخیز، زنان، مائو و فاشیسم)^{۳۵}

^{۳۵} - این‌ها جزوه‌هایی هستند که سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران در داخل کشور انتشار داده بود.

و محل‌ها و آدرس‌های پخش آن، این حرف را کاملاً تأیید می‌کند. سازمان در حرف و مواضع ذهنی، سمت زحمتکشان را دارا بود؛ ولی نتوانست به آن جامه‌ی عمل بپوشاند و این درست به خاطر ترکیب طبقاتی سازمان و تسلط روحیه‌ی خرده‌بورژوازی [در] درون سازمان بود. البته گروه‌های م-ل و افکار م-ل رشد می‌کردند و نفوذ خود را ابراز می‌داشتند، ولی هنوز در موضع مسلط نبودند. یکی از مواضع غلطی که این اواخر مورد تشویق قرار گرفته بود و مورد مخالفت شدید بعضی رفقا قرار گرفت، عضوگیری درون-خانوادگی بود. مسئله‌ی راه سخت و طولانی، درست در مشکل بودن نفوذ ما بین کارگران و دهقانان و بسیج آن‌ها، تشکل آن‌ها، آگاه کردن آن‌ها و مسلح ساختن آن‌ها به م-ل، موجودیت پیدا می‌کند و نه کم بودن تعداد اعضاء. ما باید با دید طولانی از همین ابتدا در طبقه‌ی کارگر نفوذ کنیم. سپس صبر کنیم تا شرایطی پیش آید تا مرکز ثقل سازمان را در کارخانه‌ها ببریم و باز صبر کنیم تا مرکز ثقل را به روستا ببریم. ما از همان ابتدا باید تکیه‌ی عمده و حمله‌ی عمده را به مجامع کارگری-دهقانی داشته، با دید طولانی و صبر و حوصله به تدریج آن‌ها را به مبارزه [در] سطوح بالاتر راهنمایی کنیم. این است دیالکتیک سمت پرولتاریایی و تکیه به پرولتاریا. در این صورت معتقدیم که شعار سمت زحمتکشان، احتمالاً برداشت گمراه‌کننده‌ای می‌دهد و شعار باید تکیه بر زحمتکشان باشد تا مشخص شود که همواره تسلط پرولتاریا در داخل سازمان حفظ شده و رشد و مبارزات بخش‌های دیگر سازمان تحت تسلط و نظر مستقیم بخش کارگری سازمان قرار داشته باشد. عضوگیری در بخش‌های دیگر طوری باشد که رشد سریع و تسلط مبارزات م-ل سازمان را تضمین کند. تکیه کلیه فعالیت‌های سازمان، زحمتکشان یا بهتر بگوییم مبارزات زحمتکشان است.

شعار هر جا که مبارزه هست، سازمان الزاماً باید آن‌جا فعالیت کند نیز نادرست است؛ چون مشخص نمی‌کند که ماهیت طبقاتی [آن] مبارزه چیست. سازمان در مبارزات توده‌ها در مجموع، در جایی شرکت می‌کند که شرایط سازمان و کشور به پایه‌گیری سازمان، تحکیم آن و گسترش آن بین زحمتکشان کمک کند و این امر لزوم شرکت صد در صد سازمان در مبارزات توده‌های زحمتکش را می‌رساند و شرکت مشروط سازمان در مبارزات طبقات و قشرهای دیگر. مشروط از این نظر که این شرکت [کردن‌ها در مبارزه] باید تسلط پرولتاریا و روحیه‌ی پرولتاریایی را در درون سازمان تضمین کند و این است آن چیزی که سازمان داخل در آن ضعیف بود. نکته‌ی بسیار عمده که باید متذکر شد این است که این ضعف شکاف بین حرف و عمل، فساد تدریجی روحیه‌ی سازمان، انحراف رشد سازمان و غیره، تنها گریبان‌گیر سازمان ما نبود؛ یک پدیده‌ی مرحله‌ای جنبش کمونیستی ایران است. سازمان‌های دیگر نیز مانند گروه رزلیقی (سیامک ستوده)^{۳۶} با خط مشی توده‌ای و گروه اتحاد مبارزه

^{۳۶}- سیامک ستوده، محقق و نویسنده، در ۱۳۲۳ خورشیدی در شهر تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان اهلی و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان‌های راشدی، علمیه و ناصر خسرو در رشته ریاضیات به پایان رساند. وی تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه ملی در رشته اقتصاد تمام کرد. از همان اوان جوانی، هنگامی که در دبیرستان علمیه تهران در سال چهارم دبیرستان تحصیل می‌کرد، به صف مبارزه پیوست. به زودی به عضویت حزب سوسیالیست‌های خدایست، یکی از احزاب جبهه‌ی ملی ایران در آمد. در قیام

برای ایجاد حزب طبقه کارگر (رابطه‌ای به سازمان‌های خارج ندارد) نیز دقیقاً به این بیماری دچار شده و ضربه خوردند.

۶- روابط تشکیلاتی

در این مقوله نیز سازمان ضعیف‌هایی داشت. تا این اواخر شاخه‌بندی در سازمان به طرز کامل اجرا نشده بود. علاوه بر آن رابطه‌ها مستقل از حوزه‌ها نبود. خطر شناسایی افراد بیشتر بود. سازمان از افرادی مسئولیت مشخص کمتر طلب می‌کرد؛ بدین ترتیب که هنوز تقسیم‌بندی کارها و زمان‌بندی برای اجرای آن‌ها به طور جدی عمل نمی‌شد. گرچه از سه ماه قبل از دستگیری به نظر می‌رسید که کارها خیلی منظم‌تر صورت می‌گیرد و سازمان دستاوردهای خود را جمع‌بندی می‌کرد. از نظر عضوگیری هنوز اصل تکیه به عضوگیری از داخل در سازمان خوب جا نیفتاده بود و ضمناً معیار عضویت کمی مبهم بود. بدین معنی که کادرها دقیقاً نمی‌دانستند مرز بین سمپات و عضو چیست و این را نمی‌توانستند برای سمپات‌ها توضیح بدهند. یکی دو مورد دیده شده که گفته شده: «تو چون مسئولیت‌های سازمانی یک عضو را انجام می‌دهی و اکثر معیارهای سازمان هم در مورد تو صادق است، تو عملاً عضوی». جمع‌بندی زندان نشان داد که یکی از مهم‌ترین ارکان عضویت، حل مسئله‌ی مرگ و زندگی است. کارآیی سیاسی [سمپات] باید هم‌چنین در حد معقولی باشد و حس تشکیلات دادن و بسیج کردن داشته باشد و در این زمینه متحرک باشد. در شرایط کنونی معیارهای عضویت ما باید بسیار سخت باشد و اصلاً بیشتر به سمپات احتیاج است تا عضو. عضوگیری در مجموع باید از داخل باشد و در حالات استثناء که عضوی از خارج قبول می‌شود، باید تحت نظارت و کنترل کامل داخل صورت گیرد.

سؤالی از سازمان خارج و در عین حال تذکر نظری!

پانزده خرداد ۱۳۴۲، هنگامی که سال پایانی دبیرستان را می‌گذراند، شرکت فعال داشت. پس از سرکوب قیام و انحلال جبهه‌ی ملی و حزب سوسیالیست‌های خداپرست به جناح چپ آن، جاما (جبهه‌ی آزادیبخش ملت ایران) به رهبری دکتر حبیب‌الله پیمان و دکتر سامی پیوست. این سازمان که یک تشکیلات زیرزمینی بود، به زودی در پی دستگیری رهبران آن متلاشی و منحل شد. ولی او به همراه تعداد دیگری از اعضا که یکی از شاخه‌های تشکیلات مزبور را تشکیل می‌دادند، هم‌چنان به فعالیت زیرزمینی خود ادامه دادند. گروه مزبور که فعالیت مخفی داشت، طی سال‌های دهه چهل، در اثر مطالعات مارکسیستی، پس از چند سال به یک گروه مارکسیستی تحت نام گروه رازلیق مبدل شد. وی در زمستان پنجاه و دو در حالی که به عنوان رهبر و بنیان‌گذار گروه به زندگی مخفی روی آورده بود، به طور اتفاقی دستگیر و پس از شکنجه‌های فراوان به ده سال زندان محکوم شد.

وی پس از پنج سال زندان در جریان انقلاب ۵۷ به همراه دیگر زندانیان سیاسی، آزاد شد و بلافاصله، به اتفاق بقایای تشکیلات رازلیق که از خطر دستگیری در امان مانده بود، گروه راهی زحمتکشان را تشکیل داد. در سال ۱۳۶۲ به دنبال انشعاب و تلاشی گروه مزبور به کردستان و به مناطق آزاد شده کومه‌له رفت. پس از چندی برای ادامه‌ی مبارزه مجدداً به تهران بازگشت. سرانجام در پی فشار سرکوب‌های وحشیانه جمهوری اسلامی، در اواخر سال ۶۳ از طریق مرز پاکستان مجبور به خروج از کشور شد و یک سال بعد به حزب تازه تاسیس کمونیست ایران پیوست ولی در سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ از این حزب استعفا داد. از آن‌پس بخش عمده‌ی انرژی خود را صرف تحقیق نمود. از او تاکنون چندین کتاب در عرصه‌ی تاریخ ایران منتشر شده است.

شایعه است که سازمان خارج به طور رسمی از سیروس نیاوندی دفاع می‌کند، آیا این صحیح است؟^{۳۷} اگر چنین است به طور قطع یک انحراف ایدئولوژیک نیز در بخش خارج موجود است. چون اگر هم هنوز مدارک کافی برای اظهار نظر درباره‌ی سیروس در اختیار سازمان نبود، باید سازمان در این مورد سکوت اختیار می‌کرد و می‌گفت ما به علت قطع رابطه، مدارک کافی نداریم و نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم. به خصوص که دو سازمان عمده‌ی خلقی داخل ایران، هر دو علیه سیروس اعلامیه داده‌اند، حتا به طور غیر رسمی هم نباید از سیروس دفاع می‌شد.^{۳۸}

جمع‌بندی و پیشنهادات:

از صحبت‌های زیاد بالا و تجربیاتی که تا به حال کسب شده به این نتیجه می‌رسیم که:

- همواره رشد بخش روشنفکری، چه کمی و چه کیفی، باید تحت نظارت مستقیم بخش پرولتاریایی سازمان باشد.
- عضوگیری بخش روشنفکری موقعی صحیح است که در خدمت رشد بخش پرولتاریایی سازمان باشد.

• نه تنها سمت سازمان باید زحمتکشان باشد؛ بل که تکیه‌ی سازمان باید بر زحمتکشان باشد. یعنی دید انتقالی غلط بود و از همان ابتدا باید نفوذ [جهت] پایه‌گیری از کارگران و دهقانان را در دستور کار قرار داد و برای آن الویت قائل شد.

• تکیه‌ی سازمان باید به عضوگیری [در] داخل باشد و نه خارج. و عضوگیری خارج باید تحت نظارت کامل و با معیارهای داخل باشد. افرادی که از خارج به داخل منتقل می‌گردند، در هر رده از تشکیلات سازمانی که باشند، باید دوران طولانی آزمایش را گذرانده، مراحل سازمانی را پشت سر بگذارند. آن‌ها باید امتحان خود را در داخل به وسیله‌ی شرکت در روابط تولیدی و مبارزات طبقاتی، طی کنند. سازمان طی این دوره باید روابط خود را به طور یک‌طرفه برقرار کرده، تسهیلاتی فراهم آورد که فرد خودش را بیازماید و سازمان نیز او را بیازماید و هیچ‌گونه مسئولیت تشکیلاتی به او محول نکند

^{۳۷} - سازمان انقلابی حزب توده ایران تا ۲۳ ماه پس از روشنگری سازمان مجاهدین خلق درباره‌ی اینکه نیاوندی در خدمت ساواک است و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، سازمانی ساواک ساخته، موضع نگرفت. نخستین «اطلاعیه درباره‌ی سیروس نیاوندی» که از سوی هیئت اجرایی‌ی سازمان انقلابی صادر شد، اعلام می‌داشت که «سیروس نیاوندی جاسوس سیاسی ساواک، خیانتکار و جنایتکار مزدوری است که عامل اصلی ضربه‌های سال ۱۳۵۵... می‌باشد.» در مرداد ۱۳۵۷ انتشار یافت. این، اطلاعیه‌ای داخلی بود و برای اعضا و هواداران سازمان انقلابی. پس از آن بود و در تیر ماه ۱۳۵۷ که ۱۶ آذر، ارگان مرکزی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (CIS) هوادار سازمان انقلابی، در شماره‌ی ۲۲ اعلام داشت: «بنابر اطلاعاتی به دست آورده... سیروس نیاوندی عنصری ست خائن به خلق که در خدمت رژیم و دستگاه جاسوسی آن، ساواک درآمد است...»

^{۳۸} - منظور سازمان مجاهدین خلق ایران است و نیز سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران. اطلاعیه‌ی مجاهدین به پیوست این نوشته آمده است. تا جایی که می‌دانیم فدائیان خلق در این باره اطلاعیه‌ای ندادند اما در نشریه‌ی ۱۹ بهمن دانشجویی (شماره‌ی ۶، بهمن ۱۳۵۵) اطلاعیه‌ی مجاهدین را منتشر کردند.

(سمپات‌گیری یا کاری که در رابطه با افراد دیگری از سازمان واقع شود). عضوگیری از خارج باید با تکیه به زحمتکشان باشد؛ یعنی شخص آماده باشد که از نظر فنی و ایدئولوژیک بلافاصله در حوزه‌ی تولید زحمتکشان، کار فنی و سیاسی نماید.

• در مرحله‌ی عضویت حتماً باید مسئله مرگ و زندگی برای شخص عملاً حل باشد و آماده‌ی زندگی در سخت‌ترین شرایط باشد و [برای] دوره‌ای نیز عملاً زندگی [سخت] کرده باشد.

• کلیه‌ی افراد، چه از بخش روشنفکری و چه پرولتاریایی، باید عملاً خود را به زندگی سخت عادت دهند و در زندگی خویش از هر فرصتی استفاده کنند که در سطح رفاهی پرولتاریا زندگی کنند و نگذارند تنها آن موقع به زندگی پرولتاریایی روآورند که احتیاج باشد! برای احیاء ایدئولوژیک، حتماً حداقل زندگی پرولتاریایی را پیشه کنند. این به معنی این نیست که خود را مخصوصاً زجر داد! ولی باید به سختی خود را عادت داد و به زندگی مشقت‌بار کارگران و دهقانان خو گرفت. تلبورات زندگی مرفه خارج از زندان، درون زندان به خوبی نمودار می‌شود.

• اصل تنبیه و تشویق باید برقرار شود.

خطاهای ایدئولوژیک تا آن حد باید مورد توجه قرار گیرد که شخص در هر حد و مرتبه سازمانی که می‌خواهد باشد قاطعانه تصمیم اصلاحی در مورد او اجرا شود و در صورت ضعف شدید ایدئولوژیک، از سازمان به طور موقت منفصل شده، به کار در کارخانه فرستاده شود و در آن‌جا برای مدتی تحت نظر قرار گیرد و دوباره عضوگیری شود. این است طریق نفوذ دشمن و لیبرال‌ها که در مواردی خیلی خطرناکند. نباید از روی دلسوزی، انضباط پرولتری را مختل کرد.

• کلیه‌ی کسانی که از زندان می‌آیند به طور اتوماتیک دوباره عضوگیری می‌شوند. یعنی باید تسهیلاتی فراهم کرد تا به کارخانه روند، رابطه‌ی یک طرفه با آن‌ها برقرار شود و از زندان درباره‌ی آن‌ها تحقیق کرد. او حتماً باید از زندان گزارش تهیه کند و حتماً باید در این گزارش انتقاد و انتقاد از خود نهفته باشد. شرایط فاشیستی حکم می‌کند که هشیاری خود را بالا ببریم. ما با جان و سرنوشت توده‌ها سروکار داریم. انقلاب بازی نیست که اگر یک دفعه بیفتیم، با خنده و شادی سراغ دفعه بعد برویم. شکست ما باعث از بین رفتن مردم و عقب افتادن انقلاب ایران می‌شود و باید با آن مسئول برخورد کرد. افرادمان در زندان اکثراً به شکستی که نصیب سازمان شده است به طور مسئول برخورد نکردند و سازمان را مقصر می‌دانند و خود را قربانی! هیچ غصه‌ای ندارند. مثل این‌که هیچ اتفاقی نیفتاده و یا مثلاً مورچه‌ای در آب [افتاده].

• برای هر کاری فرد باید یک اسم مستعار جداگانه داشته باشد تا پلیس نتواند او را به آسانی پیدا کند.

• نگه‌داشتن هرگونه گزارش تشکیلاتی (نه فنی) کتبی مطلقاً ممنوع است. کلیه‌ی ارتباطات مربوط به تشکیلات سازمانی، شفاهی صورت می‌گیرد.

• نوشته‌های خطی به خط افراد درون سازمان رد و بدل نگردد.

- عضوگیری درون خانوادگی تشویق نگردد.
- هر چند یک بار، کلیه‌ی اعضای آماده باش امنیتی داشته [و] دست به مانور بزنند.
- هر فصل، گزارش پیشرفت کار حوزه‌ها باید جمع‌آوری شود و جمع‌بندی گردد و نیز سازمان هر شش ماه یک بار جمع‌بندی کل خود را در اختیار اعضای قرار دهد. در این جمع‌بندی‌ها مسائل انتقاد و انتقاد از خود، چه سازمانی و چه حوزه‌ها باید بدون پرده‌پوشی بیان گردد.
- شاخه‌بندی سازمان باید به طور جدی اجرا شود. حوزه‌ها باید به وسیله‌ی رابطه‌ها مجزا با یکدیگر مرتبط گردند تا شناسایی به حداقل رسد.
- هنگام آموزش سیاسی، سازمان باید به آموزش نظامی اعضای خود بپردازد. سازمان باید مطابق رشد خویش، مسلح گردد. این به معنی تبلیغ مسلحانه نیست؛ بل که آموزش نظامی لازم اعضای (و نه سمپات‌ها) برای مواقع ضروری خطر، لازم است. به یاد آوریم که اعضای سازمان از آزمایشات متعددی گذشته‌اند و بینش توده‌ای خود را به ثبوت رسانده‌اند. عده‌ی زیادی از رفقا پس از چند سال کار تشکیلاتی حتا یک اسلحه نیز در دست نگرفته‌اند.
- رابطه‌ی درون سازمان باید طوری باشد که رفقا خیلی زود از هم خبر شوند. مثلاً سمپات‌ها هر ۱۲ ساعت، اعضای هر ۸ ساعت و رهبری هر سه ساعت. این کار را می‌توان به وسیله‌ی علامت‌گذاری به سادگی انجام داد.
- اعضای و سمپات‌ها در مورد زندان، دستگیری و تاکتیک‌های مربوطه، آموزش سیاسی و فنی لازم را دیده و درباره‌ی آن فکر کنند: وظایف افراد در هنگام دستگیری دیگران چیست؟ وظایف هر فرد در هنگام دستگیری چیست؟ توجیه روابط شناخته شده برای پلیس سیاسی، [اجرای] دستورالعمل سازمان در مورد مشی سازمان در برخورد با پلیس سیاسی، دادگاه و غیره.
- در زندان همواره باید [از] هیچ حرکت کرد و [در] هر مرحله پس از فهمیدن میزان شناخت پلیس از ما، فقط همان قدر به آن‌ها گفت [که می‌دانند].
- دستور اکید سازمان برای ایجاد جاسازی برای کوچک‌ترین چیزها.
- کارهای اجرایی زمان‌بندی شده و تقسیم کار صحیح صورت گیرد و در اختتام زمان مورد نظر، جمع‌بندی از آن کار اجرایی صورت گیرد.
- بهتر است افراد بخش روشنفکری که دارای پایگاه تولیدی خرده‌بوژوازی هستند به صورت سمپات باقی بمانند؛ چون از نظر دفاعی و دستگیری هم برای‌شان راحت‌تر است هم برای سازمان کم‌خطرتر.
- کلیه‌ی افراد لااقل مدتی را در کار تولیدی یدی بگذرانند (در سال).
- پایگاه طبقاتی در ارتقاء رتبه‌ی سازمانی یک معیار عمده باشد و این امر در ترکیب رهبری حتماً رعایت گردد.

• گسترش سازمان طوری [باید باشد] که تضمین تحکیم آن عینیت پیدا کند؛^{۳۹} یعنی همواره با تکیه به تحکیم سازمان باید [آن را] گسترش داد.

مسائل فنی زندان

رفقا حتماً باید مسائل فنی زندان را دانسته در هنگام دستگیری خود را آماده‌ی شرایط جدید کنند. از ابتدای دستگیری برای خرد کردن روحیه‌ی شخص، توهین و حتا ضرب و شتم شروع می‌شود. در موقعیت کنونی البته این کار به ندرت به چشم می‌خورد؛ ولی به هر صورت سیاست عمومی ساواک تازیه است، نه نان‌فندی!

به طور عادی فرد دستگیر شده را در سلول انفرادی ۱,۶۵×۲,۵ متر با نور ضعیف و هوای محدود تقریباً سرد در زمستان و گرم در تابستان می‌اندازند. در شرایط کنونی غذای زندان قابل تحمل است و بهداشت نیز قابل تحمل. رفتار بازجوها بسیار عبوس و خصمانه است. اگر رفتار خوشی داشته باشند یا به علت این است که می‌خواهند چیزی بپرسند (سیاست نان‌فندی) یا از فرد چیزی گرفته‌اند و دلجویی می‌کنند. عکس‌العمل بازجوها معمولاً بلافاصله است. یعنی در مقابل عمل شما، عکس‌العمل شدید و فوری ابراز می‌کنند؛ چه در مسالمت و چه در قهر! پلیس ساواک بسیار هشیار است و از کمترین نقطه‌ی ضعف یا حرفی برای خرد کردن شما استفاده می‌کند. ممکن است شما را برای مدت طولانی در سلول انفرادی نگاهدارند. خود را به وسیله‌ی ورزش، آواز خواندن،^{۴۰} درست کردن وسایل به وسیله‌ی خمیر، نوشتن شعار و مطالبی روی دیوار، تماس با سلول بغلی مشغول کنید.

رموز از جدول زیر به دست می‌آید. انتقال رمز هر حرف توسط دو شماره انجام می‌گیرد. اول شماره‌ی عمودی و بعد شماره‌ی افقی آن حرف. مثلاً حرف «ر» به وسیله‌ی شماره‌های ۲ (شماره عمودی) و ۴ (شماره افقی) مشخص می‌شود. ابتدا با انگشت شماره‌ی عمودی را به دیوار می‌زنند (دو ضربه) پشت سر هم. بعد شماره‌ی افقی را [می‌زنند]. مثلاً حرف (ر) می‌شود = - - - - عمودی و ۴

×

تماس با سلول دیگر، دادن روحیه به دیگران از طریق نوشتن مطالبی در دست‌شویی‌ها یا در حمام امکان‌پذیر است. در بازجویی‌ها برای نرم کردن رفقا به آن‌ها چای و سیگار تعارف می‌کنند؛ یا بعضی امکانات رفاهی مختصر. نباید فریب سیاست نان‌فندی پلیس را خورد. برخورد باید بسیار قاطع باشد. حتا کمی شل آمدن باعث استفاده آن‌ها می‌شود. خنده و شوخی در کار نیست. مسئله‌ی نگهبان با بازجوها متفاوت است. نگهبانان بسیار ناآگاه هستند ولی در تضاد مستقیم با ما قرار ندارند. بازجوها جزء دشمنان خلق هستند. باید به آن‌ها کینه ورزید. با نگهبان در عین حال که جدی رفتار می‌کنیم، باید

^{۳۹} - در دست نوشته آمده است: گسترش سازمان طوری‌ست که تضمین تحکیم آن عینیت پیدا کند...

^{۴۰} - در دست نوشته آمده است: آهنگ خواندن

مهربان باشیم.

ساواک برای کسب اطلاعات بلوف می‌زند و یا حتی اطلاعات ناچیز فرد را به رخ ما می‌کشد تا بفهمد آیا چیز دیگری داریم یا نه. هیچ حرفی، هیچ نوشته‌ای را باور نکنید؛ مگر صاحب حرف یا نوشته را روبه‌رو کنید. و به هیچ چیز اقرار نکنید، مگر به طور مستدل بدانید که حتماً آن‌ها دروغ نگفته و می‌دانند. آن وقت نیز موضوع را خیلی بی‌اهمیت جلوه دهید. از حرف‌های شعاری بپرهیزید و به زبان معمولی سخن گویند؛ ولی محکم. با بازجوها شوخی نکنید. از حقوق زندانی خود کمال استفاده را ببرید و بر آن پافشاری کنید. از هر موقعیتی استفاده کنید که وضعیت زندانیان دیگر سلول‌ها را دریابید. در نظر داشته باشید که به آزادی خود فکر نکنید؛ بل که به بسیج دیگران برای تقویت روحیه‌ی زندانیان فکر کنید. استقامت شما درون زندان، جزئی لاینفک از مبارزه‌ی خارج زندان است. اصول از خودگذشتگی و کمک به دیگران را به نحو شدید اجرا کنید. بازجوها تهدیدات زیادی بر حبس‌های طولی‌المدت می‌کنند، که دروغ است. در شرایط وخیم سال قبل، دستگیری در جریان مبارزه‌ی دموکراتیک ۳ سال، جزوه و کتاب ۵ سال، عضویت سمپات ۱۲ سال و عضو ثابت حداکثر ابد می‌گیرد. دفاع قانونی یک درجه تخفیف دارد. نحوه‌ی دفاع در دادگاه بستگی به دستورالعمل سازمان دارد. به عقیده‌ی من برای سمپات‌ها دفاع ضدامپریالیستی دموکراتیک و برای اعضای سازمان پرولتری، دفاع ایدئولوژیک (در شرایط کنونی) ضروری است.

در شرایط کنونی، شکنجه‌ها معمولاً: کتک (مشت و لگد)، بی‌خوابی، سرمای زیاد، سر پا نگه‌داشتن طولانی، سلول انفرادی طولانی بدون این که کسی به سراغ شخص بیاید و نظایر آن‌هاست. ولی گاه‌گاهی نیز انواع شکنجه‌های وحشتناک به کار می‌برند. ترس از شکنجه از تحمل شخص کم می‌کند. شکنجه‌ها، دردهای کوتاه مدت هستند و [شکنجه شونده] پس از چندی از حال می‌رود.^{۴۱} برای همین است که زندانیان مخصوصاً کمتر غذا می‌خورند که زودتر از حال بروند. بدترین نوع شکنجه، شلاق است که معمول است (جدیداً معمولاً نمی‌زنند!) ولی رفقاً! [اگر] عشق به توده‌ها را پیشه سازیم و قلب‌ها را مملو از کینه‌ی دشمن کنیم، سختی را خیلی خوب می‌شود تحمل کرد. رنج توده‌ها را به طور عینی به یاد بیاوریم تا رنج و درد را فراموش نکنیم.

سؤالات ساواک^{۴۲}

من معتقدم که اگر به طور یقین می‌دانیم که ساواک چیزی را درباره‌ی ما (نه در رابطه با شخص دیگر) می‌داند، باید آن را [بگوییم]. در ابتدای کار نمی‌دانیم ساواک چه می‌داند و از طرف دیگر قرارها اصلاً باید لو نروند. باید وقت تلف نکنیم... سکوت می‌کنیم یا دروغ می‌گوییم یا کش می‌دهیم.^{۴۳} از طرف

^{۴۱} - در دست نوشته آمده است: .. و آن پس از چندی از حال می‌رود.

^{۴۲} - در دست نوشته آمده است: سؤالات به ساواک

^{۴۳} - در متن دست نوشته آمده است: در این صورت سکوت می‌کنیم...

دیگر ما باید اطلاعات هرچه کمتری، حتا جزئی‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین اطلاعات را به آن‌ها ندهیم؛ چون از همین اطلاعات کوچک استفاده می‌کنند، افراد متزلزل را وادار به حرف زدن می‌کنند. پس تاکتیک ما بر اساس دو موضوع استوار می‌شود: ۱- ساواک از ما چه قدر می‌داند، ۲- اطلاعات هرچه کمتری را در اختیار پلیس قرار دهیم. این است که از خاموشی درباره‌ی فعالیت‌ها شروع می‌کنیم و یا اگر مدارکی به دست آمد، داستانی منطقی جور می‌کنیم. در این مرحله ساواک به شکنجه و بلوف، نصیحت، خوش رفتاری و غیره متوسل می‌شود. اگر این حیل‌ها مؤثر نیفتاد، کم کم دست خود را رو می‌کند و اطلاعاتی بسیار جزئی در اختیار شخص می‌گذارد. ما باید پس از بررسی اطلاعات جذب شده، سخن بگوییم و در آن صورت نیز بسیار کلی و کم. از جزئیات باید جدا پرهیز کرد. این روش دیالکتیکی پس‌دادن بازجویی است. ابتدا از صفر شروع می‌کنیم و همان قدر که ساواک به ما اطلاعات می‌دهد، ما هم تکرار می‌کنیم. البته باید دانست که اطلاعات ساواک ممکن است دروغ باشد. تنها پس از تعیین صحت اطلاعات است که شخص باید آن‌ها را تأیید کند.

در مورد نوشته‌ها یا نقل قول اشخاص دیگر نیز باید هنگامی قبول کرد که ساواک او را با شما روبه‌رو کند و گرنه اصلاً هیچ چیز را نباید باور یا قبول کرد و با خونسردی تمام باید انکار کرد. راجع به شرکت دیگران در فعالیت مشخص به هیچ‌وجه نباید چیزی گفت؛ حتا اگر شکنجه‌های وحشیانه متحمل شوید. باید برای دیگران فداکاری کرد.

• هیچ‌چیز به اندازه‌ی خونسردی ساواک را ناراحت نمی‌کند و نمی‌داند چه کند. خونسردی، دلیل وادادن نیست؛ دلیل حفظ منطقی و حساب خویش است.

• هیچ‌قراری یا اطلاعاتی که منجر به مخاطره‌ی شخص و یکی از افراد هر یک از سازمان‌ها شود، نباید فاش شود.

• هیچ‌اطلاعاتی که احياناً منجر به مخاطره‌ی شخص دیگری شود، نباید فاش گردد.

• همیشه کارهایی را که کرده‌ایم باید طبیعی و خیلی عادی جلوه دهیم.

• حقوق دموکراتیک را حق خود و حق کلی همه‌ی افراد جامعه بدانیم.

• از صفر شروع کنیم و تا آن‌جا که ساواک می‌داند به او بگوییم.

• بلوف نخوریم و محکم باشیم.

• سمت ما ادامه‌ی مبارزه است؛ تحت شرایط جدید.

رفقا!

در نوشته، ما سعی کرده‌ایم که جنبه‌های انتقادآمیز سازمان داخل را (قبل از دستگیری) و نیز علل ضربه‌ی عظیم وارده را بررسی کنیم. این بسیار مهم است که توجه داشته باشیم که بازگو کردن

جنبه‌های منفی یک سازمان، دلیل مثبت نبودن [کل آن سازمان] و یا طرد آن نیست.^{۴۴} ما اعتقاد داریم داریم که سازمان/انقلابی حزب توده همگام کلیه گروه‌ها، سازمان‌ها و افراد م-ل، پیشروترین عنصر^{۴۵} در تکامل اجتماعی ایران است و دستاوردهای عظیمی کسب کرده است. دقیقاً به همین دلیل ما به طور قاطع از کمبودهای سازمان خویش انتقاد می‌کنیم تا آن را زنده‌تر سازیم.

ما در عین حال که شهدای سازمان خویش به خصوص رهبری را بسیار ارج نهاده، آنان را کمونیست‌های تمام عیار و از پیش‌تازان انقلاب مسلحانه توده‌های ایران می‌دانیم، از این ترس نداریم که مبدا تذکر ضعف‌ها و اشکالات اقداماتی که آن‌ها و دیگر رفقا کردند، خدشه‌ای به اعتبار آنان وارد کند. به هیچ‌وجه! اتفاقاً بر عکس. معتقدیم که این انتقادات مبارزه‌ی آنان را غنی‌تر کرده، ادامه‌کاری، مبارزه‌ی آنان و آرمان آنان را قوی‌تر خواهد ساخت.^{۴۶} افسوس گذشته را نمی‌خوریم؛ بل که از آن پند می‌گیریم و هیچ‌گاه متوقف نخواهیم شد.

• رفقا، در متن در بعضی محل‌ها علامت * مشاهده می‌کنید. علامت... نشانه این است که... در آخر توضیحی درباره‌ی مطلب عنوان شده، خواهد آمد.

• مسائل دیگری را نیز می‌باید عنوان کرد [و] آن‌ها را به طور مشروح شکافت. این عمل را به زودی انجام خواهیم داد. این نوشته تنها به طور مجمل، به مسائل کلی قابل انتقاد درون سازمان اشاره می‌کند.

پیش به سوی ایجاد حزب کمونیست

توضیحات

* (۱) درباره جدی نبودن سازمان آزادیبخش در پروسه‌ی وحدت دو سازمان. این سؤال پیش می‌آید که اگر سیروس پلیس بود باید سعی در وحدت دو سازمان می‌کرده تا شناسائی بیشتر به وجود آید. جواب این است که از یک جهت سعی او در جهت وحدت بوده است منتها به علت شناخت روزافزون پلیس بودن او در درون سازمان آزادیبخش و به دلیل روابط تشکیلاتی که خود او به وجود آورده بود، کارهای آن‌ها جلو نمی‌رفت. از طرفی او تشکیل کمیته‌های مشترک را چندین بار به تعویق انداخت (به بهانه‌های مختلف) توجیه این‌که اولاً: غیر از کادرهای ما اشخاص دیگری را نمی‌توانست بشناسد. ثانیاً: تشکیل این کمیته‌ها سبب شناسائی او از جانب ما می‌شد. تحت فشار ما بالاخره در آبان ۵۵ یک کمیته مشترک تشکیل شد. در همان ایام انشعاب سازمان آزادیبخش رسماً شروع شد، سیروس هم که چنین دید به همان رهبری و کادرهای سازمان ما قناعت کرد!!!

^{۴۴} - در دست نوشته آمده است: دلیل مثبت نبودن آن و یا طرد آن نیست.

^{۴۵} - در دست نوشته آمده است: پیشروترین عنصر م-ل در تکامل اجتماعی ایران است...

^{۴۶} - در دست نوشته آمده است: این انتقادات مبارزه‌ی آنان را غنی‌تر کرده...

* (۲) منظور این نیست که هر کس در دادگاه دفاع ایدئولوژیک نکنند. روحیه‌ی پرولتاریائی ندارد. بلکه مقصود این است که همواره برای سخت‌ترین عواقب آماده باشیم و اگر هم دفاع ایدئولوژیک نمی‌کنیم به خاطر ترس از زندان ابد و یا از این قبیل نباشد.

* (۳) مسئله عمده این بود که به نظر می‌رسد، سازمان عملاً بیشتر در پی گسترش بوده تا تحکیم و به کمیت بیشتر توجه داشته است. مثلاً شرکت در عضوگیری و یا دستورات اکید ندادن به خارج برای نفرستادن عضو به داخل (که این اواخر اجرا شد) و یا در یکی دو مورد عضویت سریع، همه این مسئله را می‌رساند. در حقیقت سازمان در امر عضوگیری به یک نوع فرصت‌طلبی دچار شده بود که داشت ترمیم می‌شد. ما معتقدیم که بخش خارج افراد را بفرستد با این دید که در موقع مناسب با تشخیص داخل با او تماس گرفته شود. از زمان آمدن به ایران تا موقع تماس داخل با او، عضو می‌تواند خود را بیازماید. در مبارزات به طور فردی شرکت کند و حتا سازماندهی کند و خط سازمان را پیش برد. سازمان داخل نیز دورادور او را تحت نظر دارد و برخوردهای او را دقیقاً بررسی می‌کند و هنگامی که تشخیص داد با او وصل می‌شود.

آن تابستان بی رحم

بیژن زرمندلی*

پرویز توسط فدائیان خلق باخبر می شود که سیروس در حالی که گلوله‌ای به پایش خورده، از بیمارستان نظامی فرار کرده است. اگرچه این فرار برای فدائیان و همچنین بیشتر رفقا مشکوک به نظر می‌رسد، تصمیم می‌گیرند به او کمک کنند. مریم که پزشک است، مسئولیت درمان را برعهده می‌گیرد. گرسی مریم را به خانه‌ای، نزدیک خیابان سپه، که سیروس در آن به سر می‌برد، هدایت کرده و خود در بیرون از خانه مراقب اوضاع است. متوجه می‌شود که اتوموبیلی چندبار از آن جا می‌گذرد، آن مردی نیز که در قهوه‌خانه نشسته و روزنامه می‌خواند، مشکوک به نظر می‌رسد. تصمیم می‌گیرد این موارد را بعد به پرویز گزارش دهد.

روز بعد مریم به سراغ سیروس می‌رود، طی مداوا با او حرفی نمی‌زند ولی متوجه نگاه‌های پرسش‌گرانه‌اش بر خود هست... رفیق هم‌رزم او، مهوش، بر این باور است که سیروس و این حوادث همه ساختگی به نظر می‌رسند. مریم با این که این نظر را پذیرفتنی می‌یابد، سخنان پرویز را که از سیروس دفاع می‌کند، می‌پذیرد.

پرویز، گرسی، مهوش و خسرو به تازگی به "هسته"ی مبارزه پیوسته‌اند و در خانه مَنیریه به سر می‌برند. مریم نیز به همراه پسرش در همین خانه، در اتاقی دیگر ساکن است. پرویز می‌گوید سیروس کاملاً بهبود یافته و می‌تواند به خانه‌ای امن منتقل شود... گرسی نگران است، زیرا حرکاتی غیرعادی را در اطراف خانه حس کرده، می‌بیند که آمد و رفت بیشتر شده، پلیس راهنمایی بر خیابان کنترلی غیرمعمولی دارد و رفتگران هم‌چنان در حال تمیز کردن خیابان هستند. احساس می‌کند به یک دفعه سکوت بر خیابان فرونشست و حتی صدای بازی بچه‌ها هم قطع شد... انگار به دام گرفتار آمده‌اند...

در کوچه کناری چهار اتوموبیل پارک شده‌اند. بر صندلی پشتی‌ی نخستین آن‌ها سیروس تقریباً دولا نشسته، عینک سیاهی بر چشم دارد. کنارش آقای حسینی نشسته. در اتوموبیل‌های دیگر افرادی مسلح منتظرند تا فرمان آغاز عملیات صادر شود... اتوموبیل‌ها به راه می‌افتند. سیروس می‌گوید در این خانه بچه هم هست، مواظب باشید. از تیراندازی غیرضروری بپرهیزید و سعی کنید همه زنده دستگیر شوند.

آقای حسینی در پیش و پشت سر او هفت نفر مسلح در حرکت هستند. زنگ در خانه را به صدا در می‌آورند، پاسخی داده نمی‌شود. در هم‌چنان بسته است، انگار کسی در خانه نیست. یکی از مأموران با کلیدی در دست، به اشاره‌ای پیش می‌آید تا در را بگشاید... پرویز در حیاط خانه آماده است، همین‌که در باز می‌شود، به رگباری همه را به عقب‌نشینی مجبور می‌کند. ساواکی‌ها خانه را از هر سو محاصره کرده‌اند، همه منتظر فرمان آقای حسینی هستند.

گرسی در حیاط خانه، پشت چند صندوق انار سنگر گرفته، مهوش و خسرو، هر یک اسلحه‌ای در دست، در آشپزخانه منتظرند. صدای رگباری دیگر به گوش می‌رسد، باران گلوله از هر سو بر خانه می‌بارد. پرویز انگار نتوانسته مانع هجوم گردد، تیری بر وی اصابت می‌کند، به خاک در می‌غلتد. گلوله بعدی بر پایش می‌نشیند، به آنی قلب، کتف و سپس شکم نیز هدف گلوله قرار می‌گیرد. غرق در خون، نقش بر زمین می‌گردد.

آقای حسینی مهوش و گرسی و خسرو را به نام صدا می‌کند، از آنان می‌خواهد که به مقاومت خاتمه داده، خود را تسلیم کنند. به در اتاق مریم نزدیک می‌شود. می‌گوید؛ می‌دانم که مسلح نیستی، از جای تکان نخور... گرسی در پشتیبانی از خسرو و مهوش، به آشپزخانه نزدیک می‌شود، بی‌هدف به تیراندازی ادامه می‌دهد، مورد اصابت تیری قرار گرفته، بر زمین می‌افتد. مهوش هراسناک شاهد ماجراست، دست‌ها را به حالت تسلیم بالا برده، پا بر حیاط خانه می‌گذارد. آقای حسینی از کنار جسدهای گرسی و خسرو می‌گذرد، دست او را گرفته، وی را به داخل خانه می‌کشاند و به یکی از مأموران دستور می‌دهد تا دست و پایش را ببندند.

عملیات پنداری به پایان خویش نزدیک می‌شود... آقای حسینی از مریم می‌خواهد بچه را رها کرده و از اتاق بیرون بیاید. قول می‌دهد بچه را به خانواده مریم تحویل دهد. مریم نیز دست و پایش بسته می‌شود... هرکدام را جداگانه سوار ماشینی کرده، با خود می‌برند.

سیروس در تمام این مدت هم‌چنان غرق در فکر بر ماجرا، بر صندلی اتوموبیل فرو رفته بود. آیا دین خویش را به ساواک ادا کرده؟ در یک لحظه چشمش با چشم مریم تلاقی می‌کند. احساس می‌کند، دگربار گلوله‌ای بر پایش نشست.

آقای حسینی مریم را به زندان قصر می‌برد. دستور می‌دهد در سلول ۲۲ محبوس گردد. به تهرانی در "کمیته" خبر می‌دهد تا خود را آماده کند...

در سلول باز می‌شود و چیزی به درون آن پرتاب می‌شود. مریم که چشم‌هایش حالا به تاریکی عادت کرده، اگرچه پاهایش هنوز به تخت بسته شده و همه‌ی اعضای بدنش از شکنجه درد می‌کند، در کنار خود زنی را غرق در خون می‌یابد، زنی که همه‌ی وجودش درهم کوبیده شده است... مدتی بعد زندانبان در سلول را می‌گشاید، صبحانه آورده است... پای مریم را باز می‌کنند، بلند می‌شود تا چیزی بخورد و به هم‌بندش هم در خوردن صبحانه کمک کند. وقتی صدای زن را که تشنه است و آب می‌خواهد، می‌شنود، متوجه می‌شود مهوش است. به پاهایش می‌نگرد، به ضرب شلاق خونین هستند و

باد کرده. پشت او نیز سراسر کبود است. یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، رعشه‌ای بدن مهوش را در بر می‌گیرد و سپس به ناگاه همه‌چیز قطع می‌شود؛ نه صدایی از آه و ناله، و نه ضربان قلبی... صدای چکمه زندانبان او را به خود می‌آورد. آمده‌اند تا جنازه مهوش را با خود ببرند...

دو هفته‌ای در زندان قصر می‌ماند، بدون این‌که از آقای حسینی خبری بشود. در این مدت زخم‌هایش را اندکی مداوا می‌کنند. در سلول مجرد روزهای آینده را منتظر می‌نشینند. صبح یک روز در سلول باز می‌شود، صبحانه آورده‌اند. به اکراه می‌خورد... چشم‌هایش را می‌بندند، سوار اتوموبیل می‌کنند، پس از طی مسافتی او را پیاده می‌کنند. به سلولی از زندانی دیگر منتقل شده است. تمیزتر از سلول پیشین است. سروکله آقای حسینی پیدا می‌شود. از قرار معلوم محل کار اوست. مردی نیز همراه اوست. به او خبر می‌دهد پسرش را به خانواده او تحویل داده است. مرد همراه که تهرانی خوانده می‌شود، می‌گوید؛ خانم دکتر شما هر وقت که بخواهید، می‌توانید زندان را ترک کنید. ما همه چیز را می‌دانیم. کافی‌ست بر این کاغذ سفید در چند سطر تقاضای عفو بنویسید و مرخص شوید. مریم از این پیشنهاد سر باز می‌زند. آقای حسینی دهان به فحش می‌گشاید، باران ناسزا بر رویش باریدن می‌گیرد، دست بالا می‌برد، همی خشم خود را در کشیده‌ای بر صورت مریم می‌نشانند. تهرانی دست او را می‌گیرد و می‌گوید؛ برویم...

دگربار در اتاق شکنجه، با تهرانی تنهاست. کاغذ سفیدی بر روی میز است و تهرانی از او می‌خواهد تا عفو بنویسد. مریم ساکت است و حرف نمی‌زند. تهرانی خشمگین، او را بر تخت آهنی شکنجه می‌اندازد، دست و پایش را می‌بندد و آقای حسینی را صدا می‌کند. پیرهن از تنش می‌درند و دو نفری با شلاق به جانش می‌افتند. تهرانی دکمه دستگاهی را که به تخت وصل است، می‌فشارد. رعشه‌ای بدن مریم را فرا می‌گیرد. بوی گوشت سوخته به مشام می‌رسد... آقای حسینی یک‌سر فحش می‌دهد، تهرانی سعی می‌کند آرامش کند. می‌گوید: ناراحت نشو، حتماً کوتاه می‌آید...

آقای حسینی دگربار دکمه دستگاه را فشار می‌دهد، بدن مریم پس از تکانی شدید، سست می‌شود، جریان برق بر بدن مریم که اوج می‌گیرد، از نور چراغ کاسته می‌شود. چشم‌هایش پر از خون هستند و خون از کناره دهانش سرازیر می‌شود...

زن نگهبان وارد می‌شود، با پارچه‌ای سفید جسد نیمه برهنه مریم را می‌پوشاند... مردها ساکت به هم می‌نگرند، هر دو پنداری شکست خورده‌اند. تهرانی سخت عصبانی‌ست و به سرعت از اتاق خارج می‌شود. آقای حسینی مبهوت از این حادثه، در اتاق تنهاست...

* آنچه می‌خوانید، خلاصه‌ای است از فصل چهارده تا هفده رمانی از بیژن زرمندیلی، نویسنده ایرانی ساکن رُم که به زبان ایتالیایی منتشر شده است. عنوان ایتالیایی آن چنین است: *L' estate è crudele* (تابستان بی‌رحم). این اثر به حوادث جنبش چریکی در دهه‌ی چهل ایران نظر دارد و بیشتر تحت تأثیر فعالیت‌های سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران و سازمان انقلابی حزب توده در ایران است. از ورای نام

شخصیت‌های این زمان می‌توان سیمای فعالان این سازمان را بازیافت: پرویز شخصیت مرد زمان باید در واقع پرویز واعظزاده و مریم، همسر او، نیز همان معصومه طوافچیان باشد که در واقعیت همسر پرویز واعظزاده بود. گرسی هم کم و بیش یادآور نام گرسیوز برومند است. ترجمه و خلاصه کردن این متن از مسعود حاتمی است.

رزمندیلی متولد سال ۱۳۲۰ در تهران است. در هفده سالگی برای ادامه تحصیل راهی ایتالیا می‌شود. در اینجا با جنبش چپ و سازمان/انقلابی آشنا می‌شود و نقشی فعال در جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور برعهده می‌گیرد. از جمله خود در مصاحبه‌ای می‌گوید:

"در هفده سالگی راهی ایتالیا شدم و در دانشکده معماری شروع به تحصیل کردم، ولی به زودی با ایجاد سازمان دانشجویی و اوگیری مبارزات ضد رژیم استبدادی، درگیر فعالیت و سازماندهی مبارزات شده و درس را رها کردم. بعدها مجدداً در دانشکده علوم سیاسی نام نویسی کردم ولی آن را هم به سرانجام نرساندم. در سال ۱۳۵۲ با کلاودیا می‌کوچی، استاد دانشکده ادبیات ازدواج کردم. پسر من به نام صمد، امروز کارگردان سریال‌های تلویزیونی ایتالیاست.

از جمله فعالیت‌هایم تا قبل از انقلاب می‌توانم ایجاد کمیته‌ای از شخصیت‌های حقوقی و مدنی اروپایی برای بازدید از زندان‌های ایران و پیگیری وضع زندانیان سیاسی، ایجاد و اعزام کمیته‌ای برای رسیدگی به آتش‌سوزی سینما رکس آبادان را نام ببرم. این گونه فعالیت‌ها مرا با بسیاری از شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جهانی و به ویژه ایتالیایی در رابطه قرار داد. در سال ۱۳۶۱ سناتور لوئیجی آندرلینی مرا به همکاری با مجله معتبر «آسترولابیو» دعوت کرد و مدیریت بخش خارجی آن را به من واگذار کرد. این مجله را فروچو پاری پایه‌گذاری کرده بود. او یکی از شخصیت‌های بزرگ سیاسی ایتالیا است که در دوران فاشیسم فرمانده پارتیزان‌ها بود.

مدت زیادی نیز با مجله‌ی «سیاست بین‌المللی» متعلق به انستیتوی روابط بین ایتالیا و کشورهای آفریقا، آمریکای لاتین و خاور میانه دور همکاری کردم و در کانال تلویزیونی دولتی، «رأی نیوز ۲۴»، یک برنامه تحلیل از وقایع ایران و خاورمیانه داشتم. در سال ۱۳۶۳ به گروه «اسپرسو-رپوبلیکا» که یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات انتشاراتی ایتالیاست پیوستم. این گروه علاوه بر روزنامه «لا رپوبلیکا» با نه ضمیمه و پانزده روزنامه محلی، تعداد زیادی مجله نیز چاپ می‌کند که هفته نامه «اسپرسو» از آن جمله است. این مؤسسه سه رادیوی سراسری به نام‌های رادیو کاپیتال، رادیو دی جی و رادیو ام ۲ و همچنین شش کانال تلویزیونی دارد و در بخش وسائل ارتباط اینترنتی شرکت «کاتاب» از آن اوست. از زمان تأسیس مجله ژئوپلیتیک «لیمس» نیز که در اندک مدتی به یکی از معتبرترین نشریات ایتالیایی و اروپایی در زمینه سیاست بین‌المللی تبدیل شد، همکاری داشته‌ام و دارم."

در مصاحبه با مسعود حاتمی، به نقل از سایت شهر کتاب <http://www.bookcity.org/news-5533.aspx>

از رزمندیلی تا کنون جز تابستان بی‌رحم، رمان‌های زیر به زبان ایتالیایی منتشر شده است: خانه بزرگ منیره (۱۳۸۳)، به دیدارم بیا سیمون سینیوره (۱۳۸۸)

نهادندی یکی از موفق‌ترین جاسوسان ساواک

درباره‌ی این نوشته

حدود ۲۵ سال پیش، در خاطراتی که به زبان انگلیسی منتشر کردم بخش‌هایی از ماجرای نهادندی را شرح دادم. هرگز به فارسی در این باب چیزی ننوشتم. وقتی دوست همیشه مهربانم، باقر مرتضوی، از من خواست که روایتم از این داستان تلخ را به عنوان اوراق افزوده برای کتابی بنویسم که او درباره‌اش سال‌ها کندوکاو کرده، با اکراه و اشتیاق پذیرفتم. بازنویسی یک واقعه در حکم باززیست آن است و کیست که بخواهد حتا دمی در سایه‌ی شوم پلیدی و پلشتی وقت بگذراند. در عین حال کیست که گمان نکند با تلاشی هر چند سیزیف‌وار در بازنوشت تجربه‌ی خود شاید بتوان نسل‌های آینده را از دام چنین پلیدی‌ها وارهند. بالاخره این‌که باقر مرتضوی انسانی یکسره پرمهر و همیشه پرشور است و دمی با او بودن، حتا در صفحات کتابش درمان هزاران پلشتی است. اجرش مشکور و شورش مستدام باد.

عباس میلانی آوریل ۲۰۱۴

من هرگز سیروس نهادندی را ملاقات نکردم. یعنی کسی به این نام را. از آنجا که او هویت‌ها و نام‌هایی سخت متفاوت و متعارض داشت، یقین ندارم که زمانی، در لوائی متفاوت، و نامی دیگر و یا هویتی ناشناخته یا تازه بر ساخته، سایه‌ی ناخوشش ندانسته در گوشه‌ای از جایی که بودم در کمین ننشسته بود. سیروس نهادندی انگار عمری در کمین بود. - شاید در آغاز در انتظار انقلاب، و شاید پس از اندکی در کمین برای شکار هر کسی که به راستی خواهان و منتظر تغییر بود، هر کسی که آرمانی در دل داشت. - از زمانی که به یکی از "موفق‌ترین" جاسوسان ساواک بدل شد - و زمان دقیقش را شاید بتوان روزی در اسناد آن تشکیلات سراغ کرد - آشکارا دیگر مسئله‌اش صرفاً "همکاری" نبود. خوش‌خدمتی و خوش‌رقصی هم نبود. اولی چه بسا از ضعف است و دومی اغلب هم در جاه‌طلبی ریشه دارد. اما قصه‌ی پرغصه و پرقربانی سیروس از لونی دیگر بود. کمر همت بسته بود که نه تنها رفقا و همراهان سابق و لاحقش را به دام بیاندازد، بل که گویی دائم در نقشه و "نوآوری" بود که شمار حتا

بیشتری از کسانی را که از سر امید و انتظار و جان‌باختگی فعال بودند از کار بیاندازد. کسانی که از سر ترکیبی از فداکاری و فکر ناکجاآبادی، یا کم‌دانی درباره‌ی ایران و معمولاً به مدد ایدئولوژی‌هایی که جنس نجات‌بخشی و قدیسی و معجزه‌آسایش را در بست پذیرفته بودند، مبارزه می‌کردند، گویی خصم او بودند. دائم دانه می‌پاشید و تله می‌گذاشت که شمار هرچه بیشتری را لو بدهد و از طریق کسانی که به دام خودش افتاده بودند، مبارزان گروه‌های دیگر را هم به دام بکشد. او یهودایی بود که صرفاً لودادن مسیح کفایتش نمی‌کرد. می‌خواست انگار نه تنها همه‌ی کسانی که سر آن میز شام‌آخر نشسته بودند بل که تمام کسانی که هر نوع سودای نجات‌بخش دیگر را هم در سر داشتند به بند بکشد و به تیغ بزند. نامش را نخست در برکلی شنیدم. در منزل فرامرز. رابطم با سازمان. چندی بود که با او جلساتی منظم داشتیم. بخشی از فرایند به گمان‌مان سخت "پنهان‌کارانه" برای پیوستن به سازمان. بخش‌هایی از "نامه" نه‌آوندی را که بعدها به شکل شماره‌ی ویژه‌ی مجله توده چاپ شد برایم خواند. جوان بودم و جهان‌نندیده و اکنون هم که دیگر به هیچ حسابی جوان نیستم و جهان را هم کم‌نندیده‌ام به خامی و اشتباه آن روز هم غبطه می‌خورم و هم از آن شرم‌زده‌ام. غبطه می‌خورم چون فقط با خامی خلص می‌توان آن داستان غریب و هالیوودی را باور کرد و شرم‌زده چون فقط با اشتیاق جوانی دنیا ندیده و خام اما پرامید و آرزو می‌توان به اندازه‌ای که آن روز به هیجان آمدم به هیجان آمد.

بعد از چندی به ایران برگشتم. چاپ آن شماره‌ی توده سر و صدایی به پا کرد. طرفداران سازمان، آن‌چنان که اقتضای آن روزها و ماه‌های پُر گروه‌گرایی بود، از آن ستایش‌ها می‌کردند و به آن می‌بالیدند و مخالفان سازمان هم، که کم نبودند، یا آن را شگردی تبلیغاتی می‌دانستند و یا نشان خامی سازمان که فریب چنین توطئه‌ای را خورده است.

در ایران، از همان روز اولی که با سازمان تماس گرفتم، رابط من پرویز واعظزاده بود. در ادبیات روسی تصویری در چه باید کرد چرنیشفسکی و مادر گورکی از یک انقلابی واقعی خوانده بودم. می‌دانستم که همه‌ی ما دانسته و ندانسته از آن گرته برمی‌داریم. ولی پرویز - که او را به نام سازمانی حمید می‌شناختم و امروز هم پسر، نورچشم زندگی‌ام، حمید، هر روز و گاه هر ساعت مرا به یاد حمید ایرانم می‌اندازد - به راستی تجسم آن الگو به نظر می‌آمد. او در "همه کار"، به قول تغییر یافته بیهقی تمام بود. فروتنی و تواضعش تصنعی نبود. جوهر ذاتش بود. به تدریج دریافتم که در واقع بالاترین مقام تشکیلات سازمان در ایران است ولی همواره و در هر لحظه، انگار عضوی ساده بیش نیست. هزار و یک حسن دیگر هم داشت. به راستی انگار هراس در قاموس وجودش جایی نداشت. روزی در خیابان شاه‌رضا آن زمان - انقلاب امروز - راه می‌رفتیم. ملاقات‌ها مان اغلب در خیابان‌ها بود. گاه هم، مثل زمانی که با هم در تدوین جزوه‌ای در باب مرگ مائو همکاری کردیم، او به منزل ما می‌آمد. در منزل در آن دو سه روز دائم از سر شیطنت و تواضع می‌گفت "من مدتی پرده‌فروشی کردم" - که گویا نکرده بود. - و "بگذار پرده‌های اطاق را من درست کنم و تو روی مطلب کار کن". می‌دانستم که به چین سفر کرده - که مکه آمال و اندیشه‌های آن روز ما بود - و طبعاً مائو را به مراتب بهتر و بیشتر از من خوانده و فهمیده

بود و سطری از آن جزوه نبود که درایت و دانش و دقت او در شکل‌دادن‌اش نقشی تعیین‌کننده نداشت، ولی در هنگام تدوین‌اش او لحظه‌ای این تجربه‌ها را وسیله فخرفروشی نکرد.

اگر آن روز در منزل کارش انگار همه شیطنت بود، در آن روز دیگر، هنگامی که در خیابان شاه‌رضا قدم می‌زدیم لغزشی از من هر دوی ما را به خطر انداخت. چند شماره از روزنامه‌ی ستاره سرخ (که ستاره‌ی سرخش هم سخت نمایان بود) در کیفم بود. قرار بود آن‌ها را به پرویز برسانم. گرم صحبت بودیم. بی‌آنکه بدانم - و حتماً از سر اضطراب - درست جلوی یک کلانتری روزنامه‌ها را از کیفم درآوردم و ناگهان دریافتم که چه خطایی کرده‌ام. روزنامه‌ها از دستم افتاد، جلوی پای پاسبان مسلحی که مدخل کلانتری را پاسداری می‌کرد. خوف مرا فلج کرده بود. اما واعظزاده، لبخندزنان، بی‌لحظه‌ای تردید و تأخیر، انگار نه انگار که روزنامه ستاره سرخ جلوی در کلانتری پخش زمین است، دولا شد، روزنامه‌ها را از روی زمین جمع کرد، زیر بغل گذاشت و به راهنما ادامه دادیم. دو سه قدم آن طرف‌تر به لبخندی آرام‌بخش صرفاً گفت، این هم جا بود روزنامه‌ها را تحویلیم دادی. نه سرزنشی، نه خودستایی. نه دیگر ذکری از خامی من.

وقتی کار تدوین و چاپ جزوه مرگ مائو تمام شد روزی پرویز به من گفت که ما خود چون امکانات محدودی داریم رفقای سازمان آزادیبخش قبول کردند که ما را در پخش جزوات کمک کنند. بعداً دانستم که "امکانات" ما از چند ده عضو و چندین ده نفر همراه و همدل فراتر نمی‌رفت ولی ما و به خصوص "سازمان" - آن اسطوره‌ی ملازم هر انقلاب - از "تشکیلات وسیع" و "پرتوان" سخن می‌گفتیم و شگفت این‌که شاه و رژیمش هم از همین تجمع چند ده نفری که بیش و کم هم جوان و روشنفکر بودیم و مخالف مبارزه‌ی مسلحانه، و می‌گفتیم باید توده‌ها را به اندیشه انقلابی آموزش داد که خود روزی با "جنگ توده‌ای" خود را نجات دهند، آن قدر می‌هراسید که شکارگر کینه‌توزی چون سیروس نهادندی را به کار صید و نابودی این گروه، و هر کس دیگری که نیرنگ و ترفندش به دام می‌توانست انداخت برگمارد.

تا آن وقت دیگر رازی آشکار بود که نهادندی بعد از "فرار" از زندانش سازمان آزادیبخش را بنا گذاشته - و از قضا بیمارستان شماره ۲ ارتش که او ادعا می‌کرد از آن‌جا بعد از شکنجه گریخته است در همسایگی منزل کودکی من بود. بارها من خام و خیال‌پرداز هم به آن‌جا سر می‌زدم و می‌کوشیدم در ذهن خیالم ببینم کدام دیوار یا در، آزادی او را میسر کرده بود - از واعظزاده شنیده بودم که نهادندی بعد از "فرار"، خون‌آلود به دیدن واعظزاده رفت. می‌گفت در حین فرار گلوله به او شلیک کردند. می‌گفت به دستش خورده. واعظزاده خود معماری خوانده بود (و گویا شاگرد اول هم بود) از همسرش که طبیب بود برای درمان این "انقلابی فراری" کمک جست. بیست سال بعد که برای تدوین کتاب‌هایم در مورد شاه و دورانش با پرویز ثابتی توانستم چند گفتگو کنم از او شنیدم که می‌گفت، وقتی نهادندی آغاز به همکاری با ساواک کرد، گفتیم بهترین راه "فرار" دادن اوست. شگرد قدیمی سازمان‌های پلیسی است که زندانی "فراری" یا آزاد شده را چون طعمه برای صید بیشتری به آب

خوش‌باوری‌های جوانان بازپس بیاندازند. ثابتی می‌گفت که بر آن شدیم که برای مقبول‌تر کردن ماجرای فرار تیری به پای او بزنیم. جراحی آوردند که تیر را درست به جایی بزنند که نپاوندی، این مأمور جدید ساواک را از کار نیاندازد، ولی در عین حال برای هم‌رزمان سابق و آینده‌اش قابل قبول جلوه‌اش دهد، و چنین شد که واعظزاده قصه را باور کرد و به کمک یارانش زخم را مرحم گذاشت و به کمک آرمان‌پرستی هم‌رزمان و خوش‌باوری و حتا خامی برخی از آن‌ها، اسطوره‌ی مبارز آزاد شده پدید آمد.

بالاخره جزوه مائو با امکانات محدود ما در چند صد نسخه چاپ شد. بنا به فکر بکر رفقای سازمان آزادیبخش - آن‌چنان که واعظزاده به من گفت و بعدها به حدس و تأمل به نظرم آمد که حتماً فکر نپاوندی بوده - قرار شد اعضاء و همدلان سازمان نام چند نفر از مبارزان دیگری را که می‌شناسند یا با آن‌ها در تماس غیرتشکیلاتی‌اند تدارک کنند و این جزوات را به دست این افراد برسانیم. اگر ما گروه کم‌تجربه‌ای نبودیم قاعدتاً گول این فریب را نمی‌خوردیم. اگر او هم "همکار" ساواکی نبود که حال می‌خواست خوش‌خدمتی و ضربه‌زنی را به حداکثر برساند قاعدتاً چنین طرحی نمی‌داد. شاید هم رؤسایش در ساواک این فکر را به او تلقین کردند. در هر حال اجرایش به دست ما و او بود.

در آن ماه‌ها روزی واعظزاده به من گفت که سازمان با گروهی در کرمانشاه در تماس است. آن‌ها امکانات دسترسی به منابع مارکسیستی چندانی ندارند. تا چندی پیش خسرو صفایی از طرف سازمان ما دو هفته یک بار به دیدن رهبران گروه می‌رفت و در مورد مسائل نظری با آن‌ها تبادل نظر می‌کرد. و اگر پرسشی مطرح می‌شد در حلش می‌کوشید. حال که خسرو کشته شده بود قرار شد از آن پس این مسئولیت به عهده‌ی من باشد. آن روزها استاد دانشگاه بودم - برای "مخفی‌کاری" زندگی کاملاً عادی داشتم، اما قضا به شکل کین و کید نپاوندی "در کمین بود، کار خویش می‌کرد" - سفرهایم به کرمانشاه جمع‌ها انجام می‌شد. بار اول همراه واعظزاده پنج‌شنبه شب راه افتادیم و جمعه برگشتیم و او مرا به رهبر گروه کرمانشاه - که بعدها دانستم از هنرمندان شناخته شده‌ی شهر بود - معرفی کرد.

چندین ماه بدین شکل گذشت. روزی که در یکی از خیابان‌های کرمانشاه با آن رهبر گروه قدم می‌زدیم - و با او هم اغلب قرارها در خیابان و هنگام پیاده‌روی صورت می‌گرفت - حرفی تکان‌دهنده زد. گفت "رفقا می‌گویند در رأس سازمان آزادیبخش" مأمور ساواک است. می‌گفت طبعاً نگران‌اند. توصیه کرد هفته بعد واعظزاده هم با من به سفر بیاید تا با او، که در واقع مسئول اصلی سازمان بود مذاکره کند.

وقتی مسئله را به واعظزاده گفتم، خنده‌ای که مخصوص خودش بود بر چهره‌اش نقش بست. خنده‌ای پرشور اما کمی ملتهب؛ عصبانی اما صبور. گفت این توطئه‌ی روس‌ها است. می‌گفت قاعدتاً کاگ ب برای جلوگیری از رشد جریان‌ات ضد شوروی و در آن روزها اوج جنگ سیاسی شوروی و چین بود - چنین شایعاتی را پخش می‌کنند.

هفته‌ی بعد همراه واعظزاده با ماشین من به کرمانشاه رفتیم. صبح زود به شهر رسیدیم. قرار بود او ساعت ده رهبر آن سازمان را ببیند. من هم دیدار دیگری داشتم. قرار شد رأس ساعت دوازده در ضلع شمالی میدان بزرگ شهر با ماشین منتظر او باشم. رسم آن زمان ما این بود که اگر کسی پنج دقیقه به قراری دیر می‌رسید، محل را ترک می‌کردیم. یک ساعت بعد سری می‌زدیم و اگر نشان از کسی که با او قرار داشتیم نبود، فوراً محل را یکسره ترک می‌کردیم. چنین غیبتی همیشه نشان خطر بود.

رأس ساعت دوازده به گوشه‌ی معهود میدان رسیدم. دلم مثل همیشه در این کارها شور می‌زد. بعد از حدود دو دقیقه دیدم واعظزاده در گوشه‌ی مقابل میدان ایستاده. گمان کردم که در ضلع غلط میدان منتظرم. ماشین را روشن کردم. به طرف جایی که واعظزاده ایستاده بود به حرکت افتادم. میدانی بزرگ بود. بزرگ‌ترین میدان آن زمان کرمانشاه. شلوغ بود. از انسان و گاری و کامیون و سواری موج می‌زد. نگاهم متوجه جایی بود که واعظزاده در آن ایستاده بود، مبدا گمش کنم. ناگهان دیدم واعظزاده از جایش به سرعت حرکت کرد. به وسط میدان و به طرف من. تا نزدیک شد با آن که در وسط میدان بودیم سوار شد. با عصبانیت و دلهره - تنها باری است که در نزدیک دو سال او را در چنین حالتی دیده بودم - در ماشین نشست با لحنی پرتعرض، که آن را هم قبلاً از او ندیده بودم گفت، مگر قرارمان آن طرف نبود؟ گفتم چرا ولی تو را دیدم فکر کردم اشتباه کردم. گفت نمی‌بایست از جای حرکت می‌کردی. او کسی نبود که اشتباه کسی را زیاد به رخش بکشد. گفت احساس می‌کنم دنبالم هستند. فکر کردم اگر این‌جا بایستم تو مرا خواهی دید و با ماشین از شهر خارج خواهی شد. شاید در هیچ لحظه‌ای نتوان جنس و جنم یکسر متفاوت پرویز (به عنوان انسانی آرمان‌پرست) و نهادندی (به عنوان صیاد کین‌توز) را بهتر دید: پرویز که در آن زمان پرتجربه‌ترین و پرسابقه‌ترین عضو گروه بود به قرار آمده بود تا من را که به نسبت او یکسر تازه‌کار بودم از دام برهاند. یکی اندیشه‌های والای خود را می‌زیست و به آن عمل می‌کرد و دیگری از ظاهر اندیشه‌ی والا بهره می‌گرفت تا به هرآن‌چه از سر تظاهر به آن تعهد داشت، پشت کند و به همه‌ی همراهان و همدلانش خنجر بزند. در عین حال به تدریج دریافتم که به‌رغم تواضع و فروتنی و از خودگذشتگی‌اش، به اقتضای بافت غیردمکراتیک تشکیلاتی که مسئولیتش را به عهده داشت بیش از حد به درستی باورهای خود به ویژه در مورد چند و چون ماجرای نهادندی ایمان داشت و طبعاً چنین یقینی جایی برای بحث نمی‌گذارد. و حتا اگر ریشه در شجاعت و از خودگذشتگی داشته باشد باز هم فرجامی خوش نمی‌تواند داشت.

آن روز در کرمانشاه به توصیه‌ی پرویز دو سه ساعتی در شهر پرسه زدیم. او به دقت مراقب بود که ببیند آیا تحت تعقیبیم یا نه. برای نهار به قهوه‌خانه‌ای رفتیم. گمان بردیم که ماشین مشکوکی آن طرف خیابان منتظر است. در لحظات اضطراب و احساس تعقیب، انگار همه چیز مؤید خوف و نگرانی و نشان خطراند. بالاخره حدود ساعت چهار پرویز گفت "معلوم نیست چه خبر است. بهتر است سعی کنیم به تهران برگردیم. اگر تحت تعقیبیم چون ماشین را هم می‌شناسند امکان گریزی نیست". در این فاصله گفت که گروه کرمانشاه نگران نهادندی‌اند. گفته بودند از چند گروه - پرویز گمان داشت

فدایی‌های خلق و توده‌ی‌ها قاعداً "مقصر" اصلی‌اند- شنیده‌اند که نه‌اندی مأمور ساواک است. پرویز البته به هیچ روی چنین گمانی را بر نمی‌تابید.

با بیم و هراس به طرف جاده تهران رفتیم. گمان‌مان این بود که اگر بخواهند دستگیرمان کنند در ایستگاه پلیس متوقف‌مان خواهند کرد. نکردند. تمام طول راه را به ارزیابی آن‌چه شنیده بودیم و بر ما گذشته بود پرداختیم. به این نتیجه رسیدیم که شاید ضربه و خطری به راستی در راه است. نزدیک دانشگاه تهران او از ماشین پیاده شد. گفت هیچ تماسی نگیر. اگر به دفتر کارت در دانشگاه زنگ زد بعد از دو هفته به قرار بعدی بیا. خداحافظی کردم غافل از این‌که این آخرین باری بود که این انسان شریف و پرشور و پرشعور را می‌دیدم، انسانی که به راستی از هر چیز زندگی لذت می‌برد - حتا از یک لیوان چای در کوه‌پایه‌های تهران و چنان وامی‌نمود که انگار لذیذترین نوشابه‌ی جهان است- ولی حاضر بود در راهی که برگزیده بود از همه چیز بگذرد.

بعد از چند روز انتظار پراشتهاب روزی واعظزاده به دفترم در دانشگاه زنگ زد. آشکارا از صدایش اضطراب برمی‌آمد. به اجمال گفت هوا پس است. گفت تا خبرت نکردم سر قرار نرو. ولی قراری در کار نبود. قرارمان در آن لحظه‌ی خداحافظی این بود که اگر خبر و خطری تازه نبود زنگ خواهد زد. می‌دانستم که انسانی نیست که به آسانی از سر اضطراب یا نگرانی چنین اشتباهی بکند. هنوز هم که نزدیک به چهل سال از آن واقعه می‌گذرد نمی‌دانم چرا زنگ زد. آیا در واقع می‌خواست از نزدیک شدن خطر هشدارم دهد؟ آیا مرادش این بود که راه گریزی سراغ کنم؟ یکی دو روز بعد دوستی که از برکلی از دور او را می‌شناختم و هرگز هم در ایران ندیده بودم به دفترم آمد و تعجبم را سخت برانگیخت و گفت اگر می‌توانی مخفی شو. آمدن غیرمنتظره‌ی او این امکان را در ذهنم تقویت می‌کند که شاید او را هم واعظزاده فرستاده بود. شاید او هم مثل تلفن نامنتظرش تلاشی برای هشدار بود.

من البته دیگر سودای "مخفی شدن" نداشتم. از مدت‌ها پیش به واعظزاده گفته بودم که اگر صرفاً کارم را در دانشگاه ادامه بدهم، و تماس و ارتباطم را با سازمان قطع کنم عقلانی‌تر است. دیگر می‌دانستم که نظرات ما در کنفدراسیون و در سازمان در خارج با واقعیات جامعه‌ی ایران هم‌سویی و هم‌خوانی نداشت. تغییر به نظرم در ایران اجتناب‌ناپذیر می‌آمد اما نه از جنس آن‌چه ما به تأسی از الگوی چین می‌خواستیم در ایران پیاده کنیم. می‌دیدم که در جامعه نابرابری و بی‌عدالتی فراوان است ولی در عین حال تغییر و تحول و بهبود وضع اقتصادی و جنب و جوش صنعتی هم انکارناپذیر بود. پس "مخفی" شدن مطلوب نبود. به علاوه با کسی جز واعظزاده تماسی نداشتم و "مخفی" شدن امکاناتی می‌خواست که من فاقدش بودم. چون پرنده‌ای که شاید به دام افتاده، بی‌خبر و ملتهب، به انتظار ماندم. زنگ خطر بعدی مطلبی بود که در روزنامه‌ها چاپ شد. خبر از برخورد مأموران امنیتی با گروهی از مخالفان می‌داد. می‌گفت نه نفر کشته و یازده نفر دستگیر شده‌اند. معلوم بود که ضربه‌ی اصلی به سازمان آزادیبخش خورده بود.

کمتر از دو هفته بعد از آن خبر غمبار مرا هم دستگیر کردند. در همان ساعات اول بازجویی معلوم شد که همه چیز سازمان ما را می‌دانند. چمدانی پر از اسناد و تصاویر در اطاق بازجو بود. رسولی معروف بازجویی‌ام را در آن زمان به عهده داشت. من که در آغاز سر انکار داشتم و مشغول نوشتن پاسخی ساختگی به پرسش‌های رسولی بودم، دیدم او در چمدان را باز کرد و عکسی از آن بیرون کشید. ناگهان بار دیگر پرسید سه هفته پیش‌تر به کرمانشاه چرا رفتی؟ گفتم - یا دقیق‌تر بگویم برای چندمین بار تکرار کردم- که با همسرم اختلاف داشتم، برای تغییر آب و هوای روحی به آن‌جا رفته بودم. به طنز تلخ و خشنی که از شگردهایش بود پرسید "تنها رفتی"، گفتم آری. ناگهان عکسی را که در دستش داشت روی میز جلویم انداخت. تصویری از واعظزاده بود. غرق در خون. جان‌باخته. نقش زمین. چشمان همیشه پرشور و محبتش تهی از برق زندگی. "این" رفیق "همراهت نبود؟" من به عکس خیره بودم و رسولی به من. در جستجوی کوچک‌ترین نشانی از آشنایی یا تأثر، غم یا خشم. نمی‌دانم او چه دید. می‌دانم که جسد یکی از آزاده‌ترین و شریف‌ترین انسان‌هایی را که بخت دیدارش را در همه عمر داشتم غرق خون می‌دیدم. نمی‌دانم چه قدر به عکس خیره ماندم. می‌دانم که بعد از چندی رسولی دفترچه‌ی کوچکی را روی میز انداخت به طوری که ندیدنش برایم میسر نبود. دستخط خودم بود. یادداشت‌هایی از سفری که با دانشجویان به سیستان و بلوچستان رفته بودم. دو نکته‌ی دیگر برایم مسجل بود. همه چیز را ظاهراً می‌دانند و حمید را هم کشته‌اند. هنوز برایم اصلاً روشن نبود که نقش سیروس نهادندی در این ماجرای غمبار چه بود. نمی‌دانستم مرا چه کسی لو داده. تصویر خون‌آلود جسد واعظزاده برایم مسجل کرد که نامم را از او نشنیده بودند. با کس دیگری هم در ایران تماسی نداشتم.

یک سال بعد را در زندان گذراندم. شش ماه در کمیته مشترک ضدخرابکاری و شش ماه را هم در /وین. در بند "اقایان"، با کسانی چون آیت‌الله طالقانی و منتظری و رفسنجانی و محسن یلفانی و سعید سلطان‌پور و ناصر رحمانی‌نژاد. ما هم یک گروه یازده نفره بودیم که دست‌چین شده و به هزار و یک وصله به یک پرونده و یک محاکمه جور شده بودیم. زمانی در خبرها آمده بود که یازده نفر دستگیر شدند و حال باید یازده نفر را محاکمه می‌کردند. کارتر هم رئیس جمهور شده بود. حضور خبرنگار در دادگاه و غفو بین‌المللی در زندان قطعی به نظر می‌رسید. گروه ما که همه چیزمان از قبل به مدد سیروس نهادندی بر ساواک روشن بود بهترین کاندیدا برای چنین دادگاه نمایشی بودیم.

در انتظار محاکمه و در ماه‌های بعد در زندان در پیچ‌پچ‌ها و گفتگوها و بحث‌ها و گمان‌زنی‌هایی که از جمله ضروریات گذران وقت در حبس‌اند بیش و کم، به گمانم، چند و چون مرگ واعظزاده، دستگیری دست‌جمعی حدود سیصد نفر، و بعد از دو هفته دستگیری خودم و گروه کوچک دیگری بر من روشن شد. چون همسر آن زمانم را هم برای چهل روز به کمیته آوردند و چون از قضا برای مدتی هم‌بند او دختر جوانی بود که با نهادندی از نزدیک آشنایی داشت ابعاد شگفت‌انگیز شخصیت این موجود غریب بر من روشن شد.

گویا بیش و کم در همان زمانی که من و واعظزاده به کرمانشاه رفتیم، برخی از فعالان ارشد سازمان آزادیبخش به رهبر کبیرشان مشکوک شده بودند. این گروه بر آن می‌شوند که در جلسه‌ای، بدون اطلاع و حضور نهایندی، ابعاد ماجرا را بکاوند. حدود نه نفر بودند. گویا همه به هم اطمینان داشتند. می‌دانستند - یا گمان داشتند- که هیچ کدام نهایندی را در جریان نخواهد گذاشت اما اسطوره‌ی "مبارز نستوه" و "رفیق کبیر" چنان در اعضا ریشه گرفته بود که یکی از این فعالان ارشد که قرار بود در جلسه شرکت کند مسئله را با نهایندی در میان گذاشت. او هم ظاهراً مسئله و خطر را با رابطین خود در ساواک مطرح کرد و شاید برای حفظ راز نهایندی قرار بر آن گذاشتند که از آن گروه کسی زنده نماند. هم‌زمان با قتل آن نه نفر بیش و کم همه‌ی اعضای دو سازمان آزادیبخش و سازمانی که واعظزاده مسئولیتش را به عهده داشت دستگیر کردند. به علاوه بیش و کم همه‌ی کسانی را که آن جزوه‌ی مائو را هم دریافت کرده بودند به عنوان همدل سازمان به بند کشیدند. حدوداً سیصد نفر در کل. واعظزاده و همسرش گویا هنوز به اسطوره‌ی کدائی نهایندی باور داشتند. بعد از دو سه روز به مدد نهایندی به دام افتادند و واعظزاده هنگام تلاش برای فرار به ضرب گلوله کشته شد. آیا در آن لحظه دیگر می‌دانست که پافشاری‌اش بر هویت "انقلابی" نهایندی چه فاجعه‌آمیز بوده؟ همسرش دکتر طوافچیان و هم‌رزمشان مهوش جاسمی ظاهراً در همان دام دستگیر شدند. دوستانی را می‌شناسم که هر دو را در زندان زنده اما شکنجه شده دیده بودند. بعدها هم نام آن دو به فهرست کسانی که در زدو خورد کشته شدند افزوده شد.

به روایتی، نهایندی را هم دست کم سه نفر که در زندان بودند در لباس به ظاهر زندانی دیده بودند. اما در آن زمان دیگر کوس رسوایی‌اش در داخل زندان همه‌گیر شده بود. دیگر حتا لباس زندانی و حضورش در کمیته هویت واقعی‌اش را کتمان نمی‌توانست کرد.

بعد از زندان هم دیگر هرگز اطلاع یا خبر تازه‌ای از او نشنیدم. نمی‌خواستم هم بشنوم. نامش یادآور مرگ عزیزترین عزیزانم بود. یادآور حضيض انسانیت و این‌که، چگونه حتا شخصی غوطه‌ور در چنین حضيضی می‌تواند کسی چون واعظزاده را بفریبد. یادآور خامی و در عین حال آرمان‌پرستی جوانی‌مان بود. ما هم فریب او را خوردیم. بالاخره راز دستگیر شدن خودم را هم دریافتم.

نهایندی اسم مرا نمی‌دانست. دوستانی که از برکلی از فعالیت من خبر داشتند نامی از من نبرده بودند. نهایندی از طریق واعظزاده چند نکته در مورد من می‌دانست. در دانشگاه ملی (بهشتی امروز) و نیز در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران تدریس می‌کنم. یکی از اقوامم وزیر است و فارغ‌التحصیل آمریکا هستم. بازجویان سیاهه‌ی نام استادان حقوق و علوم سیاسی در دانشگاه تهران و ملی را به زندانیانی که در آمریکا تحصیل کرده بودند نشان دادند. از آن‌ها صرفاً می‌پرسیدند که کدام یک از این افراد را به هر طریقی می‌شناسید. رسیدن به نام من از آن میان کار ناممکنی نبود.

روایت پرنج‌نقشی که نهایندی در زندگی من و ما که فریبش را خوردیم بازی کرد هم در مفهوم سنتی تراژیک است و هم در چشم‌انداز نگاه تراژیکی که برخاسته‌ی عصر تجددش می‌دانند. در مفهوم

سنتی، سرنوشت تراژیک نتیجه‌ی نقطه‌ضعفی در شخصیت "قهرمان" است. نهادندی بی‌شک "قهرمان" نبود ولی قاعدتاً ضعفی شگفت در شخصی‌اش او را به نقش تراژیک‌اش رهنمون شد. در عصر تجدد هم نگاه تراژیک را نتیجه‌ی تلاش انسان‌های رها شده از خرافات برای معنی بخشیدن به هستی خود می‌دانند. آرمان‌طلبی و منجی‌پرستی عرفی شده‌ی ما هم مصداقی از این تلاش بود و از بد روزگار بخشی از بهایی که برای این تلاش پرداختیم افتادن به دام "منجیان" کاذب و کذایی چون سیروس نهادندی بود!

آیا می‌شد زودتر به هویت نهاوندی پی‌برد؟

محسن رضوانی

معماً چو حل گشت، آسان شود. گفته‌ای است نغز و بازتابی ساده از تجربه‌ی هستی انسان‌ها در تاریخ اجتماعی آنان. با این همه، انسان آگاه، آگاه‌تر نمی‌شد مگر این‌که بارها به تجارب خود در زندگی برمی‌گشت و با نقدی علمی و شیوه‌ای دیالکتیکی، آنچه را انجام داده، مورد بررسی قرار می‌داد. از این دیدگاه است که بازگشت به پدیده‌ی سیروس نهاوندی مورد بازبینی قرار می‌گیرد، با این هدف که آگاهی خود را بالاتر ببریم و با درس‌گیری از تجارب گذشته، در جریان مبارزات طبقاتی کنونی، از تکرار همان اشتباهات بکاهیم.

باقر مرتضوی بانی بررسی پرونده‌ی سیروس نهاوندی، همراه همکاران و همراهانش، کار بزرگی را به شیوه‌ای علمی و دیالکتیکی در این زمینه به پیش برده‌اند. خروارها مطلب و سند را از گوشه و کنار جهان، از زیر خرابه‌های تاریخ و خانه‌های کلنگی احزاب و سازمان‌های سیاسی آن دوران جمع‌آوری کرده‌اند. سال‌ها با ایجاد یک شبکه‌ی وسیع جمع‌آوری اطلاعات، از سراسر دنیا، مبارزان نسل آن زمانه را که از نزدیک دستی بر آتش داشتند، پیدا کرده و طی مصاحبه‌ها و یا پرسش و پاسخ‌هایی، بر آنچه سند بوده و هست، زندگی و روح بخشیده‌اند. با روزها و ماه‌ها و سال‌ها کار و مشورت، گاه را از گندم جدا کرده و در روند چنین کار سترگی مجبور شده‌اند، یک‌به‌یک و دانه به دانه تضادهای پنهان و ناشناخته را دریابند و بر اساس سندهایی نویافته، گاه حتا ساختار کلی بررسی را تغییر دهند. تازه به باور من، این آخرین حرف درباره‌ی سیروس نهاوندی نخواهد بود. پس از انتشار کتاب *حلقه‌ی گمشده*، کسانی که از چارچوب این بررسی بیرون مانده‌اند، به میدان خواهند آمد و با ارائه‌ی اسنادی جدید و یا حتا نظراتی که احتمالاً در این نوشتار نیامده، بر دانش ما می‌افزایند.

با توجه به نکات بالا است که من در زیر می‌کوشم به این پرسش پاسخی دهم: آیا می‌شد زودتر به هویت نهاوندی پی‌برد؟ این نوشته در عین حال نقدی است به افکار و عملکرد خودم در آن زمانه؛ کسی که شاید از لحاظ بُعد زمان دیرپاترین شاهد، و از لحاظ مسئولیت، سنگین‌ترین مسئولیت را به عهده داشت، این نقد تنها برای درس‌گیری از گذشته است و در درجه‌ی اول چنان‌چه کسی بخواهد نتایج آن را تا سطح مسئولیت‌های فرد بکشاند، باید انگشت را به سوی من نشانه گیرد؛ نه دیگر رفقای رهبری سازمان انقلابی چون خسرو صفایی، پرویز واعظزاده، وفا جاسمی و شکوه طوافچیان که هستی

خویش را به راه مبارزه، در راه کمونیسم و سوسیالیسم گذاشتند و با سربلندی تا آخرین لحظات زندگی به آرمان‌های بشریت مترقی وفادار ماندند.

بالاخره باید به این پرسش پاسخ دهیم: می‌شد یا نمی‌شد به هویت نه‌آوندی زودتر پی ببریم؟ پس از بررسی اسناد گردآورده شده، پس از شنیدن نقطه‌نظرات رفقاییم، پس از خواندن مصاحبه‌ها و تفکر و تأمل بر آن‌ها، و با توجه به این که در این ماجرا هنوز حرف آخر گفته نشده و تغییر و تصحیح اندیشه همیشه امکان‌پذیر است، با اطمینانی بالا می‌توانم بگویم: اگر روی اصول کار مخفی و علنی پافشاری می‌کردیم، اگر همه‌ی دانش آن زمان خویش را با دقت به کار می‌بردیم و اگر روحیه‌ی گروه‌گرایی را در جنبش نداشتیم و سازمان‌ها و گروه‌های آن زمان نه در رقابت با هم بل که در مسیر همکاری و همیاری پیش می‌رفتند، امکان پی بردن به هویت نه‌آوندی حداقل زودتر از فاجعه، میسر بود. برای این که خواننده‌ی این سطور را با خود همراه سازم، نخست کافی‌ست اشاره‌ای داشته باشم به حوادثی مشابه در سطح جهان. چه جاسوسی، جاسوس و ضدجاسوسی قدمتی به اندازه‌ی جنگ و مبارزه‌ی طبقاتی دارد و هر کجا تضاد اجتماعی موجود بوده، در صف‌آرایی دوست و دشمن، از این امر استفاده کرده‌اند و طبعاً پدیده‌ی سیروس نه‌آوندی نه اولین در این سیاهه است و نه آخرین‌شان خواهد بود. از آوردن نمونه‌ها صرف‌نظر می‌کنم تا به اصل موضوع بپردازم؛ ولی در این راه نمی‌توانم به یک مورد مشابه که در همان زمانه رخ داد، چشم بپوشم. و آن موضوع جاسوس قهاری است به نام عباس شهریاری و عملیات موفقیت‌آمیز ساواک در رابطه با این مرد هزار چهره.

قضیه‌ی جاسوسی عباس شهریاری قبل از نه‌آوندی اتفاق می‌افتد. دامنه‌ی آن گسترده‌تر و ده‌ها برابر پیچیده‌تر است و از همه مهم‌تر این که سازمان‌های امنیتی کشورهای دیگر را هم به خود مشغول داشته بود. بازیگران آن مهره‌هایی درشت‌تر، با امکانات بیشتری بودند: دستگاه مخابرات عراق با دخالت مستقیم صدام حسین، دستگاه رهبری حزب توده / ایران با درگیری و دخالت مستقیم ک.گ.ب، رئیس سابق ساواک، تیمسار فراری ارتش ایران، تیمور بختیار که خود طبق نقشه‌ی شهریاری ترور شد و نیز پاره‌ای از گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی دیگر که درگیر آن بودند.

اشاره به این مطلب از دو جنبه دارای اهمیت است. یکی آن که کشف جاسوس چنانچه با دقت و طبق وضع مشخص شناخته شده‌ای صورت گیرد، آن چنان هم آسان نیست. گاو نر می‌خواهد و مرد کهن. اما در این موضوع مهم‌تر برای ما این است که قاعدتاً این تجربه‌ی مهم را می‌بایستی خوب جمع‌بندی می‌کردیم و از آن نتایج درستی را برای ادامه‌ی کار خود می‌گرفتیم که به نظر می‌رسد درس لازم را نگرفتیم و هوشیاری تشکیلات را تا حد لازم بالا نبردیم. به این نکته هم توجه نداشتیم که ساواک در این ایام از شیوه‌ی نفوذ در جنبش استفاده می‌کند. با این مقدمه برویم سر اصل مطلب:

طبیعی است که دانش من در حول و حوش رابطه‌ی نه‌آوندی با سازمان انقلابی است و شاید اگر بازماندگان سازمان‌های دیگر آن دوران هم به میدان آیند و مناسبات گذشته را همان‌طور که در این

کتاب آمده روشن سازند، آن وقت دید همه جانبه‌ای از فعالیت‌های نه‌آوندی پیدا شود و نسل‌های آینده، از این تجربه بهتر بیاموزند.

سیروس نه‌آوندی ریشه در خانواده‌ی چپ دارد. از *سازمان جوانان حزب توده* شروع می‌کند، پس از آمدن به خارج، در هامبورگ به واحد شهری حزب توده که در اوایل سال‌های چهل یکی از قوی‌ترین واحدهای آن حزب در آلمان بود، می‌پیوندد. پس از انشعاب تاریخی که به گفته‌ی کیانوری بیش از ۹۰ درصد اعضای حزب توده در اروپا از این حزب می‌برند و *سازمان انقلابی حزب توده ایران* را به وجود می‌آورند، او هم همراه دیگران به یک فعال نوین، با پیروی از مشی انقلابی مبارزه در ایران برای سرنگونی قهرآمیز رژیم شاه تبدیل می‌شود.

این گسست تاریخی و تولد نسل جدیدی از فعالان سیاسی چپ، اگرچه انقلابی بود و شور و شوق داشت، ولی چندان که باید و شاید همراهی نسل‌های قدیمی را با خود نداشت، تا اندازه‌ای می‌بایست از صفر شروع می‌کرد. یعنی همه چیز را باید از نو می‌ساخت. این ویژگی تنها مختص *سازمان انقلابی* نبود، دیگر سازمان‌های چپ‌گرا هم که بعداً شکل گرفتند، کم و بیش از همین ویژگی برخوردار بودند. خصوصیات دیگر این جنبش نوین این بود که اساساً از صفوف جوانان بورژوا، خُرده‌بورژوا یا خان‌زاده بیرون آمده بود و پیوندی با نیروی اصلی انقلاب یعنی کارگران و زحمتکشان نداشت. حال بر این دو خصوصیت باید ویژگی دیگری را هم در رابطه با *سازمان انقلابی* اضافه کرد و آن سکونت در خارج از کشور است. در همین‌جا باید تأکید کنم که از صفوف این سازمان رفقای برخاستند که تماماً و کاملاً هستی خود را به راه منافع کارگران و زحمتکشان گذاشتند و هنوز هم می‌گذارند. با این‌که نقش ارزنده‌ای در هدایت جنبش دانشجویی در خارج کشور داشتند، اما نمی‌توان روی این واقعیت انگشت نگذاشت که ترکیب آن از پایین تا سطح رهبری، از مبارزانی بود جدا از توده‌ها، بی‌ریشه در جنبش و بی‌تجربه نسبت به مبارزات عملی توده‌ها. به قول رفیق واعظ‌زاده: «ما در بطری‌ای شناور در دریای توده‌ها هستیم.»

بنیانگذاران *سازمان انقلابی*، در اوایل دهه‌ی چهل، پس از اتمام تحصیل، با بُردن از حزب توده، پا به میدان مبارزات داخل کشور می‌گذارند و تلاش می‌کنند در کارخانه‌ها و مؤسسات اجتماعی کار بیابند و دامنه‌ی ارتباطات خود را با جامعه گسترش دهند. اما حادثه‌ی کاخ مرمر در ۲۱ فروردین ۱۳۴۳ رخ می‌دهد و *ساواک* به بهانه‌ی آن، اولین تلاش نسل جوان چپ را که به گروه نیکخواه معروف شد، در هم می‌شکند و خود تجربه نیکخواه و دستگیری آن‌ها نشان می‌دهد که دستگاه امنیتی شاه ایران نیز در عین حال دارای ضعف‌هایی نفوذیافتنی است. کما این‌که نتوانسته بود به ماهیتِ رضا شمس‌آبادی که به شاه تیراندازی کرد، پی ببرد و از حادثه‌ی کاخ مرمر جلوگیری کند، اما توانسته بود از فعالیت‌های گروه نیکخواه تا حدود زیادی مطلع شود و رد پای آن‌ها را در کلیه‌ی زمینه‌ها پیدا کند. منظور از طرح این موضوع این است. در این مرحله، جاسوس در کار نبود و پدیده‌ی نه‌آوندی هنوز به وجود نیامده بود. با

این‌همه بر اثر وجود *ساواک* و سبک کار آن سازمان مخوف برای جمع‌آوری اطلاعات، توانسته بودند فعالیت‌های گروه نیکخواه را زیر ذره‌بین بگذارند.

در عین حال باید یادآور شد که ما به اندازه‌ی کافی از این تجربه درس‌های امنیتی نگرفتیم. به خاطر نمی‌آورم که کمیسیون‌ی درست کرده باشیم که همه‌ی جوانب امنیتی لو رفتن گروه را مورد بررسی و جمع‌بندی قرار دهد. ما عمدتاً به دفاع سیاسی از گروه نیکخواه و افشای رژیم شاه پرداختیم. چنان‌چه به جوانب امنیتی قضیه برخورد می‌کردیم، در قدم‌های بعدی درست عمل می‌نمودیم. در این زمینه هم بیشتر به مطالعات کلی می‌پرداختیم و تاکتیک‌های عمومی مبارزه علیه پلیس سیاسی را در کارهای تعلیماتی خود مورد بررسی قرار می‌دادیم.

به هر حال، پس از دستگیری گروه نیکخواه دوره‌ای جدید آغاز می‌شود. مبارزه‌ای که تا انقلاب ۵۷ همچنان ادامه دارد، مبارزه‌ای است بین نسل جوان انقلابی و *ساواک* که با پشتیبانی کامل و همه‌جانبه‌ی سازمان جاسوسی ایالات متحده آمریکا و اسرائیل به میدان آمده است. مبارزان داخل، باز هم در همان صفوف و با همان خصوصیات، پا به میدان مبارزه می‌گذارند. جدالی بی‌وقفه تا پیروزی انقلاب سال ۵۷، ادامه می‌یابد. انقلابیون دسته دسته می‌افتند. دسته‌ای دیگر اما برمی‌خیزند. ولی چون ریشه‌ای در جامعه ندوانده‌اند و یا از قلب نیروی اصلی و تاریخ‌ساز جامعه برنخاسته‌اند، با هر ضربه عملاً وظیفه‌ی اساسی پیوند با کارگران و فرودستان، در شرایط دیکتاتوری فاشیستی، باز هم به تعویق می‌افتد. این موضوع در مورد *سازمان انقلابی*، برجسته‌تر نمایان است و چون نیروهای آن از خارج به داخل می‌رفتند، شناخت عملی آن‌ها حتا نسبت به مبارزان داخل کمتر بود.

در این جدال بزرگ تاریخی میان سازمانی مجهز به نام *ساواک* و ارتشی که به عنوان پنجمین نیروی مسلح جهان شناخته شده بود، نیروهای سیاسی چپ جوان که تازه پا به میدان مبارزه گذاشته بودند و جدا از کارگران و زحمتکشان فعالیت می‌کردند، حکومت یک برتری محسوس امنیتی و نظامی داشت. اکنون به روشنی می‌توان گفت، جنگی نامساوی در جریان بود و شکست و سرکوب نیروهای چپ انقلابی حتمی می‌نمود. درنده‌خویی و درجه‌ی قساوت رژیم‌های حاکم ایران را با کمتر دولتی در دنیا می‌توان مقایسه کرد. انقلابیون جوان بر این موضوع آگاهی نداشتند و یا کمتر با آن آشنا بودند. ما ماجرای رمانتیک حمله‌ی مسلحانه‌ی فیدل کاسترو را به یک پادگان نظامی باتیستا شنیده بودیم و دفاعیه‌ی تاریخی او را در دادگاه نظامی هاوانا تحت عنوان «تاریخ مرا تیرئه خواهد کرد» خوانده بودیم. اما هیچ‌گاه به این فراست در آن زمان نرسیدیم که دیکتاتوری باتیستا، فیدل را که مسلحانه قیام کرده، پس از یک دوره کوتاه زندان، آزاد می‌کند و در مقابل؛ دیکتاتوری شاه هر قلمی در انتقاد از نظام شاهنشاهی را می‌شکند و نویسنده را به زندان می‌افکند. در کشور ما پادشاهان و رهبران دینی خونخوار بار آمده‌اند و به از بین بردن مخالفین خود به‌طور فیزیکی عادت کرده‌اند. تعجب‌آور نیست که در هر دو رژیم دوران معاصر، سلطنتی و اسلامی، از شیوه‌های مشابهی در سرکوب مخالفان استفاده کرده‌اند.

در این اوضاع و احوال اجتماعی، سیروس نه‌اوندی با توجه به ویژگی‌های شخصی‌اش پا به میدان مبارزه می‌گذارد، وظیفه‌ی بازگشت به ایران را با دل و جان قبول می‌کند و طبق بینش مسلط آن زمان، با هدف ایجاد یک سازمان پراکنده به داخل کشور انتقال می‌یابد. با این‌که یک دوره‌ی تعلیماتی کامل را همراه با واعظزاده در چین گذرانده است و سازمان پس از پایان دوره‌ی تعلیماتی گروه سیزده نفری در کوبا، مشی توده‌ای را در پیش گرفته است، نه‌اوندی پس از مدتی پرچم استقلال خود را علیه مشی جدید *سازمان انقلابی* برمی‌افزاید. بر خط چریک شهری خود پافشاری می‌نماید، جمع‌بندی مهم سازمان را که طی جلسه کادرها در سال ۱۳۴۷ به دست آمده بود، نادیده می‌گیرد و انتقاد از "راه کوبا" و اساساً مبارزه‌ی مسلحانه به دور از توده و جدا از حزب کمونیست را نیز رد می‌کند. از این به بعد، *سازمان انقلابی*، مشی سیاسی نوینی را به پیش می‌برد که تلاشی‌ست جهت اجتماعی کردن برنامه سیاسی‌اش در پیوند با مبارزات عملی توده‌ها به‌ویژه کارگران و زحمتکشان.

در این‌جا باید بر نکته‌ی دیگری انگشت بگذارم. گروه نه‌اوندی توانسته بود تا حدودی با گروه‌های سیاسی داخل ارتباط بگیرد و بیش و کم در امر گسترش خود موفقیت‌هایی به دست آورد. با توجه به این دست‌آورد است که از یک سو راه جدایی را از *سازمان انقلابی* در پیش می‌گیرد و در دوران اسارت، *ساواک* نه‌اوندی را به عنوان لقمه‌ی چربی برای دام‌گستری نیروهای چپ نوین، برمی‌گزیند.

نخستین موضوعی که در این‌جا باید روی آن مکث کنیم این است: چطور می‌شود که رفقای رهبری سازمان، سیروس نه‌اوندی را پس از فرار از زندان به حریم خود می‌پذیرند و با او همکاری می‌کنند؟ از جنبه‌های کمک پزشکی که بگذریم چون ظاهراً به یک پرستار، وفا جاسمی، و یک پزشک، کوروش لاشایی، پناه برده و آن‌ها هم وظایف حرفه‌ای خود را انجام داده‌اند، اما نشانه‌ای در دست نیست که سیروس نه‌اوندی دست به انتقاد از خود زده باشد و در سطحی، حتا داخلی، گفته باشد جدایی از *سازمان انقلابی*، رفتن پی طرح ماجراجویانه‌ی چریک شهری، هنگامی که سازمان آن مشی را به اتفاق آراء رهبری و کادرها رد کرده، اشتباه بوده است.

به نظر من این مهم‌ترین و اساسی‌ترین انتقادی است که به رهبری *سازمان انقلابی* آن زمان وارد است. اصولی این بود که رهبری سازمان از سیروس نه‌اوندی بخواهد تا مواضع خود را در هر دو زمینه روشن کند:

۱- در زمینه‌ی جدا شدن از سازمان و رفتن و دست زدن به عمل ناموفق حمله به سفیر آمریکا و مهم‌تر از آن پافشاری روی مشی چریکی و مخالفت با مشی توده‌ای نوین *سازمان انقلابی*.

غفلت و اغماض رهبری *سازمان انقلابی* از این امر و برقراری رابطه با سیروس نه‌اوندی بر اساس پیوندهای عاطفی و عمل‌گرایی، نتایجی را به بار آورد که کاملاً به ضرر سازمان تمام شد. البته نمی‌توان گفت اگر از همان آغاز از نه‌اوندی خواسته می‌شد که با خود برخورد کند و نظراتش را بگوید، مسیر کار عوض می‌شد. در این شکی نیست که او برای نزدیکی با *سازمان*، به فرمان *ساواک*، مطمئناً انتقاد از خود را هم قبول می‌کرد؛ اما به هر حال حداقل برای رفقای رهبری *سازمان انقلابی* تجربه‌ای می‌شد که باید

اصولی و نه پراگماتیستی به مسائل برخورد کند. به نظر من چنان‌چه با آگاهی و دقت به مسائل برخورد می‌شد، شاید به کشف جاسوس بودن نه‌اوندی نزدیک‌تر می‌شدیم.

۲- ما هیچ‌گاه سیروس را به سین جیم جدی با تدارکات قبلی نکشانیدیم. از همان آغاز از اعتماد به او حرکت کردیم. با این‌که تجربه‌ی فرارهای موقتی را داشتیم، با این‌که او را ریفقی مبارز می‌دانستیم، اما اصولی این بود که با دقت بیشتری با او روبه‌رو می‌شدیم و بی‌گدار به آب نمی‌زدیم. متأسفانه این روش در پیش گرفته نشد.

با این‌که پس از فرار از زندان، نه‌اوندی یکی را به عنوان راننده‌ی خود به خارج فرستاد و تشکیلات هامبورگ سازمان انقلابی گزارش بسیار مفصلی از آن شخص تهیه کرد و ما مسئله را با رفقای داخل در میان گذاشتیم، اما رفقا به این گزارش هم برخورد انتقادی نکردند و برای‌شان سؤال پیش نیامد که چگونه است یک فرد لمپن، بی‌انضباط، غیرسیاسی توانسته عضو سازمان نه‌اوندی شود و تا سطح راننده‌ی او پس از فرار از زندان بالا رود. چنان‌چه در بررسی همین موضوع دقت می‌شد، می‌توانستیم به شک و تردیدهایی نزدیک شویم.

نکته‌ی دیگر، در رابطه با نوشته‌ی سیروس نه‌اوندی، "فرار از زندان" است. هنگامی که به دستم رسید، باعث تعجبم شد. سیروس با آن گذشته‌ی روشنفکری، دانش مارکسیستی، تسلط به زبان آلمانی که متون مارکسیستی و حتا نوشته‌های مارکس و انگلس را به آسانی به زبان فارسی ترجمه می‌کرد، پس از این همه سال تجربه‌ی کار در داخل، چگونه ممکن بود متنی بنویسد که فاقد عمق و محتوا باشد! می‌بایستی از خود سؤال می‌کردیم، این سقوط چرا به وجود آمده است. چگونه است که نه‌اوندی تجربه‌ی فرارش را چنین سهل‌انگارانه روی کاغذ آورده است. من بارها یک فیلم چینی را دیده بودم که نشان می‌داد در جریان جنگ داخلی چین، یک گروه ضدانقلابی از ارتش چیانکای چگ، راه را بر یک گروه کمونیست می‌بندد و همه را خلع‌سلاح می‌کند و پی می‌برد که آن‌ها وظیفه دارند که در کنفرانسی شرکت کنند. با استفاده از لباس اعضای آن گروه کمونیستی، خود را جای آن‌ها جا می‌زنند. در جریان کنفرانس اما مسئولین جلسه، این افراد را در هنگام غذا خوردن، از شیوه‌ی بریز و بیاش‌شان می‌شناسند و پی می‌برند که آنان نمی‌توانند همان رفقای کمونیستی باشند که می‌بایست در کنفرانس شرکت کنند. از همین نکته‌ی کوچک به آن‌ها شک می‌کنند و با پرس و جو همه‌چیز آشکار می‌گردد. هدف فیلم این بود که به بیننده یاد بدهد، در مبارزه علیه دشمن می‌توان از همان نکات پیش پا افتاده به سرشت واقعی عوامل دشمن، هر چند در لباس دوست پی برد.

و این‌ها به نظرم از ضعف‌های ما بود.

اسناد

اولین اعلامیه سازمان انقلابی حزب توده

در این علامت خونین نهان دو صد دریاست
ز ساحل همه پیداست کشتی ظفری
پروین اعتصامی

جلاد خون آشام شاه ایران یکبار دیگر قبل از مسافرت به اروپا چهار نفر را قربانی می‌کند: حسینقلی ایزدی، غلامحسین سیاهیپور، ترکی پیرایش و عبدی محمدی که علیه رژیم منفور شاه قیام مسلحانه کرده بودند، روز سه شنبه ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۳ در میدان تیر پادگان شماره یک باغ تحت شیراز تیرباران شدند.

خلق‌های ایران به قهرمانی‌های مردم جنوب برای سرنگون ساختن رژیم استعماری و مستبد شاه درود می‌فرستند و یادبود شهدای این سامان را عزیز می‌دارند.

هموطن! سیاست بیگانه‌پرستی شاه امروز بیش از همیشه هویداست. فرهنگ ما، اقتصاد ما، تمام سنن و آداب ملی ما در نتیجه‌ی این سیاست خائنانه دستخوش اضمحلال است. سلاح غارتگران خارجی در دست شاه و ارتش دو بیست و پنجاه هزار نفری‌اش تنها جواب رژیم به خواست‌های مردم ما است و مقاومت‌های مردم ما در مقابل مظالم رنگارنگ رژیم با گلوله روبرو می‌شود.

نقشه امپریالیسم آمریکا و انگلیس تبدیل ایران به پایگاه اصلی ضد خلق‌های خاور میانه است. در حالی که جنبش خلق‌های عرب روز به روز در جهتی مترقی‌تر و ضد انگلیس و آمریکا رشد می‌کند و مردم پاکستان و ترکیه کم کم به سیاست تجاوزی امپریالیست‌ها آگاهی می‌یابند و از آن‌ها دور می‌شوند، ایران تنها پایگاه محکم آن‌ها باقی می‌ماند و شاه تنها غلام حلقه به گوش اربابان بیگانه‌اش در این منطقه است. یک سال پیش که مانور نظامی جنوب با شرکت ارتش آمریکا و ایران و همکاری ارتش انگلیس انجام یافت و در این مانور ۱۲ نفر سرباز ایرانی جان سپردند، نقشه امپریالیست‌ها روشن‌تر شد. زمانی که هواپیماهای ارتش ایران به بمباران مردم جنوب به خصوص عشایر دلیر و مردم بی‌پناه آن پرداختند همه کس می‌دانست که در پس پرده، شاه چه نقشه‌هایی در سر دارد. به دنبال به اصطلاح «غائله» جنوب، مسئله خوزستان را مطرح ساختند و هیاهوی بی‌سابقه‌ای در مورد «نقشه‌های امپریالیستی» عبدالناصر به‌پا کردند و چندین انسان بی‌گناه خوزستان را برای بسط تبلیغات خود قربانی نمودند. بعد از تجاوز امپریالیسم آمریکا و بلژیک به کنگو و پشتیبانی بی‌دریغ مردم الجزیره و مصر از انقلابیون کنگو و سوزاندن کتابخانه کندی و سفارتخانه آمریکا در قاهره، امپریالیست‌ها تجاوزات خود را به جنبش رهایی‌بخش و انقلابی عرب گسترش داده‌اند و آمریکا که تا به حال با انگلیس بر سر مسئله یمن اختلافاتی جزئی داشت توافق کامل یافته است و در بستر از سیاست انگلیس در خاورمیانه و خاور (مالازیا) پشتیبانی می‌کند.

قربانیان ۱۹ دی‌ماه امسال هم قربانیان نقشه‌های تجاوزی و استعماری آمریکا و انگلیس و نوکران داخلی‌شان شاه و دارودسته‌اش هستند. این نقشه، نقشه‌ای بسیار قدیمی است. چهل سال پیش هم زمانی که قیام جنگل اوج گرفته بود و سراسر شمال ایران در دست انقلابیون قرار داشت، لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به سفیرش در تهران دستور داد که شمال را به انقلابیون واگذارد و احمدشاه را به شیراز برد و حداقل جنوب را به هر وسیله که هست حفظ کند. آن روزها جنوب ایران فقط اهمیت نفتی داشت. امروز اهمیت نظامی و سیاسی هم پیدا کرده است. این است که امپریالیست‌ها و شاه نه تنها حاضرند مردم بی‌پناه عشایر را به گلوله ببندند، نه تنها حاضرند توده‌های قهرمان عشایر [را] به خون بکشند بل که برای حفاظت منافع خود حاضرند جنوب را به منطقه مرگ تبدیل نمایند.

وظیفه هر ایرانی وطن‌پرست است که علیه جنایات شاه و دارودسته‌اش قیام کند! کمونیست‌ها باید پرچمدار این نبرد نهائی ضد رژیم باشند! کارگران، دهقانان، روشنفکران، پیشه‌وران و بازرگانان ملی باید همگی در جبهه‌ای وسیع برای در هم شکستن قدرت حاکمه کنونی مبارزه کنند!

راهی جز راه مبارزه عشایر جنوب در پیش خلق‌های ایران نیست. توده‌های عشایر در عمل انقلابی خود دریافته‌اند که گلوله را باید با گلوله جواب گفت و جنگ تجاوزی شاه و امپریالیست‌ها را باید به جنگ رهائی‌بخش ملی تبدیل ساخت. دیگر مردم ما باید از تجربیات انقلابی خلق‌های جهان و توده‌های عشایر جنوب درس بیاموزند.

ما به روح پاک شهدای قیام مسلحانه مردم جنوب علیه رژیم منفور شاه درود می‌فرستیم و پشتیبانی بی‌دریغ خود را از قیام توده‌های عشایر اعلام می‌داریم.

انقلاب قهرآمیز راه رهائی خلق‌های ایران است!
خلق‌های ستمدیده ایران برای پیروزی نهائی انقلاب مسلح شوید

اعلامیه قبل از کنفرانس اول

در سال ۱۳۴۲ پس از آن که گروه نیکخواه به ایران می‌روند، نخستین تحقیقات خویش را در مورد ایران و چگونگی ادامه کار طی مقاله‌ای به دوستان خویش در خارج از کشور گزارش می‌دهند. سند زیر همین مقاله است که نخستین کارپایه مشی سیاسی سازمان انقلابی حزب توده/ایران می‌گردد.

راه قهرآمیز انقلابی و مبارزه مسلحانه

این جزوه از نشریات داخلی تشکیلاتی است و به منظور گشودن باب مباحثه بین رفقا تنظیم گردیده است. قبل از کنفرانس اول و بعد از جلسه تدارکاتی مونیخ

جنبش رهایی‌بخش میهن ما بیش از هر موقع دیگر محتاج یک رهبری انقلابی، یک استراتژی مشخص و روشن و یک خط مشی عینی و همه‌جانبه است. کمونیست‌های ایران و تشکیلات‌شان در مقابل خلق‌های زحمتکش و استعمارزده ما مسئولیت تاریخی دارند که در راه رفع این محتاج سرسختانه بکوشند.

تاریخ مبارزات ضداستعماری بیش از نیم قرن اخیر ایران شاهد رشد و آبدیده‌گی قشرهای وسیعی از مردم زحمتکش بوده است. تشکیلات پرولتری ایران با وجود خطاهای فاحش رهبری، عملاً مؤثرترین نیروی انقلابی و پیگیرترین نیروی ضداستعمار و ضداستثمار بوده است. به همین مناسبت در شرایط کنونی کمونیست‌های ایران سنگین‌ترین مسئولیت را در رهایی ملی خلق‌های ایران به عهده دارند. بی‌توجهی به این موضوع از طرف کمونیست‌ها بی‌شک خیانت به طبقه کارگر، خیانت به کلیه خلق‌های زحمتکش، خیانت به انقلاب ایران و بالاخره خیانت به انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب جهانی زحمتکشان است.

وظیفه هر کمونیست است که حقیقت عام مارکسیسم - لنینیسم را در عمل بر شرایط مشخص میهن خود منطبق کند و قوانین خاص انقلاب ایران را روشن نماید. ما کمونیست‌های ایران بر گنجینه‌ای از تجارب انقلابی نسل‌های پیش نشست‌ه‌ایم و باید از پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته مردم ایران و از تجارب دیگر خلق‌های جهان که در نتیجه‌ی جانفشانی و مبارزه میلیون‌ها مردم زحمتکش طی سال‌های متمادی اندوخته‌اند،^۱ شده است، صمیمانه بیاموزیم.

در این نوشته ما خواهیم کوشید تا به یکی از مسائل حاد جنبش رهایی‌بخش ایران پاسخ گوئیم و موضع‌گیری خود را به زبانی ساده روشن نماییم: چرا راه قهرآمیز راه انقلاب ایران و چرا مبارزه مسلحانه شکل اصلی مبارزه در شرایط کنونی است؟

در زیر می‌کوشیم رفرم را از انقلاب تمیز دهیم، مرحله کنونی انقلاب میهن خود را تعیین کنیم و با روشن کردن استراتژی به تعیین راه انقلاب و شکل اصلی مبارزه بپردازیم.

رفرم یا انقلاب؟

ما در این‌جا به بحث درباره "انقلابات" شاهانه و یا تئوری دگرگونی یک سیستم اقتصادی (سرمایه‌داری) به سیستم دیگر (سوسیالیسم) نمی‌پردازیم. زمانی دارودسته خلیل ملکی و نیروی سومی‌ها می‌کوشیدند که از طریق طرح راه‌های رفرمیستی انقلاب خلق‌های ایران را به کج‌راه بکشند، ولی خوشبختانه بر اثر آگاهی توده‌ها و نقش پرارزش مبارزه پیگیر

مارکسیست - لنینیست‌ها عملاً این گروه‌ها با شکست روبرو شدند و هم اکنون نه اثری از تره‌های‌شان هست و نه اثری از خودشان. در سال‌های اخیر زمانی که جبهه ملی ایران دوباره فعالیت خود را شروع کرد، رهبری آن از چنین تره‌هایی پشتیبانی می‌نمود. آن‌ها شعار مبارزه در چهارچوب رژیم کنونی را می‌دادند و به هیچ‌وجه در تظاهرات گوناگون خود سخنی از برچیدن بساط سلطنت و یا خرد کردن ماشین دولتی که حافظ منافع بورژوازی کمپرادور و مالکین بزرگ و بوروکراسی اداری و نظامی است به میان نمی‌کشیدند. ولی این رهبری هم اکنون از میدان مبارزات انقلابی مردم ما خارج شده است. و تمایل عمومی اعضاء جبهه ملی چه در ایران و چه در خارج به سوی مبارزه برای تغییر رژیم می‌باشد. نوشته‌ها و اعلامیه‌های مختلف گروه‌ها و دسته‌های جبهه ملی به خصوص *باختر امروز، ایران آزاد و پیام دانشجو* تأکیدکننده این واقعیت است. هم-اکنون در مجموع می‌توان گفت که کلیه تشکیلات سیاسی طبقات ضداستعمار یعنی کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی خواهان تغییر رژیم و حداقل استقرار رژیم دموکراتیک که نماینده اکثریت ملت ایران است می‌باشند. به همین دلیل ما در این‌جا به بحث درباره تز دگرگونی رژیم کنونی و یا خواب‌نما شدن شاه و دفاع او از حقوق زحمتکشان نمی‌پردازیم. رژیم شاه مدافع سرخت منافع امپریالیسم در ایران است و به این جهت در تضاد با منافع زحمتکشان و خرده بورژوازی و بورژوازی ملی است. رژیم کنونی برای تثبیت ارتجاع به فرم‌هایی دست زده است که در آخرین تحلیل به نفع تحکیم قدرت امپریالیسم هیئت حاکمه کنونی و دیگر طبقات استثمارگر است. به هر حال برای هر کس و یا گروهی شکی در این باره باقی باشد برای مارکسیست - لنینیست‌ها هیچ‌گونه شکی باقی نیست. کلیه مارکسیست - لنینیست‌های ایران هم اکنون به طور آشکارا تغییر رژیم کنونی را هدف عبوری خود قرار می‌دهند. پس آن‌چه در این‌جا مورد بحث خواهد بود بررسی راه‌های انقلاب ایران است. یعنی ما بدون هیچ‌گونه ابهامی این اصل را پذیرفته فرض می‌کنیم و آن مبارزه خلق‌های ایران برای در هم کوبیدن رژیم استعماری - استثماری کنونی و استقرار رژیم نوینی است که برای ایجاد ایرانی مستقل، دموکراتیک، توده‌ای و بالاخره سوسیالیستی مبارزه می‌کند و این عمل فقط یک راه دارد و آن تحول انقلابی است. تنها از طریق انقلاب است که می‌توان نیروی طبقات حاکم را خرد کرد و نیروی نوی را که در شرایط کنونی مبین ما از طبقات کارگر، دهقان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی تشکیل می‌شود به حکومت رساند. «اعمال زور ایزاری است که جنبش اجتماعی به وسیله آن راه خود را می‌گشاید.» (انگلس) و «قهر، مامای جامعه‌ی کهنی است که آستن جامعه‌ی نوین می‌باشد.» (مارکس)

انقلاب و راه‌های انقلابی

در جمع‌بندی عمومی راه‌های انقلابی به طور کلی دو راه اصلی را می‌توان در نظر گرفت. یکی راه قهرآمیز انقلابی و دیگری راه مسالمت‌آمیز انقلابی. مارکسیسم - لنینیسم به ما می‌آموزد که اعمال قهر و زور در یک مرحله از انقلاب اجتناب‌ناپذیر و حتمی است و تنها در این صورت است که می‌توان اجتماع نوی را جانشین اجتماعی کهنه کرد. این بدان معنی است که حتا در کشورهایی که احزاب پرولتری از طریق مسالمت‌آمیز برای تغییر روابط تولید مبارزه انقلابی می‌کنند، حتا زمانی که در پارلمان اکثریت به دست آوردند مجبورند برای خرد کردن ماشین دولتی، بوروکراسی اداری و نظامی رژیم کهنه به قهر توسل جویند زیرا هیچ طبقه‌ای حاضر به واگذاری قدرت حاکم خود به طبقه دیگر نیست. تاریخ مبارزات طبقاتی به خصوص پس از استقرار مناسبات سرمایه‌داری و امپریالیستی همه شاهد مبارزات قهرآمیز طبقات زحمتکش علیه طبقات حاکم بوده است. انقلاب اکتبر، انقلاب چین و انقلاب کوبا این واقعیت را به اثبات رسانده‌اند. بنابراین انقلاب بدون اعمال قهر در شرایط کنونی امکان‌پذیر نیست. طبقات زحمتکش برای استقرار حکومت خود زمانی مجبورند قدرت حاکمه را در هم بشکنند. راه مسالمت‌آمیز انقلابی و راه قهرآمیز انقلابی در آخرین تحلیل به یک نقطه منتهی می‌شوند و آن شرکت وسیع توده‌ها در انقلاب و سرنگون ساختن طبقات ممتاز است.

چگونه باید راه انقلاب ایران را تعیین کرد؟

مارکسیست - لنینیست‌ها هیچ‌گاه بر سر چگونگی راه انقلابی لجاجت نکرده و یا راه انقلابی را اختراع نمی‌کنند. کمونیست‌ها در صورتی می‌توانند راه انقلابی صحیحی را پیشنهاد کنند که به مطالعه درست جنبش‌های خود به خودی و

روش‌های انقلابی آن‌ها بپردازند. کمونیست‌ها هر گونه تفکر مجرد و ذهنی را که از پراتیک انقلابی توده‌ها صدها فرسنگ دور است، در امر یافتن اشکال مبارزه شدیداً رد می‌کنند. فقط و فقط با مطالعه جدی و دقیق مبارزه طبقاتی و اشکال مختلف آن در زندگی روزمره است که می‌توان راه موفقیت‌آمیز انقلاب را تعیین کرد. فقط و فقط با شناختن صحیح مرحله مشخص انقلاب است که می‌توان شعارهای راستین عملیات انقلابی را روشن ساخت. همان طور که جنبش رشد می‌کند، تشکیلات نیروهای خلق قوی می‌شوند. توده‌ها آگاهی سیاسی بیشتری می‌یابند، مبارزات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اوج می‌گیرد. نیروهای دشمن تغییر می‌یابد و بنابراین تاکتیک‌ها عوض می‌شوند. پروسه انقلابی یک پروسه دیالکتیکی است که دائماً در حال حرکت و تغییر و تحول است. ولی مطالعه و بررسی وضع مشخص هر دوره انقلابی بدان معنی نیست که کمونیست‌ها را از پیش‌بینی‌های لازم برای روشن ساختن تاکتیک‌های مشخص آینده نزدیک غافل سازد. وظیفه کمونیست‌ها و کلیه رهبران انقلاب ایران است که بر پایه‌های عینی مبارزات طبقاتی کنونی تمایل و جهت راه انقلابی را تمیز دهند تا به موقع بتوانند تدارکات لازم را برای عملیات بعدی انقلابی ببینند. باید با مطالعه دقیق رشد روابط تولید نفوذ امپریالیسم و شرایط سیاسی ملی و اجتماعی ایران مرحله انقلاب ایران را تعیین کرد و تنها با شناخت صحیح مرحله انقلابی است که می‌توان در چهارچوب آن استراتژی انقلاب را روشن ساخت و از آن طریق راه انقلابی و شکل اصلی مبارزه را معلوم نمود. ما در زیر به بررسی این مطالب خواهیم پرداخت.

ایران در چه مرحله از انقلاب است؟

اجتماع ما در مرحله انقلاب دموکراتیک نو است. انقلاب دموکراتیک نو یعنی چه؟ برای پاسخ به این سؤال باید قبلاً وظیفه اصلی مرحله کنونی انقلاب ایران را روشن کنیم. دشمنان اصلی انقلاب ایران در شرایط کنونی امپریالیسم و عمال آن بورژوازی کمپرادور، مالکین بزرگ و بوروکراسی اداری و نظامی است. بدون واژگون ساختن قدرت امپریالیسم در ایران نمی‌توان قدمی به سوی تغییرات اساسی انقلابی برداشت. این بدین معنی است که تنها از طریق انقلاب ملی (ضداستعماری) است که می‌توان دهقان‌ها را از یوغ استعمار و استثمار رها کرد ولی در عین حال بدون کشاندن دهقانان به مبارزه و متشکل ساختن ایشان نمی‌توان نفوذ امپریالیسم و از سوی دیگر برچیدن بساط ارباب - رعیتی را در ایران [ممکن ساخت].

پس اگر دشمنان اصلی انقلاب کنونی ایران امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور، مالکین بزرگ و بوروکراسی اداری و نظامی هستند، نیروی محرکه انقلاب را کارگران، دهقانان، روشنفکران و دیگر قشرهای خرده‌بورژوازی و بالاخره بورژوازی ملی تشکیل می‌دهند. طبقه کارگر ایران آگاه‌ترین نیروی محرکه اجتماع ماست و به همین دلیل وظیفه پرولتاریای ایران رهبری انقلاب و در درجه اول وحدت با دهقانان است. دهقانان به علت این‌که در تضاد اصلی با رژیم کنونی هستند و بر اثر وجود رژیم ارباب - رعیتی جزء مهم‌ترین نیروهای محرکه انقلاب محسوب می‌شوند. بدون شرکت فعال دهقانان به هیچ وجه نمی‌توان وظایف اصلی انقلاب کنونی را انجام داد. هیچ طبقه و قشری بدون وحدت با دهقانان قادر به پیروزی بر امپریالیسم نیست و در نتیجه قادر به عبور از این مرحله انقلابی در ایران نخواهد بود. وحدت کارگران با دهقانان استخوان‌بندی وحدت کلیه نیروهای خلق است. وحدت با دهقانان مهم‌ترین و مبرم‌ترین وظیفه کارگر و تمام تشکیلات انقلابی اوست. این وحدت در عین حال وسیله رسیدن به هدف دیگر پرولتاریا یعنی رهبری تمام نیروهای انقلابی است. چنین هدفی تنها از امیال طبقه کارگر سرچشمه نمی‌گیرد بل که شرایط جامعه ایران و دوران ماست که لزوم این هدف و امکان رسیدن به آن را تعیین می‌کند.

از آن‌جا که در دوران کنونی سرمایه‌داری جهانی به طور وسیعی در کشورهایی مثل ایران نفوذ کرده است، بورژوازی ملی در این کشورها قادر به رشد نیست و عملاً به طور نسبی رو به تضعیف است. سرمایه‌داری ملی در ایران در دوران پس از جنگ فرصتی برای گسترش نیروی مادی خود یافت و در این راه پیروزی‌هایی کسب کرد. روی کار آمدن دکتر مصدق و مبارزه ضداستعماری بورژوازی ملی در دوران ملی کردن صنعت نفت بهترین تظاهر نیروی سیاسی سرمایه‌داری ملی بود. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد تسلط همه‌جانبه امپریالیسم انگلیس و آمریکا از توسعه سرمایه‌داری ملی جلوگیری کرد و در عرض ده سال گذشته نسبت سرمایه خارجی به سرمایه ملی چند برابر شده است. با توجه به این موضوع که بورژوازی ملی چه از

لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی نیروی متزلزل و بی‌ثباتی است، می‌توان گفت که تمایلات بورژوازی ملی در ایران طی ده سال اخیر بر اثر فشار سیاسی و اقتصادی امپریالیسم به سوی سازش و تسلیم بوده است. بنابراین می‌توان از هم‌اکنون جهت اصلی انقلاب ایران را با توجه به «تمایلات» بورژوازی ملی و رشد و توسعه سرمایه خارجی و وابسته پیش‌بینی کرد. بورژوازی ملی به علت نفوذ سرمایه خارجی و تصرف بازارهای داخلی بیش از پیش به سمت آمیزش با سرمایه خارجی گرایش می‌یابد - به خصوص قشرهایی که در قسمت‌های صنعتی، بانکداری و مالی سرمایه‌گذاری کرده‌اند، مجبورند با سرمایه امپریالیستی کنار بیایند - و یا به ورشکستگی کشیده می‌شود. به این جهت می‌توان گفت که در شرایط کنونی بورژوازی ملی ایران نه تنها قادر به رهبری انقلاب دموکراتیک نو نیست بل که توانایی انقلاب ملی و یا بورژوا - دموکراتیک را هم که در گذشته داشت، ندارد. تنها طبقات زحمتکش ایران هستند که می‌توانند انقلاب ضداستعماری و ضد ارباب - رعیتی را به انجام برسانند. سرمایه‌داران ملی که رو به ورشکستگی هستند کم‌کم با شدت بیشتری در انقلاب شرکت می‌جویند و حتا در مرحله‌ای آگاهانه رهبری طبقات زحمتکش را قبول می‌کنند.

ما معتقدیم که بر اثر مبارزات تاریخی طبقه کارگر ایران بر اثر بسط و گسترش افکار مارکسیستی - لنینیستی در ایران رشد عظیم سیستم سوسیالیستی و بالاخره ضعف همه‌جانبه‌ی بورژوازی ملی چه از نظر اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی - تشکیلاتی طبقه کارگر ایران و حزب انقلابی آن قادر است انقلاب را رهبری کند و با پیروزی بر ارتجاع داخلی و امپریالیسم راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار سازد.

بنابراین انقلاب دموکراتیک نو و انقلاب ضد استعماری و ضد فئودالی به رهبری طبقه کارگر و شرکت کلیه نیروهای محرک انقلاب برای هموار ساختن راه به سوی انقلاب سوسیالیستی است.

پس از شناخت مرحله انقلاب باید به شناخت راه انقلابی در این مرحله بپردازیم. تعیین یکی از دو راه انقلابی - قهر آمیز و مسالمت‌آمیز - تغییری در استراتژی مرحله کنونی انقلاب به وجود نمی‌آورد. استراتژی کنونی انقلاب (دوران انقلاب دموکراتیک نو) مشکل ساختن توده‌های زحمتکش، احیاء و تحکیم حزب پرولتری ایران، وحدت با دهقانان و نیروهای بینابینی برای منفرد ساختن نیروهای ارتجاعی و ایجاد شرایط مناسب برای رهبری جنبش انقلابی توسط حزب پرولتری است. هدف ما سرنگون کردن رژیم شاه و سلطه امپریالیسم و برقراری جمهوری توده‌ای ایران می‌باشد. حال با در نظر گرفتن این استراتژی باید راه انقلاب و شکل اصلی مبارزه را تعیین کرد.

از لحاظ تئوری همانطور که در بالا گفتیم دو راه انقلابی وجود دارد: راه قهرآمیز انقلابی و راه مسالمت‌آمیز انقلابی. هر دوی این راه‌ها به یک نقطه ختم می‌شوند و آن برانداختن رژیم کنونی، خرد کردن ارتش ارتجاعی و تلاشی ماشین دولتی است.

اگر در اجتماعی توده‌ها با تجارب انقلابی خود آموخته‌اند که پارلمان مؤسسه‌ای برای پیشبرد منافع طبقات حاکم است، اگر در اجتماعی کارگران بر اثر تجربه خود می‌دانند که اتحادیه‌های کارگری توسط پلیس اداره می‌شود، اگر انقلابیون از واقعیات حکومت دیکتاتوری که به زور زندان، شکنجه و اعدام حکومت می‌کند باخبر شده‌اند و دهها حقایق دیگر، در چنین شرایطی به آسانی می‌توان گفت که راه انقلاب غیرمسالمت‌آمیز است. این وظیفه اصلی حزب پرولتری است که این تشخیص را در موقع صحیح بدهد و از تلف شدن نیروها جلوگیری کند. تشخیص این موضوع که کدام یک از دو راه را باید انتخاب کرد بسیار پراهمیت است. به هیچ‌وجه نمی‌توان در لحظه مفروضی گفت هم این راه و هم آن راه. حزب پرولتری باید تدارک ببیند و از هم اکنون خود را آماده سازد. اگر راه قهرآمیز را انتخاب می‌کند، بنابراین باید تمام نیروی خود را برای ایجاد تشکیلاتی جنگجو و انقلابی به کار برد. باید از هم اکنون اعضای حزب را به آموختن فنون جنگ‌های انقلابی بگمارد، باید آن‌ها را مسلحانه به روستاها روانه سازد. تنها گفتن این‌که راه انقلاب ایران قهرآمیز است کافی نیست. باید تمام تشکیلات حزب را در جهت این راه کشاند. باید تمام دستگاه تبلیغاتی حزب را در اختیار مطالب مربوط به مبارزه قهرآمیز گذاشت و با پیگیری و قاطعیت تمام حزب را از ایدئولوژی‌های مسموم‌کننده‌ای که سال‌هاست سراسر آن را فراگرفته پاک کرد.

بعضی از رفقا از تبلیغ درباره راه قهرآمیز و گفتن این که پرولتاریای ایران در تدارک جنگ انقلابی است ترس دارند. دلیل اصلی آن‌ها پنهان‌کاری و مخفی داشتن «رموز» از دشمن است. ما با این موضوع کاملاً مخالفیم و علیه چنین نظریات نادرستی مبارزه می‌کنیم. خصلت اصلی جنگ انقلابی، توده‌ای بودن آن است. این بدان معنی است که تنها وقتی جنگ انقلابی پیروز می‌گردد که توده‌های وسیع مردم در جنگ شرکت کنند و توده‌ها وقتی در جنگ شرکت می‌کنند که لزوم آن، خصلت آن و دورنمای آن را به درستی درک کرده باشند. باید این مسائل را به میان مردم برد و در ضمن آن‌ها را از شیوه‌های جنگ انقلابی آگاه ساخت.

لنین در «درس‌هایی از قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو» می‌نویسد: «... چیزی کوتاه‌بینانه‌تر از نظریه پلخانیف نیست که تمام اپورتونیست‌ها به آن چسبیده‌اند و بر طبق آن نمی‌بایست به اعتصاب قبل از موقع پرداخت و "نمی‌بایست دست به اسلحه برد". برعکس این، قطعی‌تر، جدی‌تر و با قصد تعرضی بیشتری می‌بایستی دست به اسلحه برد. لازم بود به توده‌ها فهمانده شود که تنها اعتصاب مسالمت‌آمیز غیرممکن است و لزوم یک مبارزه مسلحانه بی‌باکانه و بی‌رحمانه را به آن‌ها توضیح داد. و بالاخره حالا ما باید آشکارا و با صدای رسا به عدم کفایت اعتصاب‌های سیاسی اعتراض کنیم. ما باید قیام مسلحانه را در میان وسیع‌ترین توده‌ها تبلیغ نماییم و ضمناً این مسئله را با هیچ‌گونه "مراحل مقدماتی" پرده‌پوشی نکنیم و هیچ لفافه‌ای روی آن نکشیم. هر گاه لزوم یک جنگ فداکارانه، یک جنگ خونین و نابودکننده را که وظیفه مستقیم عملیات آینده است از توده‌ها مستور داریم هم خود را فریب داده‌ایم و هم توده‌ها را.» (لنین، آثار منتخب، به زبان فارسی، جلد اول، قسمت دوم، صفحه ۱۹۳)

بعضی‌ها راه انقلاب را با تاکتیک اشتباه می‌کنند. تاکتیک عبارت است از: «تعیین روش پرولتری در مدت نسبتاً کوتاه» به عبارت دیگر تاکتیک، روش حزب پرولتری را برای رسیدن به هدف‌های زودگذر و موقتی که همیشه در حال تغییرند [را] تعیین می‌کند. مثلاً در یک نبرد روشی را انتخاب کردن برای پیروزی. اما راه انقلابی در طول دوران مرحله کنونی انقلاب ایران تا زمانی که استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین به جای خود باقیست تغییر نخواهد کرد. برای اثبات این موضوع دو دلیل اساسی موجود است: نخست آن که امپریالیسم می‌کوشد به هر وسیله از رخداد انقلاب دموکراتیک نو که طبقه کارگر آن را رهبری می‌کند، جلوگیری نماید و در این راه از سرکوبی قهرآمیز نهضت‌های آزادی‌بخش باکی ندارد. تاریخ مبارزات رهایی‌بخش ملی علیه تجاوز مستقیم یا غیرمستقیم امپریالیسم گواه این مطلب است. تا زمانی که امپریالیسم پابرجا است، موضع‌گیری آن در مورد انقلاب میهن ما تغییری نخواهد کرد. دوم آن که، طبقات حاکم ایران برای ادامه‌ی استثمار زحمتکشان نیروی قهریه عظیمی برپا ساخته‌اند که تا پیروزی کامل خلق یعنی تا زمان پیروزی انقلاب دموکراتیک نو همیشه علیه نیروهای انقلابی به کار خواهد رفت. این امر در طول تاریخ گذشته میهن ما به کرات ثابت شده است. پیروزی انقلاب دموکراتیک نو در صورتی امکان‌پذیر است که نیروهای انقلابی قادر به تلاشی ارتش ارتجاعی شاه و دیگر دستگاه‌های ستمگر او شوند.

«شرایط مساعد بین‌المللی» و یا «خواب‌نما شدن شاه» نمی‌تواند خصوصیات راه انقلابی ایران را از ریشه تغییر دهد یعنی راه قهرآمیز را به مسالمت‌آمیز و یا راه مسالمت‌آمیز را به قهرآمیز بدل کند. راه انقلاب ایران مسئله‌ای نیست که بتوان آن را با «فرضیاتی» که حتا «جزئیات آن اکنون قابل پیش‌بینی نیست» تعیین کرد. این راه را باید با مطالعه دقیق تاریخ مبارزات طبقاتی ایران، با درس آموختن از جنبش‌های خودبه‌خودی، با درک درست اصول مارکسیسم - لنینیسم، با توجه به مرحله کنونی [انقلاب] ایران و اصل رهبری حزب پرولتری با توجه به ددمنشی و تجاوزکاری امپریالیسم آمریکا، با توجه به وسایل ترور و شکنجه شاه، با توجه به ارتش ۲۵۰ هزار نفری و غیره تعیین کرد.

درست است که حکومت مصدق از طریق پارلمان دست‌نشانده روی کار آمد و درست است که تضاد امپریالیست‌ها به این امر کمک کرد، ولی بعضی‌ها این مطلب را فراموش می‌کنند که اولاً حکومت مصدق ۲۸ مردادی به دنبال داشت و ثانیاً شرایط میهنی و جهانی از آن زمان تا کنون خیلی تغییر کرده است. سیاست آمریکا بر اثر قیام‌های توده‌ای، ارتجاعی‌تر و

ضدانقلابی‌تر شده است. آمریکا دیگر قادر به تحمل حکومت‌هایی نظیر حکومت مصدق، بوش، گولارت و امثالهم نیست و با تمام وسائل برای نابودی این نوع حکومت‌ها تلاش می‌کند.

به هر حال هدف ما و کلیه مارکسیست - لنینیست‌های ایران هدفی جز انقلاب دموکراتیک نوین نیست. یعنی هدف ایجاد حکومت ملی بدون رهبری طبقه پرولتر نیست. انقلاب دموکراتیک نوین یعنی ایجاد جمهوری توده‌ای به رهبری حزب پرولتری در راه ایجاد جامعه سوسیالیستی. روی کار آمدن چنین حکومتی فقط یک راه دارد و آن هم راه قهرآمیز انقلابی است، انقلابی که توده‌ها آن را بر دوش کشند و حزب پرولتری آن را رهبری کند. به نظر ما روشن نکردن این مطلب که آیا انقلاب ایران در مرحله کنونی یک انقلاب بورژوا ملی یا انقلاب دموکراتیک نو است از طرف بعضی‌ها باعث سردرگمی توده‌های زحمتکش و انقلابیون شده است. باید این موضوع را کاملاً روشن کرد: مرحله کنونی انقلاب ایران چیست؟ تنها در این صورت است که می‌توان استراتژی انقلاب را تعیین نمود. اگر هدف انقلابی مرحله کنونی ایجاد «حکومت ملی» است پس دیگر رهبری حزب پرولتری در دوران انقلاب و در دوران «حکومت ملی» مفهومی ندارد. زیرا خصلت اصلی انقلاب بورژوا ملی، همان رهبری بورژوازی ملی است و به جرأت می‌توان گفت حکومت مصدق دارای چنین خصلتی بود.

به دنبال گفته‌های بالا در این جا ذکر مطلب مهم دیگری لازم است و آن شکل اصلی مبارزه در دوران کنونی است. اگر مرحله کنونی انقلاب ایران انقلاب دموکراتیک نوین است، اگر استراتژی انقلاب در این دوران احیاء و تحکیم حزب انقلابی پرولتری، متشکل ساختن طبقه کارگر و نزدیک‌ترین یارش دهقانان تهیدست و میانه‌حال و ایجاد جبهه متحدی از کلیه نیروهای انقلابی به رهبری طبقه کارگر و حزب آن برای سرنگونی رژیم شاه و سلطه امپریالیسم است. اگر راه انقلاب ایران جز راه قهرآمیز نیست و نمی‌تواند باشد، بنابراین شکل اصلی مبارزه در چنین شرایطی در میهن ما مسلحانه است. به جز آن چه درباره راه قهرآمیز انقلاب در ایران گفتیم، چند نکته دیگر را هم می‌توان برای روشن کردن این مطلب اضافه کرد. این نکات بی‌شک مربوط به شرایط مشخص زمانی و از پراتیک انقلابی دوران اخیر سرچشمه می‌گیرد:

۱- احیاء حزب پرولتری و ایجاد فرماندهی انقلابی در ایران در صورتی امکان‌پذیر است که نیروهای انقلابی بتوانند آن را حفظ کنند. مبارزه مسلحانه و ایجاد پایگاه انقلابی بهترین وسیله حفظ فرماندهی انقلاب است.

۲- مبارزه مسلحانه در روستاها بهترین وسیله برای بسیج سیاسی دهقانان و ایجاد وحدت طبقه کارگر و دهقان است.

۳- دیکتاتوری ترور و اختناق حتا تظاهر ناقص دموکراسی بورژوازی را در ایران از میان برده و محیط عدم اعتماد صرف ایجاد کرده است به طوری که هر گونه فعالیت دموکراتیک مخفی یا علنی اپوزیسیون را در آخرین تحلیل، محدود، منفرد و بلاثر می‌گذارد.

۴- برای احراز رهبری جنبش خود به‌خودی توده‌های روستا و شهر، حزب انقلابی طبقه کارگر باید به جای دفاع پاسیو به دفاع تعرضی بپردازد. مبارزه‌ی مسلحانه در روستاها بهترین شیوه دفاع تعرضی است که ابتکار عمل انقلابیون را تأمین می‌نماید.

۵- مبارزه مسلحانه در روستاها شرط ایجاد ارتش انقلابی است که بدون آن نمی‌توان بر ارتجاع و امپریالیسم پیروز گشت.

۶- مبارزه مسلحانه و ایجاد پایگاه انقلابی در روستاها بهترین وسیله برای پرورش کادرهای انقلابی در میان توده‌هاست.

۷- هرگونه کوششی (صمیمانه و قهرمانانه) برای ایجاد پایگاه‌های انقلابی غیر مسلح در شهر، در سال‌های اخیر با شکست روبرو شده است. اگر چنین کوشش‌هایی برای ایجاد پایگاه‌های مسلحانه انقلابی در روستا شده بود، امید موفقیت آن خیلی بیشتر می‌توانست باشد.

در خاتمه این نوشته یادآور می‌شویم که منظور از مبارزه مسلحانه به عنوان شکل اصلی مبارزه و راه قهرآمیز به عنوان راه انقلاب ایران فقط اسلحه به دست گرفتن نیست. بسیج توده‌ها، ایجاد جبهه آزادی‌بخش ملی، و بالاخره رشد ارگانیک انقلاب، اموریست که در هر صورت برای پیروزی نهایی انقلاب لازم است.

انتخاب راه قهرآمیز و مبارزه مسلحانه چیزی جز تأکید روی ایجاد قدرت مسلحانه خلق نیست. گروه‌های مسلح خلق و ارتش رهایی‌بخش ملی هنگامی موفق به برانداختن رژیم شاه خواهند شد که اولاً توده‌های زحمتکش ایران یعنی کارگران و دهقانان فعالانه در مبارزه شرکت جویند و جبهه آزادی‌بخش را از این طریق به رهبری طبقه کارگر ایجاد نمایند. ثانیاً پیروزی گروه‌های مسلح بستگی مستقیم به ایجاد تشکیلات حزبی و جبهه سیاسی توده‌های ایران در شهر و ده دارد. بنابراین نیروهای مسلح خلق جزئی از نیروهای کل انقلاب محسوب می‌شوند که در شرایط کنونی میهن ما نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد شرایط ذهنی انقلاب یعنی رشد رهبری آبدیده، احیاء تشکیلات انقلابی و بالاخره کشاندن مردم به مبارزه انقلابی ایفا می‌کنند.

واقعیاتی از دفاع نیکخواه

دنباله گزارش اریک رولو خبرنگار اعزامی. مخصوص «لوموند» از دادگاه نظامی تهران

دادستان تقاضای صدور سومین حکم اعدام را دارد.

تهران ۲۵ نوامبر/ «آقایان قضات! شما می‌توانید همه ما را محکوم به اعدام کنید ولی باید بدانید که مردم حکم شما را صحنه نخواهند گذاشت. جامعه‌ای که قوانین خود را نقض می‌کند محکوم است. بی‌عدالتی در یک مورد موجب بی‌عدالتی‌های دیگر می‌شود. همین دادستان که امروز سرهای ما را می‌خواهد ممکن است خودش روزی در این‌جا به جایگاه متهمین خوانده شود.»

پرویز نیکخواه متهم ردیف یکم در یک محکمه تجدیدنظر که از روز شنبه برای رسیدگی به اتهام نه جوان ایرانی در مورد توطئه برای سوءقصد علیه شاه تشکیل شده است، بیش از یک ساعت است که صحبت می‌کند. زنان حاضر در دادگاه هق‌هق گریه می‌کنند. شش افسر ارشد دادگاه نظامی با قیافه‌های گرفته و جدی به گفته‌های این جوان بیست و شش ساله که دادستان او را چند لحظه پیش «ستاره محاکمه» خوانده بود گوش می‌دهند.

صحبت‌های نیکخواه که گاه به گاه پر حرارت یا طعنه‌دار و یا برنده است به تدریج رنگ یک ادعای سیاسی به خود می‌گیرد: «من و دوستانم می‌توانستیم در خارج اقامت کنیم مشاغلی با حقوق‌های بسیار خوب بگیریم و در محیط نسبتاً آزادی زندگی کنیم. ولی ما ترجیح دادیم که به ایران برگردیم و با مشکلاتی که در انتظار ما بود روبرو شویم. از نزدیک شرایط اقتصادی موجود را مطالعه کنیم. ما به مردم خود علاقه عمیقی داریم. ما تصمیم گرفته بودیم که در خاک کشور خود زندگی کنیم و اگر لازم شد در همان‌جا بمیریم.»

متهم پس از اعلام مبانی اعتقاد خود به اصل مسئله پرداخت و گفت که او و دوستانش هیچ‌گونه سازمان سیاسی تشکیل نداده بودند و در سوءقصد بلانیتجه دهم آوریل گذشته علیه شاه هیچ دخالتی نداشتند. «تَر» او در مورد جنگ‌های پارتیزانی فقط مقاله‌ای در مورد تجارب انقلابی کشورهای دیگر بود و انعکاسی از عقاید شخصی خود او نیست. نیکخواه در این موقع به طرف دادستان برگشت و با صدای بلند مستقیماً او را مورد خطاب قرار داد و گفت:

«مدارکی که شما ادعا می‌کنید دارید تماماً ساختگی است. شما از چند نفر از دوستان ما اقرار اخذ کردید ولی من در تمام مراحل بازپرسی گفته‌ام که من نه شمس‌آبادی (سوءقصد کننده) را می‌شناسم و نه دوست محرم او کامرانی را. به اضافه تمام متهمین گواهی می‌دهند که من همیشه با تروریسم در اصل مخالف بوده‌ام. عده زیادی از دانشجویان ایرانی در خارج این گفته را تأیید خواهند کرد - البته اگر شما زحمت بکشید و از آن‌ها بپرسید. آیا هیچ‌گاه در تاریخ بشری یک ترور سیاسی توانسته است سرنوشت مردم را بهتر کند؟ در ایران ترور عواقب وخیمی به بار خواهد آورد و فقط دشمنان ملت از آن سود خواهند برد. فقط با بسیج توده‌های مردم است که خواهیم توانست آینده ملت را تأمین کنیم.»

نیکخواه اضافه کرد:

«آقای دادستان! شما کاملاً از عقاید سیاسی من آگاهید و به خوبی می‌دانید که این عقاید کافی نیست تا حضور مرا در این محاکمه توجیه کند. پنج جوان ۲۵ ساله نه وسیله و نه تجربه آن را داشتند که آن‌طور که شما ادعا می‌کنید رژیم سلطنتی را از بین ببرند و یا جمهوری دموکراتیک توده‌ای مستقر کنند. ما در جستجوی راه خود هستیم و این حق مسلم ما است تا هر کتابی را که خوشمان می‌آید بخوانیم و به حوادث و ایدئولوژی‌های عصر خود علاقمند شویم.»

قبلاً دادستان تقاضا نموده بود که کمی سنگین‌تر از آن چه محکمه بدوی در اول نوامبر داده است برای متهم صادر شود به عبارت دیگر دادستان تقاضا می‌کند که دادگاه متهم را که قبلاً به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم شده است این بار به اعدام محکوم کند. وکیل مدافع نیکخواه سرهنگ خلعتبری استدلال کرد که احکام دادگاه بدوی هیچ‌گونه مبنای حقوقی ندارد، وی به خصوص تأکید کرد که:

«اولاً هیچ‌گاه در طول بازپرسی نیکخواه رسماً به شرکت مستقیم یا غیرمستقیم در سوءقصد علیه شاه متهم نشده و بل‌که اتهامش داشتن مرام کمونیستی بوده است. این امر مانع از آن شد که وی بتواند در این زمینه از خود دفاع کند. از طرف دیگر هیچ مدرکی اقامه نشده است که نشان دهد موکلش سازمانی سیاسی مخالف قوانین کشور تشکیل داده باشد.

ثانیاً: نیکخواه هیچ‌یک از اشخاصی را که با سوءقصد کننده در تماس بودند نمی‌شناخت.

ثالثاً: سوءقصد کننده به تنهایی و بدون آن‌که تصمیم خود را به تأیید سایر متهمان برساند اقدام کرده است، لذا بنا به قوانین ایران توطئه‌ای در کار نبوده است.

رابعاً: به فرض که موکلش و یا یکی دیگر از متهمین اطلاعی از قصد جنایتکارانه شمس‌آبادی داشتند ... روبه‌های قضایی ایران مجازاتی برای لوندادن فاعل شر مقرر نمی‌دارد. سرهنگ خلعتبری راجع به این امر به حکم شماره ۲۵۰۴-۵ دیوان‌عالی کشور مورخ ۱۳۱۷ استناد کرد.

خامساً: مدارک فراوانی در اختیار دادگاه است که نشان می‌دهد نیکخواه اصولاً با هر گونه ترور فردی مخالف بوده است. پس از آن رئیس دادگاه به تفصیل سوالاتی از پنج متهم دیگر در مورد عقاید مذهبی و سیاسی آنان کردند و در زمان تحصیل خود در دانشگاه منچستر مطبوعات افراطی چپ را مطالعه کرده‌اند. بعضی از آنان در مورد عقاید مذهبی متذکر شدند که نمی‌توان به وجود مبادی اولیه پی‌برد و این گفته آنان با آب و تاب تمام مورد استفاده مطبوعات داخلی قرار گرفت. مطبوعات داخلی ایران احتیاط زیادی به خرج می‌دهند و روز پنجشنبه از بیانات نیکخواه و مدافعات وکیل او شرح مختصری به چاپ رسانیدند.

سوالات از متهمین، اظهارات دادستان و مدافعات ممکن است دو هفته‌ای به طول انجامد تا آن‌که دادگاه تجدیدنظر نظامی حکم خود را صادر کند. فقط عفو شاه می‌تواند آن‌هایی را که احکامشان تأیید می‌شود نجات دهد.

یادداشت نویسنده:

در گزارش پیشین (لوموند ۲۵ نوامبر ۶۵) ما به اشتباه «تز» نیکخواه را رساله دکترای تلقی کردیم. در حالی که آن‌چه دادستان «تز» نام می‌دهد جزو «ایست» که نیکخواه در مورد جنگ‌های پارتیزانی کشورهای دیگر، به خصوص کوبا و چین، تهیه کرده و در اختیار دوستان سیاسی خود گذاشته بود.

یادداشت نویسنده:

دادگاه برای رسیدگی به تقاضای تجدیدنظر نه نفر از چهارده نفر روشنفکرانی که روز اول نوامبر محکوم شده‌اند تشکیل شده است. روز اول نوامبر در پایان جریان دادگاه بدوی، قضات دو نفر را محکوم به اعدام، یک نفر را به حبس ابد و شش نفر را به یک تا هشت سال زندان با اعمال شاقه محکوم کردند. دو نفری که تبرئه شدند و سه نفر دیگری که به شش ماه زندان محکوم گردیدند و مدت محکومیت آنان پایان یافته بود، طبیعتاً تقاضای تجدیدنظر نکردند.

تحلیلی از جریان محاکمه گروه چهارده نفری و نتایج آن

عباس سغایی

(بر اساس آن‌چه در روزنامه‌های دولتی در این باره چاپ شده است)

دستگیری، بازپرسی و جریان محاکمه گروه چهارده نفری در تاریخ محاکمات پس از کودتای ۲۸ مرداد از هر نظر قابل بررسی است. این واقعه چه از دیده خود جریان امر و چه از نظر نتایج و اثراتی که به بار آورده است شایسته تعمق و ارزیابی است. در مقایسه با محاکمات سال‌های اخیر این دادرسی چه از نظر مضمون و چه از نظر پروسه بی‌سابقه است. این بی‌سابقه‌ای را می‌توان در اکثر جنبه‌های آن مشاهده کرد. بیشتر دادگاه‌های سیاسی گذشته را هیئت حاکمه در دوران فروکش نیروهای انقلابی برپا می‌کرد و متهمین آن را معمولاً رهبران احزاب و یا دسته‌های سیاسی تشکیل می‌دادند. افراد بازداشت شده اکثراً به دفاع از پرنسیپ‌های ایدئولوژیک و معتقدات حزبی، دفاع از اصول انقلابی برنامه حزب می‌پرداختند و یا روش ضد دموکراتیک و خلاف قانون اساسی مقامات دولتی را فاش می‌کردند. خسرو روزبه و علوی دفاع ایدئولوژیک و امر حزب توده را که پس از شکست نیروهای انقلابی موضوع حمله دستگاه‌های تبلیغاتی هیئت حاکمه قرار گرفته بود به عهده گرفتند. روزبه در آخرین دفاع خود از سوسیالیسم دفاع می‌کند و عشق بی‌پایان خود را به آن بیان می‌کند. دادگاه او و علوی و دفاع آنان را می‌توان اپیلوگ دوران شکست مبارزه نیروهای انقلابی دانست.

دادگاه گروه چهارده نفری از این نقطه نظر در سطح دیگری قرار دارد. این جریان از آن‌جا شروع می‌شود که محاکمه‌های پیشین تمام شده بودند. در نتیجه آغاز یک پروسه نوین است. یکی از ویژگی‌های این دادگاه و جریان محاکمه در آن است که در حین دفاع از پرنسیپ‌های انقلابی آن‌ها را نشر می‌دهد و بدین طریق سرآغاز دوران تازه‌ای می‌گردد. مضمون اصلی گفته‌ها و مدافعات گروه چهارده نفری را برنامه آن‌ها تشکیل می‌دهد که در بازپرسی و جریان محاکمه برای همگان آشکار می‌گردد. این همان چیزی است که این دادگاه را از محاکمه‌های گذشته متمایز می‌کند. به تمام ویژگی‌های یادشده باید خصلت نیمه علنی دادگاه نظامی و حضور خبرنگاران داخلی و خارجی و شرکت عده‌ای را به نام حضار افزود. روی هم این‌ها به دادگاه سیمای خاصی داده بود که دادگاه‌های پس از ۲۸ مرداد فاقد آن بودند.

جریان دادگاه چهارده نفری تکان‌دهنده و آموزنده بود. محاکمه کمی کمتر از یک ماه جریان داشت و در تمام این مدت توجه و علاقه اکثریت مردم ایران، به ویژه جوانان و دانشجویان درون و خارج کشور و حتا توجه قشرهای دموکراتیک اروپا و آمریکا را به سوی خود جلب کرد. این جریان مردم را بیدار و امیدوار کرد. مبارزان و آزادی‌خواهان را به جنبش درآورد و نیروهای انقلابی را به هم فشرده‌تر و نزدیک‌تر ساخت. محاکمه یکی از مهم‌ترین رویدادها بود و جریان آن از طرف صدها هزار هم‌میهن دستگیرشدگان دنبال می‌شد. دادگاه صحنه‌ی برابرتهی نیروهای راه انقلاب ایران از یک سو و سازمان‌های امنیتی هیئت حاکمه ایران از سوی دیگر بود. دادگاه صحنه روبرو شدن مردم با دشمنان مردم بود. بالاخره دادگاه عرصه زورآزمایی نیروهای رشدیابنده جامعه ایران با نیروهای از صحنه خارج شونده بود.

جریان و نتایج محاکمه گروه چهارده نفری مانند هر امر مهم دیگری موضوع بررسی و ارزیابی مردم و دشمنان مردم قرار گرفته و بی‌گمان هر یک از آنان برداشت‌های لازم را از آن خواهد کرد و در فعالیت‌های بعدی خود از آن سودجویی خواهد کرد.

انگیزه برپا کردن دادگاه چه بود؟ آیا دادگاه برای اجرای هدف خاصی برپا گردید؟ آیا خواست هیئت حاکمه از تشکیل دادگاه تأمین شد؟ در این تحلیل سعی خواهد شد به این پرسش‌ها پاسخ داده شود.

شاه و هیئت حاکمه ایران پس از رهایی از اثر ضربه ناگهانی ۲۱ فروردین ماه که کم مانده بود آرزوی برگزاری جشن بیست و پنجمین سال سلطنت محمدرضا شاه را با خود او به گور بفرستد در صدد استفاده از این واقعه برآمدند. به گمان آنان فرصتی به دست آمده بود تا به نام پیگرد و کیفر توطئه‌کنندگان علیه جان شخص شاه به سرکوبی رشد جریان انقلابی که یکی از نمونه‌های بارز آن قیام مسلحانه جنوب است بپردازند و با دستگیری و شکنجه و احتمالاً کشتار عده‌ای برای مدتی بنای لرزان حاکمیت خود را استوار کنند. بازداشت و محکومیت عده‌ای از نظر دولت اقلماً دارای این نتیجه بود که می‌توانست در روزهای پس از تیراندازی به روی شاه افکار عمومی مردم را که در پیرامون این واقعه دور می‌زد متوجه مسائل دیگری کند و در ضمن زهر چشمی گرفته باشد.

سازمان امنیت و مقامات انتظامی با این نقشه به دستگیری عده‌ای از جوانان تحصیل کرده پرداختند.

دستگیری گروه چهارده نفری برخلاف آن چه که سازمان‌های امنیت و انتظامی می‌خواهند به مردم بقبولانند بر اساس رده‌گیری و تحقیق در اطراف به اصطلاح شرکت‌کنندگان واقعه ۲۱ فروردین ماه نبوده است. این واقعه فقط بهانه‌ای بدست آنان داد تا به قول خودشان عده‌ای از جوانان ناراحت را دستگیر کنند و قرعه شرکت در توطئه را به نام آنان زنند. نخست این که شرکت‌کننده‌گانی در کار نبوده‌اند. این مطلب را وکیلان مدافع نیز بیان کرده‌اند. از این گذشته نگاهی به تاریخ‌های دستگیری افراد گروه بازداشت شده نشان می‌دهد که تعداد زیادی از آنان طی هفته اول اردیبهشت ماه دستگیر شده‌اند، از روز اول اردیبهشت تا چهارم همین ماه گذشته از سه تن از گروه چهارده نفری، سه تن از متهمین به تشکیل جمعیت با مرام اشتراکی نیز دستگیر شدند که حتی به قول خود دادستان در توطئه تیراندازی شرکت نداشته‌اند. دستگیر شده‌گان یا فعالین جنبش دانشجویی خارج از کشور بوده‌اند و یا این که سابقه فعالیت سیاسی داشته‌اند. ارتباط ناچسبیده شرکت در سوءقصد و تشکیل جمعیت با مرام اشتراکی فقط صحنه‌سازی پلیس است. هدف شاه و سازمان‌های امنیت و انتظامی از بازداشت و به دادگاه کشاندن گروه چهارده نفری برای هدایت افکار عمومی کشور در این جهت بوده است که:

۱- ثابت کنند که رویداد ۲۱ فروردین ماه نتیجه خشم روزافزون مردم نبوده بل که ساخته و پرداخته گروهی معتقد به اعمال تروریستی بوده است؛

۲- این ایده را به پروراند و گسترش دهند که در درون جامعه کنونی کشور ما شرایط به وجود آمدن مقاومت متشکل از نظر عینی وجود ندارد و گروه مزبور در اثر ناآگاهی و تأثیر محیط خارج از کشور به عملیاتی پرداخته‌اند که با آرمان و خواست‌های مردم ایران ارتباطی ندارد؛

۳- بقبولانند که افکار و عملیات گروه چهارده نفری برخلاف منافع و استقلال ایران بوده و با منفرد کردن آنان شرایط محکومیت آنان را فراهم آورند و در نتیجه با ایجاد ترور و وحشت مجدد پروسه فراهم آوردن شرایط مبارزه انقلابی را عقب اندازند. شاه و سازمان‌های امنیت و انتظامی او موفق به اجرای هیچ یک از نقشه‌های شیطانی خود نشدند. جریان دادگاه نشان داد که نه تنها گروه چهارده نفری تروریسم را بنیاد کار خویش قرار نداده و مسئله سرنگون کردن رژیم موجود را از راه تجهیز نیروهای انقلابی جامعه در نظر داشته‌اند، بل که حتی نشان داد که شمس‌آبادی نیز یک تروریست حرفه‌ای نبوده، بل که برای او ترور فرد شخصی مطرح بوده و می‌خواسته از راه مبارزه فردی دشمن شماره یک خود و مردم ایران را نابود کند.

اخبار حتی سانسور شده‌ی دادگاه نشان می‌دهد که گردانندگان دادگاه موفق نشدند فعالیت گروه چهارده نفری را محدود و غیروابسته به واقعیت جامعه ایران وانمود کنند. بر عکس دانسته شد که برنامه آنان بر اساس احتیاجات و تمایلات انقلابی نهفته مردم کشور تنظیم شده است.

بیش از همه شکست شاه و سازمان امنیت دست پرورده او در امر سرکوب گروه چهارده نفری و جنبش انقلابی در حال رشد درون مردم به چشم می‌خورد. سازمان امنیت و مقامات انتظامی که بازپرسی را با شکنجه‌های فاشیستی و استفاده از تمام متدها برای به تسلیم وادار کردن دستگیرشدگان و یا لاقبل به اظهار پشیمانی وادار کردن آنان امید بسته بودند، نه تنها

موفق به از پای در آوردن آنان نشدند و نتوانستند آن‌ها را به وفاداری و دست برداشتن از اندیشه‌هایشان وا دارند، بل که پس از روبرو شدن با اعتراضات روزافزون همه‌جانبه مردم ایران و کمیته‌های دفاع جهانی ناچار به ترک نقشه و موافقت با جریان علنی محاکمه گردیدند. دادگاه نیمه آزاد را افکار عمومی مردم ایران و محافل دموکراتیک خارجی به هیئت حاکمه ایران تحمیل کردند و بدین ترتیب تمام نقشه‌های شاه و سازمان‌های امنیت و انتظامی نقش بر آب گردید.

دو جناح اصلی دادگاه را گروه چهارده نفری از یک سو و سرتیپ فرسیو دادستان و ریاست دادگاه از سوی دیگر تشکیل داده بودند. وکیلان مدافع به رغم وابستگی‌شان به دستگاه هیئت حاکمه و ارتش در مورد دستگیرشدگان پوزیسون مستقل‌تری داشتند و نمی‌توان آنان را با دادستان در یک رده قرار داد. میان دادستان و ریاست دادگاه از یک طرف و اینان از طرف دیگر در بیشتر موارد هماهنگی وجود نداشت. دادستان به عنوان نماینده شاه و هیئت حاکمه مدعی گروه چهارده نفری و مدافع کیفرخواست آفریده‌ی سازمان امنیت بود. وکیلان مدافع با این که دارای یک موضع جدی مستقل متکی به قانون نبودند، زیر تأثیر افکار خارج از دادگاه سعی می‌کردند با دادستان هم‌صدا نگردند و تا آن‌جایی که وضع آنان اجازه می‌داد آن‌چنان عمل می‌کردند که تا گروه چهارده نفری و مردم، آنان را از دادستان و ریاست دادگاه متمایز کنند.

سرتیپ فرسیو یکی از دادستان‌های انگشت شمار دادگاه‌های نظامی بود که با ادبیات سیاسی و مارکسیستی آشنا هستند. او به خیال خود با اسلحه دشمن به مبارزه آمده بود. آشنایی او با برخی تئوری‌های شناخته‌ی مارکسیسم باعث برتری او بر هم‌قطاران دادگاهی اش شده بود، ولی چون این معلومات سیاسی را برای به حق جلوه دادن باطل به کار می‌برد بر خلاف تصور او نه تنها کمکی به پیشبرد نظرات و نتیجه‌گیری‌های نادرست او نمی‌کرد، بل که باعث بروز کردن پارادوکسی میان گفته‌های کلی او و برداشت‌های او از این کلیات گردیده بود. دادستان‌های دادگاه‌های نظامی معمولاً از میان افراد کم‌سواد و محدودالفکر انتخاب می‌شدند. محدودیت فکری و دانش نارسای آنان جوابگوی نقشی بود که به عهده می‌گرفتند. ولی سرتیپ فرسیو دارای وضع دیگری بود، میان دانش سیاسی او و رسالت او در دادگاه هماهنگی وجود نداشت. این واقعیت باعث به وجود آمدن دوگونگی در گفتار و نتیجه‌گیری‌های او می‌شود. او به عنوان یک حکم کلی می‌گوید:

«هر جماعت و ملت زنده و مستقل راهی می‌رود که طالب آن است و به آن‌چنان اصول و احکامی می‌گردد که پاسخگوی احتیاجات‌اش باشد.» و از این حکم کلی این نتیجه نادرست و غیرمنطقی را می‌گیرد که هر ملتی «بالتیجیه شایسته حکومتی است که دارد.» (کیهان ۲۰ مهرماه ۱۳۴۴)

این نظرات و نتیجه‌گیری‌های نادرست که برای معقول نشان دادن واقعیتی است که دفاع آن را به عهده دارد به درستی مورد اعتراض گروه چهارده نفری قرار می‌گیرد:

«آقای [دادستان] اولین سنگ را که می‌گذارند بر خلاف حقایق می‌گذارند و بعد روی آن یک آسمان خراش درست می‌کنند، من همان سنگ اول را قبول ندارم تا این که بعداً وارد این آسمان خراش بشوم.» (نیکخواه، اطلاعات ۲۱ مهره ۱۳۴۴)

از یک سو به دفاع واقعیت موجود می‌پردازد و اظهار می‌دارد که ارزیابی‌های گروه چهارده نفری جوابگوی تمایلات مردم ایران نیست، از سوی دیگر اذعان می‌کند که:

«وقتی ایشان (منصوری) می‌خواستند اصلاحات اجتماعی بکنند، خودش به این معنی است که این اجتماع الان فاسد است و من هستم که باید این اجتماع را اصلاح بکنم.» (اطلاعات ۲۴ مهرماه ۱۳۴۴)

دادستان در بیانات خود از جهان‌بینی پرولتاریا، استراتژی و تاکتیک حزب کمونیست سخن به میان می‌آورد، به انضباط، یکپارچگی و از خود گذشتگی کمونیست‌ها اشاره می‌کند و از اشتراکی کردن ابزار تولید و غیره صحبت می‌کند. این سخنان جای ویژه‌ای را میان گفته‌های او در برمی‌گیرد. هنگام بیان این مطالب به نظر می‌آید که او از چهارچوب واقعیت مورد دفاع خود پا فراتر می‌گذارد. ولی در حقیقت تمام این خودنمایی‌ها و معلومات‌فروشی‌ها در جهت رسالت او دور می‌زند. او با این مطالب برای دفاع از باطل به جنگ حق می‌رود و بدین طریق وضع ترحم‌انگیزی به خود می‌گیرد.

پس از آن که دانسته‌های سیاسی او اثری در اراده و تصمیم دستگیرشدگان نمی‌کند متوسل به شیوه‌ی شناخته‌ی اسلاف خود می‌شود و معلومات اجتماعی سخن‌سرایی را به کنار می‌گذارد:

«متهم ردیف ۵ پرونده (منظور پورکاشانی است) روز گذشته با گستاخی هر چه تمامتر همان مطالبی را که در کیفرخواست علیه نامبرده عنوان شده صریحاً تأیید نمود و اصلاً در بیانات خودش به ترتیبی که موهن بود مطالبی عنوان کرد. ایشان مدعی شدند اگر چنان که دولت و حکومت وقت مطالعه این کتب و این گونه اعمال را موجه و صحیح نمی‌داند، من که صحیح می‌دانم. مفهومی این است که متهم صراحتاً اظهار می‌کند که با این رژیم و این حکومت و سازمان اجتماعی ما مخالف است و اصولاً در چنین وضعی هم که گرفتار است و هم در محضر دادگاه دادرسی ادامه دارد، هیچ باکی ندارد که مرام و رویه خودش را اظهار بکند. متهم اظهار داشت که دانش بشری حد ندارد، این دانش پیشرفته و ما هم باید مطالعه بکنیم و مطالعه خودش را به مارکسیسم - لنینیسم اختصاص داده است و معتقد است که باید در اجتماع ما این بررسی‌ها بشود تا اصلاحات انجام بشود.» (اطلاعات ۲۸ مهر ماه ۱۳۴۴)

عکس‌العمل دادستان نسبت به انسانی که برای دانش آدمی مرزی قائل نیست تقضای هشت سال محکومیت است. دادستان نقش غم‌انگیزی را در دادگاه به عهده دارد. او برای دفاع از منویات شاهنشاه آریامهر در نقش کاردینال انگیزاتور، زمانی در لباس معلم اخلاق و یا فرشته عدالت قدم به صحنه می‌گذارد، تهدید می‌کند، سفسطه می‌کند، جنگ اعصاب بر پا می‌کند. او مانند دون‌کیشوت به مبارزه با آسیاب جریان تاریخ می‌رود.

لجاجت و سرسختی دادستان آن قدر غیرقابل توجیه است که حتا و کیلان مدافع که از هم‌ردیفان او هستند نمی‌توانند با او موافقت کنند و در برابر او مقاومت می‌کنند؛ آن‌ها مطالب کیفرخواست را غیرقابل پذیرش اعلام کرده و بی‌گناهی دستگیرشدگان را مطرح می‌کنند. با این‌که به طور جدی در برابر برداشته‌های خلاف قانون او ایستادگی نمی‌کنند، ولی نظریاتی بیان می‌نمایند که غیر مستقیم در رد کیفرخواست است.

سرهنگ شاهقلی: «مطلقاً توطئه‌ای به وجود نیامده که ایشان (کامرانی) در آن شرکت داشته باشند، متهمین به هیچ وجه تبلیغ مرام نکرده‌اند، بل که مطالعه کرده‌اند، مطالعه کردن هم جرم نیست.» (اطلاعات، ۲۴ مهرماه ۱۳۴۴)

سرتیپ شایانفر: «موکلین بنده که در این دادگاه محاکمه می‌شوند از نظر جامعه گناهی ندارند و اما از نظر دادستان محترم متهم هستند ... به نظر بنده اگر هم کاری کرده باشند در مرحله مقدماتی بوده و مطابق قانون قصد داشتن و زمینه‌سازی برای مقدمات، جرم محسوب نمی‌شود.» (اطلاعات، ۲۷ مهر ماه ۱۳۴۴)

دکتر بهره‌ور: «درباره موکلین خود می‌گویم اگر آن‌ها کتاب خوانده‌اند، اگر با یکدیگر رفت و آمد داشته‌اند، اگر به کوه‌نوردی می‌رفته‌اند، اگر به کافه می‌رفته‌اند، این‌ها که جرم نمی‌شود. اگر آقای دادستان این مسائل را جرم می‌دانند مربوط به خود ایشان است، یعنی نظر شخصی ایشان است، این را نباید به حساب منطقی و قانون بگذارند.» (اطلاعات، ۲۹ مهرماه ۱۳۴۴)

سرتیپ سالم: «بنده پس از ۲۰ جلسه هنوز معتقدم که کیفرخواست متکی به موازین قانون نیست ... کیفرخواست از نظر قضایی فاقد ارزش است.» (کیهان، ۹ آبان ماه ۱۳۴۴)

سرهنگ بهره‌ور: «دلایل کیفرخواست غیرموجه است و آن چیزهایی هم که در آن ذکر شده صحیح نیست، و واقعاً جرمی واقع نشده است.» (کیهان، ۹ آبان ماه ۱۳۴۴)

سرهنگ خلعتبری: «این جرم اصولاً نباید در دادگاه نظامی مطرح شود، این اتهامات سیاسی است و نباید ماهیت را بشکافیم، حالا که وارد ماهیت شدیم باید بگویم اصلاً جرمی واقع نشده، بنده کیفرخواست را قبول ندارم؛ باز هم می‌گویم جرمی واقع نشده و توطئه‌ای صورت نگرفته است ... جرم را در ذهن نگاه‌داشتن جرم نیست.» (اطلاعات، ۳ آبان ماه ۱۳۴۴)

و کیلان مدافع در مواردی با دادستان به پولمیک می‌پردازند و نظرات او را با قانون سازگار نمی‌دانند و گاهی نیز در صلاحیت او شک می‌کنند:

سرهنگ رستگار: «تشخیص این‌که حرف بنده درست است یا نه، نه با بنده است و نه با جنابعالی، با دادگاه است.»
(اطلاعات، ۲۸ مهر ماه، ۱۳۴۴)

سرهنگ بهره‌ور برخورد خلاف قانون و مأموروار دادستان را با گروه دستگیرشدگان بهتر فرموله می‌کند. او می‌گوید:
«وکیل مدافع و دادستان دو راه متفاوت دارند، دادستان مُصر است که اتهام وارد است، من وکیل مدافع آزادترم برای این‌که وجدان من حکم می‌کند که از موکل خود دفاع کنم. اما دادستان دادگاه‌ها این حق را ندارند، برای این‌که در یک راه و هدف مشخصی باید دفاع کنند.» (کیهان، ۲ آبان ماه ۱۳۴۴)

البته دادستان رابطه خود را با مسائلی مانند وجدان با بی‌پروایی آشکار ابراز می‌دارد:
«مسئله وجدان را مطرح نمی‌کنم زیرا وجدان چیزی است که مربوط به خود آقایان وکلای مدافع خواهد بود و من از میزان آن اطلاعی ندارم.» (کیهان، ۲ آبان ماه ۱۳۴۴)

جریان دادگاه حتا به وکیلان مدافع می‌فهماند که کیفرخواست بر اساس واقعیات و با اتکالی به قانون تنظیم نشده است. آنان پی‌می‌برند که با شخص دادستان طرفند که استنباطات شخصی خود را به نام قانون به دادگاه آورده است:
رئیس: «شما باید از اتهام وارده به موکل تان در برابر کیفرخواست دفاع کنید!»

سرهنگ سلطانی: پس می‌فرمائید جواب دادستان را بدهم؟ (اطلاعات، ۲۷ مهر ماه ۱۳۴۴)
محاکمه نیمه علنی گروه چهارده نفری به رغم خواست هیئت حاکمه ایران به او تحمیل شد. پس از تن‌دردادن به برقراری علنی جلسه‌های دادگاه مسئله نگهداری جریان دادگاه در چهاردیواری مورد نظر سازمان امنیت به کلی غیرقابل اجرا شد. در نتیجه کنترل و سانسور گفته‌های دستگیرشدگان از دست مقامات سازمان امنیت و انتظامی خارج گردید.

نظرات و ایده‌های بیان شده در دادگاه بیش از آن‌چه سازمان امنیت می‌توانست تصور بکند پراکنده گردید و چنان اثری در مردم به جای گذاشت که پیش‌بینی قبلی آن مشکل بود. برای مردمی که مبارزه‌ی ۱۲ ساله آنان پس از کودتا بارها دچار شکست شده بود و دچار یأس شده بودند، آشکار شدن اندیشه‌ها و برنامه کار گروه چهارده نفری غذای روحی و امیدواری انقلابی آورد. این اندیشه‌ها و برنامه را این بار نه از لابه‌لای روزنامه‌های مخفی، نه از سخن پراکنی‌های خارج از کشور، بل که توسط اعلامیه‌های رسمی سازمان امنیت و مقامات انتظامی در دسترس آنان قرار می‌گرفت. اعلامیه مقامات انتظامی منتشره در کیهان ۱۴ مهر ماه چنین می‌گوید:

«متهمین به یک ایدئولوژی انحرافی معتقد می‌باشند که حتا افکار حزب منحل‌توده و کمونیسم شوروی را قبول ندارند. افرادی که دستگیر شده‌اند به ارتباطات خارجی و اقداماتی که در خارج و داخل مملکت از قبیل تهیه اوراق مضره، رفت و آمد به نقاط مختلف به منظور آشنایی مناطق مناسب برای عملیات پارتیزانی و ایجاد ترور و وحشت نموده بودند، اعتراف کرده‌اند. این نشریات اغلب مربوط به کتاب‌ها و جزوه‌های حزب کمونیست چین بوده است ... ظاهراً برای همدردی با اعتصاب رانندگان تاکسی اعلامیه‌ای انتشار می‌دهند که در حقیقت منظور آن‌ها احراز و اعلام موجودیت جمعیت مبارزه با دولت بوده است.»

با یکی از جوانان الجزایری که خود در جنگ‌های آزادی و استقلال شرکت نموده و اطلاعات قابل توجهی از تاکتیک جنگ‌های پارتیزانی و تهیه مواد منفجره داشته تماس گرفته، مقداری فرمول‌های مربوط به تهیه مواد منفجره و کتاب‌های کمونیستی چینی گرفته بودند.»

بدین ترتیب هیئت حاکمه ایران ناگزیر شد به طور رسمی به وجود یک قدرت متشکل و از نظر طبقاتی متخاصم اقرار کند. آن‌چه که تا دیروز جزو اخبار خارجی روزنامه‌ها و رادیوهای دولتی بود، اکنون جزو اخبار داخله گردیده و دستور روز را تشکیل می‌داد. دانسته شد که این شتر در خانه هیئت حاکمه ایران نیز خوابانده شده است: مسئله جنگ پارتیزانی (و خود جنگ پارتیزانی) نیز، در برابر او قرار گرفته بود! این واقعیت مردم را بیش از واقعه ۲۱ فروردین ماه تکان داد. مردم دانستند که گروه چهارده نفری در راه تحقق بخشیدن به خواست‌های آنان بوده. شناخت این حقیقت آنان را به پشتیبانی از این گروه

و داشت. مردم به دفاع از امر خویش به پا خاستند. آنان نیز مانند هیئت حاکمه خود را برای دادگاهی که در پیش بود آماده کردند. هیئت حاکمه برای منفرد و سرکوب کردن مبارزان نواخته راه انقلاب و مردم برای دفاع و نگاهداری آن، برای دفاع از انقلاب آینده.

دادگاه برای بررسی امر کنکرت یا جرم انجام یافته‌ای بر پا نگردید. جرمی به مفهوم حقوقی کلمه واقع نشده بود که ترازوهای عدل هیئت حاکمه را به کار اندازد و قوه مجریه به نام حمایت قانون وارد عمل گردد و متمدان را به کیفر رساند. احساس وقوع «جرمی» در آینده، هیئت حاکمه را به هراس انداخته بود، جرمی که هنوز پروسه رشد کامل خود را از مرحله ذهنی به مرحله عینی نگذرانده بود. دادگاه از آن جهت به پا شد که به پیشگیری پردازد. دادستان نیز به این واقعیت اشاره می‌کند:

«بنده یک کمونیست را هم در مملکت خودمان مضر می‌دانم، شما می‌گویید که اگر واقعه ۲۱ فروردین به ثمر می‌رسید آیا این یازده نفر سر کار می‌آمدند؟ من چه می‌دانم، از آن‌جا که دارای چنین هدف‌هایی بودند باید پرسید ... اگر رضا شمس‌آبادی ملعون می‌توانست قصد خودش را انجام دهد، اکنون این جریان‌ها و سازمان‌ها وجود نداشت، چه بسا که سرکار سرهنگ خلعتبری و بنده جزو متهمین بودیم و رئیس و دادستان دادگاه، مثلاً از حزب کمونیست خلق بودند.» (اطلاعات، ۲۱ مهر ماه ۱۳۴۴)

"جرمی" که در دستور دادرسی دادگاه نظامی شماره یک قرار گرفته بود، برنامه گروه چهارده نفری بود. سازمان امنیت و مقامات انتظامی برای توجیه دستگیری و شکنجه‌های فاشیستی دستگیرشدگان و سرکوبی آنان ناچار به آشکار ساختن این برنامه گردیدند و با این عمل خود برنامه و ایده‌های گروه چهارده نفری را به میان میلیون‌ها هم‌وطنان آنان بردند و کاری را انجام دادند که اجرای آن برای گروه چهارده نفری و گروه‌های متشابه دیگر مستلزم ماه‌ها کار تبلیغی و صرف هزینه‌های گزاف بود. بدین ترتیب عداوت سبب خیر شد.

دادگاه را هیئت حاکمه به پا کرد تا به خیال خود جنبش انقلابی نوین را در نطفه نابود کند. ولی شهامت، هشیاری، انضباط و یکپارچگی گروه چهارده نفری این توطئه را خنثی کرد و هیئت حاکمه را وادار به قبول واقعیت خود گرداند. آنان - از نیکخواه تا کیانزاد که نحس‌شکن نامیده شده - تمام شکنجه‌ها، تهدیدها و تطمیع‌های دستگاه‌های امنیتی را مردانه تحمل کردند و وظیفه خود را که دفاع از برنامه، اندیشه‌ها و پرنسیپ‌های انقلابی بود با قاطعیت و نرمشی که فقط خاص انسان‌های انقلابی است به فرجام رسانیدند. آنان جلسه‌های دادگاه را به تریبونی تبدیل کردند و از پشت آن برنامه و نظرات خود را درباره سرنگون کردن قدرت هیئت حاکمه، استقرار حکومت نیروهای انقلابی خلق و اتخاذ سیاست مستقل ملی تکیه بر خود و راه رهایی مردم کشور خود را به گوش همه مردم ایران رساندند.

برنامه گروه چهارده نفری با همه خصلت آزمایشی و موقتی که خود آنان برایش قائلند، دارای نکات برجسته‌ای است که برای نهضت آزادیبخش و جنبش انقلابی کشور ما کاراکنریستیک است:

۱- تکیه روی آشنایی و بررسی واقعیت جامعه ایران و شناخت همه‌جانبه‌ی آن و تشخیص درست از نادرست در این مورد «ما در مقام این بودیم که مملکت خودمان را بهتر بشناسیم، به وضع کشورمان که علاقه‌مند بودیم از نزدیک آشنایی بیشتری حاصل کنیم. در زمینه مطالعات سیاسی، من دوستانم را تشویق کرده‌ام برای مطالعه، به بعضی‌ها هم کتاب و جزواتی برای مطالعه داده‌ام. شما می‌گویید به شما چه که در مسایل سیاسی دخالت می‌کنید. به من مربوط است، خیلی هم مربوط است، این حق مردم است که مطالعه کنند، اگر نظریات غلط است می‌توان آن را رد کرد، منتها این که شما چرا مطالعات سیاسی می‌کنید صحیح نیست، این برای رشد و پیشرفت مملکت خودمان است.» (نیکخواه، اطلاعات ۲۱ مهر ماه، ۳ آبان ماه ۱۳۴۴)

«ما بایستی مطالعه کنیم، بایستی اعتقاد به عقل خود داشته باشیم و آن‌چه که باطل است قبول نکنیم.» (پورکاشانی، کیهان، ۴ آبان ماه ۱۳۴۴)

«باید مطالعه کرد، اگر ضروری هست در ناشناخته است، نه در شناخته» (شیروانلو، اطلاعات ۲۶ مهر ماه ۱۳۴۴)

مجریان منافع هیئت حاکمه که بقای رژیم موجود را در ناآگاه نگهداشتن و عقب ماندگی توده‌های مردم می‌دانند، با آن‌چه که باعث بیداری مردم می‌شود به مخالفت (در اصل نوشته شده جهت) برمی‌خیزند. دادستان می‌گوید:

«بنده اعلام و تصریح می‌نمایم که این عمل و اقدام جرم است، قانون آن را جرم شناخته است. بی‌دلیل نیست، زیرا وقتی شخصی کتابی را مطالعه کرد بدون تردید مسائلی برایش پیش می‌آید که جهت حل آن‌ها باید به شخص فهمیده‌تر از خود مراجعه کند. وقتی این مراجعات زیاد شد، بهتر است کلاس تشکیل شود تا در آن اشکالات تجزیه تحلیل گردند، آن وقت کلاس‌هایی که برای تحلیل آن مسائل تشکیل خواهند کرد، همان حوزه‌های حزبی است.» (اطلاعات، ۲۵ مهرماه ۱۳۴۴)

۲- آشنا کردن مردم با تجربیات و نتایج جنبش‌های آزادیبخش ملت‌های آزادشده، در جریان گذاشتن آنان با ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا در مقیاس جهانی، دفاع از کمونیسم:

«می‌گویند چرا به انتشار کتب مارکسیستی دست زده‌اید، این سؤال خوبی است، برای این‌که علم مارکسیسم یک علم اجتماعی است که از یک دید و دریچه اجتماع را نگاه می‌کند. ما فکر می‌کنیم که اجتماع را باید از تمام دریچه‌ها دید. ما فکر می‌کنیم که مسائل را باید همه‌جانبه با تمام دیدها مقایسه کنیم.» (پورکاشانی، اطلاعات، ۲۷ مهر ماه ۱۳۴۴)

«شاهنشاه در این مورد که آیا شما کمونیست بودید پرسیدند، گفتم بله، ما کمونیست بودیم. پرسیدند چه کمونیستی؟ بنده با عطف به جزواتی که داشتیم گفتم آن‌چه مورد نظرمان است مارکسیسم - لنینیسم است که چینی‌ها می‌گویند.» (منصوری، کیهان، ۲ آبان ماه ۱۳۴۴)

دادستان: آیا شما نبودید که جزوه‌های کمونیستی را ترجمه نموده بین رفقای خود توزیع می‌کردید؟

نیکخواه: جزواتی را منتشر می‌کردیم که مربوط به مسائل ایدئولوژیک مارکسیسم بود. (اطلاعات، ۲۱ مهر ماه ۱۳۴۴)

«من این جا نیامده‌ام که از مارکسیسم دفاع کنم. من به خود اجازه نمی‌دهم که با خواندن چند کتاب در این باره صحبت کنم. این جزوات مربوط به مسائل جهانی و اختلاف چین و هندوستان و یا اختلاف بین چین و شوروی که ممکن است به جنگ جهانی منجر شود بود، مطالعه ما از این نظر بود که می‌خواستیم بدانیم کدامیک از دول درست می‌گویند.» (پورکاشانی، کیهان، ۸ آبان ماه ۱۳۴۴)

۳- رد افسانه صلح طبقاتی هیئت حاکمه و طرح تزه‌ای قیام مسلحانه برای سرنگون کردن رژیم ضدملی و ضد-دموکراتیک موجود:

دادستان: در پاسخ سؤال این‌که این تغییر رژیم چگونه انجام می‌شود، اظهار کرد که با عمل پارتیزانی این کار را انجام می‌دادیم، مثل الجزایر و کوبا.

منصوری: موضوع تغییر رژیم در زمینه ترور مطرح نشد، در زمینه دیگری بود. اما صحیح است که نحوه انجام این تغییر رژیم از من سؤال شد و جوابی که دادم ممکن است چیزی شبیه این باشد در مورد جنگ‌های پارتیزانی من فکر کنم که در آن لحظه (نزد شاه) یک عطف ذهنی برای من به وجود آمد، به این ترتیب که ما می‌دانیم در مورد جنگ‌های پارتیزانی در نقاط مختلف کمک‌هایی از طرف دولت‌های دیگر در مورد تعلیم پارتیزان‌ها می‌شود یعنی در صورتی که شرایط جنگ پارتیزانی به وجود بیاید و لزومی هم داشته باشد در آن صورت یک مقداری تعلیمات ممکن است با کمک دولت‌های دیگر باشد.

دادستان: در مورد این سؤال که پارتیزان‌های شما کی هستند؟ اظهار کردید مخالفین دستگاه و مردم دور هم جمع می‌شوند.

منصوری: این هم باز بگویم عطف ذهنی بوده، به این معنی که پارتیزان روی مطالعه‌ای که بنده کرده بودم برای من این‌طور مستفاد شده بود که پارتیزان باید از خود مردم باشد، یعنی کسی دیگری از خارج نمی‌تواند بیاید برای فلان مملکت بجنگد.» (کیهان، ۲ آبان ماه، ۱۳۴۴)

موضوع جنگ‌های پارتیزانی آن چنان جایی باز می‌کند که دادستان ناگزیر می‌گردد به نفی ضرورت آن بپردازد و اثرات چنین تخم لقی را خنثی کند:

«مگر جنگ‌های پارتیزانی جزء لاینفک رژیم‌های موجود یا زندگی مردم شده است؟ مثلاً جنگ‌های پارتیزانی چه ارتباطی با کشور ما دارد، برای چه وقت خود را صرف این کنیم که جنگ‌های پارتیزانی چه نوع هستند و چه خواصی دارند؟ مگر کشور ما کنگو یا ویتنام است؟ ما احتیاجی به این مسائل نداریم.» (اطلاعات، ۲۷ مهر ماه ۱۳۴۴)

۴- اصل تکیه بر خود و استقلال اندیشه و عمل بدون دخالت قدرت‌های خارجی و تکیه روی میهن‌پرستی.

«مشی اساسی، استقلال فکر، استقلال اندیشه بود که بتوانیم شخصاً در امور کشورمان تصمیم بگیریم. . . «بارها به دوستانم گفته‌ام تنها ملتی می‌تواند پیشرفت کند که اساساً روی پای خود بایستد.» (نیکخواه، اطلاعات، ۳ آبان ماه ۱۳۴۴)

«من معتقدم در مورد مملکت خودمان خوبی‌ها و بدی‌ها باید به وسیله خودمان تشخیص داده بشود و دخالت هر کشوری را در امور مملکت‌مان صحیح نمی‌دانم و به طور علنی و صریح می‌گویم پیرو هیچ کشوری نیستم.» (پورکاشانی، اطلاعات، ۲۶ مهر ماه ۱۳۴۴)

«من کوچک‌ترین قدمی علیه کشورم برداشته‌ام و هر عملی که انجام داده‌ام در جهت پیشرفت و اعتلای کشورم بوده است.» (نوائی، کیهان، ۹ آبان ماه ۱۳۴۴)

افراد گروه چهارده نفری با اندیشه‌ها، برنامه و عملیات خود دوران تازه‌ای در مبارزه برای سرنگون کردن رژیم کودتا و پیروزی انقلاب ایران گشوده‌اند. دورانی که در آن باید پروسه ذهنی انقلاب بدل به واقعیت عینی گردد.

• توجه: مطالب درون پرانتزها از من است. بعضی نارسایی‌های دستوری تکه‌های نقل شده متعلق به

اصل است.

مبارزه به راه انقلاب*

غلامحسین فروتن

در همان تابستان سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) اعضای حزب در غرب اروپا از کمیته مرکزی بریده و در صدد ایجاد سازمان تازه‌ای بودند. وقتی اطلاع یافتند که سه تن از اعضای رهبری به علت پایداری و ثبات قدم در مواضع مارکسیسم، از کمیته مرکزی رانده شده‌اند، با ما تماس برقرار کردند که به غرب برویم و در کار مبارزه به آن‌ها بپیوندیم و به آن‌ها یاری دهیم. ما طی اعلامیه‌ای رفقای حزبی را فراخواندیم که برای احیاء حزب طبقه کارگر «حزب انقلابی توده ایران» به مبارزه برخیزند. این اعلامیه که به عنوان یک سند در مبارزه به خاطر نگاهبانی از حزب طبقه کارگر ایران در زیر آمده، به عنوان ضمیمه شماره ۱۸ نشریه توفان (دوره دوم) به چاپ رسیده است. در اعلامیه از همه جوانان خواسته شده که نه تنها از آن پشتیبانی کنند بل که برای تحقق آن در صف واحدی متشکل شوند... به انتشار اعلامیه قناعت نورزیدیم. سند دیگری درباره چگونگی احیاء حزب انقلابی حزب توده ایران تنظیم کردیم که می‌بایستی برای اعضاء حزب در غرب می‌فرستادیم، ولی آن‌گونه که پیدا است، بر اثر بروز حوادث به این کار توفیق نیافته‌ایم.

(متن کامل اعلامیه)

رفقای حزبی! مبارزان راه انقلاب!

امروز هر عضو حزب توده ایران هر مارکسیست - لنینیست و هر میهن‌پرست آگاه از این‌که نقش حزب توده ایران در صحنه سیاسی میهن ما روز به روز به کاهش می‌گراید در رنج است. مردم ایران به حق انتظار دارند که حزب توده ایران به عنوان حزب طبقه کارگر بتواند مایه پیوند همه نیروهای ملی و دموکراتیک باشد و مبارزه نجات‌بخش ملت را به یاری همه این نیروها به پیروزی هدایت کند. ولی متأسفانه اینک چندین سال است که تاریخ هیچ‌گونه موفقیت جالبی در زمینه مبارزات روزانه و سیاسی و در زمینه‌ی ایدئولوژیک و سازمانی به نام حزب توده ایران ثبت نکرده است. چرا چنین است؟ بدیهی است که اگر سازمانی با مغز خود کار کند و خدمتگزار صدیق خلق باشد، از هر اشتباه و شکستی درسی خواهد آموخت و سرانجام راه پیروزی را خواهد یافت. ولی عیب اصلی در آن‌جاست که گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران از یاد برده‌اند که قبل از همه در برابر خلق ایران مسئولند. اینان مستقلانه اندیشه و عمل نمی‌کنند و به دیگران نیز امکان اندیشه و عمل مستقل نمی‌دهند. به ویژه در سال‌های اخیر این پدیده قوت و وسعت یافته است و مانند بیماری نهان و دردناکی روز به روز بیشتر نیروی کمیته مرکزی حزب توده ایران را به عنوان دستگاه رهبری از وی سلب کرده و می‌کند. آخرین پلنوم کمیته مرکزی (پلنوم یازدهم در بهمن ۱۳۴۳) بیش از همه مظهری از این واقعیت تأثرانگیز بود و ثابت کرد که این بیمار اصولاً در پی درمان نیست و از این جهت علاج‌ناپذیر است.

گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران با انواع وسائل می‌کوشند که اعضای حزب و عموم مردم را از مداخله در سرنوشت خویش و ملت ایران بازدارند. پوشیده داشتن واقعیاتی که نشان‌دهنده‌ی دنباله‌روی و خطمشی اپورتونیستی و رویزیونیستی آن‌هاست، جعل و تحریف اسناد جنبش کمونیستی و کارگری جهانی، مغالطه در استدلال، تحدید دموکراسی، اعمال فشار مادی و روحی از شیوه‌های رایج آنان است.

گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران با توسل به همین شیوه‌ها یک خطمشی غیرانقلابی و رویزیونیستی به حزب توده ایران تحمیل کرده‌اند. اینان بر خلاف آن‌چه به زبان می‌آورند به نیروی خلق ایمان ندارند و بدین جهت از

درگیری با دشمن می‌هراسند. اینان به جای این‌که خلق را برای نبرد نهائی تجهیز کنند و به راه سرنگونی قهرآمیز شاه و هیأت حاکمه بپندازند، منتظر حوادث معجزه‌آسایی هستند که حکومت را از دست غاصبان کنونی از راه مسالمت‌آمیز بیرون آورد و دری به روی حزب توده/ایران بگشاید. اینان در برابر مانورها و رفرم‌های عوام‌فریبانه شاه و هیأت حاکمه - که در واقع به منظور تحکیم مواضع اصلی ارتجاع و امپریالیسم و حمله در قلب جبهه صورت می‌گیرد - در موضع کاملاً اپورتونیستی افتاده‌اند. به این معنی که با تکیه بر روی «جنبه مثبت عینی» اقدامات شاه، مردم ایران را عملاً به تأیید آن‌ها و بالنتیجه در جهت منظور شاه و امپریالیست‌ها سوق می‌دهند. عبارات آن‌ها مبهم و آراسته به تعبیرات مارکسیستی است ولی مضمون تبلیغات آن‌ها فقط یک نتیجه روشن می‌تواند داشته باشد و آن اپورتونیسم است.

بسیار تأثرانگیز و دردناک است که حزب توده/ایران برخلاف افکار عمومی میهن ما و بر خلاف بسیاری از سازمان‌ها و احزاب دموکراتیک ایران تا امروز لزوم سرنگونی قهرآمیز شاه و هیأت حاکمه را در خطمشی تبلیغاتی و سازمانی خود وارد نکرده است. البته پس از مدت‌ها دودلی و تردید، بالاخره تحت فشار افکار عمومی و افراد حزبی، پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده/ایران از لزوم سرنگونی قهرآمیز شاه و هیأت حاکمه در قطعنامه سیاسی خود ذکری به عمل آورده است ولی از آن‌جا که گردانندگان رهبری حزب توده/ایران اعتقادی به این اصل ندارند، امر مذکور را در اثر قیود و شروط گوناگونی تعلیق به محال کرده‌اند. به جرأت می‌توان گفت که اینان دیری است که پرچم انقلاب ایران را به دور انداخته‌اند.

از آن‌جا که سرنوشت حزب توده/ایران با سرنوشت نهضت نجات‌بخش ایران پیوند دارد، وجدان اجتماعی هر عضو حزب، هر فرد مارکسیست - لنینیست و هر میهن‌پرست آگاه حکم می‌کند که به این سرنوشت بپندیشد.

ما امضاءکنندگان زیرین، اعضاء کمیته مرکزی حزب توده/ایران، تأمین آزادی اندیشه و بسط ابتکار توده‌های حزبی و تنظیم یک خطمشی انقلابی بر اساس مطالعه مارکسیستی اوضاع ایران و جهان را نخستین قدم در راه احیای حزب/انقلابی توده/ایران می‌شماریم و وظیفه خود و همه اعضاء حزب و همه مارکسیست - لنینیست‌ها می‌دانیم که پرچم مقدس این مبارزه را برافرازیم. ما به این منظور طرحی برای خطمشی انقلابی تحت عنوان «نکاتی چند در باره اوضاع ایران و وظائف حزب انقلابی طبقه کارگر» و اعلامیه‌ای برای ارائه راه سازمانی احیای حزب/انقلابی توده/ایران تنظیم کرده‌ایم که به دست اعضاء حزب و سایر هموطنان خواهد رسید. ما یقین داریم که نه فقط اکثریت اعضاء کنونی حزب و همه مارکسیست - لنینیست‌ها و نیز همه مبارزان ضدامپریالیست ایران با اصول این خطمشی موافقت دارند، بل که عده دیگری از اعضاء کمیته مرکزی نیز از این خطمشی استقبال خواهند کرد. هیچ قید و بند بوروکراتیکی نمی‌تواند و نباید ما را از اقدام جسورانه و بندگانسل در راه احیای حزب/انقلابی توده/ایران باز دارد. باید با مغز خود و با تکیه بر عمل نهضت انقلابی ایران و جهان کار کرد. باید به ابتکار توده مردم در یافتن راه‌های متنوع مبارزه میدان داد.

ما از همه اعضاء حزب توده/ایران و همه مارکسیست - لنینیست‌های ایران دعوت می‌کنیم که به احیای حزب/انقلابی توده/ایران برخیزند. ما دو سند مذکور را به عنوان پایه‌ای برای وحدت و تشکل کلیه مارکسیست - لنینیست‌های ایران تنظیم کرده‌ایم تا این‌که تشریک مساعی همه رفقا و نیز تجارب روزانه ما آن‌ها را تکمیل کند. راهی که ما در پیش داریم بس دشوار و طولانی است. ولی راه دیگری جز آن نیست.

ما یقین داریم که رژیم شاه و هر رژیم دیگر دست‌نشانده امپریالیسم، سرانجامی جز شکست رسوا نخواهد داشت و این شکست نصیب کسانی نیز خواهد شد که با اتخاذ خطمشی غیرانقلابی و اپورتونیستی از مبارزه‌ی انقلابی با این رژیم باز ایستاده‌اند.

اعضای کمیته مرکزی حزب توده/ایران

عباس سفائی - غلامحسین فروتن - احمد قاسمی

شهریور ماه ۱۳۴۴

بیانات فروتن در کنفرانس فوق‌العاده سازمان انقلابی حزب توده ایران

۱۹۶۵/۷/۳۰

کنفرانس فوق‌العاده‌ای که بنا به تصمیم اکثریت هیئت اجرائیه دعوت شده، از هیچ جهتی به سود فعالیت سازمان، به سود تحکیم وحدت سازمان نیست. معذالک اکنون که فرصتی اجباری دست داده من از آن استفاده می‌کنم تا تجاربی را که در طول بیش از هفت ماه تماس با رفقای هیئت اجرائیه به دست آورده‌ام و نظریاتی را که در مورد کار و فعالیت هیئت اجرائیه رو کرده‌ام با رفقا در میان می‌گذارم.

به هنگامی که دستگاه رهبری حزب توده /ایران بر اثر عوامل متعددی از قبیل زندگی در مهاجرت، دور ماندن از توده‌ها، وحدت با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان که عوامل منفی بسیاری با خود به همراه داشت و [ناخوانا] در خارج، از مارکسیسم-لنینیسم دوری جست و در سراشیب ریزونیسم و اپورتونیسم درغلطید، سه نفر از اعضاء پلنوم کمیته مرکزی که شما هر سه را به خوبی می‌شناسید پس از تبادل نظر با یکدیگر به این نتیجه قطعی رسیدیم که باید به هر قیمتی شده مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی را که در آن دیگر به هیچ‌گونه امکان فعالیت ثمربخشی نیست ترک گفت. در اروپای غربی دست به ایجاد سازمانی زد و از آن به عنوان پایگاهی برای فعالیت در ایران که میدان واقعی مبارزه است استفاده کرد. ما در همان موقع در باره ماهیت انقلاب ایران و وظائف آن و نقش طبقه کارگر در این انقلاب، درباره طبقاتی که می‌تواند در این انقلاب زیر رهبری طبقه کارگر شرکت جویند و بالاخره درباره تاکتیک و راه پیروزی انقلاب ایران که در اوضاع و احوال کنونی کشور، جز راه قهرآمیز نیست و نمی‌تواند باشد توافق نظر داشتیم و نظریات خود را ضمن دو سند تنظیم کردیم: سندی تشکیلاتی درباره ایجاد هسته‌ها و سازمان‌های حزبی در شهرها و سپس ایجاد یک سازمان واحد حزبی در غرب و سندی برنامه‌ای درباره انقلاب ایران و استراتژی و تاکتیک آن. این دو سند هر دو بعداً برای رهبری سازمان که در آن وقت هنوز نامی به خود نگرفته و برنامه‌ای تنظیم نکرده بود فرستاده شد.

ما موقعی تصمیم به خروج از مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی گرفتیم و این اسناد را موقعی تنظیم کردیم و در پی انتشار آن بودیم که هیچ‌گونه اطلاعی از وجود سازمانی در غرب نداشتیم. ما در عین آن‌که برای خروج از مهاجرت دست در کار بودیم- و بدبختانه در آن موقع تمام روزه‌ها به روی ما بسته بود- از تمام رفقای حزبی در اروپای غربی دعوت کردیم که با رهبری قطع رابطه کنند و بر اساس تئوری تشکیلاتی حزب طبقه کارگر در ایجاد سازمان حزبی مستقل از رهبری کنونی حزب توده /ایران دست زنند. ما در عمل به مشکلاتی که بر سر راه خروج و مهاجرت وجود داشت واقف بودیم و عقیده داشتیم که ایجاد چنین سازمان حزبی مستقلی وظیفه هر کمونیست، هر فرد مارکسیست-لنینیست حزب توده /ایران است اعم از آن‌که ما در ایجاد آن و در کمک به پیشرفت آن بتوانیم سهمی ادا کنیم یا به علت وضع خاص ادای چنین مهمی برای ما ممکن نباشد.

فقط در بهار سال گذشته بر وجود سازمانی در غرب وقوف یافتیم و سپس در تابستان همان سال با رفقای از سازمان ملاقاتی دست داد. از همان نخستین برخورد با اشتیاق تمام وابستگی خود را به سازمان و آمادگی خود را برای هرگونه کمکی که از ما ساخته باشد اعلام کردیم. نظر ما این بود که هر چه زودتر اقدامات ما در ترک مهاجرت به ثمر برسد و ماتام نیرو و تجاربی را که در گذشته به دست آورده‌ایم برای پیشرفت این سازمان و توسعه آن و برای انجام هدف‌ها و وظائف آن مصروف بداریم.

رفقا! اگر مهاجرت از کشورهای سوسیالیستی را ترک کردیم و وضع دشوار دنیای غرب را پذیرفتیم فقط و فقط به خاطر آن بود و هست که تمام وقت و نیروی خود را در راه پیشرفت آرمان‌های طبقه کارگر ایران به کار اندازیم. کسانی که تا به حال می‌گفتند شما با رفقای سازمان اختلاف نظر پیدا خواهید کرد، پاسخ ما این بود: مگر می‌شود در یک سازمان باشید و بر سر همه مسائل اتفاق نظر وجود داشته باشد؟ ما بر آن بودیم که آن‌چه راهنمای ماست مارکسیسم-لنینیسم است، ما با رفقای سازمان دارای خط‌مشی واحدی هستیم. هر دو طرف از حسن نیت برخورداریم. بنابراین می‌توانیم در مسائل مورد اختلاف به توافق برسیم.

ما با کمک سازمان، مهاجرت را ترک گفتیم. دو نفر از ما در کنفرانس گذشته سازمان شرکت کردند. من در این‌جا در محیطی که در آن کنفرانس در پیرامون ما وجود داشت و حتا از برخورد غیرصمیمانه پاره‌ای از رفقا صحبت نمی‌کنم. چنین محیط و چنین برخوردی مسلماً برای ما ناگوار بود.

کنفرانس با وجود نقائص آن توانست در خطوط کلی خود هدف‌ها و استراتژی و تاکتیک حزب طبقه کارگر ایران، اصول تشکیلاتی این حزب بر پایه مارکسیسم-لنینیسم و در انطباق با وضع طبقاتی اجتماعی و سیاسی ایران و پراکندگی سازمانی و تشتت فکری حزب طبقه کارگر ایران [۱] ترسیم نماید. اسناد کنفرانس تا آن‌جا که من با اطلاعات کم و ناقص خود می‌توانم اظهار نظر کنم در مجموع مورد توجه رفقای حزبی و سمپاتیان‌ها در غرب و در مهاجرت سوسیالیستی قرار گرفت. البته افرادی هستند که پاره‌ای از نکات آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. اگر آن‌ها در اشتباهند باید کوشید آن‌ها را از اشتباه بیرون آورد. اگر انتقاد آن‌ها به اسناد ما به جا است ما باید صادقانه آن را بپذیریم و نقائص را اصلاح کنیم.

کنفرانس وظائف دشوار و خطیری را در برابر سازمان قرار داد. به ویژه اگر توجه کنیم که سازمان ما کوچک و در آغاز حیات خویش است. برای انجام این وظائف رهبری سازمان باید نه تنها از تمام نیروهای موجود استفاده کند بل که نیروهای تازه‌ای را برای تحقق این وظایف تجهیز نماید. رهبری سازمان باید نه تنها از کلیه وسائلی که در اختیار دارد به طور [ناخوانا] و طبق نقشه استفاده کند، بل که پیوسته و در تمام زمینه‌ها در جستجوی وسائلی جدیدی باشد. در سنگر مبارزه به خاطر تحقق این وظائف باید کوشید صمیمیت و همبستگی را حفظ کرد و اندیشه‌های نادرست را از خود دور ساخت. از اصول، از استیل صحیح کار منحرف نشد ولی نرمش از خود نشان داد. گذشت داشت. اگر این نکات مورد توجه قرار نگیرد و بدان عمل نشود انتظار هرگونه پیشرفت، انتظاری بیهوده است تا چه رسد به انجام وظائف خطیری نظیر آن‌چه که کنفرانس در برابر سازمان گذارده است.

اکنون متجاوز از هفت ماه است که از پایان کنفرانس می‌گذرد. بیان کار هیئت اجرائیه لاقلاً تا آن‌جائی که مشاهدات شخصی من و اطلاعات مختصری که به گوش من رسیده گواهی می‌دهد ناچیز است. در طول این مدت موقعیت و فرصت مساعدی برای جلب افراد به سازمان، نشان دادن ماهیت، شیوه کار و نظرات اپورتونیستی دستگاه رهبری پیش آمده بود. در طول این مدت امکان داشت در زمینه‌های مختلف فعالیت سازمان گام‌های چندی برداشته شود. متأسفانه این فرصت‌های مساعد از دست رفت و هم اکنون از دست می‌رود. و در هیچ زمینه کار محسوسی انجام نمی‌گیرد. کنفرانس حاضر هم به جای این‌که به جمع‌بندی فعالیت هیئت اجرائیه بپردازد و در رفع نقائص کار کمک کند، به نشست کمک می‌کند. چه عللی موجب گردید که کار سازمان در طول این مدت پیشرفت محسوسی نداشته است؟ تا آن اندازه که من می‌توانم قضاوت کنم عوامل زیر در رکود کار تأثیر بسیاری داشته‌اند.

۱- سه نفر از رفقای هیئت اجرائیه به هر علت که باشد - اطمینان بیش از اندازه به خود، مبالغه در امر پنهان‌کاری و بیرون کردن امر پنهان‌کاری از حدود صحیح آن، همکاری نسبتاً طولانی با یکدیگر در سازمان‌های دانشجویی و حزبی اروپای غربی، تمایلات سوژکتیو و غیره کلیه امور سازمان را در دست خود متمرکز ساخته‌اند. هر یک از این سه رفیق لاقلاً سه مسئولیت مهم سازمانی را بر دوش دارد. از این گذشته یکی از رفقا در مسئولیت رفیق دیگر سهمی دارد. و شاید در مورد هر سه رفیق این امر صادق باشد. این تمرکز و اختلاط مسئولیت‌ها در واقع یک هیئت اجرائیه‌ای در داخل هیئت اجرائیه منتخب

کنفرانس به وجود آورده است. هیئت اجرائیه واقعی همین رفقای سه‌گانه هستند که مسائل را با مشورت حل و فصل می‌کنند بدون آن‌که کسی بتواند از کار آنان سر درآورد. فقط مسئولیت روزنامه به یک نفر از رفقای هیئت اجرائیه واگذار شده بود که تا دو سه ماه از آن جز نامی نبود. و پس از انتشار دو شماره هیئت اجرائیه در یکی از جلسات خود به عنوان موهوم، با اکثریت چهار رأی، آن را نیز در اختیار خود گرفت. بدیهی است انجام این همه مسئولیت آن‌هم مسئولیت‌هایی که هر کدام از آن‌ها احتیاج به یک کولکتیو دارد از عهده سه رفیق هر اندازه هم این رفقا آزموده، آگاه و باتجربه هم باشند، ساخته نیست. من دو بار این نکته را یادآور شدم و خواستم رفقا مسئولیت‌های سنگین خود را با دیگران حتا با اعضای مشاور هیئت اجرائیه تقسیم کنند ولی رفقا زیر بار نرفتند در ضمن هنوز هم به همین منوال است. در نتیجه سلب مسئولیت از مسئول روزنامه، کار روزنامه هم تعطیل شد و شماره سوم روزنامه که در زیر چاپ بود متوقف گردید و هنوز هم انتشار نیافته است.

۲- اسلوب کار رهبری سازمان اسلوب منظم و با ترتیب و نقشه نیست. خرده‌کاری، کار تصادفی و روزمره از خصوصیات آن است. چنین اسلوب کاری نه امکان می‌دهد سیاست سازمان در جهات مختلف امز از سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک به درستی تعیین گردد. و از نیروهای موجود به درستی و به حداکثر بهره‌برداری شود. با این اسلوب کار تعدادی از وسائل و نیروها هرز می‌رود و بیهوده مصرف می‌گردد. در نتیجه این اسلوب کار هیئت اجرائیه آن نقشی را که باید بازی نمی‌کند.

۳- با این‌که در یک سلسله از مسائل مربوط به جامعه ایران و حزب طبقه کارگر ایران مانند راه قهرآمیز انقلاب، شیوه احیاء حزب طبقه کارگر ایران، برخورد به سیاست داخلی و خارجی رژیم کودتا و غیره علی‌الاصول نظریات درستی ابراز می‌شود، معهدالک رفقای سه‌گانه در مجموع افکار و اعمال خود تا حدودی گرایش به سکتاریسم دارند که به نظر من عکس‌العملی است در مقابل رویزیونیسم و اپورتونیسم دستگاه رهبری حزب توده / ایران. این رفقا به کار سیاسی و توده‌ای کم بها می‌دهند. آن‌جا که لازم است و منافع سازمان اقتضا می‌کند در خود نرمش و گذشت ندارند. اگر چه در میان رفقای سه‌گانه در این زمینه تفاوت‌هایی موجود است ولی آن‌چه که از مجموع به مثابه نتیجه روز [ناخوانا] چنین است: این رفقا مبارزه با اپورتونیسم و رویزیونیسم دستگاه رهبری حزب توده / ایران را که وسائل مؤثر و کادر نسبتاً ورزیده برای مسموم کردن افکار در اختیار دارد و هر روز نظریات و افکار نادرست خود را به خورد توده‌ها می‌دهد ضروری نمی‌شمرند. به این عنوان که گویا این دستگاه دیگر در میان توده‌ها اعتبار و حیثیت ندارد و افکار و نظرات او خریداری پیدا نمی‌کند.

۴- رفتار این رفقا با کسانی که به علتی مورد پسند آن‌ها قرار نمی‌گیرند رفتار حزبی، رفتار یک کمونیست واقعی که باید مصالح سازمان را مافوق مصالح شخصی بگذارد، نیست. آن‌ها در امور حزبی به شیوه‌هایی توسل می‌جویند که شایسته رهبران نیست. توسل به چنین شیوه‌ها دال بر ضعف مواضع حزبی است نه بر قوت این مواضع. توسل به چنین شیوه‌هایی سرانجام به پیشرفت کار سازمان زیان می‌رساند ولو آن‌که موقتاً یا در مواردی نیز به سود متوسلین بر این شیوه‌ها تمام شود. این‌ها است به نظر من آن عوامل مهمی که در عدم پیشرفت امور سازمان تأثیر فراوان دارند. تا هنگامی که نواقص و [ناخوانا] کار و شیوه برخورد ذهنی و نادرست به مسائل حزبی وجود دارد کار سازمان فلج می‌ماند و خود سازمان نیز به تدریج تحلیل می‌رود.

پس از ذکر نکات فوق جلب توجه رفقا را به مسائل زیر ضروری می‌دانم.

وضع و موقعیت ما سه نفر

من قبلاً توضیح دادم که ما فقط به خاطر فعالیت حزبی در راه صحیح، مهاجرت را رها کرده و به این سوی آمدیم. اگر قرار بر این بود که زندگی ما بر منوالی بچرخد که اکنون مدت هفت ماه است می‌گردد، و اگر قرار بر این بود که از فعالیت حزبی برکنار مانیم در این صورت ماندن در مهاجرت لاقلاً این فایده را داشت که وسائل مطالعه و کار در آن‌جا به حد کافی در

اختیار ما بود. یکی از بزرگ‌ترین انتقاد ما به رفقای سه‌گانه است که ما را به عنصری بیکار، باطل و محصور تبدیل کرده و در کنج منزل نشانیده‌اند. ما در طول هفت ماه اقامت خود در غرب جز نوشتن چند مقاله کار دیگری انجام نداده‌ایم آیا قابل تصور است که رفقای که هر کدام نزدیک به بیست و پنج سال سابقه حزبی دارند کاری از شان ساخته نباشد؟ و اساساً آیا می‌شود رفقای را که به طور مداوم آمادگی خود را برای هر گونه کار سازمانی اعلام می‌دارند به کار حزبی نگماشت؟ به ویژه هنگامی که سازمان نیازمند به افرادی است که داوطلب فعالیت باشند؟

رفقای هیئت اجراییه به جای آن که این اشتباه خود را جبران کنند با پی‌گیری از ما می‌طلبند که از گذشته خود انتقاد کنیم. من یک آن فرض می‌کنم که به گذشته‌ی ما در حزب انتقاد بسیار وارد باشد، آیا درست در آن موقع که با دستگاه رهبری اپورتونیزست و رویونیست درافتاده و با تحمل محدودیت‌ها و بهم خوردن خانواده‌ها و خریدن خطرات به سازمان انقلابی حزب پیوسته‌ایم، اصرار در این کار مفید است؟ ما دو نفری که در کنفرانس سازمان شرکت جستیم آن‌چه را که قابل انتقاد می‌شمریم بیان داشتیم. کنفرانس یکی از ما دو نفر را به هیئت اجراییه انتخاب کرد و هیئت رئیسه کنفرانس در نظر داشت رفیق دیگر را برای عضویت مشاور هیئت اجراییه پیشنهاد کند، خود او نپذیرفت. حالا دوباره و با اصرار موضوع انتقاد از خود را پیش کشیدن چه معنی دارد و چه مقصودی را دنبال می‌کند؟ آیا این کنفرانس که به همین منظور تدارک و تشکیل شده به کار سازمان کمک می‌کند؟

وقتی از رفقای چهارگانه هیئت اجراییه سؤال می‌شود که شما بنا بر کدام حق از سه نفر رفیق دیگر که یکی از آن‌ها عضو هیئت اجراییه است می‌خواهید که در برابر شما از خود انتقاد کنند، حرف خود را در ظاهر تغییر داده، می‌گویند منظور ما این است که بر گذشته حزب رسیدگی شود و سهم شما در حوادث مهم معلوم گردد. ولی مگر رسیدگی به گذشته حزب کار آسانی است؟ ولو آن‌که به حوادث مهم آن پرداخته شود؟ این کار وقت زیاد و مطالعه و اسناد و مدارک لازم دارد که در دسترس نیست. اساساً در این موقع که سازمان کارها و وظائف مهمی در پیش دارد آیا می‌شود عده‌ای را به کار رسیدگی به گذشته حزب گماشت؟ تازه به فرض این‌که این رسیدگی هم به عمل آید آن داوری که صحت و سقم آن را داوری کند کجا است؟

دستگاه رهبری حزب توده/یران که از این ماجرا آگاه است، اگر هم آگاه نباشد بر اثر شیوه تدارک این کنفرانس توان وقوف خواهد یافت. حتماً کار رفقای هیئت اجراییه را خواهد ستود و با انواع وسائل خواهد کوشید به این ماجرا دامن زند. دستگاه رهبری حزب تمام کوشش خود را به کار برد تا از خروج ما از مهاجرت و از فعالیت ما در غرب جلوگیری کند. اکنون با مسرت‌خاطر می‌بند کاری که خود آن‌ها نتوانستند از پیش ببرند بادتستان و رفقای خود ما عملی می‌شود. چه موفقیتی از این بیشتر و کم ضررتر؟

نه رفا، بیکار نگه‌داشتن ما و هر روز شمشیر انتقاد از خود را مانند شمشیر داموکلس بر بالای سر ما نگاه داشتن فقط به سود دستگاه رهبری حزب توده/یران و یار مسرت [؟] آن‌ست. آیا بهتر نیست از توسل به چنین شیوه‌هایی اجتناب ورزیم و همه صمیمانه در راه پیشرفت سازمان به اتفاق گام برداریم؟

مبارزه با رویونیسم و اپورتونیزم دستگاه رهبری

تاریخ جنبش کمونیستی جهانی می‌آموزد که مارکسیسم در مبارزه با انحرافات راست و چپ، در مبارزه با رویونیسم و دگماتیسم پیش رفته و تکامل یافته است. مارکسیسم می‌آموزد که بدون مبارزه با رویونیسم و دگماتیسم پیروزی علیه دشمنان طبقاتی میسر نیست. در شرایط کنونی که رویونیسم و اپورتونیزم بخشی از جنبش کمونیستی جهانی و رهبری عده‌ای از احزاب کمونیست را فرا گرفته مبارزه با امپریالیسم، مبارزه به خاطر استقلال ملی و سوسیالیسم، بدون مبارزه با رویونیسم و اپورتونیزم امکان‌پذیر نمی‌باشد. مبارزه علیه رویونیسم که امروز خطوط عمده در جنبش کمونیستی جهانی است باید هم در مقیاس جهانی و هم در مقیاس ملی صورت گیرد. سازمان ما کوچک است تأثیر آن فعلاً در مقیاس جهانی بسیار ناچیز است ولی بدون شک بخشی از جنبش کمونیستی جهانی است که به طور ارگانیک با بخش‌های دیگر در ارتباط است یا تحت تأثیر این بخش‌ها واقع می‌شود و به نوبه خود خواهی نخواهی، آگاهانه یا ناآگاهانه بر روی بخش‌های دیگر تأثیر

می‌گذارد. هر اندازه این تأثیر ناچیز باشد. وظیفه سازمان این است که بکوشد سهم خود را در این ارگانیزم کارگری جهانی نه تنها آگاهانه و فعال ادا کند، بل که این سهم را پیوسته افزایش دهد. این اندیشه که ما باید به کار انقلاب ایران بپردازیم و با اختلافات جنبش کمونیستی کار نداریم اندیشه‌ای نادرست است گرچه در ظاهر فریبنده است. شما هیچ حزب یا سازمان مارکسیستی-لنینیستی را سراغ نمی‌گیرید که در مبارزه با رویزیونیسم جهانی دست‌اندر کار نباشد و در مبارزه با رویزیونیسم در مقیاس ملی قناعت کند. اگر به فرض این اندیشه نادرست را هم بپذیریم که سازمان باید فقط به کار انقلاب ایران بپردازد بدون شک مبارزه با رهبری رویزیونیست و اپورتونیست حزب توده/ایران وظیفه بسیار مهمی است که در برابر سازمان است و نمی‌توان به هیچ عنوانی از آن صرف‌نظر کرد. آیا هیئت اجراییه با وجود تذکرات مکرر من که باید علیه اپورتونیسم دستگاه رهبری همه جانبه و به طور مداوم مبارزه کرد از این کار در واقع سر باز نمی‌زند. گاهی گفته می‌شود که رهبری حزب به ما حمله نمی‌کند بنابراین علتی ندارد ما با او درافتیم. این اندیشه، اندیشه مارکسیست‌ها نیست. مارکسیسم از لحاظ ماهیت خود مبارزه‌جو و پرخاشگر است نه دفاع کننده در برابر حملات دشمنان. دفاع پاسیف جز شکست و ناکامی سرانجامی ندارد. اگر رهبری حزب توده/ایران بدانند که در سازمان چنین اندیشه‌ای ابراز می‌شود و متأسفانه تا حدودی هم عملی می‌شود، حتماً در پیشرفت و اشاعه این اندیشه در سازمان خواهد کوشید و به سازمان کاری نخواهد داشت. تا مدتی رفقای هیئت اجراییه بر این عقیده بودند که ما قبل از هرگونه مبارزه تبلیغاتی با اپورتونیسم رهبری باید موارد اختلاف را برشمردیم و سپس بر اساس این موارد مبارزه با اپورتونیسم را آغاز کنیم. گویا سازمان ما بدون آن‌که بدانند در چه مواردی و بر سر چه مسائلی با رهبری اختلاف دارد، از رهبری بریده و سازمان مستقل خود را تشکیل داده است. اما پس از آن‌که موارد اختلاف نیز تعیین گردید باز هم اثری در مبارزه در این زمینه مشهود نگردید. آن [ناخوانا] مبارزه‌ای هم که در ماهنامه ارگان علیه دستگاه رهبری و اندیشه و اعمال اپورتونیستی است از ما سه نفر است. در این‌جا متأسفانه باید بگوییم که عدم مبارزه با رویزیونیسم و اپورتونیسم چه در مقیاس جهانی و چه در مقیاس ملی چیزی است که رهبری حزب توده/ایران و رویزیونیسم جهانی خواستار آن است.

اکنون روزنامه توفان به جای سازمان ما علمدار این مبارزه است و این امر نمی‌تواند مایه تأسف نباشد. رهبری حزب توده/ایران نیز تمام نیروی تبلیغاتی خود را به کار انداخته و از هر فرصت مساعدی هم بهره‌برداری می‌کند برای آن‌که جای خود را دوباره باز کند و اثرات اندیشه‌ها و اعمال سازشکارانه خود را بپوشاند. یک لحظه فراموش نکنیم که رویزیونیسم جهانی نیز در این راه یار و مددکار او است.

بدون شک در درون سازمان بر سر یک رشته از مسائل و پاره‌های مفاهیم اختلاف‌نظرهایی وجود دارد. وجود اختلاف‌نظر در یک سازمان امر غیر عادی نیست چیزی که هست این است که این مسائل را به طور مکانیکی از طرق تشکیلاتی و از آن جمله با رأی‌گیری و تبعیت اقلیت از اکثریت نمی‌توان و نباید حل کرد. در مسائل و مفاهیم مورد اختلاف اگر عوامل ذهنی در کار مداخله نکنند در غالب موارد می‌توان به فرمول‌بندی‌های مشترک رسید یا در صورت عدم توافق عجله به خرج نداد، بردباری داشت، در آن‌ها مطالعه و بحث بیشتری کرد. من به رفقا اطمینان می‌دهم اگر قرار باشد هر بار اختلاف نظری در مسئله‌ای پیش آید فوراً کنفرانسی نظیر کنفرانس فوق‌العاده کنونی تدارک و دعوت شود و اختلاف به رأی گذارده شود، به حل تضاد کمکی نمی‌شود بل که تضاد به طور مکانیکی تحت فشار قرار می‌گیرد. این کار ممکن است موقتاً اختلاف‌نظر و تضاد را از دستور خارج کند ولی همیشه خطر بروز آن با شدت بیشتر موجود است.

رفقا، به نظر من از هم اکنون که این سازمان جوان است، باید این نحوه برخورد به مسائل را به شدت محکوم کرد. یک فرد به علت این‌که در داخل سازمان مقامی دارد، هوادارانی دارد یا می‌تواند افرادی را به سود فکر و عمل خود تجهیز کند، حق ندارد هر نظری را که دارد یا هر کاری را که انجام می‌دهد به سازمان تحمیل کند. این درس بزرگی است که تجربه حزب توده/ایران به ما می‌آموزد. در چنین صورتی هر کس کوشش می‌کند برای خود هوادارانی بیابد، به اعمال نفوذ بپردازد. بدین ترتیب سازمان سیاسی به ساختمانی خان‌خانی مبدل می‌گردد و نتایج سوء و نامطلوبی به بار می‌آورد.

ما که واقعاً در جستجوی حقیقت و تشخیص حق از باطلیم، باید مسائل مورد اختلاف را با اسلوب صحیح و تدارک قبلی و در جریان گذاشتن همه‌جانبه‌رقائتی که باید به کشف حقیقت کمک کنند، به بحث بگذاریم و بی‌می‌نداشتیم اگر در این میان نظر ما حقیقت از آب در نیاید.

رفقا:

سازمان انقلابی حزب توده ایران رسالت و وظیفه تاریخی بزرگی را در تحول انقلابی جامعه ما به عهده گرفته است و باید بتواند آن را با سربلندی دنبال کند و با سربلندی به پایان رساند. اوضاع و احوال جهان و شرایط عینی جامعه ما برای انجام این وظیفه مساعد است. آن‌طور که حوادث سال‌های اخیر در میهن ما نشان می‌دهد، توده‌های مردم که با وضع فوق‌العاده دشواری دست به گریبانند، برای مبارزه به خاطر یک تحول عمیق اجتماعی که به سود آن‌ها باشد آماده‌اند. عاملی که بدون آن به چشم می‌خورد وجود آن‌چنان سازمانی است که بتواند با ارائه برنامه و شعارهای صحیح و ایجاد یک سیاست درست در پیشاپیش توده‌ها به راه افتد و رهبری آنان را به سوی مبارزه و پیروزی بر عهده گیرد. سازمان انقلابی حزب توده ایران می‌تواند و باید در پی تأمین چنین رهبری باشد. این سازمان دارای خط‌مشی انقلابی است. تئوری مارکسیسم-لنینیسم را راهنمای عملی خود قرار داده و می‌کوشد آن را بر شرایط ایران انطباق دهد. سازمان به درستی خاطر نشان می‌کند که در شرایط مشخص ایران راه قهرآمیز تنها راه موفقیت‌آمیز مبارزه با رژیم کنونی است و باید خود را برای اجرای آن آماده سازد. این هم درست است. چیزی که در کار سازمان می‌لنگد فعالیت عملی است. البته در یک سازمان جوان نمی‌توان و نباید انتظار داشت که یک شبه ره صد ساله برود ولی از سازمان می‌توان و باید خواست که از آن‌چه که انجام آن ممکن و عملی است غافل نشود.

انتقاد به هیئت اجرائیه سازمان نیز به خاطر آنست که در کلیه وسائلی که در اختیار آن است به طور مسئول و طبق نقشه استفاده کند، در آن‌چه که انجام آن در اختیار آن است قصور نورد. با دخالت‌دادن عوامل ذهنی، فعالیت سازمان را به رکود نکشاند و در جهت منفی سوق ندهد. این خواست‌ها خواست منطقی و حزبی است. به نظر من برای آن‌که سازمان فعالیت‌های ثمربخشی داشته باشد، از وضع رکود و سکون بیرون آید، تشکیلات آن توسعه یابد و گام‌هایی به جلو بردارد، اقدامات زیر ضروری است.

۱- نواقص درون هیئت اجرائیه از تمرکز و انحصار مسئولیت‌ها و اسلوب کار گرفته تا شیوه رفتار و گفتار اعضای آن باید عمیقاً و در عمل اصلاح شود.

۲- مبارزه با اپورتونسیسم و دستگاه رهبری حزب توده ایران هر چه زودتر آغاز و با پی‌گیری دنبال شود تا بتوان افرادی را که تحت تأثیر تبلیغات سوء آن قرار گرفته یا می‌گیرند از تأثیر دستگاه رهبری بیرون کشید و دستگاه رهبری را بیش از پیش منفرد ساخت.

۳- از مبارزه با رویزونیسم نوین در مقیاس جهانی غافل نماند.

۴- ماهنامه توده، ارگان سازمان هر چه زودتر دوباره به طور منظم و به طور شکیل و خوانا انتشار یابد و بر اساس رهنمودهای کنفرانس سازمان وظایف تبلیغاتی، تشکیلاتی خود را انجام دهد. ماهنامه ارگان یکی از عناصر ضروری پیشرفت و توسعه سازمان است. عدم انتشار آن اشتباهی نابخشودنی است.

بدون اصلاح این نواقص به نظر من کار سازمان به سرانجامی نخواهد رسید.

نامه هارون از رهبری حزب توده/ایران خطاب به اعضا*

دوستان گرامی اینک که بیش از یک سال از انشعاب می‌گذرد لازم می‌دانیم نکات زیر را به اطلاع همه رفقای حزبی برسانیم:

(۱) بحث‌هایی که در باره‌ی مشی عمومی حزب وجود داشت با جریان انشعاب به اوج و مرحله قطعی خود رسید. اینک دو مشی با دو سازمان در برابر همه افراد حزب و همه عناصر انقلابی قرار دارد: حزب ما و مشی آن - سازمان انشعابی و مشی آن. این دو مشی و در نتیجه این دو سازمان در تمام مسائل اساسی نهضت چه از نظر جهانی و چه از نظر داخلی با هم اختلاف نظر اصولی و در بسیاری موارد متضاد دارند. نتیجه این‌که دیگر نه می‌توان درباره این دو مشی و این دو سازمان "بی‌طرف" بود و نه می‌توان هم در حزب باقی ماند و هم هوادار مشی و سازمان انشعابی بود. به همین جهت بوروی کمیته مرکزی از همه افراد حزب خواسته است که نظر قطعی و سریع خود را درباره مشی حزب و انشعاب روشن سازند. اظهارنظر درباره این دو مسئله در واقع یک نوع تجدید عضویت است. بدین معنی که آن افرادی از حزب که مشی حزب را تأیید و انشعاب را محکوم کنند، عضویت‌شان در حزب تأیید و تثبیت می‌شود. آن افرادی از حزب که مشی و سازمان انشعابی را تأیید کنند دیگر نمی‌توانند عضو حزب شناخته شوند. آن افرادی از حزب که هنوز نظر قطعی خود را ابراز نداشته‌اند، تا زمانی که نظر ندهند عضویت‌شان در حزب معلق می‌ماند.

(۲) از آن‌جا که مسائل مورد بحث بغرنج است و به ویژه برای رفقای جوان ما در غرب که با تاریخ و زندگی داخلی حزب و بغرنجی مسائل آشنائی زیادی ندارند اظهارنظر فوری دشوار می‌نموده است - حزب با حوصله و پیگیری کوشیده است که مشی حزب را برای این‌گونه رفقا توضیح دهد - به روشن شدن آن‌ها کمک نماید و حداکثر صبر و نرمش را درباره آن‌ها به کار برد. بدیهی است که عضویت در حزب داوطلبانه است و هیچ‌کس را نباید و نمی‌توان به باقی ماندن در حزب مجبور ساخت. ولی در عین حال حزب نمی‌تواند به سرنوشت افراد بی‌اعتنا باشد و آن‌ها را با تمام نیرو و امکان خود برای اتخاذ راه درست هدایت نکند. لذا باز هم در این زمینه کوشش لازم به عمل خواهد آمد.

با توجه به نکات فوق لازم می‌دانیم مراتب زیر را متذکر شویم:

(الف) رفقائی که هنوز اظهارنظر نکرده‌اند باید حداکثر تا فروردین ۱۳۴۶ وضع خود را روشن کنند. بار دیگر تأکید می‌کنیم - هم‌چنان‌که تا کنون چندین بار متذکر شده‌ایم - که ما آماده‌ایم طی بحث و مذاکرات حضوری توضیحات لازم را برای روشن شدن موضوع و کمک به اتخاذ تصمیم بدهیم. اگر این رفقا آمادگی خود را برای ملاقات اعلام کنند آن وقت می‌توان ترتیب ملاقات را داد.

(ب) به رفقائی هم که عملاً با حزب قطع ارتباط کرده‌اند و دارای نظریات انشعابی هستند یکبار دیگر فرصت داده می‌شود که وضع خود را به طور قطع روشن سازند. و به این قبیل رفقا باید مستقیم و غیرمستقیم تصمیم حزب را اطلاع داد. اگر آن‌ها برای بحث و مذاکره آمادگی نشان دهند وضع آن‌ها مانند رفقای بند (الف) خواهد بود.

(پ) پس از تاریخ فروردین ۱۳۴۶ هر فردی که مشی حزب را تأیید نکرده و انشعاب را محکوم نکرده باشد عضو حزب شناخته نخواهد شد.

رفقای گرامی! اخیراً اعلامیه‌ای با امضاء "اعضاء کمیته مرکزی حزب توده/ایران" انتشار یافته و در آن اعضا حزب توده/ایران را دعوت به تشکیل سازمان جدیدی یا به عبارت آخری دعوت به انشعاب از حزب کرده‌اند. این اعلامیه به امضاء احمد قاسمی و غلامحسین فروتن و عباس سغائی است که دو نفر اول در پلنوم یازدهم از ترکیب کمیته مرکزی و اینک - به

طوری که از اعلامیه پیوست اطلاع حاصل خواهید کرد از حزب نیز اخراج شده‌اند- و عباس سغانی- که هیچ‌گاه عضو کمیته مرکزی نبوده و فقط عضو مشاور بوده است- و پلنوم یازدهم با وجود خط‌مشی که او در مقابل خط‌مشی عمومی حزب داشت با در نظر گرفتن علل مختلف او را در عضویت مشاور نگاه داشت و اینک پس از فعالیت علنی فراکسیونی عضویت او را تا پلنوم بعدی معلق ساخته است. این افراد مدتی است که پلاتفرم خاص رهبران حزب کمونیست چین را در برابر خط‌مشی عمومی حزب ما قرار داده بودند ولی با این‌که روش آن‌ها از فعالیت فراکسیونی حکایت می‌کرد رهبری حزب نهایت ترمش را درباره آنان مراعات نموده، آن‌ها را همچنان در صفوف حزب نگاه داشته بود. ولی این افراد از همان پایان پلنوم در حالی که ظاهراً خود را مطیع رهبری می‌دانستند (چیزی که نوشته‌های خود آن‌ها دال بر آنست) در باطن فعالیت فراکسیونی خود را روز به روز تشدید می‌کردند تا این‌که حزب کمونیست چین کسان خود را در احزاب کمونیست رسماً دعوت به انشعاب نمود. از آن موقع اینان نیز- چنان‌چه از سند پیوست پیداست- علناً اعلام انشعاب کردند. اکنون در برابر اعضاء حزب ما دو راه قرار دارد: وفاداری به حزب و آرمان‌های آن و باقی ماندن در صفوف آن و یا گرویدن به انشعاب- که هیچ‌گونه دورنمایی جز تضعیف جنبش رهائی‌بخش ما ندارد. و نمی‌تواند داشته باشد. لذا ما با ارسال اعلامیه کمیته مرکزی درباره عمل انشعابی این افراد توجه رفقا را به مراتب زیر معطوف می‌داریم:

(۱) اعلامیه کمیته مرکزی (که ضمیمه است) در تمام حوزه‌ها مورد بحث قرار گیرد و نظر همه رفقا درباره انشعاب خواسته شود. مفید خواهد بود که هر حوزه و هر واحد حزبی نظر خود را طی قطعنامه‌ای به اطلاع بوروی کمیته مرکزی برساند.

(۲) از آن‌جا که ممکن است توضیحاتی علاوه بر اعلامیه کمیته مرکزی درباره جریان انشعاب لازم باشد که بیان آن ضمن مکاتبه ممکن نیست ما انجام ملاقاتی را با نمایندگان واحدهای حزبی ضروری می‌دانیم و از هر حیث وسایل آن را فراهم خواهیم کرد. از شما خواهشمندیم امکانات خود را در مورد وقت انجام این ملاقات هر چه زودتر اطلاع دهید تا ترتیب آن داده شود.

(۳) از آن‌جا که در این اواخر برخی از رفقا تردیدهائی- چه در مورد ارتباط منظم با مرکز حزب و چه در زمینه مسائل ایدئولوژیک و مشی سیاسی حزب نشان داده‌اند- ما یک بار دیگر اعلام می‌داریم که حاضریم با این رفقا در این باره بحث کنیم تا به اتفاق نظر برسیم.

(۴) در صورتی که رفیقی به این آخرین تقاضای ما پاسخ مثبت ندهد، عضویت خود را در معرض سؤال قرار داده است. بوروی کمیته مرکزی در آن صورت حق دارد که طبق اساسنامه حزب تصمیمات لازم را در این مورد اتخاذ کند و ضمناً دیگر هیچ‌گونه مسئولیتی را در قبال کسانی که با حزب قطع ارتباط کرده و یا به انشعابیون پیوسته‌اند بر عهده نمی‌گیرد.

(۵) ما از همه رفقا خواستاریم که هر پیشنهادی در این زمینه دارند برای ما بنویسند.

ما از همه رفقای که به حزب وفادار مانده و به آرمان انقلابی خود ایمان دارند، انتظار داریم که در این موقع خطیر از هیچ‌گونه کوششی برای حفظ وحدت صفوف حزب- دفاع از خط مشی آن و مبارزه علیه هرگونه جریان فراکسیونی و انشعابی- دریغ نورزند. حزب ما از فراز و نشیب‌های فراوانی گذشته و دشواری‌های بزرگی را پشت سر گذاشته است. در آینده هم حزب ما مبارزه دشواری را در پیش دارد. ولی ما اطمینان داریم که حقانیت جهان‌بینی و درستی مشی ما و استواری و پیگیری مبارزان حزب ما بر همه این دشواری‌ها غلبه خواهد کرد. حزب ما پرچم مبارزه انقلابی را هیچ‌گاه بر زمین نگذاشته است در آینده هم در میان آتش دشمنان طبقاتی و اخلاص دوستان نیمه‌راه افراشته‌تر نگاه خواهد داشت.

با درود فراوان هارون ۱۹۶۶/۱/۵

*این اعلامیه درون‌تشکیلاتی و ضمیمه آن را در میان اسنادی که در اختیار داشتیم، یافتیم. متن آن به اندازه لازم گویاست و احتیاج به توضیح ندارد. نام هارون اما به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده/ایران بر ما شناخته شده نیست. به نظر می‌رسد باید نامی مستعار باشد. موضوع را با فرهاد فرجاد، از فعالین و مسئولین سازمان جوانان حزب توده/ایران در آن زمان و هم‌چنین بابک امیرخسروی، از اعضای پیشین کمیته مرکزی حزب توده/ایران، درمیان گذاشتیم، متأسفانه این نام بر آنان نیز ناشناخته بود.

نشریه خبری سازمان مجاهدین خلق ایران

فوق‌العاده / شماره ۲۲ / دی‌ماه ۱۳۵۵

اطلاعیه

طبق اطلاعات موثقی که از طرف نیروهای انقلابی و مبارز به دست ما رسیده است و هم‌چنین برخی شواهد و علائم دیگر، سیروس نهاوندی که در سال ۱۳۵۲ به نحو مشکوکی از زندان فرار کرده است، یکی از عناصر فعال ساواک می‌باشد. این خائن خودفروش یا پلیس "انقلابی" پس از "فرار" از زندان به دستگیری سایر همکاران پلیس‌اش با سوء استفاده از شور مبارزاتی فرزندان انقلابی خلق و نام و اعتبار «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران» که در سال ۱۳۵۰ به وسیله پلیس کشف و اکثر قریب به اتفاق عناصر رزمنده آن هنوز در زندان هستند، دست به ایجاد و گسترش یک شبکه گسترده پلیسی به نام «سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران» زده است.

ما این اطلاعیه را با توجه به ضرورت فوری آگاهانیدن عناصر و نیروهای مبارز داخل و خارج از کشور نسبت به این توطئه پلیسی که یادآور خیانت‌های تشکیلات تهران حزب توده و مرد هزارچهره شهریار می‌باشد به اختصار به اطلاع عموم نیروهای مبارز خلق‌مان می‌رسانیم و توضیح کامل‌تر و دقیق‌تر حول چگونگی فعالیت این جریان را با در نظر گرفتن احتمال دریافت اخبار و اطلاعات مفصل‌تر و روشن‌تری در آینده، به بعد موکول می‌کنیم.

ملاحظات و اطلاعاتی که برای هشدار نیروهای انقلابی و مبارز و کلیه هواداران و سمپاتیان‌های جنبش انقلابی در درجه اول اهمیت قرار دارد عبارتند از:

۱- درگیری «یک گروه ۲۰ نفری» با پلیس که در تاریخ ۳۰/۹/۱۳۵۵ اتفاق افتاد مربوط به این جریان می‌باشد. در این زد و خورد که منجر به شهادت [عده‌ای] از انقلابیون، رفقای شهید پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، ماهرخ فیال، مینا رشید، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی و محمدعلی پاریا و دستگیری ۱۱ تن دیگر گردید، مشخصاً سیروس نهاوندی دست داشته و احتمالاً نفر بیستم که در اطلاعیه پلیس سرنوشت نامعلوم است همین خائن می‌باشد. بر طبق اطلاعاتی که به دست ما رسیده رفقای شهید و مبارزین اسیر مسلح نبوده و رژیم آن‌ها را در زیر شکنجه و یا در یک درگیری ساختگی و برنامه‌ریزی شده از پیش به رگبار مسلسل بسته است. این اطلاعات حکایت از این دارد که هویت پلیسی سیروس نهاوندی در روزهای قبل از درگیری برای اعضا صادق گروه آشکار شده بود.

۲- این جریان پلیسی از طریق عناصر مبارزی که حول خود گرد آورده است، با سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی در تماس بوده و از این راه اقدام به دستگیری، ترور و یا تعقیب و مراقبت اعضاء و عناصر این سازمان‌ها و گروه‌ها نموده است. هم‌چنین به احتمال زیاد برخی از ضربات اخیر وارد به جنبش از طریق این جریان پلیسی صورت گرفته است.

۳- این جریان توسط همان عناصر صادق و مبارزی که در حول و حوش خود گردآوری کرده است، اسامی و مشخصات اغلب سمپاتیزان‌های جنبش و بیشتر کسانی را که در محافل دانشجویی و غیر دانشجویی آمادگی عضویت در سازمان‌های انقلابی را داشته‌اند جمع‌آوری نموده و در اختیار ساواک می‌گذارد تا با تشکیل پرونده برای آنان و تحت نظر گرفتن فعالیت آنان ضرباتی به عناصر و نیروهای انقلابی و مبارز خلق ما وارد آورند. از این جهت لازم می‌دانیم به همه کسانی که به نحوی از انحاء با این جریان در تماس بوده‌اند هشدار دهیم تا اقدامات لازم را، در حفظ خود و حراست از جنبش انقلابی به عمل آورند.

هم‌چنین اکنون با توجه به این که پلیس به انحاء مختلف برای نابودی و انهدام عناصر مبارز دام‌های گسترده و پیچیده‌ای می‌چیند، تذکر این نکته را لازم می‌دانیم که به کلیه عناصر مبارز هشدار دهیم، مراقب باشند به جای عضویت در گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی و مترقی به دام شبکه پلیسی گرفتار نیایند.

۴- این جریان پلیسی اخیراً اعلامیه‌ای تحت عنوان «پیروز باد جنبش دانشجویی ایران» منتشر نموده و طی مطالبی، نقطه نظرات و نقش‌های پلیس را برای جنبش دانشجویی توصیه نموده است. ما این اعلامیه را به ضمیمه این اطلاعیه برای تحلیل و بررسی آن از طرف نیروهای مبارز انتشار داده و در فرصت دیگر راجع به مطالب مندرج در آن به طور مشروح بحث خواهیم کرد.

۵- این شبکه‌ی پلیسی، در تهران و شهرستان‌های مختلف رشت، تبریز، اهواز، شیراز و فعالیت داشته است.

سازمان مجاهدین خلق ایران

۲۳ دی‌ماه ۱۳۵۵

کتاب‌شناسی

نشریات مورد استفاده در این کتاب

- اطلاعات، ۲۴ تیر ۱۳۴۸
- اطلاعات، ۲۶ دی ۱۳۵۰
- اطلاعات، یکشنبه ۲۷ دی ۱۳۵۰
- اطلاعات ۴ دی ۱۳۵۵
- *باختر امروز*، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره‌ی ۲۵، فروردین ۱۳۵۱
- *باختر امروز*، نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، شماره ۲۳، نیمه دوم بهمن ماه ۱۳۵۰
- *باختر امروز* شماره ۵۱، سال چهارم، دوره چهارم، اسفند ماه ۱۳۵۲
- *ستاره سرخ*، شماره ۱۹، اردیبهشت ۱۳۵۱
- *ستاره سرخ*، شماره ۲۳
- *ستاره سرخ*، شماره‌ی ۲۴، اسفند ۱۳۵۳ / مارس ۱۹۷۵
- *ستاره سرخ*، شماره‌ی ۳۲ / سال چهارم / آذر ماه ۱۳۵۲ / دسامبر ۱۹۷۳
- *ستاره سرخ*، خرداد ۱۳۵۳
- *ستاره سرخ*، شماره ۴۷ / سال ششم / آبان ۵۴ / اوت ۷۵
- *ستاره سرخ*، شماره ۵۵ / سال هفتم / مرداد ۵۵ / اوت ۷۶
- *ستاره سرخ*، شماره‌ی ۶۳، خرداد ۱۳۵۶،
- *ستاره سرخ*، شماره ۶۵، مهرماه ۱۳۵۶
- روزنامه سیاست ما، شماره اول، سوم اسفند ۱۳۲۰
- نشریه‌ی ۱۹ *بهمن دانشجویی*، شماره‌ی ۶، بهمن ۱۳۵۵
- شانزدهم آذر، شماره ۳۲، تیرماه ۱۳۵۷ - ژوئیه ۱۹۷۸
- ۱۹ *بهمن در خدمت جبهه آزادیبخش ملی ایران*، شماره ۴، مهر ۱۳۵۱

کتاب‌های مورد استفاده در این اثر

- *آن سال‌ها و سال‌های دیگر*، حمزه فراهتی، نشر فروغ، آلمان
- *ایران بین دو انقلاب*، یرواند ابراهیمیان، ترجمه احمد گل‌محمدی، محمدابراهیم فتاحی ولیلایی، نشر نی، تهران ۱۳۷۷
- *اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران، مدافعات، جلد اول*، مدافعات ناصر صادق، تنظیم و تکثیر از سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی، خرداد ۱۳۵۴
- *برگی از تاریخ*، تراب حق‌شناس، سایت اندیشه و پیکار
- <http://peykarandeesh.org/Niruhaye-Digar/bakhtare-emrooz/Bargi-az-tarikh.pdf>
- *برگی از جنبش کارگری و کمونیستی ایران*، آلبرت سهرابیان، نشر بیدار، تهران ۱۳۷۹
- *بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک*، سازمان مجاهدین خلق ایران، جلد اول، ۱۳۵۵
- *پرونده ۵۳ نفر*، باقر مؤمنی (حسین فرزانه)، تهران ۱۳۷۲
- *تاریخ سی‌ساله*، بیژن جزنی، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، آلمان
- *چپ در ایران به روایت اسناد ساواک (سازمان جوانان حزب توده)*، مرکز بررسی اسناد، تهران ۱۳۸۰
- *چپ در ایران به روایت اسناد ساواک (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران)*، مرکز بررسی اسناد، تهران ۱۳۸۰
- *چریک‌های فدایی خلق، جلد اول*، محمود نادری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران ۱۳۸۷
- *حزب توده ایران در مهاجرت*، قاسم نورمحمدی، مطالعه‌ای بر اساس اسناد منتشرنشده آلمان شرقی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۵
- *حزب ایران، مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه‌ها ۱۳۳۲-۱۳۳۳*، مسعود کوهستانی‌نژاد، نشر شیرازه، تهران ۱۳۷۹
- *حماسه مقاومت*، اشرف دهقانی، چاپ جدید: اروپا، بهار ۱۳۹۲
- *حماسه مقاومت*، اشرف دهقانی، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، جا؟
- *حماسه مقاومت*، اشرف دهقانی، چاپ جدید، اروپا، بهار ۱۳۸۳

- *خاطرات اردشیر آوانسیان*، اردشیر آوانسیان، به کوشش علی دهباشی، نشر شهاب و انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۸
- *خاطرات سیاسی*، ایرج اسکندری، به کوشش علی دهباشی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۹۹
- *خاطرات سیاسی*، انور خامه‌ای، تهران ۱۳۷۲
- *خاطرات صفرخان (صفر قهرمانیان) سی و دو سال مقاومت در زندان‌های شاه*، در گفتگو با علی‌اشرف درویشیان، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۸
- *خاطرات نورالدین کیانوری*، نورالدین کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران ۱۳۷۱
- *خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷* (دفتر نخست، تولدی دیگر)، مهناز متین، ناصر مهاجر، نشر نقطه، بهار ۱۳۹۲
- *داد بی‌داد*، ویدا حاجبی، انتشارات فروغ، آلمان ۱۳۸۳
- *گذرد زمانه*، محمدعلی عمویی، انتشارات آرزان، تهران ۱۳۷۷
- *در دامگه حادثه*، پرویز ثابتی، بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی، گفتگویی با پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک، عرفان قانعی فرد، شرکت کتاب، آمریکا ۱۳۹۰
- *رمان تابستان بی‌رحم*، بیژن زرمندیلی، به زبان ایتالیایی
- *زندگینامه شمیدیه*، علی شمیدیه، به کوشش بهرام چوبینه، چاپخانه مرتضوی، کلن ۱۳۷۳
- *زندان شاه*، وریا بامداد، انتشارات البرز، بهمن ۱۳۸۴
- *ساواک و روحانیت*، سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، تهران ۱۳۷۱
- *ساواک*، مظفر شاهدی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۶
- *ساواک*، تقی نجاری راد، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۸
- *سند درخواست کمک‌های مخفیانه تسلیحاتی از استالین توسط جعفر پیشه‌وری برای جداکردن آذربایجان از ایران*، سیروس مددی، <http://www.xalvat.org>
- *سیاوشان*، باقر مرتضوی، چاپخانه مرتضوی، آلمان ۱۳۷۸
- *شکنجه‌گران می‌گویند*، قاسم حسن‌پور، موزه عبرت ایران، تهران ۱۳۸۶
- *صورت‌جلسات کنگره جبهه ملی ایران*، امیر طیرانی، انتشارات گام نو، تهران
- *قصه ساواک*، سیاوش بشیری، انتشارات پرنگ، پاریس ۱۳۶۱
- *کودتا، سیا و ریشه‌های روابط ایران و ایالات متحده در عصر جدید*، یرواند آبراهامیان، ترجمه ناصر زرافشان، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران ۱۳۹۳
- *کمونیسم در ایران، تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران*، نویسنده و ناشر؟

- کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)، حمید شوکت، نشر بازتاب، آلمان ۱۳۷۲ کلن، چاپخانه مرتضوی
- گذشته چراغ راه آینده، جامی، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۶۲
- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با کورش لاشایی، حمید شوکت، نشر اختران، تهران ۱۳۸۱
- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با محسن رضوانی، حمید شوکت، چاپ مرتضوی، آلمان ۱۳۸۴
- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با ایرج کشکولی، حمید شوکت، نشر اختران، تهران ۱۳۸۰
- گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران، سیاوش پارسائزاد، در قالب یک سرگذشت
- من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، فریدون کشاورز، مصاحبه شاهرخ وزیری با دکتر کشاورز، انتشارات رواق، تهران، چاپ دوم زمستان ۱۳۵۷
- نشریه فصلی در گلِ سرخ، باقر مؤمنی، شام آخر، چاپ پاریس، شماره سوم، پاییز ۱۳۶۵
- نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، عبدالصمد کامبخش، از انتشارات حزب توده ایران ۱۹۷۲، ص ۵۱
- مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران ۱۳۸۶
- یادداشت‌های علم، امیراسدالله علم، جلد دوم، تهران، انتشارت معین و انتشارات مازیار
- یادهایی از گذشته، غلامحسین فروتن، حزب توده در مهاجرت
- یادنامه شهیدان، رحیم نامور، از انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۶، ص ۴۶
- ۱۶ سال مبارزه سازمان انقلابی، (تاریخچه مختصر، آبان‌ماه ۱۳۵۸ تهران)



تظاهرات فدراسیون دانشجویان ایرانی در لندن

از راست به چپ:

فرانسوا انور، محسن رضوانی، حمید عنایت، حسن رسولی، منوچهر ثابتیان، محسن رسولی و

جمشید انور

۱۰۱ اسفند ۱۳۶۱

بر این شماره:

- حسن اول ماه مه و ششم کارگر
- خط‌مشی انقلابی یا سازش‌کار
- بادی از روزبه
- دوست خلاد گریه
- دهان "انتظار انقلابی" یا نه‌اند
- خدیجه امیرانجینی
- راه قهرآمیز از حسن در پس سیاست
- انقلابی ایران است

میرزا خورشید با این سخن در تقابل و جهت‌گیری‌های حزب توده که در ایران

بیانیه کمیته

دربارهٔ مو

شماره دوم - سال اول - اردیبهشت ۱۳۶۰

انقلاب ملی و دموکراتیک ایران را از این بیانیه
دانی سر همس

خط‌مشی انقلابی یا سازش‌کاری

با توجه به این اهمیت و دهم کمیته مرکزی
ده ایران منی فعالان به هائی خود و بنا
وضع گیری نمایندگان حزب ما در
بن اعلان نظر حزب ما در بارهٔ ملت
سازش
و

فردوسی‌سازی

(تفسیرنامه فلسفی - شماره ۷)

در این شماره:

- ۱- بهیچم زبند و انزلی و دانشم پیوسته و سوزناک از او است که بگوید: امروز
- ۲- ساحت سوز در بارهٔ تاریخ حسین‌شاهی که گوییم و نامش همی - «انزلی سوزناک»
- ۳- «انزلیات اوستی» فی الزمان و زمان بر می آید و از زبان و سوزناک است - فلسفی
و در مقالهٔ در بارهٔ زمانه

شماره پنجم - سال اول - آذر ۶۰

انقلاب قهرآمیز و استراتژی انقلابی

انقلاب را اختلاط اساسی اصناف انقلابی حزب
و در بزرگ‌ترین کمیتسهای ایران است
کمیته مرکزی - بر سر راه انقلاب در ایران است.
معارض از یک طرف این تصورات واهی را
تصویراتی از انقلاب را می‌سازد.

پرست بر ای جهان خلق ای گلشن خورشید

توده

انگاز سازمان انقلابی حزب توده ایران و خراج آگوست

در این شماره:

جنبش مسلحانه در کردستان ایران

- شرایط اجتماعی و تاریخی
- مبارزه مسلحانه اخیر
- برخورد به ساله کردستان
- تشبیه آن کردستان

پیمان انتشاره ۱۰ ریال

شماره ۱۶ - تیر ۱۳۶۰

کریکارانی جهان و گه لانی زوریکرا و به کبگرن

تووده

تورگانی ریکخراوی شورپشگیتی حیزبی تووده‌ی ئیران

« سازمان انقلابی حزب توده ایران »

بز و تنه‌وه‌ی

چه کدارانه‌ی کوردستانی ئیران

- باری کتوه آیه‌تی و جیت‌رووی
- خه باتی چنگه ارانسی شه م دوایی شه
- سرخ دان لسه مه‌سه‌له‌ی کوردستان
- شه هیدانه‌ی کوردستان

انقلاب قهرآمیز را در باطن خلق بای ایران

پهشای سابق سازمان انقلابی حزب متحده توده در یاد مصاحبه مطبوعاتی

سازمان انقلابی حزب توده در خارج چگونه فعالیت می کرد

یکی از اعضای سازمان فعالیت های مشترک رادمنش و تیمور بختیار را محکوم کرد

اطلاعات

شماره ۲۰، ۵ - شماره ۱۳۲۶۶ - سال چهارم و پنجم انتشاره در تبال

- هنگام رفراندوم ششم بهمن
- طرح منشور انقلاب سفید
- دانشجویان مقیم خارج
- هنوز تحت تأثیر تبلیغات
- حزب توده و جبهه ملی بودند
- موقعی که ما برای اجرای
- هدفهای سازمان انقلابی
- حزب توده با ایران آمدیم
- متوجه شدیم که تصورات
- ما از جانب ایران با واقعیت
- تطبیق نمیکنند
- موسی رادمنش آژمن برای
- رهبران حزب توده اصالتی
- قائل نیستیم
- در صفحه آخر

محکوم کرد

- هنگام رفراندوم ششم بهمن
- طرح منشور انقلاب سفید
- دانشجویان مقیم خارج
- هنوز تحت تأثیر تبلیغات
- حزب توده و جبهه ملی بودند
- موقعی که ما برای اجرای
- هدفهای سازمان انقلابی
- حزب توده با ایران آمدیم
- متوجه شدیم که تصورات
- ما از جانب ایران با واقعیت
- تطبیق نمیکنند
- موسی رادمنش آژمن برای
- رهبران حزب توده اصالتی
- قائل نیستیم
- در صفحه آخر



۲۴ صفحه

اطلاعات

۲۲ ۸-۱۱۶۶۱۵۹ ۱۳۵۲
پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۲ - شماره ۱۴۰۱۰۱ - کت شماره ۵ رسیال

خرابکاران در دادگاه

خرابکاران، چگونه میخواستند سفیر امریکارو بکارت بیاورند

در صفحه ۴

شوروی هواپیماهای فوق مدرن میک ۲۵ نمیگذارد

عمل قرار گیری و پرورش ، رسیدن

خرابکاران در دادگاه



دوگلاس مک آرتوردوم

دیروز به اطلاع خوانندگان رساندیم که محاکمه ۷ نفر خرابکار در اواسط خرداد ماه در دادرسی ارتش انجام خواهد شد .

این ۷ نفر که اکبر ایزدینا، رحیم بنانی ، نعمت اله عیوض محمدی ، منوچهر نهاوندی ، کوروش یگانی ، سیمین نهاوندی و احمد گنمانی نام دارند باتهام اقدام علیه امنیت کشور، سرقت مسلحانه از بانک ، شروع به ربودن سفیر امریکا در تهران، زدن و آتش زدن اتومبیل و چهل و استفاده از شمار ساختگی اتومبیل، حمل اسلحه و مهمات جنگی محاکمه خواهند شد .

یک مقام امنیتی روز ۲۶ دیماه سال ۱۳۵۰ در یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی که در آن خبرنگاران داخلی و خارجی حضور داشتند، درباره ربودن سفیر امریکا در تهران بوسیله این عده چنین اظهار داشت :

★ حمله به سفیر امریکا

پس از آنکه برنامه مذکور با شکست مواجه شد گردانندگان شبکه در صدد برآمدند بمنظور جبران این شکست طرح های جدید دیگری را علیه سفیرای خارجی مقیم ایران و حتی برخی از مقامات برجسته داخلی اجرا نمایند .

مقام امنیتی اضافه کرد لیکن بر اثر نفوذی که بتدریج در داخل شبکه مذکور از طرف سازمان ما بعمل آمد هریک از توطئه های شبکه به نحوی از انحاء خنثی گردید .

★ سفیر امریکا

در آن موقع دوگلاس مک آرتور سفیر امریکا در تهران بود و خرابکاران قصد ربودن وی را داشتند .

دوگلاس مک آرتور سفیر امریکا شخصیت سیاسی برجسته امریکا بود که در مهر ۱۳۴۸ به سمت سفیر امریکا منصوب شد و روز ۱۶ مهر وارد تهران گردید . او برادرزاده ژنرال مک آرتور معروف بود .

اتهامات دیگر

این ۷ تن خرابکاران علاوه بر اتهام قصد ربودن سفیرکبر امریکا در ایران، به اتهامات دیگری منجمله حمل اسلحه و مهمات جنگی، سرقت های مسلحانه و حمله به بانکها و ربودن موجودی آنها، استفاده از شمار ساختگی اتومبیل، جعل اسناد نیز محاکمه خواهند شد .

سلاحهایی که از این عده کشف و ضبط گردید عبارتست از: تعداد قابل توجهی مسلسل - سلاح کمری - مقادیری فشنگ - نارنجک و مقادیر قابل توجهی مواد انفجاری .

به تهران در این باره اقدام نمود . پس از بازگشت سیمین نهاوندی بتهران موضوع ربودن سفیر امریکا در تهران وارد مراحل جدیدتری شد و بالاخره طرح این نقشه تهیوه نفر از اعضای شبکه در اثر مراقبت هائی که از محل های تردد سفیر امریکا بعمل آوردند در آذرماه سال ۱۳۴۹ مقارن نیمه شب هنگامی که سفیر امریکا از یک میهمانی بازمیگشت در خیابان آبادان ۵ نفر که مسلح بوده و دو دستگاه اتومبیل در اختیار داشتند به سفیر امریکا و همسر وی حمله ور شدند لیکن در انجام نقشه خود توفیقی نیافتند و متواری گردیدند .

گردانندگان شبکه مذکور به منظور مخفی ساختن سفیر امریکا خانه اعران زدر خیابان میرداماد تهیه نموده بودند که پس از موفقیت در اجرای نقشه خود ویرا بخانه مذکور منتقل سازند .

محاكمه ۷ خرابكار

امروز در دادگاه علنی نظامی آغاز شد و مشروح سؤالات و جوابها

اطلاعات

چهارشنبه ۱۶ خرداد ماه ۱۳۴۲ - شماره ۱۱۱۱۸ - نشریه ۵ - ارسال

این زن به کمک شوهرش
در صدور بودن سفیر امریکا بود

من تا بتر شیشه اتومبیل
سفیر امریکا بکار اشکستم

ما در موقع ربودن

سفیر امریکا وسفرت با تک
نقاب سیاه بر چهره داشتیم

متهمین و وکلای مدافع به
صلاحیت دادگامو نقص برودند
اعتراض کردند



امیر ایزدیه



شمس نایفندی



مشمیر رفیجیاری



احمد گربانی

مشمیر رفیجیاری
ما عضو سازمان
رهانی بخش طرح
های ایران بودیم

در مدینه



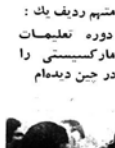
کورش بنیاتی



متهمین با وکلای مدافع خود مشغول صحبت و تبادل نظر هستند



مشمیر رفیجیاری



شمس نایفندی

در کوههای طالقان
و شهرستانکا تفجاری دنیا میست
را تمرین کردیم

مشمیر رفیجیاری دو:
عدفا از گروگان گرفتن
سفیر امریکا اعلام
موجودیت خودمان بود

برای ماه کنونی هفتی مرکز پوششی فروری
بجای پنجشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۴۲ در روز شنبه ۱۹ خرداد
برقرار خواهد شد

فقط چند شب دیگر در
کازینو و کانتینر کلاب
آ...

اعلام فرو
بانکت توسعه و پیشرفت

محاكمه ۷ خرابكار در دادگاه نظامی آغاز شد

صبح امروز اولین جلسه دادگاه علنی صبح شماره یک دادگاهی بود و مدعیان به اتهامات هفت نفر خرابکاران بطور علنی متکلم شدند. در این دادگاه متهمین و وکلای مدافع به صلاحیت دادگامو نقص برودند اعتراض کردند. متهمین و وکلای مدافع به صلاحیت دادگامو نقص برودند اعتراض کردند. متهمین و وکلای مدافع به صلاحیت دادگامو نقص برودند اعتراض کردند.



امروز صلاحیت و صلاحیت کسب از متهمین را نیز به دادگاه ابراهیم بودند

جلسه جنسی هرماز... متهمین و وکلای مدافع به صلاحیت دادگامو نقص برودند اعتراض کردند. متهمین و وکلای مدافع به صلاحیت دادگامو نقص برودند اعتراض کردند. متهمین و وکلای مدافع به صلاحیت دادگامو نقص برودند اعتراض کردند.

چهارشنبه ۱۶ خرداد ماه ۱۳۴۲ - شماره ۱۱۱۱۸ - نشریه ۵ - ارسال

اطلاعات

یکشنبه ۲۰ خرداد ماه ۱۳۵۲ - شماره ۱۴۱۲۱ - تک شماره ۵ ریال
(۱۹۱۲)

در مورد ۷ خرابکار

رأی دادگاه نظامی امروز صادر میشود

متممین در آخرین
دفاع خود از
اصلاحات ارضی
و بهبود زندگی
دهقانان و
کارگران صحبت
کردند

دادگاه برای صدور رأی وارد شور شد

احمد گیلانی گفت :
* حرکت و جنبش سرپیچ در جامعه
ایجاد شده که اگر درست ادامه
یابد دهقان ایرانی موفقیت های
بیشتر بدست خواهد آورد .

متممین موارد
استنادی
دادستان را در
کیفر خواست
قبول نکردند

نعمت الله عبوش محمدی گفت :
در سال ۳۹ بصورت چپه ملر
را پذیرفتم چون خط مشی سیاسی
چپه ملر نتوانست با دستاویزهای
دیگر همگام شود در اواخر ۴۱
از هم باشیدم و من از عضویت آن
خارج شدم .

در سال ۱۳۴۶ یکی از افراد حزب
توده با من تماس گرفت .
در صفحه ۴

یکشنبه ۲۰ خرداد ماه ۱۳۵۲ - شماره ۱۴۱۲۱

رأی دادگاه نظامی در مورد ۷ خرابکار

شاخته شود و بهبودی ترسیم
جان سفر آمریکا را شاکتیم و
تنها گروهی که در آن اصلاح
موجودیت گروه بوده است. هدف
ما درگیری با مأمورین نظامی
نبوده است .
من بیشتر شوهرم نه خارج رفتن
و از جنگ کتاب کمبودی نبودم.
در مورد حمل اسلحه باید بگویم در
تمام مدت فعالیت در گروه اصلاح
مجهز نبودم. فقط یک تفنگ شکاری
داشتیم که مهم دارای پروانه
بود. بنابراین موارد استنادی
دادستان در برابر من صادق نیست.
ساعت ده و ۱۰ دقیقه رئیس
دادگاه کفایت مذاکرات و ختم
دادرسی را اعلام کرد و حکم
دادرسی را برای اشخاص تصمص به
تور میبردند.
بیانات دادستان
بیانات دیزوز دادستان در صفحه
۱۲ چاپ شده است .

تممین نتواندی - من از دوران
کودکی با اینکه در خانواده مذهبی
زندگی میکردم همیشه از وضع
روستاییان و کارگران رنج میدردم
و در روحیه من وضع نامطلوب این
افراد اثر میگذاشتند اینکاز بدواج
کردم . خیال ما و تفکرات و
مشاهدات بعضی کیمم فراموش
میشد. شوهرم متوجه نتواندی
عقیده مرا درک کرد به من تفهیم
نمود کنایه شناخت جامعه ایران
راه بسیار دشواری را باید بیبود.
من به گروهی که شوهرم در آن
عضویت داشت پیوستم و فعالیت
خود را در این گروه آغاز کردم.
فعالیت من در این گروه بسیار
عضویت در دسته جسمی با تمام
و رویه اشتراکی که دادستان به آن
آشاره فرمودند منابرت دارد.

و طبق من در مورد ریودن سفیر
امریکا زانشکی انوسیل بود که با
ریودن سفیر کرومما در جامعه ایران

بقیه از صفحه چهارم
تضم نسب رشته آخرین دفاع
خود را به اجرای قانون اصلاحات
ارضی کشانید و گفت پس از
تحقیقات کامل باین نتیجه رسیدیم
که از سال ۱۳۴۱ دگرگونی هایی
در وضع مملکت پیدا شده و
فئودالیسم از بین رفتی و دهقانان
بر اثر اجرای قانون اصلاحات ارضی
صاحب زمین شده و در امر تولید
فعالیت بیشتری انجام میدهند
حرکت و جنبش سرپیچ در جامعه
ایجاد شده و اگر درست ادامه
یابد دهقان ایرانی موفقیت های
بیشتری در امر اقتصادی بدست
خواهد آورد.

باتوجه به حقایق که بر عرض رسید
هیچیکان موارد استنادی دادستان
را در کیفرخواست قبول ندارم .
گروه ما از روش مارکسیسم فقط
بمنوان شناخت جامعه استفاده
کردم . کرومما نه مرا نامعناشته و
نه کاری علیه امنیت کشور انجام
داده است.

جنايت در اطراف میانه

تیریز - از طریق نیروی و بتو پیچیده شده و احتیالا
پایداری به ناحیه زاندارم سری مثل در تنظیم دیگری صورت گرفته

سنتو

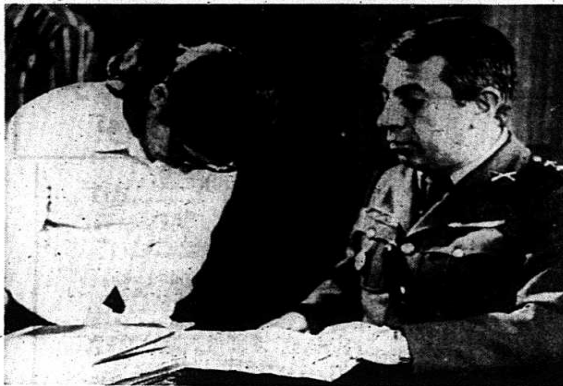
نمایندگی پاکستان در جلسه
محرمانه وزیران گفتم
سنتو نسبت به
ماجراجویی‌های بین‌المللی
با هدف تجزیه پاکستان
بر تفاوت مانده

۶ خرابکار باعدام محکوم شدند

سیمین نهاوندی
بازعایت موارد
مخفیه به دهسال
زندانی محکوم
گردید
متهمان پس از
اعلام رای دادگاه
نظامی تقاضای
تجدید نظر کردند

اطلاعات

دوشنبه ۲۱ خرداد ماه ۱۳۵۲ - شماره ۱۴۱۲۲ - شماره ۵ ویال
۱۹۱۲۲



کامل ایران

ببازار می آید
باید ۶ سیلندر
قدرت دارد

دو صفحه ۴

رکزی حزب ایران نوین گفتم

فراع از کشور

شور و غوغا افکننده نخواهد بود

قضات دادگاه
نظامی برای
صدور رای ۱۴
ساعت درشور
بودند در صفحه ۴

سیمین نهاوندی متهم ردیف ۷.
پس از فرات رای دادگاه . زیر
ورقه رای را امضاء میکند و از
رای صادره تقاضای تجدید نظر
مینماید .

۶ نفر متهمان خرابکاری با اعدام محکوم شدند



احمد گیفانی



کوروش یکانی



اکبر ایزدیناه



نعمت‌اله عیوض محمندی



منوچهر نهاوندی



رحیم بنانی



سهمین نهاوندی

جنکی، جمل و استفاده از شناسنامه مجتول می باشد که در رای مشروح دادگاه بهر یک از موارد اتهام اشاره و بانه قانونی برای تعیین کیفر استناد شده است.

آخرین جلسه

در چهارمین جلسه دادگاه عدلی شماره یک عدی اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی که با مداد دیروز تشکیل گردید ۷ نفر متهمین به خرابکاری بمبوان آخرین دفاع، لوائجی که تهیه کرده بودند قرائت کردند و پس از امضاء در زیر لوائج برای ضبط در پرونده به متنی دادگاه تسلیم نمودند.

در ساعت ده و ۱۰ دقیقه آخرین دفاع متهمین پایان یافت و سرکار سرهنگ قضاوی ابوالحسن غفاری زاده رئیس دادگاه ختم دادرسی را اعلام داشت و اظهار نمود هیئت دادرسان برای اتخاذ تصمیم به شور میردازند. ساعت ۱۲ نیمه شب دادگاه از شور خارج شد و نیساعت بعد از نیمه شب جلسه دادگاه با حضور ۷ تن متهمین و وکلای مدافع آنان و خبرنگاران و عکاسان تشکیل گردید و رای دادگاه بوسیله منشی قرائت شد.

دادگاه عادی شماره یک اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ایران که از تاریخ شانزدهم خرداد ماه بریاست سرکار سرهنگ قضاوی ابوالحسن غفاری زاده و دادستانی سروان قضاوی احمد رضا خردمند برای رسیدگی به پرونده هفت تن از متهمان به خرابکاری تشکیل شده بود پس از ۱۴ ساعت شور متوالی دیشب بکار خود پایان داد.

هفت تن متهمان این پرونده به اعدام محکوم شدند. رای دادگاه در باره متهمان که با اتفاق آراء صادر شده است باین شرح از طرف منشی دادگاه با اشاره بموارد اتهام و موارد استنادی خوانده شد.

اکبر ایزدیناه، نعمت‌اله عیوض محمد، رحیم بنانی، منوچهر نهاوندی، احمد گیفانی،

کوروش یکانی به اعدام محکوم شدند و سهمین نهاوندی نیز به اعدام محکوم گردید که با رعایت ماده ۴۶ قانون مجازات عمومی پدهسال زندان محکوم شده است. آرای صادره پس از قطعیّت در موعد مقرر قابل اجرا است.

* موارد اتهام

متهمان پس از اطلاع از چگونگی رای صادره برای تخفیف در مجازات تقاضای تجدید نظر کردند. مورد اتهام متهمان بر اساس سوابق پرونده و تحقیقات انجام شده به توطئه علیه اساس حکومت، دخول در دسته اشراز مسلح، عضویت در جمعیتی با رویه و مرام اشتراکی، سرقت مسلحانه، سرقت بانک، سرقت اتومبیل، جمل، پلاک اتومبیل و استفاده از آن، تعرض بجان سفیر آمریکا، حمل اسلحه غیر مجاز و مهمات

ز سستو انتقاد کرد

د. مقاله با منابع جدید تهدید

جزئیات کشف مخفیگاه‌های تروریست

گزارشها و عکسهای زده و خورد مسلحانه تروریستها با ناموران



شنبه ۱ دیماه ۲۰۲۵ - شماره ۱۰۱۹۶ تکمیل ۱۰ روال

شنبه
بر صفحه ۲
زد و اجهای
رایران
بر صفحه ۱

تروریستها چگونه به مخفیگاه‌های خود رفت و آمد میکردند

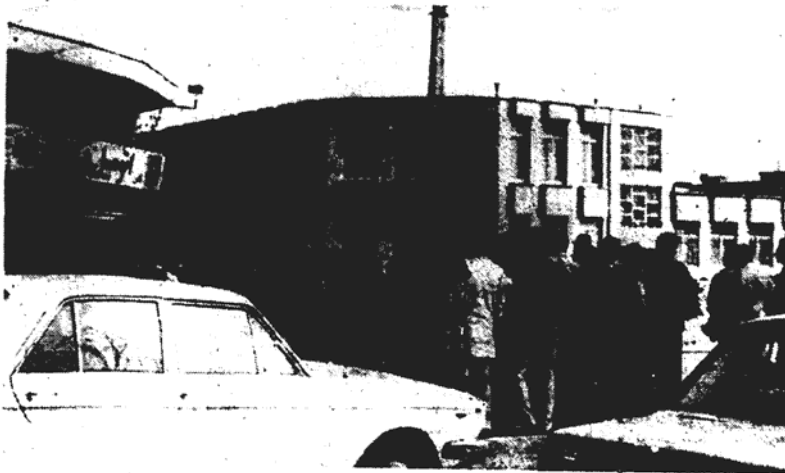
در طول مدتی که تروریستها با ناموران در خیابان ونوق زده و خورد میکردند، مردم از دور و خارج از حلقه نظاره ناموران، ناظر بر عملیات آنان بودند.



مسکنان خانان که تروریستها
بر آن مخفی بودند، جزئیات کشف
مخفیگاه آنان را تشریح کردیم
مسکنان گفتند که بکون تروریست
مستحب با جادر از خانه خارج نیستند
و بر حجاب معانه بزمی گشت.

زن تروریست با چادر از خانه خارج می‌شد





ماموران در حیابا ونوق، خانه تروریست‌ها را محاصره کردند و برای آنکه تعدادی که کشف‌گشته‌اند خارج شوند، آماسی برسد، آنان را از حدود محاصره خانه دور نگاه داشتند.

کشف مخفیگاه‌های ۱۹ تروریست

تروریست‌ها از بجزیره همان خانه که مشرف خرابان می‌باشد، سرورن هوایی باز می‌شدند. بمباران ماموران آنش کشتند. مامورین نیز که در چند نغمه از اطراف خانه سنگر گرفته بودند به تیراندازی تروریست‌ها پاسخ کشتند.

شده و قسمی یکی از کسبه اطراف محل حادثه گفت: تیراندازی از دو سو نباشد. ۱۳ تن از آن‌ها داشتند و سرخند با از بی درمانی آخرین تروریست، تیراندازی می‌شد. وی همچنین گفت: او هرگز سگ‌ها خانه را ندیده و با آنکه اغلب ساکنان آن محل را می‌شناسد، ولی سیداسته کسی در آن خانه زندگی می‌کرد، پناه

بنا به ادعای وی تروریست‌ها همیشه برده اتفاقی رو به خرابان را کشیده بودند و در طول روز از خانه خارج نمی‌شدند.

محسن حیاتی، گفت که یک بار زن جوانی را دیدم که با چند زن همان خانه خارج شده و چند ساعتی در تصادف از آن محل می‌گشتند. همان زن را دیده که می‌جذب به خانه بازگشته است.

چند روز بعد موجه شدیدی همان زن و مرد محاصره‌کننده را سیانگس کرد. رضا محسنی، ۲۰ ساله کارگر سنگ‌بری گفت: ساکنان خانه از دو ماه قبل به ایسی سو اومیدیل خود را برای سرویس به گاراژی که من در سرویس می‌گم می‌آوردند. سا

تیراندازی آغاز شد

پلی شترابی، ۲۱ ساله که در نمایشگاه اومیدیل جهانیه حدود ۵۰ متری محل سکونت تروریست‌ها - گفت: حدود ساعت ۹ صبح ماموران به شرح خانه تروریست‌ها را محاصره کردند و با بلندگو به تروریست‌ها اخبار کردند که چون در محاصره هستند، بدون مقاومت خود را تسلیم کنید. ماموران همچنین با بلندگو به ساکنان خانه مجاور اخطار کردند که بدون مسبور آنها از خانه خارج شوند و در پناه دیوار های خانم خود برار گیرند. پس از آن اخبارها چند لحظه سکوت برقرار شد و ماموران بار دیگر به تروریست‌ها اخبار کردند، تسلیم شوند. اما ناگهان

در سهارا و دیگری حیابان و بوق واقع در شرق تهران آمد و شد های مفری انجام

مدهد. وصحت این دوخانه مورد سوختمسیر فرارگرفته و ملاحظه مسنود که تعدادی جوان به این خانهها مراجعه و وجود وسایل سنگینی ر حمل و نقل میکنند و اقدامات بعدی نشان داده که این عده بحث تبلیغ پرویز واعظ زاده یک گروه مسلک تروریستی تشکیل داده و به تدارک معدنات، عملیات تروریستی و خرابکارسیه پرداخته‌اند.

تا جمع آوری اطلاعات لازم سرانجام معدنات کشار برای روز سمنیبه ۲۰ آذر ۵۷ آهگمی که مامورین برای برداشتن افراد مربوط مراجعه کردند آنها از داخل مخفیگاه های خود بسوی مامورین تیراندازی سوده و مبارزت به پوساب سرسخت کردند.

مامورین به‌اش تروریست‌ها پاسخ معذیل داده و طی دو درگیری مسلحانه سرانجام ۸ نفر از تروریست‌ها از جمله پرویز واعظ زاده کشته و ۱۱ نفر دیگر دستگیر شدند. از مخفیگاه‌های تروریست‌ها ۹ صبه سلاح کمری ۱۱ عدد نارنگ بزرگ به ۱۸۰ جیس

مخاطوری که در شماره پختمه روزنامه اطلاع دادیم سازمان های مسئول اجسیرا یک شبکه تروریستی را بر کشور کشف و اعضای آن کشور کردند که در جریان زده خورده‌هایی که در دستگیری‌ها پیش آمد، ۸ نفر کشته شده‌اند. مراجع مسئول در این مورد اظهار داشتند که از چندی قبل اطلاع یافته بودند شخصی بنام پرویز واعظ زاده که از ساکنان پیش در خارج از کشور با عناصر تروریست ارتباط داشته و به همراه گروهی در کوبا یک دوره عملیات تروریستی را طی کرده با مشخصات جهمی به ایران آمده و مبارزت به تشکیل یک شبکه تروریستی سوده است.

نمایش برای یافتن وی آغاز و موفق شدند مخفیگاه او را یافته و وی را تحت نظر قرار دهند و طی عملیات بعدی موجه شدند که مشارالیه به محصل های مخفی تردد دارد و از جمله به دو منزل یکی واقع

متهمان گاهمه آباد

ایا آزادشمن نرخ

در شهر آرا و خیابان وثوق

۹ ترور یست کشته و بازداشت شدند

۸ نفر از تروریستها در زد و خورد مسلحانه با مأموران کشته شدند



گروهی از مأموران در محل زد و خورد با تروریست‌ها در خیابان وثوق

دو مخفیگاه و انبار اسلحه تروریستها کشف شد



مخفیگاه تروریست‌ها در خیابان وثوق

کشته‌شدگان:
پرویز واعظزاده
رحیم تشکری
مهرخ فیلال
مینا رشیدی
جلال دهقان
حسن زکی‌زاده
مسعود صرامی
محمد علی یاریو
پرویز واعظزاده در کویا تعلیم دیده بود

شبکه بزرگ ۱۹ نفری در شهر آراء و وثوق کشف شد
پلاک‌های جعلی اتومبیل و مدارک هویت جعلی بدست آمد. اسامی تروریست‌های کشته‌شده عبارتست از: پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صرامی و محمد علی یاریو.

۹ قبضه سلاح کمری، ۱۱ نارنجک و ۱۸۰ فشنگ بدست مأموران افتاد
گروهی از مأموران در محل زد و خورد با تروریست‌ها در خیابان وثوق کشته شدند. در جریان این درگیری ۹ تروریست کشته شدند و ۱۱ نارنجک و ۱۸۰ فشنگ بدست مأموران افتاد.

برگزاری یازدهمین جشن از جشنهای بانک تهران بمناسبت بزرگداشت جت‌های شاهنشاهی
یازدهمین جشن بانک تهران بمناسبت بزرگداشت و چهارمین سالگرد تأسیس بانک ملی ایران در روز پنجشنبه ۱۳۳۰ در محل تالار بانک تهران برگزار شد. در این جشن بانکه تهران شرکت‌کنندگان در مراسم بزرگداشت جت‌های شاهنشاهی شرکت کردند.

می‌نویسد «مردی با دست و پاهاش می‌شاید چو کبوتری»
در روزنامه «آرمان» در شماره ۱۳۳۰ یک مطلب در مورد یک مرد عجیب در تهران درج شده است. این مطلب در مورد مردی است که می‌تواند با دست و پاهاش مانند کبوتر پرواز کند.

شبکه بزرگ ۱۹ نفری تروریستها در شهر آراء و وثوق کشف شد
پلاک‌های جعلی اتومبیل و مدارک هویت جعلی بدست آمد. اسامی تروریست‌های کشته‌شده عبارتست از: پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صرامی و محمد علی یاریو.

و احیاناً نقل می‌کنند اقدامات بعدی نشان داده که این عده تحت تبلیغ پرویز واعظزاده یک گروه متشکل تروریستی تشکیل داده و به تدارک مقدمات عملیات تروریستی و خرابکارانه پرداخته‌اند. جامع‌آوری اطلاعات لازم‌الاجرام مقدمت کار برای دستگیری این عده فراهمی روز شنبه ۳۰ آذر ۳۰ هنگامی که مأمورین برای بازداشت افراد مزبور مراجعه کردند آنها از داخل مخفیگاه‌های خود بسوی مأمورین تیراندازی نمودند مبادرت به پرتاب نارنجک کردند. مأمورین به آتش تروریست‌ها پاسخ‌متقابل داده و طی دو درگیری مسلحانه سرانجام ۹ نفر از تروریست‌ها را از جمله پرویز واعظزاده کشته و ۱۱ نفر دیگر دستگیر شدند. از مخفیگاه‌های تروریست‌ها ۹ قبضه سلاح کمری، ۱۱ عدد نارنجک نزدیک به ۱۸۰ تیر فشنگ، مقدیر قابل توجهی مواد منفجره، مدارک و نشریات گروهی، همچنین مقداری وسائل گریم و تغییرقاره

دستگیری‌ها پیش آمده ۸ نفر کشته شده‌اند. مراجع مسئول در این مورد اظهار داشتند که از چندین قبل اطلاع یافته بودند شخصی بنام پرویز واعظزاده که از سه ماه پیش در خارج از کشور با عنوان تروریست ارتباط داشته و به عمده‌ترین گروهی در کویا پیوسته و به عملیات تروریستی راجع کرده به مشخصات جعلی به ایران آمده و مبادرت به تشکیل یک شبکه تروریستی نمود است. تلافی برای یافتن وی آغاز و موفق شد مخفیگاه او را یافته و وی را زنجیر نظر فرار دهند و طی عملیات بعدی منتهی شدند که متدارلیه به محل‌های مختلفی تردد دارد و از جمله به بدو منزل یک‌روزه در شهر آراء و دیگری خیابان وثوق واقع در شرق تهران آموخته‌دهی مکرری انجام میدهد. وضعیت این دو نخاله مسدود توجه بیشتر فراز گرفته و ملاحظه میشود که تعدادی جوان به این خانه‌ها مراجعه و خود وسائل سنگین

۹ قبضه سلاح کمری، ۱۱ نارنجک و ۱۸۰ فشنگ بدست مأموران افتاد

امروز اطلاع حاصل شده سزمن‌های مسئول اخبار این شبکه تروریستی را در کشور کشف و اعضای آنرا دستگیر کرده‌اند و در جریان زد و خورد‌هایی که در

روشنفکران، پیش در سمت بیوند با زحمتکشان!

CIS
SHANSDAHOME AZAR
ORGAN OF CONFEDERATION
OF IRANIAN STUDENTS

Postfach 100406
5 Köln 3
W. Germany
Deutsche Bank, 5 Köln 41
Kto. Nr. 883304
B.I.Z. 3702060

آدرس پستی
حساب بانکی

شانزدهم آذر

شماره ۲۲

ارگان مرکزی کنگه راسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

تیر ۱۳۵۷ - ژوئیه ۱۹۷۸

اطلاعیـــــه و
شدیداً محکوم و افشا مینماید .
هیات دبیران کنگه راسیون جهانی لازم میدانند
این نکته را توضیح دهد که چرا کنگه راسیون خیانت
نپاواندی و با هم نکامی کفیلاد رجنیش طرح کرد
افشا نکرد و او را همکار ساواک اعلام نمود .
کنگه راسیون جهانی در برخورد مایه نیکو نمنصا مثل
همواره از یک اصل درست و انقلابی پیروی کرد و باست
صنی بر اینکه : نارمانیکه خائن بودن نوری و پاساز -
مانی برای کنگه راسیون بر اساس دلایل قانع کننده
و با اطلاعات قابل اطمینان روشن نکردید میباشند ،
بد آن بود یا کرد و در جسی خیا نخواست خواهد زد .
زمانیکه سازمان مجاهدین نیلین بودن نپاواندی
خائن را اضرخ نمود ما که خود هیچگونه اضافی در این
زمینند اشتیم ، می بایست تنها اینکه به اعلامیه
بعیـــــه در صفحه ۲۰

اطلاعیـــــه و توضیح

بنابر اطلاعاتی که کنگه راسیون جهانی (CIS)
اخیراً بدست آورد باست سیروس نپاواندی و منصرفست
خائن خلق که در خدمت رژیم و دستگاه جاسوسی
آن ساواک درآمد باست . این خائن خود فروسش
با نپه کاری جنایتکارانمانی به همکاری وسیع با پلیس
رژیم برد اختنوضریات سنگینی به جنیش خلق و
سازمانهای انقلابی درون کشور وارد ساختند .
کنگه راسیون جهانی بد بنومسلمه تنفروا نیزه -
عشق خود را از این خائن و خیانت کار نپایش اعلام
صد ارد ، این عنصر یلید و اعمال جنایتکارانه اش را
بعیـــــه در صفحه ۴

با خیر امروز

« جریه با خیر امروز »
تفسیر
منجات العیبه الوحیة الاویسیة
فی التشریح الاوسط
العند الواحد والخمین
السنة الرابعة
آذار ۱۹۷۴
الرحلة الرابعة

مؤسس : شادروان دکتر سید حسین فلسفی
نشره سلامتهای جیهه طبرایان در خرق از کشور
« بخش خاورمیانه »

شماره ۵۱ - سال چهارم

دیر دریند پشتیبانی میکنند ، نمونه کوچکی از آن
تجمع مردم فهردان در جلوی زندلهما و مبارزه علیه
تفسیقات دستگاههای امنیتی شاه میباشد ، همین
چندی پیش بود که محافظین زندلهای قصر و قزل
قلعه در تهران ، عادل آباد شیراز به مردم حمله
کردند و آنها را بمورد ضرب و شکن فرزنداند . از
درون زندانها رفقا با وجود تمام محدودیتها یکدیگر
از مبارزه نمیایستند و مردوله با دستهای بسته
بجنگ دشمن تا دندان مسلح میروند و در دل او
هراس مینانند . شرح این مبارزه فهردانانه وصف
ناکردنی است . دادگاههای فرمایشی ، احکام
نیزبانان ، حبسهای طولیل المدت ، شکنجه و آزر
ددمشانه و مبارزه دلیرانه باجان و تن رفقای اسیر .
چه کسی ؛ کدام داستان ، میتواند این صحنههای
« ملت را بیان کند ؟ هیچ شمری ، هیچ انسانی
نادر نیست روشنی ، اوج گیری ، فروکش و لب
و لب این شهنشاههای فروزان را که یکدم آزاد
نمیکرند تصویر کند . این دلوله خشم اسیران
این سرودهای زندان را کدام حاکمه میتواند
پیشان کند !

بقیه در صفحه ۲



اعلامیه
سازمان آزادیبخش خلقهای ایران

از اسیبند ماه ۶۹ که اولین دسته از رفقای
چرنکهای فدایی خلق در پیدادگاه حکومت فاشیستی
شاه مماننه و سپس نیزبانان گردیدند تا امروز
رژیم فاشیستی بدون وقفه مشغول صدور احکام
نیزبانان و حبسهای طولیل المدت بوده است .
زندانهای ساواک و شهرهای در تهران و شهرستانها
مملو از مبارزین و انقلابیون میباشد . بدون افراف

اطلاعییه در باره‌ی سیروس نهاوندی

سیروس نهاوندی جاسوس سیاسی ساواک، خیانتکار و خناینگار مزدور است که عامل اصلی ضرب‌های سال ۱۳۵۵ به سازمان ما می‌باشد. این ضناوتی است که بر اساس کار تحقیق و بررسی نستنا طولانی ولی لازم، جمع‌آوری اطلاعات از منابع گوناگون و تحلیل از آنها بدست آمده است. بر اثر خیانت خناینگارانه‌ی او سازمان ما شش تن از بهترین فرزندان خلق و در میان آنها رهبران برجسته‌ی مارکسیستی - لنینیستی ایران را از دست داد: پرویز وطنی زاده برجانی، خسرو معاشی (محمود شکر)، طوافچیان، گرسویز برمند، همپوش (وفا) جاسی، محمدتقی سلجانی. علاوه بر اینکه در حدود بیست‌تن از اعضا* و طرفداران سازمان یا آشنایان آنها دستگیر شدند.

حال این سؤال پیش می‌آید که با اعلام وضع دربار‌هی جاسوس سیاسی بودن و خیانت سیروس نهاوندی، قضیه او را باید ختم شده تلقی کرد؟ قطعاً نه! باید قضیه نهاوندی را همچنان دنبال نمود و تحقیق و بررسی را ادامه داد و تحارب را در این رابطه همه‌جانبه جمع‌بندی کرد.

هدف از این تحقیق و بررسی، شناختن و روشن کردن باز هم بیشتر حواسب و شیوه‌های کار ساواک بطور عام و فعالیت‌های نهاوندی بطور خاص و درس‌گیری از این تجربیات می‌باشد. در جریان مبارزه‌ی طبقاتی حاد‌ی که در کشور ما جریان دارد، امروز امپریالیسم آمریکا از طریق "سیا" امپریالیسم روس از طریق "کا.گ.ب." و رژیم شاه حاشن ضد خلقی و ضد ملی از طریق ساواک در انجا به توطئه علیه جنبش انقلابی ما و بخصوص سازمان‌های وادعا انقلابی مشغولند. این تکللی از ساز‌هی طبقاتی است که با تکامل آن بوجود آمده و تا نابودی طبقات و مبارزه طبقاتی ادامه خواهد یافت. در نتیجه انقلاب ما باید آگاه‌هی خود را از این شکل از مبارزه بالا ببرد و تحارب را که گاهی اوقات با خون شهدای ارزشمند بدست می‌آید خوب جمع‌بندی نماید.

اما ما با تمام کوشش‌های مداوم در امر تحقیق و بررسی در این باره با مشکلات زیادی روبرو بوده و هستیم. زیرا:
 ■ رفقای از "سازمان آزاد بخش خلق‌های ایران" که به خیانت نهاوندی پی برده بودند به شهادت رسیده و در همین حال رفقای سالم و مبارزاتی مانده‌ی این سازمان هنوز حرف‌های خود را نگفته‌اند.
 ■ هنوز سازمان‌های دیگری که در ارتباط با "سازمان آزاد بخش" خلق‌های ایران بودند و حتی ضربه هم خورد مانده

مبارزان انقلابی حزب دودمان ایران

مرداد ماه ۱۳۵۷



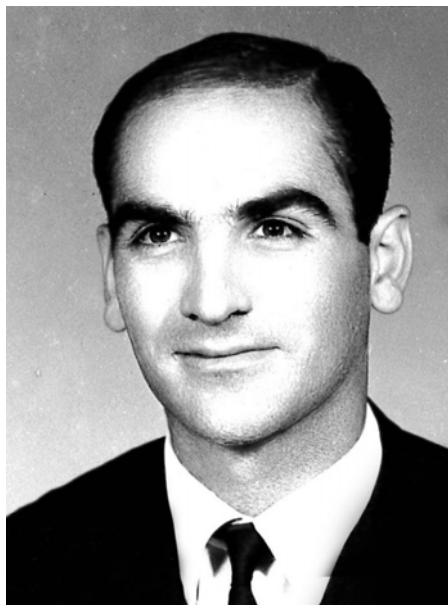
سخنرانی اعضای "کمیته از زندان تا تبعید"، کلن ۵۷/۵/۳۱،

از راست به چپ: محمد منیرزاد، سعید سلطانیپور، حمزه فراهتی و مهرداد پاکزاد

اعضای منتخب هیئت اجرائیه سازمان انقلابی در تیرانا ۱۳۴۳



کوروش لاشایی



بیژن چهارآزی

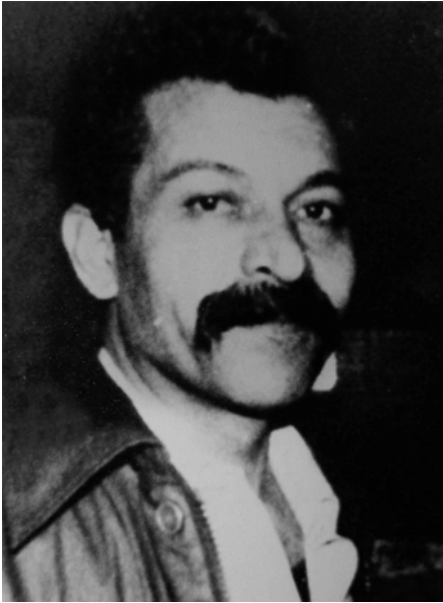


محسن رضوانی



بیژن حکمت

مبارزه مسلحانه عشایر جنوب و شرکت ایرج کَشکولی و عطا حسن آقا کَشکولی
سال ۱۳۴۳



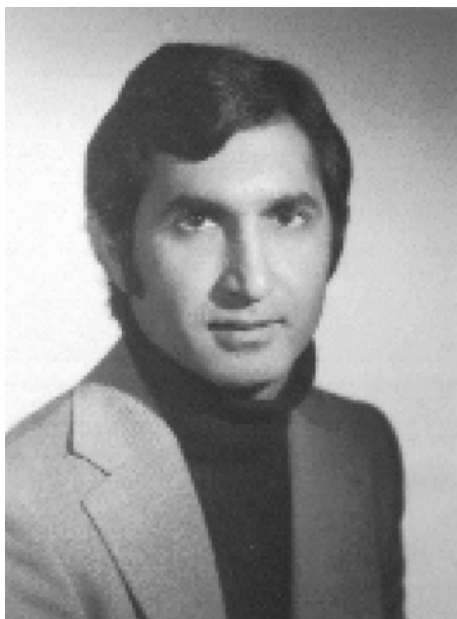
عطا حسن آقا کَشکولی



ایرج کَشکولی

مجید زربخش

در سال ۱۳۴۶ برای مذاکره با سیروس نهاوندی به ایران رفت



گروه بیژن قدیمی



عباس اردیبهشت



محمود صادقی



موسی رادمنش



بیژن قدیمی

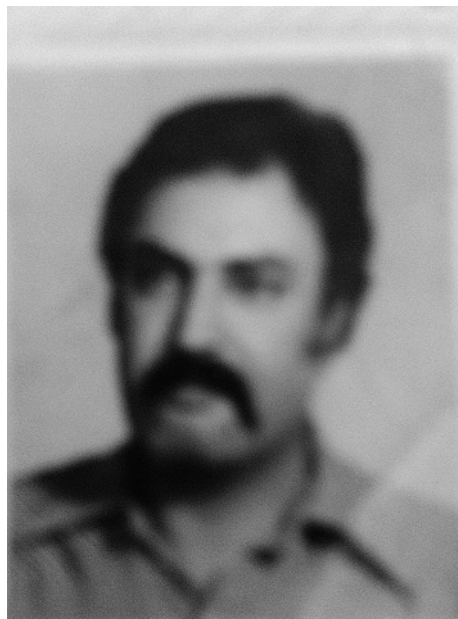


اردشیر فریدمجتهدی

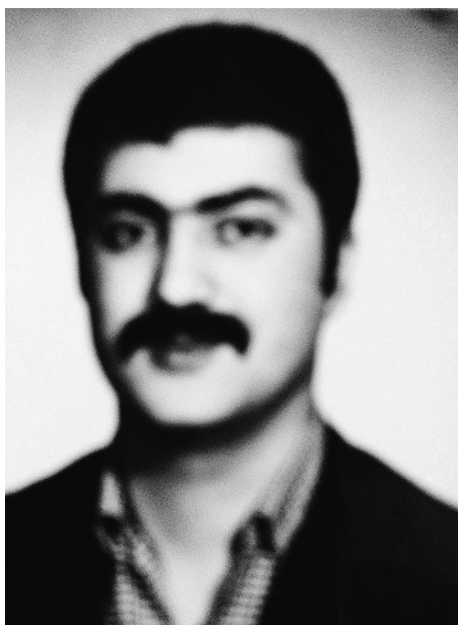
برخی از کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران که بعد از گذراندن دوره تعلیماتی در چین و کوبا به ایران رفتند.



سیاوش پارسانژاد



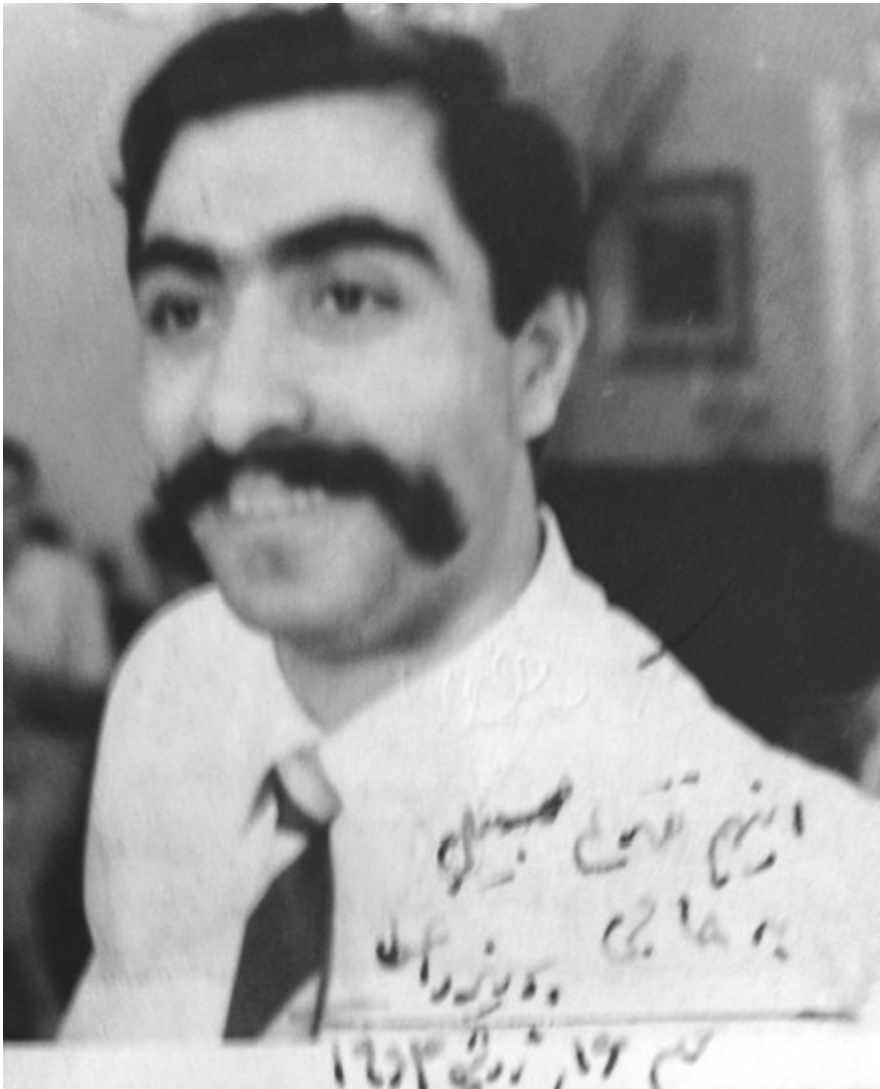
گودرز برومند



گرسیوز برومند

پرویز واعظزاده مرجانی (حمید) مسئول سازمان انقلابی حزب توده

در ایران



نوشته زیر عکس: این هم تقدیمی سیل به حاجی [گودرز برومند]

۱۶ ژوئن ۱۹۶۳



سوسن سرخوش



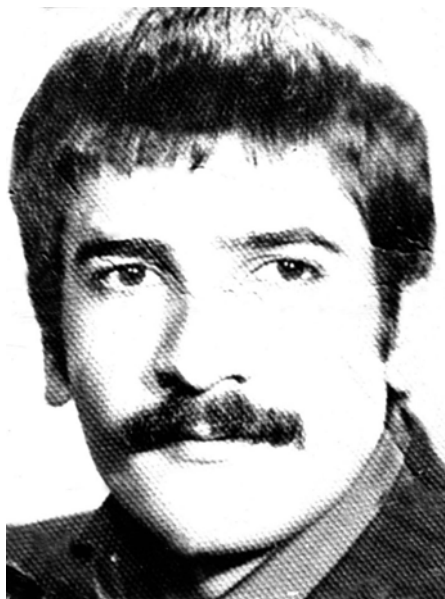
معصومه طوافچیان



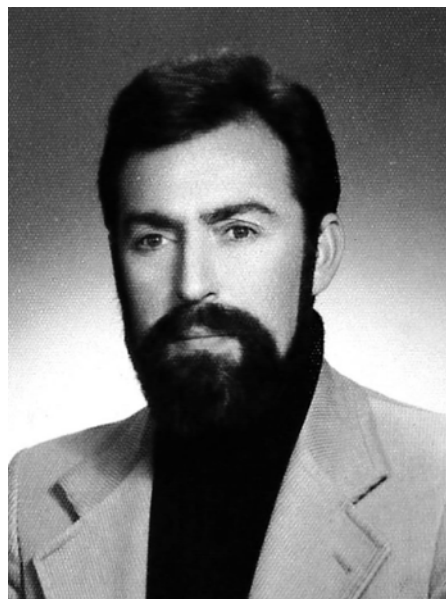
مهوش جاسمی



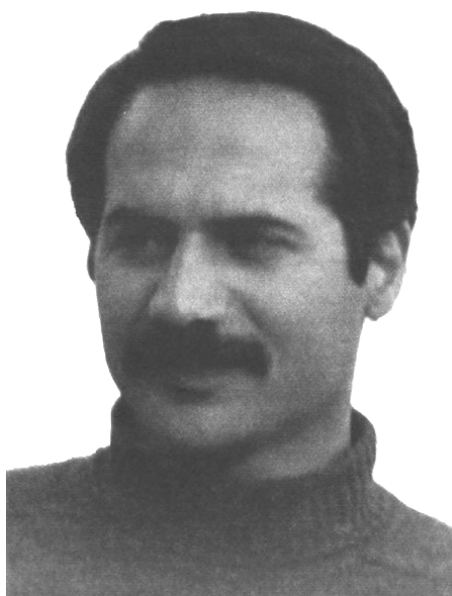
خسرو صفایی



تقی سلیمانی



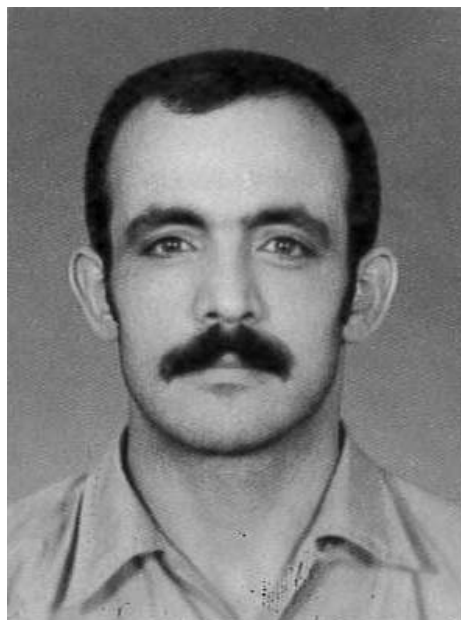
عباس تمبرچی



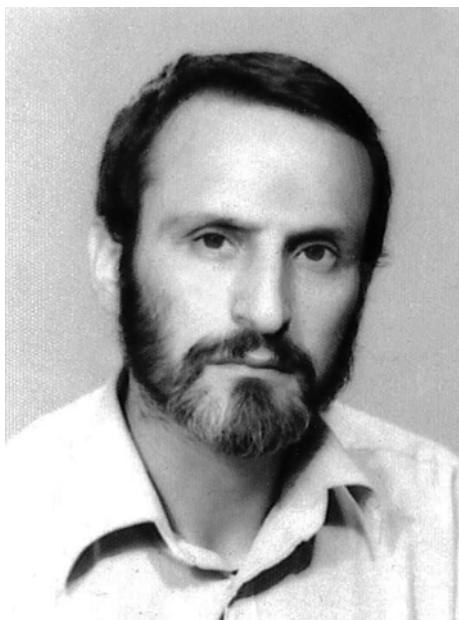
عباس صابری



فریدون رئیسی



سیامک مؤیدزاده



محسن رضوانی



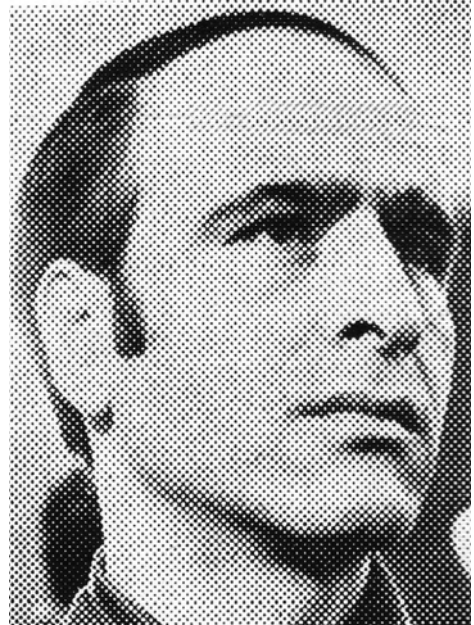
ایرج فرهومند



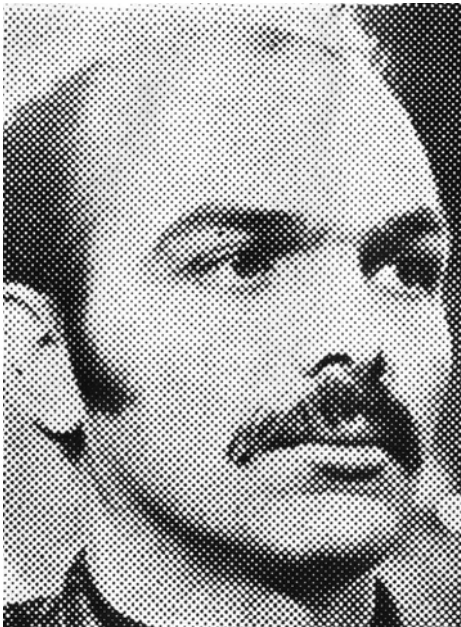
علی صادقی



سیمین نهایندی



منوچهر هوشمند نهایندی



داوود ایوزمحمدی

شرکت هفت تن از اعضای
سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران
در عملیات:
- مصادره موجودی بانک ایران و انگلیس
(۲۳ تیرماه ۱۳۴۸) و
- اقدام به گروگانگیری سفیر آمریکا در
ایران (۹ آذرماه ۱۳۴۹)



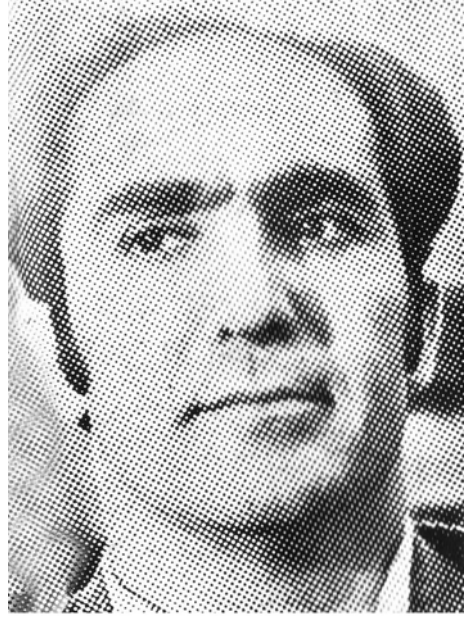
احمد گیفانی



کوروش یکتایی

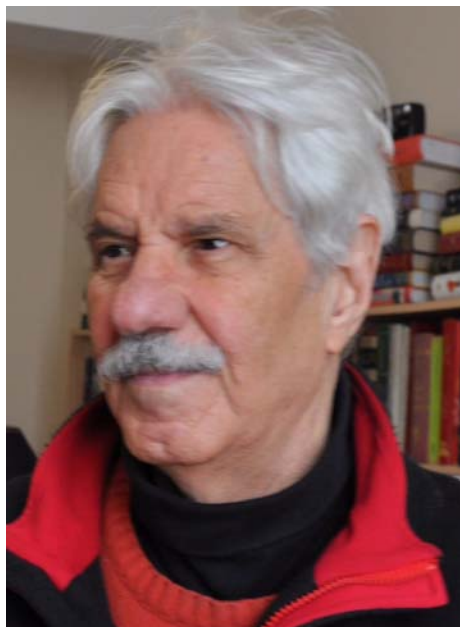


اکبر ایزدپناه

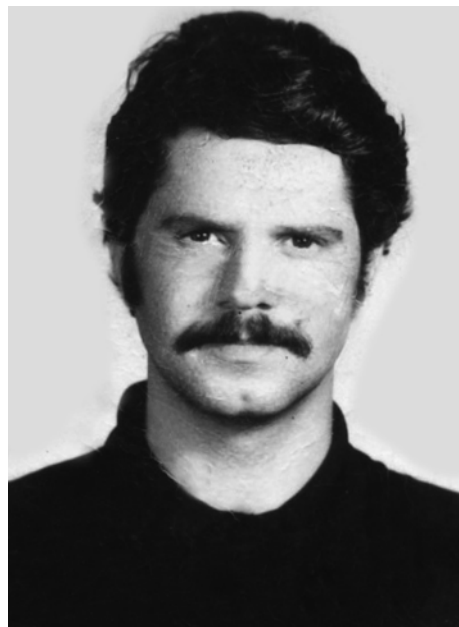


رحیم بنانی

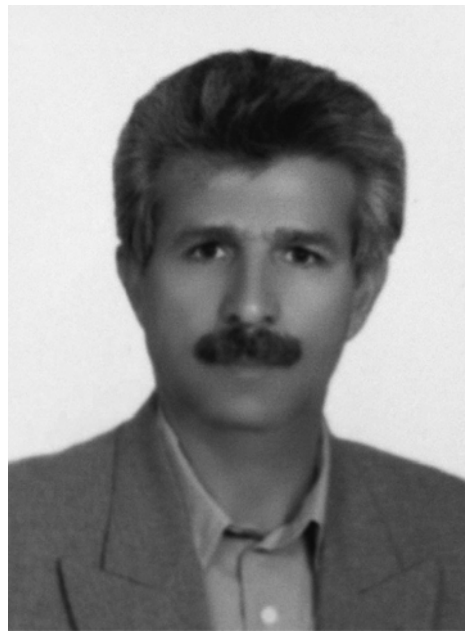
برخی از اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران



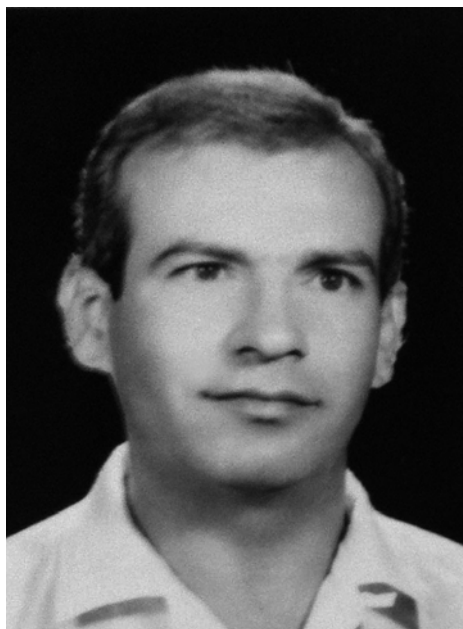
مسعود مولازاده



فاطمه سلطان (ملوس) نهاوندی



ابراهیم ابراهیمی



محمود باقری نژاد



هادی گرامی فرد

مینا رفیعی

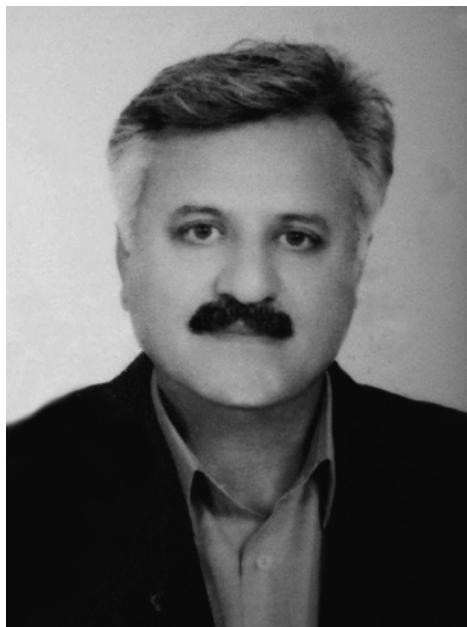


ماهرخ فیال

مینا رفیعی و ماهرخ فیال
از اعضای سازمان آزادیبخش
خلق‌های ایران که در شب
یلدای ۱۳۵۵ جان باختند



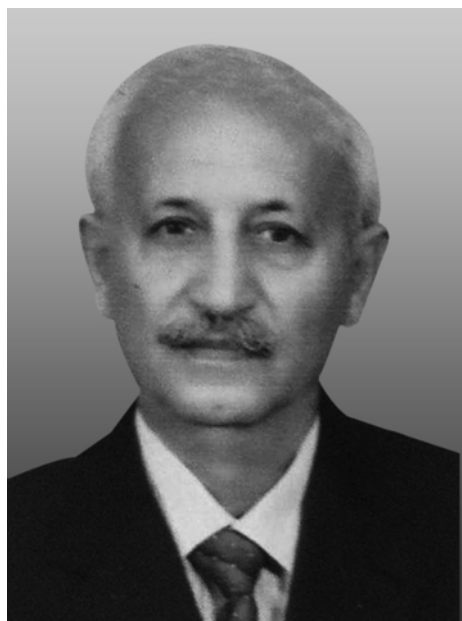
برخی از اعضای سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران



حمید گرامی فرد



فلورا غدیری



مهدی گرامی فرد



محمدعلی حسینی



سعید حدائق



سیروس نهاوندی

نمایه

- افشار، بیژن (سیروس نهاوندی)
 ۱۴۹، ۲۱۷، ۳۳۷، ۳۸۹، ۳۹۱،
 ۴۲۳
- امیرخسروی، بابک ۲۶، ۵۲۹
- امیرشاهی، شهرآشوب ۸۱
- امینی، علی ۳۵۵، ۳۷۱، ۴۱۶،
 ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۱
- افدرنیا، انیسه ۴۱۶
- افدرنیا، فاطمه ۴۱۶
- انگلس ۳۰۲
- انور، جمشید ۱۸، ۲۲، ۵۲، ۸۰،
 ۱۳۵، ۵۳۵
- انصاری، صادق ۲۴
- اوصیا، پرویز ۸۰
- ایزدی، حسینقلی ۵۰۱
- ایزدینا، اکبر ۱۱، ۳۱، ۳۲، ۴۴،
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۶،
 ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۰۵،
 ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۴،
 ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶،
 ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴،
 ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۳۱۶،
 ۳۱۸
- ایزدی، اصغر ۴۶، ۱۸۰، ۲۱۸
- ایوزمحمدی، داوود ۳۷، ۴۶، ۸۳،
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۲،
- احمدی، ناصر، ۲۳۱
- احمدی ۲۳۰،
- احمدی اسکویی، مرضیه ۲۰۱،
- ۲۱۵
- احمدیان ۱۰۷
- اخوان ثالث، مهدی ۴۲۳
- ارانی، تقی ۱۸
- اردیبهشت، عباس ۵۳، ۵۴، ۵۵،
 ۶۱، ۵۵۹
- اسدی، یوسف ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۲۹، ۳۴۷،
 ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۷،
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶،
 ۴۵۵
- اسکندری، ایرج ۱۷، ۲۶، ۵۳۵
- اسکندری، فرح ۴۱۹، ۴۲۷
- اسکندری، نژیهی (نزیه)، ۲۰۴،
 ۴۰۱، ۴۰۸
- اسکندری، سلیمان میرزا ۱۷، ۱۸
- سنگ تراش ۳۸۳
- اسماعیل خوانی مسعود ۴۲۹
- اسماعیل زاده، چهارمی ۱۷۳
- اشرف، حمید ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۰۲
- اشرف زاده کرمانی، منیژه ۴۵۷
- اعظمی (گروه دکتر اعظمی)
 ۴۲۱
- اغنمی، رضا ۱۳
- افروخته، وحید ۴۵۷
- افروخته، عباس ۲۳
- آرام، بهرام، ۴۵۶
- آرش، (فریدون توانگری) ۴۵،
 ۸۵، ۴۰۴
- آریایی، حسین ۲۶۴، ۲۶۶
- آرمان (بازجو) ۴۳۱
- آزادی، حمید ۱۴۳
- آذرنور، فریدون ۲۶
- آفانی قلهکی، زهرا ۱۹۵
- آل احمد، جلال ۲۲
- آلن، وودی ۱۷۸
- آموزگار، محمود، ۴۵۵
- آوانسیان، آرداشس ۱۸، ۱۹
- آوانسیان، اردشیر ۱۹
- آوخ، ابراهیم ۱۰۷
- ا
 ابراهامیان، یرواند ۱۸، ۲۰، ۲۳،
 ۵۳۴
- ابراهیمی، ابراهیم، ۱۷۲، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۳۲۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳
- ابراهیمی، ایرج (فرهنگ) ۴۲۳
- اپریم، اسحاق، ۲۲
- احمد، احمد ۱۸۱
- احمدزاده، طاهر ۲۷، ۳۶۲، ۳۶۳
- احمدزاده، مسعود ۳۶۳

پژوهیدی، گیلان ۴۶۶	بنانی، رحیم ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۸،	۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱،
پلخائف، گئورگی ۴۰۱، ۵۰۷	۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۱،	۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۴،
پناهیان، محمود ۲۳۸	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۲،	۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳،
پوراردلان، مرتضی محمد ۱۰۷	۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۱۴،	۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۹
پوررضائی، خلیق ابراهیم ۲۰۱	۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱،	
پورایمانی، جواد ۱۴۴	۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۳۱۶،	
پورکاشانی ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹	۳۱۸، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۶،	
پهلوی، اشرف ۴۵، ۱۳۸، ۱۸۸	۳۶۰، ۳۸۱، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۱	
پهلوی، محمدرضا، ۳۰، ۸۹	بنانی، عبدالوهاب ۱۷۲	احمدی، حسین بابا ۱۵۸
۴۰۲، ۴۰۵	بنانی، قمر ۳۴۶	بارزانی، ملامصطفی ۳۰، ۱۷۴
پیرایش، ترکی ۵۰۱	بنانی، مجید، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۷۱،	بازرگان، مهدی ۲۷، ۶۲، ۴۲۸
پیشداد، امیر ۸۱	۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۱	باکری، رضا ۴۲۹
پیشه‌وری، میرجعفر ۱۷، ۱۸	بنی‌صدر، ابوالحسن ۲۷	باقری‌نژاد، محمود ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۲۹
پیمان، حبیب‌الله ۴۷۰	بوش، ۵۰۸	بامداد، وریا ۵۳۵
	بهار، مهرداد ۷۹، ۸۰	باهری مهرداد ۴۷
	بهاردوست، غلامرضا ۲۴۷، ۲۴۸، ۴۵۵	بهجت، حسین ۲۲۰
ت		بختیار، تیمور ۴۹۴
تابان، محمد ۴۵۵	بهباد، رحیم ۲۴	بختیار، شاپور ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۲۲
تاج‌بخش (شعبان‌بی‌مخ) ۱۱۰، ۳۲۵	بهرنگی، صمد ۲۱۰، ۲۳۰	بختیار، عباسقلی ۱۵۶
تختی، غلامرضا ۳۸، ۱۹۶، ۳۳۲	بهنیا ۲۳	خسروشاهی، حبیب ۳۰۰
تشرکی، ابراهیم ۷، ۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۵۳۰	بیاتی ۲۳	برزویی، کیهان ۲۴۷
تشید، علی، ۱۰۷	بیهقی، ابوالفضل ۴۸۴	برزین، مسعود ۱۲۶
تقی‌زاده، سیدحسن ۱۸	بیگی، محمدبهمن ۳۸۲	برومند، گرسیوز ۳۲، ۷۱، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۴۲، ۳۶۶، ۴۴۱، ۴۵۳، ۲۸۲
تمبرچی، عباس ۱۰، ۱۲، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۱۸۰، ۳۶۰، ۴۴۷	پ	برومند، گودرز ۲۹، ۷۱، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۴۲، ۳۶۶، ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۸۲
تندگویان، اعظم ۳۹۴	پارسانژاد، سیاوش ۹، ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۸۵، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۲۴۰، ۳۳۶، ۴۲۷	بشیری، سیاوش ۵۳۵
تنگستانی، مریم ۴۲۰، ۴۲۷	پاکزاد، مهرداد ۴۰	بطحایی، محسن ۴۵۷
توسلی، محمد ۳۱۹	پاکدامن، ناصر ۸۱	بطحایی، مسعود ۱۰۷
توکلی، شهین ۲۰۸	پاک‌فطرت، حسین ۴۲۰	بگشلو، امیرافشار ۲۴
تولایی ۴۳۰	پاکنژاد، شکرالله ۳۸، ۱۰۷	بلوریان، غنی ۴۲۹
تهرانی، مهدی ۷۵، ۸۱، ۸۳	پاینده، مه‌ران ۱۳	بودری ۸۱
تهرانی (نادری‌پور، بهمن)، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹		

حق‌بین، رفعت ۴۲۷
 حق‌شناس، تراب، ۱۰۰
 ۵۳۴،
 حقیقت ۱۰۷
 حکمت، بیژن ۴۴
 حکمت‌جو، پرویز ۲۴
 حمیری، محمد امین ۱۰۶، ۱۴۵،
 ۲۲۹
 حمیری، محمد کریم ۱۰۶، ۱۴۵،
 ۲۲۹
 حیدری بیگوند، تورج ۴۰۲، ۴۰۳

خ

خاتمی، محسن ۵۲
 خاکسار، نسیم ۱۵۸، ۱۵۹
 خاکسار، منصور ۱۵۸، ۱۵۹
 خامه‌ای، انور ۱۸، ۲۲، ۵۳۵
 خاموشی، سید محسن ۴۵۷
 خانلری، مولود ۸۱
 خاوری، علی ۲۵
 خردمند، احمد رضا ۲۱۹، ۲۲۲
 خرازی، همایون
 خروشچف، نیکیتا ۱۱۱
 خسروپناه، محمد حسین ۸۸
 خسروی، رحمت ۵۲
 خلعتبری، سرهنگ، ۵۱۱، ۵۱۵،
 ۵۱۷
 خلعتبری، عباس‌علی ۵۷
 خمینی، آیت‌الله ۲۶، ۲۷، ۷۸،
 ۱۲۹، ۳۷۶
 خوانساری، آیت‌الله ۲۲۱
 خورشیدی، مراد، ۱۸۱
 خوش‌نویس، حسین ۱۰۷،
 خوبی، اسماعیل ۴۱۳، ۴۲۳
 خیاطزاده، جواد ۴۲۰

جمشیدی، کاظم ۲۴
 جودت، حسین ۱۶۰

چ

چهرآزی، بیژن ۷۶، ۷۷، ۷۹،
 ۱۵۱
 چرنیشفسکی، نیکولای ۴۸۴
 چوبینه، بهرام ۱۹، ۵۳۵
 چه‌گوارا، ارنستو ۴۸۲

ح

حاجبی، ویدا ۱۴۸، ۳۷۳، ۳۸۵،
 ۵۳۵
 حاتمی، مسعود ۱۳، ۴۸۲
 حامدی، منوچهر ۵۲
 حبیبی، حبیب‌الله ۴۲۹
 حجری، عباس ۴۲۹
 حجت، علی ۱۳
 حدائق، محالدین (سعید) ۱۷۱،
 ۱۸۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۱،
 ۳۸۳، ۵۶۶
 حدائق، محمد علی (فرخ) ۱۷۱
 حدائق، معصومه ۳۴۹، ۳۶۰،
 ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۹،
 ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۷
 حدائق، یدالله ۱۷۱
 حرمتی‌پور، محمد ۹، ۲۱۱،
 ۲۱۲
 حسن‌پور، قاسم ۴۵، ۱۴۷، ۲۰۶،
 ۲۱۵، ۳۶۸، ۵۳۵
 حسن‌پور، فاطمی ۳۴۵
 حسن‌وند، بهرام ۱۵۹
 حسینی، محمد علی ۱۰، ۱۳،
 ۳۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۱۱،
 ۴۳۲

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۳۸، ۴۸۰، ۴۸۱

ث

ثابت، حبیب ۲۴
 ثابتی، پرویز ۱۴۶، ۲۱۷، ۳۳۹،
 ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۸۵، ۵۳۵
 ثابتیان، منوچهر ۸۰

ج

جاسمی، محمد ۱۱، ۴۳، ۶۰،
 ۷۵، ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۳،
 جاسمی، عزى ۴۳۴
 جاسمی، مهوش (وفا) ۲۹، ۳۲،
 ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۷۲،
 ۸۹، ۱۹۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۳۲۷،
 ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱،
 ۳۵۲، ۳۶۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۱،
 ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۰،
 ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۴، ۴۷۹،
 ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۰، ۵۵۵
 جاوید ۴۵۷
 جاویدی، سیروس ۳۷۸
 جزنی، بیژن ۲۵، ۱۰۴، ۱۰۶،
 ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۹۲،
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۱۸،
 ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۰۲، ۵۳۴
 جعفری، عاطفه ۲۰۸
 جعفرودی، هادی ۹، ۱۳، ۱۰۹،
 ۱۲۲
 جلالی، محمد ۲۴
 جلایر، اسکندر ۱۰۷
 جلایر، محمود ۱۱، ۴۴، ۶۹، ۷۶،
 ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸،
 ۳۱۶

- ۵
 رادمنش، موسی ۵۳، ۵۶، ۵۷
 داداشی، گلزار ۴۰۰، ۴۰۷
 ربیعی، محمدجواد ۳۰۰
 دادرسان، ایوب ۹۷
 رحمانی نژاد، ناصر ۴۸۹
 دانشگری، رقیه (فران) ۹، ۱۳
 رحیمی، بابا ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۳
 داوری، آرتا ۴، ۱۳، ۱۲۵
 رحیمی، محمد طاهر ۴۵۷
 درویشیان، علی اشرف ۳۷، ۵۳۵
 رزم‌دیده، آصف ۱۶۰
 دری، م-ع ۸۴
 رزمی، ۲۵
 دژبخش، بهرام ۴۰
 رساخو، نیما ۴۵۵
 دست‌پرورده، محمد ۱۰۷
 رستگار ۵۱۶
 دستمالچی، کریم ۱۲۹
 رسول‌زاده، محمدامین ۱۸
 دلخواه، هوشنگ، ۱۰۷
 رسولی، محسن ۸۱
 دوگل، شارل ۴۲۸
 رضانی، بهمن ۱۷۲، ۲۴۷، ۲۴۸
 ۳۲۹
 دهباشی، علی ۱۷، ۱۹، ۵۳۵
 دهقان، جلال ۷، ۳۷، ۳۸، ۴۸
 رضایی، حسین ۱۵۱
 ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷
 رضایی، صدیقه ۲۲۱، ۳۱۴
 ۳۵۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۱۶، ۴۲۴
 رضایی، مصطفی ۴۱۹
 ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۴، ۵۳۰
 رضوانی، علی ۴۲۰
 دهقان (بازجو) ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۷
 رضوانی، محسن ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳
 دهقان، روشنک ۴۵۵
 ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۴۸
 دهقانی، اشرف ۳۴، ۴۸، ۱۲۰
 ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۸
 ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۷۲
 ۲۸۴، ۳۱۹، ۴۴۹، ۵۳۴
 دهقانی، بهروز ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۱۹
 ذ
 ذوالانوار، کاظم ۴۶، ۱۶۶، ۲۱۸
 ذوالنور ۱۵۸
 ر
 راد، منوچهر هوشمند ۲۴
 رادمنش، رضا ۲۱، ۲۴، ۲۵
 روحی‌آهنگران، نهضت‌السادات ۱۹۵
 روح‌الله، ویدا ۴۲۰، ۴۲۷
- روزبه، خسرو ۲۴، ۵۲، ۲۸۵
 ۵۱۲
 روستا، رضا ۱۸، ۲۱۲
 روستا، کامبیز ۹، ۱۴، ۲۱۱، ۲۱۲
 روستا، میهن ۳۷۶
 رولو، اریک ۵۱
 ریاحی ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹
 رئیس، فریدون ۳۸
- ز
 زارع، زهره ۴۲۷، ۴۲۰
 زرافشان، ناصر ۲۳، ۵۳۶
 زربخش، مجید ۹، ۱۳، ۴۴، ۶۱
 ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۱۲۰، ۱۲۱
 ۱۵۵، ۱۸۳
 زرناس، کیومرث ۴۰
 زرکش، احمد ۴۳۱
 زرمندیلی، بیژن، ۱۳، ۴۷۹
 ۴۸۱، ۵۳۵
 زکی‌زاده، حسن ۷، ۳۷، ۳۸
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۵۵، ۳۵۶
 ۳۶۶، ۵۳۰
 زنده‌دل، حسن ۴۵۳
 زبیرم، احمد ۳۵۲
- س
 سارتر، ژان پل ۴۰۷
 سامع، مهدی ۹، ۱۳، ۱۶۵
 ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۶
 ۲۱۷
 سپهر، مورخ‌الوله ۵۶
 ستاری، افسر، ۱۰، ۱۳، ۳۴۵
 ستاری، علی ۳۴۶
 ستوده، سیامک ۴۶۹
 سجادی، خسرو ۴۴۹
 سراجی، محمدامین ۳۰، ۱۷۴

صبور، منیر ۱۰، ۱۳، ۳۸۱، ۳۸۲،
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،
 صدام‌حسین، ۴۹۴
 صفایی، خسرو ۳۱، ۳۸، ۷۱،
 ۱۱۰، ۱۹۵، ۲۴۲، ۳۲۱، ۳۴۲،
 ۳۶۶، ۴۳۷، ۴۸۶، ۴۹۳
 صلح‌دوست، داوود ۴۲۹
 صمدیه لیاف، مرتضی ۴۵۷
 صمیمی بهبهانی، ساسان ۴۵۷
 صنایع محمود ۴۱۳

ض

ضیاظریفی، حسن ۱۱۱

ط

طالبانی، جلال ۳۰، ۳۱، ۲۱۷
 طالع‌پرور، ابوالقاسم ۱۸۱
 طالقانی، آیت‌الله سیدمحمود ۲۷،
 ۴۸۹
 طبری، احسان، ۱۷، ۲۱
 طوفان تبریزی، چنگیز ۴۱۹
 طوافچیان، شکوه ۱۲، ۲۲، ۳۵،
 ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۷۲، ۷۷، ۹۲، ۱۹۵،
 ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۴۳۶،
 ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۸۲،
 ۴۹۰، ۴۹۳
 طاهری‌پور، جمشید ۱۸۱
 طیرانی، امیر ۲۷، ۵۳۵

ظ

ظریفی ۲۵، ۱۹۶

ع

عارف، عبدالسلام ۲۵
 عالیخانی، علی نقی ۲۲۱

شعبان‌بی‌مخ، (جعفری) ۱۱۰،
 ۳۲۵
 شعاعیان، مصطفی ۳۴۵
 شفا، نورالله ۲۳
 شفق‌گیلانی، سعید ۲۴۷، ۲۴۸،
 ۴۵۴
 شکوهی، علی ۱۰۷
 شلماشی هموندی، احمد ۳۰
 شمس‌آبادی، رضا ۴۹۵، ۵۱۰،
 ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۷
 شمیده، علی ۱۹، ۲۰، ۵۳۵
 شنایدر، هایومان ۱۳۰
 شوکت، حمید ۱۳، ۳۳، ۳۴، ۸۱،
 ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۲۱۹، ۵۳۶
 شهاب رضوی، علیرضا ۱۹۵
 شهرام، تقی ۲۳
 شهریاری، پرویز ۲۴، ۴۱۳
 شهریاری، عباس ۲۴، ۲۵، ۳۳،
 ۳۴، ۱۹۵، ۲۱۹، ۴۹۴
 شهریاری(نژاد)، عباسعلی ۲۶
 شیبانی، حماد ۳۴۵، ۳۷۶
 شیروانلو، فیروز ۵۱۷

ص

صابری، عباس ۳۸
 صاحب، کاوس ۲۵
 صادق، احمد ۲۸
 صادق، ناصر ۱۰۴، ۵۳۴
 صادق‌زاده، اسفندیار ۴۳۱
 صادقی، علی ۵۵۹
 صادقین، محمود ۵۳
 صارم، پرویز ۱۲۶
 صارمی مسعود ۷، ۳۷، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۳۵، ۳۳۷،
 ۳۴۰، ۳۶۶، ۳۶۲، ۵۳۰
 صالحی ۱۴۳

سرحدی‌زاده ۳۴۳
 سرکوهی، فرج ۴۲۲، ۴۳۱
 سرخوش، سوسن ۴۵۵، ۴۵۸
 سرمدی، عزیز ۴۶، ۱۸۰، ۲۱۸
 سروشیان، ارسطو ۲۴
 سعادت، کاظم ۲۲۸
 سفایی، عباس ۲۶، ۴۴، ۵۱۲
 سعیدی، جمال‌الدین ۱۹۵، ۱۹۶
 سلحشور، رضا ۴۵۳
 سلطانپور، سعید ۱۰، ۴۰، ۴۱،
 ۹۱، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۸۹
 سلطانی ۵۱۶
 سلمان مظفر، نسرین ۱۰، ۱۳،
 ۲۰۴، ۳۹۹، ۴۰۹
 سلیمانی، تقی ۷۲، ۴۶۳
 سلیمانی، مهدی ۲۵
 سلیمی، عفت ۴۲۰، ۴۲۷
 سنجر، خشایار ۱۶۵
 سنگتراش، عسکر ۳۸۳
 سهرابیان، آلبرت ۵۳۴
 سیاهپور، غلامحسین ۵۰۱
 سیامک، عزت‌الله ۲۳
 سیف، اسد ۹، ۱۳، ۱۷، ۲۸، ۹۳،
 ۱۲۲، ۲۱۵

ش

شادور، کاظم ۱۰۷
 شالگونی، محمدرضا ۹، ۱۳، ۳۸،
 ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۴
 شاهدی، مظفر ۵۳۵
 شاهقلی، سرهنگ ۵۱۵
 شامبیاتی، عزیزالله
 شاملو، احمد ۳۵۲، ۴۲۳
 شریف، اسدالله ۱۴۴
 شریف‌زاده، اسماعیل ۳۰، ۸۹

عباسی، محمد حسین ۲۴۷،	فرزانه، حسین (باقر مؤمنی) ۱۸،	ک
۲۴۸	۵۳۴	کابلی، عباس ۳۰۰
عجم، علی ۱۷۴	فرسیو (سرهنگ) ۵۱۴	کارتز، جیمی ۴۸۹، ۴۳۱
عزتی، حسین ۲۳۰	فروتن، غلامحسین ۲۶، ۴۴،	کاریاب (پاریا)، محمدعلی ۷، ۳۷،
عزیزی نعیمتی، نعمت‌الله ۲۳	۱۲۲، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۶	۲۴۶
عصابخش، محمد ۳۹۰، ۴۲۰	فروغی، ذکاء‌الملک ۱۷، ۱۸	کاسترو، فیدل ۴۹۶
عصارپور، فیلسوف ۴۵۵	فروهر، پروانه ۲۷	کاشانی آیت‌الله ۲۲
عضدی (محمدحسین، ناصری)	فرهادی، احمد ۴۲۰	کامبخش عبدالصمد ۱۷، ۱۹،
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۲،	فرهمندیان، عباس ۴۲۹	۵۳۶، ۲۶، ۲۳
۲۱۶، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۶۸،	فرومند، ایرج ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱	کامرانی ۵۱۰، ۵۱۵
۳۷۰، ۳۷۱، ۴۰۷	۴۵۵، ۵۵۹	کاویانی، زهره ۵۲
عطارد، نصرالله ۲۳	فرید مجتهدی، اردشیر ۵۵	کرزن، جرج ۵۰۱
عقیلی ۴۱۳	فوجیک، ژولیوس ۲۸	کریستوف، ژان ۱۷۸
علم، اسدالله ۴۵، ۹۹، ۲۲۱	فیال، ماهرخ ۷، ۳۷، ۱۹۵، ۲۴۳،	کریم‌پور (سیروس نهبانندی)
علوی، بزرگ ۱۷، ۱۱۲	۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۳۵، ۳۴۰،	۲۱۷، ۱۴۹، ۱۴۸
عمویی، ۴۲۹	۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۶، ۵۳۰	کریمی، حسین ۱۴۹، ۲۱۷،
عنایت، حمید ۸۰		۳۱۶، ۳۱۵
عیدی‌نژاد ۱۵۹، ۱۶۰	ق	کسرایی، سیاوش ۴۲۳
	قابوس، رضا ۴۲۰	کسراتیان، نصرالله ۱۲۵
غ	قاسم، عبدالکریم ۲۴	کسروی، احمد ۱۶۳
غدیری، فلورا ۱۰، ۱۳، ۳۳۵،	قاسمی، احمد ۲۶، ۱۲۲، ۵۲۱،	کشاورز، فریدون ۵۳۶
۳۸۹، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰،	۵۲۸	کشکولی، ایرج ۳۱، ۵۲، ۸۹،
۴۲۲	قاضی، زهرا ۴۰۷	۹۲، ۱۷۲، ۵۳۶
غروی، فریده ۳۴۵	قانع خشک‌بیجاری، یوسف	کشکولی، عطا حسن آقا ۳۱، ۴۴،
غریفی، عدنان ۱۵۸، ۱۵۹	قانعی‌فرد، عرفان ۳۳۹، ۳۶۱،	۷۸، ۸۶، ۹۲، ۸۹، ۱۷۲
غفارزاده، ابوالحسن ۲۱۹، ۲۲۲	۵۳۵	کلایی ۲۳
غلیائی، باقر ۱۵۱	قدیمی، بیژن ۹، ۱۳، ۴۶، ۵۱،	کلهری (سرهنگ) ۲۳
	۶۱، ۶۳	کنعانی ب. ۱۰، ۱۳، ۳۶، ۳۲۷،
ف	قدیمی، مرتضی ۵۷	۳۳۴
فاضلی، فرزاد ۴۲۰	قلعه گلایی، هوشنگ ۱۵۸	کوسارد، لوسیان ۲۳۶
فتاحی، محمدابراهیم ۱۸، ۵۳۴	قندچی، احمد ۱۱۱، ۳۰۰، ۳۰۲،	کوهستانی‌نژاد، مسعود ۲۸، ۵۳۴
فراهتی، حمزه ۴۰، ۴۱، ۹۱،	۳۲۵	کهفر، حسین ۱۰۷، ۱۷۸
۵۳۴	قوام‌السلطنه ۵۶، ۵۷	کیانزاد ۵۱۷
فرانکو، فرانسیسکو ۴۳۱	قوامی، عبدالله ۴۲۹	کیانوری، نورالدین ۲۶، ۷۶، ۴۹۵،
فرخزاد، فروغ ۴۲۳	قهرمانی، صفر ۳۷، ۴۶، ۱۶۶	۵۳۵
فردوست، حسین ۵۰	۱۸۰، ۲۱۸، ۵۳۵	کیاور، رحیم ۴۳۱

- کیهان، مهدی ۱۶۰
کی‌منش، تقی ۴۲۹، ۴۳۰
کیوان، مرتضی ۲۳
- گ**
گرامی‌فرد، حمید ۱۰، ۱۳، ۱۰۶
گرامی‌فرد، مهدی ۱۰۷، ۳۳۷
گرامی‌فرد، هادی ۹، ۱۱، ۱۳، ۳۷، ۴۳، ۸۳، ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۳۸، ۳۳۵، ۲۲۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۸۱، ۴۱۲، ۵۶۳
گلایی، منوچهر ۱۲۸
گلستان، ابراهیم ۲۲
گل‌محمدی، احمد ۱۸، ۵۳۴
گورکی، ماکسیم ۴۸۴
گولارت ۵۰۸
گیفانی، احمد ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳
گیلاسیان، غلامرضا ۴۶۶
- لطفا‌لهی، سیامک ۳۴۳
لنگوری، حسن جان ۳۰۰
لنین ۱۱۱۲۵، ۱۲۸، ۳۵۱، ۳۶۲، ۴۰۱، ۵۰۷
لیوشائوچی ۳۰۹
- م**
ماسالی، حسن ۵۲، ۱۲۷
مانیان ۲۷
ماهرویان، عطار ۱۵۸
مائو تسه دون ۱۱، ۲۶، ۴۳، ۱۶۱، ۱۷۳
مبشری، محمدعلی ۲۳
محبی، ۲۳
متقی، علی ۲۴
متین، مهنار ۸۴، ۳۷۶، ۵۳۵
محامدی، حمید ۸۰
محقق‌زاده، اسماعیل ۲۴
محمدعلی‌پور، شاپور ۳۴۴
محمدی، عبدی ۵۰۱
مختاری، منوچهر ۲۴
مددی، سیروس ۲۱، ۵۳۵
مدنی، مصطفی ۱۸۱
مدنی نظام‌الدین ۲۳
مدیرشانه‌چی، زهره ۱۹۵
مرادبختی، حمید ۴۱۶
مرادبختی، سعید ۳۴۰، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۱
مرزوان، حسین ۲۴
مرتضوی، پیتیر ۴
مساوات، محمدرضا ۱۸
مسعودی، بنفشه ۹، ۱۰، ۱۳، ۹۷، ۱۰۸، ۲۲۷
مسیبی، محبوبه ۳۹۲، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۰
مسیبی، مهدی ۳۴۴
مسیبی، مینا ۴۲۱
مصاحب، غلامحسین ۴۱۳
- مصدق، محمد ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۷۶، ۸۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۱، ۳۴۵، ۳۵۱، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸
معاذ، شیرین ۲۰۱، ۳۰۰
معصوم‌زاده ۲۵
معمار(زاده)، افسر ۳۸۳
مین باشیان، ۲۳۱
معینی، سلیمان ۳۰، ۱۷۴
معینی، عبدالله ۳۰
مقدم، محمود ۴۴، ۸۶
مقصودی، مهین‌بانو ۱۲۶، ۵۲۵
مک‌آرتور، دگلاس ۹۹، ۱۰۳، ۱۳۷
ملاآواره ۳۰، ۸۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۴۳۵
ملارضایی ۱۰۷
ملاوردی، داوود ۱۵۷
ملک، حسین ۲۲
ملکی، خلیل ۲۲، ۶۷، ۸۱، ۵۰۳
منتظری، آیت‌الله ۴۸۹
منصوری ۵۱۴، ۵۱۸
منوچهری، ۳۶۸
منیرزاد، محمد ۴۰
منیری، عبدالرضا ۴۵۷
موسوی، ابوالفضل ۱۹۴، ۳۳۶، ۳۳۸
موسوی، احمد ۴۱۹
موسوی، اصغر ۴۲۳
موسوی، حسین ۳۳۹
مولا:زاده، مسعود ۹، ۱۱، ۱۳، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۷۲، ۸۸، ۱۰۶، ۱۵۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۳۴۲
مؤذن، ناصر ۱۵۹
مؤمنی، باقر (فرزانه، حسین) ۱۸، ۲۴، ۵۳۴، ۵۳۶
مؤمنی، حمید ۳۴۷

ل

لادین، بهزاد ۱۳

- لاشایی، کورش ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۱، ۸۳، ۸۴، ۲۲۷، ۲۶۴، ۳۳۹، ۳۶۵، ۴۹۷، ۵۳۶
لاله‌زاری، اسد ۴۲۰
لبافی‌نژاد، مرتضی ۴۵۷

واله، محمدباقر ۲۴	نوابی ۵۱۹	مؤیدزاده، سیامک ۳۱، ۷۸، ۱۲۵
واعظزاده مرجانی، پرویز ۷، ۱۱، ۱۲، ۲۹-۳۱، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۶-۴۹	نوفری، حمید ۱۳	مهاجر، ناصر ۱۳، ۸۴، ۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۴۵، ۳۷۶، ۳۹۹
۴۹، ۵۹، ۶۱-۶۶، ۷۱، ۸۳-۸۶، ۸۹-۹۳، ۱۲۰، ۱۷۲، ۱۸۰	نوریخس، لیلا ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۶۶	۴۰۰، ۴۰۱، ۵۳۵
۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۴۳-۲۴۶	نوروز، شهین ۳۹۰	مهرآبادی، بهجت ۲۷۹
۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۰۷، ۳۰۹	نورمحمدی، قاسم ۲۶، ۵۳۴	مهرسا، سیامک ۴۲۰
۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷، ۴۱۵، ۴۲۴	نوری، فاطمه ۴۰۵	مه‌دیان ۲۳
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۷-۴۴۰	نوری‌زاده، علیرضا ۴۰۵	مه‌دی‌زادگان، محمدعلی ۴۱۳
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۸۲، ۴۸۴-۴۹۰	نوری‌زاده، مسعود ۱۴۵	میانچی ۱۴۸
۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۳۰	نوروزی، بهرام ۱۹۵	میثمی
واعظ قائمی، محمدعلی ۲۳	نویدی، علی ۱۷۴	میرزاده، نعمت ۴۲۳
واقفی، شریف ۴۲۶	نهایندی، ابوالحسن ۴۳	میرزائی، جوانشیر ۲۴
وزیری، فرامرز ۳۶	نهایندی، آقابزرگ ۳۱۹	میلانی عباس ۱۰، ۱۳، ۳۶، ۴۷
وزیریان، هوشنگ ۲۳	نهایندی، سهراب ۳۴۳	۴۹، ۴۰۶، ۴۸۳
وفائیان، کاظم ۴۲۸	نهایندی، سیمین ۸۸، ۱۰۲	
وکیلی، جعفر ۲۴	نهایندی، ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۹	
	نهایندی، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۹	
	نهایندی، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳	
	نهایندی، ۲۳۴، ۳۱۶، ۳۶۹، ۴۰۸	
	نهایندی، شمس‌الدین ۱۷۸	
	نهایندی، فاطمه سلطان ۱۰۶	
	نهایندی، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۹	
	نهایندی، ۳۳۵، ۴۱۶	
	نهایندی، منوچهر (هوشمند)	
	نهایندی، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۴۹، ۳۳۸، ۳۴۱	
	نهایندی، هوشنگ ۱۱۸	
	نهایتی ۲۲۰	
	نیکخواه، پرویز ۴۶، ۷۵، ۷۶	
	نظری، حسن ۸۱، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۱۰۰	
	نظری، حسین ۸۱	
	نعمان، پرویز ۱۵۳	
	نعمت‌الهی، جهانگیر ۴۳۰	
	نعمت‌الهی، رضا ۴۱۴، ۴۲۳	
	نعمت‌الهی، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱	
	نعمت‌الهی، مینو ۴۱۹، ۴۲۷	
	نعمت‌الهی، ۴۳۰	
	نعمت‌الهی، ۱۵۸	

و

واحدی‌پور، ایرج ۲۵

ه
هزارخانی، منوچهر ۸۱

ی

یزدی، حسین ۲۶
یزدی، فریدون ۲۶
یکتایی، کورش ۹، ۱۱، ۱۳، ۴۴، ۶۹، ۷۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۱۶، ۳۳۸
یکتایی، عبدالمجید ۱۲۶
یلفانی، محسن ۴۸۹

توضیح لازم:

در رابطه با بخش‌نامه حزب توده ایران خطاب به اعضاء که نام مستعار "هارون" در پایان آن دیده می‌شود (ص، ۵۲۸) آقای قاسم نورمحمدی نامه‌ای روشنگرانه برایم ارسال داشته‌اند که با تشکر از وی متن آن را در این جا می‌آورم.

نمی‌توان به یقین گفت که "هارون" نام مستعار کدامیک از رهبران یا کادرهای حزب توده ایران است. من خود در بایگانی‌های آلمان شرقی هرگز به چنین نامی برخوردادم. اما شاید تذکر زیر کمکی به رمزگشایی این نام باشد:

پس از انتقال رهبری حزب توده از مسکو به شهر لایپزیگ در آلمان شرقی (۱۳۳۶ - ۱۳۳۷) فعالیت حزب توده هم متشکل‌تر شد و جانی تازه گرفت. در میان دبیران سه گانه حزب توه ایران - دکتر رضا رادمنش، عبدالصمد کامبخش و ایرج اسکندری - تقسیم کاری انجام گرفت که تا عزل رادمنش از دبیر اولی حزب توده هم‌چنان به قوت خود باقی ماند. رادمنش در مقام دبیر اول حزب توده ایران مسئولیت تشکیلات سازمان‌های درون کشور و کامبخش اداره سازمان‌های حزب توده در اروپای باختری را به عهده گرفت. ایرج اسکندری نیز روابط بین‌المللی حزب توده را در دست گرفت.

طبیعی بود که هر یک از دبیران حزب توده همکاران خود را از درون فراکسیون‌های خود برمی‌گزیدند. دکتر فروتن با نام مستعار "پاریا" تا مقطع جدایی از حزب توده در کنار کامبخش به مسائل سازمان‌های حزب توده در اروپای باختری رسیدگی می‌کرد. همان طور که از متن نامه برمی‌آید، کلام هارون، دلالت به کلام شخصیتی مقتدر در درون حزب دارد. شخصیتی که در چنان مقامی بود که می‌توانست مخالفین درون حزبی را اخراج یا تهدید به اخراج از حزب کند. کیانوری در دهه ۴۰ شمسی از فعالیت حزبی کناره‌گیری کرده بود و طبعاً نمی‌توانست در این بخش فعال بوده باشد. دکتر فروتن هم که جای خود دارد؛ او یکی از سران انشعاب بود و آلمان شرقی را ترک کرد. به نظر من هارون کس دیگری جز عبدالصمد کامبخش نیست. هر چند که کامبخش در آلمان شرقی با نام مستعار "قنبری" فعالیت می‌کرد. اما رهبران حزب توده اسامی مستعار متفاوتی داشتند و می‌توان تصور کرد که کامبخش گاه از این نام هم استفاده می‌کرد.

قاسم نورمحمدی

فلورا غدیری

درباره کتاب "حلقه‌ی گمشده" خطاب به باقر مرتضوی عزیز

باقر عزیز کتاب را خواندم سماجت و پی‌گیری چندین ساله‌ات را برای اثبات و حفظ ارزش‌های انسانیت ارج می‌نهم.

در مصاحبه‌ای که با شهروند تورونتو داشتی از نپاوندی به عنوان یک پدیده یاد کردی، پدیده‌ای که هنوز وجود دارد... و این به نظرم دشواری وظیفه بر عنصر آگاه می‌باشد.

تو سیروس را قربانی نظام شاهنشاهی و کسی که به آرمان‌هایش پشت کرد و به ضد آن‌چه بود تبدیل شد. موجودی وحشی، تهی از انسانیت، موجودی چون ضحاک.....

دردناک‌ترین قسمت این کتاب تصویری بود از کشته‌شدن مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان زیر شکنجه، در سکوت خلوط ذهنم به سوگ نشستم و اشک خون بر گونه روان ...

خانم معلم‌های کلاس‌ها..

در مجموع، اولین و آخرین دیدارم با مهوش در کلاس یک هفته‌ای در خانه تیمی شیراز در سال ۱۳۵۳ بود.

آموزش‌هایی که از شخصیت والای این زن بزرگوار آموختم به مراتب از درس‌های تئوریک کلاس برایم پربارتر بود.

دردی جانکاه بر وجودم غالب شده و مغز استخوانم را می‌فشارد. کشتن عزیزان، ضربه، خیانت از

دوست، نه از دشمن بار این خشم فروخورده تا کی؟ تا چند؟

درود بر تو که سکوت چندین ساله را شکستی، تمامی رفقا و دوستداران حقیقت را میهمان فضای

درخشان و شفاف خانه‌ای کردی که با تفاوت‌ها و گوناگونی رایج اندیشه‌ها درد مشترک را هم‌زمان و

هم‌صدا فریاد می‌زنند..... درود بر تو به امید سالم زیستن و رهائی از بیماری. شادمان زی

فلورا غدیری

ابراهیم گلستان

جمعه ۱۹ ژوئن ۲۰۱۵

آقای مرتضوی گرامی

باید با کمال سپاس‌گزاری و احترام چاپ «حلقه‌ی گمشده» را به سرکار تبریک بگویم. این یک کتاب کلیدی است که اگرچه مطالب فراوان و گاه به گاه آن را کلیدی فربه و سنگین می‌کند اما آن قطر و آن شبه مکررات قدرت کم‌کردن از قدر و لزوم و اهمیت آن هیچ نمی‌کاهد. کتاب به طور خلاصه سرگذشت یک پیچ دیگر است در خط ناصف و پُرزایویه نسل و رویدادهای ناگزیر و ناچار کج و کوله، و کج و کوله کننده نسل‌های این یکصد سال اخیر تاریخ مردمی که بار زیاد بر دوش و بر حس و بر شرف و حتا بی‌شرفی دسته ایشان بود و چون از تاریخ عقب افتاده بودند، تاریخ در دستشان نبود بلکه مانند تیغی روی گردنشان بود - که گاهی در آونگ خوردن-هایش گردن‌ها را از سرها جدا می‌کرد اما همیشه برگردن‌ها زخم می‌زد، چنان‌که امروز هر کس در هر کجای دنیا که باشد و خود را ایرانی بداند یا او را ایرانی بنامند آن زخم‌ها و آن بریدگی‌ها را روی نه فقط گردن بلکه در جاهای گوناگون تن و جان و خیال و خواب خود حس می‌کند، و بدجوری هم حس می‌کند حتا با هر پوست کلفتی که داشته باشد یا با هر پرروئی که بخواهد وضع اساساً خراب خود را خوب بخواهد و خوب بجوید و خوب نباشد.

کتاب شما باید که این جوری هم بود اما کاش حادثه‌ها و مردمی که آن حادثه‌ها برشان گذشته این جور نبودند. و بدتر از هر چیز هنوز همان جورند. حداکثر کسانی که پاک‌اند و پاک مانده‌اند خواه از بیکارگی و خنگی‌شان خواه از شرف و کوشش‌شان است که فدا نشده‌اند، به هر صورت، همه در همان یک سپاه و گروه وسیع ضرب‌خوردگان و باخته‌ها هستند. و این وضع عمومی است و جز اینکه در میان حادثه‌هاشان لحظه‌های غرورآمیز بجویند، یا بجوئیم، چندان کار دیگری نمی‌شود کرد. حُسن اعلای کتاب شما این‌ست که واقعیت‌های آورنده تنگدلی‌ها و یأس‌ها را نشان می‌دهد، ندانم‌کاری‌ها و قربانی شدن‌ها را نشان می‌دهد.

کتاب درجه اولی است. همین. خوب کاری کردید که آن را فراهم آوردید. اگر در فضای خفه و خنگ و خوابروی امروز بیشتر خوانده شود حتماً از نفهمی‌ها، از غرورهای احمقانه، از امیدهای موهوم پروراننده، از بادکردن‌های بی‌جا خواهد کاست. به هر حال مطالب برای درس گرفتن و آموختن تفاوت‌ها، و دیدن کج از راست، دیدن خوب از بد، و همه این چیزها را شما فراهم آورده‌اید به قوت راستی و واقعیت‌ها.

موفق هستید. موفق باشید.

با احترام ا. گلستان

آقای باقر مرتضوی عزیز *

پس از سلام

من از طرف خودم و بقیه افراد خانواده از شما بسیار سپاسگزارم که به تهیه و تدارک این کتاب "حلقه‌ی گمشده" دست زدید و باعث می‌شوید که نام این عزیزان پاک‌دل زنده بماند. هرچند که خودم هنوز کتاب را نخوانده‌ام، چون به آن دسترسی ندارم، ولی از نزدیکانم درباره آن شنیده‌ام.

شکوه اسفندماه ۱۳۲۵ در رشت متولد شد، در یک خانواده متوسط مرفه. پدرش اکبر طوافچیان شغل آزاد داشت و مادرش رعنا برخورداری فرهنگی بود. شکوه فرزند بزرگ خانواده بود و در دامن مادر بی‌ظنیری بزرگ شد؛ زنی با سواد و تقوا و مردم‌دوست. مطمئن هستم که شکوه عشق وجودش را از پدر و مادرش به ارث برده باشد.

تحصیلات ابتدایی را در مدرسه مهر رشت و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شاهدخت به پایان رساند. رشته ریاضی می‌خواند و ناگفته نگذارم که در تمام سال‌های تحصیلی شاگرد اول بود. کلاس دوازدهم بود که وزارت فرهنگ یک مسابقه بورس تحصیلی سراسری به دانش‌آموزان ارائه داد. شکوه نیز در آن شرکت کرد و در دو بورس تحصیلی موفق شد. یکی برای بیروت و دیگری برای ایتالیا. علاوه بر این در کنکور سراسری دانشگاه تهران هم قبول شد. (که رشته‌اش را یادم نیست)

از میان این‌ها ایتالیا را انتخاب کرد و به آن کشور رفت. ابتدا وارد رشته آرشیتکتور شد ولی بعد از چند ماه تغییر عقیده داد. یادم می‌آید که مادرش سه کتاب قطور رشته طبیعی را برایش پست کرد. در امتحان پزشکی قبول شد و این رشته را تا به آخر ادامه داد؛ تا تخصص جهازهاضمه.

پرویز و شکوه در همان سال‌های اول باهم آشنا شدند و بقیه عمرشان را باهم بودند. متأسفانه من هیچ اطلاعی از فعالیت‌های سیاسی‌شان ندارم.

خصوصیت بزرگی را که من در شکوه می‌توانم به شما معرفی کنم، "عشق" بود؛ عشق به مردم، عشق به پرویز و عشق به خانواده‌اش (ما).

به نظرم سال ۱۳۴۶ بود که شکوه به ایران آمد. ابتدا در بیمارستان امیراعلم به عنوان استادیار و بعد در بیمارستان ذوب‌آهن اصفهان مشغول به کار شد.

سال ۱۳۵۱ یا ۵۲ بود که شکوه مخفی شد. ولی با همه ترس و لرزی که داشت نمی‌توانست از ما دست بشوید. هفته‌ای نبود که تلفن نکند و هر چند وقت یکبار ترتیبی می‌داد که همه را ببیند. هیچ یک از افراد خانواده هیچ وقت از او سؤالی در مورد فعالیتش نمی‌کردند و خودش هم به کلی در این مورد خاموش بود.

آذرماه ۱۳۵۵ همان‌طور که می‌دانید اقامتگاه شکوه و پرویز لو رفت. شکوه حتا نتوانست کیف پول- اش را بردارد. از من کمک خواست. در چند ساعتی که با او بودم از کسی اسمی نبرد. دو بار به ایستگاه تی‌بی‌تی سر زد به امید اینکه پرویز کشته نشده باشد و او را در آن‌جا پیدا کند. افسوس! شکوه و پرویز هر دو پر از عشق و صداقت و اعتماد بودند؛ برای دیگران و برای یکدیگر. فعالین سیاسی با این صفات درگیر و یا کشته می‌شوند. مهم نیست که مرامشان چه باشد. آن‌طور که من شکوه را می‌شناسم، عملاً "هدف برایش وسیله را توجیه نمی‌کرد".

کشته‌شدن شکوه هنوز برای ما معماست. چیزی بیشتر از دیگران نمی‌دانیم. زندان، شکنجه، تیرباران. همه چیز شایعه است و دهن به دهن، آرامگاهی نداریم.

متأسفم که در این نوشته اطلاعاتی چندان به شما نمی‌دهم. بیشتر درددل است تا دادن اطلاعات. ولی من در جریان فعالیت‌ها نبودم و اصولاً سیاسی نیستم.

راستش را بخواهید از سیاست متنفرم چون عزیزترین کسانم را از دستم گرفتم. بار دیگر از شما سپاسگزارم، برای نشر این کتاب. امیدوارم من هم به آن دسترسی پیدا کنم و بخوانمش.

با احترام

۲۰ آگوست ۲۰۱۵

اصغر ایزدی

سلام یولداش جان باقر
سلامتی بیشتری برای تو آرزو می‌کنم که شادی‌آور و زندگی برانگیز هستی!
باقر جان با کتاب "حلقه‌ی گمشده" کاری کرده‌ای کارستان؛ این کتاب نه تنها یک کار پژوهشی درباره آن «ناکس»؛ بلکه کتاب بخشی از تاریخ چپ ایران را واکاویده است و سهمی ارزنده در گرمای یاد کسانی است که جان شیفته‌اشان ملعبه دست یک "آدم فروش" به نام سیروس نهاوندی شدند؛ دست مرزاد!

و اما نکته اصلی من درباره این کتاب:

نگاه و قضاوت تو درباره سیروس نهاوندی برای من قابل فهم نیست: "سیروس نهاوندی پیش از آن که مجرم باشد، خود یک قربانی است." و همچنین تمامی پاراگراف ماقبل آخر صفحه ۱۴ کتاب. پدیده سیروس نهاوندی و عباس شهریاری در تاریخ سیاسی معاصر ما نادر هستند. جرم و جنایتی که آن‌ها مرتکب شدند با ارجاع به "قربانی" بودن آن‌ها می‌تواند کم‌رنگ شود. نقش آن‌ها بیش از پلیس سیاسی است؛ و شرکت سیروس نهاوندی در جنایت ساواک بیش از یک همدستی ناشی از ترس بوده است. ما نمی‌توانیم و نباید با پرداختن به "شرایط"، فضای کاستن از بار جرم و جنایت فرد را فراهم سازیم. چنین نگاهی که در پاراگراف فوق بازتاب یافته است و امید و آرزویی که بازتاب داده‌ای با نقش تبهکارانه سیروس خوانائی ندارد.

شاید بهتر می‌بود که در ابتدا و با یک تذکر با تفکیک سازمان رهائی‌بخش خلق‌های ایران از سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران خواننده را متوجه این تفکیک می‌کردی. من خود در ابتدا کمی گیج شدم.

مطلب زیر نیز توسط دوستم اصغر ایزدی به دستم رسید. این مطلب در سایت اختصاصی انجمن زنان مبارز مسلمان در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۹۱ منتشر شده است. بخش‌هایی از آن را که در ارتباط با جان‌باختن صفائی، برومند، طوافچیان و جاسمی آمده است، در اینجا می‌آورم.

سجده‌ای رئیس کمیته مشترک به روایت تهرانی

"یکی از شکنجه‌گران ساواک که دستگیر و محاکمه و معدوم شد، بهمن نادری پور با نام مستعار تهرانی بود. وی در اعترافات خود پس از دستگیری درباره سجده‌ای چنین می‌گوید:
او افسر ضداطلاعات گارد بوده که در سال ۴۶ یا ۴۷ به ساواک منتقل، مدتی رئیس بخش ۳۲۲ (امور دانشجویی فرهنگی و مجلسین در آن زمان در این بخش رسیدگی می‌شد) بود و بعداً رئیس ساواک زنجان و مدتی هم رئیس بخش مستقل انتظامی (۳۰۲) گردید و در حدود شهریور ماه سال ۵۴ رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری گردید.

کلیه فجایع و جنایاتی که از سال ۵۴ به بعد در کمیته مشترک روی داده، با اطلاع و دستور او بوده. او از کلیه جریانات به عنوان رئیس کمیته اطلاع داشته و مستقیماً با ثابتی مطرح می‌کرده و کسب دستور می‌نموده است.

کلیه دستورات مربوط به دستگیری مبارزین و محاصره منازل امن، فرمان کشتن و تیراندازی را او صادر می‌کرده و همیشه تأکید داشت که در کوچک‌ترین کارها از او کسب تکلیف شود.
وی وقتی خسرو صفایی و گرسیوز برومند دستگیر شدند بلافاصله دستور داد که مشخصات آن‌ها به صورت جعلی در دفتر زندان ثبت شود و بعداً ناصر نوذری (رسولی) به دستور وی و ناصری (عضدی) آن‌ها را به اوین برد[ند] و پس از شکنجه فراوان به شهادت رسانید[ند]. بعداً هم اعلام کردند این دو نفر در برخورد کشته شده‌اند.

معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی که در سال ۵۵ دستگیر و زندانی بودند و مدت‌ها به وسیله ناصر نوذری شکنجه می‌شدند به دستور او و به وسیله ناصر نوذری (رسولی) کشته شده و بعد اعلام کردند خودکشی کرده و یا در برخورد، به شهادت رسیده‌اند. ضربت به خانه‌های تیمی سازمان فدائیان در تهران، کرج، قزوین و رشت و همچنین خانه حمید اشرف در مهرآباد جنوبی در زمان او بوده و کلیه طرح‌ها را تصویب کرده است."

مهدی اصلانی

۱۷ آگوست ۲۰۱۵

سیروس نهاوندی به همراه عباس شهریاری را شاید بتوان از جمله پیچیده‌ترین شخصیت‌های تاریخ گروه‌های سیاسی ایران دانست. پرونده‌ی خیانت‌بار عباس شهریاری در صبح‌گاه ۱۴ اسفند ۱۳۵۴ در خیابان پرچم با شلیک گلوله‌ی فداییان خلق، بهمن روحی‌آهنگران و تیر خلاص بهروز ارمغانی به تاریخ سنجاق شد. این عمل فداییان در گفتمان عدالت‌خواهانه آن دوران واکنشی بود به بی‌پاسخ نماندن خیانت‌این‌بار باقر مرتضوی نه با سلاح فداییان که با قلم به نبرد با تباهی رفته است.

باقر مرتضوی که این‌روزها در مصافِ مرگ و زندگی است و پنجه در پنجه‌ی عفریتِ سخت‌علاج بیماری‌اش انداخته، برگی با ارزش از تاریخ گروه‌های سیاسی ورق می‌زند.

او با تدوین اثرش زخم‌شانه‌ی سالیان بر زمین نهاده و با روایتش سینه سبک می‌کند. کاری به غایت دشوار و توان‌فرسا.

باقر تنها ماسک خیانت از چهره‌ی سیروس نهاوندی که رفقاییش به مرگ‌فروشان فروخته بر نمی‌کشد، او شناختِ تن سپردن به اهریمن و سرباز قدرت شدن را مقابل دیده‌گانمان می‌نهد و توأمان یاد کسانی زنده می‌دارد که نام بردنشان تاول بر زبان می‌نشانند و خاطره‌شان سینه می‌ترکند.

تخت شکنجه‌گاه‌ها پر است از فریاد گمنامانی که مقابل ساطور ارتجاع سر خم نکرده و در دفاع از شرف انسانی کم‌فروشی نکرده‌اند.

حلقه‌ی گمشده تنها کالبدشکافی پرونده‌ی یک خائن نیست که ستایش مقاومت با خود دارد. کسانی که در یلداسب سال ۱۳۵۵ بهای تقابل با قدرت پرداخت کردند و با اشاره‌ی نهاوندی به مسلخ فرستاده شدند.

باقر بغض می‌ترکند و پرسش طرح می‌کند. به یاد آوردن و ثبت آن همه تباهی پیش از هر چیز وی را مجروح کرده است. باقر اما شمشیر انتقام تیز نکرده و گلو پاره نمی‌کند که: "اعدام باید گردد" او نکبتِ قدرت را شلاق کش می‌کند. آنانی که انسان سلاخی کرده‌اند و سیروس نهاوندی‌ها به استخدام پلیدی درآوردند. نوکِ تیزِ حلقه‌ی گمشده سینه‌ی مرگ‌آفرینان نشان گرفته.

حلقه‌ی گمشده تقابلی است با فراموش‌شده‌گی تاریخی‌مان. سرنوشتِ تراژیکِ شورشیانی آرمان‌خواه که با گفتن یکی "نه" گردن‌فراز در جست‌وجوی معنای هستی‌شان از هم‌راهی با نکبت قدرت تن زدند.

بی‌گمان مهم‌ترین اسناد مربوط به سیروس نهاوندی برگ‌های برجای مانده از ساواک می‌باشد که به تمامی در اختیار نهادهای امنیتی حکومت اسلامی است و تاکنون هیچ از آن منتشر نکرده‌اند.

باقر مرتضوی با پشت‌کاری رشک‌برانگیز و اتکا به یادمانده‌های آن دوران اثری پدید آورده که پژوهنده‌گان تاریخ سیاسی معاصر سخت نیازمند آن بودند. یاشاسین باقر

حلقه‌ی گمشده (سیروس نهاوندی) رضا اغنمی

کتاب با این یادآوری شروع شده است: «تقدیم به جان‌باختگان "شب یلدا"ی سال ۱۳۵۵ به زنده‌یادان: محمدعلی کاریاب (پاریا)، رحیم تشکری، جلال دهقان، مینا رفیعی، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی، ماهرخ فیال و همچنین پرویز واعظزاده مرجانی»

فهرست دو برگه‌ی مطالب شامل ۱۸ مصاحبه با فعالان و زندانیان سیاسی‌ست که هر یک میزان آشنائی و همکاری‌های خود با نهاوندی را در میان گذاشته‌اند. علاوه بر آن آثار مکتوبی از صاحب‌نظران که طی مقاله و جزوه‌هایی درباره‌ی نهاوندی و فعالیت‌های سازمانی او منتشر کرده‌اند. در مجموع، دیدگاه‌های دقیق و روشن نویسنده در "حلقه‌ی گمشده" به دنبال کشف راز نهفته‌ی کسی‌ست که ده‌ها انسان مبارز و اندیشمند را در قربانگاه استبداد به مسلخ فرستاده است. نویسنده، در پیشگفتاری با عنوان «چرائی» انگیزه‌ی تدوین این کتاب پژوهشی، سیروس نهاوندی را معرفی می‌کند. در بستر حوادث آن سال‌های بحرانی و پرحوادث، فعالیت‌های او را یادآور می‌شود. از مشکلات خود در دسترسی به اسناد سخن می‌گوید، آن هم درحالی که «رد پای سیروس نهاوندی همه‌جا به چشم می‌خورد».

مرتضوی، با احساس مسئولیتی سنگین چون وامداری متعهد به رفقای جان‌باخته، از چند سال پیش برای جمع‌آوری اسناد و مدارک، نشستن پای صحبت فعالان سیاسی و زندانیان سابق را شروع کرده تا هرچه زودتر پرده از رازها بردارد. من خود شاهد تلاش‌های بی‌وقفه‌ی او بودم و آگاه از خلق و خوی و سواسی‌اش در تمیز سره از ناسره؛ می‌دیدم که معضل ننگین "سازش" نهاوندی مسئله‌ی ذهنی او شده است. تا جایی که در هر فرصت مناسب و برخورد با فعالان سیاسی دوران در جستجوی سرخ‌های ماجرای او می‌شد. اشاره‌اش به نکته‌ای درخور یادآوری‌ست در شناخت بحران دگرگونی‌ها در جوامعی چون ایران بسی پندآموز است: «سیروس نهاوندی بسی بیش از یک شخص است. او در جامعه‌های استبدادزده پدیده‌ای آشناست. بوده‌اند کسانی که بیش و کم همان کرده‌اند که سیروس نهاوندی با ما کرده؛ هم امروز نیز در تحلیل آخر، آدمی‌ست و قدرت‌ها و ضعف‌هایش. در زندان، تنهائی، تهدید و شکنجه‌های روحی و جسمی، همه، تنهائی، تهدید و شکنجه‌ها را یکسان برمی‌تابند. برخی می‌شکنند و خُرد می‌شوند و برخی تسلیم می‌شوند و برخی پس از گذر از دوزخ، خود دچار استحاله می‌شوند و به دوزخیان می‌پیوندند. برخی مسخ می‌شوند و چون مسخ‌شدگان عمل می‌کنند و برخی... اما آنچه مسلم است بسیاری از آن‌ها به درجات مختلف دچار عذاب وجدانند. برای رهائی از این عذاب نیز بهترین کار سخن گفتن است و بازگفتن واقعیت و بازنمودن خویشتن خویش!».

در این کتاب پژوهشی ۵۷۴ برگه، پس از چرائی، نخستین گفتار از اسد سیف تحت عنوان: «نگاهی کوتاه به آغاز و انجام حزب توده ایران» آمده است که فعالیت حزب توده ایران را از آغاز تا سقوط شرح داده است. اسد با بررسی فشرده خود پرورنده‌ی سنگین و پرهیاهوی حزب توده را به درستی زیر ذره‌بین نقد برده و چون داوری با وجدان پاک و پاکیزه نظر خود را روایت کرده است:

«حزب توده از همان آغاز نمادی از تجدد و تجددخواهی در ایران بود. جهان بزرگ‌تری را طلب می‌کرد که در آن زن و مرد برابر باشند. برای قانون کار و محیط انسانی کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها مبارزه می‌کرد؛ بر تحصیل جوانان و بازگشایی مدارس و دانشگاه‌ها تأکید داشت. در اقتصاد کشور تحول می‌جست. مخالف رژیم ارباب رعیتی بود؛ از علم و دانش می‌گفت، برای هنر و ادبیات ارزشی ویژه در نظر می‌گرفت و مطالعه را پاس می‌داشت و رفاه و عدالت اجتماعی را طلب می‌کرد. همه

این‌ها باعث می‌شد که قشر وسیعی از روشنفکران، کارگران و دهقانان و طبقه متوسط جامعه، به آن جلب شود. خلاف دیگر احزاب ایرانی، درهای حزب بی هیچ تبعیضی بر روی همه افراد، ورای خاستگاه و تعلق‌های دینی و قومی آنان، گشوده بود. به همین علت حضور گستردهٔ ارمنه‌ی ایرانی و زرتشتیان و یهودیان در صفوف حزب، در تاریخ ایران بی‌مانند است.»

اسد، با چشم باز دو روی سکه را می‌بیند با شکافتن تاریخ در درون ماجراهای زمان می‌غلند. با وارسیدن اوضاع اجتماعی نقبی به دل قشر عظیم لایه‌های زیرین می‌زند. به استادی، چون نقاشی ماهر نیازهای مبرم آن‌ها را به تصویر می‌کشد. به ضرورت آگاه شدن از پشت پرده، سرکی می‌زند به محافل رهبری حزب توده ایران؛ «رهبری حزب جهان را می‌دید، پیشرفت‌های اتحاد شوروی را پس از جنگ می‌شنید و می‌کوشید فردایی از ایران بسازد که "امروز" (آن روز) شوروی باشد. افراد ساده حزبی اما به مشکلات روزمره خود می‌اندیشیدند. می‌خواستند زمین داشته باشند، کار داشته باشند، و خانه‌ای برای آسایش. شاید به همین علت بود که حزب هیچ‌گاه نتوانست توده حزبی را به دفاع از سیاست‌های اتحاد شوروی بسیج کند. وطن آنان که زندگی روزمره‌شان باشد، در جهان‌وطنی رهبران حزب نمی‌گنجید». جان مطلب را در جملهٔ آخر باید بررسی‌د. سیاست رهبران حزب توده غافل از اندیشه‌ها و آمال اکثریت مردم بود. همین غفلت و درک نادرست از خواست‌های مردم بود که زمینه‌های دوری از حزب را فراهم ساخت. تلاش رهبران حزب، درجا انداختن فکر جهان‌وطنی نفرت عموم را دامن زد و برنامه‌های سازنده و بس مفید و اساسی را بی‌اعتبار کرد و حزب را بدنام نمود.

جستار دوم:

سازمان انقلابی حزب توده در ایران (۱۳۵۵ - ۱۳۴۸) باقر مرتضوی:

نویسنده پس از توضیح شکل‌گیری سازمان انقلابی حزب توده در داخل کشور و فعالیت‌های پنهانی و گرفتاری تنی چند از فعالان سازمان توسط ساواک، اشاره‌ای دارد به: «تصویری که کوروش لاشائی از موقعیت سازمان انقلابی در آن مقطع تاریخی ترسیم می‌کند. . . . نه پایگاه اجتماعی داشتیم نه نفوذی در میان کارگران، نه امکان ارتباط با دوستان قدیمی و اعضای خانواده‌مان عملی بود. در نهایت تمام اتکای ما به چند رفیقی بود که علنی بودند و هر یک هزار و یک گرفتاری داشتند. هر گونه رابطه و تماس با آن‌ها نیز در درجه‌ی اول، موقعیت‌شان را به خطر می‌انداخت. چنان‌که در مورد مهوش جاسمی همین‌طور شد. چون با او تماس گرفتم، پس از دستگیری من . . . مجبور شد مخفی شود. تازه همه‌ی این‌ها وقتی بودند که شانس می‌آوردی و گرفتار نمی‌شدی ...».

مرتضوی، دوره دوم فعالیت سازمان را شرح می‌دهد و از فرار ساختگی سیروس نیاوندی از زندان توسط ساواک خبر می‌دهد. نیاوندی توسط مهوش جاسمی با واعظزاده تماس می‌گیرد و او هم با آغوش باز نیاوندی را می‌پذیرد. نویسنده پرسشی مطرح می‌کند که قابل تأمل است؛ «چرا واعظزاده هوشیاری سیاسی به خرج نداد و به اصل اولیه‌ی بی‌اعتمادی مطلق به کسی که از زندان گریخته است بی‌اعتنا ماند. به گمان نویسنده‌ی این سطور چند مسئله در این بی‌توجهی نقش کلیدی دارد». مرتضوی با شمردن یکایک دلایل غفلت و تسامح را یادآور می‌شود و با دل‌پُردرد اضافه می‌کند که «به این ترتیب واعظزاده درهای تشکیلات تهران سازمان انقلابی را به روی سیروس نیاوندی گشود». نخستین قربانی کوروش لاشائی است «مدتی پس از آن‌که نیاوندی او را در خانه‌ی واعظزاده دید به چنگ ساواک افتاد. لاشائی که برجسته‌ترین چهره‌ی سیاسی و تئوریک سازمان انقلابی در خارج از کشور بود». و شگفت این‌که داستان فرار نیاوندی از زندان «به تشویق لاشائی و واعظزاده ... به دست محسن رضوانی به صورت جزوه‌ای به نام تجاربی چند از مبارزه در اسارت ... در ده‌هزار نسخه در داخل و خارج از کشور، تکثیر و توزیع می‌شود».

با تشکیل "سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران" توسط ساواک، نیاوندی از اعضاء و امکانات سازمان انقلابی استفاده می‌کند. کار این درآمیختگی به آنجا می‌کشد که «در سال ۵۵ - ۵۱ دکتر معصومه طوافچیان (شکوه) و مهوش جاسمی (وفا) کلاس‌های ایدئولوژیک و سیاسی سازمان آزادیبخش را در شهرهای مختلف ایران (شیراز، اصفهان، رشت ...) اداره می‌کردند و هم‌چنین تحقیقات [در زمینه‌ی] شناخت [جامعه‌ی] ایران و [جنبش] دانشجویی و غیره را»: چرا که سازمان آزادیبخش در زمینه‌ی آموزش از خودش مایه نداشت.»

غفلت سازمانی و فریب خوردن اعضای چنان ریشه‌دار بوده، که این روایتِ مرتضوی شنیدنی ست: «در نهمین جلسه‌ی کمیته‌ی از زندان تا تبعید در شهر برلن (۲ خرداد ۱۳۵۷) و در برابر پرسش زنده‌یاد کیومرث زرشناس، مسئول حزب توده‌ی ایران در اروپای غربی، زنده‌یاد سعید سلطانی‌پور اعلام داشت: سیروس نهایوندی، عضو سازمان انقلابی، مأمور ساواک است». همو در زیرنویس می‌نویسد: «این لحظه برای نگارنده و بی‌تردید برای رفقای آن روز من، یکی از سیاه‌ترین لحظه‌های زندگی‌مان به شمار می‌آید. دنیا به دور سرم چرخید. نفس در سینه‌ام به سختی بیرون می‌آمد و خیس عرق شده بودم. باور نمی‌کردم... من و سعید رابطه‌ی عاطفی عمیقی با هم پیدا کرده بودیم. شش ماه بود در خانه‌ی من زندگی کرده بود که قدم او و رفقاییش را روی چشمم گذاشته بودم. شب و روز باهم بودیم. در بحث و گفتگو، ورزش، استخر و شنا، شام، نهار... کلامی درباره‌ی نهایوندی و وابستگی این عنصر پلید به ساواک نشنیده بودم...». پس از اعلام خبر توسط سلطانی‌پور اعلامیه‌ی سازمان دانشجویان سازمان انقلابی در خارج از کشور خبر را منتشر می‌کند.

تعجب‌آور اینکه عده‌ای از اعضای سازمان انقلابی به نهایوندی شک و تردید داشتند اما نمی‌توانستند با ظن و گمان یا استنباط‌های شخصی خود به عنوان سند و مدرک با او مقابله کنند. گفتنی‌ست که در این گونه برخوردها چشم‌پوشی از ضعف رهبران سازمان بزرگ‌ترین خطاست؛ آن‌هم در حالی که مرتضوی در رهگذر حوادث از شک و تردیدهای اعضای سازمان، جسته و گریخته سخن می‌گوید: «از اواخر ۵۴ خود پرویز [واعظزاده] از این که چرا به انتقادات و سؤالات ما پاسخ نمی‌دهند» و سپس از شک و تردید چند نفر از اعضای فعال سازمان «از داوود ایوز محمدی و مسعود مولازاده و هم‌چنین از هادی گرامی‌فرد و صفر قهرمانی به روایت از کامران رفیعی» یاد می‌کند.

سیاوش پارساژاد به سردی از نهایوندی یاد می‌کند: «می‌خواست بگوید که من، سیروس نهایوندی، یک کاری کردم و یک گروه مخصوص خودم را دارم. بعد هم که نشد و آن گروه از بین رفت. بعد ساواکی شد می‌خواست در داخل ساواک قدرتی باشد و یک کاری بکند، یعنی بیشتر یک حالت خودخواهی و خودپرستی درش بود...».

محسن رضوانی هم در مصاحبه در پاسخ این پرسش مرتضوی: «در این مدتی که نهایوندی با ساواک همکاری می‌کند، هیچ چیز مشکوکی در رفتار او ندیدید که شما را اندکی به فکر وادارد؟» می‌گوید: «چرا اولین چیزی که مرا به شک انداخت این بود که به قول معروف خیلی "هندوانه زیر بغل من می‌گذاشت" همیشه می‌کوشید با من در رابطه‌ی مستقیم باشد. می‌خواست به شکلی پرویز واعظزاده را دور بزند و مستقیم با من رابطه برقرار کند. واعظزاده نیز این ارتباط مستقیم را تأیید می‌کرد. من زیر بار نرفتم. نهایت این که پذیرفتم واعظزاده نیز در تمامی ارتباط‌های ما باشد. چندین نامه به من نوشت. نکته‌ی دیگر این که اصرار زیادی داشت که من به ایران برگردم، هرچند که خودم پیشتر از داوطلبان رفتن به ایران بودم. ولی اصرار او در من شک برانگیخت. در این میان کسی را به خارج فرستاد که پس از فرار از زندان محافظ او بود. می‌گفت شوfer تاکسی است. رفقای ایران به ما نوشتند مواظب او باشید. ما او را به هامبورگ فرستادیم. دوستان او را در خانه‌ای جا دادند. پس از مدتی صدای بچه‌ها درآمد که این آدم نه تنها انقلابی نیست بل که لمپنی به تمام معناست. من او را چند بار شخصاً دیدم. آدمی بی‌سواد و لمپن بود. این آدم و رفتار او در من شک برانگیخت. یک تأثیر منفی بر من گذاشت.» راننده تاکسی لمپن که مدعی بود در ایران تحت تعقیب است به روایت رضوانی پس از سه ماه خوردن و خوابیدن «یک دفعه غیبش زد».

هادی جفرودی نیز در مصاحبه می‌گوید: زمانی که در زنجان، در زندان انفرادی بوده و از رادیوی یمن و عراق فرار نهایوندی را از زندان می‌شنود: «شک کردم. به این دلیل شک کردم که گفته بودند او را به بیمارستان بردند و در آن‌جا از یک فرصتی استفاده کرده و فرار کرده. تا آنجا که من اطلاع دارم در زندان ساواک از زندانیانی که در شمار سرپرونده‌ها بودند، محافظت دقیق می‌کردند، مخصوصاً سیروس که پرونده‌اش با سفیر آمریکا و زدن بانک ارتباط دارد. این‌ها را که به بیمارستان می‌بردند یا مأموری بالای سرشان هست، تمام مدت، چون مرا هم دو سه بار بیمارستان بردند و یا این‌که با دستبند و پایبند به تخت می‌بندند. به همین دلیل شک برم داشت... ما را بردند به زندان اوین. رحیم بنانی چون از

گذشته مرا می‌شناخت به من اطمینان می‌کرد. در مورد سیروس به من گفت که اولاً به فرارش مشکوکم، دوم این‌که وقتی فرار کرد، رفت با کسانی تماس گرفت مثل شوهر خواهرش و خواهرش که در زندان بود و آن‌ها را زود آزاد کرده بودند. . . .»

ما فرار سیروس را باور نداشتیم . مسعود مولازاده :

مسعود مولازاده در مصاحبه با باقر مرتضوی پس از روایت شرح حال خود، از آشنائی با داوود ایوبز محمدی سخن می‌گوید. اشاره‌ای دارد به برگزاری جلسه‌های مخفی دو نفری که باهم داشتند و پیوستن سیروس نهاوندی به آن دو در تهران. زندانی شدن مسعود به اتهام کتابخوانی با عده‌ای از جوانان خوزستانی به همان اتهام، و انتقال او به زندان اهواز، که پس از محاکمه و گذراندن دوره‌ی محکومیت و آزادشدن، مدتی در بندر شاپور روی اسکله کار می‌کند و بعد به تهران می‌رود و سرگرم تدریس می‌شود. مسعود بعد از مشارکت در عملیات مصادره بانک ایران و انگلیس و طرح ناموفق گروگانگیری سفیر آمریکا: «ما در آذر ۱۳۵۰ دستگیر شدیم و دو سال در زندان اوین بودیم». او سیروس نهاوندی را در زندان می‌بیند. «توی سلول‌های طبقه بالا بودم که صدای سیروس را شنیدم که با صدای بلند به نگهبان‌ها می‌گفت مرا سوزاندند. شلاق زدند و . . . دیگر هیچ خبری از سیروس نداشتم تا روزی که اصغر ایزدی با مورس به ما اطلاع داد سیروس نهاوندی از زندان فرار کرده. آن موقع هم در بند عمومی بودیم. داوود ایوبز محمدی که در نزدیکی من بود پرسید چه می‌گوید؟ گفتم می‌گوید نهاوندی از زندان فرار کرده. داوود گفت بگو معلوم نیست و من به اصغر گفتم که معلوم نیست این خبر درست باشد. واقعیت این است که بچه‌های ما فرار سیروس را باور نداشتند.»

مولازاده در این مصاحبه، احساس‌های خام دوران جوانی خود را با زبانی سنجیده و پخته نقد می‌کند: «در زندان اعتقاد به کار مخفی را از دست دادم. به این نتیجه رسیده بودم که کار مخفی، آزادی و استقلال فکر را از آدم می‌گیرد. البته کار مخفی همراه با چاشنی دیکتاتوری در شرایط مخفی بدون این‌که بخواهی نخواهی برای دیگران تصمیم می‌گیری یا برایت تصمیم می‌گیرند. و این باب طبع من نیست.»

مسعود در پایان مصاحبه، نگاه "تمسخر" امیز برخی زندانیان سیاسی و خاطره‌نویس‌ها را به باد انتقاد گرفته است که قابل تأمل است. به درستی، با اندوه و تأسف می‌گوید: «انسان‌هایی که از خیلی چیزهای زندگی گذشتند، انسان‌هایی که برای بهروزی مردم تلاش کردند، مبارزه کردند و به همین دلیل ساده سر از زندان درآوردند. ایده‌آل و آرمانی داشتند که انسانی و بزرگ بود. این آدم‌ها حالا به بوته‌ی نسیان به فراموشی سپرده شده‌اند. نام سازمان‌شان هم از سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران تبدیل شده است به سازمان آزادیبخش یا گروه سازمان سیروس نهاوندی.»

یادمانده‌هایی از گروه نهاوندی؛ رقیه (فران) دانشگری:

خانم دانشگری از قول یکی از هم‌بندان سابق می‌گوید: «از زبان یکی از نگهبانان اوین شنیده بود که شخص سیروس نهاوندی در قزل حصار است و ساواک از او و ملاقاتی‌هایش با چلوکباب پذیرائی می‌کند». حیرت‌آور این‌که هیچ‌یک از اعضای سازمان این سخنان را باور نمی‌کند و نمی‌پذیرد. به حساب شایعات ساواک می‌گذارند. «حساسیت خاصی در او برنیانگیخت و ما را نسبت به سیروس نهاوندی دچار شک نکرد. این را هم به پای شایعه‌سازی‌های معمول ساواک گذاشتیم برای خراب کردن انقلابیون». خانم دانشگری از دستگیری دوست خود در آخر آذرماه ۱۳۵۵ می‌گوید که در خانه‌ی دو طبقه‌ای در یکی از محلات شمال شهر تهران در محاصره‌ی ساواک گرفتار می‌شوند. «عده‌ی پُرشماری از دختران و پسران جوان در کمیته روبرو می‌شوند که همه در همان شب و از خانه‌های مختلف به آن‌جا آورده شده بودند. تعداد بازی‌خوردگان اسیر آن شب تا ۲۲۰ نفر تخمین زده می‌شود». خانم دانشگری که در طول زندانی بودن، فرار اشرف دهقانی و فرار سیروس نهاوندی را تجربه کرده درباره‌ی رفتار زندانبانان می‌گوید: «یکصدم آن‌چه پس از فرار اشرف بر ما رفت. پس از فرار سیروس نهاوندی اتفاق نیافتاد من هرگز از زندانیان سیاسی مرد نشنیدم که نظام زندان، پس از فرار سیروس نهاوندی دچار دگرگونی اساسی شده باشد ...»

در نامه‌ی محمدعلی حسینی مسئول استان فارس سازمان آزادیبخش با عنوان «فصلی از راه رنج»، در پاسخ به سؤال نویسنده درباره‌ی زندگی اشرافی نهاوندی آمده است: «نخست آن‌که سیروس اگر سوار پونتیاک که سهل است سوار جت

بوئینگ هم می‌شد، دست‌کم مرا نه تنها به این شک نمی‌انداخت که دارم با ساواک کار می‌کنم، بلکه، شاید، بر ابهت تشکیلاتی که دارم با آن کار می‌کنم می‌افزود.» و سپس پنداری که از گرانخواستی بیدار شده زبان به ملامت خود می‌گشاید. پژواک سخنان عبرت‌آموزش در فضای استبدادزده دل‌ها را می‌لرزاند؛ سادگی و فریب‌تحمیلی به عده‌ای تحصیل‌کرده با آرزوهای انسانی، که دنیای آرمانی خود را با بیم و هراس زیر ساطور و سرنیزه؛ در فکر و اندیشه‌های دیگران می‌جستند. سراب، نه! «... خوشبختانه (شاید) در دوره‌ای زنده مانده‌ایم و با دو چشم خود دیده‌ایم که خورشیدمان کجاست: آزادی، آزادی و باز هم آزادی؛ و این آرمان‌شهر سوسیالیسم، بی آزادی، ناکجاآبادی است هول‌انگیز. ناکجاآبادی که گروه بزرگی از جوامع انسانی، عموماً در نیمه‌ی اول قرن بیستم، پس از گذر از رنج‌ها و بیابان‌های هول و هایل، به جهنم دره‌ی آن فرو افتادند... ما محفلی بی‌تجربه، به گونه‌ی تصادفی و اتفاقی، به تشکیلاتی پیوسته بودیم که از ابهت آن داستان‌ها شنیده بودیم.»

چگونه از خواب خرگوشی بیدار شدیم:

منیر صبور در مصاحبه با مرتضوی پس از شرح پاره‌ای از سخنان مقدماتی از آشنائی خود با سازمان و فعالیت‌های خود در خانه تیمی می‌گوید: «از جمله تهیه‌ی جزوه‌های سازمان و خواندن و بررسی آن‌ها و انتقاد و انتقاد از خود، جمع‌آوری اطلاعات، حق عضویت، کوهنوردی، ساختن پناهگاه در کوه... می‌بایست تمام زندگی گذشته خود را می‌نوشتی. بعد نوبت می‌رسید به دوستان مستعد که مرحله به مرحله و مو به مو جزئیات زندگی آن‌ها را نیز باید می‌نوشتی و به مسئولیت می‌دادی. البته در همین راستا، گردآوری خبر و مکتوب نمودن آن‌هم فراموش نمی‌شد و در غیر این صورت کم‌کار محسوب می‌شدی» از همکاری سعید حدائق با رسولی بازجو و شکنجه‌گر ساواک روایت‌های شنیدنی دارد. وقتی از روابط دوستانه با رسولی از او می‌پرسد: «مرا متقاعد کرد که دارد رد گم می‌کند» و از احیای دوباره سازمان با منیر سخن می‌گوید. جالب این‌که در آذر ۱۳۵۵ سعید او را برای شرکت در جلسه دعوت می‌کند. منیر به علت آمدن پدرش به تهران نمی‌تواند در جلسه شرکت کند. فردا خبردار می‌شود که همان‌شب، خانه از طرف ساواک مورد حمله قرار گرفته است. منیر فراری شده به بیرجند می‌رود.

نهادندی یکی از موفق‌ترین جاسوسان ساواک، جستاری از عباس میلانی که یکی از سنجیده‌ترین آثار برجسته این

کتاب مستند پربار است.

میلانی که برای نخستین بار است به فارسی در این باره سخن می‌گوید: «دوست همیشه مهربانم باقر مرتضوی، از من خواست که روایتی از این داستان تلخ را به عنوان اوراق افزوده برای کتابی بنویسم که او درباره‌اش سال‌ها کندوکاو کرده با اکراه و اشتیاق پذیرفتم. بازنویسی یک واقعه در حکم باززیست آن است و کیست که بخواهد حتا دمی در سایه‌ی شوم پلیدی و پلشتی وقت بگذراند و در عین حال کیست که گمان نکند با تلاشی هر چند سیزیفوار در بازنوشت تجربه‌های خود شاید بتوان نسل‌های آینده را از دام چنین پلیدی‌ها و ارهاند. بالاخره این‌که باقر مرتضوی انسانی یکسره پُرمهر و همیشه پُرشور است و دمی با او بودن، حتا در صفحات کتابش درمان هزاران پلشتی است. اجرش مشکور و شورش مستدام باد.»

میلانی، که برای تدوین کتاب «شاه» با پرویز ثابتی تماس گرفته بود به روایت از قول او می‌نویسد: «وقتی نهادندی آغاز به همکاری با ساواک کرد، گفتم بهترین راه "فرار دادن" اوست. شگرد قدیمی سازمان‌های پلیسی است که زندانی "فراری" یا آزادشده را چون طعمه برای صید بیشتری به آب خوش‌باوری‌های جوانان باز پس بباندازند. ثابتی می‌گفت که بر آن شدید که برای مقبول کردن فرار تیری به پای او بزنیم. جراحی آوردند که تیر را درست به جایی بزند که نهادندی این مأمور جدید ساواک را از کار نیندازد. ولی در عین حال برای هم‌زمان سابق و آینده‌اش قابل قبول جلوه‌اش دهد، و چنین شد که واعظزاده قصه را باور کرد و به کمک یارانش زخم را مرحم گذاشت و به کمک آرمان‌پرستی هم‌زمان و خوش‌باوری و حتا خامی برخی از آن‌ها اسطوره‌ی مبارز آزادشده پدید آمد.»

میلانی، در مسافرت سازمانی به کرمانشاه، در ملاقات با رهبر گروه منطقه از او می‌شنود: "رفقا می‌گویند در رأس سازمان آزادیبخش" مأمور ساواک است. می‌گفت طبعاً نگران‌اند. توصیه کرد هفته بعد واعظزاده هم با من به سفر بیاید تا با

او، که در واقع مسئول اصلی سازمان بود مذاکره کند». میلانی برمی‌گردد تهران و با واعظزاده مسئله را در میان می‌گذارد. واعظزاده با خنده و کمی عصبانی می‌گوید توطئه روس‌هاست. «قاعدتاً کاگ ب برای جلوگیری از رشد جریانات ضد شوروی و در آن روزها اوج جنگ سیاسی شوروی و چین بود - چنین شایعاتی را پخش می‌کنند. . . . روایت پُررنج نقشی که نپاوندی در زندگی من و ما که فریبش را خوردیم بازی کرد هم در مفهوم سنتی تراژیک است و هم در چشم‌انداز نگاه تراژیکی که برخاسته‌ی عصر تجددش می‌دانند. در مفهوم سنتی سرنوشت تراژیک نتیجه نقطه ضعفی در شخصیت "قهرمان" است. نپاوندی بی‌شک "قهرمان" نبود ولی قاعدتاً ضعفی شگفت در شخصی‌اش او را به نقش تراژیک رهنمون شد».

میلانی در پایان با دلی پردرد و اندوه جان سخن را یادآور می‌شود. پنداری، روایتگر سرنوشت جامعه‌ای در گرداب اوهام، که قرن‌هاست با تقدیس جهل و بزرگداشت سنت‌های ننگین عرفی شده درآمیخته و معتاد شده است. دریغ آمد سخنان عبرت آموز و بسی سنجیده او را نیاورم:

«آرمان‌طلبی و منجی‌پرستی عرفی شده‌ی ما هم مصداقی از این تلاش بود و از بد روزگار بخشی از بهایی که برای این تلاش پرداختیم افتادن به دام منجیان کاذب و کذایی چون سیروس نپاوندی بود».

این بررسی را همین‌جا می‌بندم. و امیدوارم دوستان علاقمند از مطالعه این کتاب مستند و پرمحتوا سود ببرند. و در اندوه آن عده از - سادگی و ساده‌اندیشی، این‌گونه فعالان سیاسی - همدل باشند. و کلام آخر این‌که درباره باقر مرتضوی نویسنده سختکوش «حلقه‌ی گمشده» من هم با میلانی هم‌اندیشه‌ام: «اگرش مشکور و شورش مستدام باد».

گم‌شده‌های "حلقه‌ی گمشده"

سیامک مؤیدزاده

چندین سال تلاش پیگیرانه و خستگی‌ناپذیر باقر عزیز در جستجوی "حلقه‌ی گمشده"، با بازتاب وسیع و پاسخ‌هایی که تا کنون پس از انتشار این اثر دریافت کرده، نشان از موفقیت او و تا حدی پاداش کوشش‌های ارزنده‌اش می‌باشد. "در چرایی این دفتر" گفته بود: "محرک من در این راه، گذشته از احساس دین به رفیقان به خون خفته‌ام، روشن ساختن گوشه‌ای از تاریخ معاصر جنبش چپ ایران بود." که به حق می‌توان گفت در هر دو این موارد سنگ تمام گذاشته و حق مطلب را به خوبی ادا کرده و شایسته‌ی یک دست‌مریزاد جانانه است. اگر چه با تمام داده‌های این کتاب، به پاسخ پرسش اصلی بسیار نزدیک می‌شویم، اما این پاسخ هنوز ناتمام و ناروشن است. و آن "حلقه‌ی گمشده" هنوز پیدا نشده، همانطور که باقر خود به درستی گفته: کلید گشایش این معما در آرشیو اسناد ساواک و نهایتاً در بازگویی واقعیت از زبان خود سیروس نهانندی است. اما در صفحات "حلقه‌ی گمشده" مطالبی نیز "گم شده‌اند" که از جهاتی مهم‌تر و ارزنده‌تر از موضوع مورد پژوهش کتاب است. که چون خواننده به دنبال یافتن پاسخ موضوع اصلی بوده، شاید کمتر مورد توجه‌اش واقع شده باشد. موارد زیر از آن جمله‌اند:

۱- آن‌ها که قربانی شدند

بخشی از مصاحبه‌ها در این کتاب (۶ مصاحبه)، با قربانیان مستقیم توطئه‌ی ساواک - نهانندی انجام گرفته است که آن‌ها خود بخش کوچکی از ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر قربانیان این دامگه بوده‌اند. آنان به عنوان شاهدان عینی و حاملین اطلاعات، مشاهدات، یادمانده‌ها و خاطرات، برای شناخت کامل‌تر پدیده‌ی سیروس نهانندی، مورد مصاحبه قرار می‌گیرند. ایشان صادقانه و صمیمانه، اما دردناک و رنج‌آور آنچه در چننه دارند بیان کرده و به سؤالات پاسخ می‌گویند، اما در این بیانات گوشه‌هایی از زندگی تباہ شده‌ی خود را نیز به تصویر می‌کشند، آنچه بر آن‌ها و آن ده‌ها و صدها نفر دیگر گذشته، بیانش ساده است، اما تصور و تجسمش ناممکن. نگاهی به پاره‌ای از این بیانات بیاندازیم:

حمید گرمی‌فرد: "ماها کار می‌کردیم. مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودیم."

حرفی کوتاه، با معنایی عمیق و زخم‌هایی عمیق‌تر! انسانی صمیمی و صادق، آنچه در توان دارد در طبق اخلاص می‌گذارد و خوش‌باورانه برای خدمت به آمال و آرزوهایش، از همه چیز می‌گذرد و ... اما هنگامی که می‌فهمد آن همه سراب بوده، خود بازپچه شده و عروسک خیمه شب‌بازی، در خود می‌شکند، در خود فرو می‌ریزد و دردی عمیق و جانکاه که تا امروز جان و روان او را چون خوره می‌خورد، وی را فرا می‌گیرد.

منیر صبوری: "خلاصه این که؛ همه سرکار گذاشته شده بودیم و ناآگاهانه برای ساواک کار می‌کردیم."

عضویت از دیدگاه اکنون من، هیچ مزیتی نداشت، جز این که به خانه تیمی رفت و آمد می‌کردی و چند نفر بیشتر را می‌شناختی. اما از نظر احساسی در آن سن و سال بسیار خوش‌آیند بود. تو احساس بزرگی می‌کردی، احساس متفاوت بودن با دیگران داشتی. تو درس خواندن را فراموش می‌کردی و به کار مهم‌تری اشتغال داشتی. کاری که قهرمانان در طول تاریخ مبارزاتی ایران انجام می‌دادند. من در آن روزها در توهم خویش فکر می‌کردم،

از نزدیکان ستارخان و باقرخان هستم و اعضاء سازمان همه از قبیله‌ی آن‌ها. درس و دانشگاه را فراموش کرده بودم و تمام اوقاتم به دنبال کردن اخبار در مورد چه‌گوارا، فیدل کاسترو، هوشی مین و... می‌گذشت."

"البته همه‌ی این حرف‌ها توجیهی برای خوش‌خیالی و خودباختگی ما نیست. من به سهم خودم، برای خویش، هیچ افتخاری به این مبارزه نمی‌کنم. گذشته از آن، در برابر اشتباهاتی که کرده‌ام، خود را نیز مسئول می‌دانم. من می‌بایست دیگران را آگاه سازم. من می‌توانستم به جای آن ایام به هدر رفته، روزهای بهتری داشته باشم. حداقل این که؛ اگر کار مفیدی انجام نمی‌دادم، باعث گرفتاری و پریشانی عده‌ای هم نمی‌شدم و داغ خیانت بر پیشانی‌ام نمی‌خورد. متأسفانه هنوز عده‌ای از دوستان باور دارند که در راه وطن جانفشانی کرده‌اند و از مردم طلبکارند. فراموش کرده‌اند که همگی ناخودآگاه در خدمت ساواک بوده‌اند."

دختری ۱۸ - ۱۹ ساله با چه رؤیاهای شیرینی، درس و مشق را رها کرده و با غروری "انقلابی" مغرورانه و با آنچنان احساساتی به آن "قبیله" می‌پیوندد. برای چنین انسان‌هایی، هنگامی که پی‌می‌برند: "سر کار گذاشته شده بودیم" و از "ایام به هدر رفته" سخن می‌گویند، دیگر چه چیز باقی می‌ماند جز احساس پوچی، حقارت، سرخوردگی و خلاصه تباہ شدن. اما خوشبختانه منیر استثنایی است که بالاخره توانسته به خود آید و با صداقت و شجاعت به این گذشته برخورد نموده و درس‌های لازم را از آن بیاموزد.

فلورا غدیری: "در نتیجه به اینجا رسیده بودم که باید آزادی را طلب کنم و تنها راه را سرنگونی رژیم شاه می‌دانستم. از همان اول تصمیمم را بر این گذاشته بودم که بجنگم و کشته شوم تا این کشور درست شود." "زمانی که جذب سازمان شدم، دیگر فرد آزادی نبودم، زنجیر وابستگی به پایم بسته شده بود. زمانی که به زندان افتادم و به حسن‌نیت سازمان شک کردم، از این وابستگی کاملاً پشیمان شده بودم. و این سرخوردگی مرا رها نمی‌کرد. حتی زمان انقلاب، در هیچ راه‌پیمایی‌ای شرکت نکردم. حتا اعلامیه‌ها را به زور می‌خواندم. از همان زمان تصمیم گرفتم که تا زنده هستم به هیچ گروهی وابسته نشوم. چرا که بیشتر رهبران گروه‌ها را افرادی عقده‌ای و خودشیفته می‌دانستم که برای ارضای کمبودهای خودشان در رأس قرار گرفته‌اند و نه به صلاح مردم ایران. ... من جوانی بی‌تجربه، پرشور و احساساتی بودم که خواهان تغییر بودم ولی طعمه‌ی سیروس نهبانندی خائن و هم‌دستش سعید حدائق شدم."

"جوانی بی‌تجربه، پرشور و احساساتی" در جستجوی آزادی، راه را در سرنگونی رژیم شاه می‌داند و در این راه آماده‌ی "جنگیدن و کشته‌شدن برای درست شدن کشور" است؛ پس از پیوستن به آن سازمان کذابی و پشت سر گذاشتن آن تلخ‌ترین تجربه، به ورطه‌ای از یأس، بدبینی و سرخوردگی می‌افتد که دیگر تمام سازمان‌ها و رهبران را زیر سؤال می‌برد و مطلقاً به هیچ جریانی کمترین اعتمادی ندارد. تنها همین احساس "طعمه" واقع شدن، کفایت که به گوشه‌ای از دردهای فلورا پی‌بیریم و حتا به او حق بدهیم، هرچند می‌توان چون منیر از این تجربه‌ی تلخ، درس‌های بهتری گرفت.

محمد علی حسینی: "خود را پیوسته به رودخانه‌ای حس می‌کردیم که به دریا خواهد پیوست." "دو راه بود: همه‌ی این عشق و شیدایی دو سه ساله را بی‌خیال شدن، در خیل فاتحان قلعه‌ی دیو ماندن و... ماندن، تا چه برآید؛ یا خطر کردن و تلاشی در کورسویی از امید که: آخر چرا؟ اگر قصدش سرخویش گرفتن و به آخور عیش و نوش برگشتن بود، نیاز بود به این همه قربانی کردن و به مسلخ فرستادن جان‌های پاک؟"

ماهی هوشمندی برای رسیدن به دریا به "رودخانه" می‌پیوندند، اما سر از مرداب در می‌آورد! درجا به دنبال چرای این فاجعه و هزینه‌ی گزافی که برای آن پرداخت شده، می‌گردد، سؤال که کمتر پاسخی برای آن می‌یابد! **افسر ستاری:** "واقعیت این است که او نه تنها انبوهی از انسان‌های با استعداد را که به میهن‌شان ایران و مردم عشق داشتند، در سال‌های جوانی‌شان و سال‌های شکوفایی شخصیت‌شان به زندان کشید، بل که باعث مرگ و کشته‌شدن چندین نفر در زیر شکنجه و یا در درگیری با ساواک نیز شد. با آن چه بر ما رفت، به سختی می‌شود تصور کرد که ما نگاه منصفانه‌ای نسبت به او داشته باشیم! خشم من از این آدم به حدی بود که وقتی پس از انقلاب دیدمش، تمام تلاشم را کردم که دستگیرش کنند!"

نفرت و انزجاری عمیق و به حق نسبت به عنصری که مسبب اصلی "آنچه بر ما رفت" بود. و چه جای سخنی از "نگاه منصفانه" نسبت به او؟ یعنی باید بگوییم: "او هم قربانی سیستم بود!" و مدالی هم به سینه‌اش بیاویزیم؟! (در بخش دوم این نوشته، به این مسئله خواهیم پرداخت)

• **نسرین، س مظفر:** "در ابتدا باید روشن کنم که ماجرای دستگیری و ارتباطم با اعضای سازمان آزادیبخش یکی از بدترین خاطرات زندگی‌ام است. حتا امروز هم که درباره‌ی این ماجرا صحبت می‌کنم، از این که با آن‌ها کار می‌کردم، احساس خجالت به من دست می‌دهد. نه تنها به این خاطر که ساواک این سازمان را درست کرده بود، بل که به این خاطر که افرادی که در این تشکیلات فعالیت [می‌کردند]، چه کادرها و چه اعضای معمولی‌شان از کسانی بودند که از نظر فکری و سیاسی و فرهنگی در سطح بسیار پایینی قرار داشتند. این حس همیشه همراهم است. با وجود این که افتخار می‌کنم در جوانی به زندان رفتم و به نوعی در مبارزات سیاسی زمان شاه شرکت داشتم، اما از این که با این گروه پیوند خورده بودم، همیشه خجلم و یادآوری آن اذیتم می‌کند."

این هم شکل دیگری از سرخوردگی و تأثیرات منفی آن ماجراست. همه‌ی ما در جوانی هنگام پیوستن به سازمان یا حزبی، تصویری رؤیایی از آن تشکیلات، رهبران، دانش، امکانات و توانایی‌هایش داشته‌ایم، ولی هنگامی که در عمل متوجه توخالی بودن همه‌ی آن تصورات می‌شویم و می‌بینیم که حتا قادر به پاسخ گفتن به ساده‌ترین مشکلات نیستند، طبعاً از چنین جریانی دلزده، مأیوس و سرخورده می‌شویم. طبعاً باید در نظر داشت که خود از موضع بالا به آن دستگاه برخورد نکرده باشیم!

و سرانجام **مسعود مولا زاده** جان کلام را می‌گوید: "دلخورم و این دلخوری‌ها شخصی نیست، هرکس که از فعالیت‌های آن دوره‌ی ما حرف می‌زند یا با عداوت و یا با نادانی از پروژه ما یاد می‌کند. ما سال‌های جوانی‌مان را در مبارزه و زندان گذرانیده‌ایم. ولی بعضی‌ها تمام این تلاش و مبارزه را در شخص نه‌اوندی خلاصه می‌کنند." و در پاسخ جمع‌بندی آن دوره می‌گوید: "در چند جمله سخت است. واقعاً یک بخش‌اش رنج بود. ولی آن زندگی سراسر شور و هیجان بود. تأسفی ندارم. اصلاً من، هرچه دارم از همان سال‌هاست، هستی‌ام را اساساً همان سال‌ها تعریف می‌کند. به قول حافظ: من از آن خراب آبادم. ولی این به آن معنا نیست هرکاری کردم، درست بوده." و سرانجام: "بعضی‌ها و حتا گروه‌های سیاسی، وقتی از گروه نه‌اوندی می‌نویسند، اصلاً به روی خودشان نمی‌آورند که در آن گروه، جز نه‌اوندی آدم‌های دیگر هم بودند. انسان‌هایی که از خیلی از چیزهای زندگی گذشتند، انسان‌هایی که برای بهروزی مردم تلاش کردند، مبارزه کردند و به همین دلیل ساده سر از زندان درآوردند. ایده‌آل و آرمانی داشتند که انسانی و بزرگ بود. این آدم‌ها حالا به بوته‌ی نسیان، به فراموشی سپرده شده‌اند..."

بر این "جان کلام" فشرده که بیانگر یکی دیگر از دردهای این فاجعه است، چیزی نمی‌توان افزود، جز عوارض و پیامدهای جسمی و روانی مجموعه‌ی این زخم‌های لاعلاج حتا تا امروز.

فریب خوردن، مورد بازیچه قرار گرفتن، رودست خوردن، احساس ابزار بودن کردن، مورد سوءاستفاده قرار گرفتن، برای مقصودی هزینه کردن اما به مقصود نرسیدن و با سراب و یا حتا مرداب مواجه شدن و بدتر از همه مورد اتهام "همکار ساواک بودن" واقع شدن و "خائن" نامیده شدن به گناهان ناکرده! و مزید برآن، هیچ جا به حساب نیامدن، فداکاری، از خودگذشتگی، جانبازی و آرمان‌های والای آن‌ها را نادیده گرفتن و نهایتاً به عنوان "نوحه" های نهانودی نامیده شدن! و خلاصه قربانی شدن و... از جمله آسیب‌های روانی است که تأثیرات آن عمیق، متنوع و حتا تا سالیان دراز نازدودنی است: کینه و نفرت نسبت به مسببین فاجعه و حتا در مواردی نسبت به هرکس و همه کس و همه را مسئول "سرنوشت" خود دانستن، بی‌اعتمادی مطلق نسبت به اطرافیان و به همه مشکوک بودن و ترس از برقراری هرگونه رابطه‌ای، یأس و بدبینی نسبت به هرگونه فعالیتی و اساساً ادامه‌ی فعالیت را بی‌ثمر و زائد دانستن، افسوسِ زمان به هدر رفته را خوردن، احساس شرم از اشتباهات خود و بی‌دانشی و دریغ از بی‌تدبیری، در خود فرورفتن و عملاً ایزوله شدن، بار اتهامات ناروا را به دوش کشیدن و به این "جرم" همه جا انگشت‌نما و مطرود شدن، بی‌آیندگی و بی‌برنامه‌ای برای فردا و احساس تباہ و تمام شدن کردن، عصبیت و خودخوری و دپرسیون شدید ناشی از همه‌ی این بلاها و ... مصائبی است که قربانیانش نه تنها افراد درجه‌ی اولی هستند که در ارتباط مستقیم با این توطئه‌ها به دام افتادند، بلکه تمام اطرافیان، همکاران، خانواده، فرزندان، والدین، همسران نیز به نسبت، سهمی از این عوارض عایدشان می‌شود که کمترینش، جدایی-ها، از هم پاشیدگی خانواده‌ها و اختلالات روانی کودکان برای سالیان دراز است.

حال اگر مجموعه‌ی این عوارض با تمامی ابعادش را در کفه‌ی ترازو بگذاریم، و در کفه‌ی دیگر، بی‌شمار انسان‌های شریفی را که نهانودی به کشتن داد، قرار دهیم، با ناباوری می‌توانیم شاهد باشیم که کفه‌ی اول بسیار گران‌وزن‌تر است! و این درست یکی از همان حلقه‌هایی است که در "حلقه‌ی گمشده" گم شده‌اند! فراموش شده‌اند، از یاد رفته‌اند. موضوع اصلی کتاب بر موجودیت آن‌ها سایه افکنده و کمتر به حساب آمده و مورد اعتناء قرار گرفته‌اند. ضمن این‌که این ترازو حجم وحشتناک جنایات سیروس نهانودی و پیامدهای آن را به روشنی جلوی چشم ما مجسم می‌کند.

حال همتی چون همت باقر لازم است که آستین‌ها را بالا زده و در ستایش جایگاه والای این عزیزان و مبارزات صادقانه‌شان، حق مطلب را ادا کرده و با مشارکت خود این تباہ‌شدگان، له‌شدگان جامعه و از یاد رفتگان، ناگفته‌ها به زبان و بیان درآیند.

۲- کدام "حلقه"؟

عنوان جالب این کتاب، خود تبدیل به معمایی شده که هرکس از آن برداشت متفاوتی دارد: آیا گم‌شدن خودِ سیروس نهانودی مورد نظر است؟ آیا مورد مشخصی در داستان نهانودی مجهول است که کتاب می‌خواهد به آن بپردازد؟ آیا بین سیروس نهانودی و مثلاً ساواک، حلقه‌ی واسطی بوده که آن "گم شده"؟ یا به قول ظریفی، حلقه‌ی نامزدیش گم شده؟! و یا...؟

آنچه که من به دنبالش گشتم - و کمتر یافتم - پروسه و چگونگی استحاله و سقوط سیروس نهانودی به "سیروس نهانودی" است. چگونه انسانی چون او - با تمام تعاریفی که تقریباً همگان از شخصیت او و گذشته‌اش به دست داده‌اند - آن‌گونه به منجلاب رذالت و خیانت سقوط می‌کند؟

دو نفر از مصاحبه‌شوندگان، هادی جفرودی و کورش یکتایی تأکید می‌کنند که سیروس برای همکاری و

دادن اطلاعاتش به ساواک، شرط می‌گذارد که: اگر رفقایم را نکشید، همه چیز را خواهم گفت. (صفحه، ۱۱۹ و ۱۴۹). این سخن از طرف بازجوی معروف ساواک، تهرانی (بهمن نادری پور) در دادگاه محاکمه‌اش در جمهوری اسلامی نیز تأیید می‌شود.

از دو حال خارج نیست: یا چنین گفتار و رفتاری - در صورت صحتش - خود سکansı از سناریوی دست-ساز ساواک بوده، که برای خام کردن و جلب اعتماد اعضاء و رفقاییش با مهارت به کار برده شده تا کسی به چنین آدم "فداکار" و "از خود گذشته‌ای" کمترین شکمی نکند - اتفاقاً از خلال مصاحبه‌ها متوجه می‌شویم که همین عامل در توهم و اعتماد مطلق تعدادی از اعضاء و اطرافیان نسبت به نیاوندی بی‌تأثیر نبوده - در این صورت باید مبدأ "معامله"، خودفروشی و استحاله‌ی او را در جای دیگر، زمانی زودتر و شکل دیگری جستجو کرد که موضوع را پیچیده‌تر و کار را مشکل‌تر می‌کند. و یا می‌توان فرمایشات ایشان را خوشبینانه، عین واقعیت پنداشت، بدون کمترین ربطی به ساواک. در این صورت به طور جدی سؤال اساسی چگونگی استحاله‌ی بعدی ایشان مطرح می‌شود و لذا "حلقه‌ی گمشده" درست در همین جاست.

به سادگی می‌توان گفت: "کسی که پایش در دره بلغزد، تا آخرش سقوط می‌کند" ولی چگونه؟ چه عامل یا عواملی در این سقوط نقش دارند؟ دیالکتیک به ما می‌آموزد که عوامل درونی و بیرونی در هم تأثیر گذارند، اما عامل درونی تعیین‌کننده است. طبق تمام شواهد و همین گفته بالا، نیاوندی خود در این مسیر پیشقدم بوده و اعلام آمادگی "همکاری مشروط" می‌کند. خوب همین گام کافی نیست که از انسانی که برای نجات جان رفقاییش حاضر است "فداکاری" کند، توسط پلیس سیاسی کارکشته و متبحر ساواک، گام به گام قاتلی ساخته شود که آنچنان بی‌رحمانه عزیزترین رفقای خودش را به دام انداخته و به کشتن دهد؟ یقیناً شیوه‌ها و ترفندها و برنامه‌هایی که ساواک برای به سقوط کشاندن نیاوندی به کار برده، (همان شیوه‌ها و برنامه‌هایی که تکاملش در جمهوری اسلامی به "ابداع" پدیده‌ی "تواب" و "تواب‌سازی" منجر شد)، انحصاراً برای ایشان اختراع نشده بودند. متأسفانه آمار درستی از آنان که در زیر شکنجه کشته شدند، اما لب ننگشوندند و به بهای جان خود این آزمایش را با سربلندی به انتها رساندند، در دست نداریم، اما همان تعداد که به خاطر مانده، نشان می‌دهد که آنان نیز تمام این ترفندها را تجربه کرده و از سر گذرانند و ثابت کردند که می‌توان تحمل کرد، می‌توان دشمن را به زانو درآورد و می‌توان به خلق وفادار ماند، در صورتی که درونمان محکم باشد، تعهدمان نسبت به کارگران و توده‌های خلق را فراموش نکرده باشیم، به درستی و حقانیت مبارزات خود تردید نداشته باشیم و ذره‌ای از کینه و نفرت نسبت به دشمنان طبقاتی و عواملشان در ما کاسته نشده باشد، در این صورت ضعیف‌البنیه‌ترین افراد از نظر جسمی، می‌توانند مقاوم‌ترین افراد باشند.

این درست است که انسان‌ها از نظر جسمی و توان مقاومت با هم متفاوتند و نمی‌توان از همه انتظار پایداری داشت و بالاخره شلاق برخی را از پا در می‌آورد، اما تکیه کردن بر این حرف و یا این‌که: "زندان مَصاف گوشت و استخوان و پوست با شلاق و تازیانه است"، بیشتر توجیه‌گر ضعف و ناتوانی و نهایتاً تسلیم‌شدن برخی از افراد است، زیرا این برداشت کاملاً یک جانبه است و فاکتور مهم فوق، یعنی عامل درونی و روحیه‌ی تعهد نسبت به خلق و وفاداری تا آخر را نادیده می‌گیرد. که گفته‌اند:

درد و رنج تازیانه چند روزی بیش نیست رازدار خلق اگر باشی همیشه زنده‌ای

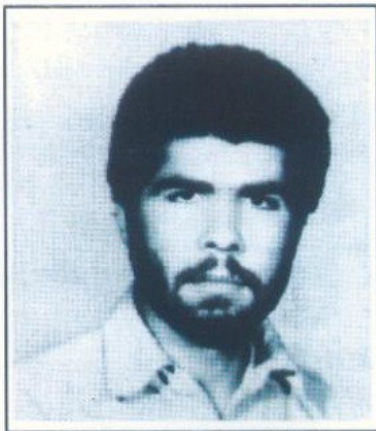
"حلقه‌های دیگری نیز در این کتاب "گم شده‌اند" که چون ارتباط مستقیمی با موضوع کتاب ندارند، به فرصت دیگری وامی‌گذارم.

به یاد جمال الدین سعیدی و بهرام نوروزی*

جلال سعیدی

در میان شهیدان بی‌شمار جنبش انقلابی مردم کشورمان علیه سلطه سلطنت و ولایت، بسیاری شهیدانی که به دلیل از هم پاشیدگی سازمان‌هایشان، گمنام مانده‌اند و در لیست شهدا و در سالروزهای شهادت‌شان، سخنی از آن‌ها به میان نمی‌آید. از این میان شهیدان سازمان آزادیبخش که به دلیل هدایت پلیسی در آن و نقش جنایت‌کارانه سیروس نهاوندی در پهن کردن دام پلیسی برای بسیاری از جوانان پرشور، از رشادت‌ها و از جان‌گذشتگی‌هایشان سخنی به میان نمی‌آید. از آن جمله‌اند جمال سعیدی و بهرام نوروزی.

سیدجمال الدین سعیدی



جمال سعیدی با نام شناسنامه‌ای سیدجمال‌الدین سعیدی در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای متوسط متولد شد. موقعیت و حساسیت‌های اجتماعی و نیز سیاسی در محیط خانواده، توجه به محرومان و منشا نابرابری‌های طبقاتی، اجتماعی و سیاسی را از دوران نوجوانی در روحیه‌ی او پرورش می‌داد. با ورود به دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) در رشته مکانیک در سال ۵۱ انگیزه‌های مبارزاتی‌اش تقویت شد. به همراه دیگر دوستان دانشجو از جمله تورج حیدری بی‌گوند؛ محمد دادگر؛ رضا معصوم‌خانی؛ که هر چهار نفر از فعالان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بودند، در

بخشی از اعتصابات دانشجویی تا سال ۵۴ شرکت فعال داشت. به دلیل شخصیت صادق، جسور و جذابی که داشت در ایجاد محافل سیاسی دانشجویان و جذب دوستان در این محافل نقش موثری داشت. هم‌زمان با اعتصابات سال ۵۴ که با ورود گارد دانشگاه و ضرب و شتم و دستگیری عده زیادی از

*- دو زندگی‌نامه فوق را دوستانم جلال سعیدی، برادر جمال سعیدی، برای من ارسال داشته است.

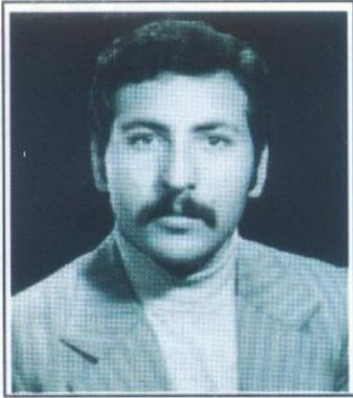
دانشجویان همراه بود، ساواک با مراجعه به خانه و استقرار دو روزه در محل سکونت او، در صد دستگیری‌اش برآمد. اما جمال که از قبل احتمال دستگیری خود را می‌داد، از مدتی قبل به خانه نمی‌آمد از این رو ساواک موفق به دستگیری او نشد. به دلیل دستگیری عده‌ای از دوستان دانشجو و هم‌زمان فدائی و احتمال دستگیری خود وی و قطع ارتباط با سازمان فدائی، از طریق بهرام نوروزی که نسبت فامیلی نیز با او داشت در ارتباط با سازمان آزادیبخش قرار گرفته و مخفی شد. ارتباط با این سازمان تا ۳۰ آذر ۵۵ ادامه داشت. در این روز نیز ساواک دوباره به خانه وی و اعضای خانواده او در محله نظام‌آباد تهران برای دستگیری برادرانش یورش برد و این بار نیز چند روز در خانه مستقر شدند و رفت و آمدها را زیر نظر داشتند.

در حمله‌ی سازمان‌یافته به خانه‌های سازمانی سازمان آزادیبخش در میدان وثوق و محله شهرآرا، که پس از لورفتن نقش پلیسی سیروس نهلوندی در میان اعضای سازمان آزادیبخش، انجام گرفت، جمال در خانه شهرآرا و بهرام نوروزی که مسئول خانه وثوق بود، حضور داشتند ولی در میان لیست هشت نفره اسامی کشته‌شدگان که در روزنامه‌های اول دی‌ماه ۵۵ چاپ شد نبودند. مینا رفیعی، ماهرخ فیال، محمدعلی پاریا، رحیم تشکری، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی، پرویز واعظزاده مرجانی از جمله کسانی بودند که نه تنها مسلح نبودند اما از آنجا که از ماهیت پلیسی رهبری این سازمان مطلع گشته بودند، در همان خانه‌های تیمی توسط ساواک تیرباران شدند* اما ساواک در مورد جمال سعیدی و بهرام نوروزی که از طریق ارتباطات خارج از تشکیلات ساواک و بویژه از طریق روابطی از سازمان فدائی در جریان پلیسی بودن این سازمان و ماهیت رهبر آن مطلع گشته بودند، آگاهانه به پایشان شلیک کرد تا زنده بمانند و آن‌ها را به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. بنا به اظهار امیر میرعرب بیگی، دانشجوی دانشگاه صنعتی که در همین رابطه در سال ۵۵ دستگیر شد و در سال ۶۷ به جرم فعالیت در سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی اعدام شد، جمال در سال ۵۵ در بهداری زندان دیده شده است و در اردیبهشت ۵۶ در زیر شکنجه شهید شد.

در جریان محاکمه دو بازجوی ساواک، آرش و تهرانی که از تلویزیون هم به صورت مسقیم پخش شد، آن دو در پاسخ به سؤال خانواده این دو شهید که محل دفن آن‌ها کجاست؟ پاسخ دادند که به احتمال زیاد جسد آن‌ها توسط هلی‌کوپتر در دریاچه قم انداخته شد.

* اطلاعاتی که ساواک در اختیار جراید قرار داد حکایت از این است که افراد حاضر در این جلسه، از جمله پرویز واعظزاده مسلح بوده و در یورش به این خانه در مقاومت مسلحانه کشته شده‌اند. همین گزارش بعدها مورد استفاده کسانی قرار گرفت که به تاریخ ماجرا پرداخته‌اند. بنا به گزارش معصومه طوافچیان، همسر پرویز واعظزاده، آنان در این خانه نبودند. گزارش طوافچیان به سازمان انقلابی در این کتاب آمده است.

بهرام نوذری



بهرام نوروزی در سال ۱۳۳۱ در خانواده‌ای روستایی به دنیا آمد. از دوران نوجوانی تحت تاثیر محافل روشنفکری با ایده‌های چپ و سوسیالیستی آشنا شد و در جریان مبارزات سیاسی دهه پنجاه قرار گرفت. در سال ۵۱ توسط یکی از معلمان سپاه دانش جذب «سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران» شد. غافل از آن‌که این سازمان پلیس ساخته، دامی برای صید جوانان پرشور بود. او به عنوان مسئول، جلسات سازمانی را در خانه میدان وثوق با ماهرخ فیال، مسعود صارمی و دو نفر دیگر برگزار و هدایت می‌کرد.

سیروس نهاوندی، مأمور و جاسوس ساواک و چند نفر دیگر از اعضای سازمان نیز به طور موردی برای برگزاری جلسه به این خانه رفت و آمد می‌کردند. حدود دو هفته قبل از حمله ساواک به این خانه و خانه شهرآرا، مسعود صارمی و بهرام در جریان ارتباط سیروس نهاوندی با ساواک و مشخصاً با رسولی بازجوی ساواک قرار می‌گیرند. بهرام، ماهرخ فیال و یکی دیگر از اعضای خانه وثوق را در جریان قرار می‌دهند. چند روز قبل از حمله ساواک در ۳۰ آذر ۵۵، مسعود صارمی اظهار می‌دارد که برای مخفی شدن آماده باشند. و قرار بر دستگیری سیروس نهاوندی و مخفی شدن و حفظ ارتباطات اعضای مورد اعتماد می‌شود. اما ساواک به دلایلی پی به این قصد برده و پیشدستی کرده و به دو خانه وثوق و شهرآرا حمله می‌کند. گفته شده است که جلال دهقان که خود نیز در میان هشت نفر کشته شدگان اعلام شده حمله ساواک بوده است، به دلیل اعتمادی که به سیروس نهاوندی داشته است، قصد دستگیری سیروس نهاوندی را به اطلاع وی رسانده است.



این پوستر که در رابطه با مراسم یادبود کشته‌شدگان شب یلدا در تهران و رشت در سال ۱۳۵۸ منتشر شده است، به همراه چند عکس در این رابطه که در پی می‌آید توسط آقای آذرنوش همتی در اختیارم قرار گرفته است.

در جنگی تا برابری مزدوران ساواک پس از ساعت‌ها مبارزه در خانه نسیمی خود واقع در خیابان ونوق تهران مرگ با افتخار را به زندگی لذت با رنجهای داده و شهادت را با آرزوی رهایی خلق پذیرا شدند. با دستان گرامی ما در دوره همه شهادی راه آزادی وره‌های زحمتکشان سنگ و مغرت برای میربا لسم و مزدوران ش

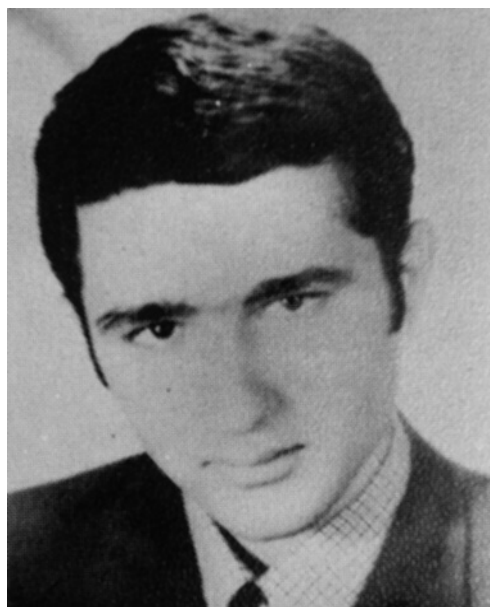
تی داغ من به دلیل زخم
 با شوه آب و گیل زخم
 تی خون من شاکنم
 تی سیری بیاکنم
 تی سوپرستان کنم
 مزدوررها کنم
 کارخانه سرکارکنم
 تی را به هوا رکنم
 تی تیرخورده بیره
 می بنگ رفواکنم
 تی سگریشت نسیم
 تی جای خالی کنم
 با همه کارگران
 با همه زحمتکشان
 یکدلیل و یکمداکمی
 با من همبندگی کنم - دولت آینده منم
 روح ستاره بی‌نوبی



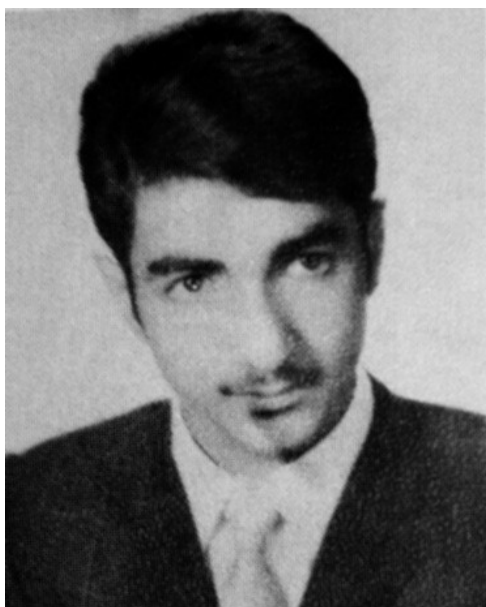
جزایات زودخور دو کشته شدن از نوید تروریست در تهران
ما شاهد ۱۵ ساعت نبرد مسلحانه
با تروریستها بودیم
 خرم‌گلان ایمن
 از محفل‌گذار و نسیم
 دهن کردند
 کیهان
 تروریستها جانان را
 جوان پروتست در خیابان
 با تروریستها مبارزه و جانباختن
 کردند
 تروریستها
 در صحنه مبارزه بودند و در نهایت
 در تهران کشته شدند و در نهایت

تروری ۱۵ آذر چهارمین سالروز شهادت ۲ رفیق زنده‌مانده جانی
 در آرزو خور دو مسلحانه در شهر آراخیان ونوق
۱۹ تروریست کشته
و دستگیر شدند
 کیهان
 ۸ زن و مرد
 تروریست
 کشته شدند
 زخمی شدند کونا
 در روز تروری
 زانام کرده بود
 تروریستها
 در صحنه مبارزه بودند و در نهایت
 در تهران کشته شدند و در نهایت

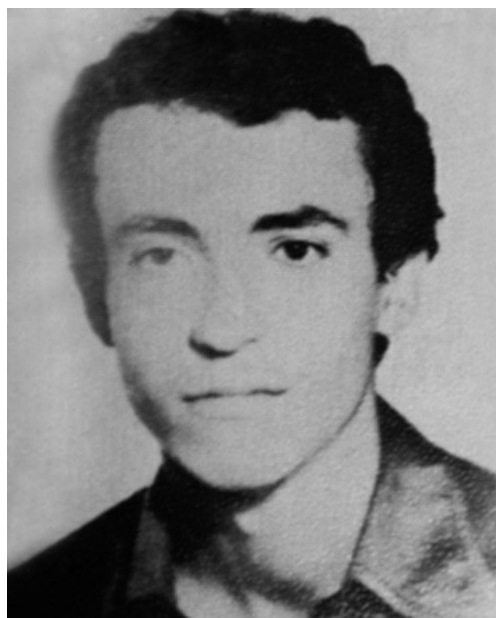


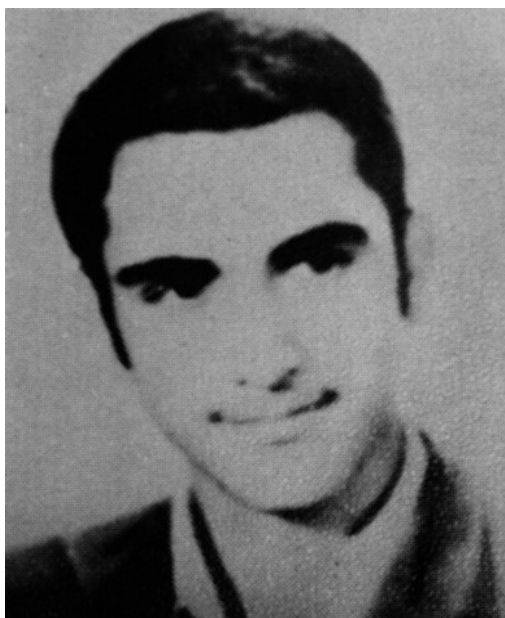
جلال دهقان



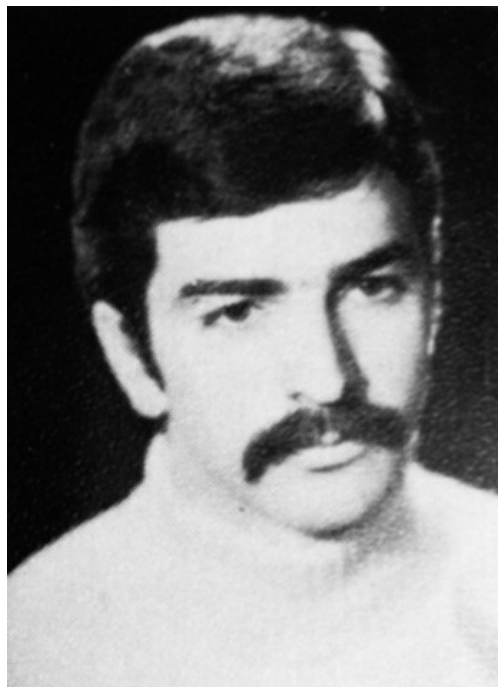
محمدعلی کاریاب (پاریا)



حسن زکی زاده



رحیم تشکری



مسعود صارمی



ماهرخ فیال



مینا رفیعی

معصومه (شکوه) طوافچیان در سال‌های دانشجویی در ایتالیا *



* این عکس‌ها از سوی یکی از بستگان شکوه در اختیارم قرار گرفته‌اند

معصومه طوافچیان و همسرش پرویز واعظزاده



The Missing link

Synopsis

This book is about the political biography of Cyrus Nahavandi, a communist leader who converted into an agent of Shah's secret police (SAVAK). After forty years, this comprehensive original historical document demystifies for the first time the riddle of this metamorphosis of an ex-Communist activist into an ardent secret agent of SAVAK.

This book includes Nahavandi's letters as a secret agent to his comrades abroad who still believed in him as a great communist leader and could not know about his macabre conspiracy to bring and entrap them in Iran. Moreover, the reminiscences of his close comrades in arm as well as interviews with his close friends and contacts amounting to twenty papers are gathered in this volume.

The facts indicate that Cyrus Nahavandi was a convinced Communist leader from 1963 until 1972, and transformed into a SAVAK agent after his imprisonment in 1972. His fake 'escape' from prison made him a hero while he was actively collaborating with SAVAK and contributing to the capture, imprisonment, torture, and assassination of many revolutionaries and communist activists since then till 1979.

The Missing link

A Political Biography of
Syrus Nahavandi

by
Bagher Mortazavi

حلقه‌ی کشته

سیروس نهاوندی



سیروس نهاوندی نقش مؤثری در تشکیل سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران داشت. دستگیری (آذرماه ۱۳۵۰) و فرار ساختگی‌اش از زندان (سوم آبان‌ماه ۱۳۵۱) و همکاری‌اش با ساواک که منجر به لورفتن و کشته شدن شماری از اعضا و کادرهای سازمان انقلابی و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران (شب یلدای ۱۳۵۵) انجامید، ضربه‌ای جبران‌ناپذیر برای جنبش چپ ایران بود. ضربه‌ای که چگونگی آن به سان حلقه‌ای گمشده هم‌چنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و پرداختن به آن‌ها، چون عرصه‌های دیگر زندگانی سیاسی نهاوندی موضوع این کتاب است.

سیروس نهاوندی با آرمان‌هایی انسانی به جمع مبارزانی پیوست که عدالت را همگانی می‌خواستند. در این راه مبارزه کرد و دشواری‌ها را پشت سر گذاشت. به زندان گرفتار آمد، در شکنجه‌گاه‌های رژیم، در مصاف تن و شلاق، تسلیم و به سازش با رژیم کشانده شد. گام نخست در همکاری با ساواک، نجات تن بود، گام‌های بعدی سراسر سقوط بود در سراسیمه‌ی سیاهی‌ها. مبارزه علیه آرمان‌های خویش، نفی خود و راهی که در جاده آرمان‌ها گسترانده شده بود.

چه نفعی جمهوری اسلامی از عدم انتشار اسناد مربوط به سازمان آزادیبخش و سیروس نهاوندی می‌برد. آیا نهاوندی همچون فردوست به خدمت اداره اطلاعات جمهوری اسلامی درآمده است؟ از آن آرشيو بزرگ ساواک که در اختیار جمهوری اسلامی‌ست و تا کنون چندین کتاب در هزاران صفحه منتشر شده، سندی جدی از سیروس نهاوندی در دست نیست. می‌دانیم که ازدواج کرده بود. در خبرها آمده است که پیش از انقلاب او را با همسر باردارش دیده‌اند. پس از انقلاب هیچ رد پایی از او به چشم نمی‌خورد. می‌گویند در خارج از کشور است، اما کسی از او خبر ندارد.

امیدوارم روزی درهای بایگانی اسناد ضبط شده جمهوری اسلامی از رژیم شاه گشوده شوند و اسناد این فجایع بر همگان آشکار گردد.

باقر مرتضوی در پنجم فروردین ۱۳۲۵ در خسروشاه، ۲۴ کیلومتری تبریز، به دنیا آمده. سال ۱۳۴۲ از دبیرستان منصور تبریز دیپلم گرفت. پس از آن، در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۹ میلادی) برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان آمد و در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۵ میلادی) در رشته مهندسی ماشین‌آلات فارغ‌التحصیل شد.

از همان سال ورود به آلمان به عضویت "کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی" و همچنین به عضویت "سازمان انقلابی حزب توده ایران" در آمد.

با آغاز انقلاب در سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. عضو کمیته رهبری "حزب رنجبران" آذربایجان بود. از سوی این حزب نامزد نمایندگی مجلس شد. هم‌زمان مسئولیت نشریه "ستارخان‌بایراغی" (پرچم ستارخان) را برعهده داشت. پس از یورش جمهوری اسلامی به احزاب و سازمان‌های مخالف، دگربار در سال ۱۳۶۱ به آلمان برگشت.

در سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۲ میلادی) اولین چاپخانه ایرانی را در شهر کلن (آلمان) بنیان گذاشت. در زمستان ۱۳۶۵ انتشار ماهنامه "میز گرد" را آغاز کرد که بیست شماره از آن منتشر شد.

از باقر مرتضوی تا کنون کتاب‌های زیر منتشر شده است: "سیاوشان؛ یادواره جان‌باختگان حزب رنجبران ایران" "ساعدی؛ از او و در باره او" "بازبینی یک تجربه" مجموعه‌ای از نقطه‌نظرات افراد فعال در "جمهوری‌خواهان دمکراتیک و لائیک".